

# تاریخ کردیزی

تالیف:

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود کردیزی

در حدود ۴۴۲-۴۴۳ ہجری قمری

بہ تصحیح و تفسیر و تعلیق:

عبدالحی حبیبی

از روی دستخط مکتوف دنیا در بیچ کفر و انکسار و انکسار

[Ketabton.com](http://Ketabton.com)

## مقدمه

### بقلم مرحوم نفیسی

کتاب زین الاخبار از ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک بن محمود گردیزی که درین اوراق یکی از قسمت‌های جالب آن نخستین بار انتشار می‌یابد، چه از حیث روش فارسی نویسی بسیار بلند و بسیار ساده و روان، و چه از حیث نکات تاریخی که در هیچ کتاب دیگر نیست، برای ایرانیان بیش از هر تاریخ‌نامه دیگری اهمیت دارد تنها قسمت‌های بریده این کتاب آنهم بسیار نادرست انتشار یافته، و از همان آغاز انتشار اهمیت کتاب را آشکار کرده است.

نام این کتاب و مؤلف آن تنها در پشت یکی از دو نسخه خطی آن بدست کسی که ظاهراً آنرا در هند خریده است، بخط شکسته بسیار خوش بدینگونه نوشته شده:

«هو، الله اکبر جل جلاله. تاریخ زین الاخبار، من تصنیف ابوسعید  
عبدالحی ابن الضحاک بن محمود گردیزی، واقعه چهاردهم شهر  
ربیع الثانی، روز پنجشنبه سنه ۲۷ محمدشاهی ابتیاع نموده، امانت  
از سبحانه تعالی است.»

از آغاز این نسخه که قدیمتر از دیگری است، خطبه کتاب و قسمتی از پیشدادیان

نام کتاب : تاریخ گردیزی  
تألیف : ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی  
به تصحیح و مقابله : عبدالحی حبیبی  
فهرست اعلام : از هما رضوانی  
تصحیح متن : از زهرا دلاوری  
ناشر : دنیای کتاب  
نوبت چاپ : اول  
تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه  
تاریخ نشر : ۱۳۶۳  
چاپ : چاپخانه ارمغان  
حروفچینی : عزیزخواهر  
صحافی : پیک  
ایران - تهران خیابان جمهوری

تا طهمورث افتاده است. و از اصل نسخه نام کتاب و مؤلف آن بدست نمی آید، ناچار کسی که نام کتاب و مؤلف را بدین گونه ضبط کرده، از جای دیگر می بایست گرفته باشد.

در باره نام کتاب سند دیگری هم هست، و آن اینست: که نظام الدین احمد بن محمد مقیم هروی مورخ معروف هند که در ۲۳ صفر ۱۰۰۳ در گذشته، در کتاب طبقات اکبری یا طبقات اکبرشاهی و یا تاریخ نظامی که در ۱۰۰۱ به پایان رسیده، و بنام طبقات اکبری در سه مجلد در کلکته چاپ شده، در مقدمه مجلد اول (چاپ کلکته ص ۴) که مراجع خود رامی شمارد «تاریخ زین الاخبار» را نام میبرد.

مراد از سنه ۲۷ محمد شاهی که این نسخه در هندوستان بفروش رفته، گویا سال بیست و هفتم از جلوس محمدشاه روشن اختر، از خاندان بابری هند باشد، که در ۲۵ ذی القعدة ۱۱۳۱ بتخت نشسته است. و سال بیست و هفتم پادشاهی او برابر با سال ۱۱۵۸ هجری قمریست. تاریخ کتابت این نسخه را کاتب ۹۳ نوشته، که هم میتوان ۹۰۳ و هم میتوان ۹۳۰ دانست. و من ۹۳۰ را بمناسبت رسم الخط کتاب ترجیح میدهم، و شاید این نسخه همانست که نظام الدین احمد در تألیف طبقات اکبری بکار برده باشد.

این نسخه در کتابخانه کینگز کالج library king's college در شهر کیمبرج انگلستانست، و از روی آن مرحوم محمد قزوینی عکس برداشته و برای کتابخانه ملی تهران فرستاده، و در چاپ این اوراق سند من بوده است. نسخه دیگری هم از این کتاب هست که در ۱۱۹۶ در هندوستان نوشته شده، و در کتابخانه بسادلیان Bodleian library در اکسفر در خاک انگلستانست. و چون از روی همان نسخه نخستین نوشته اند، رجوع بآن ضرورت ندارد.

در باره ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، بجز همین کتاب

۱- مرحوم سعید نفیسی تمام نسخه خطی کتاب را نخوانده بود، و در نه در اصل متن کتاب نام مؤلف مکرر ذکر شده (رک: فهرست)،

زین الاخبار، دیگر آگاهی بمانرسیده است. مؤلف تنها جایی که از منابع خود ذکر کرده، در فصل انساب و معارف ترکانست که در آغاز میگوید:

«چنین گوید: ابو عمر و عبدالله بن المقفع اندر کتاب ربع الدنيا.» و در پایان این

فصل گوید:

این بود معارف ترکان که یافته شد، بعضی از مسالك و ممالك جیهانی، و بعضی از تواضع (؟) الدنيا، و بعضی از کتاب عبیدالله

خرداد به.

کتاب ربع الدنيا که در مورد دوم نام آن بخط تواضع الدنيا نوشته شده، در بیشتر از جاه که احوال روزبه پسر داذبه پسر داذ جشنش معروف به ابو عمر و یا ابو محمد عبدالله بن المقفع کشته شده در ۱۳۹ یا ۱۴۲ و یا ۱۴۵ هجری دانشمند بسیار بزرگ ایرانی رانوشته اند، در میان مؤلفاتش نام برده اند. اما این کتاب اکنون در میان نیست.

مسالك و ممالك جیهانی همان کتاب معروفیست، که ابو عبدالله احمد بن محمد جیهانی (ابو عبدالله احمد بن ابوعلی محمد بن ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر) از خاندان معروف وزیران جیهانی، که خود نیز از ۳۶۵ تا ۳۶۷ ه. وزیر منصور بن نوح سامانی بوده است نوشته، و اصل این کتاب در دست نیست. اما در بسیاری از کتابهای جغرافیا از آن نقل کرده اند.

کتاب اخبار عبیدالله بن خردادبه، یکی از مؤلفات ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله بن خردادبه است، که در ۲۰۵ یا ۲۱۱ بجهان آمده، و پیش از سال ۳۰۰ هجری از جهان رفته است از مؤلفات وی آنچه بمانرسیده، نخست کتاب مسالك و الممالك اوست، که در حدود ۲۳۲ ه. تألیف کرده، و سپس در ۲۷۲ روایت دومی از آن انتشار داده. و دیگر قسمتی از کتاب ادب سماع و لهو و ملاحی اوست، که بنام «مختار من کتاب اللهم و الملاحی» باقی مانده، و درین دو کتاب آنچه گردیزی بدان اشاره میکند نیست، و چنان مینماید، از کتابی که بنام «جمهره انساب الفرس» داشته است گرفته باشد.

گردیزی جای دیگر که از جشنها و عیدهای هندوان سخن میراند میگوید: که



را محمد ناطم نام معلم دانشگاه اسلامی علیگره در هندوستان با غلطهای بسیار فاحش زننده در ۱۳۴۸ = ۱۹۲۸ در برلین چاپ کرده، و از روی آن چاپ دیگری در ۱۳۱۵ شمسی در تهران کرده‌اند. اما این قسمت هم شایسته آنست که دوباره با دقت انتشار داده شود.

قسمتی از باب بیست و یکم اندر عیدها و جشنها و رسمهای مغان، با دقتی پسندیده<sup>۱</sup> در شماره اول دوره سوم مجله سخن (شماره فروردین ماه ۱۳۲۵ ص ۳۳-۴۱) چاپ شده، و آقای دکتر صادق کیا، قسمت اول از نسخه موجود را که داستانهای شامل پیشدادیان و کیان باشد برای چاپ آماده کرده است، و امید می‌رود هر چه زودتر انتشار یابد.<sup>۲</sup>

من بواسطه اهمیت سرشاری که باین کتاب بسیار گرانبها می‌دهم، و آنرا برای راهنمایی کسانی که می‌خواهند، بهترین نمونه انشای ساده و فصیح نهصد و چهل سال پیش و مطالب تاریخی تازه در برابر داشته باشند بسیار مناسب و شایسته می‌بینم. امیدوارم تدریجاً سراسر کتاب را در مجلدات جداگانه انتشار دهم. و تنها مباحث پیش از ساسانیان را که اعتبار تاریخی ندارد، و در جاهای دیگر هم هست، و آقای دکتر صادق کیا بعهده گرفته است از آن حذف کرده‌ام.

این قسمت که درین مجلد انتشار می‌یابد، سابقاً در مجله پیام نو از شماره سوم سال سوم ببعده چاپ شده و ضرور دانستم که دویمت نسخه از آنرا هم جداگانه درین مجلد با این مقدمه و فهرستها انتشار دهم. این قسمت پیش از آن فصولیست که سابقاً در برلن و تهران چاپ شده، و عمداً فصل طاهریان و صفاریان را که در آن دو چاپ هم هست درین مجلد گنجانیدم تا نقیصه چاپ برلن و تهران بر

۱- در ترتیب این فصل دقتی شده، ولی باز هم سهوهایی دارد. که من در یادداشت‌های این کتاب به آن اشاره خواهم کرد. (حبیبی)

۲- از نشر این قسمت کتاب بعد ازین تاکنون اطلاعی ندارم. (حبیبی)

خوانندگان آشکار شود؛ و کسانی که آن دو چاپ را دارند بدانند از چاپی که من آماده خواهم کرد بی‌نیاز نخواهند بود، و چاپ درست محققانه ازین کتاب، کار آسانی نیست. (تهران ۱۹ شهریور ماه ۱۳۳۳ سعید نفیسی)

اکسفورد در سنه ۱۱۹۶ نسخه کتابخانه کینگز کالج (مدرسه همایونی) در کمبریج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش. حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد ابن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد، فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ ش.

تنبیه اول- از این کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بار تولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرةالمعارف اسلامی ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریباً (۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه) برلین در مطبعه ایران شهر بتوسط شخصی هندی موسوم به محمد ناظم چاپ شده است، ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود، زیرا که طابع باقرار خود (ص ۵ از دیباچه انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیه این کتاب را بدون اینکه اصلاً و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده، از پیش خود و بدوق و سلیقه خود تصحیح نموده است، و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها، خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید، چه اجتهاد کسی برای کس دیگر حجت نیست و نمی توان ذوق و سلیقه شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کلمه‌یی بنظر مصحح غلط می آید ولی بنظر خواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لا غیر. بخصوص که مصحح شخص خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیراً نوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعه متکثره آن لسان باشد، مثل همین مورد مانحن فیه، مثلاً طابع درس ۱۵ س ۱۰ برسم را در نسخه اصلی به رستم تصحیح کرده و درس ۲۸ س ۱۰-۱۲ در این عبارت «بگرما به شد و آهک کرد برسر و ریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامه بیگانه بپوشید و برفت که از آن موکلان هیچکس اورانشناخت». چون معنی آهک را گویا نفهمیده است آنرا به آهنگ تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بی معنی کرده است، و درس ۵۲ س ۱۵ در سنه ثمانین و ثلث مائه اصل نسخه راوی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون ادنی اشاره که در اصل

## مقدمه

### مرحوم علامه محمد قزوینی

#### برعکس نسخه خطی

کتاب زین الاخبار در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه، تا اندازه‌یی شبیه با آثار الباقیه ابوریحان بیرونی. تألیف ابوسعید عبدالرحی بن الضحاک بن محمود گردیزی (گردیز که جردیز نیز مینویسند قصبه و قلعه‌یی بوده است از محال غزنین بریک منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود ابن محمود بن سبکتکین (۴۴۱-۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است. و از این کتاب فعلاً گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تا کنون سراغ نسخه ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است و دو نسخه مزبوره اتفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد و نسخه دوم گویا فقط سواد است از نسخه اولی، و نسخه مستقلمی محسوب نمیشود، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصلح و اقدم نسخه است. نسخه حاضر در سنه ۹۰۳ یا ۹۳۰ هـ استنساخ شده است (در آخر نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) و نسخه

نسخه چه بوده، به سنه ثمان و سبعین و ثلث مائه تبدیل نموده است و در ص ۸۱ س ۷ حسب اصل نسخه را گویا معنی آنرا ملتفت نشده و به جست تصحیح کرده است و هکذا و هکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلاً و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخه اصلی چه بوده ننموده است، و راقم سطور ابتدا به حدس و تخمین و سپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنرا بدست آورد، و برعکس بعضی اغلاط جزئی به بسیار واضح راهیج تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلاً در ص ۹۵ س ۲ عبارت «ثواب آنست که بجای خود بنشیند» اصل نسخه راوی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست که الخ) و در ص ۴۵ س ۶ لشکر خیزد گشتند (صحیح چیره گشتند) راهمین قسم نامصحیح گذارده است و در ص ۵ س ۱۰ سبع و بیائی (صحیح و ماتین) را همین قسم مغلوفاً بحال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعبیرات بسیار واضح زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلاً در ص ۷۸ س ۱ از این عبارت «رسول به لشکرگاه نندا آمد دیار ندید» تعبیر دیار ندید را نفهمیده که مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك (کذا) افزوده است، باری قسمت مطبوعه زین الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب یکربع تمام کتاب است و مابقی سربع دیگر همان بر حال نسخه خطی باقی است که بعدها شاید بهمت فضلالی ایرانی انشاءالله بطبع رسد تا عموم مردم از این کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند.

تنبیه دوم - گفتیم که تاریخ کتابت نسخه حاضر در آخر کتاب فقط بصورت ۹۳ مسطور است که لابد صفری یا مابین این دو رقم یا قبل از این دو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلاشبهه و بار تولد مستشرق روسی نیز آنرا بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است (ترکستان ص ۲۱ حاشیه ۱) ولی طابع هندی سابق الذکر گویا بمقتضای خالف تعرف و برای اینکه چیز نافذی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه می گوید: صواب آنست که رقم مزبور را یعنی ۹۳ را ۱۰۹۳ بخوانیم زیرا که نساخ قرن یازدهم عادت داشته اند که عموماً به نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند (کذا) و این سخن چنانکه ملاحظه می شود کذب صریح و قبیح بکلی ساختگی است چه هرگز چنین عادتی برای نساخ قرن یازدهم و نه قرون قبل و نه قرون بعد نبوده و نیست و در هر عصر و زمانی بعضی نساخ و غیر نساخ

محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مآت والوف را حذف کرده و میکنند آنهم اغلب در محاوره یا به مواردی که بقراین حالیه خوف خلط و لبسی متصور نباشد. در تهران گویند قحطی سال ۸۸ یعنی قحطی سال ۱۲۸۸ و در فرانسه گویند جنگ سال ۷۰ یعنی جنگ ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان، نه در مواردی که تاریخ تام تمام محقق مطلوب است و احتمال خلط و لبسی مانند اواخر کتب و اسناد و وثایق و نحو ذلك، ولی این فقره اولاً اختصاصی بنساخ قرن یازدهم ندارد، زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نساخ آن قرن این کار را کرده و نساخ قرون قبل و بعد از آن خودداری نموده باشند (ومن در عمرم بچنین چیزی بر نخورده ام) علی ای حال بنحو قطع و یقین عمومیت مابین ایشان چنانکه طابع مدلس می خواهد قلمداد کند ندارد. و من وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی از مجلات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف اورا بنحو اتفاق باز کردم، فقط مابین صفحات ۱۶۳ - ۱۸۷ - ده نسخه مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتیم، مورخه سنوات ۱۰۰۹ - ۱۰۲۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۶۵ - ۱۰۷۰ - ۱۰۷۳ - ۱۰۷۹ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۱ - ۱۰۹۴ - که تمام عقود آحاد و عشرات والوف آنها علی الرسم کاملاً مرقوم است، پس در ۱۵۰۰ صفحه آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر از این قبیل میتوان یافت، به قیاس معلوم است، و باز طابع مزبور برای اثبات مدعی بی اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند: گوید در پشت صفحه اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دوربای از آنها از آن خود کاتب نسخه است و رباعی سوم از حکیم رکنا (رکن الدین مسعود متخلص به مسیح کاشی) و آن دوربای اول را که بعقیده او از خود کاتب است در ص ۱ از دیباچه نقل کرده است و آن دوربای اینست.

#### لکاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنمهی  
حاصل غم ورنج و محنت است و تبمهی  
ترکش ده و فارغ بشین ورندهی  
هرگز ز غم و وسوسه او نرهی

## لکاتبه

ملکی که گهش دیو و گهی جم دارد  
 کس دل ز غمش بهر چه درهم دارد  
 عاقل باید که سینه بی‌غم دارد  
 دنیاست بد و نیک فراهم دارد

ولی رباعی حکیم رکن را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و سپس گوید «چون حکیم رکن در حدود ۱۰۶۶ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد از سنه ۹۳۰ میزیسته است» راقم سطور گوید رباعی‌های مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هر کس میتواند معاینه نماید بهیچ وجه من الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد، چه هیچ شباهتی (یا بطور قدر متیقن هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این حکم باشد) مابین خط اصل و نسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً این اشعار بخط یکی از مالکین متعدده متکثره این نسخه بوده است در طی قرون ماضیه، که هر یکی بنوبت خود یادداشت در پشت این نسخه نموده و انواع خطوط مختلفه خود را در صفحه مزبوره یادگار گذارده‌اند، و هیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد و گویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه از کلمه (لکاتبه) که در عنوان دورباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است که مراد کاتب اصل نسخه است و حال آنکه مراد از (لکاتبه) چنانکه در امثال این موارد در جنگ‌ها و بیاض‌ها و پشت نسخه‌ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه، و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی با حروفی مسطور است که بدون شك امضای کاتب (وصاحب) آن دو رباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطعه است و اما (رباعی) حکیم رکن را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده، ولی خود (رباعی) را چاپ نکرده است، چنانکه ذیلاملاحظه میشود اصلاً و ابداً رباعی نیست بلکه دوبیت معمولی است از بحر مضارع اخرب مثنی، و آن دوبیت این است.

خواهیم کرد با دوست سودای بی‌زیانی

یار است و نیم یاری مائیم و نیم جانی

ما بوی پیرهن را از جان ذخیره داریم

شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

کتیبه عبدالضعیف محمد بن عبدالوهاب القزوینی. فی شهر رجب المرجب سنه

۱۳۵۰ هجریه قمریه الموافق الشهر آبان ۱۳۱۰.



باصل دارد و برای نسخه بدل مفید است.

این هر دو نسخه از آغاز ناقص بوده و چند صفحه ابتدای آن افتاده؛ و هم در بین کتاب اسقاطی دارد و چون نسخه دیگر آن در دنیا مکشوف نیست، لابد همین دو نسخه را با وجود نواقص و اسقاط آن مغتنم باید شمرد.

راقم این سطور عبدالحی حبیبی چند سال قبل، عکس‌های هر دو نسخه مذکور را در قلم به دست آورد، و حیف دانست که چنین کتاب سودمند طبع و نشر نشود، و بنا بر این به ترتیب و تصحیح و تحشیه و تعلیق و مقابله آن کمر بست و نسخه نخستین را که اصل تر بود اساس کار خود قرار داد؛ و اختلافات نسخه دوم را در پاورقی آن بعلامت (ب) ضبط کرد، بر لغات و کلمات و مطالب آن شرح و تعلیقی را از روی آثار دیگر و کتب مؤلفان متقدم و متأخر نوشت و اغلاط وارده را با ضبط اصل آن در پاورقی، با ستناد کتب دیگر و گاهی هم به حدس خود تصحیح نمود، و این مطالب را در پاورقی اشارت کرد. و تمام حصص مقطوعه کتاب را که در هر دو نسخه فوت شده نیز نشان داد، و آنچه برای تصحیح متن از کتب دیگر گرفت، همه آنرا در پاورقی معین کرد.

باین ترتیب نسخه حاضره جامع‌ترین نسخه مکشوف کنونی است و شاید در آینده نسخه مکمل این کتاب بدست آید و دانشمندان مابعد به تکمیل آن همت گمارند.

چنین بنظر می‌آید که عبدالحی گردیزی کتاب خود را در عصر سلطنت عبدالرشید بن سلطان محمود بعد از ۵۴۴۱ هـ که سال جلوس اوست و پیش از آنکه در سنه ۵۴۴۴ هـ بدست طغریل<sup>۱</sup> بنده محمود کشته شود در حدود ۴۴۲-۴۴۳ هـ نوشته باشد، زیرا در متن کتاب چند جای نام سلطان عبدالرشید را با دعای «ادام سلطانه» ذکر کرده است (رک صفحه

۱- طغریل از بندگان سلطان محمود و سپه سالار دلیر بود که بعد از مرگ مودود در سنه ۴۴۴ هـ از خراسان بزنه آمد و سلطان عبدالرشید را با یازده شهزاده دیگر بکشت، و چهل روز ملک راند، و عاقبت در غزنه بدست نوشتگین سلاحدار کشته شد. (طبقات ناصری ۱-۲۳۶) وی بنام قوام الدوله ابوسعید طغریل سکه زده که در موزیم کابل موجود است و به املائی طغریل نام او را نوشته‌اند.

## مقدمه مرتب

در سلسله متون تاریخی و ادبی پشتو و دری که قبلاً تحشیه و تعلیق و طبع کرده‌ام، امثال طبقات ناصری- طبقات صوفیه- پته‌خزانه- کلیات خوشحال خان ختک- دیوان عبدالقادر خان ختک- دیوان احمد شاه درانی- نوای معارک و غیره، اینک متن تمام و کامل زین الاخبار عبدالحی گردیزی را نیز با مقابله دو نسخه مکشوف دنیا و تحشیه و تعالیق لازمه نشر می‌نمایم.

این کتاب که دارای مباحث و نکات بسیار کارآمد و مغتنم تاریخی و انشای روان و لطیف دری است تاکنون- جز یکدو فصل آن- بطوریکه متن کامل نشر نشده بود، و ارباب ذوق و دانش همواره خواهان بودند که تمام متن کتاب زین الاخبار را در دسترس داشته باشند. و چون ترتیب این متن از روی نسخ خطی ناقص کار دشواری بود، بنا بر این تاکنون هیچکسی به طبع و نشر آن همت نگماشته بود.

از نسخه‌های خطی این کتاب اکنون فقط دو نسخه مکشوف در انگلستان موجود است که یکی نسخه کینگز کالج کیمبرج محرره ۹۳۰ یا ۹۰۳ هـ در هندوستان باشد، و دیگر نسخه کتابخانه بادلیان در اکسفورد است که به تاریخ ۱۱ ذیحجه ۱۱۹۶ هـ در هند نوشته شده و این نسخه دوم، نقل همان نسخه نخستین باشد. ولی در برخی موارد اختلافی

- - ) وازین برمی آید، که گردیزی کتاب خود را پیش از درك فتنه طغریل ختم کرده بود.

درباره نام کتاب چنین حدس می توان زد، که گردیزی نام کتاب خود را از لقب پادشاه عصر گرفته و «زین الاخبار» نامیده باشد زیرا سکه سلطان عبدالرشید در موزیم کابل موجود است که بر آن «عزالدوله وزین المله، سیف الله عبدالرشید» و نام القایم بامر الله خلیفه نوشته شده، و شاید زین الاخبار از لقب زین المله آمده باشد<sup>۱</sup>. در پایان باب هفتم اخبار امرای خراسان، هنگامیکه بشرح احوال سلطان محمود می پردازد، مشاهدات رأی العین خود را از عصر این پادشاه در هند و نیمروز و خوارزم و عراق اشاره می کند، (ص ) وازین برمی آید، که وی در زمان سلطنت و فتوحات سلطان محمود، صاحب مشاهدات رأی العین بوده، و این وقایع را حفظ داشت، و اگر عمرش را درین وقت ۲۰ سال بدانیم، پس تولدش را در حدود ۴۰۰ هـ تخمین کرده می توانیم. که حین نوشتن کتاب باید چهل و اند ساله باشد.

از همین ادعیه (ص ) که درباره پادشاه عصر بعبارات «خداوند عالم، سلطان معظم، عزالدوله، وزین المله، سیف الله، معز دین الله، ابومنصور عبدالرشید، بن یمین الدوله و امین المله ابی القاسم محمود بن ناصرالدین والدوله - اطال الله بقاؤه و ادام سلطانه و ثبت ملکه و کب اعداه» نوشته است هم برمی آید که او فتنه طغریل را در سنه ۴۴۴ هـ درك نکرده بود. زیرا در همین سال سلطان عبدالرشید بابسا شهمزادگان آل ناصر در غزنه بدست طغریل قتل شده اند.

گردیزی بگفته خودش «فراز آورنده» یا «گرد آورنده» این کتاب، شخص مطلع و دانای عصر خویش بشمار می آید، و طوریکه خودش گوید (ص ) وی محضر شریف استاد دانشمند بزرگ بوریحان بیرونی را درك کرده و از او مطالبی را شنیده بود، و از

۱- در همین زمان ابوالفضل بیهقی در غزنه می زیست که معاصر گردیزیست. وی کتابی بنام زینة الکتاب (زین الکتاب) در فن انشاء تألیف کرده بود، که تسمیه آن از همین مقوله زین الاخبار و به لقب زین المله پادشاه وقت باشد.

فحوای مطالب این کتاب برمی آید که در نوشتن زین الاخبار مخصوصاً دو کتاب معروف البیرونی یعنی کتاب الهند و آثار الباقیه را در نظر داشت، اگرچه نامی ازین کتب در زین الاخبار نیامده<sup>۱</sup>. و هم او شاید در فصل ولایة خراسان از کتاب مفقود ابوعلی سلامی متوفی ۳۰۰ هـ. که «اخبار ولایة خراسان» باشد استفاده کرده باشد. و نیز چنانچه در تعلیق ( ) آخر کتاب ثابت کرده ام، کتاب اعلایة النفیسة ابن رسته (حدود ۲۹۰ هـ) هم در برخی موارد، مأخذ گردیزی بوده است.

گردیزی گاهی از مشاهده و روایات دوستان خویش نیز مطالبی را درین کتاب می نویسد (مانند ص ) و هم روایتی را از احمد بن وک گردیزی همشهری خود می آورد (ص ) و گاهی هم از مؤلفان قدیم مانند ابوزید حکیم بلخی<sup>۲</sup> (ص ) و کتاب ابن خردادبه. تألیف حدود ۲۵۰ هـ. (ص - ) و ربع الدنيا (توزیع الدنيا) تألیف ابن مقفع در حدود ۱۴۰ هـ. (ص - ) و مسالك و ممالك ابو عبد الله جیهانی وزیر سامانیان بلخی در حدود ۳۶۶ هـ. (ص ) و کتاب تواریخ او (ص ) اقتباسها دارد که این کتابها اکنون در دست نیست و از آثار مفقود بشمار می روند.

اما کتابی که در برخی مطالب بسیار شبیه به زین الاخبار است، طبایع الحیوان شرف الزمان ظاهر مروزی تألیف حدود ۵۱۴ هـ. باشد، که منتخبات آنرا درباره چین - ترک هند استاد فقید مینارسکی در سنه ۱۹۴۲ م از لندن با ترجمه و شرح انگلیسی چاپ کرده است (از روی نسخه واحد خطی کتابخانه اندیا آفیس). و من در تصحیح برخی از فصول زین الاخبار ازین کتاب سود فراوان برده و در پاورقی ها ذکر آن مطالب را کرده ام. چون طبایع الحیوان هفتاد سال بعد از زین الاخبار بقول خود گردیزی «فراز آورده شده» پس ممکن است، یکی از منابع تألیف مروزی همین کتاب باشد، و یا اینکه هر دو مؤلف گردیزی و مروزی منبع واحد و مشترکی داشته اند.

۱- در صفحه ۲۱۰ در جدول عیدهای مسلمانان گوید: «ومن آنچه یافتم بنخاصه از کتب خواجه ابوریحان رحمة الله بیاوردم.»  
۲- درباره او به پاورقی ص رجوع کنید.

از شرح حال گردیزی متأسفانه چیزی نمی‌دانیم و در کتب دیگر ذکر از وی نیست. اگر مقدمه این کتاب در دست می‌بود، شاید از روی آن گردیزی را خوبتر می‌شناختیم. در چند مورد این کتاب (ص - - ) نام خود را به عبارت «فراز آورنده یا گردآورنده این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی» می‌نویسد و چنین بنظر می‌آید، که درغزنه پایتخت آنوقت سکونت داشت و کتاب خود را درین شهر نوشت، و در اواخر زندگی استاد بوریحان البیرونی (متوفا ۴۴۰ هـ) با او دیدار کرد. وی در برخی موارد این کتاب، از اوضاع طبیعی غزنه هم ذکر کرده و مسوغ این حدس تواند بود، که از سکنه غزنه است. مثلا در (ص) گوید:

«اندرین روز هشتم آذار پرستوبینند بدیار غزنین و هوا خوش گردد.»

گردیزی در زمان فتنه وضعف آل سبکتگین و معاصر با ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (متوفا ۴۷۰ هـ) نویسنده تاریخ بیهقی درغزنه می‌زیست، و انشای دری او مانند نوشته‌های آن عصر، روان و ملیح و لطیف است، و گاهی کلمات و لغات و تعابیر شیرینی را بکار می‌برد، که از نظر لغت و تاریخ و دستور خیلی مغتنم اند و من برای این چنین کلمات و تعابیر و استعمالهای خاصه فهرستی را در آخر این کتاب تعلیق نمودم، که به سهولت یافته شوند، و هم در تصحیح برخی موارد کتاب با ذکر اسناد و یا حدس غالب کوشیده‌ام. و در پایان آن فهرست مفصل عمومی کتاب را هم الحاق کرده‌ام.

ناگفته نماند که باب نوزدهم این کتاب اندر معارف هندوان (ص بعد) از طرف دانشمند فقید مینارسکی بزبان انگلیسی ترجمه و تشریح گردیده و در بیست مقاله او (ص بعد) طبع لندن ۱۹۶۴ نشر شده است که در تصحیح این باب همواره مورد مراجعه و استفاده من بوده و در پاورقی اشاره کرده‌ام.

همچنین حصه مطبوعه محمدناظم هندی (مطبعه ایران شهر برلین ۱۹۲۸ م) که از روی آن در سنه ۱۳۱۵ ش در تهران نیز چاپ کرده‌اند: با وجود اغلاطی که دارد، مورد نظر من بود، و نیز چاپ مرحوم سعید نفیسی (تهران ۱۳۳۳ ش) که از طبقه چهارم ملوک ساسانیان (ص بعد) تا پایان باب هفتم (ص) را شامل است در ترتیب همین

حصه کتاب در نظر داشتم، و در پاورقی‌ها به نیکوئی‌ها و اشتباهات آن اشاره رفته است. باب ۱۳-۱۴ (ص ۲۳۸ تا ۲۴۷) را در مجله سخن (۱۳۲۵ ش) با دقتی شایسته طبع کرده‌اند، که باز هم سهوهائی دارد، و من در پاورقی این باب‌ها آنرا در نظر داشته و اشاره کرده‌ام.

به این ترتیب نسخه جامع و کامل زین الاخبار تقدیم محضر شریف دانشمندان و خوانندگان گرامی گردید، و شاید این عاجز هم سهوها و اشتباهات و نارسائی‌ها درین کار داشته باشم، که آیندگان آنرا اصلاح خواهند فرمود، ولی من در حالیکه مساعی گذشتگان را در نشر برخی از ابواب این کتاب قدر دانی می‌کنم، و از آن سود می‌برم، برای حفظ امانت علمی جابجا برخی اشتباهات گذشته را ذکر کرده‌ام، که این کار جهت تنمیم و تکمیل متن مفید است، و الا بران نیکمردانی که پیش از ما بر راه دانش رفته و کاری کرده‌اند، خورده گیری ندارم و روان ایشانرا شاد می‌خواهم.

مخفی نماند که علامه مرحوم محمد قزوینی و مرحوم سعید نفیسی برین کتاب مقدمات بسیار نافع و ممتعی نوشته‌اند، که در آغاز طبع تهران ۱۳۱۵ و طبع مرحوم سعید نفیسی ۱۳۳۳ چاپ شده است. چون هر دو مقدمه مذکور، نهایت سودمند و دارای نکات مهم بود، من آنرا در پایان این کتاب در ضمن تعلیقات آورده‌ام، که برای شناسایی کتاب خواندنی است.

### نظری به نسخه‌های کتاب:

چنانچه گفته شد، تاکنون جزین دو نسخه که مورد استفاده من در ترتیب این کتابست، نسخه دیگری از زین الاخبار مکشوف نیست، و این هر دو را در هندوستان در قرن دهم هجری و بعد از آن نوشته‌اند، که نسخه دوم نقل نخستین باشد.

خط هر دو نستعلیق هندی و خواناست ولی نسخه کیمبریج در برخی موارد آسیب دیده و به سبب نرسیدگی خواننده نمی‌شود، که درین گونه موارد نسخه دوم مغتنم است.

چنین بنظر می‌آید، که نسخه کیمبریج را در حدود ۹۰۳ یا ۹۳۰ هـ کاتبی هندی

از روی يك نسخه دیگر ناقص نقل کرده، که سقطاتی داشت، و معلوم است که نسخه کامل و جامعی را در دست نداشته‌اند:

در طرز نوشتن این نسخه برخی ممیزات قدیم رسم الخط فارسی محفوظ مانده، مانند نوشتن پ- گ- چ بشکل ب- ک- ج که نویسنده نسخه دوم گاهی آنرا بشکل کنونی آن پ- گ- چ نوشته است. ولی چون هر دو کاتب هندی بوده و بر زبان احاطتی نداشته‌اند، غلطی‌های فراوان در هر دو نسخه موجود است، و یا شاید اغلاط نسخه منقول عنها نیز بدین سختین سرایت کرده باشد، که من در پاورقی‌ها اکثر این اختلافات نسخ و ممسوخات را نشان داده‌ام، و برای قرائت خویش دلیلی گفته‌ام. و اگر تصحیح من مبنی بر حدس است، آنرا هم اشاره کرده‌ام.

در هر دو نسخه علاوه بر ممسوخات لغوی، در نقل اعلام و اماکن نیز سهوهایی روی داده است، و از ملاحظه آن توان گفت: که از نسخه اصیل و قدیم کتاب، در طول پنج قرن نسخه برداری زیادی بعمل آمده، و در هر مرحله سهوهای کاتبان بر ممسوخات آن افزوده است. زیرا اگر نسخه کیمبریج از يك نسخه قدیم و اصیل کتاب نقل می‌شد، اینقدر سقطات و مغلوطات در آن راه نمی‌یافت.

کاتب نسخه کیمبریج شاید بزبان فارسی نمی‌فهمید و یا نهایت بی‌سواد لابلالی بود، زیرا برخی از مطالب حاشیه نسخه منقول عنها را در متن کتابت خود آورده و عبارات روان کتاب را مختل کرده است، و من در بسا موارد این گونه اختلاطها را در پاورقی‌های کتاب شرح داده و اضافات کاتب را از متن حذف کرده‌ام. همچنین در هر دو نسخه برخی کلمات را بدون نقاط نوشته‌اند، و ازین هم برمی‌آید، که کاتبان ناقل اشکال بودند نه درک معانی و مفاهیم.

پس برای تصحیح چنین متن مغشوش، مراجعه به کتابهای دیگر لازم است، و بنابراین کوشیده‌ام: در چنین موارد به کتابهایی که دارای همین مطالب است رجوع شود. و کلمات و مطالب مغلوطنه از روی آن تصحیح گردد، که سراپای کتاب در پاورقی‌ها نمودار این سعی است.

ناگفته نماند: که در چند مورد هنگام نوشتن پاورقی به تصحیح برخی کلمات موفق نشدم، و ناچار آنرا در پاورقی بانقل اصل اشکال و یا گذاشتن علامت شك (؟) نشان داده‌ام، و پس‌انتر چون مأخذی بدست آمد، که برای تصحیح همان کلمات مفید بود، چنین مطالب را در تعلیقات اخیر کتاب گنجانیده‌ام. مانند تعلیقی که عنوان آن «ابن رسته و گردیزی» است، و بدین وسیله کلمات طرادها (ص - ) پیر باشد (ص ) برداس (ص ) ستدداد (ص ) سیم (ص ) عیسی (ص ) کازها (ص ) و غیره تصحیح شده است

قسمت‌های جداول خلفاء - والیان - اعیاد - در هر دو نسخه بسیار ناقص و ممسوخ بود، و من آنرا از کتب تاریخ و مخصوصاً آثار گرانبهای البیرونی و مروزی و غیره تکمیل و تصحیح کرده‌ام که رفع مغلوطات و ممسوخات کاتبان هر دو نسخه بدون این کار؛ میسر نبود.

کابل - ۱۳۴۶

عبدالحی حبیبی

شاپور - یزدجرد الاثیم - بهرام بن یزدجرد - یزدجرد بن بهرام - هرمز بن یزدجرد - فیروز بن یزدجرد - بلاش بن فیروز - قباد بن فیروز

### طبقه پنجم اکاسره

نوشیروان عادل - هرمز بن شروان - خسرو بن هرمز - قباد شیرویه - شهریار بن پرویز - کسری بن پرویز - پوران دخت - جشنسب بنده - آزرمی دخت - فرخزاد بن خسرو - یزدجرد بن شهریار

### باب ششم

اندر جدول تواریخ خلفاء وملوک اسلام

جدول معلومات راجع بحضرت محمد - جدول خلفاء

### باب هفتم

اندر اخبار خلفاء وملوک اسلام

ابوبکر صدیق - عمر بن الخطاب - عثمان بن عفان - علی بن ابی طالب - حسن بن علی - روزگار ولایت بنو امیه - جدول خلفاء عباسیه - خلافت ودولت بنی عباس - ابو جعفر - المهدی - الهادی - الرشید - الامین - مأمون - المعتصم بالله - المعتضد - المکتفی - المقتدر بالله - القاهر بالله - الراضی بالله - المتقی بالله - المستکفی بالله - المطیع لله - الطایع بالله - القادر بالله - القائم بامر الله

### اندر اخبار امرای خراسان

جدول امرای خراسان - اخبار امرای خراسان - عبدالله بن عامر - امیر بن احمر - عبدالله بن عامر - جعد بن هبیره - عبدالرحمن بن ابزی - عبدالله بن عامر - زیاد بن ابیه - عبیدالله بن زیاد - سعید بن عثمان - عبدالرحمن بن زیاد - سلم بن زیاد - عبدالله بن خازم - بحیر بن ورقاء - امیه بن عبدالله - حجاج بن یوسف - قتیبه بن

## فهرست عناوین کتاب

### طبقه اول

طهمورث بن اینکهد صفحه - جمشید - ضحاک - آفریدون - منوچهر -

زوبن طهماسب

### طبقه دوم کیانیان

کیقباد - کیکاوس - کیخسرو - کیلهراسپ - کیگشتاسپ -

بهمن - همای - داراب بن بهمن - دارا

### طبقه سوم ملوک طوایف

سکندر - اشک - شاپور بن اشک - گودرز بن شاپور - ویزن -

نرسی - گودرز بن کهین - هرمز بن بلاش - پرویز بن هرمز - خسرو پرویز

- بلاش - اردوان

### طبقه چهارم ملوک ساسانیان

اردشیر بن بابک - شاپور بن اردشیر - هرمز بن شاپور - بهرام بن هرمز

- بهرام بن بهرام - بهرام بن بهرام بهرامان - نرسی بن بهرام - هرمز بن

نرسی - شاپور بن هرمز - اردشیر بن هرمز - شاپور بن شاپور - بهرام بن

مسلم - وکیع بن ابی اسود - یزید بن مهلب - جراح بن عبدالله حکمی  
 - عبدالرحمن بن نعیم - سعید بن عبدالعزیز - عمر بن هبیره -  
 خالد بن عبدالله قسری - اشرس بن عبدالله - جنید بن عبدالرحمن -  
 عاصم بن عبدالله - خالد بن عبدالله قسری - نصر بن سیار - ابو مسلم  
 عبدالرحمن بن مسلم - ابوداود خالد بن ابراهیم - عبدالجبار بن عبدالرحمن  
 - ابو عون عبدالملک - اسید بن عبدالله - عبده بن قدید - حمید بن  
 قحطبه - ابو عون عبدالملک - معاذ بن مسلم - مسیب بن زهیر -  
 - ابو العباس الفضل بن سلیمان - جعفر بن محمد - عباس بن جعفر  
 غطریف بن عطاء - الفضل بن یحیی برمکی - منصور بن یزید -  
 علی بن عیسی ماهان - هرثمه بن اعین - المامون بن رشید - غسان بن  
 عباد - طلحه بن طاهر - عبدالله بن طاهر - طاهر بن عبدالله - محمد بن  
 طاهر - فتنه یعقوب بن اللیث - عمرو لیث - ولایت و نسبت سامانیان  
 - اسماعیل بن احمد سامانی - ابونصر احمد بن اسماعیل - نصر بن  
 احمد - نوح بن نصر - عبدالملک بن نوح - منصور بن نوح -  
 نوح بن منصور - منصور بن نوح - عبدالملک بن نوح - پادشاهی  
 ابوالقاسم محمود بن سبکتگین - ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود -  
 صفت مجلس و مهمانی - ابتداء ترکان سلجوقی - محمد بن یمین الدوله محمود  
 ولایت امیر مسعود بن محمود - ولایت امیر مودود بن مسعود

### باب هشتم

اندر استخراج تاریخها از یکدیگر

تاریخ رومی - تاریخ هجری - تاریخ هندوان - مقاله دوم اندر  
 جدولهای عید و اسباب آن - اندر جدول عیدهای مسلمانان

### باب نهم

اندر اسباب عیدها

### باب دهم

اندر عیدهای جهودان

جدول عیدها و جهودان

### باب یازدهم

اندر اسباب عیدها و جهودان

### باب دوازدهم

اندر عیدهای ترسایان بجدول

شرح و اسباب عیدهای ترسایان

### باب سیزدهم

اندر عیدها و رسمهای مغان بجدول

### باب چهاردهم

اندر شرح جشنها و عیدهای مغان

### باب پانزدهم

اندر عیدهای هندوان بجدول

### باب شانزدهم

اندر شرح عیدهای هندوان

### باب هفدهم

اندر معارف و انساب

احوال و انساب ترکان - خلخیان - کیماک - یغمائیان -  
 خرخیزیان - تبت - برسخان - غزان - چین - خزر -  
 بلکار - مجغریان - سقلاب - روس - سریر - اللان -

چگل و ترکشی

## باب هجدهم

اندر معارف رومیان

اخبار اسکندریان و بطالسه

## باب نوزدهم

اندر معارف هندوان

## بسم الله الرحمن الرحيم

طهمورث<sup>۱</sup> بن اینکهد بن اسکهد بن هوشنگ<sup>۲</sup>

چون بر تخت سلطنت بنشست، دیوان بر مردمان مسلط گشته بودند، اوبا دیوان  
 حرب کرد، و ایشان را از رنج نمودن مردمان بازداشت، و کار بر دیوان تنگ شد، و هر جا  
 که از ایشان بگرفتی، همی کشتی ورنج همی نمودی، تا دیوان به نزدیک او آمدند و  
 گفتند: تاکی ما را بدرد خواهی داشتن؟ گفت: آن وقت که چوب خشک و زه خشک

۱- تهمورث = تهمورس در اوستا TAXMA-URUPA که جزو اول آن تهم به معنی

دلیر و پهلوان است، و URUPI در اوستا يك قسم سگ است (یشتها ۱۳۸۲)

۲- این نامها در کتب تاریخ بصور مختلف تحریف شده، در آثار الباقیه، طهمورث بن و جهان  
 بن اینکهد بن اوشنگ است (ص ۱۰۳) مروج مسمودی، طهمورث بن انو جهان بن هوشنگ (۱۸۸۱)  
 يك قول طبری: ایونکهان ابن انکهد بن اسکهد بن اوشنگ (۱۷۵۱) در بند هشن بزرگ: تهمورث  
 پس رویونکهان پسراینکهدت پسر هوشنگ (فصل ۳۲) چون طهمورث در سلسله پیشدادیان داستانی  
 در تمام کتب تاریخ اسلامی شخص سوم است، بنابراین باید گفت که از این نسخه زین الاخبار شرح  
 حال کیومرث و هوشنگ حذف شده است (رک: طبقات ناصری ۱۳۳۱ و مروج الذهب ۱۸۶۱ و  
 تاریخ سیستان ۳ و غیره)

بحدیث آیند، ودرخت جامه ملوک برآرد، وباداندرمشت بگیرم، وطعامی خوش بخورم که اورا گاونکشته باشد، و آتش نه پخته باشد.

پس ایشان طنبور بساختند گفتند: اینک چوب وزه که سخن گوید. و کرم ابریشم را بیاوردند، که تا بردرخت ابریشم تنید، و از آن بپختند و بتافتند گفتند: اینک درخت که جامه ملوک بار آورد.

وزنبورانگبین نهادند و گفتند: اینک طعام خوش، که بی رنج گاو و پختن آتش بیامد<sup>۱</sup>، و این کارها سه دیو کردند: یکی راهشتم<sup>۲</sup> نام بود، و دیگر را اداورا<sup>۳</sup> و سیوم را و نتو<sup>۴</sup> [۲] و مرو و قهندز او بنا افگند، و مرگک او به ایران شهر بود.

### جمشید بن ویونکهان<sup>۵</sup>

چون بر تخت سلطنت بنشست بادیوان حرب کرد، و دست ایشان از مردمان کوتاه کرد، و ایشانرا از آبادانیها برانداخت، و اندر دریاها و ویرانیها شدند و بیابانها. و ایشانرا کارهای گران فرمود، که مردمان آنرا نتوانستند کردن. و آسیا سنگی اندر گردن دیوی افگند، و بروی نشست، و اورا اندر هوا ببرد و دعا کرد: تا خدای عزوجل گرما و سرما و بیماری و مرگ از مردمان برگیرد.

خدای عزوجل از نیکوسیرتی وی دعای او مستجاب کرد، و این آفتها از مردمان

۱ - ب: بیاید

۲ - کذا در هر دو نسخه

۳ - ب: اداور

۴ - ب: دینو

۵ - ب: نکهان؟ مسعودی، جمشید بن انوجهان برادر طهمورث (۱۸۹۱) آثار الباقیه؛ جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ، در تاریخ سیستان<sup>۲</sup> نام پدرش نویجهان است، که در ویدا «ویوسونت» و در اوستا ویونکهدونت و در پهلوی ویونکهان بود، که در عربی ویونجهان شد (حماسه سرائی ۴۴۲).

برداشت<sup>۱</sup>، و سیصدسال هم برین جمله بود. و چون این دعای او مستجاب شد، شکر آنرا جشن نوروز بساخت، و دیوانرا فرمود تا کانهها کنندند، و جوهرهایی بیرون آوردند و بدریا فرورفتند و گوهرها برآوردند، و این عمل با مردمان بیاموختند، و جامه هارنگ فرمود کردند.

پس چون آن دیوان رنج خویش بدیدند پیش ابلیس بنالیدند، وی خویشتنرا ناصح وی ساخت و گویند که خویشتن را بصورت فرشته بدو نمود، و اورا گفت: که مرا از آسمان فرستادند سوی تو، و گویند: که کار زمین راست کردی، اکنون با آسمان آئی، و کار آسمان راست کن! که باخلل است. جمشید بدان فریفته گشت و خلق را با خویشتن خواند و هیچکس از حشمت او نتوانست که امتناع کردی، تا بدان کفری که او آورد، نعمت بروی زوال آمد، و خواهرزاده ضحاک که او را بیوراسپ گفتندی<sup>۲</sup> بیرون آمد و مملکت او برگرفت، و اورا قهر کرد، و جم از و بگریخت و بر زمین بابل شد متفکر وار<sup>۳</sup>، و ضحاک اورا همی طلب کرد، تا از پس صدسال اورا بیافت<sup>۴</sup>، و بهاره هزار دندان پاره کرد، و مردمانرا به چهار گروه کرد: و ازین جمله یک گروه دانایان، و دیگر مبارزان و لشکریان، و سه دیگر دبیران و طبیبان و منجمان، و چهارم برزگران<sup>۴</sup> و بازرگانان و پیشهوران.

شهر بابل و اصفخر فارس و همدان و طوس او بنا کرد:

۱ - ب: مردمان بر کرد خدای.

۲ - به موجب تواریخ دیگر بیوراسپ نام خود ضحاک بود، که معنی آن ده هزار اسپ باشد (برهان).

۳ - کذا در هر دو نسخه، ولی صحیح آن متنکروار است، که معنی آن ناشناس باشد، و درین کتاب مکرر آمده، و در کتب عربی هم متنکر است.

۴ - برز بر وزن طرز به معنی کشت است، و برز + گر کشتکار باشد، در پهلوی VERZ بود (برهان).



بپختی. و چون فساد او بسیار شد و همه مردمان ستوه گشتند و مردمان بسیار کشته شدند از بهر آن ماران.

پس مردی کاوه نام آهنگری کردی به نزدیک ضحاک آمد و گفت: دوپسر مسرا گرفته اند تا از بهر ماران تو بکشند. ضحاک فرمود: که پسران او را رها کنید. و چون کاوه از پیش ضحاک بیرون آمد، محضری پیش آوردند، که نوشته بودند بتزکیه ضحاک، و گفته بودند: که اندر پادشاهی خویش با خلق نیکورفت و عدل کرد، و همه کدخدایان ایران خطهای خویش نوشته بودند، و کاوه را گفتند: تونیز خط خویش بنویس، که از کدخدایان ایران [۴] یکی توئی؟

کاوه آن محضر بستد و زیر پای آورد و بدرید و گفت: ای مردمان! همه کور گشتید و بیرون آمد و آن پیش بندی که آهنگران را باشد. اندر سر چوبی کرد، و آواز داد: که هوای افریدون که جوید بامن بروید!

مردم انبوه باوی برفتند و روی بکوه البرز نهادند و پیش افریدون شدند و بروی به پادشاهی سلام کردند.

او کاوه را گرامی کرد، و آن پوست را درفش کاویانی نام کرد و فرمود: تا در خزینه<sup>۲</sup> بگشادند و مال بسیار بدان قوم داد، و زرو جواهر بسیار بران درفش بکار برد، و آن درفش را ملوک عجم، سخت بزرگ داشتندی، که هر جای بران درفش روی نهادندی فیروز باز آمدندی. و هر کس اندران چیزی می افزود از جواهر بیش بها. تا بروزگار عمر ابن الخطاب رضی الله عنه که بدشت قادسیه<sup>۳</sup> حربه کردند، و شکست بر عجم آمد و آن درفش بستند، و آن جواهر از وی باز کردند، و اصل آنرا ناچیز کردند.

و ضحاک شهر بابل بنا کرد بروزگار جمشید بفرمان او.

۱- اصل وب: کور گشتند. ۲- ب: تاجزینه؟

۳- اصل وب: قادسیه؟ قادسیه دیهی بود نزدیک کوفه، که ازین شهر ۱۵ فرسخ فاصله داشت

## ضحاک

نام او بیوراسپ و او پسر ارونند اسپ بن زینکاوبن و بریشیدبن بارکی پدرتازیان بود، بن فروال بن سیامک بود.<sup>۱</sup> و ارونند اسپ را تازیان شاه گفتندی، و مادر او دع بنت وینکمان بود.<sup>۲</sup>

و بعضی از نسابان گویند: او ضحاک بن قیس بن علوان الحمیری بود، و دو مار از کتف او برآمد. و بعضی گویند: دوریش<sup>۳</sup> بود، و هر روز دو مرد بکشتی و مغزایشان بدان ماران دادی. و گویند: بدان ریشمانهادی تا ساکن گشتی، و پادشاهی از جمشید بستد<sup>۴</sup> و او را بکشت. و بروزگار اوجادوی و فسق و فجور آشکارا شد، و دیوان و بدان را بخویشتن<sup>۵</sup> نزدیک کرد، و مردمان را عقوبت چنان کردی، که اندر دیگ افگندی و

۱- طبری: بیوراسپ بن ارونند اسپ بن زینکاوبن و پروشک بن فراوک بن سیامک بن مشی بن جیومرث (۱۳۴۱) آثار الباقیه: بیوراسپ بن ارونند اسپ بن زینکاوبن بریشید بن غارو هوا بوالعرب العربیه ابن فراوک بن سیامک (ص ۱۳۰) معلوم است که مأخذ گردیزی هم البیرونی بوده و کاتبان کلمات را منسخ کرده اند. در بند هشت فصل ۳۲: دهاک پسر ارونند اسپ پسر زئی نی گاو پسر ویر فشک پسر تاز پسر فراوک پسر سیامک پسر مشیه پسر گیومرث (حماسه ۴۵۷)

۲- مادر ضحاک در روایات زرتشتیان ماده دیوی است بنام اوذاگ (حماسه ۴۵۷) که ابن بلخی آنرا و دک (ورک) خواهر جمشید گوید (فارسنامه ۲۸) طبری: و دک بنت دیونجهان (۱۳۴۱)

۳- ب: دوریس؟ ۴- ب: بسد؟

۵- ب: بخویش

## افریدون بن اثقیان<sup>۱</sup>

و چون کاوه بر ضحاک بیرون آمد مغان چنین گویند: که ایزد سبجانه و تعالی سوی افریدون وحی فرستاد بر زبان فرشته، نام اونیروسنگ<sup>۲</sup> تا با کاوه دست یکی کند، و ضحاک را بگیرد، و ببیند و بکوه دباوند<sup>۳</sup> برد، و آنجا اندر چاهی باز داردش.

پس افریدون با کاوه برفت و لشکری بروی همی گرد آمد از هر جای، و برادران افریدون را حسد آمد و فرصت همی جستند. تا افریدون را بکشند. و چون اندر میان کوهی فرود آمدند و برادران او بر کوه رفتند و سنگی عظیم از کوه بر افریدون غلطانیدند و او خفته بود. چون سنگ نزدیک او رسید [۵] افریدون بیدار شد، بانگ بر سنگ زد گفت: که بایست! آن سنگ همانجا بایستاد، و برادرانش و همه لشکر عجب داشتند و یقین ایشان شد که هر چه افریدون کند، از تایید آسمانی است.

و پس بخانه ضحاک آمد و بشهر او که او را کنک دزگفتندی و جادو پها ساخته بود، و برادر او هفتاد جادو بودند، که چیزها ساخته بودند، چون ازدها و شیر و ببر و پلنگ، و آنچه بدین ماند، که هیچکس بی دستوری او اندران کوشک نتوانستی شدن.

تا افریدون ببابل رسید، بسیار مردم او به طاعت او اندر آمده بودند و لشکر انبوه

۱ - اصلوب: اثقیان؛ در طبری و آثار الباقیه و مجمل اثقیان است، که در اوستا آتھویه و در سنسکریت آپتیه، و در شهنامه آبتین و در کتب فارسی گاهی آبتین هم آمده.

۲ - اصل: نیروسنگ. ب: نروسنگ. نیروسنگ در لغت به معنی بیک مردان و فرشته وحی است مثل جبرئیل، که در فارسی نرسی شده، و در قرن ۱۲ م نام دستوری بود در حوالی گجرات که یسنا را به سنسکریت و مینو خورد را از پهلوی به یازند در آورد (مزدیسنا و تأثیر آن در فارسی ۱۴۳) در اوستا این نام نیروسنگ بمعنی رسول خدایان است (ساسانیان کریستن سن ۱۴۵)

۳ - اصلوب: باوند؛ مسعودی: جبل دباوند بین ری و طبرستان (۱۸۹۱) طبری: دنباوند (۱۳۵۱) در کتب فارسی: دماوند. املاهای این نام دنباوند و دباوند و دماوند است (مراصد ۵۳۷۲)

شده بود، پس بخانه ضحاک آمد، و آن همه جادویها را به افسونهای حق باطل کرد، و خود اندر کوشک او آمد و برجای او بنشست، و ضحاک به هندوستان رفته بود، و گنججور به نزدیک او شد و از حال افریدون بگفت. ضحاک گفت: که مهمانرا بر میزبان فرمان باشد. گنججور گفت: کدام مهمان با زنان<sup>۱</sup> تو بنشسته است؟

ضحاک را خشم آمد و بانگ بر گنججور زد، و خویشتن را به جادوی چون باشه کرد، و بر بام کوشک آمد. زنان خویش و خواهران جمشید را دید، ارنواز<sup>۲</sup> و شهرناز با افریدون نشسته. نیز طاقت نداشت، خویشتن را از بام فرو انداخت، و از آن صورت بصورت راست باز آمد، و افریدون گرز گاوسار<sup>۳</sup> برداشت، و از خدای تبارک و تعالی نیرو خواست و بفرشتگان استعانت کرد، و ضحاک از دیوان یاری خواست، و فرشتگان پیامدند، و مر افریدون را نصرت کردند، و آن همه جادو هاء ضحاک ناچیز کردند، و افریدون ضحاک را بگرفت، و از پوستش زهی برگرفت، و او را بدان زه بیست و بسوی کوه دماوند برد، و اندر راه افریدون را خواب [۶] برد، و مر بنداد بن فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد، که این بنداد<sup>۴</sup> معروف بود به دلیری و شیر مردی<sup>۵</sup>

و افریدون بخفت، ضحاک مر بنداد را گفت: اگر تو مرا رها کنی، نیمی از پادشاهی ترا دهم. افریدون بشنید برخاست و بندهای دیگر بروی نهاد<sup>۶</sup> و آن جای را نوبندکان نام کردند. پس او را به دماوند برد و بزنجیرهای آهنین بیست، و اندر چاه انداخت و غل

۱ - در هر دو نسخه: زمان؛

۲ - ب: ارنواز؛ که در مجمل ۲۷ شهر ناز و ارنواز است. در پشت ۳۴ نامهای این دوزن سنگهوک SANGHVAK (شهر ناز) و ارنوک ARENAVAK (ارنواز) است.

۳ - مطلب گرز گاوس است، که سر آن مانند سر گاو بود. و در شاهنامهها گاوری و گاو سرو گاوچهر و گاو رنگ هم آمده.

۴ - ب: بیداد؛

۵ - در اصل: مزدی. ب: شیر مردی، که این صحیح است.

۶ - ب: کلمه نهاد ندارد.

ویند برپای نهاد و نگاهبانان او را دهاکان نکاهید<sup>۱</sup> نام کرد، و گرگان و دهستان بنا او کرد، و آن سالار ایشان را اقطاع داد فرمود: تا بر تخت سیمین نشست و منشوری نوشت او را و فرزندان او را تا قیامت. و شهر سمدان<sup>۲</sup> بیمن که آنرا غمدان<sup>۳</sup> خوانند او بنا کرد و آن کوشکهای او را دوازده<sup>۴</sup> پوشش کرد، و این بر سر کوهی بود که سایه آن هزده<sup>۵</sup> میل بر رسیدی.

چون پادشاهی بر افریدون راست شد، حق کاوه بگذارد، و آن درفش او را اندر خزینه بنهاد، و آنرا ملکان عجم بزرگ داشتندی، و اندر خزینه نگاه میداشتند، تا بوقت عمر<sup>۶</sup> بن الخطاب رضی الله عنه آخر او را بستند و پاره کردند، جواهر برداشتند. و فرمود تا آن مردمان که ارماییل<sup>۶</sup> وزیر ضحاک ایشان را رها کرده بود و از کشتن برهانیده بخواند،

۱ - کذا در هر دو نسخه. شاید اصل آن دهاکان نگاهنده بود، یعنی نگاهندگان ده آک، که دهاک و معرب آن ضحاک لقب بیوراسپ بود، به معنی ده آفت (سنی ملوک الارض ۲۴) اما بموجب اوستادها که DAHAKA به معنی بد و زشت است که مخلوق اهریمنی زشتی بود (یسنا ۲-۱۱ و یشت ۱۸۹) و این نام در اوستا به دو صورت از دهاکه AGI-DAHAKA وازی آمده است. و در یشت ۳۴ به صفت سه یوز سه سرش چشم دارنده هزار گونه چالاکی و دیودروج زورمند ما به آسیب آدمیان مذکور است، ازی جزء اول این نام در زبان اوستا به معنی مار و مراد از دهاک مخلوق اهریمنی است، که در شاهنامه یارها بنام ازدها خوانده شده که معرب آن ازدهاق است. (حماسه سرائی ۴۲۲-۴۲۵)

۲ - در هر دو نسخه سمران؛ ولی سمدان به فتح تین قلمت محکمی بود در یمن (مراصد ۷۳۵)

۳ - اصل: عمان؛ بعمدان؛ که صحیح آن غمدان بضم اول و سکون دوم نام قصری در صنعاء یمن و منفر ملوک آنجا که در عصر حضرت عثمان بن عفان تخریب شد (مراصد ۱۰۰)

۴ - اصل: اوراد دوازده؛ ب: دوازده. ۵ - ب: هزده؛

۵ - هر دو نسخه: عمرو

۶ - ب: از ماییل؛ مجمل: ارماییل. اخبار الطوال، ارماییل از خاندان ارفشخدی یعنی جمشید.

آثار الباقیه ۲۲۷، از ماییل.

و ایشان کردان مغرب کوهستان<sup>۱</sup> بوده اند. و ارماییل را بدان شفقت که کرده بود، شکر کرد، و افریدون علم عزیمت<sup>۲</sup> به مردمان آموخت، و علم طب او آورد، و مهر روز بود از مهرماه که ضحاک را بگرفت و ببست، و مردمان شادی کردند، و افریدون آن روز جشن کرد، و آن جشن را مهرگان نام کرد.

فیل را او از [۷] صحرا به شهر آورد و مسخر کرد، و خر را بر اسب افگند تا استر<sup>۳</sup> تولد کرد و کبوتر و مرغابی را از دشت به شهر او آورد، و جهان را بر پسران بخش کرد. ایرج را سرزمین<sup>۴</sup> فارس و عراق و عرب داد، و این ولایت را ایران شهر نام کرد، یعنی شهر ایرج. و روم و مصر و مغرب مرسلم راداد. و چین و ترک و تبت مرتور راداد، و بدین سبب آنرا توران گویند.

پس توروسلم را از ایرج حسد آمد، که ایران به ایرج داد، و مکاوحت<sup>۵</sup> هم می کردند با وی. تا روزی که مناظره هم می کردند و ایرج بر مراد ایشان نمی گفت<sup>۶</sup>، تا تورک رسی زرین

۱ - هر دو نسخه: و ایشان کرد آن عمر که یکسان بوده اند؛ این عبارت در هر دو نسخه مشوش است، البیرونی ذر آثار گوید: که این نجات یافتگان از ستم ضحاک در «الجبل الغربی من دنیا و نده» ساکن شده بودند (ص ۲۲۷) دینوری در (ص ۸-۶) اخبار الطوال گوید این آزادگان را از بیم ضحاک به کوهستانها می فرستاد و اینان نیاکان قوم کردند. در مجمل (ص ۳۱) و ارداست: و سوی صحرا فرستادند از میان مردمان، و کردان از نژاد ایشان اند. از روی این اسناد قدیم در متن تعدیل بعمل آمد. و بلعمی نیز گوید: که این اصل کردان، که اندر جهان است از ایشان است (ص ۱۴۵)

۲ - ب: عزیمت؛ اما عزیمت در اینجا به معنی افسون و ادعیه برای احضار اجنه است که جمع آن عزایم باشد (غیاث)

۳ - در هر دو نسخه: اشتر، که صحیح آن استر به سین مهمله است. و این حیوان نتیجه اجتماع نسل خرواسپ باشد، که در فارسنامه ۳۶ هم استر است.

۴ - هر دو نسخه: را بر زمین؛

۵ - یعنی با هم دیگر نزاع و قتال کردن (المنجد)

۶ - در اصل حرف اول نقطه ندارد، ب: هم می گفت

برسرایج زد، پس هردو تن شمشیراندر نهادند و بکشتندش و سرش<sup>۱</sup> را برداشتند، سوی افریدون فرستادند. و افریدون چندان بگریست بروی، که کور شد. و ایرج را دختری ماند و از آن دختر پسری آمد، اورا منوچهر نام کردند، بدان سبب که چون افریدون او را برکنار گرفت چشمش بینا گشت گفت: مناچهر<sup>۲</sup>

چون پانصدسال از پادشاهی افریدون بگذشت، منوچهر به کین ایرج بیرون آمد و او بروستای بمرد از ولایت کرمان<sup>۳</sup>، و به سفد ایوانی بنا کرد و سفد<sup>۴</sup> را هفت آشیان خوانند، که هفت ملک آنجا بنا کردند: یکی جم و دیگر بیوراسپ، و سه دیگر افریدون و چهارم منوچهر و پنجم کاوس، و ششم لهراسپ و هفتم گشتاسپ.

و منوچهر بن نبسه<sup>۵</sup> افریدون (و) ایرج بود و اندر کوههای سوس<sup>۶</sup> زاد که آنجا را باسیان<sup>۷</sup> گویند، و از آن کوه بیرون آمد باسی هزارمرد، و با هر دو عم حرب کرد و کین جد بیافت. و چون از آن فارغ شد، و هردو عم را بکشت افریدون [۸] بروی دعا کرد و تاج خویش بر سر وی نهاد، و اندران ساعت بمرد.

## منوچهر

### نبیره ایرج بن افریدون بود

و بعضی از نسابان عجم، نسبت او برخلاف این کنند که مولد<sup>۸</sup> او بکوه منوش

۱ - ب، سرس؛

۲ - بموجب غرراخبار ملوکالفرس ۲۴، منوچهر یعنی او شبیه من است.

۳ - هردو نسخه، کرما؛ چون بم از مشهورترین شهرهای کرمان بود (معجم البلدان ۱۴۹۵: ۴۹۵) بنا بر این کرما - به کرمان تصحیح شد.

۴ - در هردو نسخه، سعد به عین مهمله است.

۵ - نبسه، نواسه.

۶ - هردو نسخه، سوسن؛ ولی سوس بلدهئی بود در خوزستان (مراصد ۷۵۵)

۷ - هردو نسخه، بانسان؛ ولی باسیان به کسره سین در همان خوزستان واقع بود (مراصد ۱۵۳)

۸ - در هردو نسخه، موالد؛

بود اندر ولایت خراسان. و از کوه باسیان<sup>۱</sup> بیرون آمد باسی هزارمرد با اهل بیت خویش، و کین جد بخواست. موسی پیغمبر علیه السلام بروزگار او بیرون آمد، و چون از پادشاهی او شصت سال بگذشت<sup>۲</sup> موسی علیه السلام با بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد و فرعون و لیدبن مصعب<sup>۳</sup> اندر نیل غرق شد، و چون هفتاد سال از ملک منوچهر بگذشت، افراسیاب بن بوشنگ<sup>۴</sup> بیرون آمد و حرب کرد، و منوچهر را اندر کوههای طبرستان بحصار کرده و پادشاهی او بگرفت. و دوازده سال او داشت تا از وی بازستد، و میان ایران و توران حد نهاد، و گرشاسپ که پهلوان ایران بود، بروزگار او بود. و این گرشاسپ جد سام بن نریمان بود و جدرستم، و منوچهر زمین آبادان کرد: و از فرات<sup>۵</sup> جوی بزرگتر ببرید و کاریز کنندن او فرمود، و مردمان را برزگری<sup>۶</sup> او فرمود، و چون افراسیاب ایران بستد، اندران میان<sup>۸</sup> پوشنگ<sup>۹</sup> بنا کرد.

۱ - اصل: نانسان؛ ب: مانسان؛

۲ - هردو نسخه، و چون از شصت پادشاهی او سال بگذشت؛

۳ - ب: مصیعت؛ طبری: الولید بن مصعب.

۴ - ب: بوشنگ؛ بدون نقطه حرف اول. اما این نام در کتب تاریخ و ادب پوشنگ پدر

افراسیاب است (بند هشن فصل ۳۱ فقره چهاردهم بعد) که در فارسانامه ۱۳ افراسیاب بن فاشن آمده.

غرراخبار ۴۸، افراسیاب بن پوشنگ. طبری: افراسیاب بن فشنج (۵۲۹۲)

۵ - ب، و منوچهر یکدست طبرستان؛

۶ - ب، اقرات؛

۷ - برز در عربی دانه ایست که برای روئیدن در زمین انداخته شود (شرح قاموس) و برزگر

زراعت کننده باشد.

۸ - حرف دوم نقطه ندارد و در اصل منوش است؛

۹ - ب: بوشنگ؛ اصل بوشنگ که مقصد از آن پوشنگ = فوشنج معرب است. سیفی هر وی

گوید که در خراسان اول شهری که بنا کرده اند خطه فوشنگ است و او را پوشنگ بن افراسیاب بنا افکند

و بعضی میگویند که بانی او پوشنگ است ربیعی گوید؛

که پوشنگ پوشنگ را ساخته است + چو خرم بهشتش بر آراسته است (تاریخ هرات)

## زوبن طهماسب

### بن زوبن هوست بن راندینک بن منوچهر<sup>۱</sup>

چون بهادشاهی بنشست سران بن وتشکان را از ایران بتاخت و بیرون کرد، و گرشاسپ را از گرگان بازخواند و اوسوی زابلستان رفت و آن ولایت را قهر<sup>۲</sup> کرد و تا هندوستان بگرفت، و تا روزگار فرامرزیں رستم بن دستان اندران خاندان بماند. و بندی برید از ارمینیه سوی دجله، و اندرسواد جوی کند، که آنرا [۹] نهرزاب<sup>۳</sup> گویند و بر آن بستانها ساخت و ضیاع<sup>۴</sup> بسیار و طعامها ساخت نوع نوع. و هرچه افراسیاب ویران کرده بود، او آبادان کرد.

## طبقة دوم

### که ایشانرا کیانیان<sup>۱</sup> گویند

#### کیقباد بن دع بن بود کابن مالشوبن نو<sup>۲</sup> در بن منوچهر الملک<sup>۳</sup>

چون کیقباد بهادشاهی بنشست، آب جویها بخش کرد و بناها افکند و عمارت کردن فرمود، و ده یک از غله بستد، و به بلخ نشستگاه ساخت، و با افراسیاب حرب کرد، و او را از ایران بتاخت، و فرانک بنت دوسالرومنه<sup>۴</sup> زن او بود، و او را از فرانک<sup>۵</sup> پسری زاد، او را کنیه<sup>۶</sup> نام کرد و پنهان داشت. و از زن دیگر فرزندی دیگر آمد که او را

۱ - ب؛ زوبن طهماسب بن زوبن هوست بن راندینک بن دوس بن منوچهر. طبری ۲۳۵۱، زوبن طهماسب، آثار البیرونی ۱۰۴، زاب بن تهماسب بن کمجور بن زوبن هوشب بن ویدینک بن دوس بن منوچهر. مروج مسمودی (۱۴۰۱)؛ زوبن تهماسب بن کمجور بن عداست بن دایریج بن راع بن ماسر بن یود بن منوچهر الملک.

۲ - ب؛ مهر؟

۳ - هر دو نسخه ابواب، بدون نقطه دوم. که صحیح آن قرار گرد ۶۱ و سنی ملوک الارض ۲۶ و فارسنامه ۳۹ و غیره «زاب» است.

۴ - ضیاع؛ جمع ضیمه به معنی زمینهای مزروع (غیاث)

۱ - ب؛ کیان ۲ - ب؛ نودر. در اصل بدون نقاط.

۳ - فارسنامه ۱۴؛ کیقباد بن زاب نودکان از فرزندان مایسوبن نودر بن منوچهر. آثار، کیقباد بن زغ بن نودکان مایسوبن نودر، که از روی این ضبط بیرونی، متن کتاب را تصحیح میتوان کرد.

۴ - کذا در اصل و ب. بلعمی ۵۲۳؛ و دختر مهتری از مهتران ترکستان بزنی کرده بود.

۵ - در ب حرف اول نقطه ندارد، بندهشن؛ فرانک؛

۶ - کذا در هر دو نسخه. طبری و بلعمی؛ کی پیه. آثار ۱۰۴؛ کی نیه. مجمل ۲۹؛ کی افره،

که اصل این نام در بندهشن فصل ۳۱ کی اپیوه بود.

کی‌رش<sup>۱</sup> نام کرد، و دیگر فرزندی آمد، کی‌پشین<sup>۲</sup> نام کرد، و اردشیر بابک از نسل کی‌بازپسین<sup>۳</sup> بود.

## کیکاوس بن کیقباد

چون کاوس بهادشاهی بنشست هفت کشور بگرفت. همه پادشاهان آن‌روی زمین، زیر فرمان<sup>۴</sup> او بودند، و سیرتهای نیکو گرفت، و بامردمان معاملت کرد، و نیکو رفت، و رسمهای نیکو آورد، و شهری بنا کرد از روی مشرق و آنرا کیکرده<sup>۵</sup> نام کرد، و هفت شهر دیگر بنا کرد، و سمرقند را او<sup>۶</sup> بنا کرد، و سیاوش تمام کرد. و بزمین مازندران رفت. و حرب کرد با سمر بن عتتر<sup>۷</sup>، بیشتر از سپاه کیکاوس بمردند، و بروی جادو<sup>۸</sup> کردند، و او را بگرفتند، و اندر چاهی بازداشتند با طوس بن تور<sup>۹</sup> و گیو و بیژن فرزندان گودرز

۱- کذا در هر دو نسخه. طبری و بلعمی، کی‌آش که در فروردین یشت اوستا ۱۳۲ و زامیاد یشت ۷۱ کوی ارشن بود، و در بندهشن فصل ۳۱ کی‌ارشن و در شاهنامه کی‌آرش آمده.

۲- هر دو نسخه: پسین. بلعمی ۵۲۳؛ کی‌پیشین. طبری: کیفائین که در بندهشن ۳۱ هم کی‌پیشین. و در شاهنامه کی‌پشین است. اوستا: PISINA.

۳- هر دو نسخه: ماریسین؛ اما در نسب نامه‌هایی که طبری و مسعودی و بلعمی و ثعلبی و فارسانه و مجمل و البیرونی و غیره برای او ذکر کرده‌اند این مطلب دیده نشد.

۴- ب؛ او، ندارد. ۵- در هر دو نسخه: کیلدر؛ در طبری ۶۰۲۱ کی‌کدر و و قیقدور است. اما در ترجمه بلعمی ص ۶۰۰، کی‌کرداست و همین اصح باشد یعنی آباد کرده کی، که قیاس است بر اسامی بلادمانند خسرو کرد، بلاش کرد و خر کرد و غیره. ۶- ب؛ او، ندارد.

۷- کذا در هر دو نسخه. مسعودی در مروج ۱۱۹۲: شمر بن یزید پادشاه یمن که مارکوارت این نام را سمران می‌خواند (ایران شهر ۲۶) فارسانه ۴۲: ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار ملک الیمن. غرر ثعلبی ۶۹: ذوالاذعار بن ذوالمنار بن الرایش سلطان‌ها ماوران (حمیر) و بنا بران درین جمله بعد از مازندران رفت. وقف باید کرد، تا حرب با سمر در آنجا تصور نشود.

۸- ب؛ جادویی.

۹- ب؛ طور

کشوادگان<sup>۱</sup> و همه چشم<sup>۲</sup> کیکاوس نابینا شدند. و دختر سمر سوداوه<sup>۳</sup> چون کیکاوس را بدید، خویشتن بروی عرضه [۱۰] کرد، که اگر مرا بپذیری، من ترا ازین محنت خلاص آرم کیکاوس او را بپذیرفت و عهد کرد: که چون برود او را با خویشتن ببرد. پس خیرایشان به رستم بن دستان رسید. و رستم بادوا زده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران نجیب<sup>۴</sup> نشستند، و از سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند، و از ره دریا بمازندران آمدند که او را یمن گویند، و قصد آن حصار کردند، و نگاهبانان حصار جاودان بودند، و جادوی کردند، و ابری بر آمد و این محبوسان چنان نابینا شدند، که شب از روز

۱- هر دو نسخه: گورز کشوادگان؛ که صحیح آن گودرز کشوادگان است، و گودرز و گیو و بیژن از پادشاهان اشکانی بوده‌اند که بتدریج در روایات ملی راه یافته و در شمار پهلوانان آمده‌اند (حماسه سرائی ۵۳۶) نسبت این خاندان به کشواد زرین کلاه پهلوان عهد فریدون بود، فردوسی راست:

به طوس و به گودرز و کشوادگان به گیو و به گرگین و آزادگان (۲۹۲۱)

۲- ب؛ چشم. فردوسی گفت:

چو تاریک شد چشم کاوس شاه بد آمد ز کردار او بر سپاه (۲۶۲۱)

۳- این نام در کتب عربی سعدی است، که آنرا سودا به = سودا به = سوداوه هم نوشته‌اند (رک: غرر ۱۵۸- طبری و مجمل ۴۶) فردوسی هم این نام را سودا به نویسد و گوید:

به سودا به فرمود کاندز نشین نهان روچو خورشید زیر زمین (۳۱۹۱)

در بندهشن (۹۸) نام این زن سوتاپیه SUTAPIH و سوتاپک SUTAPAK است.

۴- کذا در هر دو نسخه، شاید اشتران بختی باشد که در ادب درسی سابقه طولانی دارد.

۵- کذا در هر دو نسخه، ولی بلاشک تصحیف کاتب است، و در اصل‌ها ماوران بود، که مفرس همان حمیر باشد، فردوسی و دیگران درین قول متفقند و فردوسی گفت: به پیش اندرون شهرها ماوران بهر کشوری در سپاهی گران (۳۰۳۱) حمدالله مستوفی می‌نویسد: گاوس به ماوراوان رفت به جنگ ذی‌الاذعار بن ابرهه... و گرفتار شد، رستم لشکر کشید و به یمن رفت و کاوس را به قهر از ایشان باز کرد. (تاریخ گزیده ص ۹۲)

نشناختند. ورستم شمشیراندر نهاد، و بسیار از ایشان بکشت و حصار بستند و آن همه قوم را کوریافت، متحیر گشت. سوداوه گفت: جگر آن جاودان بسایند، و آب آن اندر چشم ایشان کنند<sup>۱</sup> چنان کردند، همه چشمه‌هاشان روشن گشت و به ایران باز آمدند.

و کیکاوس ولایت سیستان و نیمروز و کابل و زابلستان و رخصود<sup>۲</sup> مرستم راداد، و هر چه از هندوستان بگیرد او را باشد و برین جمله او را منشور داد و عهد کرد. و کار کیکاوس بر نظام همی رفت، تا بلیس او را از راه ببرد، و قصد آسمان کرد و صندوق ساخت، وزیران و سالاران او را پند دادند، فرمان نبرد و بر هوا رفت اندر صندوق، و از آنجا فرود افتاد و دردمند شد، و از آن کرده پشیمان شد، و جامه درشت پوشید، و بر پلاس درشت<sup>۳</sup> نشست و هیچ نیز نخندید و سوی آسمان ننگریست و گوشت نخورد، و مجامعت نکرد، و بسیار بگریست، بران کردهای خویش، و از آن پشیمانی خورد فراوان.

پس او سیاوش بخرد و آهسته و هشیار بود [۱۱] و سخت خوب روی بود، روزی سوداوه او را بخویشتن خواند. سیاوش اجابت نکرد، پس سوداوه پیش کیکاوس گفت: او مرا بفساد<sup>۴</sup> بنزدیک خویش خواند. کیکاوس مر سیاوش را کشتن فرمود، تا آتشی عظیم بر افروختند، و سیاوش اندران شد، و بسلامت بیرون آمد، و هر چند که چنان بود، غضب از دل کیکاوس بیرون نشد، و خبر آمدن افراسیاب بحرب ایرانیان به کیکاوس رسید، سیاوش را بحرب او فرستاد به اشاره طوس نودر<sup>۵</sup> و چون سیاوش بر حرب گاه آمد، افراسیاب صلح جست به سیاوش صلح کرد، و آن فسادکنش نیست<sup>۶</sup>.

۱- ب: کشتند.

۲- رخود = رخوت = رخد = رخیج سرزمین بین غزنه و سیستان باشد که وادی ارغنداب و هلمند را بر میگیرد.

۳- در هر دو نسخه: درست. ۴- ب: بفاد!

۵- کذا در هر دو نسخه، که معروف آن نوزداست، و او پس منوچهر بود که در مجمل هم آنرا بدال مهمله نوشته است (ص ۲۸) و این دو نام در پهلوی توس TOS پس نو تر NOTAR و در اوستا توسه TUSA و نوتوتیر NAOTAIR بود (۴۱۶۲)

۶- کذا در اصل. ب: کشش نیست.

و چون کیکاوس بشنید، سیاوش را بدان سلامت کرد، و از وی نپسندید<sup>۱</sup>، پس سیاوش بخشم برفت و نزدیک افراسیاب شد، و افراسیاب او را بپذیرفت و نیکو داشت، و دختر خویش فرنگیس<sup>۲</sup> را بزنی بدوداد، و صد فرسنگ از ولایت خویش بدوداد.

چون کار او نیکو شد، ترکانرا از وی حسد آمد، پس کرسیوز تحریش<sup>۳</sup> کرد میان وی و میان افراسیاب تا دل افراسیاب بروی متغیر گردانید و همی تضریب<sup>۴</sup> کرد؛ تا افراسیاب او را بیاورد و بفرمود تا اندر طشت زرین، گلوی سیاوش ببریدند، و چون خیر بایران رسید، جهان بشورید<sup>۵</sup> و سران ایران بشوریدند، و میان ایران و توران تعصب و فتنه افتاد، تا بدین غایت هنوز اندر آنند.

### کیخسروین سیاوش بن کیکاوس

اواز دختر افراسیاب بود، چون سیاوش کشته شد، فرنگیس دخترا افراسیاب حامله

۱- در هر دو نسخه نقطه ندارد، و آنرا پسندیده توان خواند. از روی سوق کلام تصحیح شد.

۲- ب: فرنگیس؛ فردوسی راست: فرنگیس بهتر ز خوبان اوی\* نه بینی به گیتی چنین روی و موی (۴۷۳۱ شاهنامه) این نام در پهلوی ویسپان فریه VISPAN FRYA است (دینکرت ۸ فصل ۱۳ و بندهشن ۳۱ فقره ۲۵)

۳- هر دو نسخه. کرسیوز بحر بس کرد؛ در شاهنامه (۳۹۵۱) و دیگر کتب تاریخ این فتنه- انگیزی میان سیاوش و افراسیاب به کرسیوز نسبت داده شده و بنا بر این اصلاح شد، این نام در دینکرت و مینوگ خرد ۲۷ کرسیوز ZAREEVAZ و در اوستا KERESAVAZDA است برادر افراسیاب.

۴- تضریب: برغلانیدن و سخن چینی کردن (منتهی‌الآرب).

۵- اصل: نشورید؛ ب: بشورید.

بود به کیخسرو [۱۲] و کیخسرو بزاد، و او را به پیران ویسه<sup>۱</sup> سپرد، چون بزرگتر شد،<sup>۲</sup> افراسیاب خواست که کیخسرو را بکشد، او را پیش خواند، خدای عزوجل او کیخسرو هوش و خرد بدان ساعت بستند، تا سخن بیمهوشانه همیگفت. افراسیاب گفت، ازین هیچ کار نیاید، او را بگذاشت و نکشت. و چون خبر به کیکاوس رسید که او را پسری است بترکستان. مرگیوبین گودرز را بفرستاد به طلب او، تا حیلتها کرد، و او را از ترکستان بیاورد.

و چون به کیکاوس رسید تاج بر سر کیخسرو نهاد، و او را به پادشاهی بنشانند، و کیخسرو ابتدا<sup>۳</sup> بحق گذاردن گیو کرد، و او را نیکو داشت. و گیو شهر باورد بنا کرد، و طوس نودر، شهر طوس به ایام او بنا کرد. و رستم بن دستان پیش کیخسرو بایستاد، و از ایران سپاه کشید، و بترکستان رفت و کین پدر خویش از افراسیاب خواست و همه<sup>۴</sup> ترکان بپاهخت<sup>۴</sup> و کرسیوز را بکشت، و افراسیاب را به آذربایجان اندریافت و بکشت، و همه کارزارها رستم کرد، و کیخسرو مرستم را بدان خدمت که کرده بود، از خدمت معاف

۱ - ب، پیرابن ویسه؛ بقول فردوسی: ویسه سپهسالار توران و پسرش پیران هم در عهد افراسیاب این منصب داشت و در شاهنامه نامهای پهلوانان دیگر هم از خاندان ویسه مذکور است، در اوستا مؤسس این دودمان ویسکه VAESAKA و خود خاندان VAESAKAYA نام دارد (آبان یشت ۵۷۵۴) که در پهلوی ویسک با یای مجهول است (حماسه سرائی ۵۸۴)

۲ - ب، شدند.

۳ - هر دو نسخه: یا ابتدا

۴ - در اصل روشن نیست. ب، همه

۵ - این کلمه در هر دو نسخه مغشوش است (بپاهخت) خوانده می شود، و آهختن به معنی کشیدن

و خلع جامه و غیره باشد، فردوسی گوید:

از آهختن تیغها از غلاف\* که قاف را در دل افتاد کاف. اگر قرائت متن صحیح باشد، باید

آهختن با جاندار هم استعمال شده بتواند؟

کرد، و سیستان و کابل و هند و سند و زابلستان بدو داد، و مراکی لهراسپ را ولی عهد خویش کرد، که هم از دودۀ او بود، فیروز خره<sup>۲</sup> بشام او بنا کرد، و این شهر را افراسیاب ابتدا کرد و کیخسرو بر آورد و اسکندر تمام کرد.

و چون این کارها همه راست کرد، و دل از شغل افراسیاب فارغ شد، وصیتها بکرد مرکیلمهراسپ را. پس روزی [۱۳] برنشست و سوی صحرا شد<sup>۳</sup> و همه بزرگان ایران با وی برفتند و سرا پرده بزدند و تخت زرین بنهادند و کیخسرو بنشست و همه بزرگان ایران پیش او بنشستند.

وی اندرز کرد: همی پیش خدای شوم، که هفت شبانه روز پیش ایزد تعالی ایستاده بودم و حاجت بخواستم، تا مرا پیش خویش برد، پیش از آن که دیومرا از راه راست ببرد. مردمان ایران گفتند: ما بدین رضا ندهیم، و ما بی تو زندگانی نخواهیم. پس او کیلمهراسپ را ولی عهد کرد، و رستم رامنشور ولایت سیستان و غیره داد، که<sup>۵</sup> هیچکس از وی و فرزندان او نتوانند<sup>۶</sup> ستد، و سپاهان و کنید گنجها<sup>۷</sup> طوس را داد، و او را وصی کرد، تا حق درویشان و ضعیفان و یتیمان بدهد، و برین جمله او را منشور نوشت، و سپهسالاری ایران و چند شهر از خراسان و درفش کاویان بطوس نودر<sup>۸</sup> داد، و اسپر مههم طوس راداد، و جامه های تن خویش برستم داد (و باغها برستم داد، و زین افزارها به گیو گودرز داد)<sup>۹</sup> و سرا پردها و کوشکها<sup>۱۰</sup> بیژن راداد، و انگشتری و مهر خویش نیز به بیژن داد<sup>۱۱</sup> و هر کسی را اندرز کرد از هر گونه. پس برخاست و برفت، و رستم و طوس و گودرز و گیو و بیژن با او برفتند. پس ایشانرا باز گردانید و خود برفت اندر بیابان ناپدید شد.

- |  |                       |
|--|-----------------------|
| ۱ - هر دو نسخه: مهر  | ۲ - ب: فیروز خره      |
| ۳ - ب: شدند.   | ۴ - ب: مرهمی؟         |
| ۵ - ب: که، ندارد.  | ۶ - ب: نتواند         |
| ۷ - هر دو نسخه: گنجهای   | ۸ - هر دو نسخه: نورو؟ |
| ۹ - جمل بین قوسین در (ب) نیست.   |                       |
| ۱۰ - کوشک: بسکون شین و کاف به معنی قصر است، و در قندهار اکنون همچین تلفظ کنند، |                       |
| ۱۱ - هر دو نسخه: بیژن.   |                       |



## کی لهر اسپ

### بن کیوجی بن کی منش بن کیقباد

به پادشاهی بنشست و رسم دیوان او نهاد و تخت زرین بساخت و تاج بر سر نهاد مرصع به گوهرهای بیش بها، و همه پادشاهان هند و روم و ترك اورا مطیع گشتند، و سخاریب<sup>۲</sup> را به بیت [۱۳] المقدس فرستاد اما رنجی بیشتر ننمود آن مردمان را، و به زندگانی خویش پادشاهی به پسر خویش گشتاسپ داد.

### کی گشتاسپ بن کی لهر اسپ

چون به پادشاهی بنشست بروزگار اوزردشت بن پورشسپ بن فیدراسپ<sup>۳</sup> بیرون

۱- این نسب نامه در هر دو نسخه منشوش ولایقر است، آنچه در متن آمده از آثار الباقیه بیرونی است (ص ۱۰۴) طبری ۵۹۸/۲: لهر اسپ بن کی اوجی بن کی منوش بن کی فاشین بن کیسه بن کیقباد. بندهش، لهر اسپ بن کی ازبن کی منوش بن کی پسین بن کی ایوه بن کی کواز. اصل نام لهر اسپ در اوستا ائوروت اسپه AURVAT-ASP بود یعنی اسپ تندرو (ابان یشت ۱۰۵) که این نام در پهلوی و ددی به لهر اسپ تبدیل شده (دار مستتر در زند اوستا ۳۹۲/۲)

۲- در هر دو نسخه، سحارت؛ سنی ملوک الارض ۲۷؛ سخاریب النینوی. بلمعی ۶۵۴؛ سخاریب و درمجمعل سحاریب طبع شده (ص ۱۴۳) که با تفاق طبری دیگران سخاریب است.

۳- هر دو نسخه: بن یورست بن فیدراسپ؛ نام زردشت در گاتها زره تهشتره ZARATHUSHTRA و در پهلوی ZARATOHASHT بوده که معنی آنرا دارنده شتر زرد نوشته اند (دار مستتر) نام پدرش در بندهش و دینکرت پوروشسپ PORUSHASP و در مروج مسمودی: پوروشسپ، و در طبری بوسنسپ؛ است که معنی آنرا دارنده اسپ پیر گفته اند. اما نام جدش در بندهش و دینکرت: پیتر گتارسپ = پای تراسپ PATIRAGTARASP = PAITRASP و در مروج: فنداسف = قیدرست و در طبری: فردواسف است. زراتشت بهرام گوید: بگفتش همه رازها پورشسپ؛ همان مزده بردندزی پیترسب (مزدیسنا و ادب فارسی ۸۹) از روی این ضبط ها متن تصحیح شد.

آمد از مردمان آذربایجان، از شهر موقان<sup>۱</sup>. و دین مغی و آتش پرستی کیش آورد، دوروز از پادشاهی گشتاسپ گذشته بود، که زردشت بیرون آمد و پیش از آن دین صابی<sup>۲</sup> داشتندی.

و چون وی بیامد کتساب استا<sup>۳</sup> آورد و آتش پرستی فرمود، و نکاح اهل حرمت جایز کرد، و گشتاسپ دین او بپذیرفت و فرمود، تا آن کتاب استارا بر پوستهای گاو پیراسته بزن نوشتند، و به حصار اصطخر بنهادند اندر خزینه ملوک عجم. و اسفندیار بجد بیستاد<sup>۴</sup> اندر کار زردشتی، و اورا نصرت کرد هر چه تمامتر. هر که نپذیرفت<sup>۵</sup> مکره اندر کردن او کرد، و هر که فرمان نبرد آنکس را بکشت، و آتشخانها بنا افگند<sup>۶</sup>، و سی و پنجسال زردشت اندر میان ایشان بود، و عمر او هفتاد و هفت سال بود. آخر او را مردی بکشت، که اورا بر اثر و کرش<sup>۷</sup> گفتندی، و چون زردشت کشته شد، گشتاسپ جاماسب را

۱- کذا در غر اخبار ملوک الفرس.

۲- در غر اخبار ملوک الفرس (ترجمه فارسی ۱۱۹) گوید: سلاطین قبل از گشتاسپ آئین صائین داشتند، و ستارگان می پرستیدند و برای آفتاب و ماه و زهره و عطارد اختصاصی قائل بوده اند، ابو اسحاق ابراهیم بن هلال صابی گفته بود: اننی عبدالکواکب صاب؛ و اثر یا مع الکواکب تجری. ۳- در هر دو نسخه: اسا؛ نام کتاب اوستا در ادبیات فارسی؛ و ستا - ایستا - است - استا و غیره آمده است.

۴- در هر دو نسخه: بحد بسما، بدون نقاط و با کشش دراز سین.

۵- هر دو نسخه: بپذیرفت.

۶- ب: بنا کرد. حرف دوم نقطه ندارد.

۷- ب و اصل: تور بن بداینوش؛ چکسن در کتاب زردشت (ص ۲۸) این نام را باختلاف قرائت های پهلوی: BRATROKRESH یا ERATRESH و غیره آورده که در داستان دینیک پهلوی ۲/۲۱۸: برادر کرش است، وی تورانی از خاندان KARAP بود (مزدیسنا و ادب فارسی

بجای او بنشانند، اورا موبدموبدان نام کرد، اول مؤید مؤبدان او بود، و اسفندیار پسر گشتاسب بردین زردشتی بر ایستاد، و اندران از مبالغتها<sup>۱</sup> کرد، و اندرین وقت از جاسب ترک از زمین توران بیامد و بدر بلخ حرب کرد، و کی لهراسپ را (که) به آتشگاه آرخداه<sup>۲</sup> ببلخ نشسته بود و بپرستش ایزد تعالی مشغول گشته بگرفت [۱۵] و بکشت و چهارپاره کرد، و بر چهار در بلخ بیاویخت، و دختران گشتاسب را بگرفت که خواهران اسفندیار بودند و بترکستان برد.

و اندرین وقت گشتاسب بگرگان بود، چون بیامد خراسان را ترکان گرفته بودند، و اسفندیار به گنبدان<sup>۳</sup> دزمحبوس بود، که گشتاسب او را باز داشته بود. پس کس فرستاد و اسفندیار را بیرون آورد، و بحرب ارجاسپ رفتند. و ارجاسپ بالشکر بتافتند از ایران<sup>۴</sup>، و پس اسفندیار از راه هفت خان بترکستان شد، و حیلها کرد،<sup>۵</sup> و روئین دز را بگشاد، و ارجاسپ را بکشت، و خواهران خویش همای و اوفیه<sup>۶</sup> را بیرون آورد و به ایران

۱- ب: نقاط ندارد.

۲- کذا در هر دو نسخه؛ ولی باین نام آتشگاهی در بلخ مذکور نیست، و مقام زردشت در بلخ

آتشکده نوش آذربود، و نوبهار هم آتشکده بلخ است. شاید در اصل کلمه آذرخش بود که نامی از آتشکده آذرخش باشد. و برخی از مؤلفان مانند نظامی گنجوی جای آن را در بلخ دانسته اند.

۳- چند حرف اول کلمه در هر دو نسخه نقطه ندارد. در مجمل ۵۲؛ دز گنبدان- و در ترجمه

فارسی غرر قلمه کمندان است (ص ۱۲۹) و کمندان به ضمه اول در قدیم نام قم بود (مراد ص ۱۱۷۸)

۴- هر دو نسخه؛ از ایوان؟ ولی مقصد جمله این است که از ایران برگشتند. و این مطلب در

مجمل (ص ۱۳۸) هم آمده که ارجاسپ و کسانش با وحشت و اضطراب سر بصرها نهادند.

۵- ب: خیلها کردن؛

۶- کذا در هر دو نسخه، در غرر ۱۳۱ همای و به آفرید است. در طبری ۶۷۸ و تواریخ عربی

خمانی است که در اوستا هومیا و در پهلوی همای بود. اما نام دختر دوم در طبری و بلعمی بادافره آمده که فردوسی آنرا به آفرید گوید، و در اوستا و اردکننا بود (حاشیه بهار بر بلعمی ۶۶۳) در

برهان قاطع ۳۲۳۱ به آفرین هم آمده.

باز آمد.

و گشتاسب زبان کرده بود، که چون از ترکستان باز آئی با قضاء حاجت، تاج و تخت بتو دهم. و برین جمله پشتون<sup>۱</sup> بن گشتاسب و جاماسپ وزیر را گواه گرفته بود. چون اسفندیار باز آمد، آنرا وفانکرد و گفت: رستم از فرمان ما گردن کشیده است و او را بطاعت آر، و بسته پیش من آر! تا تاج و تخت بتو دهم.

پس اسفندیار به نزدیک رستم رفت. و چون بسرجیحون<sup>۲</sup> هیرمند رسید، رستم بخدمت<sup>۳</sup> پیش او آمد. چون او را بدید نماز برد<sup>۴</sup> و گفت بخانه خویش آمدی و من بنده ام، نزل<sup>۵</sup> نیکو بساخت و پیش او آورد و اسفندیار گفت: مرا فرمان شاه چنانست: که تو یا<sup>۶</sup> دین زردشتی بپذیری<sup>۷</sup> و یا با من حرب کنی، و یا دست دهی<sup>۸</sup> تا ترا بند کنم و پیش شاه برم، تا چه فرمان بود.

رستم گفت: دین زردشتی نپذیرم، که از روزگار کیومرث تا بدین غایت، این دین داشتم. اکنون [۱۶] دین دیگر نگیرم. اما دست ببند دادن هم واجب نکند، که همه دشمنان ایران را من و پدر من و جد من به بند آورده ایم. زشت باشد چو من مردی دست ببندد. و حرب

۱- هر دو نسخه؛ بسوین؛ که صحیح آن پشتون به کسره اول و نسخه چهارم است و در اوستا

PESHO-TANU بود یعنی محکوم تن (حواشی برهان ۴۱۱)

۲- جیحون در اینجا بمعنی مطلق دریاست.

۳- ب: پیش آمد،

۴- نماز بردن تعظیم و سجده کردن باشد فردوسی گفت:

جهان را به مهر وی آید نیاز به ایران و توران برندش نماز (شاهنامه ۲۰۲)

۵- نزل به ضمه اول و سکون دوم ضیافت و مهمانی

۶- ب: یا تو؛

۷- ب: بپذیر،

۸- ب: و یا دست تا ترا.

۹- ب: گفت مادین

کردن هم باتوا روانباشد، توپسرشاه گشتاسپی؛ وازدوده کیانی! اما باتو بیایم و عیب خویش پیش شاه بگویم، اگر عفو کند خداوند است. و اگر فرمان دیگر فرماید فرمان اوراست.

اسفندیار گفت: البته که من بدین رضا ندهم، الا حرب کنیم، تا فیروزی کرا باشد و هر چند پوزش کرد، فرمان نبرد. تا دیگروز حرب کردند و رستم را خسته کرد، و همچنان مجروح و رنجور باز گشت. و دیگروز (رستم دست از جان خویش برداشته بسود بیامد و حرب کردند. پس رستم تیری بزد اندر چشم اسفندیار، و بمغزش رسید، در وقت سپری شد. و رستم باز گشت.

پس اسفندیار وصیت کرد، و رستم جامه بدرید و خاک بر سر کرد و گفت. ای شاهزاده! دانی که مرا جرمی نبود، اما تو فرمان نبردی! و من از بهر جان خویش بکوشیدم تا چنین افتاد. اسفندیار گفت: این آسمانی نوشته بود،<sup>۴</sup> اکنون باید که بهمن را پسر<sup>۵</sup> مرا ببری و بپروری! او چنان کرد. و چون خبر به گشتاسپ رسید، از تخت فرود آمد، و بر زمین نشست و بسیار بگریست.

و چون یکچندی برآمد، بخت النصر را به بیت المقدس فرستاد، تا آن ولایت بگرفت، و جهودان را قهر کرد، و بسیاری از ایشان بکشت، و قند ز بلخ اسفندیار بنا افکند<sup>۶</sup> و چون به آخر عهد رسید، بهمن بن اسفندیار را از سیستان باز آورد، و ولی عهد خویش کرد و گشتاسپ [۱۷] بمرد.

### بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ

اورا اردشیر دراز باز و خواندندی، و بهترین ملکان عجم او بود، و به کین خواستن

۱ - ب: باتو هم روا

۲ - ب: حمیل بین قوسین ندارد.

۳ - هر دو نسخه؛ و ناچنین ۴ - ب: این نوشته آسمانی بود.

۵ - بواصل: پسری

۶ - ب: و قند ز بلخ اسفندیار بنا کرد، و شهر سرسته (کذا) گشتاسپ بنا افکند.

بدر خویش به سیستان رفت و زال پیش او باز آمد، اورا جفا گفت، و از پیش خویش براند. و رستم مرده بود، و با فرامرز<sup>۱</sup> پسر رستم حرب کرد و بسیار بکوشید نتوانست فرامرز را بدست آوردن. تا فرامرز بمرد، و اورا مرده بردار کرد و فرمود تاثیر یاران کردند. و بسیار مردم را از سیستان بکشت و خانهای ایشان ویران کرد، و خزینهای رستم و سام که اندر هزار سال نهاده اند برداشت، و شهر بهمن<sup>۲</sup> اردشیر خره کاورا<sup>۳</sup> ابله گویند<sup>۴</sup> بنا کرد، و بر زمین میسان<sup>۵</sup> شهری بنا افکند، و بهمن آباد کاورا منصوره گویند اندر حسد سندا و بنا کرد<sup>۶</sup>.

### همای بنت بهمن بن اسفندیار

اورا چهار آزاد گفتندی، دارالملک بلخ بعراق برد، و دارالملک به مدائن ساخت،

۱ - ب: و فرامرز ۲ - هر دو نسخه: یمن

۳ - منصف که اورا.

۴ - ترجمه غرر ۱۷۴: شهر بهمن اردشیر را که ابله گویند بنا کرد.

۵ - هر دو نسخه، میسان؛ که صحیح آن میسان باشد، حمزه در سنی ملوک ۲۸ گوید: و بنی بارض میسان مدینه و سماها باسمه بهمن اردشیر. در مجمل نیز مرحوم بهار این کلمه را میسان تصحیح کرده است.

۶ - این نام در چرخ نامه کتب هندی بر همناباد است (ص ۱۵ و غیره) که البیرونی آنرا بهمنوا نوشته (کتاب الهند ۲۱ و غیره) یا قوت به حواله حمزه گوید که همناباد نام شهر منصوره است که بقول مسعودی آنرا منصور بن جمهور حکمران بنی امیه (در حدود ۵۱۱۰ هـ) بنا کرده است (معجم البلدان ۲۱۱۵) در مجمل ۱۱۸ گوید: و بهمن میان حد هندوان و ترک شهری بنا کرد و قند ایل نام کرد (گندها و کنونی بلوچستان) و دیگر جاییکه آنرا بدهد خواندندی شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد و بروایتی گفته اند منصوره است. در زبان سندی اکنون این جای را «بانهره» گویند: و خرابه های آن در هشت میلی شرق شهداد پورسند واقع است. چون نام بهمن در پهلوی و هومن بود (بند هشن ۳۳ و ۳۴) بنا بران و همناباد حمزه به آن شکل قدیم نزدیکتر است که در کتاب الهند هم نواد باشد.

و چهار سال اندران بود؛ تا آن ساخته کرد، و بردل دجله پل نهاد، و آب فرات براند، و رسم آب آسیا او آورد، و پیش از آن دست آسیا بود، و همدان<sup>۱</sup> او بنا کرد، و پادشاهی بزندگان<sup>۲</sup> خویش به برادر<sup>۳</sup> داد، نام او داراب بن بهمن و همای فرمود: تا کاریزهای بسیار بیرون آورند، و فرمود تا شهرها را باره کشیدند.

### داراب بن بهمن بن اسفندیار

مردی عادل بود، و رعیت را عدل فرمود و نامها نوشت باطراف مملکت خویش، و همه کارداران و مرزبانان را فرمود: که هیچکس بپسداد نکنید و مپسندید. و فرمود که همه<sup>۴</sup> دخل [۱۸] ولایت را بخزانه آرید و حشم را از خزینه روزی دهید. و رسم مهر نهادن بر مردم او آورد، و مرحله برید<sup>۵</sup> او نهاد، و اسپان برید را دم بریدن او فرمود، و شهردار بکرده<sup>۶</sup> او بنا کرد، و دارا بشاه بمصر او بنا کرد، و مر پسر خویش دارا را ولیعهد خویش گردانید.

### دارابن داراب

چون دارا بر تخت سلطنت بنشست. سخت با کبر بود، اما بر رعیت مهربان بود. و اسکندر بمقدونیای روم پادشاهی بنشست، و چون دارا بروم کس فرستاد بسبب مالی که هر سال، پدرا اسکندر بفارس میفرستاد، ذوالقرنین نداد، و بروی بیرون آمد و حرب کرد، و او را<sup>۶</sup> هزیمت شد. و اندران هزیمت، بندگان او بروی بیوفائی کردند و او را بکشند، و سراو پیش اسکندر بردند.

چون اسکندر بدانست که ایشای بندگان او بودند، یکی وزیر او بود، و دیگر امیر

حرس<sup>۱</sup> بفرمود اسکندر<sup>۲</sup> تا هر دوزا پوست کنند و پس بردار کردند، و ندا کردند: که این جزای آن کسی است که برخداوند خویش بیوفائی کند.  
و دارا بزیمین جزیره شهری بنا کرد، و او را دارابو<sup>۳</sup> نام کرد، و آنرا آبادان کرد، و اندر و حصار ساخت، و از همه چیزها اندر و بنهاد.

۱ - امیر حرس: افسر گارد شاهی. ۲ - هر دو نسخه: تا اسکندر هر دورا.

۳ - کذا در هر دو نسخه. در مجمل (ص ۵۶) و سفی ملوک (ص ۲۹) گویند که دارا بر بالای

نصبین شهری کرد بنام خویش داربان (دارا ان) که آنرا داریا خوانند و تا کنون بجای است.

۱ - هر دو نسخه: همدان؛ اما پناهی همدان در کتب تاریخ به همای منسوب نیست.

۲ - ب: بر آورد؛

۳ - ب: که دخل ۴ - برید: اطلاع رسانی و پوسته.

۵ - هر دو نسخه: داراب بکرده؛ ۶ - ب: و دارا هزیمت

مردم بسیار گرد آمده بودند از روزگار همای بنت بهمن، و جائی<sup>۱</sup> بود، که آنرا دژ نوشت<sup>۲</sup> گفتندی یعنی دارالکتب. اندر وی بسیار کتاب بود، از علم دین زردشتی و فلسفه و حساب و هندسه و هر علمی. اسکندر بفرمود تا آن همه<sup>۳</sup> را ترجمه کردند و بروم فرستاد و فرمود به مقدونیا بنهادند، و آن دژ نبشت<sup>۴</sup> را بسوختند با هر چه کتاب بود اندروی، و اندرمیان عجم کتاب نماند مگر اندک مایه که اندر دست مجهولان مانده بود اندر<sup>۵</sup> زاویه های ولایت. و پس سپاه<sup>۶</sup> ایران آنچه باقی مانده بود همه را جمع کرد، و لشکری بساخت و به هندوستان رفت از راه ترکستان، و همه را قهر کرد؛ و ترکستان و چین و ماچین و هندوستان و کشمیر بگرفت و همه ملوک را قهر کرد، و چون بیابان رسید<sup>۸</sup>، در آنجا وفات یافت.

و چون وی بمرد، جهان بی شاه بماند و هر کس ولایتی و شهری بگرفتند بمراد خویش، و همه خسیسان بر شریفان مسلط گشتند و نیز امنی نماند اندر جهان و پادشاهی ضعیف گشت، تا اشک بیرون آمد و انطیخس<sup>۹</sup> که انطاکیه بنا کرده است بیرون

۱ - ب: جادوی

۲ - هر دو نسخه: در نوشت؛ که صحیح آن دژ نوشت است و در پهلوی دژ نبشت و دژ نیست بود (دینکرت دارد و ویراژنامه) و در فارسنامه ابن بلخی (ص ۴۹) کوه نفشت آمده، که در اصطخر (تخت جمشید کنونی) واقع بود.

۳ - ب: تا همه را.

۴ - هر دو نسخه: در نیست، که صحیح آن همان دژ نبشت است.

۵ - هر دو نسخه: تا هر چه. ۶ - هر دو نسخه: تا اندر.

۷ - هر دو نسخه نقطه ندارد.

۸ - ب: رسد، ندارد.

۹ - نسخین: ابطحش؛ بلعمی ۷۲۷؛ انطیخس و انطیخس. طبری: انطیخس بانی انطاکیه (ص ۷۰۴) حمزه درغرر ۳۰؛ انطیخس بنا کننده انطاکیه. چون مراد انتیوکوس بن سلوکوس است، بنا بران انطیخس صحیح باشد که ابن خلدون هم چنین ضبط کرده. اما در فارسنامه ۵۹ مکرراً انطیخن طبع شده.

## طبقة سوم ملوک طوائف

### سکندر بن فیلقوس

پادشاهی بگرفت و از ایرانیان بسیار بکشت، و جایهاشان ویران کرد، و حصارهای ایشان کند و خراب کرد، و علمهای<sup>۱</sup> ایشان که مرایشان راهاریدان<sup>۲</sup> خوانند همه را بکشت، و کتابها که اندر دین مغان زردشتی بود همه بسوخت. و آنچه اندر طب و نجوم و حساب دیگر علمها بود، فرمود تا آن [۱۹] همه را ترجمه کردند، و بروم فرستاد، و همه گنجهای ملوک ایران برداشت. آنچه حمل توانست کرد، حمل کرد و بروم فرستاد، و آنچه نتوانست<sup>۳</sup> هم بایران شهر، اندر زمینها بیابان و کوهها و جایها محکم دفن کرد، و گنجها ساخت و طلسمها کرد، که کس را دست بدان نرسد، و به اصطخر رفت و آنجا

۱ - علم؛ بدو فتحه سردار مردم و سید قوم است (المنجد)

۲ - کذا در هر دو نسخه، و ظاهراً باز بد نصحیفی از هیر بد است، که مقصد از آن رئیس آتشگاه و معلم باشد؛ چه هیر (در پشتواور = ایر) بمعنی آتش بود، این کلمه در اوستا — AETHRA PAITI و در پهلوی ایهریت = هیریت است و در دردی قدیم تخاری در کتیبه عهد کوشانی سرخ کوزل بغلان ۱۶۰ م ایر EIR بمعنی آتش بود.

۳ - ب: بتوانست

آمد<sup>۱</sup> و با اشک حرب کرد. سرانجام اشک مرانطیخس را هزیمت کرد، و آن پادشاهی بگرفت.

### اشک بن بلاش بن شاپور

بن بلاش بن اشکان بن اش مهبین [۲۰] بن سیاوش بن کیکاوس<sup>۲</sup>

اول ملکی از طوائف او بود، و همه را اندر و باز خوانند یعنی اشکانیان. و ایشان پادشاهی خود گرفتند و از کس نیافتند، و اول نشست بجبال بود و سواد،<sup>۳</sup> آنجا نشستی.

### شاپور بن اشک

پادشاهی بگرفت و چون از ملک او چهل سال بگذشت، عیسی بن مریم علیهم السلام بیرون آمد، و پیغمبری دعوی کرد، و مرده را زنده کرد، و خلق را بر خدای عزوجل خواند.

### گودرز بن شاپور<sup>۴</sup>

تاختن برد بر بنی اسرائیل از بهر خون یحیی بن زکریا علیهم السلام، که او را بکشته

۱- هر دو نسخه، آمد - ندارد.

۲- کذا در هر دو نسخه، مسعودی در مروج ۱/۱۴۶: اشک بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیکاوس. طبری ۲/۱۲: افقور شاه بن بلاش بن ما بود بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیکاوس. آثار الباقیه ۱۱۴: اشک بن بلاش بن سا بود بن اشکان بن اش الجبار. بموجب اشاره حمزه (ترجمه غرر ۲۱۴) اشکان بن کی ارش بن کیقباد بود. بنا بر این آنچه درین نسب نامه‌هاش مهبین یا جبار ضبط شده صحیح آن آرش خواهد بود.

۳- سواد سرزمینی بود در عراق که از موصل تا عبادان ۱۶۰ فرسخ طول داشت و عرض آن از قادیسیه تا حلوان هشتاد فرسخ بود و آنرا به سبب سرسبزی سواد گفته‌اند (مراصد ۷۵۰)

۴- سنی ملوک ۳۱ و مجمل ۵۹ گودرز بن اشک، ترجمه غرر ۲۱۶: گودرز بن شاپور. آثار الباقیه ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن سا پور

بودند، و خون اوستونه<sup>۱</sup> همیزد و بسوی آسمان همی برشد،<sup>۲</sup> تا گودرز بشد<sup>۳</sup> و هفتاد هزار مردم از ایشان بکشت، تا آن خون فرو ایستاد. و بروزگار او ایزد تعالی سیل العرم<sup>۴</sup> براهل یمن فرستاد، تا همه غرقه گشتند.

### ویزن بن بلاش بن شاپور<sup>۵</sup>

اندر روزگار او، ایران شهر بشورید، و دشمنان بیرون آمدند و حیلها کردند، تا همه دشمنان را بازگردانید از ایران و کفایت کرد.

### نرسی بن ویزن

مردی مردانه بود و بزرگ، و کارهای بردست او برآمد و بروم شد و حرب کرد و ظفریافت و باغنیمت باز آمد.

### گودرز بن کهبین بن ویزن<sup>۶</sup>

مردی سست بود و بسیار خلل در آمد اندر پادشاهی ایران بروزگار او، و مردی

۱- ستونه: در اینجا به معنی موجه است (برهان ۱۱۰۲)

۲- در هر دو نسخه ب نقطه ندارد.

۳- ب: نشد

۴- در هر دو نسخه: سیل العزم؛ که صحیح آن در قرآن سوره سبا آیه ۱۵ سیل العرم است به فتحه سین و فتحه عین و کسره راء به معنی آب بسیار تند جاری که سدر اشکسته باشد. (غیاث)

۵- هر دو نسخه: برن بن ملاس بن شاپور؛ در ترجمه غرر تعالی ۲۱۷: ایرانشهر شاه بن بلاش بن شاپور. آثار الباقیه: ویجن بن بلاش بن سا پور - یا بیزن الاشکانی (ص ۱۱۶)

۶- ب: مردن؛

۷- ب: گودرز بن کهن بن دیرن؛ غرر ۲۱۷: گودرز اصغر بن ایران شهر شاه. آثار ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن بلاش.

شراب دوست و همیشه بطرب مشغول بود، و از پادشاهی هیچ نیندیشید، تا آخر عمر خود.

### هرمز بن بلاش بن شاپور بن اشك<sup>۱</sup>

مردی بلند همت بود و هرچه<sup>۲</sup> گودرز تباہ کرد، او بصلاح آورد، و همه را نظام داد، و کارهای ایران شهر را رونق بنهاد و همی راند، و اندر همه روزگار او، خلل بکار<sup>۳</sup> ایران شهر راه نیافت.

### پرویز بن هرمز<sup>۴</sup>

و او را اردوان بزرگ<sup>۵</sup> نیز (۲۱) گویند، سخت بزرگوار بود و با همت بلند و بر رعیت مشفق بود، و رسمهای نیکونهاد، و بار رعیت نیکو برقت.

### خسرو پرویز<sup>۶</sup>

نیک خوب بود، و همه خویشان و قوم خویش را پیش گرفت و شغلماء مملکت بدیشان داد، تا خویشان خویش باز نماند<sup>۷</sup> پادشاهی به هیچکس نداد از بیگانگان.

### بلاش<sup>۸</sup> بن پرویز بن هرمز

مردی سوار بود و شکار کردن را سخت دوست داشتی، و هیچ روز نبودی که وی شکار نکردی، و سخت مبارک بود بر رعایا، و اندر هیچ پادشاهی (چون) او درویش نبود<sup>۹</sup>.

۱- غر ۲۱۸: هرمزان بن بلاش. آثار ۱۴: هرمزان بن بلاش عم نرسه - یا هرمز بن بلاش.

۲- هر دو نسخه: در گودرز؛ ۳- ب: بگا.

۴- آثار ۱۱۴: فیروزان بن هرمزان - یا فیروز بن هرمز. غر ۲۱۹: فیروز بن هرمزان.

۵- درغر ثمالی ۲۲۱: اردوان آخرین پادشاه اشکانی را به علت وسعت مملکت و طول عمر اردوان کبیر نامیده است.

۶- کذا در هر دو نسخه. آثار ۱۱۴: خسرو بن فیروزان. غر ۲۲۰: خسرو بن فیروز.

۷- ب. خویش باز نماند و پادشاهی.

۸- هر دو نسخه: بلاس. آثار ۱۱۴: بلاش بن فیروزان.

۹- اصل: پادشاهی او درویش نبود، ب: پادشاهی ملوکش نبود؛

### اردوان بن بلاش<sup>۱</sup>

او آخر طوائف ملوک بود. اردشیر بابکان بروزگار او بیرون آمد و بسیار کوشید، آخر بدست اردشیر کشته شد و پادشاهی ملوک طوائف سپری شد<sup>۲</sup>، و به دست ساسانیان افتاد.

۱- ب: اردوان بلاس. غر ۲۲۱: اردوان اصغر بن بهرام بن بلاش. آثار ۱۱۴: اردوان بن

بلاش بن فیروزان.

۲- ب: شبری؛

بیرون آمد، و بسا وی حرب<sup>۱</sup> کرد. پس اردشیر او را به قصر (ابن) هبیره<sup>۲</sup> بگرفت و بکشت.

و چون دلش از آن جهت فارغ شد. خویشتن را با شاهان شاه نام کرد، و جامع از بهر آن خواندندی او را، که همه دانایان پارس را جمع کرد، و فرمود: تا کتابهای مغان که ضایع<sup>۳</sup> شده بود جمع کنند، و شهر ری بنا کرد، و خره اردشیر<sup>۴</sup> که او را واسط (۲۲) گویند، و استاد اردشیر<sup>۵</sup> که او را انبار گویند، و رام اردشیر<sup>۶</sup> که او را بصره گویند. این شهرها را او بنا کرد. و پیش از وی اصبهید<sup>۷</sup> جهان یکی بودی، او چهار اصبهید کرد: نخستین اصبهید خراسان. دودینگر خربران<sup>۸</sup> اصبهید و سوی مغرب او را داد. و سه دیگر نیم روزان<sup>۹</sup> اصبهید و ناحیت جنوب او را داد. چهارم آذربایجان اصبهید و ناحیت

۱ - ن: حرکت؛ هر دو نسخه؛ حرب.

۲ - در اصل ابن ندارد، اما قصر ابن هبیره میان بغداد و کوفه نزدیک فرات است (اصطخری

۸۶) و ابن هبیره از امرای شام بود که در حدود سنه ۱۱۰ هـ در گذشت (الاعلام)

۳ - در اصل روشن نیست. ب: ضائع،

۴ - اصل: حرم اردشیر؛ ن: خرم اردشیر؛ طبری (۴۷۹ ر۱) اردشیر خره، که در اصطخری و غرنیز چنین است.

۵ - اصل: سادار اردشیر؛ طبری (۴۷۹ ر۱) استاباذ اردشیر و هی کرخ میسان. مجمل ۶۲؛

استاد اردشیر، حمزه، اشاء اردشیر، اخبار الطوال ۴۷؛ استاد اردشیر.

۶ - هر دو نسخه؛ فردیسار؛ بدون نقاط، غرر ۲۲۶؛ رام اردشیر در بصره. (ن) آنرا به حدس شخصی بنیاد اردشیر خوانده است.

۷ - هر دو نسخه؛ اصبهید؛

۸ - اصل: حزایران؛ اما خربران شکلی از خاوران خواهد بود،

۹ - هر دو نسخه؛ هم دوران؛ که صحیح آن نیم روزان است منسوب به نیمروز (سیستان)

## طبقة چهارم ملوک ساسانیان

### اردشیر الجامع بن بابک

#### بن شاه ساسان بن بهافرید بن زراره بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار

چون پادشاهی از طوائف بستد، و ایران او را گشت، ملک زادگان عجم را گرد آورد از پس از آن که متفرق شده بودند. و همه شهرها بگشاد. و چون به اردوان رسید، اردوان بروی او بیرون آمد. اردشیر (او) را رد کرد<sup>۳</sup>، و آنرا بگرفت و بکشت، و دو اوده سال از پادشاهی اردشیر گذشته بود، که اردوان را بکشت. و ملک نبطیان بر اردشیر

۱ - این طبقه را دان نشمند سعید نفیسی در مجله پیام نوتران از شماره سوم سال سوم بعد چاپ کرده است، نویسنده در اینجا همین طبع را نیز در نظر دارم، و قول آنرا اگر بگیرم به علامت (ن) خواهد بود، طبع ۱۳۳۳ ش

۲ - ن: بن فرید؛ ولی در اصل بهافرید و در طبری (۴۷۶ ر۱) بن ساسان بن بابک زراره بن به آفرید بن ساسان اکبر است.

۳ - ب: اردشیر مراد کرد؛



شمال اورا داد. و شهر بنا افکنند<sup>۱</sup>: چون تستر<sup>۲</sup> و هرمز اردشیر<sup>۳</sup> و اردشیر خره<sup>۴</sup> و رام اردشیر و اسدآباد و پوشنگ<sup>۵</sup> و بادغیس.

و خراسانرا چهار بخش کرد، و هر یکی را مرزبانی گماشت: یکی<sup>۶</sup> مرو شاهجان، و دیگر بلخ و طخارستان. سوم هراة و پوشنگ<sup>۷</sup> و بادغیس. و چهارم ماوراءالنهر. و رسم نرد باختن او آورد، بر حسب گردش جهان و او را دوازده خانه نهاد، و هر خانه چون بروج فلک. و بیست و چهار مهره چون ساعات. و سی مهره چون روز، و درج فلک چون شب و روز، و نیرین<sup>۸</sup> که همی گردند.

و کتابی تألیف گردانید اندر پند و سیاست، و آنرا «کارنامه» نام کرد، و پادشاهی بزندگانی خویش به پسر خویش داد به شاپور.

## شاپورین اردشیر

۱ - ب: بنا کرد

۲ - اصل: شهر سر؛ در مجمل ۶۲؛ تستر اندر خوزستان.

۳ - هر دو نسخه: هرمز شیر؛ لمبری: هرمز اردشیر، مجمل و حمزه: هرمز اردشیر، اخبار الطوال: هرمزدان اردشیر.

۴ - اصل: اردشیر حر و؛ ر: به حاشیه نمبر خوره یا خره بضمه اول مجموع چند شهر و قریه که معرب آن کوره و جمع کور است؛

۵ - اصل: دستک؛ (ن) آنرا به پوشنگ تبدیل کرده. ب: بسنک بدون نقطه حرف اول.

۶ - اصل: پلی؛

۷ - اصل: هراه و لسک؛ غرر ۲۲۶؛ هرات و بوشیخ.

۸ - در اصل یزن بنظر می آید، در (ن) نیرن طبع کرده و نوشته اند که اصلاح ممکن نشد، ظاهراً این کلمه نیرین است، یعنی شمس و قمر، که نهران هم گفته اند؛ منوچهری گفت: ولیکن شود تری این فزون<sup>۹</sup> چو تا بند پیش اندران نیران (ص ۶۷)

چون شاپورین اردشیر برکت<sup>۱</sup> سلطنت نشست، با مردمان به محاملت<sup>۲</sup> رفت، و هر چه اردشیر گرد<sup>۳</sup> کرده بود، او پیرا گند، از مال و جواهر بمردمان بخشید، و پس قصد نصیبین<sup>۴</sup> کرد و آن شهر را حصار کرد، و اندران روزگاری شد، که حصاری بس محکم و منیع بود.

و پس حیلتی<sup>۵</sup> بکرد و بفرمود: تا کژدم جراره<sup>۶</sup> بگرفتند و اندر قرا بیا کردند، و پس آن قرا بیا را اندر منجنیق نهادند، و اندر (۲۳) حصار انداختند، تا آن قرا بیا بشکست و کژدم بیرون افتاد، و مردمان را همی گزیدند، تا بسیاری مردم اندران هلاک شدند و زمینهار خواستند و حصار بدادند و قصد قسطنطنیه کرد، و چون اهل آن ناحیه بشنیدند، کسان اندر میان کردند و باوی صلح کردند و گزید<sup>۷</sup> برایشان نهاد. و کتابها که اسکندر بروم برد و ترجمه نرد، آن همه<sup>۸</sup> کتابها را قسطنطنین ملک جمع کرد، و برستوران<sup>۹</sup> بار

۱ - کذا در اصل. در (ن و ب) بر تخت. ولی صورت اصل اصح است، و کت بمعنی تخت بود، و تا کنون هم در افغانستان در فارسی بیشتر این کلمه زنده است، بوشکوپلخی راست: روز از مزد است شاه شادزی<sup>۱۰</sup> برکت شاهی نشین و باده خور.

۲ - اصل: محاملت، ولی محاملت حسن معامله است (المنجد)

۳ - در (ن) این کلمه را حذف کرده اند.

۴ - نصیبین خرم ترین شهر است در جزیره و اندروی گژدم است کشنده (حدود العالم)

۵ - اصل: حلّی؛

۶ - جراره: بروزن مکلاه، نوعی از عقرب بزرگ کشنده (برهان)

۷ - اصل: کردند؛ که صحیح آن گزید و گزیت و معرب آن جزیه و خزیت است.

۸ - ب: آن کتابها.

۹ - ب: ندارد.

کرد و به نزدیک شاپور فرستاد بوجه هدیه، و مانی بن فتق<sup>۱</sup> الزندبغ بروزگار او بیرون آمد، و مردمان را بدین خویش خواند، و این شاگرد فادرون بود<sup>۲</sup>.

پس شاپور قصد مانی کرد، و مانی از ایران بگریخت و سوی چین و ماچین رفت و آنجا تبعه<sup>۳</sup> یافت و دعوت آشکارا کرد، و مردم بسیار اندر دین او آمدند. و شاپور بر در قسطنطنیه آتشگاهی بنا کرد. و شهر جندی شاپور به میسان<sup>۴</sup> بنا کرد، و فیروزه بناحیت نصیبین او بنا کرد.

### هرمز بن شاپور

چون هرمز بر تخت سلطنت بنشست، کارهای مملکت را نیکو ضبط کرد، و او مردی مبارز بود، و با هیطالان سغد<sup>۶</sup> حرب کرد و ایشانرا مقهور کرد، پس صلح کردند و گزید<sup>۷</sup> پذیرفتند، و حد ایشان پدید کردند، تا از آنجا نگذرند<sup>۸</sup>. و رام هرمز و

- ۱ - اصل: فیق؟ در آثار الباقیه ۲۰۸ مانی بن فتق است، که جستی در اسمای ایرانی فاتک آورده، مانی از (۲۱۶ تا ۲۷۷ م) زندگی کرد. (مانی تقی زاده)
- ۲ - اصل: قاردون؛ در آثار الباقیه ۲۰۷ نام استاد مانی (فادرون) است.
- ۳ - اصل: نقطه ندارد، (ن) آنرا بهعه خوانده؛
- ۴ - میسان: از توابع بصره است (نزهة) در اصل ب نقطه ندارد. بقول طبری (۴۸۶۱) در میسان شهرشاز ساپور را بنا افکند.
- ۵ - مجمل گوید ۶۴؛ پیروز شاپور از ناحیت عراقست انبار خوانند.
- ۶ - هردو نسخه: سعد؛
- ۷ - هردو نسخه: کردند؛ شرح آن گذشت.
- ۸ - هردو نسخه: بگذرند؛

دسکره<sup>۱</sup> او بنا کرد.

### بهرام بن هرمز

این بهرام مردی جد بود و مانی او را بدین خویش خواند اجابت نکرد، و مانی را بدست آورد و بکشت، و پوست او بپاهخت<sup>۲</sup> و گاه بپاگند، و بجندی شاپور بپاویخت. و بیشتر از شیعه و تبع (۲۴) که او را اندران روزگار به ایران بودند بدست آورد، و دوازده هزار مرد مانوی را هب را بکشت.

### بهرام بن بهرام

چون بر تخت سلطنت بنشست، دست ببدی برد، و مردی بدخو بود و معجب<sup>۳</sup> رای، با اهل مملکت زشتیها کرد، چنانکه همه وزیران و مسدبران و کارداران او که مصلح بودند دست از کار او بکشیدند. و چون پادشاهی بنشست بر زبان او چیزهای ناخوش رفت، و همه رعایا از وی نفور بودند تا آخر عهد او.

### بهرام بن بهرام بن بهرامان

و چون بهرام بر تخت سلطنت نشست، دست<sup>۵</sup> (به) ستم و کشتن برد، و بسیار

- ۱ - هردو نسخه: دشکوه؛ مجمل دسکره الملك او بنا کرد.
- ۲ - آهخت یعنی بر کشید و بر آورد (برهان)
- ۳ - معجب: متکبر (المنجد)

- ۴ - کذا در اصل. مجمل: بهرام بهرامیان. حمزه: بن بهرامان. گزیده: او را بهرام بهرامان خوانند. و این صحیح است، الف و نون ادات نسبت است، و یای نسبت زائد است. غرر ۲۴۱: بهرام بن بهرام بن بهرام.
- ۵ - اصل. داست؛

مردم بکشت. و مردی خونخواره و مستحل<sup>۱</sup> بود. هر کس به خصومت پیش او آمدی، در وقت خصم او را حاضر کردی، و هر دو را کشتن فرمودی. گفتی: دانم که از هر دو یکی مجرم اند،<sup>۲</sup> و بروزگار او هیچکس گناه<sup>۳</sup> نیارست کردن.

### نرسی بن بهرام

چون نرسی به پادشاهی بنشست، رسمهای نیکو آورد، که پادشاهی نیکوسیرت بود و رسمهای جد و پدیر داشت و رعیت را تألف کرد، و بر رعایا عدل و داد کرد، و چون مردمان از وی آن شفقت بدیدند، همه او را دوستدار و مطیع و منقاد گشتند.

### هرمز بن نرسی

چون هرمز به مملکت بنشست، مردختر ملک کابل را به زنی کرد: و چون دست بدو خواست کرد، این زن امتناع کرد او را ناخوش آمد پس از پسر موبد پرسید که اگر کسی اندر پادشاهی عاصی شود، و فرمان او نکند، بران کس چه واجب شود؟ پسر موبد گفت: آن کس را باید کشت. هرمز زن را بکشت.

و چون موبد حاضر آمد، از وی پرسید (۲۵) همان مسئله، گفت: کشتن واجب بود مگر زن باشد<sup>۴</sup> یا مست یا کودک. پس گفت: چه گوئی اگر کسی بر کشتن کسی راه (نماید) که بر آن کس کشتن واجب نباشد؟ گفت: این راه نماینده را باید کشت. فرمود: تا پسر موبد را بکشتند.

۱ - مستحل: اسم فاعل است از استحلل، یعنی کسیکه حرام را حلال بپندارد (منتهی الار ب در(ن) این کلمه را مستحیل گردانیده اند؟

۲ - اصل: مجرم؟ ۳ - ب: کنار؟

۴ - این کلمه در اصل روشن نیست، در (ن و ب) مست، اما در طبقات ناصری (۱۹۰۱)

دیوانه است.

### شاپور بن هرمز

چون شاپور اندر شکم مادر آمد، پدرش فرمان یافت، و مردمان پادشاهی گرد آمدند، تاج بر شکم مادرش نهادند. و چون از مادر بزاد، دایگان او را همی پروردند تا دو ساله شد و بسخن گفتن آمد.

شبی وقت صبح، بانگ و شغب مردمان شنید پرسید که: ابن چه مشغله است؟ گفتند: مردمانند که بر جسر<sup>۲</sup> همی گذرند، از هر دو جانب. و چون به یکدیگر رسند انبوهی شود بر جسر، و بانگ و مشغله همی کنند. بفرمود که دو جسر سازند. یکی شدن را، و دیگری آمدن را. تا مشغله نکنند. و همه عجب داشتند از رای آن مقدار کودک، که این چنین تدبیر صواب بکرد، که هیچ پادشاهی را این تدبیر نبود. ملک عرب<sup>۳</sup> اندر روزگار او الحارث بن الاغر ایادی<sup>۴</sup> بود. و چون خبر مرگ هرمز بعرب رسید، از بلاد عبدالقیس و کاظمه و بحرین بیامدند، و برگوشه ایران شهر بنشستند، و دست دزدی و راهداری ببردند<sup>۵</sup> و همی گفتند<sup>۶</sup> و کشتند و بستند، و مردمان را<sup>۷</sup> باز همی فروختند، و کالای مردمان همی بستند<sup>۸</sup>.

۱ - هر دو نسخه: شاپور بن سا بور؟ بقول جمهور تصحیح شد.

۲ - جسر: پل.

۳ - اصل: مغرب؟

۴ - اصل: الابدادی؟ ن: الاغر الایادی. ظاهراً ایادی به دو نقطه درست است، و مکا و حتهای پسر شاپور با قبیلۀ ایاد مشهور است شاعری گفته بود: علی رغم سا بور بن سا بور اصبت: قباب ایاد حولها الخیل والنعم (تمدن اسلامی ۱۴۰۴) و مسعودی گوید: بر عراق قبائل ایاد بن نزار (به کسره الف) مستولی بودند که ملک ایشان در آن وقت حرث بن الاغر الایادی بود (مروج ۲۱۶۱)

۵ - در(ن) سپردند خوانده شده؟

۶ - در(ن): این کلمه را به همی گشتند تبدیل کرده اند، در حالی که اگر بفتح کاف بخوانیم

شکافتن باشد، و اگر بضم کاف بخوانیم مخفف کوفتن است، و کوفت آسیب و آزار و ضرب است (برهان ۱۷۳۲) و هر دو قرائت مطابق به موقع خواهد بود.

۷ - ب: بار ۸ - ب: مردمان بستند

وبیسامانیهای بسیار همیکردند.

چون شاپور ذوالاکتاف شانزده ساله شد، سپاه جمع کرد و روی بدیاری عرب نهاد، و بسیار مردم را از عرب بکشت، تادست تازیان را از مردم خالی کرد، و آخر رسم آورد: که هر جای که از عربان کسی را بیاوردندی بفرمودی تا شانه او سوراخ کردندی، و حلقه اندروی (۲۶) افکندندی. و بدین سبب او را ذوالاکتاف لقب کردندی، و به پارسی هوبه سنیان<sup>۱</sup> و شاپور بولایت روم رفت برزی<sup>۲</sup> جاسوسان و قیصر او را بشناخت، و او را اندر چرم گاو کشید، تا بر تن وی خشک شد. و پس قیصر بیامد و ایران شهر بگرفت. و شاپور اندر چرم خام سخت رنجه بود. پس از زن قیصر حاجت خواست، تا او را رها کرد، بر آن شرط که چون بایران شود، بقیصریدی نکند. و او را چندان باز فرستد<sup>۳</sup>.

چون بایران رسید، هم چشم و سپاه خویش را گرد کرد، و مغافصه<sup>۴</sup> قیصر را بگرفت و بدو بدی نکرد، که شرط کرده بود، پس هر دو لب او بپرید، چنان که دندان او برهنه شد که نیز پوشیده<sup>۵</sup> نشدی و او را همبران حال بروم باز فرستاد، و خود<sup>۶</sup> به پادشاهی ایران بنشست.

### اردشیر بن هرمز

چون به سلطنت بنشست؛ رسمهء بدنهاد، و همه علم<sup>۷</sup> پارس بگرفت و بسیاری

۱ - اصل: سومه سنان؛ در آثار الباقیه ۱۲۱: هوبه سنیان، و در گزیده هیبه کیا؟ حمزه درغر گوید: که هوبه بمعنی کتف و سنیان بمعنی نقب کننده است. در فارسی سنیان بمعنی سوراخ کردن و سنیه آله آن باشد.

۲ - زی: به کسره اول بمعنی شعار وحدواندازه (به ران)

۳ - هر دو نسخه: بار فرستاد - اما باز = باج است.

۴ - مغافصه: ناگاه گرفتن (تاج المصادر)

۵ - هر دو نسخه: پوشیدی؟

۶ - هر دو نسخه: و چون؟

۷ - علم: به فتح تهن معروف و سر بر آورده.

از ایشان بکشت. و چون ستم او بسیار شد، از حد بگذشت. و رعیت ستوه گشتند از بسیاری رنج کشیدن. همه گرد آمدند و اتفاق کردند، و او را خلع کردند، و از پادشاهی باز کردند.

### شاپور بن شاپور

چون شاپور بر تخت سلطنت نشست، کارایران منحنط باخلل بود. وی بهر جای لشکر کشید، و حربها کرد و بسیار کس را از دشمنان ایران شهر (بکشت و مردم) از آمدن لشکر و رنج دشمنان بیارامیدند<sup>۱</sup> و تاوی زنده بود، هیچکس قصد ایران نتوانست، و همه (اطراف از وی شکوهیدند<sup>۲</sup> و مردمان ایران شهر اندر همه) روزگار او، اندر ایمنی بود، چه از دشمنان که شاپور، دست همه کوتاه کرده بود، و چه از عدل وی که با هیچکس ستم و نامردی<sup>۳</sup> نکرد.

### بهرام بن شاپور

چون بهرام پادشاهی بنشست، رسمها نیکو گرفت، و پیش ازین (۲۷) پادشاهی مرزبان کرمان بود، و چون پادشاهی رسید، مستقر<sup>۴</sup> خویش به کرمان ساخت، و دست بطرب برد، و همیشه دست به سماع و شراب مشغول بودی. و اندر کار زنان مولع<sup>۵</sup> بود و دوست داشتی صحبت کردن با زنان. و آخر به دست زنان هلاک شد.

۱ - در اصل کلمات بین قوسین نیست و پیداست که عبارت گسیختگی دارد، بزاید دو کلمه

تکمیل شد.

۲ - در اصل روشن نیست. و بجمیل بین قوسین ندارد.

۳ - هر دو نسخه: نازوی؟ ن: نامردمی نکرد.

۴ - ب: مقر

۵ - یعنی حریص،

یزدجرد الاثیم<sup>۱</sup>

چون یزدجرد به پادشاهی بنشست، آن رسما پدران و اسلاف خویش برانداخت و رسمها بد آورد و ستمها کرد بر اهل پادشاهی خویش. و رسم مطالبیت و شکنجه کردن و عقوبتهای گوناگون او آورد، و بر رعیت بیداد کرد، و مالهایی که داشتند همه بستند، و همه اهل مملکت خویش را درویش گردانید.

و مراورا پسری آمد، او را بهرام نام کرد بس رشید و نجیب بود، و یزدجرد را همان فرزند بود، و از بدخویی خویش، بران فرزند بترسید که روزی او را بدخویی تباہ کند. پس مرپسرخویش را به امیر عرب نعمان بن المنذرین عمرو بن ربیعہ بن مضر داد، تا او را بزمین حیره<sup>۲</sup> ببرد و بپرورد، و از بهر او را خورنق و سدیر<sup>۳</sup> بنا افکند و تمام کرد، و یزدجرد دست اندر برده بود و ستم میکرد بر رعیت، چون ستم او از حد بشد، و مردمان بیطاعت شدند و ستوه گشتند از وی پیش ایزد تعالی بنالیدند. خدای عزوجل دعای ایشان مستجاب کرد، و او را هلاک کرد، و سبب آن بود، که اسپ بازین و لگام اندر کوشک یزدجرد آمد و هیچکس رادست نداد، تا یزدجرد بتن خویش، نزدیک<sup>۴</sup> اسپ آمد و عنان او بگرفت و برنشست و برانند او را. و چون بصحرا بیرون آمد، یکدو خاستن بخاست، و او را از پشت

۱ - اصل: الاثم، ولی بقول جمهور الاثیم بز هکار صحیح است.

۲ - اصل: بر همین چره؛ ب: بزمین حیره - اما حیره شهرکی است بر کران هادیه در عراق (حدود العالم)

۳ - حیره از مداین عراق است بر یک فرسنگی کوفه و اکنون خراب است، سدیره خوردنق که ذکر آن در اشعار و اسامی و افواہ مشهور است دو کوشک بوده است در آنجا، نعمان بن منذر جهت بهرام گود ساخته، اطلاعات بر جاست، شاعری گوید:

و بنت مجدھا قبائل قحطا

و بایوانه الخورنق قیهم

۴ - ب: نزدیک یزدجرد آمد.

خویش [۲۸] بینداخت<sup>۱</sup> و لگدی در سر<sup>۲</sup> بزد، و اندر ساعت جان بداد و خلق از او برست.

## بهرام بن یزدجرد

چون یزدجرد هلاک شد، مردمان چنین گفتند که آن اسب فرشته بود، که ایزد تعالی او را<sup>۳</sup> بفرستاد تا یزدجرد را بکشت، و خلق را از وی برهانید.

و گفتند از نسل او پادشاه نخواهیم. پس مردی را بجستند از نسل اردشیر بابکان، نام<sup>۴</sup> او خسرو، پادشاهی بدو دادند، چون بهرام گور این خبر بشنید، بانعمان ابن المنذر بگفت نعمان چهار هزار از عرب برگزید و بیامد بر گوشه مداین بنشست و گفت: اگر این کار بتدبیر کردند، از کدخدایان ایران یکی منم. و این پادشاه با تفاق من باید نشاند، و پسر یزدجرد با من است، و او<sup>۵</sup> سزاوارتر است به پادشاهی از بیگانه.

ایرانیان جواب دادند: که او پسر یزدجرد الاثیم است، و همچنین پدراست ما او را نپسندیم. پس بهرام اندرین باره بسیار مناظره کرد، و اندران مناظره همه را لازم کرد: که او مستحق پادشاهی است. و بسیار سخن رفت. تا اتفاق بر آن نهادند که تاج مملکت بیازند و بر تختی بنهند، و دوشیر گرسنه را بر دو گوشه تخت بدارند.

هر کس که این<sup>۶</sup> تاج بدارد، و بر تخت بنشیند، پادشاهی را شایان گردد. بهرام بیامد، شیران قصدا و کردند. نخستین شیر را گوش بگرفت و بر پشت او بنشست. دود دیگر<sup>۷</sup> شیر را گوشها بگرفت، و سرهای هر دو شیر بر هم همیزد، تا داند آنهاشان بیفتاد، و مقهور

۱ - ب: بینداخت؟

۲ - ب: دوسه بزد.

۳ - ب: او بکشت.

۴ - ب: نام ندارد.

۵ - هر دو نسخه: و او را.

۶ - ب: آن.

۷ - قرائت ن: و دیگر.

گشتند. و هردوشیر از پای بیفتادند. اوتاج بر سر نهاد و بر تخت نشست، و نخستین کسی آن خسرو بروشاهی سلام کرد.

و چون پادشاهی بنشست بامردمان معاملات<sup>۲</sup> [۲۹] نیکو کرد و رعیت را تألف کرد، و رسمهای بد که پدرش نهاده بود برداشت، و اول کاری آن کرد، که هفت ساله خراج بخشید مر رعیت و اهل حرف را فرمود: که نیمروز<sup>۱</sup> روزگار کنید، و نیمروز دیگر بخورید. و اگر ندراید از گنج مابخورید و بخواهید وحشمت مکنید. و به هندوستان رفت متنکر حال<sup>۲</sup> و آنجا ددانی بودند مضر، چون شیروبیر و اژدها و فیل، که ولایت از دست مردمان بسته بودند، آن ددان را بکشت. و چون شیرمه<sup>۳</sup> ملک هند خبر یافت که او از بزرگ زادگان ایران است، قصد کشتن بهرام کرد، و بهرام متنکر شد، و پس لشکری از هندوستان بر شیرمه بیرون آمد بحرب. بهرام گور پیش او شد، و آن حرب از شیرمه بخواست، و پیش از لشکر شد و آن را کفایت کرد، و لشکر را هزیمت کرد.

چون دل شیرمه فارغ شد، دختر خویش<sup>۴</sup> بهرام داد، و ولایت سند و مکران بهرام را داد، و برین جمله خط نوشت و گواهان کرد، و خاقان ترک قصد ایران کرد، و بهرام به شادی و شراب مشغول گشت، و خاقان اندر ایران آمد، و بهرام بروجه شکار کردن،

۱ - قرائت ن: نیم روزگار کنید؛

۲ - یعنی به تغییر حال و صورت ناشناس، در طبقات ناصری: بر شبة بازرگانان، و در مجمل: برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت. گویا در اینجا مأخذ گردیزی مروج الذهب مسعودی بود، وی گوید: و قد کان بهرام دخل الی ارض الهند متنکراً و لاخبارهم متعرفاً، و اتصل بشیرمه (کذا) ملک من ملوک الهند (۲۲۲۱)

۳ - شیر لقب ملوک با میان بود، و: مه بمعنی بزرگ و عظیم صفت اوست (برای شرح رجوع کنید به تعلیق نمبر اول)

۴ - نام این شیرمه در شهنامه و مجمل شکل و درغرر تاملی شنکلت است و نام دخترش در مجمل سینوذ طبع شده و ظاهراً مصحف سپینود فردوسی است که گوید: بدوداد شکل سپینود را: چوسرو سهی شمع بیدود را (شهنامه ۳۱۶۴)

سوی آذربایجان رفت، و ایرانیان نومید گشتند و کس فرستادند و با خاقان صلح کردند. و ساو و بازا<sup>۱</sup> بپذیرفتند.

خاقان مغرور گشت و ایمن بنشست<sup>۲</sup> بمرو، و بشکار کردن و طرب مشغول گشت. و بهرام مغافسه ساختن آورد، و خاقان را با همه عزیزان او اندر شکارگاه بگرفت و اسیر کرد، و شمشیر اندر سپاه او نهاد، و بسیاری بکشت، و باقی بگریختند. و پس بر اثر ایشان به ماوراءالنهر شد، و آن دیار را قهر کرد و [۳۰] ترکستان بگرفت، و بروز گاراو گنج کیکاوس یافتند، دو گاو میش زرین مرصع بجواهر، بر آخرهای<sup>۳</sup> سیمین بسته، و بدل گاه و علف، جواهر و مروارید ریخته پیش ایشان.

چون او را بگفتند گفت: گنجی که کیکاوس نهد، ما بر نداریم. زیرا که ما را ننگ باشد، نهاده دیگران برداشتن، ما را خزانة به تیغ و تیر و بازوی قوی، مال از دشمنان باید گرفت، و ولایت آبادان باید داشت نه به خواسته مردگان. پس بفرمود تا آن زر و جواهر بردرویشان بخشیدند.

و بهرام گور بهر زبانی سخن گفتی. بوقت چوگان زدن پهلو<sup>۴</sup> گفتی، و اندر حربگاه ترکی گفتی، و اندر مجلس با عامه دری گفتی، و با موبدان و اهل علم پارسی گفتی، و با زنان زبان هریو<sup>۵</sup> گفتی، و چون اندر کشتی نشستنی زبان نبطی گفتی، و چون

۱ - اصل: باز، ولی سادو باز به معنی باج و خراج است.

۲ - ب: نه نشست؛

۳ - هردو نسخه: اجزهای؛

۴ - هردو نسخه: بخدا؛ ثعالبی درغرر ملوک الفرس (۵۵۵) گوید: عندالضرب بالصوالجة بالفهلویة. منهاج سراج در طبقات ناصری (۱۹۶۱) همین مطلب را آورده، ولی از چوگان زدن و پهلو ذکر ندارد.

۵ - در هردو نسخه هریواست، که مقصد زبان هرات باشد. در (ن) این کلمه راهریوه ساخته اند منسوب به هری؛ در حالی که خود ترکیب اضافی اصل همین مطلب را میرساند.

خشم<sup>۱</sup> گرفتگی تازی گفتی.

و چون شصت و سه سال از پادشاهی او گذشت، روزی در شکار از پی صیدی میتاخت، ناگاه در چاهی، افتاد و هلاک شد، و او نخستین کسی بود که مهمانرا به پیشگاه<sup>۲</sup> نشانند.

### یزدجرد بن بهرام

چون یزدجرد بن بهرام بر تخت سلطنت نشست با رعیت نیکورفت، و بروزگار اوج جهان آرامیده بود، و حربها برخاسته بود، و او نیز مردی خوشخو بود، اما حریص بود بر ساختن و پیراستن سلاح<sup>۳</sup> و آراستن سپاه. و پیوسته حشم را و لشکریانرا صله دادی، و دیواری بنا کرد میان ارمنیه و خزر<sup>۴</sup> تا باب الابواب، اما تمام نتوانست کرد و فرمان یافت. مدت سلطنتش هجده سال بود.

### هرمز بن یزدجرد

چون هرمز به پادشاهی بنشست، کارها بتدبیر راست کرد، و مردی باتدبیر بود، جهانرا با تدبیر راست کرد، چنانکه او را اندران رنجی نرسد، و بروزگار او خویشان<sup>۵</sup> [۳۱] او بروی بیرون آمدند، و حربها پیوستند، او آن همه را بتدبیر کفایت کرد، و شرمه دشمنان بکفایت دفع کرد، تا او پادشاه بود ولایت آرمیده بود، و احوال مملکت بانظام.

### فیروز بن یزدجرد

۱ - اصل: چشم؟

۲ - ن، به پیشگاه.

۳ - اصل: کلمه و پیراستن ندارد. از (ب) گرفته شد.

۴ - در هر دو نسخه: خزر؟

۵ - ب؛ جو قشان؟

چون فیروز به پادشاهی بنشست، با مردمان نکوئی کرد، و بروزگار او قحط افتاد، اندر ایران شهر، و باران بازا استاد و هفت سال برین جمله برداشت. و اندر همه پادشاهی او هیچ جانوری از گرسنگی نمرد، و اندران تدبیر نیکو بکرد، و آنچه چنان کرد، که دستوران خویش باطراف همی فرستاد، و مال از خزینه همی داد، تا از ولایتهای دیگر علف خریدندی و به ولایت او آوردندی، و بر رعیت دادندی تا هلاک نشدندی. و چون مال و خزینه به آخر رسید، پیش ایزد تعالی دعا کرد تا خدای تعالی قحط را از آن ولایت برداشت.

و جویها (ی) مرو او برید، و آب آنرا قسمت نهاد، و شهر فاریاب<sup>۱</sup> او بنا کرد و قصبه گرگان و شهر آذربایجان و عین التمر<sup>۲</sup> و کرمان او بنا کرد، و از این سبب او را کرمان شاه خوانند، و فربرد<sup>۳</sup> نسا او بنا کرد.

### بلاش<sup>۴</sup> بن فیروز

چون بلاش<sup>۵</sup> به شاهنشاهی بنشست، هم بر رسم پدر همیرفت، و او پادشاهی نیکو سیرت بود، و رسمهائ نیکو آورد، و همه بصلاح رعیت کوشیده بود و رعیت را اندر ایمنی داشت و عدل کرد، و بهمه روزگار او ایران شهر آرامیده بودند و اندر ایمنی.

### قباد بن فیروز

- ۱ - پاریاب: شهری بود اندر ناحیت خی اسان بر شاه راه کاروان در سلسله جهودان (میمنه) و انتخذ (اند) خود و اشبورقان (حدود العالم)
- ۲ - اصل: النمر، ب: عین العن، اما عین التمر در بادیه جزیره بر چپ آنکس باشد کی بشام رود (اصطخری ۲۵)
- ۳ - هر دو نسخه: حریر؛ اما فر بر شهری است در ماوراء النهر به نزدیک جیحون و روستا دارد (اصطخری ۲۴۵)
- ۴ - هر دو نسخه: بلاس؟
- ۵ - هر دو نسخه: بلاس؛ بقول جمهور بلاش.

چون قباد بر تخت سلطنت نشست،<sup>۱</sup> کارهای مملکت را نیکو نظام داد، ورعیت را تألف کرد، و با مردمان نیکو معاملت کرد، و مزدک بن بامداد<sup>۲</sup> در روزگار اوبیرون آمد، و دین مزدکی آورد، و قوم از سقاط<sup>۳</sup> مردمان بدوبگروستند [۳۲] و مزدک گفت. خدای عزوجل روزی خلق اندرین زمین نهاده است و بخشش پدید بکرده است، از تو نگران<sup>۴</sup> بیاید ستند، و بدرویشان بیاید داد، تا همه راست گردند. وزن همچنین هر کس که دارد روا باشد<sup>۵</sup>. و بسیار چیزهای منکر گفت، و قباد برومیل کرد، و مردمان متحیر گشتند و بر قباد بشوریدند. و نوشروان کودک چون آنحال بدید، بامزدک مناظره کرد و گفت: اگر زن راهر کس که خواهد داد، پس نسبت درست نباشد و نسل بریده گردد، و هیچکس فرزند خویش را نشناسد و همی مناظره کرد تا کشتن بر مزدک<sup>۶</sup> لازم کرد. و چون این مناظره میان انجمن برفت، بسیار کسان از دین مزدکی<sup>۷</sup> باز گشتند و بدین زردشتی باز آمدند، و چون یکچند باز آمد. قباد اندر کار رعیت اندیشه کرد و

۱- هردو نسخه. نشسته

۲- اصل، مردک بن مامراد روزگار؛ اما مزدک بن بامداد که اصلاحی در آئین مانی کرد، در عصر قباد (۴۸۸-۴۹۸ م) ظهور نموده بود. در مجمل ۷۳ این نام مزدک بن بامدادان است.  
۳- سقاط؛ بضم اول و تشدید دوم جمع ساقط است بمعنی مردم فرومایه و پست. در هردو نسخه این جمله از (و مزدک) تا (بگروستند) مکرراست. و بار دوم نام مزدک را مزدک ابن مامراد ضبط کرده. در (ن) نعل بگروستند را به بگرویدند تبدیل کرده اند، در حالی که صورت اصل قدمت دارد، و چنین افعال در طبقات الصوفیه<sup>۸</sup> خواجه عبدالله هروی وارد است مانند دو پست بجای دوید.

۴- کذا در هردو نسخه که مخفف توان گراست، در (ن) توانگر طبع کرده اند.

۵- در اینجا روا باشد، بمعنی مباح عام است.

۶- هردو نسخه؛ مردک؛

۷- هردو نسخه؛ ازین مردکی.

۸- یعنی چون مدتی گذشت.

گفت: بر رعایا، بسبب<sup>۱</sup> ده يك دادن رنج است.<sup>۲</sup> و سبب آن بود که روزی بصید رفت، زنی را دید، که کودکی نالنده<sup>۳</sup> را بردوش گرفته و میان نارستان<sup>۴</sup> ایستاده و آن<sup>۵</sup> کودک همی نارخواست به آرزو، وزن ندادش.

قباد زن را پرسید: که چرا این کودک را نار ندهی؟ زن گفت: کسه هنوز عشر شاهانشاه ندادم، حرامست بر ما نار باز کردن از نارستان، و قباد را عجب آمد. پس قصد کرد که آن رنج عشر از رعیت بردارد. آنگه حرازان<sup>۶</sup> بولایت فرستاد، تا همه زمینها و رزان<sup>۷</sup> و درختان را حرز<sup>۸</sup> کردند و مساحت کردند، و بر هر یکی خراج نهادند،<sup>۹</sup> و سواد<sup>۱۰</sup>

۱- ن؛ این کلمه را به نسبت تبدیل کرده؛

۲- اصل؛ رنج است؛ ب؛ رنج؛

۳- هردو نسخه؛ نالیده زایردوش؛

۴- نار مخفف انار است که در عربی رمان گویند.

۵- هردو نسخه؛ و از کودک؛

۶- حرازان؛ در لغت عرب از ماده حرز که بعد ازین در متن آمده بمعنی نگهبانی و استواری و برهیز و پناه دادن است (منتهی الارب) در حاشیه (ن) نوشته اند؛ که حرازان اینجا بمعنی مقوم و ارزیاب استعمال شده و حرز نیز اینجا بمعنی تقویم و ارزیابی است. ولی این کلمه در کتب فارسی بدین معانی به نظر نیامده، و گویا مراد از آن همین مساحت و جریب کش و کسی است که زمین زراعتی را ثبت و مساحت نماید و در هندی پتواری گویند.

۷- رز؛ تاك و باغ انگور

۸- به حاشیه ۱۵ رجوع کنید،

۹- ب؛ خراج کردند.

۱۰- سواد؛ بر اراضی بین دجله و فرات و یا بر سرزمین عراق اطلاق می شد (المنجد)



را اندران سال خراج کردند: ۱ هزار بار هزار و پنجاه درم آمد. و قباد باب الابواب [۳۳] بناکرد، و حلوان<sup>۲</sup> و ارگان<sup>۳</sup> و قبادخره<sup>۴</sup> و بردعه<sup>۵</sup> و شیراز، این شهرها او بناکرد.

## طبقه پنجم

که ایشان را کاسره گویند

### نوشیروان عادل

چون انوشیروان بن قباد بر تخت<sup>۱</sup> بنشست و رسمهای نیکو آورد، او را<sup>۲</sup> نوشیروان عادل نام کردند، که مرد عادل بود، و ستم از هیچکس نه پسندید و اندر داد دادن رسمها آورد، که هیچکس پیش از وی نیاورده بود،<sup>۳</sup> و اول کار آن کرد، که پادشاهی عرب مرمندر ابن امری القیس<sup>۴</sup> را داد، که اوسید و سیدزاده همه عرب بود، او را و سلف او را به نزدیک ملوک عجم خدمتهای بسیار بود. و دیگر حدیث مزدک را تدارک کرد، و با او مناظره کرد، و به حجت و برهان درست کرد، که مزدک بر ناحق است. پس بفرمود تا او را بکشتند و

۱ - ب؛ نهادند.

۲ - حلوان؛ شهر است بسیار نعمت و رودی اندر میان وی همی گذرد از ناحیه عراق (حدود العالم ۹۰)

۳ - ارغان یا ارگان که معرب آن ارجان است شهری بود در پارس (اصطخری)

۴ - هر دو نسخه؛ حره. طبری؛ در کوه اردشیر خره در ناحیه کارزین شهر قبادخره را بنا کرد (۵۲۰۱)

۶ - این نام در طبری و مجمل و گزیده نیست. اما بردع شهری بزرگ بود فرسنگی در فرسنگی آبادان از ناحیه ارمینیه و اران (اصطخری)

۱ - هر دو نسخه؛ تحت؟

۲ - هر دو نسخه؛ او را؟

۳ - هر دو نسخه؛ نیاوردند بود؟

۴ - اصل؛ مندر ابن امری القیس. طبری؛ مانند متن

پوست او بپاهختند<sup>۱</sup> و پرگاه کردند، و از درایوان بر گذرگاه چشم<sup>۲</sup> بپاویختند.  
 و پس بفرمود: تا مرز دکیانرا طلب کردند و بپاویزدند،<sup>۳</sup> و او اندر نیم روز هشتاد هزار مرد مزدکی<sup>۴</sup> را بکشت، و پس اهل مملکت را بفرمود که: دین آموزید، و کار دین را بپردازید، تا اندر شناختن و دانستن دین ماهر گردید، تا چون<sup>۵</sup> مزدکی بیرون آید مخرقه<sup>۶</sup> خویش بر شمار و نتواند کرد، و لشکر بروم فرستاد، و بعضی از ولایت بگرفت، و قیصر رسول فرستاد و صلح جست و هدیهها بسیار بفرستاد، او را اجابت کرد، و خراج بر رومیان نهاد، و لشکر را باز خواند، و از قیصر گروگان بستند، و بگروگان رفت، و آنجاها بسا افگند، از رخام کوشکی<sup>۷</sup> بنا کرد که کس اندر جهان چنان ندیده بود، همه دیوارها و بسام او از رخام، و ترکان خوارزم بطاعت او آمدند و دیواری که [۳۴] یزدجرد بن بهرام بسا کرده بود، و اساس آن نهاده بود، و تمام نکرده، و پانزده فرسنگ درازی آن دیوار بود، و نوشروان او را تمام کرد، و از آنجا باز آمد. چون به دبسکره رسید، از خاقان بزرگ ملک ترکستان و از هیتالان<sup>۸</sup> و از قفقورچین و از قیصر روم رسولان آمدند با هدیهها بسیار و نامهها<sup>۹</sup> آوردند، و از وی صلح جستند.

۱ - ن: بپاهختند، که همان صورت اصل هم صحیح است به معنی کشیدن.

۲ - اصل، چشم؛ ب: برجشم؛

۳ - یعنی بپاویختند. ب: و بپاویزند.

۴ - هردونسخه: مردکی؟

۵ - هردونسخه: خون مردکی؟

۶ - مخرقه: به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم به معنی کذب و دروغ است. (المنجد)

۷ - کوشک: به سکون شین به معنی قصر است و رخام بر وزن غلام سنگ مرمر.

۸ - هردونسخه: هشیالان؛ که صحیح آن به اتفاق جمهور هیتالان و هیاطله است، و مصحفی

باشد از هپتل = یقتل = ابدل، و این قوم هون (خان) سید آریائی است که در حدود قرن پنجم میلادی بر تخارستان و زابلستان مسلط شدند و فتوحات خود را تا اواسط هند و کشمیر رسانیدند، و در تواریخ هند مشهورند.

۹ - هردونسخه: نامهها

وی آن همه رسولانرا نیکو پرسید و بر کرد،<sup>۱</sup> و هدیهها بپذیرفت، و بدان صلح که خواسته بودند، همه را اجابت کرد، و چون یکچندی بر آمد، قیصر رومی عهد بشکست. انوشیروان لشکر بکشید و بروم رفت، و دارا و رها<sup>۲</sup> و منبج<sup>۳</sup> و قنسبرین<sup>۴</sup> و حلب و فامیه<sup>۵</sup> و حمص و سلوقیه بگرفت. و انطاکیه را حصار کرد، و تراکیه (را)<sup>۶</sup> و خواهرزاده قیصر

۱ - شاید در اینجا مقصد بر کشیدن و معانقه باشد، و یا اینکه بر به معنی بلند باشد، یعنی رسولانرا بلند برد.

۲ - هردو، و داروها؛ اما دارا شهری کوچک بود در دیار جزیره (بین دجله و فرات) که بقول اصطخری (۷۷) آب و کشاورزی داشت و در پیش کوهی نهاده است. اما رها نیز در همین سرزمین در دیار مصر واقع و شهر نصرانیان و دیرها بود (اصطخری ۷۸)

۳ - منبج: بر غربی فرات واقع بود که بر آن پلی ساخته بودند و جس منبج میگفتند (اصطخری و اشکال العالم خطی) اما این هر سه نام در مروج مسمودی نیامده، و فقط در همین مورد از حلب و قنسبرین و حمص و فامیه و انطاکیه نام می برد (۲۲۵۱) و در اصل و ب این نام مسح است.

۴ - هردو، مشرین؟

۵ - هردو: فامسه؛ که در مروج الذهب فامیه است و شهری بود در پایان حمص از بلاد شام

(ابن حوقل ۱۶۶۱)

۶ - حدود العالم سلوقیه را از جمله یازده ناحیت شرقی کشور روم شمرده است (ص ۱۰۵) و مسمودی گوید: سلوقیه شهر بزرگ و معموری است بر ساحل انطاکیه که آثار باقیه آن تا کنون مشهود است (مروج ۲۲۵۱)

۷ - هردونسخه: زاکیه. که ظاهراً صحیح آن تراکیه خواهد بود = تراکیا = THRAGE

در زمان قدیم بلاد شمالی یونان بود و اکنون TERR گویند در جنوب شرقی اروپا که بین یونان و بلغاریا و تورکیه افتاده بود. اما در مسمودی این نام نیامده و گوید: خواهرزاده قیصر در انطاکیه بود (مروج ۲۲۵۱) ثمالی درغر ۲۹۴ بلاد دارا و حران و منبج و قنسبرین و حلب و حمص و انطاکیه که خواهرزاده قیصر داران بود.

اندر آنجا بود، باچندتن<sup>۱</sup> از بزرگ زادگان رومیان. آن حصار را بکشاد، و ایشان را اسیر گرفت، و مالی عظیم از آنجا برداشت از زر و سیم و مروارید و یاقوت و جواهر و متاع و فرش<sup>۲</sup> و سلاح.

پس قیصر رسول فرستاد و صلح خواست و خراج و ساووباژ<sup>۳</sup> بپذیرفت، و وثیقتی که بایست بکرد و از آنجا بازگشت و بنشست<sup>۴</sup> و پنج پادشاه به یک روز بخدمت او پیش آمدند، و رسولان آمدند: از ماسر<sup>۵</sup> شاه هندوستان و خاقان بزرگ شاه ترکستان، و شاه سرنندیب<sup>۶</sup> باهدیه‌ها و بسیار، و ساووباژ<sup>۷</sup> بپذیرفتند، و همه ملوک جهان او را مسخر گشتند. و خاقان بزرگ دختر<sup>۸</sup> خویش بزنی بدوداد، و او مادر هرمز بود، و

۱ - هر دو نسخه؛ چندین

۲ - هر دو؛ فرس

۳ - هر دو؛ باز. ساووباژ به معنی زرباج و خراج است.

۴ - اصل؛ نیست؛ ب؛ پشت؛

۵ - کذا در هر دو نسخه؛ در (ن) این کلمه را در متن به بهارت تبدیل کرده‌اند، و در حاشیه

گوید: در مجمل التواریخ و القصص (ص ۱۰۹) گروهی از خاندان پادشاهی هند را بنام خانوادگی بهارت یاد کرده‌اند و احتمال بسیار میرود که کلمه مارسب که در متن آمده تحریفی از همین کلمه بهارت باشد. نام پادشاه هند را که معاصر نوشیروان بوده در همه ماخذ ایرانی دابشلم نوشته‌اند و چون پس ازین نام پادشاهان ترکستان و سرنندیب هم نیامده ظاهراً در متن دابشلم نبوده و عنوان سلطنتی پادشاه هند بوده است که تحریف شده (تم کلامه) در مروج الذهب و طبری تصریحی بنام پادشاه هند موجود نیست، فردوسی او را رای هند گوید. چون برای تبدیل متن سندی بدست نیامد، آنرا بر حال خود گذاشتم.

۶ - هر دو؛ سرانندیب

۷ - هر دو؛ باز

۸ - اصل؛ دختر؛ در مروج مسعودی (۲۲۵۱) و زوجه خاقان ملك الترك باینه و اینه‌اخیه.

ولی قول جمهور مانند مجمل و طبری و فردوسی دختر است، که نام او را مسعودی فاقم نویسد.

شاه هندوستان بپذیرفت: هر<sup>۱</sup> دخلی که او را باشد از ولایت خویش، هفت (یک) آن بنزدیک شاهانشاه فرستد، و هر سالی ده پیل و دو بیست هزار پاره ساج<sup>۲</sup> و عاج بدهد، و کابل و قندهار او را گشت. و اندر همه جهان او را مخالفی<sup>۳</sup> نماید [۳۵] که باوی منازعت کردی.

و پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم<sup>۴</sup> اندر روزگار او از مادر بزاد، و بدین فخر بکرد و گفت: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «ولدت فی زمن الملك العادل و هو انوشیروان.» صدق رسول الله<sup>۵</sup>

و بزرگمهر<sup>۶</sup> حکیم عجم وزیر او بود، و کلیله و دمنه از هندوستان او بایران آورد و شطرنج بروزگار او آوردند، و پدر او قباد آغاز کرده بود که خراج نهد و رسم عشر

۱ - اصل؛ و مر ب؛ و هر

۲ - ساج؛ چوب درختی است از هند و عاج دندان پیل است.

۳ - هر دو؛ مخالفتی

۴ - هر دو؛ علیه وسلم

۵ - این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد، سعدی گفته بود: سزدگر بنازم

بدورش چنان\* که سید بدوران نوشیروان. در بلمعی ج ۱ ص ۱۰۵۳ نیز این حدیث عیناً آمده است.

ولی بقول محمد بن عبدالرحمن سخاوی (۸۳۱ ر ۹۰۲ هـ) اصلی ندارد، و حدیث «ولدت فی زمن

الملك العادل» لا اصل له كما قاله السخاوی (الزبده فی شرح البرده - از علی بن سلطان محمد الهروی

مشهور به مالعلی قاری - نسخه خطی موزه کابل)

۶ - این نام باشکال بوزرگمهر، و بزرگمهر، بزرگمهر در دوره اسلامی ضبط گردیده.

اما شکل قدیم آن در کتیبه سرخ کوتل بغلان بزبان نخاری و رسم الخط یونانی در حدود

۱۶۰. بوزرگمهر است (زبان دو هزار ساله افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل

بردارد نتوانست. اتمام کرد وخراج نهاد بر هر گزی گندم يك شيانی<sup>۱</sup> و برنج چهار دانگ<sup>۲</sup>، وزر هشت درم، و چیزهای دیگر هفت درم، و چهارین<sup>۳</sup> خرما را يك شيانی، و هر هفت بن<sup>۴</sup> زیتون را يك درم، و شهر نوبندگان<sup>۵</sup> و همدان و بغداد کهن و اردبیل و مداین و دیوار باب الابواب او بنا کرد.

## هرمز بن نوشر وان

چون هرمز بهادشاهی بنشست، بارعیت محاملت<sup>۶</sup> کرد و برضعیفان و درماندگان

۱ - در هر دو نسخه شبانی که در (ن) هم چنین طبع کرده اند به بای ابجد؛ اما صحیح آن شیانی است، بیای دو نقطه دارد آن درمی بود ده هفت (لفت فرس ۱۵۳) در برهان نیز به بای خطی است) فرخی گوید:

یس هر پنجره بنهاده بر افشاندن را \* بدره و تنگ بهم پر زشیانی و شکر (ص ۱۳۱) هم او راست؛ باندازه لشکر او نبود؛ گراز خاك و از گل زندی شیانی (ص ۳۹۳)

منوچهری: همچون توئی که خدمت، کهتر کنی و مهتر؛ از بهر دوشیانی و زهر یکدو آری (ص ۱۰۱) در مروج مسعودی (۲۲۷/۱) بر هر جریب يك درم است. طبری (۵۶۸/۱): يك جریب گندم و جو يك درم، يك جریب تاك هشت درم. يك جریب رطب هفت درم بر چهار نخل فارسی یکدرم. و علی کلسه اصول زیتون درهماً.

۲ - دانگ، بسکون سوم و کسر آن که در عربی دانق شده و اصل آن دانه است، چهار يك درم و مثقال (حواشی برهان ۸۲) مسعودی، و الا در نصفاً و ثلثاً.

۳ - در اصل حرف اول نقطه ندارد، و بنا بر آن در (ن) آنرا من خوانده اند، ولی صحیح آن بن بضمه اول است مسعودی گوید؛ لکل اربع نخلات درهماً (۲۲۷/۱)

۴ - در اینجا باز بن اصل را در (ن) من طبع کرده اند، باستناد تصریح طبری و مسعودی قطعاً بن بضمه اول صحیح و معنی آن اصل است. وی گوید؛ و کلست اصول زیتون درهماً.

۵ - در اصل نقاط ندارد. معرب آن نوبندجان یا نوبنجان است که شهری بود در خمایجان استخر یارس و در زمان سلجوقیان خراب شد (جنرافیای خلافت شرقی ۲۸۵)

۶ - هر دو نسخه؛ محاملت. مسعودی؛ و كان متحامل علی خواص الناس، ما ثلثالی عوامهم.

سخت مشفق بود و بر تونگران<sup>۱</sup> و براهل نعمت سخت دل بود. و سیزده هزار از بزرگان و پیشروان ایرانشهر را بکشت. و رسم موبد<sup>۲</sup> نشانیدن برداشت و گفت: کسی نباید<sup>۳</sup> که مرا بفرماید، و باز دارد،<sup>۴</sup> من بخویشتن اولی ترم صیانت کردن خویشتن را، و همه بزرگان و متوجهان<sup>۵</sup> ایران بروی<sup>۶</sup> دشمن گشتند، و چون یازده سال از پادشاهی او بگذشت، لشکرها روی بایران نهاد از هر جای. و چون هر مزچنان بدید متحیر گشت و از همه لشکرها سپاه خواست.

شابه بن السست<sup>۷</sup> ملک ترکستان هول تر بود، و سه سال از بزرگ از جانب خزر<sup>۸</sup> و ثنبوس؟

۱ - تونگر: مخفف توانگر است.

۲ - موبد: بضم اول و سکون دوم و کسره بای ابجد یافته آن در بهلوی مگویت به فتحه بای فارسی روحانیان زردشتی و حکیم ودانا مرکب از مغ + بد که این پسوند در اوستا پیتی است و در سپهبد و هیر بدهم موجود است (حواشی برهان)

۳ - در اصل چنین است. در (ن) آنرا باید خوانده و جمله رامشوش ساخته اند.

۴ - هر دو؛ و بار داد؛ در (ن) نوشته اند که اصلاح این جمله ممکن نشد؛ در حالی که قرائت متن بکلی مقصد را روشن میسازد، و صحیح آن باز دارد باشد.

۵ - متوجهان ارباب و جاهت و اعتبار باشند.

۶ - ب، بروی چون دشمن،

۷ - کذا در هر دو نسخه. مسعودی؛ شابه بن شب. غرملوک الفرس؛ شابه. طبری؛ شابه. مجمل،

ساوشاه، سابه شاه، گزیده و فردوسی؛ ساوه شاه. در عصر خسرو بن پرویز حدود ۲۵۸۱ نام دو پادشاه کوشانی (شاوک و پروک) در ایران شهر مارکوارت ذکر شده، نام اولی باشابه = ساوه نزدیکی میسازند.

۸ - اصل؛ حرر؛ نام دیگر که ثنبوس؟ خوانده می شود؛ دانسته نشد که اصل آن چیست؟

ب، ثنبوس؟

آمدند. و سرهنگی از آن قیصر از جانب روم آمد، و عباس الاحول<sup>۲</sup> از یمن آمد. پس هرمز<sup>۳</sup> بهرام چوبین را که مرزبان بود،<sup>۴</sup> و نبسه<sup>۵</sup> گرگین میلاد بود، و از فرزندان آرش بزرگ بود [۳۶] از کناره پادشاهی بخواند، و بروی شابه<sup>۶</sup> ملک ترکستان فرستاد بحرب، و سپاهی که خواست بدوداد.

و چون بهرام به نزدیک سپاه ترکستان رسید، و حرب به پیوستند، سرانجام شابه کشته شد، و لشکر ترکان هزیمت شدند، وی بسیاری از ایشان<sup>۷</sup> بگرفت، و خزینه شابه<sup>۸</sup> بتمامی برداشت، و آنچه یافته بود، سوی هرمز فرستاد، چیزهایی<sup>۹</sup> که افراسیاب از آن سیاوش باز گرفته بود از جواهر و ظرائف<sup>۱۰</sup> و جز از آن. و آنچه ارجاسب<sup>۱۱</sup> از خزینه لهراسب بترکستان برده بود.

۱ - هردو نسخه: دوم؟

۲ - هر دو نسخه: عباس الاحوال؛ مسعودی ۲۳۰ ر ۱؛ عباس المعروف بالاحول و عمر و الافوه از عرب قحطان و معد. طبری ۵۸۵ ر ۱؛ عباس الاحول و عمر و الازرق. در (ن) عباس را تصحیح نکرده اند.

۳ - در (نوب) مر را حذف کرده اند.

۴ - مسعودی و طبری: مرزبان ری بود.

۵ - نبسه: نواسه. و هرام ملقب به چوبین از مردم ری پسر و هرام گشتسپ ازدودمان بزرگ مهران بود (سایانیان کریستن سین ۴۶۴)

۶ - هردو: سامه؛

۷ - اصل: ازیسان؛

۸ - هردو: سامه؛

۹ - اصل: خبرهای؛

۱۰ - درن، این کلمه را به طرایف تبدیل کرده اند؛ ب، از کلمه سوی تا گرفته بودند ارد.

۱۱ - هردو، از جاسب؛ مسعودی، آنچه هوحاسف؛ ملک ترک از خزاین یتاسف از بلخ

برده بود.

و آذین حشبنس<sup>۱</sup> جوری که وزیر هرمز بود، با بهرام چوبین بکینه بود، و ازین کار که بردست بهرام چوبین برآمد، آذین حشبنس<sup>۲</sup> (را) حسد آمد، صورت آن زشت<sup>۳</sup> کرد سوی هرمز. و اندران غنائم یکی موزه یافتند مرصع بجواهر. آذین حشبنس<sup>۴</sup> گفت: این موزه دو پای بوده است که یافته اند، و بهرام همه مال که یافت: بدو نیمه کرده است. نیمی خود باز گرفت، و نیمی بتو فرستاد، دلیل این یک پای موزه. و هرمز را آن دشوار آمد و خشم گرفت و فرمود: تا دوک و پنبه فرستادند بنزدیک بهرام، و نامه نوشت بدو که: تو خیانت کردی، و باز گرفتی مال، و هر که خیانت کند عاصی باشد، و هر که اندر ما عاصی باشد، از زن بتر باشد، و چون این نامه به بهرام رسید، با پیشروان لشکر بیگفت، همه خشم<sup>۵</sup> گرفتند و گفتند: این خدمت را که ما کردیم این مکافات نباشد که هرمز کرد.

بیک بار عاصی شدند و از هرمز بگشتند<sup>۶</sup> و پس سپاهی که بنزدیک هرمز بودند، گرد آمدند و گفتند: ما راطاقت بهرام چوبین نیست و هرمز را بنشانند و میل کشیدند<sup>۷</sup> و خسرو پرویز را که پسر او بود، بجای او بنشانند، چون بهرام این خبر بیافت، لشکر بکشید، و روی به مداین نهادند بحرب خسرو پرویز.

۱ - اصل: ازحسیس جوری؛ مسعودی: ارتیحسیس؛ غرملوک المغربس؛ آذین گشسب. طبری و یقوبی: آذین حشبنس، بلعمی: یزدان بخش. کلمه حوری اصل رادر (ن) جوری طبع کرده اند، که شاید منسوب باشد به جور اردشیر خره پارس (اصطخری ۱۰۰)

۲ - اصل: ارحسس؛

۳ - اصل: زست؛ ب، دشت؛

۴ - ارحسیس؛

۵ - اصل: حشم؛

۶ - هردو نسخه: بکشد؛

۷ - یعنی در چشم وی میل آهن کشیدند و او را کور کردند.

## خسرو بن هرمز

چون خسرو به پادشاهی بنشست، مردمانرا وعده‌های نیکو کرد، و چون خالی شد<sup>۱</sup> خسرو [۳۷] بنزدیک هرمز رفت و از وی عذر خواست بدان اجابت که کرده بود و گفت: اگر من اجابت (نه) کردم، مملکت از خاندان مازائل گشتی، و دشمنی چون بهرام چوبین به خاندان مامسلط شدی.

هرمز<sup>۲</sup> عذرا و بپذیرفت، و دل او خوش<sup>۳</sup> کرد، و چون بهرام قصد پرویز کرد، پرویز پیش او باز شد و حرب پیوستند، و همه لشکر پرویز سوی بهرام بگشتند، و پرویز باده<sup>۴</sup> سوار بهزیمت شد، و به مداین آمد پیش پدر، و از وی استطاع<sup>۵</sup> کرد که: بنزدیک کدام پادشاه شود تا او را نصرت کند؟

هرمز گفت: اما عرب درویشست بمال مشغول گردند و از بهر مملکت تو حرب نکنند، و ترکستان و هندوستان خصم تو، راه بر تو گرفته دارد،<sup>۶</sup> اما روم اندر (ان) هم مالست و هم مرد و هم سلاح. و پرویز بحکم اشاره پدر، سوی روم رفت. و خالان خسرو چون بسطام و بندوبه<sup>۷</sup> چون پرویز رفته بود باز گشتند، و به بهانه به نزدیک هرمز رفتند، و او را خناق<sup>۸</sup> بگشتند. و بر اثر پرویز رفتند، و پرویز را از آن خیر نبود.

۱ - یعنی چون از مردم تنها شد.

۲ - ب: هرمز مرعذر

۳ - ب: از خوش.

۴ - در (ن) ده هزار سوار طبع کرده اند. در حالی که در هر دو نسخه ده سوار است.

۵ - هر دو نسخه: استطاع؛

۶ - ن: دارند

۷ - مسعودی: بسطام و نفدویه طبری؛ بسطام و بندویه. مجمل: بسطام و بندوی. غرر و

فردوسی (۱۱۵۴) گسته و بندوی - کریستن سین، و ستهم و بندوی

۸ - اصل: بختاق؛ اما خناق مرعب خناک است بمعنی گرفته شدن گلو. در مجمل گوید و هرمز

را بنخیه (خفه) بگشتند. طبری درین مورد اتلفوه خنقا و مسعودی خنقا علی هرمز فخنقا نوشته اند و فردوسی گوید: زهی از کمان باز کردند و بر گردنش انداختند و بیاویختند (شهنامه ۱۱۱۴)

چون به روم رفت موریق<sup>۱</sup> قیصر او را بنواخت و سپاه داد، و مال بسیار بداد<sup>۲</sup>، و دختر خویش بزنی بدو داد. و چون بایران رسید، بهرام چوبین پیش او آمد و حرب کردند. بهرام شکسته شد، و با چهار هزار مرد بهزیمت شد و سوی ترکستان برفت، و خسرو پرویز بیامد و بجای پدر وجد خویش بنشست. و چون مملکت بروراست شد، به حیلت کردن ایستاد، تا دل خاقان بر بهرام تباہ کند، از پس آنکه بهرام در ترکستان کارهای نیک کرده بود.

آخر بمکر پرویز بهرام را هلاک کردند، و شهر بغداد را خسرو بنا کرد، و منصور تمام (کرد). پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام بروزگار او بیرون آمد، و دعوت آشکار [۳۸] کرد، و از مکه هجرت کرد و بمدینه آمد، و خلق را بخدای عزوجل خواند، و به پرویز نامه کرد، و او را بخدای عزوجل بخواند.

پرویز رسولان فرستاد تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم<sup>۳</sup> را بیارید. و بر وی انکار کنید<sup>۴</sup> و تا رسولان بمدینه رسیدند، پرویز را پسر او شیرویه<sup>۵</sup> بگشت. اما پرویز را مال<sup>۶</sup> و جواهر و چیزهای بزرگوار فراوان بود، و چندان<sup>۷</sup> بزرگواری او را گرد

۱ - اصل: مورلقی. این نام در طبری: موریق و در مسعودی مورنفیس، و در مجمل: موریق

است. قیصر درین زمان موریکپیوس نام داشت که چند سال بعد از ۵۸۱ م و بازگشت خسرو بدست

فوکس بقتل رسید (ساسانیان از کریستن سین ۴۶۷)

۲ - ب: مال داد بسیار

۳ - اصل: علی هوسلم.

۴ - ن: بیارند.

۵ - ن: کنند.

۶ - اصل: سیرومه؛ ب: شیرویه

۷ - درینجا بر حاشیه بخط شکست غیر از خط متن نوشته شده، منجمله اسباب و اشپای خسرو

پرویز تفصیل آن شرح دهد.

۸ - ب: جد آن؛

آمده بود، که پیش ازوهیچ پادشاهی رانبود. واز آن چیزها بگسوم: دست<sup>۱</sup> شطرنج بود اورا، يك صفت از یاقوت سرخ، دودیکر صفت از یاقوت زرد. ودستی که نرد بود از یاقوت وزمرد، وسی<sup>۲</sup> (و) دوهزار پاره یاقوت بیش بها بود. وگنج عروس وگنج خضر او گنج باد آورد وگنج دیبا خسروی<sup>۳</sup> وگنج سوخته<sup>۴</sup> وزرمشت فشار<sup>۴</sup> و تخت طاقدیس<sup>۵</sup> و تخت میش سار<sup>۶</sup> و ایوان مداین وقصر شیرین وشادروان<sup>۷</sup> بزرگ گوشه بمرواریدومشکوی

- ۱- اگرچه کلمه دست باشطرنج ونرد مستعمل است (برهان) ولی اگر درینجا دشت یعنی بساط شطرنج ونرد باشد بعید نخواهد بود؛
- ۲- فردوسی در شاهنامه (۲۴۳۴) این گنج رادیبه خسروی گفته، اما درمجمل (ص ۸۱) دینار خسروانی است.
- ۳- این نام درمجمل نیست، ولی فردوسی گوید: دگر گنج کش خواندی سوخته کزان گنج بدکشور افروخته (۲۴۳۴)
- ۴- هر دو: مستنقار؛ وصحیح مشت فشار مخفف مشت فشار است درمجمل (ص ۱۸) گوید؛ و زرمشت فشار کی بران مهر نهادی و برسان موم بود. بیرونی در الجواهر (ص ۲۳۴) گوید؛ المشت فشار طلای نرم را گویند، و کریستن سین بنقل ازغرملوک الفرس گوید که این قطعه زربوزن دو صدمثقال مشت افشار چون موم نرم بود ومیتوانستند آنرا باشکال مختلف درآوردند. سوزنی سمرقندی گوید؛ زرمشت افشار بودی بوسه او را بها؛ سبک آورد وسراپرزرمشت افشار شد (حواشی برهان ۲۵۱۱)
- ۵- اصل: بخت طاقدیس؛ ب: ندارد. بزرگترین نفایس خسروپرویز تخت طاقدیس بود یعنی تختی که بشکل طاق است. شرح آنرا از روایات ثعالبی وفردوسی ومورخان رومی در کتاب ساسانیان کریستن سین (۴۸۸ بعد) بخوانید.
- ۶- هر دو: بخت سار؛ در (ن) تخت اردشیر نوشته اند، ولی فردوسی (۲۳۴۴) در شرح تخت طاقدیس از یک تخت دیگر بنام میش سار ذکر کرده گوید؛ یکی تخت دانام بدمیش سار؛ سرمیش بودی بر بونگار؛ هر آنکس که دهقان بدوزیر دست؛ ورامیش سر بود جای نشست. این کلمه میش سار را اگر پیوسته بنویسیم، میش سار بشکل مسموخ نسخه اصل شباهت، میرساند. ولی از تخت اردشیر مطبوع (ن) ذکر کرد دیگر منابع نیست، و بنا بران شکل مغلوط نسخه اصل و ب را بهمیش سار فردوسی تبدیل کرد.
- ۷- شادروان؛ بضم ثالث وسکون رابع خیمه بزرگ و سراپرده که در پهلوی شاتوروان (فرش) بود ومعرب آن شادروان ومخفف آن شادروانست خاقانی گوید؛ این است همان صفت کز هیبت او بردی؛ بر شیر فلک حمله، شیر تن شادروان (حواشی برهان ۱۲۲۳)

زرین<sup>۱</sup> ودوازده هزار کنیزك<sup>۱</sup> وهزار ودویست فیل، وسیزده هزار شتر بارکش (و) باغ نخچیران، وباغ سیاوشان، وباغ مرو د<sup>۲</sup> واسپ شبدیز<sup>۳</sup> وده هزار من عود، وپنجم هزار من کافور، وسه هزار من مشک، وچهار هزار من عنبر، ودوازده هزار یوز،<sup>۴</sup> وهزار شیر، و هفصد<sup>۵</sup> هزار سوار، وسیصد هزار پیاده، وشمع<sup>۶</sup> دوازده هزار پلیته، وکبریت سرخ، و هزار بار سپند، وده هزار غلام، وصد هزار اسپ بارگی<sup>۷</sup> وصد هزار ستام<sup>۸</sup> زرین، (و)

- ۱- اصل: زرین؛ مشکوی: بضم اول وسکون ثانی به معنی حرم سرا، وقصر وباغچه است و خلوت خانه شیرین وخسرو را نیز گویند. خاقانی گوید: رفت شیرین ز شبستان وفا؛ نقش مشکو وشبستان حکیم (حواشی برهان ۲۰۱۵) فردوسی گوید: به مشکوی زرین ده دود هزار؛ کنیزك بکردار خرم بهار (شاهنامه ۲۴۳۴)
- ۲- اصل: مزود؛ ب: مرود
- ۳- این نام مرکب است از شب + دیز یعنی شیرنك و سیاه ناصر خسرو گوید؛ یکی شبگون نامش بود شبدیز؛ گرو برده ز صرصر درنك وتیز (حواشی برهان ۹۱۲) این نسام در مسعودی (۲۳۲۱) شیداد است. ولی در کتب فارسی باتفاق شبدیز است فردوسی گوید؛ وگراسپ شبدیز کز تاختن \* نماندی بهنگام کین آختن.
- ۴- یوز در عربی فهد ودر ترکی نام حیوانی است مانند پلنگ که آنرا دام نموده وما مانند سگ شکاری صید وحوش باو کنند، وسگ توله شکاری را نیز گویند (حواشی برهان ۲۴۵۷)
- ۵- مخفف هفت صد است.
- ۶- در حاشیه (ن) نوشته اند، که کاتب عدد شمع را از قلم انداخته. در حالیکه دوازده هزار پلیته مربوط به شمع است، وسقطی ندارد.
- ۷- باره وبارگی به معنی اسپ است، که در پهلوی بارک (مرکوب) بود، وبارگی اسپ بارکش یا لانی (یابو) را گفته اند (حواشی برهان ۲۱۷)
- ۸- هر دو: ستام؛ ستام یراق ولجام اسپ است.

سرکس<sup>۱</sup> بربط زن، و شیرین و بسارید<sup>۲</sup> و بهروز<sup>۳</sup> که چندین نوا و دستان خسروانی بنهادست. و سه هزار زن<sup>۴</sup> بود اورا، و هر سال هفصد<sup>۵</sup> و نود [۳۹] و پنج بار هزار درم دخل خزینه بود که از ولایت بخزینه آوردندی.

و چون او بمرد، اندر خزینه او خریط یافتند، و اندران خریطه نه<sup>۶</sup> تا انگشتی بود،

۱ - هردو: سرکس؟ این نام در شاهنامه و دیگر کتب فارسی سرکش، و در مجمل (ص ۸۱) سرکیس رومی است. فردوسی گوید: یکی مطربی بود سرکش بنام<sup>۷</sup> برامشگری در شده شادکام (۲۳۵۴) در کتب عربی و از آن جمله درغرر اخبار ملوک الفرس (ص ۷۰۴۶۹۴) سرجس است. کریستن سین گوید: سرکش از مشهورترین موسیقی دانان دربار خسرو پرویز بود. روایاتی که در باب او بما رسیده مأخوذ از خودای نامک (خدای نامه) نیست، و از کتب دیگر و آخر عهد ساسانی نقل کرده اند، تفصیلی که فردوسی و تعالی داده اند، افسانویست. نام اصلی وی در یونانی SERQUIUS بود، و تلفظ فارسی سرکش شاید از املائی سریانی آن سرکش یا سرگیش اخذ شده باشد (حواشی برهان ۱۱۲۷)

۲ - بارید در برهان بضم و بای دوم است که بفتح آن هم آمده، وی از جهرم شیراز بود و سرود خسروانی از مخترعات اوست (۲۱۵۱) کریستن سین می نویسد: بارید را در خط پهلوی می توان BAH(L)A)BADH خواند، و چون در نسخ فارسی غالباً امتیازی بین بوپ نمی گذارند، این کلمه را پهلید نیز خوانده اند، بدون شك صورت اصح آن باربذاست (ساسانیان ۵۰۶) ضبط های مختلف آن در فارسی و عربی فهلید = فهربذ = پهلید = باربذاست برای تفصیل احوال او رجوع کنید به ساسانیان کریستن سین بعد از صفحه ۵۰۶. در اصل ما باربذاست و فردوسی بفتح باء دوم خوانده و گوید: ز دامشگران سرکش و باربذ<sup>۸</sup> که هرگز نگشتیش. بازارید. (شاهنامه ۲۴۳۴)

۳ - در مجمل (ص ۹۶) گوید: اندر عهد خسرو پرویز... سرگویی به روز بود،

۴ - هردو: هزاران؛ مجمل (ص ۷۹)؛ و دوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد.

۵ - مخفف هفت صد.

۶ - در اصل نقطه ندارد. مسعودی گوید (۲۳۷۱) و کان لای پرویز تسته خواتم تدورفی

امر الملك.

که خاصه او بود از بهر مهر کردن داشتی. نخستین انگشتی نگین<sup>۱</sup> اویاقوت سرخ بود و نقش و صورت ملک، و گرداگرد او کتابه<sup>۲</sup> صفت ملک نوشت، و بدین انگشتی منشورها و سجلها مهر کردی. و دودگر انگشتی نگین او عقیق بود و نقش او خراسان خره<sup>۳</sup> حلقه او از زر<sup>۴</sup>، و بدو یادگارها مهر کردی. و انگشتی سه دیگر را نگین جزع<sup>۵</sup> بود، و نقش او سواری که همی تازد، و حلقه او زرین، و بدین خریطه<sup>۶</sup> بریدان<sup>۶</sup> مهر کردی. و انگشتی چهارم را نگین ازیاقوت سرخ بود، و نقش او کیش کوهی<sup>۸</sup> و حلقه او زرین، و بدو امان

۱ - اصل، مکن؛ ب: از بود تا نخستین انگشتی ندارد.

۲ - عیناً ترجمه این جمله مسعودی است (مروج ۲۳۷۱) نقشه صورة الملك و حوله مکتوب

صفة الملك.

۳ - هردو: خواسن خره؛ این کلمات را در (ن) حواصل جرّه؛ طبع کرده و فهمیده نشد که مطلب مصحح از آن چه بوده؛ در مروج الذهب مسعودی که این مطالب را غالباً گردیزی ازو گرفته گوید: و الخاتم الثانی فیه عقیق نقشه خراسان خره (خره) و ازین ثابت می آید که صحیح آن خراسان خره بود یعنی خره خراسان. اما اینکه مصحح (ن) آنرا به حواصل جرّه؛ تبدیل کرده سندی ندارد؛ ۴ - هردو: از زر؛ ترجمه عبارت مسعودی است؛ و حلقه ذهب.

۵ - جزع: مهره سیاه و سپید از جنس آبگینه.

۶ - هردو: بریدان؛ مسعودی: یختم به اجوبه البرید.

۷ - این جمله از: انگشتی سه دیگر تا مهر کردی در هر دو نسخه مکرر است.

۸ - هردو: کیش کوهی؛ که در (ن) کیش کوهی خوانده و طبع کرده اند. و کیش بفتح اول و

سکون دوم قوچ و بره است. مسعودی گوید: و الخاتم الرابع فیه یاقوت و نقشه بالمال ینال الفرخ یعنی

بمال خوشی دست میدهد. گمان میرود که اصل کلمات معنی همین جمله عربی بوده از قبیل بمال

خوشی و غیر آن. و کاتبان اصل آنرا مسخ کرده اند، که باز یافتن صورت صحیح آن بمن دست نداد، و

بنا بر آن در متن همان کیش کوهی را گذاشتم، که قرائت (ن) است و مستند نیست.



نامه‌ها که از بهر عاصیان نبشتندی<sup>۲</sup> مهر کردی. و پنجم رانگین یا قوت سرخ بود، و حلقه او مرصع بمروارید، و نقش او خره (و) خرمی<sup>۳</sup> و بدو خزینه جواهر و جامه‌خانه و پیرایه<sup>۴</sup> و بیت‌المال مهر کردی. و ششم رانگین (آهن حبشی)<sup>۵</sup> بود، و نقش او عقاب، و نامه‌های پادشاهان بدو مهر کردی. و هفتم رانگین (پادزهر بود)<sup>۶</sup> و نقش او مگس (و بدان داروها و خوراکیها و طیبها مهر کردی. و هشتم را انگشترین خماهن بود، و نقش او سرخوک<sup>۷</sup> و

۱- هردو؛ نامه‌ها

۲- اصل: بنستندی؛

۳- هردو؛ حرر حرهی؛ باستناد قول مسعودی (۲۳۷۱) تصحیح شد، وی گوید: نقشه حره و حزم (کذا) ای بهجة وسعادة. و خره یا خوره بمعنی نورو پرتواست، که فائز می‌شود بر خلق و بدان نورخلاق ریاست کنند و آنچه به پادشاهان بزرگ فائز گردد آنرا کیا خوره گویند (برهان) زرتشت بهرام پژدو گوید: زشاهان فروخره، جم فزون داشتند بهر کاری خرد دارهنمون داشت. در (ن) این کلمات رابه (جرغ جوهری) تبدیل کرده‌اند، و فهمیده نشد که مصحح چرا این کار را کرده است، و مقصدش ازین کلمات چه بوده؟

۴- هردو؛ پرایه؛ ولی ترجمه خزانه الحلی مسعودیست.

۵- در هردو نسخه نام گوهر نگین نوشته نشده و من آنرا در قوسین گذاشتم، مسعودی گوید:

وفصه حدید حبشی، و بنا برین سند عبارت متن را تکمیل کردم.

۶- در اینجا چیزی از قلم افتاده. و مسعودی نام گوهر نگین هفتم را پادزهر داده و گوید: فصه پادزهر. پس ممکن است جمله را چنین تکمیل کرد: و هفتم رانگین پادزهر بود، کلمات زائده در متن بین قوسین است. سنگ پادزهر یا پازهر یا پادزهر که معرب آن فادزهر است در عربی آنرا حجر التیس خوانند (برهان)

۷- جمله بین قوسین در اصل از قلم افتاده، و بنا بران شرح يك خاتم در اصل نیست، و جمله بریشان و مقطوع است. در مسعودی نگین هفتم و هشتم چنین است، که من از روی آن متن را تکمیل کرده‌ام؛ والخاتم السابع نقشه ذباب یختم به الادویة والاطعمة والطیب فصه فادزهر، والخاتم الثامن فصه حماهن (کذا) نقشه رأس خنزیر یختم به اعناق من یؤمر بقتله و ما ینفذ من الکتب فی الدماء (مروج ۲۳۷۱)

نامه‌هایی که بمعنی<sup>۱</sup> خون بودی و یا کسی<sup>۲</sup> را از خون آزاد کردی بدان مهر کردی. و نهم<sup>۳</sup> نگین آهنین بود، و چون اندر گرمابه رفتی و یا در آبن<sup>۴</sup> شدی این انگشتری پوشیدی.

## قباد شیرویه<sup>۵</sup>

### بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان (۴۰)

که او را شیرویه گفتندی. پدر خویش را بنشانند، و پس مردی جست که پرویز پدر او را کشته بود و گفت: پدر من پدر ترا بناحق کشته است، تو هم در عوض پدر مرا بکش که تا قصاص باشد. آن مردم خسرو پرویز را اندر شکم دشنه<sup>۶</sup> بزد و بکشت. و شیرویه<sup>۷</sup>

۱- هردو؛ جون؛

۲- هردو؛ با کسی؛

۳- هردو؛ هشتم. چون کاتب شرح هفتم و هشتم را بهم آمیخته و عدد هشتم ازین رفته، بنا بران در اینجا نهم را هشتم نوشته، و من مطابق شرح مسعودی تصحیح کردم.

۴- هردو نسخه؛ و بادا بزین؛ مسعودی گوید: والخاتم التاسع حدید یلبسه عند دخول الحمام وفصه الابزین؛ پیدا است که این مهر از حدید بود پس کلمه فصه در آخر زائد است، و ترجمه متن از اصل صحیح نسخه قدیم مسعودیست، و آبن کلمه عربی و بمعنی گوهری نیست، بلکه آبن مانند همین طشت بزرگ غسل بدنست که اکنون در تشنابها گذارند و آنرا در انگلیسی (تپ) گویند. و هم آبن در عربی از معادن و گوهرها نیست و کلمه در یست. و ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن با سرپوش سوراخ دار که اطبا بیمار را در آن خوابانند یا بنشانند و آب گرم با ادویه جوشانیده در آن کنند. (هفت قلزم)

۵- هردو؛ قباد بن شرویه؛

۶- دشنه؛ بفتح اول نوعی از خنجر است (برهان)

۷- اصل؛ شرویه

هفده برادر خود را بکشت، و ملکش بهیچ<sup>۱</sup> گونه نظام نگرفت. هر روزی مضطرب تر گشت. تاوی بنالنده<sup>۲</sup> گشت از علت طاعون<sup>۳</sup> و هیچ لذت نیافت از پادشاهی. و بس روزگار نیافت و هم از آن علت<sup>۴</sup> طاعون بمرد.

## شهریار بن پرویز

### بن هرمز بن نوشیروان

چون شهریار به پادشاهی نشست، بسی روزگار نیافت، که از او اثری بودی، و بزودی کار او فیصل گرفت و بمرد، و از وی تذکره نماند.

## کسری بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان

چون کسری به پادشاهی بنشست، مرزبان خراسان قصد او کرد، و هنوز پادشاهی بروی راست نشده بود که او را بکشت، و اندک مایه روزگار یافت، و از او چیزی نیافتیم که ثبت کردمی.

## پوران دخت بنت کسری

چون پوران دخت به پادشاهی بنشست، کار مملکت را نیکو ضبط کرد، و زنی با دانش بود و رعیت را تألف کرد، و همه رعایا از او شاد بودند، و مال بسیار بخشید

۱ - اصل: بهیچ؛

۲ - نالنده از نالیدن بمعنی فاعلی ناله کننده اما گاهی نالان و نالنده بمعنی رنجور هم آمده.

۳ - اصل: طاعون

۴ - ب: کلمه علت ندارد.

مرحشم را، و بزرگان مملکت را، و چوب صلیب<sup>۱</sup> که بخت النصر از روم بیاورده و اندر خزینة ملوک عجم مانده بود، بروم باز فرستاد، و بر قیصر بدین سبب منتها نهاد، و همه روم او را موافق و دوستدار گشتند، و بهرجانبی دشمنان بیرون آمده بودند به ایران شهر، و هر جای که [۴۱] سپاهی بفرستاد<sup>۲</sup> همه پیروز باز آمدند و بروزگار او ایران بیارامید.

## جشن شب بنده<sup>۳</sup>

و او جشن شب بنده بن بهرام جنسن<sup>۴</sup> بن مردانشه<sup>۵</sup> ابن منوچهر بن<sup>۶</sup> آذر جنسن<sup>۷</sup> بن نرسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم<sup>۸</sup> بود، و او (را) به میسان<sup>۹</sup>

۱ - این خاج مقدس را در سنه ۶۱۴ م در عصر هراکلیوس (هرقل) سرداران لشکر خسرو پرویز ساسانی بعد از فتح بیت المقدس به تیسفون آوردند، و در سنه ۶۲۹ م در عصر پوران دخت آنرا مسترد کردند و جشن بزرگی باین مناسبت در بیت المقدس گرفته شد (ساسانیان ۵۲۱)

۲ - هردو: نفرستاد.

۳ - هردو: حسده (بدون نقطه) مجمل: خشسفته؛ طبری: جشن شده من بن عم پرویز. حمزه: جشن شب بنده. مسعودی: فیروزخشنس. البیرونی: فیروز بن حمرا محسن بن مرکله بن منوزاد ملقب به حوسدید (آثار ۱۲۲) بیرونی: به حواله حمزه از سیر الکبیر: خشنش بنده = فیروز خشنش بنده. مرحوم بهارمی نویسد: این صور نام از گشنسب بنده ماخوذ است که جشنسفته معرب و مخفف آن است. (حواشی مجمل ۸۲)

۴ - اصل: حسس؛

۵ - اصل: مرد الحسه؛

۶ - اصل: مهود بن

۸ - اصل: ادرحس؛

۸ - اصل: بن الاثیم؛ در نسخه تمام این نامها مغشوش و لایقراست.

۹ - هردو: هسان؛ میسان بقول مستوفی از توابع بصره است (نزهة ۴) در تاریخ الیعقوبی

(۱۴۲۱) گوید: دکان مقامه بالا هواز در بلعمی هم میسان است.

پروردند، و چون پبادشاهی بنشست و تاج بر سر نهاد گفت: این تاج بسر تنگست،<sup>۱</sup> آنرا بفال بدگرفتند و دو ماه پیش امان نیافت و بمرد.<sup>۲</sup>

## آزرمی<sup>۳</sup> دخت بنت کسری

این آزرمی<sup>۴</sup> دخت سخت بادادورای بود، و همیشه (دادخواهانرا) تیمار کشیدی<sup>۵</sup> و سخن ایشان بشنیدی و انصاف ایشان بدادی از یکدیگر، و نیکونگرش<sup>۶</sup> بود.

## فرخزاد بن خسرو

فرخزاد چون به پبادشاهی بنشست،<sup>۷</sup> بس خورد بود، و نیز روزگار بسی نیافت، و دو (ماه) پادشاهی کرد،<sup>۸</sup> و از وی کاری نیامد که آنرا اثری بود، بدین سبب خیر او نوشته نشد.

۱ - ب: شکست؟

۲ - طبری جشننده از بنی اعمام پرویز را شخصی علاصده از فیروز ابن مهران جشنس میخواند، و گوید که این شخص ثانی از بطن صهار بخت، بنت یزداندار ابن کسری انوشروان زاد، و داستان تنگی تاج باین شخص منسوب است (۶۳۱۱) و همین نام در بلغمی (۱۲۰۸۱) فیروز بن مهران از بطن مهران دخت دختر یزداد بن انوشروان است.

۳ - هردو: ادرمی؟

۴ - هردو: ابن ادرمی؟

۵ - اصل: و همیشه بیمار کشتندی؟ کلمات زایده و قرائت از (ن) است.

۶ - یعنی نیکو نظر بود.

۷ - ب: فرخزاد پبادشاهی چون بنشست.

۸ - هردو: دو پادشاهی؛ حمزه: یکماه و چند روز. طبری: ششماه. مسعودی: ملکه شهرآ، و قیل: اشهرآ.

## یزدجرد بن شهریار

یزدجرد آخرین ملوک عجم بود، و پانزده ساله<sup>۱</sup> بود، پبادشاهی نشست، و بیست و دو روز از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه گذشته بود، که او پبادشاهی نشست. و چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه بخلافت بنشست، سپاه اسلام را بجانب عراق بفرستاد، و خالد بن الولید را امیر آن سپاه کرد. و چون خیر آمدن سپاه عرب به یزدجرد بن شهریار رسید، سپاه خویش را پذیره<sup>۲</sup> ایشان فرستاد. و رستم ابن فرخ (زاد) را برین سپاه سالار کرد.<sup>۳</sup>

و چون بدشت قادسیه<sup>۴</sup> بیکدیگر رسیدند، بحرب<sup>۵</sup> پیوستند، و چندین وقت همی حرب کردند. بهمه وقتها<sup>۶</sup> ظفر مرمسلمانانرا بود، و یزدجرد بتن خویش بیامد و بر آویختند [۴۲] هم ظفر مرسپاه اسلام را بود، و لشکر عجم هزیمت شد، و یزدجرد بگریخت، و بر جانب مرو بشد. و چون ماهوی مرزبان مرو خبر یافت، کسان بفرستاد بطلب وی. و ماهوی را بروخشم<sup>۷</sup> بود. و کسان ماهوی، او را نیافتند، و یزدجرد اندر

۱ - هردو: سال؟

۲ - هردو: پذیره ایشان؟

۳ - هردو: رستم ابن فرخ. کریستن سین. رستم و برادرش فرخزاد منصب دریگه بند (وزارت دربار) داشت و نایب السلطنه حقیقی ایران بود، و در سنه ۶۳۶ م در قادسیه بالشکر عرب رو برو شد (ساسانیان ۵۲۵) فردوسی رستم پور هر مزد، و برادرش فرخزاد هر مزد نوشته (شاهنامه فردوسی ۳۰۷۵) طبقات ناصری: رستم فرخ هر مز. بلغمی ۱۲۰۵۱: رستم پسر فرخ هر مزد.

۴ - قادسیه: از شهرهای عراق عرب بر کرانه بادیه سوی مغرب که تا کوفه یک مرحله مسافت

دارد (اصطخری ۸۴)

۵ - هردو: و بحرب.

۶ - اصل: وقها؟

۷ - هردو: چشم؟

آسیایی<sup>۱</sup> پنهان شد. آسیابان بیامد،<sup>۲</sup> اورا بدیدگفت: از آسیای من بیرون شو، که دخل من هر روزی<sup>۳</sup> پنج درمست، و چون تو اینجا باشی، دخل من بشکند. وبا یزدجرد سیم وزر نبود که بدودادی و نیز گرسنه بود، یکتا گوهر بیش بها<sup>۴</sup> بدوداد که: این را بفروش و غله خویش<sup>۵</sup> بردار و باقی از بهر ما چیزی آر، تابخوریم،<sup>۶</sup> و نشان ما کس رامگوی.

چون آسیابان گوهر بیازار آورد، اورا بگرفتند و پیش ماهوی بردند، از نشان پرسید، نشان بداد. ماهوی کسان بفرستاد، تا سر اورا برداشتند، و بنزدیک ماهوی آوردند، و تن اورا در آب فروهشتند. و مملکت عجم بروی ختم شد. و پس مسلمانان ایران شهر بگرفتند، و تابدین غایت ایشان دارند، و تا قیامت ایشان خواهند داشت.

بمئة الله تعالی

## باب ششم

### اندر جدول تواریخ خلفا و ملوک اسلام

چون از اخبار عجم بپرداختم، اکنون اندر تواریخ خلفا و ملوک اسلام گوئیم، و انساب و احوال ایشان هم بر آن جمله که اندر کتب یافته ایم، و ابستدای آن<sup>۲</sup> از نسب<sup>۳</sup> پیغمبر ما محمد رسول الله صلی علیه و سلم<sup>۴</sup> کنیم که اورا ابوالقاسم محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر<sup>۵</sup> بن ممالک بن نصر<sup>۶</sup> بن کنانه [۴۳] بن خزیمه<sup>۷</sup> بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن

۱- هردو: آسیای. در (ن) آسیایی طبع کرده اند. در حالی که خود کلمه آسیا چند سطر بعد می آید، و اکنون هم در افغانستان بدون (ب) گفته می شود.

۲- هردو: آسیابان بیامدند اورا بدیدند گفتند. چون بعد ازین ضمیر من مکرر است، پیدا است که آسیابان یک نفر بود، بنا بران صیغ جمع اصلاح شد، در (ن) هم اصلاح کرده اند.

۳- ب: هر روزی- ندارد.

۴- هردو: گوهرش بها؟

۵- هردو: خوش؟

۶- هردو: ما بخوریم؟ ب: آ - ندارد.

۱- تا اینجا در هر دو نسخه ابواب کتاب را به عنوان طبقه تا پنجم شمرده اند؛ ولی در اینجا در هر دو نسخه باب هشتم آغاز شده، و از تصریح مؤلف آشکار است که دو طبقه از بین حذف نشده و بحث مقطوع نیست. بنا برین عنوان این مبحث را بهمان سلسله باب ششم قرار دادیم و بعد ازین هم بر همین نهج دوام خواهد یافت.

۲- در (ن) آن دولت از نسب است، در حالی که در هر دو نسخه کلمه دولت نیست.

۳- ب: نسبت.

۴- هردو: علیه وسلم

۵- هردو: مهر؛ باتفاق جمهور. فهر.

۶- هردو: نصر؛ باتفاق جمهور. نصر. ب: بن کبانہ؟

۷- هردو: خزیمه؛ جمهور. خزیمه.

نزار بن معد بن عدنان (نوشته‌اند) و تمام نسبت آنحضرت تا آدم علیه السلام اندر شجره انساب بیاوردیم، و مادر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بود.

و جدۀ او که مادر عبدالله بود، فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود. و جدۀ او که (مادر) آمنه بود، بره بنت عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بود. اورا صلی الله علیه وسلم<sup>۳</sup> برادر نبود، و خواهر نبود. و من عمان و عمتان وزنان و فرزندان و غزوها و ستوران<sup>۴</sup> اورا بجدول آوردم، و جدول این است، که اینجا کشیده شده است. (۴۴)<sup>۵</sup>

۱- هردو: بنت عمر بن عامر. در (ن) کلمۀ عائذ را به عامر تبدیل کرده‌اند؛ ولی ضبط طبری (۲۳۲) با متن موافقت.

۲- هردو: محروم؛ طبری: مخزوم.

۳- هردو: علیه وسلم.

۴- هردو، و غزوه‌های ستوران.

۵- در اصل نصف صفحه ورق ۲۳ الف یعنی صفحه ۴۴ مسلسل سپید است، و جدول از صفحه ۴۵

یعنی ۲۳ آغاز می‌شود. این جدول در اصل مغشوش و مخلوط است، کاتب رادر آن سهو هاروی داده و اسماء و کلمات را بجای خود ننوشته، تاجائی که میسر بود اصلاح و ترمیم شد درین جدول آنچه برای تکمیل مطلب لازم بود در بین قوسین آورده‌ام، و در اصل نیست. اما حواشی توضیحی جدول را به عدد مسلسل در آخر جدول داده‌ام.

عمان او	عثمان او	زنان او	پدر زنان او	قبیله‌های زنان او	فرزندان او	ستوران او	اجناس ستوران	مولایان او	غزوه‌های او
المباس	امیه ۵	خدیجه	خویند	قریش	القاسم	سکب	اسب	زید بن حارثه	بدرالاولی
حمزه	ام حکیم ۶	عایشه ۱۱	ابی بکر صدیق	قریش	عبدالله ۴۱	ملاوح	اسب	ام امین ۵۳	احد
ابوطالب	بره ۷	حفصه ۱۲	عمر الفاروق	قریش	الطیب ۴۱	مرتجز ۴۲	اسب	اسامه	بدرالثانی ۶۲
ابولهب	عاتکه	ام حبیبه ۱۳	ابوسفیان	قریش	الطاهر ۴۱	لزاز ۴۳	اسب	ابورافع ۵۳	خندق ۶۳
العیداق ۱	اروی ۸	سوده	زعمه ۲۳	قریش	فاطمه	ظرب ۴۴	اسب	سفینه ۵۵	بنی قریظله ۶۴
المقوم ۲	صفه؟ ۹	ام سلمه	امیه (ابی) ۲۳	مخزومی ۳۳	زینب	بمسوب ۴۵	اسب	ثویان ۵۶	خبیر ۶۵
شرار ۳	صفیه ۱۰	زینب	حجش ۲۵	بنی سده مضرب ۳۴	رقیه	اللیخیف ۳۶	اسب	سلمان ۵۷	فتح مکّه
الزبیر		مهمونه ۱۴	النجارث	بنی علال مضرب ۳۵	ام کلثوم	ورد	اسب	مهران ۵۸	حنین ۶۶
قم؟ ۴		صفیه ۱۵	حمی ۲۶	بنی نصیر ۳۶	ابراهیم	فضه ۴۷	استر ۴۷	شتران ۵۹	طایف
حارث		ماریه	عبدالله؟ ۲۷	قبیله		عغیر ۴۷	خر ۴۷	یسار ۶۰	تبوک
		ام شریک ۱۶	لا ۲۸	بنی سالم ۳۷		سبجه ۴۷	اسب ۳۷	فضاله ۶۱	نجران
		خوله ۱۷	هدابل ۲۹	بنی سلیم		یعذور ۳۸	خر ۳۸	دمدم ۶۱	بنی النصیر ۶۷
		زینب ۱۸	خرزیمه ۳۰	مضرب		دلدل	استر ۵۲	ابومویبیه ۶۱	ذات الرقاق ۶۸
		جویریة ۱۹	حارث ۳۱	خرزائیه ۳۸		قصواء ۴۹	اشتر ۴۹	ابوکیسه ۶۱	بنی لجان
		(شراف) ۲۰	خلینه ۳۲	کلویه ۳۹		عضباء ۵۰	اشتر ۵۰	ابوبکره ۶۱	بنی قینقاع ۶۹
		امیه ۲۱	حکیم	کندیه ۴۰		جدعاء ۵۱	اشتر ۵۱	ابوضمیر ۶۱	بنی المصطلق ۷۰
		(تشاء) ۲۲	(رفاعه)	(قریظله)					
		(شبناء) ۲۲	(عمرو)	(غفاریه)					
		غزیه ۲۲	جابر	بنی کلاب					
		عمره ۲۲	یزید	بنی کلاب					

۱۴ - دراصل ازستون جدول بیجا نوشته شده.

۱۵ - هردو؛ ندارد. ازطبری ومجمل وگزیده گرفته شد. یعقوبی (۸۴۲) صفیه بنت حبیب

ازبنی نجار.

۱۶ - اصل: ام سومك؛ بقول طبری ام شريك همان غزیه بنت جابر است وچون مسن بود

طلاق یافت (۴۱۷۲) یعقوبی؛ غزیه بنت دودان ازبنی عامر.

۱۷ - هردو؛ حوله؛ جمهور؛ حوله بنت هذیل

۱۸ - درهردو؛ نقطه ندارد.

۱۹ - درهردو نقاط ندارد.

۲۰ - درهردو نیست (ازطبری وگزیده) گرفته شد.

۲۱ - کذا درهردو، ولی در مآخذ دیگر این نام درازواج پیغمبری نیست، شاید بانام عمه

آنحضرت التباس باشد.

۲۲ - تمام این نامها ازطبری وگزیده گرفته شد. درهردو نسخه نیست.

۲۳ - هردو؛ رمعه؛ جمهور؛ رمعه.

۲۴ - هردو؛ کلمه ای ندارد، بقول جمهور اضافه شد.

۲۵ - درهردو نقاط ندارد. ن؛ حجت؛ صحیح آن بقول جمهور حجت است به جیم اول.

۲۶ - اصل: حسین؛ بقول جمهور حسی خبیری.

۲۷ - کذا؛ نام پدر ماریه قبطی بقول طبری (۴۱۸۲) وگزیده (ص ۱۶۳) شمعون است.

۲۸ - درینجا بجای نام پدر (لا) نوشته شده، وپیدا است نام پدر ام شريك معلوم نبود، بقول

طبری ام شريك همان غزیه بنت جابر است.

۲۹ - اینجا علامت ( ) ایضا نوشته اند، که همان (لا) سابق باشد وپیدا است که نام پدر خوله

معلوم نبود، هذیل نام پدرش ازطبری (۴۱۷/۲) است.

۳۰ - درهردو؛ النعمان؛ طبری؛ زینب بنت خزیمه يقال لها ام المساکین (۴۱۷۲)

۳۱ - هردو؛ حسین؛ طبری؛ بنت الحارث.

۳۲ - دراصل نیست، متن ازطبری است.

## حواشی جدول

۱ - هردو؛ النیلان؛ ن؛ الفیداق؛ ابوالفدا ویعقوبی؛ جعل لقبه غیداق.

۲ - هردو؛ المعود؛ جمهور؛ المقوم (عبدالکعبه)

۳ - هردو؛ صرار؛ جمهور؛ ضار.

۴ - هردو؛ فسم بدون نقطه؛ ابوالفداء؛ فثم؛ تاریخ یعقوبی ۲۵۱۱: قشم.

۵ - وهی ام زینب ورضیعة (رسول ص) (گزیده ۱۶۵)

۶ - وهی بیضا (گزیده وسمعودی ویعقوبی)

۷ - درهردو؛ نقطه ندارد. درسمعودی بره به فتحه اول وتشدید با فتحه دوم.

۸ - هردو؛ روری؛ جمهور؛ اروی. یعقوبی؛ اروا

۹ - کذا درهردو نسخه ولی نقطه ندارد. در(ن) بجای آن حجا چاپ کرده اند، ولی یکی

ازین دو در مآخذ قدیم دیده نشد. یعقوبی (۲۵۱۱) هم شش دختر شمرده است.

۱۰ - درهردو نقطه ندارد. صفیه مادر زبیر بن عوام است که مسلمان شده (گزیده)

۱۱ - درهردو نقطه ندارد.

۱۲ - درهردو نقطه ندارد.

۱۳ - اصل: ام حبیب؛ بقول طبری ام حبیب بنت عباس در خطبه آمد ولی بسبب رضاعت نکاح

اونشد (۴۱۸۲) و صحیح آن ام حبیبه بنت ابوسفیان است (یعقوبی ۸۴۲)

- ۳۳ - دراصل: این خانه جدول سپیداست، طبری وگزیده: امسلمه واسمه‌ها هند بنت ابی امیه بن الممیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم.
- ۳۴ - هردو: مصر؟
- ۳۵ - در هر دو نقاط ندارد، بقول جمهور نقطه گذاری شد.
- ۳۶ - هردو: ندارد، متن از طبریست (۴۱۷۲)
- ۳۷ - هردو: سام؛ در(ن) این کلمه را (بنی سالم) طبع کرده‌اند، درمآخذ قدیم درباره قبیله ام شریک تصریح، اگر بقول طبری همان غزیه بنت جابر باشد، وی کلیبی بود،
- ۳۸ - در هر دو نسخه: بشکل رستاره؛ دیده می‌شود. طبری اورا از بنی مصطلق شمرده وگزیده و یعقوبی از بنی مصطلق خزاعیه نوشته است.
- ۳۹ - هردو: ندارد. متن از طبری وگزیده است.
- ۴۰ - در اصل کندر بنظر می‌آید. نوب: کندیه.
- ۴۱ - بقول مسعودی (۱۸۵۲) این هر سه نام برای عبدالله ویکتن است.
- ۴۲ - هردو: مولحد؛ طبری وگزیده: مرتجن.
- ۴۳ - هردو: ارار؛ طبری وگزیده: لزاز.
- ۴۴ - هردو: طرب؛ طبری وگزیده: ظرب.
- ۴۵ - در هر دو نقاط ندارد. در(ن) مندوب؛ است. صحیح آن بقرار طبری وگزیده: یمسوب.
- ۴۶ - اصلون؛ اللحیف؛ طبری وگزیده: لخیف.
- ۴۷ - این نامها در اصل نیست، از طبری وگزیده گرفته شد. مجمل: فسه را شهباء هم گویند.
- ۴۸ - هردو: ففقو؛ ن، لیفور؛ در طبری و مجمل: یعفور نام خر.
- ۴۹ - اصل؛ اصوا؛ در طبری و مجمل قصواء نام شتر جماره. ب: فصوا بدون نقطه.
- ۵۰ - اصل؛ عصبا؛ طبری و مجمل: عضباء نام شتر. ب. ندارد.
- ۵۱ - هردو: حد؛ در مجمل و طبری: جدعاء نام شتر، یعقوبی. جدعاء

- ۵۲ - اصل: ستر؛
- ۵۳ - هر دو: اممن؛ ام ایمن از کنیزان حضرت محمد (ص) بود (گزیده ۱۶۵) اسماء برکه (یعقوبی)
- ۵۴ - طبری: رویف هوا بورافع. قبطی هدیه مقوقس (یعقوبی)
- ۵۵ - هردو: سفیه؛ طبری: سفینه اسمه مهران و قال رباح و قیل ابامسراح (۴۱۹۲)
- ۵۶ - هردو: لومان؛ یعقوبی وگزیده: ثوبان.
- ۵۷ - سلمان فارسی از رام هرمز یا اصفهان بود، نامش مابه بن ذخشان طبری (۴۱۹۲)
- ۵۸ - اصل: سران؛ طبری: مهران غلام خصی که مقوقس فرستاده. ب: ندارد.
- ۵۹ - هردو: ندارد. طبری وگزیده: شقران من الحبشة اسم صالح بن عدی.
- ۶۰ - هردو: لسا؛ طبری وگزیده: یسار، که نوبی بود.
- ۶۱ - این نامها در هر دو نسخه نیست از طبری وگزیده و یعقوبی تکمیل شد،
- ۶۲ - در هر دو نقاط ندارد.
- ۶۳ - هردو: حدو؛
- ۶۴ - هردو: قریطه؛
- ۶۵ - هردو: خیر؛
- ۶۶ - اصل: حل؛ ب: جنین؛
- ۶۷ - اصل: بنی النصر؛ ب: ندارد.
- ۶۸ - هردو: داب الرماع بدون نقاط؛
- ۶۹ - هردو: ندارد.
- ۷۰ - اصل: بنی المعالق؛ بدون نقاط. ب: بنی المصطالق؛

[۴۶] ونقش انگشترین او<sup>۱</sup> «محمد رسول(الله) صلی الله علیه وسلم<sup>۲</sup> بود، بسه سطر، وانگشترین او از آهن بود سیم بروی پیچیده، وشمشیر او «ذوالفقار» بود نامش، وزرۀ او «ذات الفضول»<sup>۳</sup> نام بود، وحاجب او<sup>۴</sup> انس بود مولای بود<sup>۵</sup> وزیر او ابوبکر صدیق وعمر بن الخطاب بود رضی الله تعالی عنهما. ومولود اوصلی الله علیه وآله وسلم، روزدوشنبه بود، ودوازدهم ماه رمضان، بوقت سپیده دم، اندرعام فیل، ونه سال گذشته ازپادشاهی نوشیروان العادل، ودوسال ازملک عمر بن هند ملک حیره<sup>۶</sup>. وپدرش فرمان یافت، او<sup>۷</sup> دو ماهه بود، ومادرش فرمان یافت او چهارساله بود، واوراجدش پرورد عبدالمطلب، وچون بمرد، پیغمبر ماصلی الله علیه وآله وسلم هشت ساله بسود، اورا به ابوطالب پسر خویش سپرد، وکعبه بنا کردند بنی قریش ومکیان<sup>۸</sup> پیغمبر ماصلی الله وسلم، سی و پنج<sup>۹</sup> ساله بود. پس خلاف افتاد میان مکیان<sup>۱۰</sup> ازجهت بنای<sup>۱۱</sup> او. اتفاق

۱ - اصل: او انگشترین؟ ب: مانند متن

۲ - هردو: علیه وسلم

۳ - هر دو نسخه ون: ذات الفضول. طبری و یعقوبی وگزیده، ذات الفضول. مجمل: ذات

الفضول؛

۴ - هردو: وحاجب وانس؛

۵ - کذا، در موالی نبوی نام انس نیست. ولی یعقوبی (۸۷۲) نام انسه حبشی را

آورده است.

۶ - هردو. حیره؛

۷ - اصل: او دو ماهه؛ ب: مانند متن.

۸ - در هر دو نقطه ندارد.

۹ - هردو: سی و سال پنج ساله؛

۱۰ - نقطه ندارد.

۱۱ - هردو: ساراو؛

بر آن جمله<sup>۱</sup> کردند: که از هردو گروه<sup>۲</sup> يك تن گوشه ردا بگیرد، وسنگ را، که بنا خواهند افکند بران ردا نهند، وپس محمدصلی الله علیه وآله وسلم، آن سنگ را براساس خانه نهد، وچنین کردند. وچون چهل<sup>۳</sup> ساله شد وحی آمد سوی او از آسمان، وقرآن بروی فرود آمد روزدوشنبه ماه ربیع الاول. واز پس آمدن وحی سیزده سال بمکه آمد،<sup>۴</sup> پس هجرت کرد وبمدینه آمد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنة الاول من الهجرة،<sup>۵</sup> ده سال آنجا بود وفرمان یافت. ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخلافت بنشست، واز پس او عمر وپس او عثمان، وپس علی وحسن. رضی الله تعالی عنهم اجمعین.<sup>۶</sup>

ومن کنیتها ونامها ولقبها ونام مادران وحجاب ودبیران ومهرهای انگشترین (۴۷) ومدت عمر هر يك وابتداء خلافت ایشان، ازان هر يك<sup>۷</sup> اینجا بیاورم، وآنرا بجدول کردم، تا دریافتن آسان بود، جدول این است:

۱ - اصل: جمله؛

۲ - هردو: از هردو؛

۳ - هردو: چهل؛

۴ - یعنی ۱۳ سال درمکه گذشت.

۵ - هردو: دو سال؛

۶ - اصل. و اجمعین.

۷ - ب: از هر يك.



عددها	(۲۸ ح)	ط	ی (۴۲)	یا	یب	یج (۶۳)	ید (۷۱)	یه	یو
کتابها	ابولیلی	ابوعبدالله	ابوالولید ۴۳	ابوالعباس	ابویوب ۵۶	ابوحفص ۶۴	ابوخالد	ابوالولید	ابوالعباس
نامهای نسبها	معاویه بن یزید نامها و نسبها	مروان بن الحکم ۳۵	عبدالمملک بن مروان	الولید بن عبدالمملک	سلیمان بن عبدالمملک	عمر بن عبد العزیز ۶۴	یزید بن عبدالمملک	هشام بن عبدالمملک	الولید بن یزید
لقبها	لقبها	خیط باطل ۳۶	ابوالذباب ۴۴	نبود	نبود	نبود ایچ ۶۴	نبود	نبود	العاشق (۸۴)
نامهای مادران	ام هاشم بنت ۳۰	آمنه بنت علقمه ۳۷	عایشه بنت معاویه ۴۵	ولاده بنت العباس ۵۱	ام الولید بنت العباس ۵۷	لیلی بنت عاصم ۶۵	عاتکه بنت یزید (۷۲)	عایشه بنت هاشم (۷۸)	ام محمد بن محمد (۸۵)
حاجبان	صفوان ۳۱	ابوسهل اسود ۳۸	ابو عیاش ۳۶	سعد (سعید)	ابوعبیده ۵۸	مزاهم مولای ۶۶	خالد بن عبدالله ۷۹	خالد بن عبدالله ۷۹	قطب مولای او
دیران	سرجون ۳۲	سرجون ۳۹	سرجون ۳۷	سرجون ۵۲	سلیمان بن نعیم ۵۹	لیث بن ربه ۶۷	اسامه بن زید ۷۴	سالم (۸۰)	بکر بن سماح (۸۶)
مهرهای انگشترین	الله اعلی ۳۳	الغزوة لله ۴۰	لکل امل کتاب ۳۸	یا ولیدانت میت ۵۳	آمنت بالله مخلفاً ۶۰	عزین قنق ۶۸	قتی للحساب ۷۵	الکم للحکیم (۸۱)	الولید بن یزید (۸۷)
مدت عمر	بیست و یک	شعبت و سه ۴۰	هفتاد و یک ۴۹	چهل ۵۴	سی و هشت ۶۱	سی و نه ۷۶	بیست و یک ۷۶	پنجاه و دو (۸۲)	چهل و چهار (۸۸)
ابتداء خلافت	محرم (اربع) و ستین	ذیقعدہ اربع و ستین	خمیس و ستین	ست و ثمانین	ست و ستین	ثمان و ستین ۶۹	احدی و مائت ۷۷	مائت و خمسته مائت و خمسته	چهل و چهار (۸۸)
مدت خلافت	۳۴ ؟	۴ ماه ۴۱	۵۰ یج ۵۰	۵۵ ی	۶۲ ج	۷۰ ب	۷۷ د	یظ (۸۳)	ب (۸۹)

مدت خلافت ۱	۵ ب	۹ یا	۱۱۲ یا	۱۵ هـ	و ماه ۱۹	۲۳ یظ	۲۷ د [۴۸]
مدت عمر	شعبت و سه	هفتاد و پنج	هشتاد و دو	پنجاه و هشت؟ ۱۴	چهل و هشت؟ ۱۷	هشتاد و یک ۲۲	سی و هشت ۲۶
مهرهای انگشترین	نعم ۴ انظارالله	کفی بالموت واعظاً یا عمر	آمنت بالذی خلق نسوی ۱۱	الملك الحق ۱۳	الله اکبر	لکل عمل ثواب	یزید بن معاویه
دیران	عبدالله ارقم	زید ۸ بن ثابت	مروان	عبدالله بن رافع	عبدالله بن رافع	سرجون الرومی	سرجون الرومی
نامهای مادران	ام الخیر سلمی بنت صخر ۲	حتمه بنت هشام ۶	اروی بنت کریم ۱۰	فاطمه بنت اسد	فاطمه الزهرا	هند بنت عتبہ	میسون ۲۵
حاجبان	سدید ۳ مولای او ۳	رافع ۷ مولای او	حمران مولای او	قنبر مولای او	قنبر مولای پدرش	ابوایوب زیاد ۲۱	صفوان
دیران	عبدالله ارقم	زید ۸ بن ثابت	مروان	عبدالله بن رافع	عبدالله بن رافع	سرجون الرومی	سرجون الرومی
نامهای نسبها	عبدالله بن عثمان	عمر بن الخطاب	عشمان بن عفان	علی بن ابی طالب	الحسن بن علی	معاویه بن ابی سفیان	یزید بن معاویه
لقبها	الصدیق	الفاروق	ذوالنورین	المرتضی	سبط المجتبی ۱۶	۲۰	۲۴
کتابها	ابوبکر	ابوحفص	ابوعمر و	ابوالحسن	ابومحمد	ابوعبدالرحمن	ابوخالد
عددها	۱	ب	ج	د	هـ	و	ز

یظ	یح	یز (۹۰)	عددها
ابوعبدالملك	ابو اسحق	ابوالخالد (۹۱)	کتابها
مروان بن محمد	ابراهيم بن الوليد	يزيد بن الوليد (۹۲)	نامها و نسبها
الحمار	مخلوع	الناقص	لقبها
لبابه (۱۰۴)	سریه (۹۹)	سریه (۹۳)	نامهای مادران
یعلاب (۱۰۵)	قطب مولای پدرش (۱۰۰)	قطب مولاه پدرش	حاجبان
عبدالحمید بن یحیی	عبدالحمید بن یحیی	بکر بن سماح (۹۴)	ذیران
توکل علی خالقی (۱۰۶)	القدره لله (۱۰۱)	نعم القادر الله (۹۵)	مهرهای انگشترین
چهل و یک (۱۰۷)	سی و دو (۱۰۲)	یست و هشت (۹۶)	مدت عمر
مائه و سی و دو و سی و یک (۱۰۸)	مائه و سی و دو و سی و یک (۱۰۲)	مائه و سی و دو و سی و یک (۱۰۲)	ابتداء خلافت
۵ (۱۰۸)	۴ ماه (۱۰۳)	۶ ماه (۹۷)	مدت خلافت

(و سبب برافتادن بنو امیه) آن بود<sup>۱</sup> که جعده بن درهم که مولی ایشان بود، و مروان او را پرورده بود (۳۲) و او را مذهب خویش آموخته بود، چون خبر مذهب جعده<sup>۲</sup> بهشام رسید، او را<sup>۳</sup> بنزدیک خالد بن عبدالله فرستاد تا بکشندش بعراق<sup>۴</sup>.

۱ - این مبحث در هردو نسخه از جای خود دور افتاده و شاید اوراق نسخه منقول عنها پیش و پس شده بود، و کاتب هم آنرا برجای خود ننوشته است. و من آنرا برجای خود نوشتم و پیداست که از اصل مبحث حصه بی حذف شده است کلمات بین قوسین برای ربط کلام افزوده شد. این سطور تا آغاز مبحث دیگر در صفحات ۳۲ و ۳۳ اصل آمده است.

۲ - هردو: جعده؛

۳ - هردو، و او را

۴ - هردو: بفراق؛ مجمل در خلافت هشام، و باز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبدالله را

و بروزگار او ابو مسلم صاحب دعوة بخراسان بیرون آمد، و دعوت آل رسول آشکار کرد، و بانصرین سیار حربه کرد، و نصر را از خراسان بیرون کرد. پس نصر سیار بعراق آمد و اندر راه بمرد، و قحطیه بن شیب<sup>۱</sup> را بعراق فرستاد، تا تا عراق بکشد. و یزید بن (عمر بن) هبیره<sup>۲</sup> که از جانب مروان امیر عراقین بود بجنگ قحطیه آمد، و میان ایشان در کنار فرات در شب جنگ شد، و درین شب قحطیه در آب غرق شده امالشکرش فتح کردند. و یزید بن (عمر بن) هبیره<sup>۳</sup> را شکستند و چون صباح از غرق قحطیه خبردار شدند، حسن بن قحطیه را امیر کردند و بکوفه رفتند، و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که بسفاح ملقب است بخلافت برداشتند، و سفاح عموی خود عبدالله بن علی را بجنگ مروان فرستاد و عبدالله بامروان جنگ عظیم<sup>۴</sup> کرده ظفر یافت، و مروان بگریخت، و لشکر عبدالله بر اثر او همی شدند، تا برود نیل بگذشتند. آخر مروان را به مصر اندر یافتند به قصبه عین الشمس<sup>۵</sup> و آنجا بکشندش، و کاربنوامیه و دولت ایشان بدو ختم شد و کار ایشان بسر آمد و از آنجا دولت بعباسیان رسید، و در دیوان ادب<sup>۶</sup> در کتاب ذوات<sup>۶</sup> الثلاثه در آخرین باب

۱ - هردو: قحطیه بن شیب؛ جمهور مانند متن.

۲ - هردو: یزید بن هبیره؛ جمهور مانند متن.

۳ - اصل: عظیم؛

۴ - عین الشمس در ناحیت جنوب از فسطاط آرامگاه فرعون بودست (اصطخری ۵۷).

۵ - دیوان الادب: کتاب بیست در لغت و گرامر عربی تألیف اسحق بن ابراهیم الفارابی خال جوهری لغوی معروف که در حدود ۳۵۰ هـ. در گذشته، این کتاب بر پنج قسم بوده و بقول الفطی در شهرزید تألیف شده است. امام ابوسعید محمد بن جعفر این کتاب را در ده جلد تکمیل کرده، و حسن بن مظفر نیشابوری متوفی ۴۴۲ هـ. آنرا تلخیص و تهذیب نموده است (کشف الظنون ۵۰۳۱) در حاشیه (ن) می نویسد: حاج خلیفه بخطا گفته است که دیوان الادب بنام آتسز بن خوارزم شاه تألیف شده، و حال آنکه آتسز از ۵۲۱ تا ۵۵۱ پادشاهی کرده، و ظاهراً این کتاب بنام ابوسعید احمد بن محمد خوارزم شاه مؤسس سلسله ماوتیان خوارزم تألیف شده که از ۳۴۰ هـ بعد پادشاهی کرده است.

۶ - اصل: ذوات؛ شاید مقصد از ذوات ثلاثه، سه شخص متکلم و مخاطب و غائب باشد، زیرا قسمت آخر یعنی پنجم دیوان الادب در شرح تصریف افعال بود؛ و افعال به سه شخص تعلق میگیرد.

### حواشی جدول

(این جدول در نسخه ب بسیار پریشان و مغلوپست، و در نسخه اصل هم سالم نیست)

۱ - در اصل تمام این کلمات نقاط ندارد.

۲ - اصل: ام الحرس سلمی بنت سحر، در (ن) ام الحرس سلمی بنت صخر است، که صحیح آن مطابق طبری (۶۱۶۲) و مسعودی (۱۹۳۲) ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است.

۳ - اصل: سبد؛ ن: سعد؛ گزیده: سدیف مولى ابوبکر حاجبش بود (۱۷۴) یعقوبی؛ سدید.

۴ - اصل: نقطه ندارد.

۵ - اصل: ب ب؛

۶ - اصل: حسمه بنت هاشم؛ مسعودی: خیشمه بنت هشام؛ طبری و الکامل و اصابه (۲۷۹۴) گزیده (ص ۱۷۴): حنتمه بنت هشام. یعقوبی: حنتمه بنت هاشم.

۷ - اصل: یرد؛ در (ن) بجای آن (یرفی)؛ به تصریح گزیده (ص ۱۸۵) رافع.

۸ - اصل: نقاط ندارد.

۹ - اصل: ی ح؛

منقولست<sup>۱</sup> (و) چنین آرد که: الفیوم<sup>۲</sup> من ارض مصر قتل بهامروان بن محمد آخر خلفاء بنی امیه<sup>۳</sup>.

۱ - هر دو، فنقولست بدون نقاط؛

۲ - هر دو، النیوم بدون نقاط؛ اما فیوم برکنار چپ نیل در مصر وسطی ولایت

معروفست (المنجد)

۳ - در اصل بعد ازین مبحث خلافت و دولت عباس است.

- ۱۰ - اصل: بنت کور؛ ن: بنت بکر؛ طبری و یعقوبی و مجمل: بنت کرین. مسعودی بنت بکر. گزیده: بنت بیضا عمه رسول.
- ۱۱ - دراصل آسم و نقاط ندارد. در التنبیه والاشراف، آمنت بالله مخلصاً وقیل، آمنت بالله العظیم مجمل: ما نندمتن
- ۱۲ - اصل: یبع؛
- ۱۳ - مجمل: لله الملك.
- ۱۴ - دراصل نقطه ندارد. گزیده و مجمل: ۶۳ سال. طبری: ۵۹ سال یا ۶۳ سال.
- ۱۵ - اصل: یط؛ طبری و غیره: پنج سال سه ماه کم
- ۱۶ - اصل: محسلی؛
- ۱۷ - کذا دراصل. مجمل: ۴۳ سال. گزیده: ۴۵ سال.
- ۱۸ - اصل ون: سبع وثلاثین؛ به قول جمهور شهادت علی (رض) و بیعت حسن (رض) درسال چهارم هجرت بود.
- ۱۹ - اصل: ع؛ بقول جمهور مدت خلافت حضرت حسن ششماه بود.
- ۲۰ - دراصل این لقب نوشته نشده و بجای آن مطلب خانه ما بعد است.
- ۲۱ - دراصل نقطه ندارد، و درخانه خود نوشته نشده. مجمل وزیر و دبیر اوس چون منصور رومی بود. طبری: و کان کاتبه سرجون الرومی.
- ۲۲ - مجمل: ۷۷ سال. کامل ۷۵ یا ۷۳ یا ۸۵ سال. گزیده: ۸۱ سال. مسعودی: ۸۰ سال.
- ۲۳ - مدت امارت معاویه در مسعودی: ۱۹ سال و هشت ماه. گزیده: ۱۹ سال و سه ماه. مجمل ۱۹ سال و سه ماه و پنج روز.
- ۲۴ - سپید است.
- ۲۵ - اصل: نقاط ندارد. یعقوبی و کامل و ابوالفداء: میسون بنت بحدل کلیی.
- ۲۶ - گزیده و مجمل: سی و نه سال.
- ۲۷ - اصل: رط؛ گزیده: سه سال و دو ماه. ابوالفداء (۲۰۳۱) سه سال و ششماه.
- ۲۸ - دراصل کاتب ستون (ح، ی) را پس و پیش نوشته و مروان قبل از معاویه است.

۲۹ - اصل: نقاط ندارد، گزیده: الرجیع الی الله.

۳۰ - مجمل: ام هاشم یا ام خلف بنت ابی هاشم. طبری: ام هاشم بنت ابی هاشم.

۳۱ - مجمل: وزیر: سلیمان بن سعد.

۳۲ - دراصل سوحون. مجمل: ابن سرجون.

۳۳ - مجمل: بالله.

۳۴ - دراصل: لالا؛ مجمل: سه ماه و بیست روز. گزیده: چهل روز. ابوالفداء: سه ماه یا چهل

روز در (ن) نه ماه طبع کرده اند.

۳۵ - اصل: یزدان؛

۳۶ - دراصل: حط ما طل بدون نقاط. در (ن) خط باطل طبع کرده اند و در حاشیه گوید: گویا

مراد کاتب این است که چون این خلفا هیچ يك لقب نداشته اند، این خط (ستون) باطل است. در

گزیده لقب او المؤمن بالله است. اما نوشته (ن) بکلی مضحک است. زیرا صورت صحیح کلمه خیط

باطل است و مسعودی در مروج الذهب (۳۲۲) گوید: و کان مروان یلقب بخیط باطل و فی ذلک

یقول عبدالرحمن بن الحکم:

لحاله قوماً امر و اخیط باطل  
علی الناس یعطی ما یشاء و یمنع

۳۷ - اصل: نقطه ندارد.

۳۸ - اصل: بوسهل بدون نقطه. ن: ابوسهل؛ مجمل: وزیر و کاتب او ابن سرجون بود؛

و ابوزعیر مولای مروان، و سلیمان ابن سعید الحشنی. یعقوبی: ابوسهل الاسود.

۳۹ - اصل: سوحون؛

۴۰ - کاتب مطلب این خانه و خانه بعد را پس و پیش نوشته. در مجمل و گزیده عمرش ۸۱

سال. طبقات ناصری، ۶۳ سال. یعقوبی: ۶۱ سال.

۴۱ - دراصل سپید است. مجمل: ۴ ماه. طبقات ناصری و یعقوبی: نه ماه. گزیده: یکسال

و نه ماه.

۴۲ - اصل: کاتب مطالب این ستون را بعد از ستون (یا) پس و پیش نوشته،

۴۳ - اصل: ابوالید؛ بدون نقاط. مجمل و طبقات ناصری: ابوالولید.

- ۴۴ - اصل، ابوالرئان؛ بدون نقاط. ن: ابوالزیران؛ درطبقات ناصری گوید، اورا ابوالذباب گفتندی، بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی بروی جمع آمدی (۹۶۱) در مستطرف فی کل فن مستطرف (۴۶۲) ابوالرئان و در کامل (۱۷۹۴) اباذبان. و در تاریخ سیستان اباذنان؛ و در حبیب السیر ابوالذباب است.
- ۴۵ - طبری؛ عایشه بنت معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه.
- ۴۶ - هردو نسخه؛ بوساس بدون نقطه؛ بقول یعقوبی (۲۸۵۲) ابو عیاش الکهای.
- ۴۷ - هردو؛ سوخون؛
- ۴۸ - مجمل؛ تأهب للموت هوآت.
- ۴۹ - مجمل و طبری و مسعودی؛ ۶۳ سال.
- ۵۰ - اصل؛ طع؛ بقول طبری ۱۳ سال و سه ماه. مجمل؛ ۱۲ سال و چهار ماه. مسعودی؛ ۲۱ سال بعد از روز بیعت. و سیزده سال و چهار ماه بعد از مرگ عبدالله بن زبیر (۳۶۲)
- ۵۱ - در اصل نقاط ندارد. مجمل؛ ام الولید بنت عباس. یعقوبی مانند متن.
- ۵۲ - اصل؛ ققاع العسی؛ مجمل؛ ققاع بن حبیب العسینی.
- ۵۳ - مجمل؛ انک میت. مسعودی؛ یا ولید انک میت.
- ۵۴ - کذا در اصل. مجمل؛ ۴۵ یا ۴۶ سال. تاریخ سیستان؛ ۴۸ سال. مسعودی؛ ۴۳ سال. طبری؛ ۴۶ یا ۴۵ یا ۴۲ سال.
- ۵۵ - در اصل این خانه سپید است. طبری؛ ده یا نه سال و هفت ماه. مسعودی؛ نه سال و هشت ماه.
- ۵۶ - هردو؛ نقاط ندارد.
- ۵۷ - هردو؛ نقاط ندارد. یعقوبی؛ ولاده بنت عباس.
- ۵۸ - هردو؛ عبده بدون نقطه. یعقوبی؛ ابو عبیده.
- ۵۹ - هردو؛ نقطه ندارد. مجمل؛ سلیمان بن نعیم حمیری.
- ۶۰ - مجمل؛ او من بالله مخلصاً.
- ۶۱ - مجمل؛ ۴۵ سال. مسعودی؛ ۳۹ سال.

- ۶۲ - اصل؛ رر؛ طبری؛ ۲ سال و ۸ ماه یا سه سال.
- ۶۳ - اصل؛ سپید است.
- ۶۴ - در هردو؛ نقطه ندارد.
- ۶۵ - مجمل و یعقوبی؛ ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب
- ۶۶ - هردو؛ مراحم؛
- ۶۷ - هر دو؛ نقطه ندارد؛ مجمل؛ لیث بن رقیة الثقفی. در (ن) لیث بن ابی رقیه چاپ کرده اند.
- ۶۸ - در هر دو نقاط ندارد. مجمل؛ اعز عروه سحاوک عندیوم القیامة (کذا) یا؛ عمس یؤمن بالله.
- ۶۹ - در هر دو نقاط ندارد.
- ۷۰ - اصل؛ ره؛ طبری؛ ۲ سال و ۵ ماه.
- ۷۱ - در اصل؛ م؛ ن؛ ز؛
- ۷۲ - هردو؛ عاتکه بن زبید بدون نقاط. مجمل و یعقوبی؛ عاتکه بنت زبید بن معاویه.
- ۷۳ - در اصل مطالب خانه بالا را مکرر نوشته اند. در (ن) سعید مولای اوست، ولی سندی را نداده اند که این مطلب از کجا گرفته شده؛ من بسند تاریخ یعقوبی (۳۱۴۲) خالد مولای او نوشتم.
- ۷۴ - در اصل؛ اسام؛ مجمل؛ اسامه بن زید سلیمی از بنی قضاعه.
- ۷۵ - اصل؛ ۶۶۱ یحیل یوم القیامة؛ بدون نقاط. مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف قنی للحساب و در مجمل ۳۵۹؛ فی الحساب؛ ب؛ ندارد.
- ۷۶ - کذا در هردو. مجمل؛ ۳۳ یا ۳۴ سال. طبری؛ ۳۸ یا ۳۶ یا ۴۰ سال.
- ۷۷ - اصل؛ و طط؛ طبری و مجمل. ۴ سال.
- ۷۸ - مجمل و یعقوبی؛ ام هشام بنت هشام.
- ۷۹ - التنبیه و الاشراف؛ غالب مولاد. یعقوبی؛ حریش مولای او.
- ۸۰ - مجمل؛ سالم بن عبدالرحمن مولی سعید بن عبدالملک.

۸۱ - هردو: الحكم الحكيم الحكيم؛ که در (ن) الحكم للحکم؛ طبع کردند. مجمل الحكيم للحکيم.

۸۲ - مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. طبری، ۵۵ یا ۵۲ یا ۵۴ سال.

۸۳ - اصل: یطط؛ طبری، ۱۶ سال و ۷ ماه. مجمل: ۱۹ سال و هشت ماه و ۲۰ روز.

۸۴ - هردو: نقطه ندارد.

۸۵ - مجمل و مسعودی: ام الحجاج دختر محمد.

۸۶ - دهر دو نسخه نقاط ندارد، در (ن) آنرا کمربن سماع چاپ کرده اند، در مراجع دیگر راجع باین شخص چیزی نیافتیم. مجمل وزیر اورا بر دیوان رسائل همان سال بن عبدالرحمن و وزیر خراج را عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف نوشته است (ص ۳۱۱) در تاریخ یعقوبی (۳۲۴۲) قومانندان حرس قطری مولای او، و حاجیش را قطن مولای او نوشته است.

۸۷ - مجمل: نقش خاتم او، یا ولید احذرا الموت.

۸۸ - مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. مسعودی، ۴۰ سال.

۸۹ - هردو: ب. مسعودی و مجمل: یکسال و دو ماه.

۹۰ - اصل: سپید است.

(۹۱ - ۹۲) - هردو: بی نقاط.

۹۳ - مجمل: مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار. مسعودی: ساریه بنت

فیروز (۱۵۷۳) طبقات ناصری: شاه بری بنت فیروز بن کسری بن یزدجرد. الکامل: شاه فرند بنت

فیروز بنت یزدجرد. یعقوبی: ساهفرید بنت فیروز بن کسری.

۹۴ - کذا در اصل بدون نقاط. مجمل: ثابت بن سلیمان حسنی بر رسائل، و نصر بن عمر و

حمیری بر دیوان خراج و خاتم. و حمید بن مختارق بر کاسپاه. یعقوبی: حاجیش جیبیر مولای او.

۹۵ - در اصل نقاط ندارد، (ن) بجای نعم نعم طبع کرده؛ مجمل: یا یزید قم بالحق. کامل:

العظمة لله.

۹۶ - مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال، مسعودی، ۳۷ سال یا ۴۶ سال.

۹۷ - در اصل این عدد را با اعداد خانۀ بالا نوشته اند. در (ن) طبع نشده، مسعودی: ۵ ماه و

دو شب. مجمل: دو ماه و نه روز. طبری: شش ماه.

۹۸ - هردو: مخلوع؛

۹۹ - مجمل: مادرش ام ولد خراسانیه. یعقوبی: سمارام ولد.

۱۰۰ - ۱۰۱ - دهر دو بی نقطه؛ مجمل: نقش خاتم ابراهیم؛ توکلت علی الحی.

۱۰۲ - مجمل: ۴۰ سال.

۱۰۳ - اصل: ب. ی؛ مسعودی: ۴ ماه. یادوماه.

۱۰۴ - هردو: نقاط ندارد. مجمل: مادرش ام ولد کردیه نام ولبابه. طبری و کامل ندارد.

بقول مرحوم بهار ولبابه = بلبابه بضم اول: به معنی پرستوگ است. (حاشیه مجمل ۳۲۱) مسعودی و

یعقوبی: ام ولد یقال لها: ریا و قیل طرونه.

۱۰۵ - در هر دو نقطه ندارد. و آنرا سقلاب هم توان خواند. ن. سقلاب؛ یعقوبی: سقلاب

مولای او.

۱۰۶ - مجمل: اذکر الموت یا غافل.

۱۰۷ - مجمل: ۶۸ یا ۶۹ سال. مسعودی: ۷۰ یا ۶۹ سال.

۱۰۸ - اصل: ه. ی؛ مجمل و مسعودی: ۵ سال و دو ماه.

علیه وسلم<sup>۱</sup> اورا عبداللہ نام کرد و بہ ایام<sup>۲</sup> او اندر اہل یمامہ<sup>۳</sup> اہل ردت<sup>۴</sup> مرتد شدند، از جہت دادن زکوٰۃ ابا<sup>۵</sup> کردند، و اوجہاد کرد، و مردم بسیار از ایشان بکشت، تابطاعت آمدند و توبہ کردند، و عمر بن الخطاب را، اندر سنہ احدی عشر بفرستاد تا حج کرد و یمامہ را اوبکشاد، و مسیلمة الکذاب<sup>۶</sup> را و اسود العنسی<sup>۷</sup> را او کشت. و اندر سنہ اثنی عشر حج بکرد. و چون بمدینہ رسید، لشکر بشام فرستاد، اندر سنہ ثلث عشر. و چون او بمرد ایشان از راه بازگشتند. و فرزند ان اورضی اللہ عنہ: عبداللہ و محمد و اسماء و عایشہ بودند.

### عمر بن الخطاب

او<sup>۸</sup> ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبداللہ بن قرط بن رزاح<sup>۹</sup> بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بود، و نسدای حق بردر کعبہ او آشکار

۱ - ہردو، علیہ وسلم.

۲ - ہردو، و ایام.

۳ - از ناحیہ های عرب یکی یمامہ است و شہر یمامہ بر کرانہ دریای پارس باشد کمتر از مدینہ و آنجا جهودان و قرمطیان باشند (اصطخری).

۴ - ہردو، بنی روت؛ کلمہ روت در ہمین مورد از طرف تمام مورخان عرب و عجم استعمال شدہ، و در (ن) نیز مانند متن طبع کردہ اند.

۵ - ہردو، ایبا؟

۶ - مسلمہ الکذاب بدون نقاط.

۷ - ہردو، العینی؛ نام اسود عیہلہ و لقب او ذوالخمار بود، منسوب بہ عتس بفتح اول نام بطنی از ندحج.

۸ - ہردو، و ابو حفص

۹ - ہردو، عبدالعزی بن قرط بن رباح بن عبداللہ بن رزاح بن عدی بن کعب لوی بن کعب بن فہر؛ متن از کتب معتبر و روایت جمہور گرفته و تصحیح شد.

## باب ہفتم

### اندر اخبار خلفا و ملوک اسلام

#### ابوبکر صدیق

او<sup>۱</sup> ابوبکر عبداللہ بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرہ بن (کعب بن) لوی بن غالب بود، و آن روز کہ رسول اللہ علیہ وسلم<sup>۲</sup> فرمان یافت، او بخلافت بنشست اندر سقیفہ<sup>۳</sup> بنی ساعدہ، و عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ، بروی نماز کرد، و او را اندر جاہلیت عبدالکعب نام بود، و چون مسلمانی آمد، رسول صلی اللہ

۱ - ہردو نسخہ، باب نہم؛ و من بہ تسلسل عدد ابواب سابقہ ہفتم نوشتہ.

۲ - ن؛ کلمہ خلفا را ازین سطر حذف کردہ

۳ - ہردو، و ابوبکر.

۴ - ہردو، علیہ وسلم.

۵ - ہردو، سقیفا؟

کرد، و فرق کرد میان حق و باطل. بدین سبب او را «فاروق» لقب کردند، و اندر خلافت<sup>۱</sup> او فتحهائ بسیار مر مسلمانانرا برآمد، و جایهائ بسیار گشاده شد. و چون بیت المقدس و دمشق گشاده شد. بردست خالد بن الولید بصلح، و میسان و یرموک<sup>۲</sup> و اهواز<sup>۳</sup> شهرها<sup>۴</sup> گشاده شد بردست ابوموسی اشعری. و نپاونده گشاده شد بردست نعمان بن مقرن. و حرب قادسیه بروزگار او بود که خالد بن الولید بیامد و لشکر او پیش عجم آمد و بدشت قادسیه برآویختند و سپاه (۵۱) عجم هزیمت شدند، و یزدجرد بن شهریار که ملک عجم بود بگریخت، و خالد بن الولید بیامد و عراق را فتح کرد، و گنجهای ملوک عجم را که از چهار هزار سال باز<sup>۵</sup> نهاده بودند، همه برداشت، و آنچه نصیب عمر آمد به مدینه فرستاد، و فتح عراق اندر سنه ثمان عشر بود، و فرزندان او عبدالله و حفصه<sup>۶</sup> و عبیدالله و عاصم و فاطمه و ابوشحمه<sup>۷</sup> عبدالرحمن بودند. و او را بولؤلؤه<sup>۸</sup> غلام

۱ - ب: کلمه خلافت ندارد.

۲ - هردو: یرموک؛ اما یرموک دریایست که از اردن برآید و در قرب حدود سوریا و فلسطین گذرد و فتح یرموک در سنه ۱۵ ه. بردست خالد بن الولید روی داده بود (الفتوحات الاسلامیه ۳۹)

۳ - هردو: آوازه؛ اهواز؛ شهرست سخت گرم در خوزستان (حدود العالم)

۴ - هردو: شهرها او؛

۵ - نهانند؛ شهرست از ناحیت شرقی جبال عراق (حدود العالم) که در سنه ۱۸ ه. نعمان بن مقرن آنرا فتح کرد (طبری ۲۰۳۳)

۶ - اصل: و لشکر پیش عجم او آمد؛ ب: و لشکر پیش او آمد.

۷ - هردو: بار؛

۸ - هردو: حفصه؛ مسمودی و دیگران: حفصه زن رسول ص

۹ - نامش عبدالرحمن اصغر که بجرم شرا بخوری حدشد (مسمودی)

۱۰ - در برخی کتب ابولؤلؤهم ضبط شده وی مجوسی فیروز نام بود از نپاوندک آهنگری

و نجاری و نقاشی یادداشت (مروج ۲۱۲۲)

مغیره کشت.

## عثمان بن عفان

ابوعمر و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبد منات بن قصی بن کلاب بن مره بود، و کنیت او ابو عبدالله نیز بود، و او به دودختر مر رسول (را) صلی الله وسلم داماد بود و سخت مشعم بود، و چون بخلافت بنشست نخستین سپهه بری فرستاد با ابوموسی اشعری، و آنرا بگشادند.

پس اسکندریه بگشاد، پس شاپور<sup>۱</sup> پس افریقیه، پس قبرس از سواحل<sup>۲</sup> دریاء روم، پس مرو<sup>۳</sup> گشاده شد بردست عبدالله<sup>۴</sup> ابن عامر بن کریم<sup>۵</sup> و فرزندان او عبدالله الاکبر بود و عبدالله الاصغر و عمرو ابان<sup>۶</sup> و خالد و عمرو و سعید<sup>۷</sup> و ولید و ام سعید و مغیره و

۱ - شاپور: ناحیتی است در پاس نزدیک گازرون (اصطخری) در (ن) به نیشابور تبدیل

کرده اند. قرار معارف ابن قتیبه (ص ۱۹۴) سا بور صحیح است،

۲ - هردو: قبرش از ساها؛ معارف: قبرس من سواحل بحر الروم.

۳ - اصل: مرد؛ بمر و

۴ - در هر دو نسخه و تمام کتب قدیم چنین است. در سنه ۳۱ عبدالله بن عامر بن کریم زوالی خراسان مرو را بصلح گشود (طبری ۳۴۸۳) در اصل نام جدش کرمد خوانده می شود و نقاط ندارد، و صحیح آن کریم است، وی از اصحاب نبوی و والی خراسان بود متوفی (۵۹ ه) مدفون عرفات (گزیده ۲۳۵) دانسته نشد، که چرا در طبع (ن) این نام معروف را به عبدالرحمن تبدیل کرده اند؟

۵ - هردو: نقطه ندارد.

۶ - هردو: اما؛ جههور؛ ابان

۷ - اصل: عمرو و سعید؛ مسمودی عمیر یا عمر و ندارد. طبری (۴۴۴۳) رقیه و مریم و عتبه و ابالبین را علاوه بر اسمای مذکوره در متن آورده. و (ن) نمیدانم چرا نام ولید را که در اصل و تمام متون قدیم هست حذف کرده است؟



عبدالملك وام ابان<sup>۱</sup> وام عمر<sup>۲</sup> وعایشه بودند.

واواندرخانه خویش نشسته بود، که غوغا بیامدند و قصد او کردند و خانه بروی حصار کردند. پس غوغا اندرو افتاد و او را بکشتند. و اوجامع قرآن پیش نهاده بود و قرآن همی خواند و او بکشتند، آن جامع از خون او بیالود و تا بدین غایت هم چنان مانده است. و قرآن اوجمع کرد، و ترتیب نهاد، و مال غنائم بیت المال آوردن او بنهاد<sup>۳</sup> و لشکرا بیستگانی<sup>۴</sup> کرد، و دخل بیت المال را اندر خزینه نهاد.

### علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، رضی الله عنه

ابوالحسن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بود، پسر عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم. و لقب او حیدر<sup>۵</sup> الکرار بود، و نخستین کسی که بر پیغمبر (ص) بگروید (۵۲) و اندر مسلمانی آمد او بود، و مبارز اسلام بود و شمشیر دین بزد،<sup>۶</sup> و چنین گویند که: هر گز هیچ جانوری را بیش از یک زخم نزده بود الا بزخم نخستین کشت. و فرزندان او حسن و حسین و محسن و ام کلثوم الاکبر و زینب الاکبر<sup>۷</sup> این همه از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم<sup>۸</sup> بودند. و محمد و عبیدالله و ابابکر و عمر

۱ - هردو: ام امان؛ جمهور ام ابان.

۲ - دهر دو: ام عمید؛ مسعودی و غیره: ام عمر

۳ - هردو: آوردند او بنهاد؛

۴ - هردو: بیشگانی؛ درباره دو کلمه بیشگانی و بیستگانی به تعلیق دوم آخر کتاب رجوع

شود. معنی بیستگانی موجب و جیره لشکریان باشد. (برهان)

۵ - اصل، حیدر، بجهد؛

۶ - در (ن) کلمات در راه دین را مصحح اضافه کرده، در حالیکه متن موجب و کافی است.

۷ - کذا دو بار صفت اکبر به مؤنث راجع شده، در حالی که در طبری (۱۱۸۳) زینب الاکبری

وام کلثوم الاکبری است. در اینجا گردیزی صفات فارسی را رعایت کرده که تذکیر و تانیث ندارند.

۸ - هردو: علی و سلم.

ورقیه<sup>۱</sup> و یحیی و جعفر و عباس و عبد الله و رمله و ام الحسن و ام کلثوم الاصغر و حمانه<sup>۲</sup> و میمونه و خدیجه و فاطمه و ام الکرام و نفیسه و ام سلمه و امامه<sup>۳</sup> و ام ابیها<sup>۴</sup> از زنان دیگر بوده.

و حرب جمل<sup>۵</sup> او کرد اندر سنه ست و ثلاثین، و حرب صفین<sup>۶</sup> او کرد اندر سبع و ثلاثین با معاویه و شامیان و معاویه با وی بسیار حیلتها کردند و ذرع<sup>۷</sup> کردند و عمرو بن العاص تدبیرها کرد از بهر معاویه، و معاویه با اشاره او تلبیسها<sup>۸</sup> کرد، تا ملک بگرفتند،

۱ - هردو: رقیه؛ طبری و جمهور: رقیه.

۲ - کذا دهر دو نسخه و طبری. گزیده و فصیحی؛ حمانه؛ معارف و الکامل؛ جمانه.

۳ - هردو نسخه؛ امام؛ طبری و گزیده و الکامل. امامه.

۴ - دهر دو نسخه؛ و ام ابیها؛ ولی غالباً مأخذ گردیزی کتاب المعارف ابن قتیبه بود که در (ص ۲۱۱) آن ام ابیها از دختران حضرت علی است. اگر چه مؤلفان دیگر از ذکر این نام خاموشند و کاتبان آنرا بعبارت فارسی ام ابیها تبدیل کرده اند.

۵ - هردو: حمل؛ ولی جنگ جمل مشهور است، که درین پیکار حضرت عایشه زوجه رسول (ص) بر جمل (اشتر) سوار بود، و مردمان را در جنگ بالشکر حضرت علی (رض) تشویق میکرد، چون پایهای اشتر زده و بریده شد، عایشه اسیر افتاد، و این واقعه را جمل گفتند (المنجد)

۶ - صفین؛ به کسره اول و تشدید و کسره ثانی جائی است بر کنار راست فرات بین رقه و

بالس، که جنگ حضرت علی و معاویه در آن روی داده بود (المنجد)

۷ - ذرع به فتحه اول بمعنی قوت و طاقت، یعنی حمله و صرف قوت کردند. در (ن) عبارت

روشن متن را چنین تحریف کرده اند: حیلتها کرد و ذرع کرد؛

۸ - اصل؛ پلسها؛ ب، با اشاره ابلیسها کرد.

وپیغمبر ماصلی الله علیه وآله وسلم، اورا بستود وگفت: (ان ابنی هذین<sup>۱</sup> سید اشباب اهل الجنة وابوهما خیر منهما، یعنی الحسن والحسین وابوهما علی خیر منهما). و بسیار خبر آمده است اندر فضل او، و آیت آمده است اندر شان اورضی الله عنه. آخر کشته شد و شهادت یافت بردست عبدالرحمن بن ملجم المرادی.

### الحسن بن علی بن ابی طالب

کنیت او ابو محمد و او نبیره پیغمبر بود، صلی الله علیه وآله وسلم وگزیده خدای عزوجل بود، و ستوده رسول صلی الله علیه وآله وسلم. و چنین گویند که هیچکس بصورت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، مانند ترازوی<sup>۲</sup> نبود، و بیعت کردند اورا بکوفه، بجائی<sup>۳</sup> که اورا مسکن گویند. و معاویه امیر شام بود، و به مسکن آمدند، و سفیران<sup>۴</sup> و میانجیان در میان شدند و همی بگفتند تا حسن را پیشیمان کردند. و چون حسن دانست که با معاویه بحیلت و تلبیس مقاومت نتواند کرد [۵۳] اجابت کرد، و کار بدو سپرد، و نه بر مراد خویشتن نزع<sup>۵</sup>. و چون این قرار بیفتاد، معاویه سوی شام رفت و

۱ - هردو: آن ابن بدان سید شباب؛ در (ن) الحسن والحسین وابوهما الخ طبع کرده اند.  
ابوالفداء (۱۹۳: ۱) گوید ومن فضائل الحسن فی الصحیح قول النبی ص الحسن والحسین سید اشباب الخ. در کنوز الحقائق امام عبدالرؤف مناوی (بامش جامع الصغیر ۶۷۱) حدیثی از الکامل ابن عدی نقل شده ان ابنی هذین ریحانان من الدنيا. باستناد این دو حدیث کلمات مسموخ اصل را تصحیح کردم.

۲ - ن: مانده تر - و در هردو نسخه مانده متن.

۳ - هردو: بجای؛

۴ - هردو: سقران؛

۵ - هردو: خویشتن نزع؛ و نزع در اینجا بمعنی قلع است نزع الشی من مکانه قلمه (مختار

الصاح ۲۳۵)

حسن سوی مدینه باز شد، و مغیره ابن شعبه را بزکوفه امیر کرد، و عبدالله بن عامر بر بصره. و چنین گویند: که معاویه مرزن حسن نام او جعده بنت الاشعث<sup>۲</sup> بن قیس الکندیه را پانصد هزار درم بپذیرفت، تا او مرحسن را زهر داد، و اندر و کار کرد، و از آن زهر خوردن بمرد.

### روزگار ولایت بنو امیه

و ابو عبدالرحمن معاویه بن ابوسفیان صخر<sup>۳</sup> بن الحرب بن امیه بن عبدالشمس بود و چون ولایت نشست، عمرو بن العاص اورا گفت: تونه مستحق این کار بودی و بدین که رسیدی باتفاق رسیدی اگر رعیت را تألف<sup>۴</sup> کنی، این بر تو ویر فرزندان تو بماند و اگر ستم کنی از تو بشود، و جان تو اندرین بشود...<sup>۶</sup>

و چون ولایت بنو امیه بمروان رسید، که اورا مروان حمار گفتندی، ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم بخراسان بیرون آمد، و بانصرین سیار حرب کرد و نصر را هزیمت گردانید، و او از خراسان بگریخت. و بعراق آمد و آنجا بمرد، و مروان حمار را از عراق هزیمت کرد، و سوی مصر بگریخت، و لشکر بر اثر بفرستاد و بمصر بشهر عین الشمس<sup>۷</sup>

۱ - ب: مقبره؛

۲ - ب: الاشعب.

۳ - هردو: صخر؛ جمهور: صخر.

۴ - در اصل نقاط ندارد.

۵ - ب: نماند؛

۶ - در اینجا در اصل نیمه همین سطر و نصف دیگر سطر ما بعد سپیدمانده و تسلسل مضمون

هم مقطوع است و بنظر می آید، که مضمونی فوت شده است.

۷ - عین الشمس در ناحیت جنوب فسطاط مصر آرامگاه فرعون بود (اصطخری ۵۷)

اورا دریافتند وبکشتند، و سر اورا بنزدیک بومسلم آوردند، ودولت عباسیان بسدید آمد، ومهدی ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی السفاح رحمة الله علیه بخلافت بنشست، ومن تواریخ عباسیان اینجا بیاوردم، همه برآن جمله که از بنوامیه بود، وجدول [۵۴] اندرین زیادت کردم یکی نام وزراء، دودیکر نام قضاة، وجدول این است که بدید کردم:

تبار	لقب	سلاح	کنصور	الهدی	الرشید	الامین	السامون	المتحصم بالله	الزاقی	التوکل علی الله
کتیها	ابوالعباس ۱	ابوجعفر	ابوعبدالله	ابومحمد ۱۹	ابوجعفر	ابوعبدالله	ابوالعباس	ابوالسحق	ابوجعفر	ابوالفضل ۱
نامها	عبدالله بن محمد بن علی	عبدالله بن محمد بن علی	محمد بن عبدالله	موسی بن محمد الیهدی	هارون الیهدی	محمد بن هارون الرشید	عبدالله بن هارون الرشید	محمد بن هارون الرشید	محمد بن هارون الرشید	محمد بن هارون الرشید
مادران	رطب بنت عبدالله	سلامه بنت زینب	ام موسی بنت منصور ۱۴	خیزران ۲۰	خیزران ۲۴	زبیده بنت جعفر	مراجل بادبسی	مارده ۳۳	تراطس الرومیه ۳۰	شجاع الطغاری ۴۲
وزیران	ابولسعة الخلال	خالد بن برك	ابوعبدالله	ربیع بن بوئس ۱	فضل بن ریح و یحیی بن خالد	الفضل بن الربیع	الفضل بن سهل	عمر بن سعد ۳۵	محمد بن عبدالله	عبدالله بن یحیی ۴۵
قاضیان	یحیی بن سعید	عثمان بن عمر	ابن علافة عقیلی	مکروب بن داود	ابو یوسف	اسمعیل بن حباد	اسمعیل بن اکرم و والدی ۳۰	احمد بن عباده	احمد بن ابی عبدالله	جعفر بن عباده ۴۶
دیوران	ابوالفتح بن عطیه	عبدالعزیز بن یحیی	عبدالله بن معاویه	۱۰۰۰۰	عون بن عبدالله	اسمعیل بن الصبیح ۲۷	یحیی ۱	احمد بن عباده	احمد بن ابی داود	احمد بن ابی داود
حاجیان ۱	خالد بن مہتم	شريك بن عبدالله	الحسن بن عثمان	فضل بن ربیع ۲۱	العباس بن الفضل	العباس بن الفضل	الحسن بن سهل	وصیف النرکی ۱	وصیف	بوغا الکبیر ۳۷
مهر انگشتران	الله فقه عبدالله ۶	الله فقه عبدالله ۱۱	المرزة لله ۱۷	الله العظیم	بالله یقل هارون ۲۵	حسی القادر ۲۸	الله (رثة) عبدالله و به یوزن ۳۱	اعتصمت بالله ۳۶	الواقی بالله ۴۱	توکل علی الله ۴۸
ملت عصر	سی و سه سال ۷	شعبت ربیع ۱۲	چهل و پنج	بیست و شش	چهل و پنج	بیست و شش	چهل و شش ۳۲	چهل و نه ۳۷	سی و شش	چهل
انجام خلافت	ماتوا ثانی و ثلثین	ماتوا وست و ثلثین	ماتوا و ثمانیة ۱ و خمسون	ماتوا و تسع و ثمانین	ماتوا و سبعمین	ماتوا و ثلثة و تسعین	ماتوا و ثمانیة و تسعین	ماتوا و ثمانیة و شش و تسعین	ماتوا و سبعة و عشرين	ماتوا و ثانی و ثلثین ۴۹
عهد خلافت	۸ د	۱۳ کب	۱۸ ی	[۵۵] ۲۳ ا	۲۶ کج	۲۹ دو	۳۳ کا	۳۹ ج	۴۳ ه	۵۱ ه

۱ - مردو: انجا.

۲ - ب: ازان

لقبها	الرضى بالله	المعتز بالله	المستكفي بالله ١١٤	المنطق لله ١٢٤	الطايع بالله	المكتفي بالله ٩١	القادر بالله	القائم بامر الله ١٣٣
كيتها	ابوالعباس	ابو اسحاق	ابوالقاسم	ابوالقاسم ٦	ابوبكر	ابومحمد	ابوالعباس	ابوجعفر
نامها	محمد بن جعفر المعتز	ابراهيم بن جعفر المعتز	عبدالله بن علي المكتفي	عبدالله بن جعفر المعتز	الفضل بن الطيغ المعتز ١٣٠	علي بن احمد المعتز ١	احمد بن اسحاق بن جعفر ١٢٥	احمد بن احمد القادر
مادران	٨٦ ظلوم	خلوب الرومي ١١	١١٨ غصن	١٢٥ مشله	عنتب الارمني ١٣١	٨٤ فرار	١٢٦ ...	١٤٢ بدر الدجي
وزيران	سليمان	الحسن بن ميمون ١١٢	ابوالفرج السامري ١١٩	ابوالفتح ١٢٦	ابوالفتح	٨٤ بدر الشرايبي	١٣٧ ...	٦٨ ...
قاضيان	ابوالحسن عمر بن محمد	ابوالحسن بن محمد ١١٧	احمد خاقان	محمد بن قريمه ١٢٠	محمد بن قريمه ١٢٠	عبدالمالك بن بدر	ابوالفضل	٦٨ ...
ديبران	الزكي	سلامه	احمد خاقان	٨٦	عبدالمعطي بن محمد ١٢٠	عبدالمعطي بن محمد ١٢٠	ابوالفضل محمد بن عبدالرحيم	٦٨ ...
حاجيان	ابوالحسن بن سعد بن عمر	ابوالعباس ١١٣	ابومحمد الخلافي ١٢١	١٢٧	عبدالله بن سفي ١٢٧	ابومحمد المهلبى ١٣٢	٦٨ ...	٦٨ ...
مهورا لكثيرين	١١٠ رقيت بالله	١١٤ المعتز بالله	١٢٢ الله كافي	١٢٨	الطايغ بالله ١٣٣	الطايغ بالله	القادر بالله	القائم بامر الله ١٤٣
مدت عمر	٦٨ ...	سى وجهار	سى وهنت	بناه و بنج ١٣٨	جهل و دو	شعبت و بنج ١٣٨	٦٨ ...	٦٨ ...
ابتداء خلافت	اثنى وعشرين و ثلثائه	تسعة وعشرين و ثلثائه	ثلث و ثلثين و ثلثائه	اربع و ثلثين و ثلثائه	اربع و مئتين و ثلثائه	احدى و ثمانين ثلثائه	ثلث وعشرين و اربعائة	١٤٤ ...
عهد خلافت	ز	١١٥ د	١٢٣ ا	٢٢٩ ل	١٣٤ يز	١٤٠ ما	١٤٤ ...	[٥٨]

لقبها	المستعين بالله	المعتز بالله	الحسين بن محمود	٦٨ ...	صالح بن يوسف	٦٨ ...	صالح احمد ٧٩	القاسم بن الحسن ٩٩	ابوالعباس ١٠٧	القاهر
كيتها	ابو اسحاق	ابوعبدالله	ابوعبدالله	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...
نامها	احمد بن المنصور المتوكل	محمد بن جعفر المتوكل ٦٦	محمد بن جعفر المتوكل ٦٦	محمد بن جعفر المتوكل ٦٦	محمد بن جعفر المتوكل ٦٦	محمد بن جعفر المتوكل ٦٦	محمد بن جعفر المتوكل ٦٦	محمد بن جعفر المتوكل ٦٦	محمد بن جعفر المتوكل ٦٦	محمد بن جعفر المتوكل ٦٦
مادران	٥٨ مغارق	٦٧ قتيان	٧٧ قتيان	٨٤ فرار	٨٤ فرار	٨٤ فرار	٨٤ فرار	٨٤ فرار	٨٤ فرار	٨٤ فرار
وزيران	٥٩ ابو صالح	٧٢ قرب الرومي	٧٢ قرب الرومي	٧٢ قرب الرومي	٧٢ قرب الرومي	٧٢ قرب الرومي	٧٢ قرب الرومي	٧٢ قرب الرومي	٧٢ قرب الرومي	٧٢ قرب الرومي
قاضيان	سليمان بن علي	احمد بن اسرائيل	احمد بن اسرائيل	احمد بن اسرائيل	احمد بن اسرائيل	احمد بن اسرائيل	احمد بن اسرائيل	احمد بن اسرائيل	احمد بن اسرائيل	احمد بن اسرائيل
ديبران	٦٠ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...
حاجيان	٦٢ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...	٦٨ ...
مهورا لكثيرين	٦٤ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...
مدت عمر	٦٤ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...
ابتداء خلافت	٦٤ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...	٧٥ ...
عهد خلافت	٦٥ د	٧١ د	٧٦ ا	٨١ كج	٩٠ ي	٩٠ ي	٩٠ ي	٩٠ ي	٩٠ ي	٩٠ ي

۱۲ - مجمل: ۱۰۸ سال؛ مسعودی: ۶۵ سال. طبری: ۶۸ سال.

۱۳ - هردو: زر؛ طبری: ۲۲ سال. مجمل: ۲۱ سال و ۱۱ ماه.

۱۴ - در هردو سپید است. مجمل و یعقوبی و طبری: مادرش ام‌موسی بنت منصور بن عبدالله

الحمیری.

۱۵ - مجمل و یعقوبی: ابو عبدالله یعقوب بن داؤد بن طهمان.

۱۶ - مجمل: دبیرش ابو عبدالله معاویه بن عبدالله بن یسار. در یعقوبی (۴۰۱۲۲) حاجب

ربیع مولای او.

۱۷ - هردو: سپید است. در مجمل نقش خاتم او، العزّة الله عزوجل یا فوضت امری الی الله.

۱۸ - هردو: سا؛ مسعودی: ده سال و یکتیم ماه. مجمل: ده سال و یکماه و ۱۲ روز.

۱۹ - در هردو: کاتب مطلب خانۀ زیر را درین خانه مکرر نوشته است، بقول طبری و مجمل

کنیت الهادی ابو محمد، و بقول مسعودی: ابو جعفر بود.

۲۰ - در هردو نسخه کاتب سهواً مطلب خانۀ زیر را اینجا نوشته، بقول مسعودی و مجمل و طبری

مادرش خیزران بنت النظریف بن عطاء ام ولد حرشی بود.

۲۱ - در اصل مطلب خانۀ زیر در اینجا نوشته شده، یعقوبی مانند متن.

۲۲ - در هردو نسخه سپید است. مجمل: ۲۱ یا ۲۶ سال، یعقوبی ۲۶ سال.

۲۳ - اصل: ك؛ مسعودی: یکسال و سه ماه. مجمل ۱ سال ۲ ماه، یعقوبی ۱۴ ماه.

۲۴ - هردو: حمدران؛ بدون نقاط.

۲۵ - در هردو: بی نقاط. مجمل: مانند متن.

۲۶ - اصل: دك؛ مسعودی: ۲۳ سال و ۶ ماه. مجمل ۲۳ سال ۷ روز طبری: ۲۳ سال ۲ ماه،

۱۸ روز.

۲۷ - هردو: ایصح؛ یعقوبی مانند متن.

۲۸ - در هردو نقطه ندارد. در التنبیه والاشراف: نعم القادر الله. سائل الله لا یخیب.

۲۹ - مجمل: ۴ سال ۵ ماه.

۳۰ - اصل: اکتم؛ ب: نقاط ندارد، مسعودی: یحیی بن اکثم مروی خراسانی. اما واقدی

## حواشی جدول عباسیان

۱ - در هردو: نقاط ندارد.

۲ - هردو: ربط سب عبدالله بدون نقاط. طبری و یعقوبی: ریطة بنت عبیدالله. مسعودی: ریطة بنت عبیدالله.

۳ - هردو: الحلاله؛ مسعودی: ابوسلمة حفص بن سلیمان الخلال الهمدانی،

۴ - هر دو نسخه و ن؛ بن سعید؛ یعقوبی (۳۶۱۲۲) و طبری (۱۲۱۲۶)؛ ابو الهجیم بن عطیه باهلی.

۵ - هردو: خالد بن هسم؛ یعقوبی؛ ابو غسان مولای او.

۶ - هردو: لد؛ مجمل مانند متن.

۷ - مجمل: ۳۳ یا ۳۶ سال. مسعودی: ۳۳ یا ۲۹ سال.

۸ - مسعودی: ۴ سال و نه ماه. مجمل: ۴ سال و ۶ ماه. اصل: زر؛

۹ - در مجمل و یعقوبی و معارف و مسعودی نام مادرش ام ولد سلامة البربریه است. در (ن) کلمۀ زید را به بشیر تبدیل کرده و سندی نشان نداده، در طبقات ناصری (۱۰۹۱) سلامه زید الحمیری است.

۱۰ - در هردو نسخه این خانه سپید است، یعقوبی. مانند متن.

۱۱ - مجمل: نقش خاتم او، الحمد لله کله. تنبیه والاشراف؛ ثقة محمد.

محمد بن عمر بن و اقداز موالی بنی هاشم صاحب سیر و مناظری متوفی (۲۰۹ هـ) است (مسنودی ۳۵۵۳)

۳۱ - در هر دو نقاط ندارد. کلمه ثقه از مجمل اضافه شد.

۳۲ - مجمل: ۴۵ سال و ۴ ماه. مسنودی: ۴۹ سال. یعقوبی: ۴۸ سال و ۴ ماه.

۳۳ - هر دو: رما؛ مجمل: ۲۵ سال و ۵ ماه. مسنودی: ۲۱ سال. طبری: ۲۰ سال و ۵ ماه.

یعقوبی: ۲۲ سال.

۳۴ - هر دو: یارده؛ مجمل: ام ولد نامش یارده؛ مسنودی: ماریه بنت شیب. المعارف و

یعقوبی و الکامل: مارده که در (ن) همچنین طبع کرده اند.

۳۵ - این نام در مجمل و مسنودی نیست و مسنودی گوید: استوزر المعتمد محمد بن عبد الملك

الی آخر ایامه (مروج ۳۴۴) ب: عمر بن سعد.

۳۶ - در هر دو: نقاط ندارد. مجمل: سل الله يعطيك. التنبیه و الاشراف: الحمد لله الذي

ليس كمثل شي وهو خالق كل شي.

۳۷ - مجمل: ۴۵ سال و ۷ ماه. مسنودی: ۴۶ سال و ۷ ماه. طبری: ۴۶ سال و ۷ ماه یا ۴۷

سال و ۲ ماه یعقوبی: ۴۹ سال.

۳۸ - هر دو: نقطه ندارد.

۳۹ - در اصل خوب واضح نیست. مجمل و مسنودی: ۸ سال و ۸ ماه یعقوبی: ۸ سال.

۴۰ - اصل فواطیس؛ مجمل: ام ولد بنام اقراطیس الرومیه. الکامل و طبری و یعقوبی و مسنودی:

قراطیس.

۴۱ - مجمل: الواثق بالله يؤمن.

۴۲ - هر دو: مائة؛

۴۳ - هر دو: ط؛ مجمل: ۵ سال و ۶ ماه. مسنودی و یعقوبی: ۵ سال و ۹ ماه.

۴۴ - هر دو: سجاج المحاری؛ مسنودی و مجمل: ام ولد خوارزمی بنام شجاع. طبقات ناصری:

شجاع طخاریه.

۴۵ - هر دو و ن: عبدالله بن يحيى. مسنودی و مجمل و یعقوبی: عبيد الله بن يحيى.

۴۶ - هر دو: امحمد؛ فضل بن مروان در سنه ۲۳۳ هـ. از وزارت عزل شد (الکامل ۱۳۷)

۴۷ - هر دو: لوعاء؛ مجمل و دیگران: بوغاء الكبير مهتر ترکان.

۴۸ - مجمل: المتوكل على الله.

۴۹ - هر دو: مالی اثنی؛

۵۰ - هر دو: و؛ یعقوبی و مجمل: ۱۴ سال و ۹ ماه.

۵۱ - هر دو: المستنصر؛ جمهور مانند متن.

۵۲ - هر دو: حبة الرومیه، بدون نقاط. یعقوبی و مسنودی و طبقات ناصری و تاریخ خلفاء؛

حبشیه رومیه.

۵۳ - در هر دو نقاط ندارد. مسنودی و یعقوبی: احمد بن الخصب،

۵۴ - هر دو: وصف؛ جمهور مانند متن.

۵۵ - در هر دو نقاط ندارد. التنبیه و الاشراف: محمد بالله ينتصر.

۵۶ - طبقات ناصری: ۲۰ سال. الکامل ۲۴ یا ۲۵ سال. مسنودی و طبری: ۲۵ سال. یعقوبی

۲۵ سال و ۶ ماه.

۵۷ - هر دو: سر-او؛ طبری و یعقوبی: ۶ ماه.

۵۸ - هر دو: محمد محارق است. بدون نقاط. مسنودی: ام ولد صقلیه يقال لها محارق

۵۹ - مجمل و الکامل: ابوصالح عبدالله بن محمد ابن بزاد.

۶۰ - در هر دو سپید است.

۶۱ - هر دو: نامس؛ یعقوبی و مسنودی: ابو موسی او تاش، الکامل و طبری: اتاش،

مقتول ۲۴۹ هـ.

۶۲ - در هر دو سپید است. مجمل: احمد بن محمد، یا: رافه الله باحمد.

۶۳ - مجمل: ۵۷ ساله، مسنودی: ۳۵ ساله.

۶۴ - در هر دو سپید است. مسنودی و مجمل: سنه ۲۴۸ هـ.

۶۵ - هر دو: رو؛ مسنودی: ۳ سال و ۸ ماه. مجمل: ۳ سال و ۸ ماه.

۶۶ - در مسنودی (۱۱۰۴) نام وی زبیر بن جعفر المتوكل است.

- ۶۷ - هردو: فول لرومیه؛ بدون نقاط، مجمل: فسحة الرومیه؛ مسعودی و سیوطی، فنیحه امولد. یعقوبی والکامل، ون؛ قبیحه؛ طبقات ناصری، فتحه.
- ۶۸ - دهر دوسپید است.
- ۶۹ - دهر دوسپید است. مجمل و یعقوبی ۲۲ سال. مسعودی و طبری، ۲۴ سال.
- ۷۰ - مجمل و یعقوبی و مسعودی، ۲۵۲ هـ.
- ۷۱ - هردو: رما؛ مجمل، ۳ سال و ۶ ماه. یعقوبی و مسعودی و طبری، ۴ سال و ۶ ماه.
- ۶۲ - هردو: المهدی؛ جمهورمانند متن.
- ۷۳ - هردو، فتحه بدون نقاط. مجمل و یعقوبی و مسعودی. امولد رومیه بنام قرب.
- ۷۴ - مجمل، ۳۸ سال. طبری، ۲۸ سال. مسعودی، ۳۹ سال.
- ۷۵ - دهر دوسپید است. یعقوبی، ۲۵۵ هـ. بقول مسعودی و طبری، ۲۸ جلوس اوسنه (۲۵۵ هـ) است.
- ۷۶ - هردو: (ج؛ مجمل و مسعودی، ۱۱ ماه ۲۰ روز).
- ۷۷ - هردو: فسان بدون نقاط؛ مجمل، فنیان؛ مسعودی و یعقوبی، امولد کوفی؛ فنیان.
- ۷۸ - هردو: بن یحیی بن؛ طبری؛ عبدالله بن یحیی بن خاقان. مسعودی یعقوبی عبدالله بن یحیی بن خاقان.
- ۷۹ - هردو، صالح احمد بن؛ مجمل، احمد بن صالح بن شیرزاد.
- ۸۰ - دهر دوسپید است، مجمل، ۴۹ سال و ۶ ماه. مسعودی، ۴۸ سال.
- ۸۱ - هردو: ط؛ مجمل و مسعودی و طبری، ۲۳ سال.
- ۸۲ - هردو، المكتفی بالله که باخانه بعد پیش و پس شده.
- ۸۳ - کذا دهر دوسپید، مسعودی، ابوالعباس احمد بن طلحة المعتضد بالله.
- ۸۴ - هردو: صرار؛ مسعودی. مراد ام ولد رومیه. مجمل، ضرار لرومیه در (ن) این نام را به حقیر؛ تبدیل کرده اند.
- ۸۵ - هردو: عبدالله؛ مجمل و مسعودی و طبری مانند متن.
- ۸۶ - دهر دوسپید ندارد، در (ن) آنرا فتح و حقیقت خوانده و طبع کرده اند. در طبری

(۲۷۹۸) حاجبان معتضد صالح الامین، و صالح حقیقا السمرقندی اند.

۸۷ - دهر دوسپید است، مجمل، نقش خاتم او، ابن طلحه.

۱۰۴ - هردو، المعتصد محمد؛ جمهور؛ مانندمتن.

۱۰۵ - درهر دو نقاط ندارد. مجمل؛ امولد نام اوخلوت. صلهطبری؛ قبول.

۱۰۶ - هردو؛ مغبله؛ مجمل؛ ابنمقله. مسعودی؛ ابوعلی محمدبن علی بن مقله که در سنه

۵۳۲۱ هـ. وزیر شد.

۱۰۷ ، درهر دو یک کلمه بی نقطه است والحمی بنظر می آید، که در(ن) النجمی طبع کرده و

سندی رانسان نداده اند. درمجمل: احمدالخصیب. ودرصله طبری؛ ابوالعباس احمدبن عیبدالله بن

احمدبن الخصیب است. شاید کلمه مغشوش متن که در(ن) النجمی خوانده شده الخصیبی باشد. در

کتب انساب نجمی دیده نشد، ابن اثیر گوید: احمدبن عیبدالله ابن احمد ابن الخصیب به فتحه اول

است (اللباب ۳۷۷ر۱) در سیر النبلاء (طبقه ۱۸) نیز احمدبن عیبدالله بن احمد ابن الخصیب

الجرجرائی وزیر ادیب و مترسل و شاعر است که در ۳۲۸ هـ. به سکنه قلبی مرد. (الاعلام ۱۶۰ر۱)

۱۰۸ - درهر دو سپید است. مجمل. نقش خاتم او؛ محمد بن احمد.

۱۰۹ - یعنی یکسال و ششماه، که در مسعودی و مجمل و طبقات نیز چنین است.

۱۱۰ - درهر دو درخانه مدت عمر نوشته شده. مجمل؛ نقش خاتم او؛ یاعدنی عند شدتی.

التنبیه، الراضی بالله.

۱۱۱ - هردو؛ حلود الزومیه؛ مجمل و ابوالفدا؛ امولد نام اوخلوب؛

۱۱۲ - مسعودی؛ ابوالحسن احمد بن محمد بن میمون.

۱۱۳ - مسعودی، ابوالعباس احمد بن عبدالله اصفهانی.

۱۱۴ - مجمل؛ نقش خاتم او؛ ابرهیم بن المقتدر بالله یثقی.

۱۱۵ - در(ن) بجای آکخ؛ طبع کرده اند. درحالی که صحیح بوده، زیرا بقول مسعودی و

مجمل خلافت اوسه سال و ۱۱ ماه و ۲۳ روز بود.

۱۱۶ - هردو، المکتفی؛

۱۱۷ - و هو ابوالحسن محمد بن حسین بن ابی الشوارب قاضی بغداد متولد ۲۹۲ هـ. و متوفی

۳۴۷ (ابوالفدا ۱۰۷۲)

۱۱۸ - هردو؛ عصین؛ مجمل و ابوالفداء. غصن.

۱۱۹ - هردو؛ الساری؛ مسعودی و مجمل؛ ابوالفرج محمد بن علی السامری که در تجارب

الامم نیز چنین است. سامری نسبت است، به سر من رأی شهری در عراق که آنرا سامرا هم گویند

(اللباب ۵۲۴ر۱)

۱۲۰ - دراصل و(ن) محمد بن فریقه است. اما محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن قریعه

(به ضمه اول و فتحه دوم نام جدش) بغدادی قاضی معروف این عصر است متوفی ۳۶۷ هـ. (ابن

خلکان ۵۱۶ر۱)

۱۲۱ - در هر دو چنین است، در(ن) آنرا بدون نشان دادن سند به (الحلادی) تبدیل

کرده اند.

۱۲۲ - درالتنبیه والاشراف: المستکفی بالله.

۱۲۳ - هردو؛ لو؛ مجمل و مسعودی و طبقات: یکسال و چهار ماه.

۱۲۴ - هر دو؛ الله.

۱۲۵ - هردو؛ سعله؛ مجمل؛ امولد نامش مشعله.

۱۲۶ - ابن ابوالفتح غالباً غالباً همان وزیر معروف ابن العمید مشهور به ذوالکفایتین

(سیف و قلم) است، که نامش علی ابن ابوالفضل محمد بود، و ازوزرای آل بویه است (۳۱۴-۳۶۶ هـ)

وی بقول ابوالفدا (۱۲۳ر۲) در سنه (۳۶۶ هـ) از طرف عضدالدوله کورگردید و بین او ابریدند.

۱۲۷ - هردو؛ سحی؛

۱۲۸ - هردو؛ الله. مجمل؛ نقش خاتم او؛ بالله المطیع یثقی.

۱۲۹ - هردو؛ د؛ مجمل و ابوالفدا و طبقات، ۲۹ سال و ۶ و نیم ماه.

۱۳۰ - هردو؛ بن عبدالله المطیع؛ جمهور؛ مانندمتن.

۱۳۱ - هردو؛ عب الارمنه؛ بدون نقاط، مجمل؛ مادرش امولد نام علم الملك وهرله؛ در

الکامل (۳۳۱۰) نام مادرش عتب یا علم بود.

۱۳۲ - هردو؛ الهلی؛

۱۳۳ - مجمل؛ نقش خاتم او؛ بالله یثقی الطایع.

۱۳۴ - هردو؛ لو؛ ن؛ ل؛ مجمل؛ ۱۷ سال و ۴ ماه طبقات. ۱۷ سال و ۹ ماه.

۱۳۵ - درهر دو این خانه سپید است، و همین مطلب درخانه پائین نوشته شده.



۱۳۶ - دراصل مطلب خانۀ بالا اینجا نوشته شده. درمجمعل مادرش ام ولد نام او ایمنی، که در الکامل دمنه و تمنی هم آمده (۲۸۹)

۱۳۷ - درهر دو سپید است درمجمعل نام وزیرش سعید بن ضر (کذا) است.

۱۳۸ - طبقات ناصری: ۹۳ سال، در الکامل ۸۶ سال است چون تولد القادر ۳۳۶ و وفاتش

۴۲۲ هـ. است، بنا بران عمرش بقول ابن اثیر ۸۶ صحیح است.

۱۳۹ - هر دو. احدی وثلثمائه وثمانین بدون نقاط.

۱۴۰ - دراصل روشن نیست، در(ن) لط طبع کرده اند؛ درمجمعل و طبقات و ابوالفدا (۴۱)

سال و چند ماه است.

۱۴۱ - هر دو: القايم بالله؟

۱۴۲ - هر دو، بدرالراجی؟

۱۴۳ - مؤلف مجمعل گوید: ومن بخط اودیدم در میان حجت های قدیم: ما الثقة الابالله.

۱۴۴ - چون این کتاب در سلطنت عبدالرشید بن محمود غزنوی (درن: بن مسعود؟) تألیف

شده و عهد سلطنت او از (۴۴۱ تا ۴۴۴ هـ) بود، بنا بران در وقت تألیف کتاب خلیفه القائم بالله زنده

بود. زیرا وی بعد از خلافت ۴۴ سال در سنه (۴۶۷ هـ) مرده، و هم ازین رو جدول گردیزی بر همین جا

ختم شده است. بعد ازین جدول کاتب سهواً (باب بیست و هفتم اندر معارف رومیان) را نوشته است که

آغاز ورق ۵۹ خطی باشد. ولی من هر مبحث را بجای خود آوردم.

## خلافت و دولت بنی عباس بن عبدالمطلب

### ابوالعباس السفاح

و چون مروان کشته شد، و کار او بمسلم بالا گرفته بود، و او یفرمان [۵۹] ابراهیم

الامام رضی الله عنه آن شغل همی میکرد. پس چون دشمن ضعیف گشت کس بمدینه

رسول صلی علی آله وسلم فرستاد، و ابراهیم الامام راضی الله عنه خبر داد که: خراسان

و عراق از خصم خالی شد. و چون رسول بمسلم بنزدیک ابراهیم الامام رضی الله عنه

رسید، اندران وقت هنوز مروان حمار زنده بود. باتفاق کس فرستاده بود و پسانصد

سوار، تا ابراهیم الامام را باقوام او بمدمشق برند. و چون ابراهیم چنان دید، مر

ابوالعباس را برادر خویش ولیعهد کرد، و این رسول را گفت که: این بر نابرد منست،

ولیعهد منست، بمسلم را بگویی که: او را بجای بدارند، و خود بنزدیک این فرستاده

مروان رفت، و این همه کودکان و حاشیت<sup>۱</sup> را در خانه کرد و در بیستند بفرمان او<sup>۲</sup>. پس این رسول بومسلم<sup>۳</sup> از باغی که بر کرانه شهر بود، سمج<sup>۴</sup> برید و نخست<sup>۵</sup> برآمد و آنهمه کودکان او را بدان راه سمج بیرون بردند، و اندر بادیه برفت، و آن رسول اندران بادیه<sup>۶</sup> فرمان یافت، و ابوالعباس و برادرش بوجعفر، با اطفال<sup>۷</sup> و زنان بکوفه آمدند، و بوسلمه الخلال<sup>۸</sup> امیر کوفه بود به فرمان بومسلم. و چون ابراهیم الامام مرده بود، او را میل بعلویان افتاد، و ابوالعباس را اجابت نکرد و مدافعت همیکرد، تا ابوالعباس برغم او اندر کوفه آمد و چاره ندید بوسلمه پیش او آمد و باوی بیعت کردند روز آدینه چهاردهم ماه ربیع الآخر سفسه مائت و اثنین و ثلثین<sup>۹</sup>. و چون بخلافت بنشست لشکرها بهر جانبی بفرستاد با عم خویش<sup>۱۰</sup> عبدالله بن علی سوی شام، و بوعون و قحطیه بر اثر مروان همی شدند تا بمصر، و مروان را عامر بن

۱ - هردو: و خاست.

۲ - هردو: بفرمان او. ضمیر او به فرستاده مروان راجعست.

۳ - هردو: بومسلم؛

۴ - هردو: سمج، ولی سمج بضم اول و سکون ثانی، جای زیر زمین و نقب (برهان).

۵ - هردو: بر بدو نحت؛ این جمله را «سمج برید و نحت» هم توان خواند، و نحت بمعنی تراشیدن است.

۶ - هردو: و بادیه؛

۷ - هردو: باطفال.

۸ - هر دو: الخلال؛ مجمل و مسعودی: وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال

الهمدانی مرد ادیب و عالم و مدبر خوش طبعی بود، که در سنه ۱۳۲ هـ. بر دست مراد بن انس بقتل رسید (طبری ۱۰۳۶)

۹ - کذا در هردو نسخه. یعقوبی ۳۴۹۲: جمعه ۱۳ ربیع الاول - یا چهارشنبه ۲۸

ذیحجه ۱۳۲ هـ.

۱۰ - هردو: و باعم.

اسمعیل کشت و سر او بپیرید [۶۰] سوی ابوالعباس فرستاد. و مروان را اندر هزیمت پرسیدند<sup>۱</sup> که: بدین حال از چه افتادی؟ گفت: از خوار داشتن نامه های نصر بن سیار<sup>۲</sup>. ابوالعباس برادر خویش ابوجعفر را بخراسان فرستاد، تا بیعت<sup>۳</sup> بومسلم را و همه بزرگان خراسان بستد. و ابوالعباس را مرمی بومسلم<sup>۴</sup> از حال بوسلمه الخلال آگاه کرد. بومسلم مرم را بن انس را بفرستاد و حرب کردند او را بکشتند. و ابوالعباس سفاح، چون حال خلافت مستقیم گشت و فارغ دل شد، از پس خویش مربرادر خویش بوجعفر المنصور را بیعت کرد، و از پس او علی بن عیسی را. و ابوالعباس اندر ذوالحجه سنه ست و ثلثین و مائة فرمان یافت.

### ابو جعفر

چون ابوجعفر عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب بخلافت بنشست، همه کس او را بیعت کردند مگر عم او عبدالله بن علی که بشام بود و قصد عراق کرد، و منصور بومسلم را بفرستاد تا باوی حرب کرد، و عبدالله بن علی راهزیمت<sup>۵</sup> کرد به نصیبین، و همه خواسته او غنیمت کرد، و او را اسیر گرفت و بتزدیک منصور فرستاد.

۱ - هردو: ترسیدند،

۲ - یعنی از اعتنا نکردن به نامه هایی که نصر بن سیار حکمران اواز خراسان در بساطه

فعالیت های بومسلم و طرفداران آل عباس به مروان فرستاده بود و در مکتوبی شعری را هم فرستاد و گفت که در بین خاکستر آتش های فروزانی را می بینم که عنقریب افروخته شوند (رک: مروج

جلد ۳ ص ۱۷۰)

۳ - هردو: به بیعت؛

۴ - کذا در هردو نسخه. ولی در (ن) چنین طبع شده: ابوالعباس مرم بومسلم را از حال.

۵ - هردو: بن هزیمت را کرد؛

۶ - هردو: بنصین؛ اما نصیبین شهری بود با آب و سیزی در دیار جزیره (بین دجله و فرات)

بر هامون که آب آن از کوه بالوسا برآید (اصطخری ۷۶)

و چون بومسلم این کارها بکرد، وهمی بردست اوهمی برآمد، منصور را آن همه خوش نیامد<sup>۱</sup> و بخویشتن بترسید<sup>۲</sup> پس روزی مرمومسلم را پیش خواند و بسیار بگفت، و اندر خشم شد بروی و بفرمود تابومسلم راهمانجا پیش او بکشتند، و ابوالعباس ولیعهد از پس منصور، مرعلی بن عیسی را کرده بود، و منصور را آن حال همی خوش نیامد<sup>۳</sup> و خواست که بیعت<sup>۴</sup> علی بن عیسی را باز ستاند، و پسر خویش ابو عبدالله محمد المهدی را بیعت کند، و چند گونه حیلها [۶۱] ساخت، و مردمانرا پیش کرد، و از علی بن عیسی مالها و ولایت پذیرفت. اجابت نکرد و خویشتن را خلع نکرد، و پس بحیلت مشغول گشت به تباه کردن علی بن عیسی. و مرعبدالله بن علی را بدست علی ابن عیسی داد و گفت: این را بکش! تامن و توایمن گردیم<sup>۵</sup> و علی ابن عیسی مرعبدالله را پنهان کرد و گفت: کشتیم.

و پس منصور مرینی هاشم را بیعت کرد، تا عبد الله بن علی را از وی بخواستند و شفاعت کردند، و ایشان را اجابت کرد و گفت: از علی بن عیسی بخواهید اورا. علی گفت: مرعبدالله را بفرمان امیر المؤمنین بکشتم. منصور منکر شد و گفت: من نفرمودم. پس بسی شغب<sup>۶</sup> کردند، و اندر علی بن عیسی آویختند. منصور گفت: هر چه خواهید بکنید! ایشان شمشیر بیاوردند، و خواستند علی بن عیسی را ناقصا<sup>۷</sup> کنند. علی پیش منصور آمد گفت: یا امیر المؤمنین! نیک سگالیدی ولیکن بروید و عبد الله را زنده بیاورید، و بدو سپرد، و او عبد الله را گفت که: یا عم! اگر خون تو بریختندی، خون ده هزار مردم

۱ - هردو: بیامد؛

۲ - هردو: بترشد؛

۳ - هردو: بیامد؛

۴ - هردو: از بیعت.

۵ - هردو: کردم؛

۶ - هردو: بنی شعث؛ اما شغب کثرت خواهش و هیجان در شهرست (المنجد)

۷ - کذا در اصل: ب، خواستند علی بن عیسی را قاصص کنند.

ریختی. پس اورا گفت: اندرین خانه شو، تا با تو حدیثی گویم. و او اندران خانه شد و نیز کس اورا ندید. و هر گونه حیل همی کرد، تا علی بن عیسی ستوه گشت، پس خویشتن را خلع کرد، و منصور بیعت مهادی بستند و علی بن عیسی را (ده هزار بار هزار هزار درم فرستاد، و خلعت و ضیعتهای<sup>۱</sup> نفیس و امیری کوفه بدو داد.

چون دل از کار علی<sup>۲</sup> فارغ کرد، بغداد بنا کرد و تمام کرد و جسر<sup>۳</sup> بیست و گرداگرد بصره، و گرد اندر گرد کوفه اودیوار کشید، و مال آن براهل شهرها جبایت<sup>۴</sup> کرد، و وصیت های نیکو بکرد اورا، و از بهر مهادی به رصافه<sup>۵</sup> کوشکی ساخت، و اندران [۶۲] وقت بر خالد بن برمک<sup>۶</sup> خشم گرفت، و سه بار هزار درم اورا مصادره کرد، و بروزگار او به آذربایجان<sup>۷</sup> خوارج بیرون آمدند. او مر (خالد) بن برمک<sup>۸</sup> را بفرستاد. تا آن فتنه را بنشانند.

۱ - اصل، وضقهای؛ ب، صنعهای؛ اما ضیعت که جمع آن ضیاع است به معنی جای داد و زمین

زراعتی است (المنجد)

۲ - هردو: علی کار، ولی بر کلمه علی علامت «م» گذاشته شده یعنی موخر.

۳ - هردو: حسر؛ در (ن) جمله و تمام کرد را حذف کرده اند.

۴ - هردو: جنایت؛ در (ن) جنایت طبع کرده اند، ولی یکی درست نیست و صحیح آن جبایت

است یعنی جمع کردن خراج (المنجد)

۵ - رصافه: شارستانی بود که رشید در بغداد نزدیک مسجد جامع بنا نهاد (اصطخری ۸۵)

۶ - هردو: برنک؛ اما خالد بن برمک جد خاندان معروف برمکیان بلخی است، از امرای

سپاه ابومسلم خراسانی و داعیان خلافت آل عباس بود، و در حدود ۱۶۳ یا ۱۶۶ ه. بوزارت این

خاندان رسید و از نسل او وزیران معروف برمکی آل عباس اند، که از سنه ۱۳۵ ه. تا ۱۸۸ ه. امور

مملکت عباسی با کفایت و تدبیر اداره کردند.

۷ - هردو: آذربجان؛

۸ - هردو: برنک؛

و بخراسان استاد سیس<sup>۱</sup> از جانب سیستان بیرون آمد با سیصد هزار مرد، منصور مرمهدی را آنجا فرستاد، تا آن فتنه را بشناسد. و عبدالله بن الاشر<sup>۲</sup> بناحیت بست و رخود<sup>۳</sup> بیرون آمد، و دعوت آشکارا کرد، آخر بگریخت و بر زمین سند بشد و آنجا مقام کرد، و او را عقب ماند بسیار. و منصور به حج رفت و نالنده<sup>۴</sup> شد، و علت<sup>۵</sup> اسهال یافت و اندران علت بمرد.

## المهدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله المنصور، به مملکت بنشست هم در آن روز وفات

- ۱ - اصل: اسياوش؛ که صحیح آن استاذ سیس است وی در سنه ۱۵۵ هـ. در خراسان برخلاف سلطه عرب خروج کرد و در سنه ۱۵۱ هـ. دستگیر و به بغداد فرستاده شد و در آنجا بقتل رسید، مراجل مادر مأمون دختر اوست. (الکامل ۲۱۹۶) و طبری ۲۸۸۵۶.
- ۲ - این شخص عبدالله بن محمد بن عبدالله علوی مشهور به اشتر است از نسل حضرت علی که پدرش او را در لباس نخاسان بطلب خلافت آل علی پیش والی سنده عمر بن حفص صفری مشهور به هزار مرد در سنه (۱۵۱ هـ) فرستاد، ولی منصور در همین سال این والی را عزل کرد، و بجایش هشام بن عمر و ثعلبی را به سند فرستاد، وی اشتر را در جنگی بکشت و جسدش را در مهران (سند) انداخت. بقول طبری (۲۹۱۶) این واقعه در سال ۱۵۱ هـ. و بقول فضیحی در ۱۵۴ هـ. بود (مجمل ۲۲۲۱)
- ۳ - اصل: خود؛ در (ن) آنرا به غور تبدیل کرده اند، ولی من این را رخود = رخد = رخج یعنی ادا کوزیای قدیم و وادی ارغنداب و قندهار کنونی میدانم. زیرا در همان اوقات غور مفتوح نشده بود، و مردم آن هم شاید مسلمان نبوده اند، و همین وادی از راه دره بولان به سند پیوسته است طبری (۲۹۱۶) همین وقایع خروج و قتل اشتر را می آورد، ولی نام بست و غور را نمی برد جن سند.

۴ - یعنی ضعیف ورنجور.

۵ - هر دو: با علت؛

منصور<sup>۱</sup> و بمیان رکن و مقام<sup>۲</sup> او را بیعت کردند، و هیچ خلیفتی را این نبود. و چون انگشترین<sup>۳</sup> و برد و قضیب<sup>۴</sup> پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بردست مبارک مولی منصور، بنزدیک مهدی رسید، چشم و اهل بغداد به بیعت خواند، همه اجابت کردند و بیعت پذیرفتند.

و چون مهدی بیادشاهی بنشست، رسمهائ نیکو آورد: اول کاری زندان بغداد عرض کرد، و همه گناه کاران را آزاد کرد، مگر کسی که قصد ملک کرده بود، یا خصمان داشتند بخون او. لشکر عظیم بساخت و بروم فرستاد بگشادن، و پسر مروان حمار بشام بود و چندگاه متنکر<sup>۵</sup> بود. چون خبر به مهدی آوردند، او را امان داد تا بیامد، و چون بنزدیک او آمد، او را اطلاق کرد، تاهر کجا خواهد رود، و حج کرد، و مسجد پیغمبر را

۱ - مسمودی: شنبه ۲۴ ذیحجه ۱۵۸ هـ.

۲ - مقصد رکن عراقی بارکن یمانی خانه کعبه و مقام ابراهیم باشد که نزدیک زمزم است به چندگاه (اصطخری ۱۸) زیرا این بیعت را بیع مولای مهدی در مکه سند و بوسیله مناره مولای دیگرش به بغداد فرستاد (مروج ۲۳۳۳)

۳ - طبری گوید (۳۵۰۶) قضیت و برده نبوی را که برای خلفاء بارث مانده بود فرستادند، و ذکری از انگشترین نبوی ندارد و فقط گوید: که ابوالعباس طوسی با مناره خاتم خلافت را هم آوردند، و این صحیح است، زیرا رسول (ص) غیر از یک خاتم آهنین نداشت که آنهم از دست حضرت عثمان در سنه ۳۵ در چاه اریس افتاد و با وجود جستجو بدست باز نیامد (طبری ۳۳۵۳)

۴ - در هر دو: ون: قصب است ولی بقول طبری صحیح آن قضیب است که، در عربی شاخ درخت را گویند که از آن تیر و کمان سازند (منتهی الادب) و ممکن است مقصد طبری هم تیر و کمان یا عصا باشد، اما قصب به فتح تین به معنی کتان تنک و نرم هم است (منتهی الادب) که عبارت از لباس نبوی باشد. ولی چون در متن قدیم طبری قضیب موجود است، من آنرا در متن آوردم. و همین کلمه در معجم الهادی هم بشکل قضیب تکرار شده.

۵ - هر دو: مستکن؛ ولی متنکر بمعنی ناشناس است.

صلی الله علیه وآله وسلم آبادان کرد، دیباها<sup>۱</sup> که اندر کعبه بود<sup>۲</sup> فرمود تا همه [۶۳] فرو گرفتند و بدر و ایشان بخشید، و دیبای نسج<sup>۳</sup> مثل<sup>۴</sup> بیش بها اندر خانه کشید، چنانکه بقیمت آن همه دیباها بود.

و چون به حج رفت با تره و ترب<sup>۵</sup> گشت اندر جاها، و بر پشت اشتران همی بردند، تا بمکه رسید، و اندر همه راه مرحاج خراسانرا تعهد<sup>۶</sup> کرد، و فرمود تا علی<sup>۷</sup> بن عیسی خویشتم را دیگر باره خلع کرد، و از عهد رشید بیرون آورد، و پس مراورا بیست بار هزار هزار درم بخشید، و مر پسر خویش موسی الهادی را بیعت ستد، و او را ولیعهد خویش کرد.

۱ - اصل: و بیاها؟.

۲ - هر دو نسخه: دیباها که اندر کرده آمده بود؛ ن مینویسد که مقصد از آن ظاهراً «اندر کرده بودند» است. واقعه نزع کسوت کعبه در ۱۶۰ هـ. با مر مهدی بین مورخان مشهور است (رک: طبری ۳۶۶۶) یعقوبی گوید (۳۹۵۲) فجرد الکعبه و کساها القباطی و الخن و الدیباج متن از روی این اسناد تصحیح شد.

۳ - اصل: قسح بدون نقاط؛ اما نسج که جمع آن نسج است، بمعنی منسوج و سجاده است

(المنجد) ب: نسج

۴ - در ماده ثقل عربی معانی نفاست و گران بهائی مضمیر است، و بنا بر آن منقل یک نوع زربفت گران بها را می گفتند، و این صفت در فارسی افغانستان مستعمل بود. مجمل گوید: و کعبه منظم داد و کسوه طمیه؛ بزرب در پوشید.

۵ - کذا در اصل. تره و ترب هر دو از نباتات خوردنی و ترکاریست. شاید مقصد این باشد،

که در سفر دور و دراز بادیه بر پشت شتران همین نباتات ترکاری تازه را همراه داشت؛

۶ - یعنی تأمین حواجی حاجیان را نمود. ب: بمهد کرد.

هر دو: بار

و مقنع (سپید) جامه<sup>۱</sup> بروز گارا و بیرون آمد و دعوت کرد خلق را بدین تناسخیان، و آخر زشتمها گفت و بسیار مردم برین مقنع فتنه شدند. و سبب آن بود، که بر روی جراحت داشت، و روی بکس ننمودی. و چون این خبر به مهدی رسید، مسیب بن زهیر را بحرب افرستاد و آنجا رفت، و بسیار حربها کرد، و چند وقت اندران بماند، تا<sup>۲</sup> سرانجام لشکر مقنع مقهور<sup>۳</sup> گشتند و آن حصارها که مقنعیان گرفته بودند، همه باز ستد. و چون بدان قلعت رسید، که مقنع بودی، بسیار رنج دید، تا آنرا بگرفت. و مقنع چون چنان دید زهر خورد و بمرد، او را مرده بیافتند اندران قلعت. سراورا بریدند و سوی مهدی فرستاد. و چون دل از حدیث مقنع و فتنه او فارغ گشت. مهدی<sup>۴</sup> بزمین موصل، بجاییکه آنجای را موصل گویند، دو بیت شعر شنید، که هیچکس راندید، هم اندران وقت بمرد، بی هیچ علتی که او را بود.<sup>۵</sup>

۱ - در هر دو نسخه سپید ندارد. نام این شخص عطا یا هاشم بود رئیس سپیدجامگان که در سال ۱۶۱ هـ. در مقابل سلطه عرب به تقلید ابو مسلم در خراسان جنبش کرد، ولی بعد از پیکارهای زیاد از لشکر عرب هزیمت یافت، و در قلعه سیام ماوراءالنهر با اهل خود در سنه ۱۶۳ هـ. زهر خورد، ماه نخشب یا ماه سیام یا ماه کس با و منسوب است، که طلوع آنرا از شعبده های حکیم مقنع شمرده اند، و نخشب همین قرشی امروزه است. رودکی گفت: نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت غلام است و آن پیشکار.

معری شاعر عرب درین باره گوید: افق، انما البدر المقنع رأسه ضلال و غی، مثل بدر المقنع.

(الاعلام ۲۹۵، حواشی برهان ۱۹۵۹)

۲ - هر دو: با.

۳ - هر دو: مشهور؛

۴ - هر دو: کشته مهدی؛

۵ - مهدی بعد ۴۳ سالگی در محرم ۱۶۹ هـ. در قریه رذماسیدان بمرد، برای تفصیل

ابیاتی که شنیده رجوع کنند به طبری (۳۹۳۶) و مروج مسعودی (۲۴۵۳)

## الهادی

ابوالقاسم موسی بن محمدالمهدی بود. واندران وقتی که مهدی فرمان یافت، اوبطبرستان بود، وباشروین<sup>۱</sup> همی حرب کرد، وانگشترین وقضیب<sup>۲</sup> وبردپیغمبرصلی الله علیه وسلم، نصرحاجب [۶۴] بنزدیک هادی برد، ولشکر به بغداد درمیبعثتی<sup>۳</sup> خواستند، ربیع حاجب<sup>۴</sup> نبود، لشکر بشوریدند، وربیع پنهان شد، خانه ربیع غارت کردند. و یحیی<sup>۵</sup> بن خالدربیع راملامت کرد وبترسید که نباید فتنه خیزد واندرمیان شد وصلح کردبرهجده ماهه اطماع<sup>۶</sup> ایشان. وسیم ازخیزران<sup>۷</sup> مادرهارون بستند وبهسپاه دادند تاآن شورش بنشست، وهمه مردمان هادی را بیعت کردند. وچون این خبر به هادی

- ۱ - از امرای آل باوند مازندران چند نفر بنام شروین مشهوراند، واین شخص شروین اول بن سرخاب بن مهران خواهد بود که اسپهبد ششم ازین خاندان است ودر سنه ۱۵۵ هـ. بشاهی رسیده (زامباور ۲۸۶۱)
- ۲ - اصل: قضیب؛ ب: قصب؛ صحیح آن قضیب است که شرح آن گذشت.
- ۳ - درمیبعثتی پولی بود که درمقابل دادن بیعت به پادشاه جدید، با فراد سپاه می بخشیدند، واین رسم تا این اواخر هم برقرار بود، چون سپاه پادشاه جدید بیعت میکرد، بایشان پولی نقد و یا چند ماهه تنخواه می بخشیدند؛ ویا درتنخواه ماهوار ایشان اضافه میکردند ودر عربی حق البیعة گفتندی (رک: تاریخ تمدن اسلامی ۱۶۱۲)
- ۴ - بقول طبری ربیع مولای مهدی از طرفش در بغداد حاکم بود (۴۰۶۶)
- ۵ - هردو: یحیی؟
- ۶ - طبری گوید: واعطوا رزق ثمانية عشر شهراً. اما اطماع جمع طمع طبع بفتشتین بمعنی نفقه و رزق لشکر است (المنجد) واین کلمه در دیوان خراسان مصطلح بود، که در دیوان عراق آنرا الوزقات گفتندی (مفاتیح العلوم)
- ۷ - اصل: خیزرانه؛ ب: خزانه؟

رسید، سخت بپسندید از یحیی، واورا شکر کرد، ولشکر<sup>۱</sup> بر سپاه سالار بگذاشت<sup>۲</sup> و خود بیغداد آمد و کارها رانیکو ضبط کرد.

وحسین بن علی الحسنی<sup>۳</sup> بروزگار اوبیرون آمد از مدینه، وامیر مدینه<sup>۴</sup> عمر بن عبدالعزیز بود، واونبسه<sup>۵</sup> عمر بن الخطاب رضی الله عنه) وسبب بیرون آمدن این حسین العلوی آن بود: که عمر ابوالبعث<sup>۶</sup> را که پسر عم حسین بود مست بگرفت و حد بزد و بازداشت. وچون حسین شفاعت کرد اجابت نکرد. پس خشم گرفت و آن شب بیرون آمد، اندر ماه ذوالقعدة<sup>۷</sup> وعمر پنهان شد، وبوخالد بربری<sup>۸</sup> باحسین حرب کرد، وبوخالد کشته شد، ودویست مرد او هزیمت شدند.

وچون وقت موسم<sup>۹</sup> بود، روز ترویه<sup>۱۰</sup> با محمد بن سلیمان حرب کردند وحسین کشته شد، ولشکرش هزیمت<sup>۱۱</sup> شد، واین اندر سنه تسع وستین ومائة بود. واندرا مرگ

- ۱ - هردو. بشکر؟
- ۲ - هردو بگذشت؟
- ۳ - هوحسین بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب درض مقتول در فتح شش میلی مکه در سنه ۱۶۹ هـ. (طبری ۴۱۰۶۶ و مروج ۲۴۸۴)
- ۴ - هردو؛ وازامیر مدینه؟
- ۵ - هردو؛ ونبسه او عمر بن الخطاب؛ طبری: هادی در ۱۶۹ هـ. عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب را برمدینه والی کرد (۴۱۰۶۶)
- ۶ - کذا در هردو. درن ابوالعیث طبع شده؛ طبری (۴۱۰۶۶) ابوالزفت الحسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن (رض)
- ۷ - اصل: ذوالقعدة.
- ۸ - هردو؛ وقریری؛ ن: قریری؛ طبری: خالد البربری قائد دوصد نفر لشکر در مدینه.
- ۹ - یعنی موسم حج بود.
- ۱۰ - ترویه: روز هشتم ذیحجه (منتهی الارب)
- ۱۱ - ب: هزیمت ندارد.

(هادی) خلاف کردند، بعضی گویند: او بموصل بمرد بشهری که آنرا حدیثه<sup>۱</sup> گویند، سه روز بیمار بود، و بعضی گویند: مادر هادی از هادی بیازرده بود، آنچه مادر رانیکو ندانستی<sup>۲</sup> و نیز جفاها کردی با وی. روزی<sup>۳</sup> هادی برنج خورده، و طبقی نیم خورده بنزد یک خیزران مادر خویش فرستاد، زهر بروپاشید و گفت: [۶۵] یک تیمه من خورده ام، این نیمه تو بخور! و خیزران بشک شد بفرمود: تا پیش سگ انداختند، اندر ساعت سگ بمرد. پس خیزران کنیز کانرا مالهای بسیار پذیرفت و گفت: چون هادی رامست یابید، بالش در دهن او نهید، دست و پای او بگیرید تا بمیرد، و همچنان کردند.

چون هارون با یحیی بن خالد بگفت، یحیی هارون را گفت تا مدافعت کرد و به قصر المقابل<sup>۴</sup> رفت، و ده روز آنجا مقام کرد، و باوی باز آمد هادی سپهری شده بود.

و بعضی گویند: که سبب مرگ هادی آن بود: که او با سعید بن سلم بر منظری<sup>۵</sup> بنشسته بود، و درودگری پرده<sup>۶</sup> همی ساخت. هادی گفت: تیره آنجا رسد؟ سعید گفت: پندارم که رسد. تیر بینداخت بر شکم درودگر آمد، و گذاره کرد، و درودگر در وقت بمرد. هادی خنده گرفت، هیچ نیندیشید<sup>۷</sup> و بسیاری بخندید. اندر ساعت پشت و

۱ - اصل: خدمته؛ بدون نقاط. اما حدیثه شهرکی بود بر کنار دجله که سرحد عراق از جانب موصل شمرده می شد (مراصد ۳۸۷۱)

۲ - هردو: دانستی؟

۳ - هردو: روز

۴ - کنایه در هر دو: گمان می رود که صحیح آن قصر مقاتل باشد، و آن قصری بود بین عین التمر و شام منسوب به مقاتل بن حسان که در اشعار عرب ذکر شده است (مراصد ۳۰۵۳) اما از قصر المقابل ذکر در کتب موجوده نیافتم.

۵ - اصل: مصطری؛ ب: مضطری؛

۶ - هردو: بواده؛ ن: زرده؛ مجمل: فراشی همی پرده می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدور جای (ص ۳۴۲) ولی درودگر متن بمعنی بخار است.

۷ - اصل: نیندیشد؛ ب: مانند متن.

پایش<sup>۱</sup> بخارید، و بشوری<sup>۲</sup> بدید کرد، و بخارش<sup>۳</sup> ایستاد<sup>۴</sup> و اماس کرد، و ریم کرد و گنده شد. دوروز بزیت و بمرد، و خون آن<sup>۵</sup> درودگر (اورا بگرفت).<sup>۶</sup>

## الرشید

ابو جعفر هارون بن محمد المهدی بود. چون بخلافت بنشست، اول کار یحیی<sup>۱</sup> بن خالد را از حبس بیرون آورد. که هادیش باز داشته بود، و قصد کشتن او کرده بود. وزارت به یحیی بن خالد داد و فرمود: تا جعفر بن الهادی خویشتن را خلع کرده، و از بیعت بیزارشد، و پس بلب جسر آمد، و انگشتری که مهدی مرهون راداده بود، و هادی از وی بخواست. هارون آن انگشترین را از خشم اندر آب انداخته بود، و قیمت آن انگشتری صد هزار دینار بود.

هارون اندرین وقت (۶۶) غواصان را فرمود تافرو شدند و بچستند، بیافتند و بر آوردند و بستند، و غواصان را بسیار مال بخشید، و آن بفسال نیک آمد. و عبدالله ابن

۱ - مجمل: پشت پاش بخارش آمد.

۲ - بشور: جمع بشره بضمه اول بمعنی آبله است. در هر دو نسخه این کلمه بشکل (مندی)

است؛ که در (ن) آنرا بشور طبع کرده اند.

۳ - هردو: بخاریش؛

۴ - در (ن) این کلمه را به افتاد تبدیل کرده اند؛ در حالی که این طور استعمال ایستاد قدیم است و در افغانستان مروج بود، و در کتیبه قدیم بغلان هم بنظر می آید، و در لهجه هروی دری هم بود (رک: فرهنگ طبقات الصوفیه و رساله مادر زبان دری از حبیبی)

۵ - اصل: خون آن آن؛

۶ - در (ن) این کلمات را برای تکمیل جمله اضافه کرده اند، در هر دو نسخه نیست.

۷ - مکررا در تمام صفحه: یحیی؛

مالك الخزاعي صاحب شرط<sup>۱</sup> مهدي وهادي بود، وهارون سوگند خورده بود، كه به حج پياده رود. و چون رشيد<sup>۲</sup> بنشست، خواست آن سوگند بجا آرد، اين<sup>۳</sup> عبدالله فرمود: تا از بغداد تا بمكه يك يك منزل نمدهم گسترده فراشان<sup>۴</sup> واوهمي رفت تا به حج برفت و سوگند راتمام كرد، وهارون را ازوي<sup>۵</sup> آن پسند آمد.

وهارون مرپسر خویش محمد را ولي عهد (كرد) و از پس او مأمون را، و از پس او موتمن را.<sup>۶</sup> ويحيى<sup>۷</sup> بن عبد(الله) الحسنی<sup>۸</sup> بروزگار او بيرون آمد، و طبرستان بگرفت، و رشيد مرفضل بن يحيى<sup>۹</sup> را با پنج هزار مرد بحرب او فرستاد، و فضل يكسال بشهر ری

۱ - شرط: بضم اول و فتحه دوم دسته پیشقدم لشکر و قوه انضباط که با والیان در اداره امور کشور معاونت کنند، ایشان نشانی خاصی داشتند و بدین سبب شرط نامیده شدند (المنجد) و درین عصر پولیس است.

۲ - هردو: رسید؛

۳ - اصل: این؛

۴ - هردو: و فراشان؛

۵ - ضمیر وی راجع است به عبدالله صاحب شرط.

۶ - هردو: ولی عهد و از مأمون را و از پس او موتمن را.

۷ - هردو: مکرراً در تمام صفحه: یحیی؛

۸ - هویحیی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن ابی علی بن ابی طالب که در مدینه در محضر جعفر الصادق تربیه شد و در معرکه فنج ۱۶۹ هـ شرکت داشت وی از داعیان خلافت آل نبوت است و بدین مقصد به یمن و مصر و مغرب رفت و از آنجا به خراسان و طبرستان و بلاد دیلم آمد و دعوت خویش را در ۱۷۵ هـ اعلان کرد و بالاخر طوری که در متن مذکور است در زندان هارون بمرد در حدود ۱۸۰ هـ (الاعلام ۱۹۰۹)

۹ - هوفضل بن يحيى بن خالد برمکی وزیر معروف آل عباس ۱۴۷-۱۹۳ هـ که در سنه

۱۷۸ هـ والی خراسان بود (الاعلام ۳۵۸۵)

مقام كرد و حيلهها ساخت، تا دل محمد بن يحيى خوش<sup>۱</sup> كرد، كه محمد (را) بزنها بر نهد<sup>۲</sup> و گفت: من امان نامه رشيد خواهم بخط دست او. پس فضل كس ببغداد فرستاد، تا آن امان نامه بياوردند بضمن همه هاشمیان، و بدو نمودند، و او را سوی بغداد گسیل<sup>۳</sup> كرد.

و چون خبر بهارون رسید، همه حشم خویش را و هاشمیان را فرمود: تا با استقبال اورفتند، و او را باعزاز و اکرام اندر بغداد آوردند، و همه حشم با او تا در سرای او برفتند، و از آنجا باز گشتند. و هارون فرموده بود: تا خانه نیکو از بهر او ساخته کردند، و او را نیکو همی داشت تا هفت ماه. پس جرم بروی نهاد که: دیلمان بنزدیک تو همی آیند و بیعت همی ستانند، و او را بدین جرم بزندان باز داشت و بفرمود تا زهر اندر طعام کردند و بدو دادند اندر زندان، تا بمرد (۶۷)

وهارون رشيد مربرامكه<sup>۴</sup> را بخويشتن (نزدیک كرد)<sup>۵</sup> خاصه يحيى بن خالد برمك<sup>۶</sup> را با چهار پسر، چون جعفر و فضل (و) محمد و موسى، و ایشان را بکشید و بزرگ گردانید، و بحدی برسانید، که از آن بزرگتر حد نتواند بود، و يحيى را پدر خواند، و جعفر را برادر خواند، و وزارت ایشان (را) داد، و همه کار بتدبير كرد. و دست و قلم و زبان ایشان بر همه مسلمانان مطلق كرد، و ایشان هیچ تقصير نكردند از نصيحت كردن مرو را، و سخاوت كردن با مردمان، و فرياد رسيدن اندر ماندگان را، و اخبار ایشان خود معلوم است.

۱ - هردو: خویش؛

۲ - هردو: و محمد بزینهار بر نهد.

۳ - هردو: کسل؛

۴ - هردو: سرانکه؛

۵ - زیادت این کلمات از (ن) است.

۶ - هردو: برنک؛



آخرهم بیوفایی<sup>۱</sup> کرد، و بگفتار دشمنان برایشان متغیر کرد<sup>۲</sup> و ایشانرا بی جرمی جرم<sup>۳</sup> کرد، و همه مال و ملک ایشان بستند، و ایشانرا بزارترین عقوبتها بکشت، و سبب<sup>۴</sup> تغییر هارون آن بود: که مرجع فریحی<sup>۵</sup> را بغایت دوست داشتی، و خواهری داشت عباسه نام، او را نیز سخت دوست داشتی. و چون بمجلس بنشستی فرمودی: تا پرده فرود آویختندی، بربك جانب جعفر نشستی، و بر دیگر جانب عباسه. تاهرون<sup>۶</sup> هردو تن را همی دیدی.

چون روزگاری برین حال برآمد و هارون ستوه گشت، جعفر را گفت: من خواهر خویش بتو دهم، بدان شرط که باوی سخن نگویی، و باوی هیچگونه نزدیکی نکنی! و جعفر هم برین جمله ضمان کرد، و عباسه نیکوزنی بود و جعفر همچنان بغایت نیکو مردی. و چون بیک مجلس بنشستندی<sup>۷</sup> و نیز بیک دیگر را حلال بودند صبر نماند. پس اندر ستر<sup>۸</sup> حيله ساختند و گرد آمدند، و عباسه را از جعفر فرزندی آمد، و او را پنهان کرد و زبیده<sup>۹</sup> خبر یافت و پیش هرون بگفت که عباسه را (۶۸) از جعفر فرزندی آمد و بمکه فرستاد.

۱ - هردو: بیوفای؟

۲ - ن: گشت.

۳ - هردو: بیجرمی حرم؟

۴ - اصل: سب؛ ب؛ شب؟

۵ - هردو: یحی؟

۶ - دراصل: گاهی هرون و گاهی هارون نوشته شده و من آنرا بر حال خودماندم.

۷ - اصل: بنشستندی؟ ب: مانند متن.

۸ - ن: سر

۹ - هی زبیده بنت جعفر بن منصور هاشمیه عباسیه زوجه هارون الرشید و دختر عم او بود، در

سنه ۱۶۵ هـ. باهارون ازدواج کرد، وی شهرتی در فضیلت و جمال دارد، عین زبیده در مکه با و منسوب است و در بنهاد مرد ۲۱۶ هـ. (الاعلام ۷۳۳)

هارون کس فرستاد و معلوم گردانید، و چون آشکارا شد، هارون متغیر شد بر جعفر، و برودشمنان راه یافتند مرتضرب<sup>۱</sup> و تحریش<sup>۲</sup> و بدگفتن را، و پیش هارون مرجع فریحی را بدگفتن گرفتند و همی گفتند، تا دل او بیک بارگی متغیر گردانیدند و پس همه را بکشت و نیست کرد، همچنان که اثر ایشان نماند اندر جهان.

و چون ایشان همه نیست گشتند، خللها اندر کار مملکت راه یافت و کس نبود که آنرا بصلاح آوردی، و یا اندر آن تدبیر کردی، و حال دخل بیت المال روی به نقصان نهاد، و هارون از کرده پشیمان شد و سود نداشت و کار از دست بشده بود.

ورافع بن اللیث بن نصر بن سیار<sup>۳</sup> امیر سمرقند بود، و چون مال و وضعیت<sup>۴</sup> از وی بخواستندی نداد و عصیان بدید کرد، و هرون هرثمه بن<sup>۵</sup> اعین را که امیر خراسان بود بفرمود: تا بارافع<sup>۶</sup> حرب کرد. رافع هرثمه را از در سمرقند بتاخت و طاعت نداشت. و چون خبر به هرون الرشید رسید، باضجر<sup>۷</sup> گشت و لشکر بساخت و سوی خراسان آمد.

۱ - تضرب: برانگیختن (المنجد)

۲ - هردو: تحریس؛ اما تحریش برانگیختن و برغلانیدن است (المنجد)

۳ - وی از خاندان امارت بود در سنه ۱۹۰ هـ. بر سمرقند استیلا یافت و بغاوت نمود،

رشید نائب خراسان علی بن عیسی را به جنگش فرستاد ولی او را بشکست، تا که در سنه ۱۹۲ هـ. هرثمه

حکمران عراق بدفع او فرستاده شد، و در سنه ۱۹۳ هـ. رافع شکست خورد، و در محاصره سمرقند

در ۱۹۵ هـ. کشته شد (الاعلام ۳۵۳)

۴ - وضعیت: مالیات و خراج و عشور (المنجد)

۵ - هردو: هرثمه بن اعین؛ اما هرثمه بن اعین یکی از قائدان دلاور هارون بود، که مدتها

در افریقه و ایران و خراسان حکمرانی کرد، و در سنه ۲۰۰ هـ. در زندان مرگشته شد (الاعلام

۷۵۹)

۶ - هردو: دافع؛

۷ - هردو: باضجر؛ ضجر؛ خشم و غضب.

و چون به کرمانشاه رسید، مأمون را با ده هزار سوار، پیش بفرستاد بمرو، و از پس او بیگمنا برفت، و چون بطوس رسید، آنجا فرمان یافت. و پیش از وفات به حج رفته بود و همه حاجیانرا (که) از همه جهان آمده بودند، بیعت پسران خویش محمد و مأمون و مؤتمن<sup>۲</sup> بستده بود؛ و هر سه را ولیعهد کرده بود. ولایتها قسمت کرده بود: عراق و یمن و حجاز و بعضی از شام مر محمد الامین را. و خراسان (۶۹) و ماوراءالنهر و هند و سند<sup>۳</sup> و نیمروز و کابل و زابلستان مر عبدالله مأمون را. و بعضی از شام و مغرب و آذربایجان و دیار روم و زنج و حبش مر مؤتمن را. و برین جمله محضرها نبشته بود، و حاجبان را گواه کرده بود، و یکی محضر بکعبه بنهاد، و هر پرسی را یکی ازین نسخه بداد.

### الامین

او ابو عبدالله محمد بن هرون الرشید بود، و چون رشید بطوس فرمان یافت، فضل بن الربیع<sup>۴</sup> و صالح را گفت. این مال که بخراسان آوردم مر مأمون راست بدو رسانید. که من از بهر او فراوان مال بگذاشتم و ایشان بر وصیت او کار نکردند و خیانت کردند، و سپاه بکشیدند و خزینها برداشتند و بیغداد شدند، و آن سپاه و خزائن پیش محمد امین بردند و از همه لشکر بیعت ستده بودند، و امین<sup>۵</sup> ایشانرا بر کرده و لشکر را بر کرده، و لشکر را درم<sup>۶</sup> بیعتی داد، و مأمون از مال و خزینت پسر محروم ماند، و سوی

۱ - کرمانشاه: شهری در ناحیت جبال غربی ایران (حدود ۸۳)

۲ - هردو؛ و بستده؟

۳ - هردو؛ و هند و سند و هند

۴ - هو ابوالعباس فضل بن ربیع بن یونس وزیر ادیب و مدبر، که پدرش هم وزیر منصور بود از احفاد ابی فروه کیسان مولی عثمان بن عفان متولد ۱۳۸ هـ. و متوفی در طوس ۲۰۸ هـ.

(الاعلام ۳۵۳ ر ۵)

۵ - هردو؛ امین؟

۶ - هردو؛ دم؟ ولی شرح درم بیعتی قبلا گذشت.

هر ثمه کس فرستاد، تا بار ارفع صلح کرد، و از سمرقند باز آمد، و مأمون اندر خراسان عدل بگسترد و رسمهای نیکو نهاد، و بشهر مرو و اندر سرای شایگان بنشست، و هر روز اندر مسجد جامع آمدی و مظالم کردی، و علما و فقها را بنشانندی و سخن متظلمان<sup>۱</sup> بشنیدی، و داد ایشان بدادی، و یکساله خراج بخشیدی<sup>۲</sup>، و محمد امین بیغداد بطرب مشغول شد، همه کار پادشاهی به فضل بن الربیع (بود) و روزها بگذشتی که کس او را ندیدی از مستی و لهو<sup>۳</sup>. و چون یک چندی بگذشت، امین مر برادر خویش مؤتمن را از ولایت جزیره مغرب باز کرد، که پدر او را داده بود، و مؤتمن را بیغداد آورد (۷۰) و چون مأمون این خبر بشنید، حزم<sup>۴</sup> خویش بگرفت، و فضل بن الربیع دل محمد امین بر مأمون تباه کرد، و او را از عهد بگردانید، و امین قصد آن کرد، که ولیعهد مر پسر خویش را کند و مأمون را خلع کند. و فضل بن الربیع مر علی بن عیسی بن ماهان<sup>۵</sup> را با خویشتن یار کرد، و هر دو تن همی گفتند: تادل امین<sup>۶</sup> بگشت.

پس رسولان فرستاد سوی (او) نامه نوشت که: خویشتن را خلع کن<sup>۷</sup> که من پسر خویش را بیعت کردم. مأمون اجابت نکرد. چون خبر بامین رسید، علی بن عیسی را بسا پنجاه هزار سوار بحرب او فرستاد، و کس بمکه فرستاد، تا آن محضر که رشید نوشته بود

۱ - یعنی دادخواهان.

۲ - در هر دو نسخه اینجا (المأمون) نوشته شده، چون بجای بود و با موضوع ربط نداشت

حذف شد.

۳ - در (ن) این عبارت اصیل متن را چنین تبدیل کرده اند: ... او را ندیدی و لهو (کردی)

و چون.

۴ - هردو؛ حرم

۵ - اصل؛ هامان؛ همامون؛ هو علی بن عیسی بن ماهان از بزرگترین سپهسالاران عباسیان

در عصر رشید و امین که در جنگ ری در ۱۹۵ هـ. کشته شد (الکامل ۷۹ ر ۶)

۶ - هردو؛ امیر؟

۷ - هردو؛ کرد؟

بیاوردند و پاره کرد. و چون مأمون خبر آمدن علی بن عیسی بشنید، بافضل بن سهل<sup>۱</sup> تدبیر کرد که بحرب او کرابفرستد؟ و دیوان<sup>۲</sup> منجم عجمی گفته که: کسی را باید فرستاد که يك چشم باشد، و نام او چهار حرف بود، و برین گونه طاهر بن الحسین<sup>۳</sup> بود. او را بخواند و گفت: هر چند بخوای سپاه بیاور! طاهر گفت: چهار هزار مرد خواهم و زیادت ازین نخواهم.

پس مردان بگزید و از مرو بیرون آمد، و چون بهری رسید، علی بن عیسی فراز رسید، و میان قسطانه<sup>۴</sup> و مشکوی حرب کرد، و آن حرب دیرتر برداشت، که علی بن عیسی را بکشند و سراو برداشتنند و سوی مأمون فرستاد.

پس امین مر عبد الرحمن بن جبلة<sup>۵</sup> را با بیست هزار مرد بفرستاد، و چون به حلوان<sup>۶</sup>

۱ - هوفضل بن سهل سرخسی (۱۵۴ - ۲۰۲ هـ). وزیر مأمون که در خوردی بدر بار خلافت پیوست و در ۱۹۰ هـ بر دست مأمون از دین مجوسی برگشت و مسلمان شد، وی به ذوالریاستین (حرب و سیاست) شهرت داشت، وزیر و مرد لشکر کشی بود، او را در حمام سرخس در سنه ۲۰۲ بکشند (ابن خلکان ۴۱۳۱)

۲ - مجمل، دیوان منجم که او را ملک کابل فرستاده بود بمأمون (ص ۳۴۹)

۳ - هو طاهر بن الحسین بن مصعب مشهور به ذوالیمین مؤسس سلسله طاهریان پوشنگهرات ۱۵۹ - ۲۰۷ هـ. (الاعلام ۳۱۸۳) که شرح حالش در قسمت طاهریان درین کتاب می آید.

۴ - هردو: قسطانه و مشکوی. در (ن) این کلمات را بدون سند به قسطانیه و مشکوی تبدیل کرده اند، در طبری (۴/۷) قسطانه است که بر منزل اول ازری بطرف عراق واقع بود، و نام دوم هم در طبری مشکوی است. اما قسطانه در اصل کستانه است و در یک منزلی ری بر راه ساوه بود. و مشکویه هم شهرکی بود در دو منزلی ری بر راه ساوه (مراصد ۱۲۷۶۳)

۵ - هو عبد الرحمن بن جبلة بناوی که در سنه ۱۹۵ هـ در جنگ اسد آباد همدان کشته شد (الکامل ۸۲۶)

۶ - از شهرهای مشهور عراق بود (حدود)

رسید، طاهر آنجا رسیده بود، بر آویختند، عبد الرحمن هزیمت شد، و اندر حصار همدان شد، و دوماه حصار داشت، آخر زینهار خواست و بیرون آمد. پس عبد الله بن محمد الحرسی<sup>۱</sup> بمدد عبد الرحمن آمد و هزار سوار، و (۷۱) عبد الرحمن با طاهر حیلتی ساخت و نامه برو عرض کرد و گفت: ایشانرا بلشکر خویش بیار، تا سپاه و یار تو باشند. چون پیامدند شبی خون کردند و بر لشکر طاهر کوفتند، و از لشکر بسیار بکشند و چون طاهر واقف شد لشکر را بر نشانند و حربی عظیم کرد. آخر عبد الرحمن کشته شد، و سراو بمأمون فرستاد. پس محمد بن یزید<sup>۲</sup> و عبد الله بن حمید بن قحطبه را بفرستاد با چهل هزار مرد و به خانقین<sup>۳</sup> فرود آمدند بربک منزلی حلوان و طاهر حیلت کرد و خلاف اندر ایشان افکند که: امین همی بیفداد حشم را مال بخشید و شما را بجان بیرون فرستاد.<sup>۴</sup>

هم باز گشتند و طاهر حلوان بگرفت و خبر بمأمون فرستاد، و حشم شهر بیفداد بشوریدند، و حسین<sup>۵</sup> بن علی بن عیسی لشکر را برانگیخت و گفت: از امین کار نیاید، که بطرب و نابکاری مشغولست، و خویشان را اندر سرای محمد امین افکند، و او را بیرون آوردند، و بسرای زبیده بنشانند، و بند بر پای او نهادند، و بیعت مأمون بستند. و چون سپاه درم بیعتی خواستند. حسین گفت: تا از خلیفه مأمون مسئلت<sup>۶</sup> کنم. گفتند

۱ - هردو: الحرسی؛ طبری، الحرسی.

۲ - هو محمد بن یزید بن حاتم المهلبی امیر اهواز از طرف امین که در مقابل طاهر بن حسین بر باب اهواز در جنگی کشته شد (طبری ۴۱۷)

۳ - اصل: خافقین؛ و صحیح آن خانقین است نام شهری در نواحی سواد از بغداد بر طریق همدان به فاصله شش فرسخ از قصر شیرین، که در آن چشمه بزرگ نطف بود (مراصد ۴۴۷)

۴ - یعنی شما را بخطر جان بیرون فرستاد.

۵ - هو حسین بن علی بن عیسی بن ماهان مانند پدرش از لشکر کشان عصر عباسی است، که در

همین فتنه بغداد در ۱۹۶ هـ کشته شد (الاعلام ۲۶۵)

۶ - هردو، مسئله بدون نقاط.

نخواهیم و شغب<sup>۱</sup> کردند، و محمد را بیرون آوردند، و باز بخلاف بنشانند و بندگان پای او برداشتند و برپای حسین نهادند.

پس يك چندی برآمد، طاهر بدر بغداد آمد، و هرثمه نیز برابر طاهر بیامد و بغداد را بر امین حصار کردند، و هر روز حرب همی کردند، و کشتن بسیار همی بود، تا شهر بر مردمان تنگ شد، و منجنیقها<sup>۲</sup> بنهادند، و بتدریج بیشتری همی آمدند تا برای امین رسیدند، و کار بدانجا رسید، که اندر سرای امین طعام نماند و او بماند با تنی چند از (۷۲) خاصگان خویش و متحیر شد. و نیز شهریان باری ندادند و نه مولایان.

پس رقعۀ نوشت سوی (او) که من بنزدیک تو آیم<sup>۳</sup> هرثمه او را اجابت کرد، و امین اندر شب بیرون آمد بر جانب دجله، و اندر زورق نشست و طاهر خبر یافت، همه ساحل دجله بگرفت و بفرمود، تا سنگ بر آن زورقها همی زدند و همی شکستند، تا آن زورق امین و هرثمه شکسته شد، و کشتیبان هرثمه را بگرفت، و امین بآب فروشد، و امین آشنا<sup>۴</sup> نیکودانست، با آشنا بر کرانه آمد. غلامی از آن طاهر او را بگرفت و مرطاهر را خبر داد.

طاهر مر آن غلام را فرمود: تا او را به خرپشته<sup>۵</sup> خویش برد و کس فرستاد، تا سر او بگرفتند و پیش طاهر آوردند، و طاهر سوی مأمون فرستاد. دیگر روز آن خبر اندر همه لشکر و شهر بغداد شایع گشت. طاهر فرمود: تا ندا کردند اندر بغداد، که ایمن باشید و دل قوی دارید. همه ایمن گشتند و بیرون آمدند، و درها بگشادند و خلق بیارامید، و

۱ - شغب؛ شورش.

۲ - هردو؛ منجنیقها؟

۳ - در (ن) بدون سبب این جمله را غلط چاپ کرده اند چنین: سوی او که نزدیک آی! هرثمه او را.

۴ - آشنا؛ همین شنا و آب بازی است.

۵ - خرپشته بضم سوم درینجا بمعنی خیمه است (برهان) معرب آن خرپشته و جمع خرپشتاب

است که در کتاب محاسن اصفهان (ص ۵۵) خرگاهات و خرپشتات یکجا آمده (حواشی برهان ۷۲۶)

نیز از لشکریان رنجی نبود.

## مأمون<sup>۱</sup>

ابوالعباس<sup>۲</sup> عبدالله بن هارون الرشید. و چون سرمخلوع محمد امین بدو رسید بگریست بر مرگ برادر، و همانجا به مرو<sup>۳</sup> قرار کرد، و بغداد بطاهر بن الحسین بگذاشت، و خود بمرو مستقر ساخت، و طاهر بیعت اهل عراق و یمن و حجاز و شام بستد از بهر مأمون. و فضل بن سهل مر مأمون را گفت: ما را ببغداد باید رفت و پادشاهی را بواجبی باید ضبط کرد، که این مشرقت و کار مغرب باخلل باشد، اگر اینجا باشیم. و اگر ببغداد باشیم<sup>۴</sup> بغداد بر میانہ است، از هردو (۷۳) جانب تیمار توانیم<sup>۵</sup> داشت.

مأمون فرمان نکرد<sup>۶</sup> خراسان او را خوش آمده بود، و شغل عراق بطاهر بگذاشت. پس خارجی<sup>۷</sup> بیرون آمد بزمین اهواز، نام او نصر بن شبث<sup>۸</sup> بن ربیع، از مهتران خوارج،

۱ - جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.

۲ - هردو: و ابوالعباس

۳ - هردو: بمرد؟

۴ - هردو: باشم؟

۵ - هردو: توانم؟

۶ - هردو: بکرد؟

۷ - هردو: خوارجی؟

۸ - هردو: شب؛ در (ن) این نام را بغلط شییب طبع کرده اند. هونصر بن شبث العقیلی (کذا در طبری ۱۱۶۷ و الکامل ۱۰۱۶) از قبیلہ بنی عقیل بن کم بن ربیعہ یکی از طرفداران تعصب عربی که در شمال حلب در کسوم زندگی میکرد، وی در سنه ۱۹۸ جنش نمود، بنام حفظ سیادت عرب مردم فراوان را دوزخود گرد آورد و در سنه ۲۰۶ ه. عبدالله بن طاهر بسرکوبی او به رقه گماشته شد، نصر بعد از جنگهای زیاد تسلیم شد و او را در بغداد نزد مأمون آوردند و کان ذلك فی صفر

۲۱۰ ه. و بعد ازین خبری از او بدست نیامد (الاعلام ۳۴۲۸)

ورقه<sup>۱</sup> از ولایت جزیره بگرفت، و طاهر بمأمون نوشت.

چون مأمون با فضل بن سهل تدبیر کرد گفت: پیش ازین بیایست رفت واگر نی اکتون برو! مأمون گفت: طاهر کفایت کند. فضل گفت: عراق ضایع ماند. مأمون او را گفت: کسی فرست تا تیمار عراق بدارد. فضل گفت: بکراه که چنین است: حسن بن سهل<sup>۲</sup> برادر مرا بفرست. حسن مردی دبیر بود، او را بعراق فرستاد، و فرمود: تا طاهر بهرقه (رود) و بانصر بن شیب<sup>۳</sup> حرب کند. و طاهر برفت، و ورقه برنصر حصار کرد و حرب بکرد،<sup>۴</sup> و اندرین وقت مردی بکوفه بیرون آمد نام او محمد بن ابراهیم بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابوطالب رضی الله عنهم، که او را بلقب ابن طباطبا<sup>۵</sup> بگفتندی، و مردمان را دعوت کرد بالرضا<sup>۶</sup> من آل محمد صلی الله علیه وسلم و ابوسرایا که غلام هرثمه

۱ - رقه: شهری بود مشهور برکنار شرقی فرات، که تا حران سه منزل راه داشت (مراصد

۶۲۶)

۲ - هوحسن بن سهل بن عبدالله سرخسی و کنیتش ابو محمد وزیر مأمون و پدر بوران زوجه مأمون بود، تولدش ۱۶۶ هـ. و وفاتش در سرخس ۲۳۶ هـ. است، خاندان این وزیران مجوسی بود (الاعلام ۲۰۷۲)

۳ - هردو: شیب؛

۴ - هردو: نکرد؛

۵ - دراصل نقاط ندارد. مورخان در سلسله نسب او مختلف اند، طبری (۱۱۷۷) محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن حسن بن علی بن ابی طالب نوشته، در حالی که مسعودی در (مروج ۳۴۸۳) پدر اسمعیل را حسن می نویسد. وی از امامان زیدیه است که در سنه ۱۹۶ هـ. در مکه برآمد و در سنه ۱۹۸ هـ. در کوفه با او بیعت کردند و ابوسرایا با وی پیوست، ولی در ۱۹۹ هـ. بمصر ۲۶ سالگی در کوفه بزه رفته شد (الاعلام ۱۸۲۶)

۶ - طبری (۱۱۷۷): یدعوالی الرضی من آل محمد و العمل بالکتاب و السنه.

بود<sup>۱</sup> و حسن بن سهل به آمار مرد انگارش<sup>۲</sup> نام او بیفکنند، توفیر نکرد<sup>۳</sup> و از آن بسیار حشم بغداد بیفکنند. و آن همه بابوسرایا بکوفه شدند، و دعوت ابن طباطبا<sup>۴</sup> آشکارا کردند و علویانرا نصرت کردند، و یمن و کوفه و بصره بگرفتند.

۱ - نام این شخص بقول طبری: السری بن منصور، از اولاد هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود از بنی شیبان است، که رئیس یک دسته رهنان بود، و در ارمینیه به یزید بن مزید شیبانی پیوست و بعد ازین بهیث قائد لشکر در جنگها رشادت کرد و برانبارورقه تغلب نمود و طوری که در متن کتاب آمده با ابن طباطبا یاری کرد، تا که در سنه ۲۰۰ هـ. حسن بن سهل او را بکشت و جسدش را بر پیل بغداد آویخت و سرش را به مأمون فرستاد (الاعلام ۱۳۰۳)

۲ - هردو: بدار مردانگارش؛ که در (ن) بدار خرد انگارش؛ طبع کرده اند. قرائت این کلمات مورد تأمل است. حدس من این است که دفتر احصائی لشکر مقصد باشد، چه مار و آمار در اصطلاحات دوره ساسانی شمار و احصائی است، و مردانگارش هم شمار و عدد و مقدار مسرد لشکر باشد، که جمماً از آن دفتری مقصد باشد که نامهای لشکریان را در آن می نوشتند، و گردیزی گوید که نام بوسرایا را از جمع لشکریان بهرون کرد، و توفیر ننمود و تنخواه و معاش نداد، طبری نیز همین مقصد را بدین عبارت گوید: ان ابوالسرایا کان من رجال هرثمه فمطله بادزاقه و اخره بها، فنضب ابوالسرایا من ذلك و مضی الی الکوفه (۱۱۷۷) اگر چه تعبیر طبری هم مؤید این ظن است، ولی تا وقتی که قرینه خارجی دیگری بر معنی آمار مردانگارش بدست نیاید، این حدس من یقین نخواهد بود درینجا این نکته هم درخورد یاد آور است، که یعقوبی در اصطلاحات اداری پارس، صاحب دیوان را «المردمارعد» نوشته (تاریخ الیعقوبی ۱۷۷) و قراری که خوارزمی تصریح می کند در دبر ایران سلطنتی شهر آمارد بهیر (دبیر مالیات شاهی) و کدنگ آمارد بهیر (دبیر دربار شاهی) و گنز آمارد بهیر (دبیر خزانه) و غیره بودند که در نامهای اکثر کلمه آمار شامل است (مفاتیح العلوم) و ظن ما را در اصالت «آمار مرد انگارش» تقویه میدهد.

۳ - هردو: کرد؛

۴ - هردو: ابن طباطبا؛

وابوسرایا ازبزرگان خوارج بود، از فرزندان هانی ابن قبیصة الشیبانی. وحسن بن سهل، زهیر بن المسیب<sup>۲</sup> را بادو هزار سوار بحرب او فرستاد (۷۴) بوسرایا آن دوهزار سوار را هزیمت کرد، و بسیار بکشت، و درم و دینار و ستور و سلاح ایشان غارت کرد، و چون ابن طباطبا<sup>۳</sup> آن مال از بوسرایا بخواست او را خشم آمد، مال نداد و آن شب او را زهر داد، و اندران شب بمرد.

پس بوسرایا کودکی علوی را بنشانند، نام او محمد بن علی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب<sup>۴</sup> رضی الله عنهم. و حسن بن سهل، عبید بن محمد المرورودی<sup>۵</sup> را با چهار هزار مرد بمدد زهیر فرستاد. بوسرایا بیامد و حرب کرد و عبید را بکشت و لشکرش راهزیمت کرد، و همه علویان را اطراف بخواند، و خود پیش این علوی بیستاد و او را امیر المؤمنین نام کرد، و نام مأمون را از خطبه بیفکند، و جامه و علم سفید کرد، و بردم «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كأنهم بنيان مرصوص»<sup>۶</sup> نوشت و از کوفه به واسط<sup>۷</sup> آمد بگرفت. و عبدالله بن سعید الحرشی<sup>۸</sup> امیر و واسط از پیش او بگریخت. و چون وقت حج آمد، کس بمکه فرستاد، و امیر مأمون را بیرون کرد، و بمدینه هم چنین،

۱ - هردو؛ فنیسه؛ طبری؛ فییسه.

۲ - هردو؛ المسب؛ هوزهیر بن مسیب ضبی یکی از قاتدان لشکری عباسیان در عصر مأمون که در هنگام خروج مردم بغداد بر حسن بن سهل، اسیر و مذبح شد ۲۰۱ هـ. (طبری ۱۳۴۷)

۳ - هردو؛ این طباطبا؛

۴ - کذا در هردو؛ طبری؛ محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب.

۵ - کذا در هردو؛ طبری؛ عبدوس بن محمد بن ابی خالد مرورودی که در همین جنگ به

۱۷ رجب ۱۹۹ هـ. کشته شد (طبری ۱۱۸۷)

۶ - قرآن، الصف ۴.

۷ - در هردو نسخه مکرراً واسطه؛ است. اما واسط شهری بزرگ بود در عراق که دجله بمیان

آن میگذشت و بنای حجاج بن یوسف است (حدود ۸۹)

۸ - هردو؛ الحرسی؛ طبری؛ الحرشی.

و حج بر مردمان تباه شد.

و هر ثمه را بحرب بوسرایا فرستادند و گفتند: این غلام تو بود، مگر او را بدست توانی آورد، و هر ثمه کوفه و واسط و مداین از وی بستند و بیصره شد. و حسن سهل، مر سعید<sup>۱</sup> را با سپاه خراسانی بفرستاد، و حسین بن علی بادغیسی<sup>۲</sup> را برایشان سالار کرد، و حسین بابوسرایا حرب کرد و او را هزیمت کرد، و بوسرایا بخانه خویش به جزیره<sup>۳</sup> بشد (۷۵) و امیر جزیره حماد<sup>۴</sup> الکندی بود از جهت حسن بن سهل. (چون) بوسرایا بخانه خویش به جزیره بشد (او) را هر که<sup>۵</sup> با او بود بگرفت و بند کرد، و بنزدیک حسن سهل فرستاد. حسن فرمود: تا همه را گردن<sup>۶</sup> زدند و (سر) بوسرایا بمأمون فرستاد، و زید النار علوی<sup>۷</sup> را نیز بفرستاد، و این زید علوی بود سخت بیرحم و سطر دل<sup>۸</sup> و هر کس را، که

۱ - کذا در هردو؛ طبری؛ علی بن سعید.

۲ - کذا در هردو؛ طبری؛ حسن بن علی الباذغیسی معروف به مأمونی (۱۲۴۷)

۳ - در هردو؛ بدون نقاط.

۴ - هردو؛ حماد؛ طبری؛ بوسرایا با همراهان خویش طرف خانه خود را به رأس العین حرکت

کرد، چون به جلواء رسیدند، حماد الکندی غوش ایشان را بگرفت و پیش حسن بن سهل برد (۱۲۲۷) اما مسعودی گوید: در سنه دوصدهجری حماد معروف به الکبدعوس بن السرایا (کذا) ظهور کرد، ولی حسن بن سهل او را کشت و بریل بغداد آویخت (مروج ۳۴۹۳)

۵ - هردو؛ بشد را هر که با او بود؛

۶ - هردو؛ بگردن؛

۷ - هوزید بن موسی ابن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب مشهور به

زید النار، چون مخالفان خود را می سوزانید به این لقب مشهور شد (طبری ۱۲۳۷) خروج او بسا

ابوسرایا ۲۰۰ هـ. بود، و بعد از مرگ ابوسرایا در بصره حصار گشت، و امان یافت، و به بغداد

فرستاده شد، وی در ایام المستعین در حدود ۲۵۰ هـ. بمرد (الکامل ۱۰۴۶) ب: زید آن علوی را

۸ - در هردو نسخه چنین است در (ن) به سطر دل تبدیل شده. سطر یا سطرین؛ غلیظ و لك و بزرگ

است (برهان)

بنزدیک او آوردندی از اسیران. بفرمودی تا اندر آتش انداختندی. و حسن بن سهل امیری یمن<sup>۱</sup> مرعصم برادر مأمون را داد، و حریر<sup>۲</sup> العقیلی<sup>۳</sup> با او حرب کرد، و اندران هزیمت بر او یمن بمرد. و چون مأمون رادل از شغل بوسرا یا فارغ شد، حسن بن سهل، امیری شام به هرثمه بن اعین<sup>۴</sup> داد، و هرثمه نپذیرفت و خواست که بنزدیک مأمون شود، و حسن او را دستوری نداد، و هرثمه بی دستوری او، از کوفه به همدان<sup>۵</sup> شد، و از آنجا سوی خراسان شد و گفت: سخن خویش پیش امیر المؤمنین بگویم، و هر چند حسن بن سهل پیش او فرستاد، هرثمه اجابت نکرد و باز نگشت.

پس حسن برادر خویش فضل را (نوشت که اگر هرثمه پیش مأمون آید) او را بر ما متغیر خواهد گردانید<sup>۶</sup> و چون فضل آن نامه بخواند، اندر ایستاد، و پیش مأمون مساوی<sup>۷</sup> هرثمه همیگفت، بی فرمانی او شرح همی داد؛ تا مأمون نامه نوشت به هرثمه که: باز گرد! هرثمه باز نگشت و فرمان نکرد، و فضل همی تحریر کرد. . . . .<sup>۸</sup>

۱ - هردو: امریمن بدون نقاط؛

۲ - هردو: حریر؟

۳ - هردو: بدون نقاط.

۴ - هردو: بر اعین؟

۵ - در اصل نقاط نداد، در (ن) آنرا بیرون شد؛ خوانده اند، ب: همبران شد.

۶ - هردو: فضل و او را بر ما متغیر... ن: برادر خویش فضل را بر او متغیر گردانید. و آشکار است

که در اصل سقطی وارد شده، و من برای تکمیل جمله کلماتی را بین قوسین افزودم.

۷ - مساوی مقابل محاسن است بمعنی بدیها.

۸ - در هر دو نسخه آخر شرح حال مأمون مقطوع است و کاتب آنرا ننوشته است. چون وقایع

نهضت خرمیان به عصر المعصم ربط داد، بنا بران عنوان المعصم بالله در سطر بعد نوشته شد که در

اصل نیست.

## المعتصم بالله

. . . . .<sup>۱</sup> که مردمان سپاهان<sup>۲</sup> و همدان و ماسبدان<sup>۳</sup> اندر دین خرمی شدند و

مذهب بابک خرم دین گرفتند،<sup>۴</sup> و لشکر انبوه بر بابک گرد<sup>۵</sup> آمد. معتصم مراسحق بن ابراهیم (۷۶) را که امیر بغداد بود<sup>۶</sup> بحرب ایشان فرستاد. او برفت و با خرم دین حرب کرد، و شست هزار مرد را از ایشان بکشت و باقی بگریختند و زمین<sup>۷</sup> ارمینیه<sup>۸</sup> و آذربایجان<sup>۹</sup> بستند.

و مردی بیرون آمد بطالقان مرو و نام او محمد بن القاسم بن محمد بن علی بن

۱ - در اینجا باز کاتب اوایل احوال المعتصم را ننوخته است. و بجای آن نقاط گذاشته شد.

۲ - هردو: سپاهیان؛ طبری: اصبهان.

۳ - هردو: ماسندان؛ طبری: ماسبدان. که اصل آن ماه سبدان به فتحه سین و باء منسوب

به ماه بود (مرصاد ۱۲۲۰) و این شهر در جبال غربی ایران در نزدیکی نهاوند و دینوار واقع بود (فتوح البلدان)

۴ - بابک خرمی در سنه ۲۵۱ ه. در آذربایجان قیام کرد و تا یک میلیون پیرو داشت،

مشرک او دنیا لهی از دین مزدک بود و قصد ملی داشت و با عرب تعصب شدید میکرد، وی در سنه ۲۲۳ ه. بدست افشین سر لشکر معتصم از بین رفت (الکامل)

۵ - اصل: کرده؛ ب: کرد؟

۶ - هو اسحق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب خزاعی حاکم بغداد در عصر مأمون و معتصم و

واتق و متوکل، که در سنه ۲۱۵ ه. مأمون او را به غزو روم فرستاد، و در ۲۱۸ ه. قلعه بابکیان را نمود، و در سنه ۲۳۵ ه. در بغداد بمرد (الکامل ۱۷۷)

۷ - هردو: بزمین؟

۸ - هردو: ارمینیه؟

۹ - هردو: آذربایجان؟

الحسین بن (علی بن) ابی طالب رضی الله عنهم<sup>۱</sup> و مردمان رادعوت کرد، الی الرضا من آل محمد. و بسیار کس اجابت کردند. عبدالله بن طاهر سپاه فرستاد، همه را هزیمت کردند، یا<sup>۲</sup> عبدالله خود آن همه را هزیمت کرد، و محمد بن القاسم بگریخت، و عبدالله دو هزار درم بپذیرفت تا او را بگرفتند و نزدیک عبدالله آوردند، و عبدالله او را نزدیک معتصم فرستاد، و معتصم فرمود تا او را بسرای مسرور<sup>۳</sup> الکبیر بازداشتند. پس شیعه او بام خانه سوراخ کردند، و او را بردند، و اندرین وقت سماق زط<sup>۴</sup> بیرون آمد با قومی از

۱ - طبری: ۲۲۳۷، محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. مسعودی؛

محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (مروج ۸۷۴) در الکامل نیز مانند طبریست. وی بسبب زهد و تقوی مشهور به صوفی بود، بعد از قیام در خراسان بدست عبدالله بن طاهر گرفتار آمد و در ری در سنه ۲۱۹ هـ. محبوب شد، و بعد از آن تا ایام متوکل بزیست و در زندان بمرود و تا عصر مسعودی ۳۳۲ هـ. زیدیان او را امام خود شمرده و گمان می بردند که نه مرده و مهدی موعود اوست (الاعلام ۲۲۶۷)

۲ - هردو؛ با؟

۳ - هردو؛ پسری سرور؟ طبری؛ در سامرا نزد مسرور خادم الکبیر در زندان تنگ باز داشتند (۲۲۴۷)

۴ - طبری؛ رئیس زط محمد بن عثمان بود که صاحب امر و سردار جنگ اوسملق نام داشت

(۲۲۵۷) در مجمل گوید، جماعتی زطیان خروج کردند و مهتری بود ایشانرا نام اوسماق. مرحوم بهار می نویسد: زط بضم زاء مردمی بودند از نژادهند و سکایی که از حدود سند و پنجاب پیش آمده سواحل فارس را تا بصره غارت می کردند، برخی از محققین تصور کرده اند که جت = زط = سبت همه یکی است (حاشیه مجمل ۳۵۶) عربها بافته های خاص ایشانرا از طی می گفتند، و یکی از محدثان اسباط بن سالم کوفی که پیشه فروش آنرا داشت به بیاع زطی معروف بود (دهنمای دانشوران ۴۳۶) در قرن اول اسلام هم عرب اقوام زط را می شناختند و عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت محمد صلعم مردمی دادید و فرمود شکل ایشان به زط می ماند (ترمذی باب الامثال) در تاریخ طبری گوید که حضرت علی در جنگ جمل خزانه بصره را به زط سپرد، البلاذری می نویسد، معاویه در سنه ۵۵ هـ. زط بصره را به انطاکیه برد و در آن شهر محلتی بنام زط بود، و ولید بن عبدالملک زطیان سند را که که محمد بن قاسم به حجاج فرستاده بود، بشام انتقال داد (فتوح البلدان)

زطیان و بصره بگرفتند، و معتصم مرعجیف بن عنبسه<sup>۱</sup> را بفرستاد، تاهفت ماه با زطیان حرب کرد، و ایشانرا هزیمت کرد، و بسیاری از ایشان بکشت و بیست هزار مرد ببغداد اندر آورد، و همه را ببردگی بفروختند. و دل معتصم از بودن اندر بغداد بگرفت، و با مسرور خادم تدبیر کرد. مسرور او را هدایت کرد به سامره، و معتصم فرمود: تا شهر سامره بنا افکنند، و از آن بنانیمی فضل<sup>۲</sup> بن مروان الوزیر تمام کرده، و نیمی محمد بن عبدالملک الزیات<sup>۳</sup>. و چون تمام شد، جای بس خوب و خرم<sup>۴</sup> آمد. چنین گویند که هزار باره هزار دینار اندرینا (۷۷) صرف شد.

و چون لشکر اسلام سوی خرم دینان<sup>۵</sup> متواتر گشت، بابک خرم دین ضعیف گشت.

پس از ملک روم استعانت خواست، و ملک الروم بنصرت بابک بیرون آمد، و شهر

۱ - هردو؛ عتبه؛ طبری و دیگران ما نندمتن.

۲ - هردو؛ فصل؛ هوفضل بن مروان بن ماسرجس وزیر و منشی فاضل عباسیان که در ۱۷۵ هـ.

زاد و در ۲۵۰ هـ. بمرود، در سنه ۲۱۸ هـ. بعد از وفات هأمون برای معتصم که در بلاد روم بسود در بغداد بیعت گرفت، و تا سه سال وزیر او بود. بعد از آن محبوب و معزول شد. بعد از معتصم به خلفای دیگر هم خدمت نمود، از کتب وی دیوان الرسائل و اخبار و مشاهدات اوست (ابن خلکان ۱/۴۱۴)

۳ - زیات بمعنی روغن فروش است (اللیباب ۱/۵۱۴) هوا بوجعفر محمد بن عبدالملک بن آبان بن حمزه معروف بابن الزیات (۱۷۳-۲۳۳ هـ) از مشاهیر نویسندگان و شعرا و وزیر معتصم و واثق بود، در دسکره نزدیک بغداد در پیشه تجارت نشوونما یافت تا که بوزارت رسید، اما متوکل او را در سنه ۲۲۵ هـ. برانداخت، و در بغداد بمرود، دیوان اشعار تازی او طبع شده (الاعلام ۱۲۶۷)

۴ - هردو؛ خورم؛

۵ - هردو، هزار با هزار.

۶ - هردو، دینار؛



زبطره<sup>۱</sup> را ویران کرد و بازگشت. و چون خبر به معتصم رسید ضجر<sup>۲</sup> گشت. بدان سبب که همه سپاه بحرب بابل مشغول بودند چیزی نگفت، و چون افشین از حرب بابل باز آمد، معتصم پرسید که از شهرهای روم کدام تونگرتر؟ گفتند: عموریه! که دارالملک روم است.<sup>۳</sup>

پس معتصم بفرمود: تا سازغزاع روم کردند از سلاحهای گوناگون و منجنیقها<sup>۴</sup> و حوضهای ادیم<sup>۵</sup> و آلت‌های<sup>۶</sup> حرب و سفر، چنان که هیچ خلیفتی نساخته بود، و از بغداد برفت، و به طرسوس<sup>۷</sup> شد، و از آنجا لشکر تعبیه کرد، و قصد عموریه کرد، و اندر روم شد،

۱ - هردو: ربط؛ طبری و بلاذری: زبطره به کسر اول و فتحه ثانی و سکون سوم شهری بود بین ملطیه و سمیساط و بلاد روم (تورکیه کنونی) (فتوح ۲۲۸)

۲ - اصل: صجر؛ اما صجر مشوش و خشنک است به فتحه اول و کسر ثانی (المنجد)  
۳ - عموریه: به فتحه اول و تشدید دوم و پنجم شهری بود در بلاد روم (مرصد ۹۶۳) از اقلیم پنجم است و در تلفظ انگوریه خوانند (نزهة القلوب ۱۱۲) اما طبری انقره را جائی در عموریه می‌شمارد (۲۶۵۷)

۴ - هردو: منحصای؛ بدون نقاط.

۵ - در طبری و الکامل: حیاض‌الادم، یعنی حوضهای پوست مد بوغ و این آلت جنگی ظاهر آن همان چیزیست که در بست و وانسه هندی آنرا کاروه می‌گفتند و پوست گاومیش را از کاه و علف پر کرده در آئینای جنگ پیش روی خود گرفته می‌بردند تا از تیرهای دشمن محفوظ مانند، و در قرن هشتم یوسفزائیان افغانی این آلت را استعمال میکردند (تاریخ مرصع) منهاج سراج در طبقات ناصری و رشید بدیع تونی در لطائف الاخبار ازین آلت جنگی بنام (کارو = کاروه) ذکری دارند (برای شرح رک: تعلیقات طبقات ۸۰۶۲) ابوالفدا این نام را خیام‌الادم آورده (۳۶۲) و نیز احتمال دارد، که مقصد از حوضهای ادیم مشکهای آب باشد که در سفرهای جنگی استعمال میکردند.

۶ - اصل: آلتای؛ ب: مانند متن.

۷ - هردو: طرسوس؛ طبری: طرسوس؛ به فتحه اول و دوم شهری بود در سرحدات شام بین

انطا که و بلاد روم که قبر مأمون در آنجاست (مرصد ۸۸۳)

و چون به نهر الکبیر رسید، سپاه را سه کرد: یکی خود رفت<sup>۱</sup> و دیگر به اشناس<sup>۲</sup> داد. و سه دیگر به افشین<sup>۳</sup> داد و فرمود که براههای مخالف برویم، و غزوه می‌کنیم، و به عموریه گرد آئیم<sup>۴</sup> و چون این فوج متفرق شده بودند، خبر آوردند معتصم را که: ملک الروم از جای برفت.

معتصم بدان دو سپاه نامه کرد که: یکی برجای بباشید<sup>۵</sup> تا من بشما برسم، و ملک الروم با افشین برابر شد و برآویختند و حرب کردند. افشین ملک الروم را هزیمت کرد، و پیش معتصم باز آمد، و معتصم بآمدن افشین و رسیدن خبرشاد شد، و همه لشکر روی به عموریه نهادند، و عموریه را حصار کردند، و حصار بیست شدند، و باطس<sup>۶</sup> امیر ساخته (۷۸) و یک جای رخنه بود، بدان جانب رخنه کرد، و حصار بیست شدند، و روی حصار را اسیر گرفتند، و حصار ویران کردند، و مالی عظیم از آنجا برداشتند، و روی سوی عراق نهادند، و در راه عجیف و عمرو<sup>۷</sup> مر معتصم را خلاف کردند، و با عباس بن<sup>۸</sup>

۱ - در (ن) رفت را به گرفت تبدیل کرده‌اند.

۲ - هردو: استاش؛ طبری و مسعودی: اشناس التورکی.

۳ - نام وی خیزد بن کاوس بن خاراخره از دودمان شاهان محلی اسروشنه ماوراءالنهر که بنام افشین، شهرت داشتند، این افشین از بزرگترین امرای دربار عباسی بود، که تعصب شدیدی با عرب داشت، و معتصم او را در شعبان ۲۲۶ هـ. بقتل رسانید، داستان محاکمه او در مورخین مشهور است (تاریخ الاسلام السیاسی)

۴ - هردو: کراهم؛

۵ - اصل: بپاسید. ب نقطه ندارد.

۶ - کذا در اصل و مسعودی. طبری: یاطس، که در سنه ۲۲۵ هـ. بمرد (۳۰۲۷)

۷ - طبری: عمرو و الفرغانی بن ارنجا.

۸ - هردو: بن المأمون؛ مسعودی و طبری: العباس بن المأمون که در سنه ۲۲۳ هـ. معتصم او

را برانداخت و مملویش نامید (۲۸۲۷)

المأمون بیعت کردند. وقومی را سربگردانیدند، و قصد آن کردند که معتصم را اندر راه فروگیرند و فرصت همی جستند، اتفاق نیفتاد. تاخیر به معتصم رسید. همدرا بگرفت و بکشت. و عباس را طعام بسیار داد تا بخورد، و فرمود تا آب ندادندش، تا از تشنگی بمرد. و دیگرانرا هم چنین به گوناگون عقوبت بها بکشت.

و بابک خرم دین، اندر ولایت بسیار تباهی کرد، و بسیار مردم را از راه ببرد، و نشست<sup>۱</sup> او اندر کوههای تنگ و تاریک بود و جای سردسیر<sup>۲</sup>، و چون لشکر آنجا شدی، با آن خرم دینان مقاومت ندانستندی کرد از تباهی جای<sup>۳</sup> و از سردی هوا، و هر چیزی، و فساد بابک بیست و دو سال برداشت، و معتصم<sup>۴</sup> مر محمد بن حمید الطوسی<sup>۵</sup> را بفرستاد، هزیمت شد، و عبدالله بن طاهر نیز برفت. چون حدیث خراسان پیش آمد او خراسانرا بر حرب بابک اختیار کرد، و ابراهیم بن اللیث رانیز بفرستاد، هزیمت شد. پس افشین را بفرستاد که سرهنگی بزرگ بود و از اسروشنه<sup>۶</sup> بود، ولایت ماوراءالنهر<sup>۷</sup> و آنجا ملک را افشین خسوانند، نام او خینذر<sup>۸</sup> بن کاوس بود، و افشین با برادر خویش فضل<sup>۹</sup> و خویشان

۱ - هردو: او ندر؟

۲ - هردو: سردسیر؟

۳ - اصل: جای؟

۴ - هردو: بو معتصم؟

۵ - در اینجا فرستادن این شخص صحت ندارد، زیرا محمد بن حمید طوسی بر وزن عبید به تصریح طبری و دیگران از سرهنگان مأمون بود، وی در سنه ۲۱۲ هـ. ب حرب بابک از طرف مأمون فرستاده شد و در سنه ۲۱۴ هـ. روز ۲۵ ربیع الاول در هشتاد و سه طرف بابک کشته گردید (طبری ۱۸۹۷) ایام خلافت معتصم از ۲۱۸-۲۲۷ هـ. دوام کرده و درین وقت این مرد طوسی زنده نبود (رک: الکامل ۱۳۹۶ والوافی بالوفیات ۲۹۳)

۶ - اصل: سر رشته؛ ب: سر رشته؟

۷ - اصل: ماوراءالنهر؟

۸ - اصل: چند؛ شرح این اسماء گذشت.

۹ - هردو: ابوالفضل؛ در طبری و دیگران فضل بن کاوس بن خاراخره است (۱۷۰۷)

خویش دیو داد<sup>۱</sup> بن زردشت و یاران ایشان برفت، و بابک عصمت بن ابی سعید را (۷۹) با سه هزار مرد پیش افشین فرستاد، و محمد بن مغیره<sup>۲</sup> عصمت را با سه ده سرهنگ، بحصار خویش مهمانی ساخت و همه را بکشت، و عصمت را بر دیوار حصار آورد و گفت: دیگر سرهنگان را آواز ده، و اگر نه ترا بکشم. او صدتن را از آن سرهنگان و پیشروان سپاه آواز داد. همه اندر حصار آمدند، یگان یگان همی درآمدند و همی کشتند، تا همه را کشتند.

پس عصمت را با آن سرهای صدتن بنزدیک افشین فرستاد، و افشین بنزدیک معتصم فرستاد، و افشین بر سر دره<sup>۳</sup> بنشست هفت ماه،<sup>۴</sup> که اندران تنگها<sup>۵</sup> نتوانست رفت و هوا سرد شد، و افشین ضجر گشت، و پس بحیلت کردن مشغول شد، و نامه نوشت

۱ - اصل: دلوداد؛ ولی اسم دیو داد در آن عصر در خراسان و ماوراءالنهر مستعمل بود (رک:

مجملة التواریخ و معجم زمباور و غیره) ب: دیو داد.

۲ - کذا در هر دو نسخه. ولی در (ن) آنرا به محمد بن بعیت؛ تبدیل کرده اند و سندی را نشان نداده اند. اما بقول طبری محمد بن مغیره بن شعبه از دی از قواد طبرستان بود (۲۹۱۷) که در همین حوادث دست داشت. اما محمد بن بعیت بن حلیس از رجال دوره متوکل است، در (۲۳۴ هـ) در آذربایجان شکست خورد و گریخت و بعد از آن زندانی گشت (طبری ۳۴۸۷) این ابن بعیت بقول طبری شاعر فارسی و عربی بود، که خود طبری اشعار فارسی او را از پیران کهن سال در مراغه شنیده بود، وی در (۲۳۵ هـ) در حبس بغداد بمرد (۳۵۴۷)

۳ - هردو: سر دره؟

۴ - هردو: هفت ماه. در اینجا در (ن) کلمات (آنجا ماند) را اضافه کرده اند، در حالیکه

به حذف (و) جمله مربوط می شود.

۵ - هردو: نیکها؟

وازمعتصم مال خواست، ومعتصم بصحبت بوغا<sup>۱</sup> صد خروار درم فرستاد، وافشین بنزدیک بابک کس فرستاد وبفرمود اورا، تابسه منزلی فرود آید، و خود از سر دره برفت وبفرمود: تا آن مال بیک منزلی بیاورد بروز<sup>۲</sup> و شب بازگردانید و خود باستوران بسر دره آمد. و بابک خبر مال آوردن و برخاستن افشین یافته بود، پس بابک بسر دره آمد با پنج هزار مرد، و بابوغا بر آویخت، وافشین از پس اندر آمد و بسیار کشتش کرد، و بابک بگریخت و هزار مرد کشته شد، وافشین از سر دره با پانزده هزار مرد اندران درها و تنگها شد، و بحزم<sup>۳</sup> میرفت، و بوغا و محمد بن مغیره<sup>۴</sup> را با پنج هزار مرد پیش فرستاد، و خود با پنج هزار مرد همی رفت، و پنج هزار دیگر را تعبیه کرد، و فوج (۸۰) فوج بر سر کوهها همی راند و بابک خبر یافت، با دوهزار مرد بیرون آمد و شبیخون کرد، و بر فوج زد، و ایشانرا هزیمت کرد، وافشین به اردبیل بشد، و بوغا و برادر افشین نیز لختی آویختند

۱ - این نام در کتب تاریخ بدو صورت بوغا و بغا ضبط شده، در طبری و مسعودی بغا الکبیر است، وی از مشاهیر دربارهای مأمون تاملستعین و از خدمتکاران تورکی دربار بود که در قلع و قمع شورشیان خدمتها کرد، در سنه ۲۳۰ هـ. بسر کوبی اعرابی که بر شهر بغداد می تاختند گماشته شد، در سنه ۲۳۲ هـ. به شورشیان بنی نمیر در آویخت، وی در حدود (۲۲۱ هـ.) در جنگهای بابک هم از طرف خلافت می جنگید. این بغا الکبیر غیر از بغای شرابی است، که در عصر متوکل (۲۳۴ هـ.) در آذربایجان بود، و در (۲۴۴ هـ.) او را متوکل از دمشق به غزوروم فرستاد، این هر دو در دبار متوکل بودند، و بغای صغیر یا شرابی در (۲۴۷ هـ.) در قتل متوکل داشت، در حالیکه بغای کبیر در سیماسط بود (طبری ۳۹۳ و ۷). بعد از این این دو نفر را در (۲۴۸ هـ.) در مجمع بیعت با مستعین در بغداد می بینیم (۴۱۷ و ۷) تا که بغای کبیر در جمادی الاخری ۲۴۸ هـ. در بغداد بمرد و بعد از او پسر س موسی بجای وی در دیوان برید بنشست (۴۲۰ و ۷) اما بغای صغیر شرابی در عصر معتز در سنه ۲۵۴ هـ. در بغداد کشته گردید (۵۱۸ و ۷)

۲ - هر دو، و بروز؛

۳ - در اصل نقاط ندارد، شاید حزم یا حزم باشد. ب: بحر

۴ - ن: بن بیعت؛

و برفتند، و به اردبیل آمدند، و زمستان آنجا بودند، و چون بهار آمد، معتصم زرا فرستاد، و مال بسیار، و روی به بابک نهادند، و اندر دره شدند، و پیش حصار بابک لشکر فرود آورد (ند) سی هزار مرد با سلاح و آلت تمام. و پیوسته حرب همی کردند، تا قوم بابک مقهور گشتند، و بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی همی گریختند، تا همه قوم بگریخت و بابک بماند با تنی چند از نزدیکان خویش.

و چون آن حصار سخت خالی شد، او نیز (با) برادر و نزدیکان خویش از حصار بیرون آمد و بگریخت، و هم اندران کوهها پنهان همی بود، و مسلمانان آن حصار را ویران کردند، و بابک راهمی طلب کردند، و دید بانان بر سر راهی بنشانند، و بابک اندر میان آن کوهها و درختان بود، تا ستوه گشت و مقهور شد، و درماند. پس فرصت همی جست تا دید بانان نیم روزی همی بختند، و از کوه بیرون آمد، و برایشان بگذشت و سوی حصار آمد و.....<sup>۲</sup>

### (المعتضد)

۳.... (احمد) بن عبدالعزیز را فرمود، تا بار افع<sup>۴</sup> حرب کرد. و شهرری از وی بستند

۱ - هر دو، رد؛

۲ - بعد از این وقایع دیگر خلافت معتصم و خلافت واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهدی و معتمد و آغاز خلافت معتضد در اصل نسخه نیست و شاید در نسخه منقول عنها نیز نبود، و گویا چندین صفحه از اصل ساقط است، و مطالب ما بعد چون به عصر معتضد مربوط اند، در تحت عنوان خود آنرا گذاشتم.

۳ - چنانچه گفته شد اوایل خلافت معتضد در هر دو نسخه اصل نیست و از اینجا مربوط به بحث سابق بدون عنوان جدا گانه آغاز شده است. و کلمه احمد هم در اصل نیست، از طبری و مسعودی گرفته شد. نام وی احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجللی است متوفی ۲۸۰ هـ. (الکامل ۱۵۳ و ۷)

۴ - وی رافع بن هرثمه و مشهور به ابن نومرد امیر مرموقست که در ۲۷۱ هـ. از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود، و در ۲۷۷ هـ. طبرستانرا بدست آورد، چون معتضد او را از آنجا عزل کرد به آل ابی طالب پیوست، و در نسا بود بنام محمد بن زید الطالبی خطبه خواند، و بالاخر در ۲۸۴ هـ. عمر ولیث صفاری او را بکشت (الاعلام ۳۶ و ۳)

و شمیله<sup>۱</sup> نامی که دعوت علویان همی کرد، اورا بگرفت، و از وی پرسید که: کرا دعوت کنی؟ راست بگوی! تاترا آزادکنم، و اگر نکویی بکشم! شمیله گفت: اگر مرا بر آتش (۸۱) کنی هم نکویم. بفرمود: تا بر چوب خیمه اورا بیستند و بر آتش گردانیدند تا بمرد. و از پس از آن بردارش کردند.

و بنی شیبان اندر بادیه عاصی شدند، و راهها همی زدند، و فساد بسیار همی رفت از ایشان. معتضد بتن خویش آنجا رفت، و آنجا تدارک کرد، و آن همه مفسدان را قهر کرد، و قبیلهای<sup>۲</sup> ایشال غارت کرد، و چندان مال یافتند، که آن را اندازه پدید نبود، و چندان غنایم یافتند، که گوسفندی بدرمی، و اشتری به پنج درم فروختند، و صامت<sup>۳</sup> را قیاس نبود، و نوروز معتضدی اونها، و ازارمزد<sup>۴</sup> فروردین به یازدهم حزیران<sup>۵</sup> برد، و سبب آن بود، که معتضد بشکار رفته بود، و بیستگانی چشم<sup>۶</sup> بر مال خراج اطلاق<sup>۷</sup>

۱ - هردو: سلیمه؛ طبری: محمد بن سهل معروف به شلیه (۱۶۵۸) مسعودی: در سنه ۲۸۵ هـ. محمد بن حسن بن سهل برادرزاده فضل بن سهل ذوالریاستین ملقب به شمیله در بغداد گرفته شد، وی در اخبار سپیدجامگان تصانیفی دارد، و کتابی در احوال علی بن محمد صاحب الزنج نوشته است (مروج ۱۷۸۴) چول در الکامل (۱۵۲۷) هم لقب وی شمیله ضبط شده، آنرا در متن نوشتم. در مجمل (۳۶۷) این نام سیا به است.

۲ - اصل: قیلهای؛ ب: فیلهای؛

۳ - صامت: زر و سیم و نقود، در مقابل مال ناطق که عبارتست از کتیز و غلام و چارپای (غما)

۴ - اصل: از مرد؛ که صحیح آن از مزد و همان اهوده مزدای اوستاست بمعنی سرور دانا که روزاول هر ماه را بنام این خدای بزرگ می نامیدند، در آثار الباقیه هر مزدوسندی آن خر مزود و خوارزمی آن ریمزود است (حواشی برهان ۱۰۹)

۵ - در اصل این کلمه نقاط ندارد.

۶ - هردو: چشم؛ و کلمه سابق نقاط ندارد.

۷ - هردو: اطلاع؛

کرده بودند و بر رعایا همی رسید که هنوز غله نرسید (ه) بود، و چون پیش معتضد<sup>۱</sup> بگفتند، اورا ناخوش آمد، گفت: این همه براتها بدیوان باز برید و مال از خزینه بستانید.

پس وزیر را، و اهل دیوان را مثال داد: که خراج بدان دقت اطلاق کنند، که غله برسد، و دست رعیت گشاده شود. پس بفرمان او نوروز رابه یازدهم<sup>۲</sup> حزیران بردند، و آن روز افتتاح خراج کردند، و آن رسم بماند، تا بدین غایت هم این رسم بماندست. و دیگر رسم داشت، که هرگز هیچ علوی رانکشتی و چنین گفت: که شبی مرعلی ابن ابی طالب راعلیه السلام بخواب دید (م) که مرا گفت: فرزندان ما را حرمت<sup>۳</sup> دار و کندی<sup>۴</sup> مراداد، و سه بار بر زمین زدم. (گفت) بعدد این زخم فرزندان تو خلیفت باشند، و من نذر کردم که هیچ علوی رانیا زارم. و حسن بن زید داعی طبرستانی<sup>۵</sup> هر سالی سی هزار دینار ببغداد فرستادی بنزدیک مردی پارسا، تا آن مال به علویان دادی. چون معتضد خبر یافت، آن مرد را گفت: پنهان مده و آشکار بده! و کس را از آن منع نکرده، و دیوان مواریث او برداشت. هر کرا عقبه<sup>۶</sup> نماندی خواسته او به ذوی الارحام دادندی.

و فرزندان احمد بن عبدالعزیز به اصفهان عاصی شدند، و معتضد بدر<sup>۷</sup> را بفرستاد تا با ایشان حرب کرد، و اصفهان بستد، و رافع بن هرثمه با عمرو بن اللیث حرب کرد، و

۱ - اصل: معتضد؛

۲ - هردو: بهانزدهم؛ چند سطر قبل یازدهم است. البیرونی در آثار الباقیه ۲۶۶ و الکامل

(۱۶۷۷) همین یازدهم را ذکر کرده اند. اما حزیران نام ماه نهم است از سال رومیان (برهان)

۳ - اصل: داد؛

۴ - کنند: کلند یا کلنگ

۵ - هردو: طبرستان.

۶ - اصل: عصیه. ب: عیسه؛ اما عقبه بازماندگان مستقیم میت اند.

۷ - هردو: پدر، ولی ابوالنجم بدر بن عبدالله حمامی مشهور به بدر کبیر از موالی تودرکی

معتضد و حکمران او بر فارس بود، و فاش در ربیع الاول ۳۱۱ هـ. در شیراز است (اللباب ۳۱۵)

عمرو اوراهزیمت کرد، وبنشاپور آمد، رافع شهر بگرفت و عمرو بن اللیث بر عقب او بیامد، واورا از نیشاپور بتاخت، رافع به خوارزم شد. خوارزم شاه اورا بکشت، و سر او سوی عمرو بن اللیث فرستاد، و عمرو سوی معتضد فرستاد، و معتضد بدان شاد شد، و عمرو را بر آن شکر کرد، و هرسالی عمرو (بن اللیث) را پنج هزار بار هزار درم متاع هندی و ترکی بودی، چون سمور و سنجاب و بازو<sup>۱</sup> و عود و مشک و صندل و دارخاشاک<sup>۲</sup> و چهار بار هزار هزار درم نقد بودی.

و بروزگار عمرو بن اللیث<sup>۳</sup> ماوراءالنهر اسمعیل بن احمد<sup>۴</sup> داشت، و عمرو ولایت ماوراءالنهر از معتضد بخواست، و معتضد عهد آن بدو فرستاد. عمرو قصد احمد کرد و به بلخ آمد، و احمد ابن اسمعیل<sup>۵</sup> ناگاه از آب (۸۲) بگذشت و شبی خون کرد، و عمرو را بگرفت و بند کرد، و بنزدیک معتضد فرستاد، و معتضد سخت شادمانه گشت، و آن فتحی بود مرمعتضد را، هر چه بزرگتر. و معتضد خواست که بر معاویه و یزید و یوسفیان بر منبرها لعنت فرماید، و چون نامه<sup>۶</sup> فرمود نوشتن بسه همه مسلمانی. عبیدالله بن

- ۱ - کذا در هر دو نسخه، در معانی باز و آهو و خرگوش و گوزن را هم نوشته اند (فرهنگ ستینگاس)
- ۲ - با وسایل موجوده اصل این کلمه معلوم نشد، در حاشیه نوشته اند، شاید در خال باشد بمعنی چوب بقم؛ ولی در معانی در خال چنین چیزی بنظر نیامد.
- ۳ - پادشاه دوم خاندان صفاریان سیستان ۲۶۵ - ۲۸۹ هـ.
- ۴ - پادشاه دوم دودمان سامانیان بلخی متولد ۲۳۴ هـ. دوره شاهی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ هـ.
- ۵ - پادشاه سوم خاندان سامانی ۲۹۵ - ۳۰۱ هـ.
- ۶ - هر دو: نامه‌ها

سلیمان بن وهب<sup>۱</sup> اورا فروداشت و از آن منع کرد، و بروزگار او به آمد<sup>۲</sup> و میافارقین<sup>۳</sup> مردی عاصی شد نام او محمد بن احمد بن عیسی بن شیخ<sup>۴</sup> و معتضد بتن خویش برفت، و محمد شهر حصار کرد، و سه ماه معتضد بر در حصار او بنشست، تا محمد (در) حصار ستوه شد و علف نماند، و مردمان آمدند بخروش از بی علفی<sup>۵</sup>. پس محمد از معتضد زینهار خواست، اورا زینهار داد، و خود سوی بغداد آمد، و قمر مطیان به بحرین آمدند، و از آنجا اندر بادیه رفتند، و بر راه حاجیان آمدند و فسادها کردند و حجاج را از مکه بازداشتند، و معتضد مرمونس خادم را بفرستاد<sup>۶</sup> پس بردار<sup>۷</sup> کردندش، و نیز هم اندر روزگار او هیچ قرمطی نیارست سراز جای بر کردن.

و چون همه کارهای پادشاهی راست کرد، و از در روم باز آمد، فارغ دل بنشست،

- ۱ - ابوالقاسم عبیدالله حارثی از وزیران معروف دوره معتمد و معتضد است که ده سال تا وفاتش وزارت کرد، ایام زندگی او از ۲۲۶ تا ۲۸۸ هـ. است (الاعلام ۳۴۹ ر ۴)
- ۲ - هر دو: آمد بدون نقاط. آمد به کسره میم شهری قدیم و حصین بود بر کنار دجله (مراصد ۶۱)
- ۳ - میافارقین به فتحه میم و تشدید دوم و کسره راء و قاف شهر مشهورتر دیار بکر (عراق) بود (مراصد ۱۳۴ ر ۳)
- ۴ - در هر دو نسخه بن الهیثم است، ولی طبری (۳۶۴ ر ۱۱) در حوادث سال ۲۸۶ هـ. گوید که در ربیع الاول همین سال معتضد، احمد بن عیسی بن شیخ را در آمد محصور داشت، و در سنه ۲۸۷ هـ. اورا با جمعی از متوسلین او بگرفت. در تاریخ ابوالفداء ۶۱۲ ر ۶ نیز احمد بن عیسی بن شیخ است.
- ۵ - در هر دو نسخه از بی علفی؛ درن چنین طبع شده؛ و مردمان بخروش آمدند از بی علفی.
- ۶ - هر دو: بفرستد؛
- ۷ - هر دو: برادر؛ اما مونس خادم در عصر عباسیان از خدمتکاری به امیری رسید، و در دوره معتضد و مقتدر و قاهر شصت سال امارت کرد، تا که القاهر اورا بکشت، دوره زندگانی او ۲۳۱ تا ۳۲۱ هـ. است (الاعلام ۲۹۲ ر ۸) در اینجا جمله برادر کردندش به قرامطه راجع است.

ودوسال اندران فارغ دلی روزگاریافت، وپس اندرسنه (تسع و) ثمانین<sup>۱</sup> ومائتین بمرد.

### المکتفی بالله

ابومحمد علی بن احمدالمعتضد. واندین وقت که معتضد فرمان یافت اوبه رقه بود، وقاسم<sup>۲</sup> از بغداد کس فرستاد، اورا بخواند، وچون (از زندگی عمرولیت پرسید، گفتند زنده است)<sup>۳</sup> مکتفی شادمانه گشت. سبب آن بود، که اندران سال که اوبه ری بود، عمروا هدیها بسیار فرستاد(۸۳) وخواست: که آن خدمت را حق گذاری کند. وچون قاسم آن بشنید بترسید وکس فرستاد تا طعام ازوباز گرفتند، تا از گرسنگی بمرد، ومکتفی را گفتند، اوبمرد.

وبدرالکبیر بهارس بود، قاسم خواست که خلافت از فرزندان معتضد ببرد و این سر با بدر<sup>۴</sup> بگفت. بدربروی انکار کرد وگفت: امیرالمؤمنین راحقوقی<sup>۵</sup> باشد، من خداوندزاده خویش رابنشانم<sup>۶</sup> وقاسم ازوی خشم گرفت، وچون مکتفی بنشست قاسم تضریب وتحریش<sup>۷</sup> همی کرد، بوقت فرصت، مساوی بدر همی گفت وگفت: بدر نخواست، که توخلیفت باشی، ومیان بدر ومکتفی بروزگار معتضد همیشه خشونت

۱ - در هر دو نسخه تسع ندارد، ولی وفات معتضد ربیع الآخر ۲۸۹ هـ است (طبری

۳۷۳۱۱)

۲ - قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب حارثی (۲۵۸-۲۹۱ هـ). ازوزرای فاضل وشاعر

بغداد، که درسنه ۲۸۸ هـ بعد ازمرگ پدرش عبیدالله وزیرمعتضدشد (الاعلام ۱۱۶)

۳ - درهردو نسخه کلمات بین قوسین نیست، چون مبحث قتل عمرولیت است، این کلمات به

اساس قول طبری (۳۷۳۱۱) اضافه شد.

۴ - در هر دو نسخه مکرراً پدر؛

۵ - هر دو: حدیثی؟

۶ - کذا در هر دو، یعنی نصب کنم. ن: نشانم؟

۷ - تحریش: یکی را بردگیری برغلانیدن. تضریب: تحریک وخلال اندازی (المنجد)

بودی. مکتفی را آن بکین<sup>۱</sup> آمدگفت: پس چه باید کرد؟ قاسم گفت: بمن بگذار! تا من سراوپیش تو آرم. مکتفی گفت: تودانی، هرچه باید کردن بکن. وپس مکتفی همه کارها بقاسم بگذاشت. قاسم درم بیعتی سوی بدر فرستاد، ونامه نوشت بدو که: توبرجای باش! واگر ولایت دیگر خواهی، تا عهد ولواء آن بتو بفرستم. بدر دانست که قاسم تحریش<sup>۲</sup> کرد، وکارخویش تمام کرد. پس قاسم بحیلت کردن ایستاد، تا همه سپاه را ازو جدا کرد، واورا باسواری چند که مانده بودند بخواند. وچون بدجله رسید، کس فرستاد که پیغام امیرالمؤمنین اندر سر بشنود. آن رسول ساخته برفت، و نزدیک اوشد، واورا بحایب<sup>۳</sup> برد، وآن قوم اورا گفت: ما رامپائید، که ما برین راه نخواهیم<sup>۴</sup> آمد. پس این رسول سراوبرداشت، و نزدیک قاسم فرستاد، وقاسم پیش مکتفی برد.<sup>۵</sup>

وبروزگار مکتفی زکرویه<sup>۶</sup> بن مهرویه قرمطی بیرون آمد، وبسیار فساد کرد، ومکتفی (۸۴) چند بار بدوسپاه فرستاد، همه را زکرویه<sup>۷</sup> هزیمت کرد، واین زکرویه اول به آل رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعوت کرد. پس آن روستاییان را مردمان غرچه<sup>۸</sup> را اندر مذهب قرامطه<sup>۹</sup> آورد، وآن مذهب آشکارا کرد، وبقادسیه<sup>۱۰</sup> بیرون آمد،

۱ - هر دو: ممکن؟

۲ - هر دو: نقطه ندارد.

۳ - هر دو: بحالی؟

۴ - اصل: بخواهیم. ب: نخواهیم.

۵ - سال قتل بدر و جلوس مکتفی ۲۸۹ هـ. بود (طبری ۳۷۳۱۱)

۶ - اصل: زکرویه. ب: نقاط ندارد.

۷ - در طبری ۳۷۷۱۱ زکرویه بن مهرویه است.

۸ - غرچه: کوهی.

۹ - فرقه پیست از فرق اسلامی که در عراق ایشان را باطنیه وقرامطه و مزدکیه و بخراسان تعلیمیه وملحده خوانند، وایشان خود را اسماعیلیه گویند، وعقیده دارند که هر ظاهری را باطنی وهر تنزیلی را تاویلی است (ملل و نحل ۱۵۳)

۱۰ - اصل: قادیه؟ ب: قادسه؟ ولی قادیسه دیهی بود در ۲۵ فرسخی کوفه طرف خشکه

(مراصد ۱۰۵۴۳)

و آنجا بنشست، و راه برحاجیان تباه کرد. پس مکتفی بتن خویش بجانب او حرکت کرد، و محمد بن سلیمان را بالشکر بسیار پیشتر فرستاد، تا با او حرب کرد، و ایشانرا هزیمت کرد، و زکویه را با امرایش بکشتند، و شرایشان کفایت شد، پس مکتفی اندر<sup>۱</sup> سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت.

### المقتدر بالله

ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد بود، آن روز که مکتفی بمرد، او خورد بود، او را بیعت کردند، و درم بیعتی بداد، و بخلافت بنشست. پس او را بنزدیک عبدالله بن المعتز بردند، و عبدالله او را بخلافت تهنیت کرد، و از آنجا بمکه شد، و حجر الاسود را اندر زر گرفت. و چون سه سال از خلافت مقتدر بگذشت، قومی از حشم گرد آمدند، و او را نلع کردند. و چون دیگر کس شایسته خلافت نبود، هم او را بیعت کردند و دیگر بار بنشانند، و از پس آن بیک سال بکشتندش.<sup>۲</sup>

و بروزگار او<sup>۳</sup> الحسن بن علی بن (الحسن بن) عمر<sup>۴</sup> بن علی بن الحسین<sup>۵</sup> بن علی بن ابی طالب علیهم السلام معروف به اطروش<sup>۱</sup> به طبرستان بیرون آمد و طبرستان بگرفت. که حسان بن نوح که امیر طبرستان بود بمرد. بود، و ابوالعباس صعلوک بجای پسر نوح

۱ - هر دو؛ باندر؛

۲ - روز چهارشنبه ۲۷ شوال ۳۲۰ هـ. (صله طبری ۹۳)

۳ - در هر دو نسخه او نیست و بجای آن بروزگار ابوالحسن نوشته شده؛

۴ - کلمات بین قوسین در هر دو نیست. تصحیح از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۹۷۱)

است.

۵ - هر دو نسخه؛ بن الحسن. تاریخ طبرستان و جمهور ما نندمتن.

۶ - اطروش؛ کر، چون ناصر کبیر ابوالقاسم علوی حسن بن علی کر بود، باین نام شهرت داشت.

خروج او در جمادی الاخری ۳۰۱ هـ. بود (تاریخ طبرستان ۲۶۹۱)

بنشسته بود. <sup>۱</sup> و حسن بن <sup>۲</sup> علی الاطروش بیرون آمد، و بساحل <sup>۳</sup> آبسکون حرب کردند، و ابوالعباس صعلوک را با چهار هزار مرد هزیمت کرد، و از آنجا بسالوس<sup>۴</sup> رفتند، که ثغر هدیلیم است، و در <sup>۶</sup> آنجا هزار مرد بود از (۸۵) قوم ابوالعباس. ایشانرا اندر حصار کردند، و از آنجا به آمل رفتند. و حسن بن القاسم العلوی<sup>۷</sup> داعی بدیشان پیوست، و همچنین همه طبرستان بگرفت و نایبان بنشانند، و تاوی زنده بود، طبرستان او را بود، کس از وی نتوانست ستد. و چون او بمرد، میان فرزندان<sup>۸</sup> خلاف<sup>۸</sup> افتاد، و بخلاف ایشان طبرستان از ایشان بستند و چون حسن بن علی الاطروش بمرد، لیلی بن نعمان که سرهنگ حسن بود، سپاه او بگرفت و به گرگان رفت و خویشتن را المؤیدالدین الله المنتصر<sup>۹</sup> لآل رسول الله لقب کرد، و مالی عظیم داشت و سخت سخی بود، همه مال بلشکر

۱ - بقراتاریخ طبرستان (۲۶۶۱) ابوالعباس عبدالله بن نوح در صفر ۲۹۸ هـ. بمرد

بجای او محمد بن ابراهیم صعلوک از دربار بخارا مقرر شد.

۲ - هر دو؛ حسین؛

۳ - هر دو؛ آب سکون؛ که صحیح آن آبسکون بفتح دوم و سکون سین و ضمه کاف شهر کی

بود بر کنار بحر طبرستان بفاصله سه روزه از جرجان (مراصد ۱۰۱)

۴ - در طبری (۴۰۸۰۱۱) نیز سالوس است، که معرب چالوس تاریخ طبرستان (۲۶۹۱)

باشد، و آنرا شالوس نیز ضبط کرده اند، که در جبال طبرستان بفاصله هشت فرسخ از ری واقع بود

(مراصد ۷۷۵۲)

۵ - ثغر؛ مرز و سرحد.

۶ - هر دو؛ از آنجا؛

۷ - وی ابن عم اطروش بود؛ که صعلوک را در ۳۰۱ هـ. در چالوس منهزم گردانید (تاریخ

طبرستان ۲۶۹۱)

۸ - هر دو؛ خلافت؛

۹ - هر دو؛ بستد؛

۱۰ - هر دو؛ المئطر؛

بخشید، ودستش تنگ<sup>۱</sup> شد، ناکام ببايست رفت، پس (به) نیشابور آمد اندرسته ثمان وثلثمائه، ونصر بن احمد امیر خراسان، مر<sup>۲</sup> حمويه بن علی را پیش او فرستاد، و بطوس بيك دیگر رسیدند و حرب کردند،<sup>۳</sup> و حمويه هزيمت پذيرفت و سوی مرورفت، و لیلی بر اثر او بر رفت و اندر شهر مرورش بر اثر او. پس حمويه و محمد بن عبدالله البلعمی<sup>۴</sup> و ابو-جعفر صعلوک و خوارزمشاه و بکر بن محمد و سیمجور<sup>۵</sup> دواتدار و قراتگین<sup>۶</sup> و بغراسر آن<sup>۷</sup> کوی بگرفت، و لیلی متجیر شد، اندران باغ پنهان شد. کسان بغرا اورا بگرفتند و کس سوی حمويه فرستادند، بفرمود تا سراو برداشتند، و بر سر نیزه کردند و بلشکرا و نمودند. ایشان بترسیدند و امان خواستند، همه را امان داد، و کشتن لیلی ششم صفر بود سنه تسع وثلثمائه<sup>۸</sup>.

۱ - هردو: نيك؟

۲ - اصل: بر؟

۳ - از حمويه تا کردند در نسخه ب نیست.

۴ - هردو: العلمی؛ اما ابو الفضل محمد بن عبد الله بلعمی منسوب به نیاکان خود که از قریه بلعمان

مرو بودند، از ۲۷۹ هـ. وزیر اسمعیل بن احمد سامانی و خانوادۀ سامانی بوده و در سنه ۳۲۶ از وزارت معزول و در سنه ۳۳۵ هـ. مرده است (تاریخ ادبیات صفا ۱۹۱: ۶) برخی نام پدرش را عبید الله هم نوشته اند.

۵ - هردو: سمحور؛ ولی سیمجوریان خانوادۀ معروف خراسانی بود، از اولاد سیمجور امیر دربار سامانی که رجال عالم و ادیب و ادب پرور و عالم نوازان برآمده اند، و امیر ابراهیم بن ابی عمران سیمجور مرد عادل و عالمی بود که سالها امارت خراسان و بخارا داشت (اللباب ۱: ۵۸۹) حدود ۳۱۰ هـ.

۶ - هردو: قراتگین؛ قراتگین مدت‌ها در عصر سامانی و غزنوی امارت خراسان داشت (رجوع به فصل سامانیان همین کتاب)

۷ - هردو: از کوی؟

۸ - ابن اثیر: ربیع الاول ۳۰۹ هـ.

و ماکان بن کاکی<sup>۱</sup> چون ازین هزيمت بازگشت بطبرستان شد، و کلاه بر سر نهاد، و خطبه بر فرزندانش حسن بن علی الاطروش کرد<sup>۲</sup> بگرگان و بطبرستان وری. (۸۶) چون خبر به امیر سعید نصر بن احمد رسید فرمود: تا محمد بن مظفر امیر نیشابور، مساکان را بخواند دل او خوش کرد و باوی عهد بست. چون بطبرستان رسید، قصد نیشابور کرد و عهد بشکست، و امیرری صعلوک بود، و با امیر نیشابور بکر بن محمد بن الیسع مطابق بود. و چون ماکان خبر مطابق (بودن) بشنید، نیز بیرون نیارست آمدن. و اسفاریس شیرویه<sup>۳</sup> و مرد آویز<sup>۴</sup> (و) و شمگیر بن زیار<sup>۵</sup> که اندر سپاه ماکان بودند، بیرون آمدند و گرگان و طبرستان گرفتند.

### (القاهر بالله<sup>۶</sup>)

ابومنصور محمد بن احمد المعتضد بود، چون بخلافت بنشست، اهل حرم برادر خویش را گرفت و مطالبت<sup>۷</sup> کرد، و اندر مطالبت بر آویختش، تا اندر آن بمرد، و پسر مکتفی رامیل کشید و عهد خراسان به امیر سعید نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق.

پس چشم گرد آمدند، و مرقاها را خلع کردند، اندر شهر سنه اثنین و عشرين

۱ - هردو: کاکی. و این نام در کتب معتبره و شکل کالی و کاکی ضبط شده، که پسر فیروزان، و در سنه ۳۱۰ هـ. حاکم استرآباد بود، و فاتش ۳۲۹ هـ. است (معجم الانساب ۲۹۴)

۲ - هردو: و بگرگان؟

۳ - هواسفاریس شیرویه متوفی ۳۱۶ هـ.

۴ - هردو: مردانر؛ که صحیح آن مرد آویز یا مرداویج بن زیار پادشاه گرگان و طبرستان است که از ۳۱۵ تا ۳۲۳ هـ. حکم رانده است (معجم الانساب ۳۱۹)

۵ - ظهیر الدوله ابومنصور و شمگیر بن زیار ۳۲۳ - ۳۵۶ هـ. هردو، و سمک بن زیار؛

۶ - هردو: این عنوان ندارد.

۷ - هردو: مطالبت؛ مقصد مطالبت مال خواستن بزور است.



وثلاثمائة. واندر ایام او امیر سعید، مرمحمد بن المظفر (را سپه سالاری خراسان داد) ۱ و ماکان از زمین دیلم بازگشت و نزدیک او آمد، با ۲ هفت تن و محمد بن المظفر از بهر ماکان را ستور فرستاد و سلاح و درم. پس مرد آویز قصد ۳ محمد کرد، و محمد گرگان بگذاشت و به نشابور باز آمد، و دبیری بود مرمرد آویز را، نام او مطرف ۴ بن محمد. پس محمد بن عبدالله البلعمی ۵ با مطرف مطابقت ۶ کرد، و مطرف ضمان کرد که سر ۷ لشکریان بگردانم، و مرد آویز نیز ۸ آگاه شد، مطرف را بگرفت و همه مال او بستند و آخر بکشتش، و بدان مقصود نرسیدند.

## الراضی بالله

۹ ابوالعباس محمد بن الجعفر المقتدر بود مردی (۸۷) ادیب و فاضل بود، و از هر علمی بدانتست، و ادب نیکو یاد داشت و شعر بسیار دانست و سخت فصیح و کامل.

۱ - کلمات بین قوسین در اصل نیست، و مقصد از امیر سعید نصر بن احمد سامانی است، و طوری که در همین کتاب در احوال سامانیان و نصر بن احمد آمده، گسیختگی عبارت تکمیل شد، در نسخه با از «محمد بن المظفر» تا «هفت تن» عبارات و کلمات حذف شده.

۲ - اصل: تا؟

۳ - هردو: مرداد قصد؟

۴ - هردو: مطرب؟ ولی در سطور ما بعد و هم در تاریخ طبرستان مطرف است.

۵ - هردو: الملمی؟

۶ - هردو: مطرف مطابقت؟

۷ - کذا در هردو نسخه، در (ن) من لشکریان طبع شده.

۸ - هردو: مرداد برمدی؟ بدون نقاط.

۹ - هردو: و ابوالعباس.

دارضرب ۱ درم و دینار داشت فرمود: تا از نقره پاک درم زدند، و از زر پاک دینار. و بروزگار او (محمد بن) علی بن مقله ۲ را بتزویر متهم کردند بفرمود تا یک دست او از آرنج اندر ببریدند، و عهد خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق ۳. و اندرین (روزگار) نشابور محمد بن المظفر داشت، وری مرد آویز داشت. پس مرد آویز ازری سوی طبرستان رفت، و غلامانش با او بودند، اندر گرمابه او را بکشتند، و پیش روی ایشان بحکم ۴ ماکانی بود، و لشکر او با برادرش و شمگیر ۵ گرد آمدند. محمد بن المظفر را فرمان رسید تا قصد قومش ۶ کند، و ماکان را گفتند تا نزدیک او آید از کرمان. چون به دامغان رسید، از راه بیابان، بابخین ۷ دیلم قصد ایشان کرد، که او یار و شمگیر ۸ بود. چون بابخین بگردد رسید، روزی همی چوگان زد، اسبش خطا کرد، او را بینداخت، از آنجا مرده برداشتندش. و راضی هفت سال خلیفتی کرد، و اندر سنه تسع و

۱ - ن: و چون ضرب؟ در حاشیه نوشته اند که عبارت گسیختگی دارد. ولی هیچ گسیختگی ندارد، و فقط قرائت «دارضرب» به چون ضرب غلط است.

۲ - هردو: کلمات بین قوسین ندارد، و محمد بن علی بن حسین بن مقله وزیر عالم و خوشنویس ادیب المقتدر و القاهر ۲۷۲ - ۳۲۸ ه. که در عمر خود سه بار متصدی امور وزارت بود (الاعلام ۱۵۷۷)

۳ - هردو: نسخه، بن مشفق؟ در موارد دیگر این کتاب و نیز در کتب دیگر بن شقیق است.

۴ - هردو: بحکم؛ اما بحکم حاجب ماکان از غلامان ابی علی المارض بود (الکامل ۱۳۳۸)

۵ - هردو: ویمکز؟

۶ - هردو: قومش. اما قومش به ضمه اول و کسره میم معرب کومس است، که ناحیت و سیمی

بود در دامنه های جبال طبرستان و مرکز آن دامغان بود (مراسد ۱۱۳۴)

۷ - هردو: تالچین؛ این اثیر ۱۰۵۸ در ۲۷۷۵ نام در تجارب الامم ۲۷۷۵ نام

حکمران دامغان از جانب مرد آویز: الجیش بن او میذوار؛ که شاید همین کس باشد.

۸ - هردو: یارشیمکر؛ ن: باوشمگیر.

عشرین وثلثمائة فرمان یافت.

### المتقی بالله

ابو اسحاق ابراهیم بن جعفر المقتدر بود. چنین گویند: که چون متقی را بیعت خواستند کرد، او امتناع کرد و گفت: بی دستوری عم خویش قاهر اجابت نکنم، و پیش قاهر آمد و گفت: ای عم! تو همی بینی که بجبر این شغل اندر گردن من همی کنند، اگر تو خویشتن را خلع کنی، و بطوع و تبرع بمن تسلیم کنی! والا من نستانم<sup>۲</sup> و اگر (۸۸) بکنم این شغل جز بفرمان تو نکنم. چون این قاهر بشنید، از متقی خشنود شد، و او را اندر برگرفت برفت و گفت: ای برادرزاده! راضی بر من ستم کرد، و اکنون بدین گفتار تو خوش گشتم، و پیش این همه مجلس همی گویم: که خویشتن را نزع<sup>۳</sup> کردم، و او را خلع کردم و بتو تسلیم.

و چون از نزدیک او بیرون آمد، با متقی بیعت کردند، و قاهر صد هزار درم سوی متقی فرستاد، و دقینها که هیچ کسی ندانست<sup>۴</sup> او را معلوم کرد، و گویند وظیفه مطبخ بروزگار مقتدر و قاهر، هر روزی چهار صد دینار بود، و بروزگار راضی سیصد دینار شد. پس بایام متقی بجکم<sup>۵</sup> ماکانی به دو یست دینار باز آورد.

و بروزگار ببغداد و با افتاد، و مردمان<sup>۶</sup> بسیار بمردند، و کار آنجا رسید (که) از کفن کردن مردگان عاجز شدند. پس متقی بفرمود: تا هر روز دو یست دینار اندر بهای

۱ - هر دو: بحر؟

۲ - هر دو: حرف اول نقطه ندارد.

۳ - یعنی خلع کردم.

۴ - هر دو: نداشت.

۵ - هر دو: بحکم

۶ - هر دو: و با مردمان؟

کفن مردگان بدادندی. و اندران وقت که راضی (بمرد) بجکم<sup>۱</sup> ماکانی به واسطه<sup>۲</sup> بود. متقی را بفرمان او بخلافت بنشانند. پس روزی بجکم بشکار بیرون شد. بعضی از کردان پیش او آمدند، و او خالی بود، که (کس) او را شناخت و بغلط او را بکشتند به ایام متقی، و اندر خزینه بجکم<sup>۳</sup> مالی عظیم یافتند ببغداد. و چنین گویند: که دو بار هزار دینار، و شش بار هزار درم بود اندر خزینه او، بیرون جواهر و جامه و ظرایف. متقی فرمود: آن همه به بیت المال (برند). چون از خلافت متقی سه سال بگذشت، امیر سعید نصر بن احمد بمرد، و متقی عهد (۸۹) ولایت خراسان به ابو محمد<sup>۴</sup> نوح بن نصر فرستاد، اندر شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه. و چون پنج سال از خلافت متقی بگذشت، متقی را میل کشیدند، و از خلافت باز نشانند.

### المستکفی بالله

ابو القاسم عبدالله بن علی المکتفی بود، و مستکفی شانزده سال خلیفت بود، پس او را میل کشیدند و خلع کردند. تو زون<sup>۵</sup> که او را امیر الامراء گفتندی، کس خویش بفرستاد، تا او را میل کشیدند و خلع کردند، بهر دو چشم کور شد، و اندران بمرد. و چون ابو الحسن احمد بویه این خبر بشنید، از اهواز ببغداد آمد، و ترکان را از آنجا بتاخت

۱ - هر دو: بحکم؟

۲ - هر دو: بواسطه؟

۳ - هر دو: بحکم؟

۴ - هر دو: با محمد نوح؛ ولی کنیت نوح ابو محمد است.

۵ - هر دو: تو زون؛ که در طبقات ناصری و ابوالفدا نیز چنین است. ن: تو زون؛ که در

معجم الانساب زمباور نیز چنین است. تو زون در حدود ۳۳۵ هـ. در بغداد و موصل امارت داشت. و

خادمان مستولی تورکی در بار عباسیان بود.

وترکان از ابی محمد الحسن ابوالهیجا<sup>۱</sup> استعانت خواستند، و حسن<sup>۲</sup> با ایشان بیغداد آمد و حرب پیوستند با ابوالحسین احمد بن بویه<sup>۳</sup> و چهار ماه حرب کردند. پس پسر حمدان<sup>۴</sup> با ترکان هزیمت شدند و سوی موصل برفتند، و ابوالحسین بن بویه بغداد بگرفت و بکار مستکفی بایستاد، و کارداران بهرجای بفرستاد.

و بروزگار مستکفی نرخها اندر بغداد گران شد، و با او فتاد، و بسیار مردم از آن و با بمرد. و چون احمد بن بویه<sup>۵</sup> از بغداد برفت و با کمتر شد، و نرخها فرود آمد، و غله ارزان شد و رو بفرایخی نهاد، و مستکفی عهد خراسان با میرحمید نوح بن نصر فرستاد، و او بپذیرفت،<sup>۶</sup> و حشم خراسان با ابواسحاق ابراهیم بن (احمد بن) اسمعیل<sup>۷</sup> میل کردند و

۱ - هردو: الهیجا؛ ابوالهیجا عبدالله بن حمدان حکمران موصل در سنه ۳۰۱ هـ. معزول و در سنه ۳۱۷ هـ. فوت شد. حسین بن حمدان برادر ابوالهیجا در سنه ۳۰۳ هـ. در موصل خروج کرد. اگرچه در هر دو نسخه ابی محمد الحسن بن ابوالهیجاست. ولی حسین پسر ابوالهیجا نیست، بلکه ناصرالدوله ابو محمد الحسن بن ابوالهیجا عبدالله است، که از ۳۳۰ تا ۳۳۳ هـ. حکمرانده و در ۳۵۶ هـ. زندانی و در ۲ ربیع الثانی ۳۵۸ هـ. مرده و بنو حمدان پادشاهان موصل و حلب از اخلاف اویند (معجم الانساب ۲۰۱) بنا برین عبارات منقول هر دو نسخه در متن تصحیح شد.

۲ - هردو: حسین؛

۳ - معزالدوله ابوالحسین احمد امیر بغداد ۳۳۴ هـ. ب: ابوالحسن احمد بن بومه؛

۴ - هر دو نسخه: پسر احمد آن با ترکان. که درن نیز چنین طبع کرده و در پاورقی آن

نوشته اند: در اصل چنین است و پیدا است که چیزی از میان افتاده است. ولی قرائت ن غلط است افتادگی ندارد. کلمه حمدان را کاتب احمد آن نوشته، در حالیکه جد این خاندان حمدان نام داشت، و طابع

نیز احمد آن منلوط را تصحیح شمرده و طبع کرده است.

۵ - هردو: نقطه ندارد.

۶ - در هر دو نسخه حرف اول نقطه ندارد.

۷ - هردو: کلمات بین قوسین ندارد. ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد

سامانی است که در سنه ۳۳۵ هـ. در خراسان برخاست و در سنه ۳۳۷ هـ. کور کرده شد (دول اسلامیة ۱۷۷)

او بموصل بود، خواستند که مستکفی عهد خراسان بدو دهد، و سبب آن بود: که چون بوعلی<sup>۱</sup> از مرو به نسا بور (۹۰) شد، محمد بن جعفر العارض<sup>۲</sup> لشکر عرض خواست، و بسیار کس را از معروفان لشکر نام (از) دیوان بیفکند. بدین سبب لشکر بر بوعلی متغیر گشتند و تا ری بیامدند، و با بوعلی هم بر آن استزادت (بودند)<sup>۳</sup> و بوعلی، قسوره بن محمد را بایشان فرستاد، تا شغل های دیوان ری را ضبط کند، و همه حل و عقد آن بر رسم او کرد. که بروزگار امیر سعید برسم بوعلی بود، و قسوره متولی بیستگانیهای<sup>۴</sup> لشکر بود، و نگاه داشتن حساب آن برسم او بود، و حشم مرا بر ابراهیم بن احمد را بخواندند، و پیش مستکفی برفتند، و عهد خراسان از بهر ابراهیم بستند و از سوی خراسان برفت، و چون بشهر ری برسیدند اندر ماه رمضان سنه اربع و ثلاثین و ثلاثه، خبر آمدن او به نوح رسید، بفرمود: تا قسوره را بگرفته و بروی مؤکل کردند.<sup>۵</sup>

چون ابوعلی آن بدید با ابراهیم بیعت کرد، و سوی کوه رفت، و نوح بالشکر از بخارا<sup>۶</sup> بیامد بر عزم آن که حرب کند. و چون ابراهیم چنان دید بچند منبر بر ابراهیم خطبه کرده بودند<sup>۷</sup> و کار سخت شد و فساد بسیار شد. ابراهیم مر خویشتن را خلع کرد تا

۱ - ن: یعنی ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر جفانی.

۲ - ب: الفارض؛ اما عارض در دوره سامانی و غزنوی از مناصب لشکری بود، بمنزلت

رئیس ارکان حرب کنونی.

۳ - هردو: «بودند» نیست. اما استزادت بمعنی خواهش زیادت و شکوه و طلب قصور است

(المنجد)

۴ - در هر دو، نقطه ندارد، اما همان عشرینیه لشکریست، که تنخواه يك نفر عسکر از عصر

المأمون بیست درهم در ماهی بود و آنرا چهار بار در سال می پرداختند، و در دیوان، الجیش خراسان

چنین معمول بود (مفاتیح العلوم ۴۳)

۵ - اسناد این جمله به ابراهیم است نه به نوح.

۶ - هردو: از آنجا؛

۷ - ب: خطبه کردند

آن فتنه و شورش بنشست. و چون نوح بسمرقند آمد، ابراهیم بتزدیک او آمد، و نوح دل بروی خوش کرد، و از وی بدانچه کرده بود بیسندید.

### المطیع لله<sup>۱</sup>

ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر بود، چون وی بخلافت بنشست ابوالحسین احمد بن بویه همه اعمال مطیع را مضبط کرد، و ضیاع<sup>۲</sup> بسیار که پیش از آن خراب گشته، و بفرمود تاجسرا<sup>۳</sup> بساختند بردجله، و اندر کار رعیت تظاهرهای<sup>۴</sup> نیکو کرد، و رسم زندان و شکنجه و رسمهای بد، که ترکان نهاده بودند برداشت. و حسن بوالهیجار<sup>۵</sup> که رئیس ترکان بود، (و) بموصل نشست، هم بر آن عمل داشت، و جبایتی<sup>۶</sup> و افر بر وی نهاد، که هر ماه بخزین<sup>۷</sup> فرستد، و علی بن بویه<sup>۸</sup> را عمادالدوله لقب کردند، و ابوالحسین را معزالدوله<sup>۹</sup> و حسن را رکنالدوله<sup>۱۰</sup>. و عهد ولایت خراسان، نوح بن نصر را فرستاد، و بروزگار مطیع

۱ - این عنوان در هر دو نسخه نیست و جای آن سپید است.

۲ - ضیاع؛ جای داد زمینی.

۳ - جسر؛ پل.

۴ - هر دو؛ نقطه ندارد

۵ - در اینجا بر عکس صفحات گذشته این نام صحیح است.

۶ - اصل؛ جبا ببی؛ ب؛ جبا ی؛ ن؛ جنایت؛ دریاورقی می نویسد که جنایت در اینجا بمعنی جریمه است در حالیکه قرائت سهواست، اصل آن جبا ی است، که مقصد از آن مالیات و افر باشد. و اصطلاح مالی جنایت و جایی در سازمان مالی و دفتری دوره عباسی مشهور است.

۷ - هر دو؛ بحرینته.

۸ - عمادالدوله ابوالحسن علی ۳۲۰ - ۳۳۸ هـ.

۹ - هر دو؛ معزالدوله. ن؛ سیفالدوله؛ ابوالحسن احمد امیر بغداد ۵۳۳۴ هـ.

بود و متن صحیح است.

۱۰ - رکنالدوله ابوعلی حسن ۳۲۸ - ۳۶۶ هـ.

به چغانیان متنبتی<sup>۱</sup> بیرون آمد بدهی، و گویند به در<sup>۲</sup> آهنین. نام او مهدی، و دعوی پیغمبری کرد، و دعوت آشکارا کرد، و بسیار مردم بدو بگرویدند، و او شمشیری بحمایل داشتی، و بامخالفان خویش حرب کردی، و بسیار مردم را بکشت، که<sup>۳</sup> از وی اعراض کردند، و مذهب او نگرفتند. و این مهدی خداوند حیلتهما بود: چنانکه دست اندر حوض پر آب کردی مشتی دینار بر آوردی، و اندک مایه طعام برخوان نهادی، قومی انبوه از آن بخوردندی، و همه سیر شدند، و کوزه پر آب کردی، و قومی بخوردندی، و کوزه پر آب بودی.

و چون خبر وی بپراگند، مردمان روی به وی نهادند، و بسیار کس از عامه مردمان بدو<sup>۴</sup> بگرویدند. و چون این خبر به امیر حمید<sup>۵</sup> رسید، نامه کرد سوی ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر، تا او را بگرفت بواشگرد<sup>۶</sup> و سراو ببرید و به بخارا فرستاد، و آن سر را بر سر نیزه کردند، و بدان کسها نمودند، که بدو گرویده بودند، و بروزگار مطیع نامه

۱ - هر دو؛ بحناسان مسی؛ باستاند خود این کتاب فصل ساما نیان و امارت نوح بن نصر تصحیح شده که در آن نجاست؛ و متن بی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان.

۲ - کذا در هر دو نسخه. ن؛ به در آهنین؛ در فصل ساما نیان این کتاب نیز در آهنین است، و نام دهی که این مدعی نبوت از آن بر آمده بود «ده وردی» است.

۳ - هر دو؛ از روی؛

۴ - هر دو؛ بدو بگرویدند.

۵ - حمید لقب نوح بن نصر سامانی است.

۶ - هر دو؛ بگرفت بسکرد و سراو؛ ن؛ و بسکزد و سراو؛ و اشگرد دروادی چغانیان در اقصای

شمال شرقی خراسان واقع بود، و درین مرز آخر خراسان در راست فضل بن یحیی برمکی در مدخل بین دو کوه دروازه بی را برای جلوگیری از غارت ترك ساخته بود (ابن خردادبه ۳۴) و شاید در آهنین متن همین جا باشد.

رسید از ابوسعید ملك<sup>۱</sup> بغداد، که هر سال از ولایت ری دوست هزار دینار همی دهد، و هدیه‌های دیگر چنانکه رسم بود و با وشمگیر بحدیث طبرستان (۹۱) مزاحمت نکنند، و مطیع فرمود تا نامه بوسعید ملك را بر مراد اوجواب نوشتند و آنچه التماس کرده بودند بدادندش،<sup>۲</sup> و هدیه‌ها و تحفه‌ها بنزدیک خلیفه پیوسته گشت و خونها بسته شد<sup>۳</sup> و عداوتها بنشست، و کارهای خراسان و عراق راست شد، و مطیع نامه نوشت که آن دوست هزار دینار، عطای حشم<sup>۴</sup> خراسان کردیم، هر سال از ری و کورجبال<sup>۵</sup> از قرار سنه اربع و اربعین و ثلثمائه. و کارهای مملکت نظام گرفت، و مطیع خویش را از خلافت نزع کرد، و پسر خویش طایع را بجای خویش بنشانند.

### الطایع بالله<sup>۶</sup>

ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع بود، و از وقت ابوبکر صدیق تا بدین غایت هیچ خلیفتی را کنیت ابوبکر نبود جز او را، هیچ خلیفه بزندگانی پدر خویش بخلافت نشست<sup>۷</sup> جزوی. و او را شعر بسیار است. و مطیع اندر مجلسی که بنی‌هاشم و علویان و مشایخ و عدول<sup>۸</sup> حاضر بودند خویشتن رانزع کرد از خلافت. و به پسر خویش داد، و او

۱ - ابوسعید بکر بن ملك سپهسالار عبدالملك بن نوح در سنه ۳۴۳ هـ . مقرر شد (همین کتاب

شرح حال عبدالملك بن نوح در فصل ساها نیان)

۲ - هردو؛ بدانندش؛

۳ - یعنی خونریزیها قطع شد.

۴ - هردو؛ چشم؛

۵ - هردو؛ از دی کورخیال؛

۶ - جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است.

۷ - هردو؛ نقاط ندارد.

۸ - جمع عادل.

بپذیرفت چنانکه واجب آمد، اندر ذی القعدة سنه ثلث و ستین و ثلثمائه، و بختیار حاجب طایع بود، باوی مصاهرت کرد، و بختیار باهوازشد، از بهراستدراک مال را، که اندران تقصیر رفته بود، و سبکتگین چاشنی گیر را ببغداد خلیفت خویش کرد. سبکتگین خلاف پدید آورد، و خزینه و سلاح و مال همی برگرفت و تباه همی کرد، و ترکانرا به خویشتن همی خواند، و دسته<sup>۱</sup> همی داد عامه و او باش شهرها (را) هم چنین، تا سرایهای اهل صلاح غارت همی کردند، و خون همی ریختند، و مالهای مردمان همی رفتند،<sup>۲</sup> و دست بحرمان مردمان دراز همی کردند.

بختیار عم خویش، حسن بوی<sup>۳</sup> را آگاه (۹۲) کرد، و از ابن<sup>۴</sup> عم خویش فنا خسرو یاری خواست بکفایت کردن شره<sup>۵</sup> و فساد سبکتگین و دیگر ترکان مفسد. فنا خسرو از پارس بیامد، و بوالفتح العمید را حسن بوی بفرستاد با<sup>۶</sup> گیل و دیلم، و سبکتگین به دیر العاقول<sup>۷</sup> آمد بحرب ایشان. و آنجانانان شد، و چهار روز را بمرد، و میان<sup>۸</sup> بختیار

۱ - کذا در هر دو نسخه: درن کلمه دسته را به سه تبدیل کرده و نوشته اند، که سه بمعنی عصا و قدرت و قوت است. ولی دسته متن هم بجا خواهد بود، یعنی عامه او باش شهرها را جمع می کرد.

۲ - در هر دو چنین است که به ضمه اول خوانده می شود، یعنی مالهای مردم را چاروب می کردند و پاک می ربودند، در ن این کلمه را به همی گرفتند تبدیل کرده اند.

۳ - کذا در هر دو نسخه. وی رکن الدوله ابوعلی حسن بن بویه ۳۲۵ هـ . است. بوی شکلیست از بویه نام سلسله این خاندان دیالمه.

۴ - هردو؛ ازین؛

۵ - هردو؛ شعر؛

۶ - هردو؛ تا.

۷ - هردو؛ نریر العاقول؛ ولی دیر العاقول بر کنار دجله بین مداین و نمنا نیه واقع بود

(مرصد ۵۶۷۲)

۸ - هردو؛ مال

وترکان چند وقایع بیفتاد به واسطه<sup>۱</sup> آخرترکان بگریختند و به بغداد آمدند، و بوشجاع بر اثر ایشان فراز رسید با بختیار، و قصد بغداد کردند. چون بمداین رسیدند خبیر رسید، که ترکان جسر را بستند، و سواد<sup>۲</sup> پس پشت کردند، و طایع رایار خویش کردند، و قصد بختیار دادند. بختیار بساخت، ترکان فراز رسیدند و حرب کردند هر چه صعب تر. و بوشجاع غلبه کرد بر ترکان. هزیمت شدند و دیلمان گشتند<sup>۳</sup> و ککش کردند، تا ترکان نیک مقهور گشتند. بوشجاع آتش اندر لشکرگاه ایشان زد، و ترکان اندر بغداد شدند، و بدیگر سو بیرون شدند، و سوی موصل بپراگندند بتعجیل. و بوشجاع اندر بغداد آمد و آنجا مقام کرد و بوشجاع (را) از بختیار خبرهائی شنوایدند: که بختیار نفس بد دارد<sup>۴</sup> و دون همت است و خسیس خو.<sup>۵</sup> بوشجاع چند بار او (را) پند داد، سود نداشت. و بوشجاع مرد جد<sup>۶</sup> بود و روشن رأی و زیرک طبع. بختیار را بزندان کرد، و مالهای او بر گرفت، و اعمال او بگرفت.

و چون خبیر بختیار و بوشجاع، بعم ایشان حسن بن بویه رسید، تافته شد و بگریست، و گلیم اندر سر کشید، و کس را بار نداد، و نامه نوشت و کس فرستاد سوی بوشجاع، که بوالفتح بن العمید (بود) و بوالفتح بسیار عنایت کرد تا بوشجاع مر بختیار را دست (۹۳) باز داشت، و مالها بدو باز داد، و ولایت بدو داد. و بختیار بشکر بوشجاع نامه

۱ - هردو؛ واسطه؛

۲ - اصل؛ مواد؛ ب؛ سواد؛ صحیح آن سواد است که یکی از ساتیق عراق بود از حدیثه موصل تا عبادان طولاً، و از عذیب قادیسیه تا حلوان عرضاً که طول آن ۱۶۰ فرسخ بود. (مراد ۷۵۰۲)

۳ - هردو؛ کشتند؛ ولی مقصد این است که دیلمان بگشتند و باز آمدند.

۴ - هردو؛ بدازد؛

۵ - هردو؛ خود؛

۶ - هردو؛ نقطه ندارد.

نوشت بعم، و بوشجاع سوی پارس باز رفت. و طایع بوالفتح دبیر را ذوالکفایتین نام کرد، و چنین گویند: که بوشجاع مردم تکبر و گردن آورد، قصه نوشتند بدو که: لشکری اندر سرای نزول کرده است، که آن سرای رسمی نبوده است. بوشجاع بر پشت قصه جواب نوشت که: «سأدیکم ایاتی فلا تستعجلون»<sup>۱</sup>.

و بوالفتح ابن العمید و ابوجعفر احمد بن الحسین العتبی<sup>۲</sup> بیک جای مکاتبت داشتند. پس هردو دبیر<sup>۴</sup> اندر ایستادند، میان آل بویه و میان سامانیان الفت افگندند، و همه وحشتها برداشتند، و هر سال دویست هزار دینار از گرگان و طبرستان و قومش همی بخراسان آوردند، و اندران میان حسن بویه بیمار شد و ضعیف گشت، و بوشجاع را بنزدیک خویش خواند، و چندگاه آنجا همی بود، و شهرها و مملکت بر فرزندان بخشید، و حصه هریک پدید کرد، و هر چه دفین بود با بوشجاع بداد. و چون به شهری آمد بمرد بتاریخ پنجم محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه.

و بروزگار مطیع، بوعلی الیاس<sup>۵</sup> اندر امیر رشید<sup>۶</sup> عاصی شد، و کرمان بگرفت، و فنا خسرو لشکر فرستاد، و بوعلی را هیچ نتوانست کرد. و سبب بیرون آمدن و عصیان بوعلی آن بود، که چون ابوالمظفر عبدالله بن احمد<sup>۷</sup> به چغانیان بمرد، بوعلی بجای او

۱ - هردو؛ ذوالکفایتین؛

۲ - قرآن سوره الانبیاء ۳۸

۳ - هردو؛ العتبی؛ اما علی بن محمد بن حسین ابوالفتح ابن العمید وزیر و کاتب و شاعر و قاید عسکر دیالمه ۳۳۷-۳۶۶ هـ. بود (الاعلام) و عتبی بضمه اول و سکون دوم نسبت است به عتبه که نام چندین تن از مشاهیر عرب بوده است (اللیباب ۱۱۸۲)

۴ - هردو؛ بیر؛

۵ - هردو؛ بوعلی الناس؛

۶ - مقصد عبدالملک بن نوح سامانی است ۳۸۹-۳۹۰ هـ

۷ - متوفی ربیع الاول ۳۴۰ هـ. از شاهان آل محتاج چغانیان.

بنشست، و چون بر مراد خویش تن تمکین نیافت عصیان پدید کرد و بیرون آمد و رفت آنچه رفت.

### القادر بالله<sup>۱</sup>

ابوالعباس احمد بن اسحق بن جعفر المقتدر. و ابونصر (۹۴) بهاءالدوله بن عضدالدوله بدخواه طایع<sup>۲</sup> بود و همیشه بد او گفتمی و مساوی او جستی<sup>۳</sup> و پیوسته تدبیرها کردی اندر کار او. و اما هنوز قضا نیامده بود.

دختر بختیار که زن طایع بود، بونصر را تمکین کرد، تا اندر سرای او آمد، و هر چه خواست از متاع خانه و جزای آن برداشت و بیرون آمد، و با حشم تدبیر کرد و طایع<sup>۴</sup> را خلع کردند، اندر شعبان سنه احدى و ثمانین و ثلثمائه، و بیست و سه روز خالی بود که هیچکس نبود که خلافت را شایست.

پس ابونصر بهاءالدوله کس فرستاد، تا احمد بن اسحق بن المقتدر را از بطایع<sup>۵</sup>

۱ - در هر دو نسخه جای این عنوان سپید است.

۲ - هر دو: طالع؛

۳ - هر دو: جسی؛

۴ - هر دو: طالع؛

۵ - هر دو: بطالع؛ که صحیح آن بطیحه و جمع آن بطایع است، و آن آب ایستاده یهناوری

بود بین واسط و بصره که آخر آن دیده نمی شد، و از بقایای دجله و فرات تا اهواز میرسید (معجم

ما استعجم ۲۵۹۱) در هر دو نسخه با این نام یمن مکرر آمده و این سهو گردیزی است. زیرا بطایع در یمن نبود، و از سواد عراق است که ابن خردادبه سبب وجود این آبهای ایستاده وسیع را شرح داده است (المسالک و الممالک ۲۴۵) و تمام مورخین هم بطایع را جزو عراق شمرده اند نه از یمن. در طبقات ناصری گوید: و قادر را از عراق بیاورد (۱۲۴۱) ابن اثیر و ابن خلدون و ابوالفدا (۱۳۲۲)

فصلی در گریختن القادر به بطیحه عراق نزد حکمران آنجا ابوالحسن ابن علی بن نصر مذهب الدوله دارند، که در آنجا دو سال و بازده ماه بود، و در سنه ۳۸۱ هـ. او را از نزد مذهب الدوله آوردند و در ۱۳ رمضان بخلافت بیعتش کردند (ابوالفدا ۱۳۵۲) این مذهب الدوله امیر بطایع عراق در سنه ۳۳۵ هـ. متولد و در جمادی الاولی ۴۰۸ هـ. مرده است (ابوالفدا ۱۵۷۲)

یمن بیاوردند، و او بنزدیک<sup>۱</sup> امیر یمن همی بود متنکر گونه. و امیر یمن او را ساخت نیکو داشتی، و با او عهدها کرده بود، و این روز که قاصد بهاءالدوله فراز<sup>۲</sup> رسید شراب خورده بودند بخانه امیر یمن، و شبانه<sup>۳</sup> خفته بودند. چون این خبر اندر رسید، امیر یمن جهاز او بساخت از تجمل<sup>۴</sup> و ستور و فرش و اوانی و کبوتران<sup>۵</sup> و او را باعزاز و اکرام بجانب بغداد گسیل<sup>۶</sup> کرد از یمن. و چون ببغداد رسید، او را القادر بالله نام (کرد) و بخلافت بنشاندش<sup>۷</sup> و قادر سخت گسربز و زیرک<sup>۸</sup> بود و روشن رأی بود، و او (را از) گریزی<sup>۹</sup> ابن دمنه گفتندی، و بغایت هوشیار بود، و چون خلافت بروی قرار گرفت، طایع<sup>۱۰</sup> را بمنادمت خویش آورد، و کار همی راند. اول کاری که بکرد: پسر خویش ابوالفضل محمد بن احمد را ولی عهد کرد، و او را الغالب بالله لقب کرد، و حجاج خراسان و همه بزرگان عراق را بر آن (۹۵) عهد گواه کرد، و ابوالفوارس<sup>۱۱</sup> بن عضدالدوله بمرد ببغداد، اندر جمادی الاخری سنه تسع

۱ - در اینجا نیم سطر سفید است، که شاید برای نوشتن نام مذهب الدوله سپید مانده باشد. در باورقی (ن) می نویسد که شاید کاتب نام مذهب الدوله والی یمن (?) و انتوانسته است بخواند. در اینجا آقای نقیسی نیز اشتباه کرده، زیرا مذهب الدوله والی یمن نبود.

۲ - هر دو: دفراز؛

۳ - هر دو: و شانه؛ ن، مستانه

۴ - هر دو: تحمل؛

۵ - ب: کبوتر که شاید از آن مقصد خادم باشد.

۶ - هر دو: کسل؛

۷ - در هر دو نسخه چنین است، ن: بنشاندنش؛ چون فاعل فعل بهاءالدوله است، بنا برین صورت اصل اصح است.

۸ - هر دو: کریز و بزرگ بود؛

۹ - هر دو: و او کریزی این؛

۱۰ - هر دو: طالع؛

۱۱ - هر دو: ابوالفارس؛

وسبعین وثلثمائه، و بهاءالدوله و ضیاءالمله و غیثالامه ابونصر برادر عضدالدوله بجای او بنشست، و آن لشکر پیارس بودند. صمصامالدوله با کالیجار<sup>۱</sup> را از قلعه کبول بیرون آوردند و پیارس<sup>۲</sup> بگرفت، و ترکان او را مخالف<sup>۳</sup> شدند.

پس بوعلی پسر ابوالفوارس عضدالدوله<sup>۴</sup> پیش او شد، و او را قمرالدوله لقب کردند، و صمصامالدوله با ایشان حرب کرد، و ایشانرا هزیمت کرد، و بغداد باز شدند و چندان حربها بود میان با کالیجار و میان<sup>۵</sup> بونصر، تا بیشتر از شهرهء اهواز و بصره ویران شد. پس گروهی از مردمان پیارس بسگالیدند، که بر آن حصار شوند، که پسران بختیار (را) بر آنجا باز داشته بودند. و بندها از ایشان بردارند و ایشان را بیرون آرند هم چنان کردند، و ایشان بیرون آمدند، و شهر پیارس بسبب بیرون آمدن ایشان مضطرب شد، و لشکر مخالف شدند یکدیگر را، و با کالیجار خواست که با ایشان حرب کند نتوانست. ایشان بروی غلبه کردند، و او را بگرفتند، و سر او بریدند. و چون این خبر به بهاءالدوله رسید، کین آن بازخواست، و پسران بختیار را از ناحیت بیرون کرد. مهتر ایشان سالارین بختیار بود، او را نورالدوله لقب کرده بودند. او بگریخت و بکرمان شد، و بهاءالدوله پیش او رفت،<sup>۶</sup> به او شمر<sup>۷</sup> غلامان خویش او را بکشتند، و سر او ببرند،

۱ - هردو: با کالیجار؛

۲ - ب: باز؛

۳ - هردو: مخالفت؛

۴ - یعنی ابوعلی بن ابوالفوارس شرفالدوله شیردل بن عضدالدوله (زمباور ۳۲۲)

۵ - هردو: کالنجان رومیان؛

۶ - ن: نرفت؛

۷ - هردو: نوادر شهر بدون نقطه حرف اول. در (ن) بجای آن گواشیر طبع کرده اند؛ ظاهراً مأخذ گردیزی در اینجا تاریخ یمینی النتبی است که گوید: و زعیهم یومئذ سالارین بختیار الملقب بنورالدوله، و کان من امره انه انتبذ عنها مدحورا... و اتبعه بهاءالدوله بجیش واقعه بواشهر فقلبوه و وصلوا لیه فقتلوه و حمل غلام منهم رأسه الی بهاءالدوله (ص ۲۳۷) و ازین سند ثابت است، که رفت دواشهر صحیح است نه «نرفت و گواشیر مطبوع»

و پیش بهاءالدوله آوردند. و بهاءالدوله (چون) چنان بدید، نفرت<sup>۱</sup> را فرمود: تا پوست آن غلامان که سر او را بریده بودند بیاختند<sup>۲</sup> و ایشان را بر دار (۹۶) کردند و فرمودند، تا اندر لشکر ندا کردند که: این جزای آن کس است: که برخداوند خویش دست دراز کند. و از خدای عزوجل نترسد. و حق خداوندی خویش فراموش کند، و به نعمت خداوند خویش کافر شود.

و بروزگار القادر بالله نوح بن منصور امیر خراسان بمرد، قادر عهد خراسان به ابوالحارث منصور بن نوح فرستاد، و او هنوز بالغ نبود که بسامیری نشست، و از بس خیرهای امیر ابوالقاسم محمود سبکتگین رحمه الله تعالی بنزدیک القادر بالله همی بردند و جلدیها و کفایت شعاری او. بتاریخ آخر ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، عهد ولواء خراسان بامیر محمود رحمه الله فرستاد، و او را یمین الدوله و امین<sup>۳</sup> الملله لقب کردند، و تا آخر عهد امیر محمود خلیفه القادر بالله بود. و چون امیر محمود رحمه الله فرمان یافت، عهد و لوای خراسان به امیر بوسعید مسعود یمین الدوله فرستاد، و او را ناصر دین الله و حافظ عباد الله و ظهیر خلیفه الله لقب کردند، و چون دو سال از ولایت امیر ناصر دین الله بگذشت القادر بالله<sup>۴</sup> فرمان یافت.

## التقایم بامر الله<sup>۵</sup>

ابوجعفر محمد بن احمد القادر بالله است. و اندر سنه ثلث و عشرين و اربعمائه<sup>۶</sup>

۱ - هردو: نفرت؛

۲ - یاختن: بیرون کشیدن است (برهان) و المتبی در اینجا سلخ جلد است استعمال کرده که سلخ هم کشیدن پوست باشد.

۳ - هردو: امیر الملله؛ ولی باستناد تاریخ یمینی العتبی ص ۲۲۹ امین الملله اصح است.

۴ - کذا در هردو نسخه و ن: صحیح آن القادر بالله است که در ذیحجه ۴۲۲ هـ فوت شده، و شرح حال القایم بعد ازین می آید.

۵ - جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.

۶ - کذا در هردو نسخه، ولی نامش در کتب دیگر عبدالله است.

۷ - جلوس القایم ۱۱ ذی حجه ۴۲۲ هـ است (زمباور ۴)



بخلافت بنشست و سخت پارسا و خویشتن دار بود، و خدای ترس، و همیشه به تعبد مشغول بود، و هرگز رسم نداشتست بفسق و فجور و غیبت کردن. و چون خلافت بروی راست شد، اول کاری (که کرد) عهد خراسان بنزدیک امیر یوسعید (۹۷) مسعود بن یمین الدولت رحمہ اللہ فرستاد، و بروزگار او خراسان بشورید، و ترکمانان<sup>۲</sup> بیرون آمدند، و بیشتر از شهرهای خراسان ویران کردند. و چون قایم این حال بشنید، نامه نوشت بناصر دین الله، تا آنرا تدارک کند.<sup>۳</sup>

## اندر اخبار امرای خراسان

اما امرای خراسان: اندر قدیم رسم دیگرگون<sup>۱</sup> بود. از روزگار افریدون تا<sup>۲</sup> گاه اردشیر بابکان، مرهمه جهان را یکی سپاه سالار<sup>۳</sup> بودی. و چون اردشیر بیامد، جهان را چهار سپاه سالار کرد: یکی خراسان، دود دیگر مغرب، سوم نیمروز، چهارم آذربایجان. و مرخراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مرو شایگان. و دوم مرزبان بلخ و طخارستان. و سیوم مرزبان ماوراءالنهر. و چهارم مرزبان هراة و پوشنگک و بادغیس. و چون مسلمانان پادشاهی عجم بگرفتند، و خراسان مسلمانان را بگشت، آن همه رسمهای مغان برانداخته<sup>۴</sup> شد. و بروزگار پیغمبر<sup>۵</sup> ما صلی الله علیه و سلم، دست مسلمانان

۱ - در هر دو نسخه غیبت است، ولی در (ن) بدعت طبع شده؟

۲ - هر دو: ترکمانان.

۳ - احوال خلفاء عباسی تا اینجا نوشته شده و بقیه آن مقطوعست. کاتب در اینجا متصلا مبحث

باب امرای خراسان را بدون ذکر عنوان و باب آن، متصل بدین مبحث نوشته، و عنوان باب آینده را به صفحه ۵۸ الف برده است که ما آنرا بموقع خود آوردیم. و شرح امرای خراسان در تحت عنوان و باب خود از صفحه آینده آغاز می کنیم.

۱ - ب: دیگر، ندارد.

۲ - هر دو: ناگاه؟

۳ - ب: از «مرهمه جهان» تا «بیامد» ندارد. در نسخه اصل این کلمه شاه سالار است، که

در (ن) نیز چنین طبع شده، ولی من به سند چهار سپه سالار سطر بعد آن را تصحیح کردم.

۴ - اصل: برانداخت. ب: برداشت؟

۵ - هر دو: ما پیغمبر؟

بخراسان نرسیده بود، و اندر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه هم چنان<sup>۱</sup>. و چون عمر رضی الله تعالی عنه بخلافت بنشست، مرخالد بن الولید بزمین عجم بفرستاد، تا آنرا فتح کند، و چون بدشت<sup>۲</sup> قادیسیه<sup>۳</sup> رسید، لشکر عجم پیش او آمد بفرمان یزدگرد بن شهریار، و سیالاران سپاه رستم بن فرخ بود، و آنجا حرب کردند، و ظفر مر اهل اسلام را بود. مغان رامقهور کردند، و بسیاری از ایشان دستگیر کردند، و به بندگی بفروختند. و یزدگرد بهزیمت بشد، و بمر و شاهجهان کشته شد. و لشکر اسلام اندر (۹۸) عراق آمدند، و همبران جمله همی آمدند، و شهرها همی کشادند، تا بخراسان رسیدند<sup>۴</sup>.

و اندر خلافت عمر کس بخراسان نرسید. و چون عثمان بن عفان رضی الله عنه، بخلافت بنشست، مر عبدالله بن عامر بن کریرا بخراسان فرستاد، و عبدالله بن عامر، مر عبدالله بن خازم<sup>۵</sup> را بر مقدمه خویش بفرستاد براه پارس و گرگان و به طبسین<sup>۶</sup> بیرون آمدند، و طبسین<sup>۷</sup> را بکشادند، و نخستین کس<sup>۸</sup> اندر اهل خراسان مردمان طبسین مسلمان شدند. و همچنین از پس او امیران دیگر همی آمدند و فتح کردند تا بدین غایت.

۱ - هردو: و همچنان؛

۲ - هردو: بدست؛

۳ - قادیسیه: دیهی است نزدیک کوفه، که از آن شهر طرف خشکه که ۱۵ فرسخ مسافه دارد (مراصد ۳۰۵۴۳)

۴ - هردو: رسید؛

۵ - هردو: هازم؛ زماور: بن خازم.

۶ - هردو: بطسین؛

۷ - طبسین: دوشهر ناحیت قوهستان در غرب سیستان، که عرب یکی راطبس العناب و دیگری راطبس التمر گفتندی، و خود مردم آنجا نخستین راطبس مسینان و دیگری را طبس گیلکی می نامیدند (جنرالیای خلافت شرقی ۵۴۶)

۸ - هردو: کسی که؛

و من نامها<sup>۱</sup> و شهرهای هر مملکت هرامیری و نام خلفا که بروزگار ایشان بودند و مدت پادشاهی هر یک و تاریخ ابتدای هرامیری اینجا بیاوردم، و آنرا بجدول کردم، تا زودتر یافته شود، و آسانتر بدست آید و جدول اینست:

۱ - هردو: و مر باها؛

عدد	نامهای امرا (۱)	دارالملك	نامهای خلفا که بروزگار هريك بودند	مدت های امارت (۱)	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ا	عبدالله بن عامر بن (۲) کریز	گویان (۳)	عثمان بن (عقان)	دع (۴) (دح)	ذی الحجه سنه ثلث و عشرين
ب	امیر بن احمر الیشکری (۵)	مرو	عثمان بن عفان، باز عثمان بن عفان	اع (۱) (حج)	ذی الحجه سنه سبع وعشرين
ج (۴)	عبدالله بن عامر بن کریز	زرنج	علی ابن اییظالب و پسر او حسن	وع (و ح)	ذی الحجه سنه سبع وعشرين (۱)
د	جعده بن هبیره المخزومی	مرو	معوویه	د ماه (۷)	
ه	عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی (۸)	بلخ	(۱)	لک عب (لک عب)	سنه احدى و ثلثین
و	عبدالله بن عامر بن کریز	هراة	معوویه	لک عب (لک عب)	سنه اربع و ثلثین
ز	زیاد بن ابیه (۹)	بلخ	(۱)	وع (و ح)	سنه ثمان و ثلثین
ح	عبیدالله بن زیاد (۱۰)	مرو	معوویه	ب باع (ب باع)	سنه اربع و اربعین
ط	سعید بن عثمان بن عفان	مرو	(۱)	وع (و ح)	سنه اثنین و خمسين
ی	عبدالرحمن بن زیاد	بخارا	(۱)	اوع (اوج)	سنه خمس و خمسين
یا	سلم بن زیاد	مرو	عبدالله بن زبیر	دوع (دوح)	سنه ثمان و خمسين
یب	عبدالله بن خازم	مرو	(۱)	طری ه (طی ه)	سنه اثنی و ستین
یج	بحیر بن ورقاء (۱۱)	طوس	عبدالملك بن مروان	اع (ح)	سنه احدى و سبعین [۱۰۰]

عدد	نامهای امرا	دارالملك	نامهای خلفا که بروزگار هريك بودند	مدت های امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ید	امیر بن عبدالله	مرو	عبدالملك بن مروان	رح (زح)	سنه اثنی و سبعین
یه	الحجاج بن یوسف	کس ۱۳	عبدالملك بن مروان ۱۳	طحد	سنه تسع و سبعین
یو	قتیبه بن مسلم	مرو	ولید بن عبدالملك	ب ح	سنه سبع و ثمانین
یژ	یزید بن مهلب	نیامد	سلیمان بن عبدالملك	طط	سنه سبع و ثمانین
یح	وکیع بن ابی سود	فرغانه	سلیمان بن عبدالملك	ا و ه	بخراسان نرسید
یط	یزید بن مهلب	گرگان	سلیمان بن عبدالملك	ا ح	سنه سبع و تسعین
یک	الجراح بن عبدالله الحکمی ۱۴	مرو	عمر بن عبدالعزیز	ا د ا	سنه مائة
یکا	عبدالرحمن بن نعیم القرشی ۱۵	مرو	یزید بن عبدالملك	رع (زح)	سنه احدى و مائة
کب	سعید بن عبدالعزیز	مرو	هشام بن عبدالملك	د ح	سنه مائة و اربع
کج	عمر بن هبیره	مرو	(۱)	درع (د زح)	سنه سبع و مائة
کد	خالد بن عبدالله	مرو	(۱)	د لار (د لار)	(۱۶)
که	اشرس بن عبدالله السلیمی ۱۷	مرو	هشام بن عبدالملك	ب و فا	سنه عشرو مائة [۱۰۱]-
کو	(۱۸)	مرو	هشام بن عبدالملك	ط ع ع (ط ح)	سنه اثنی عشر و مائة

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفاکه بروزگار هریک بودند	مدتهای امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
کز	خالد بن- عبدالله	نیشابور	هشام بن عبدالملک	ع م ع (ح ۵ ج)	سنه عشرين ومائة (۱۹)
کح	عاصم بن حمید الهلالی (۲۰)	نیشابور	هشام و ولید ویزید و ابراهیم ومروان (۲۱)	ک ع ع (ک ح ح)	سنه عشرين ومائة
کط	نصر بن سیار	نیشابور	ابوالعباس سفاح	م ط می (ه ط ی)	سنه عشرين ومائة
ل	ابومسلم عبدالرحمن	نیشابور	ابو جعفر المنصور	ک ح ر	سنه ست وعشرين و مائة (۲۲)
لا	ابو داود الذهلی (۳۳)	نیشابور	المنصور	د ب یه	سنه سبع وثلثین ومائة
لب	عبدالجبار بن عبدالرحمن	سیستان	المنصور	ب ح ح	سنه اربعین ومائة (۲۴)
لج	خازم بن خزیمه	نیشابور	المنصور	م ا ب ع (ا ب ح)	سنه اثنی واربعین و مائة (۲۵)
لد	ابوعون عبدالملک بن یزید	نیشابور	المنصور	ز و د	سنه ثلث واربعین و مائة (۲۶)
له	اسید بن عبدالله (۲۷)	بلخ	(۱)	ا ب لا	سنه خمسین و مائة (۲۸)
لو	عبد بن قدید (۲۹)	سیستان	المنصور	لا ک لا (ز ما ه)	سنه احدى وخمسين و مائة (۳۰)
لز	حمید بن قحطبه	طوس	المنصور	ا د ح	سنه تسع وخمسين ومائة [۱۰۲] (۳۱)
لح	ابوعون بن عبدالملک	مرو	المهدی	ا ا ع	سنه ستین و مائة
لظ	معاذ بن مسلم	نیشابور	المهدی	د ج ه	سنه احدى وستین ومائة

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفاکه بروزگار هریک بودند	مدتهای امارت	تاریخ امارت هریک از تاریخ هجری گوید
م	المسیب بن زهیر	مرو	المهدی	ه ج د	سنه ست وستین مائة (۳۲)
ما	ابوالعباس الفضل (۳۳) ابن سایمان	طوس	المهدی و الهادی	د ج ج	سنه ست وستین مائة (۳۴)
مب	جعفر بن محمد	طوس	الرشید	ب ح ع	سنه اثنی وسبعین ومائة
مج	العباس بن جعفر	مرو	الرشید	د ع ط	سنه خمس و سبعین و مائة
مد	الغطریف بن عطا	بخارا	الرشید	ا د ها	سنه سبع وسبعین ومائة
مه	الفضل بن یحیی برمکی (۳۵)	(۱)	الرشید	ب د ها	(۳۶)
مو	منصور بن یزید	نیشابور	الرشید	ب و ع	سنه ثمانین و مائة
مز	علی بن عیسی بن ماهان (۳۷)	بلخ	الرشید	ب ح ع	سنه تسع وسبعین ومائة
مح	هرثمه بن اعین	بلخ	الرشید	ر لا غ (ز ط ح)	سنه احدى وتسعین ومائة
مط	(حسن بن سهل) (۳۸)	مرو	(المأمون)	د ز ی	سنه ثمان وتسعین ومائة [۱۰۳]
ن	غسان بن عباد (۳۹)	مرو	(المأمون)	ا د ها	سنه خمس و مائتین
نا	طاهر بن- الحسین	نیشابور	(المأمون)	ا ط ها	سنه اربع و مائتین
ن ب	طلحه بن- طاهر	نیشابور	(المأمون)	ح ه ه	سنه سبع و مائتین (۴۰)

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدت‌های امارت	ابتدای امارت از تاریخ هجری
نج	عبدالله بن طاهر	نیشابور	المأمون	یو اب	سنه ثلث عشر و مائتین
ند	طاهر بن عبدالله	نیشابور	الوائق و المتوکل و المنتصر (۴۲)	یط ز یط (یز ز یط)	سنه ثلثین و مائتین (۴۳)
نه	محمد بن طاهر بن عبدالله	نیشابور	المستعین و المعز	یا ه ح	سنه ثمان و اربعین و مائین (۳۵)
نو	یعقوب بن لیث	سیستان	المعتمد علی الله (۳۷)	ع ع ع (یا ح ع)	سنه اربع و خمسین و مائین
نز	عمرو بن لیث	سیستان	المعتمد علی الله (کد ح ح)	و ع ع	سنه خمس و ستین و مائتین (۳۹)
نج	طاهر بن محمد (ظاهر سوم)	نیشابور	المعتمد علی الله (۵۰)	۵ ماه	سنه تسع و خمسین و مائتین (۵۰)
نظ	نصر بن احمد (۵۱)	بلخ	المعتمد علی الله (یط و ه)	و ه	سنه احدی و سبعین و مائتین (۵۳)
س	طاهر بن عمرو لیث (۵۴)	سیستان	المکتفی بالله (۵۵)	ب ز ح	سنه تسع و ثمانین و مائتین
سنا	الماضی اسماعیل	بخارا	المعتضد و المکتفی	یز ا ه	سنه سبع و ثمانین و مائتین (۵۶) [۱۰۴]
سب	الشهید احمد بن اسمعیل	بخارا	المکتفی و المقتدر	و ه یز	سنه خمس و تسعین و مائتین
سج	السعید نصر بن احمد	بخارا	القاهر و الراضی	ل ح کز	سنه احدی و ثلثمائة
سد	الحمید نوح بن نصر	بخارا	المتقی و المستکفی	ن ب در (یج د ز)	سنه احدی و ثلثین و ثلثمائة
سه	الرشید عبد الملک بن نوح	بخارا	المطیع لله	ز و ا	سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدت‌های امارت	ابتدای امارت تاریخ هجری
سو	السید منصور بن نوح (۵۷)	بخارا	المطیع لله	ر ا ط ه (یو ط ه)	سنه خمسین و ثلثمائة (۵۸)
سز	الرضی نوح بن منصور (۵۹)	بخارا	الطایع لله (۶۰)	ر ا ط ه (کا ط ه)	سنه خمس و ستین و ثلثمائة
سح	منصور بن نوح	بخارا	الطایع لله	ر ا ط ه ع (ب ط ه)	سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائة (۶۱)
سط	عبد الملک بن نوح	بخارا	الطایع لله	ا ر ه ع (ا ز ه)	سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة
ع	یمین الدوله، امین الدوله ابو القاسم محمود	غزنین	القادر بالله	ل ا ب ط	سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة
عنا	جلال الدوله و جمال الملکه ابو احمد بن محمود	غزنین	القادر بالله	ا ه ک ب	سنه احدی و عشرين و اربعمائة
عب	ناصر دین الله و حافظ عباد الله ابو سعید مسعود (۶۲)	غزنین	القایم بامر الله (۶۳)	ه ه بد (یا ه بد)	سنه احدی و عشرین و اربعمائة
عج	شهاب الدوله و قطب الملکه ابو الفتح مودود	غزنین	القایم بامر الله	ح ح ا	سنه اثنی و ثلثین و اربعمائة (۶۴) [۱۰۵]
عد	ابو جعفر مسعود بن مودود (۶۵)	غزنین	القایم بامر الله	لا ل ا ه (ه ا ا)	سنه اربعین و اربعمائة
عه	الامین المؤید بنصر الله ابو الحسن علی بن مسعود (۶۶)	غزنین	القایم بامر الله	لا ل ا ه (ه ا ا)	سنه احدی و اربعین و اربعمائة
عو	عز الدوله و زین الملکه الامین عبد الرشید	غزنین	القایم بامر الله	د د د	سنه احدی و اربعین و اربعمائة (۶۷)

۱۰ - هردو: عبدالله؟ زبیاور و جمهور؛ عبدالله.

۱۱ - هردو ون: بحر بن ورقا؛ هو بحیر بن ورقاء (بفتح با و کسره حا و فتحه وا) صریمی از قبیلہ تمیم یکی از اشراف و دلاوران عصر اموی است که با امیه بن عبدالله امیر خراسان و مهلب در جنگهای خراسان شرکت کرد، و در سنه ۸۱ هـ. صمصعه بن حرب عوفی او را در خراسان بکشت (طبری ۵۲۸ و ابن اثیر ۱۷۶۴)

۱۲ - هردو: کس. کس به کسره سین شهری بود در ماوراءالنهر بین سمرقند و چغانیان (اصطخری ۲۳۲)

۱۳ - هردو: بن ولد مروان؛

۱۴ - هردو: بن عبدالحکیم؛ زبیاور و جمهور مانند متن.

۱۵ - اصل: السامری؛ ن: العامری؛ ب: الیامی؛ در زبیاور ۷۶ عبد الرحمن بن نعیم القرشی است. ابن اثیر ۳۶۵ ابن نعیم القشیری.

۱۶ - این خانه در هر دو نسخه سپید است. خالد بن عبدالله قسری از ۱۰۵ تا ۱۲۰ هـ.

حکمرانی داشت (زبیاور ۷۷)

۱۷ - در بعضی کتب: سلمی.

۱۸ - این خانه در هر دو نسخه سپید است. درین موقع نائب والی خراسان یعنی خالد بن عبدالله قسری در نسا پور جنید بن عبد الرحمن از احفاد ابی حارثه مصری بود، که در سنه ۱۱۶ هـ. مرده (زبیاور ۷۷)

۱۹ - هردو: عشر؛

۲۰ - در هر دو نسخه چنین است. زبیاور: عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی ۱۱۶ هـ. از نواب

خالد بن عبدالله قسری.

۲۱ - درینجا بر حاشیة اصل نوشته اند: بن محمد الحمار.

۲۲ - هردو: ست عشر؛

۲۳ - هردو: الدہلی؛ هوا بوداود خالد بن ابراهیم ذہلی ۱۳۷ هـ.

۲۴ - هردو: سنه اثین و ثلثین؛ زبیاور: در سنه ۱۴۰ هـ. والی شد و در سنه ۱۴۱ هـ.

## حواشی این جدول

۱ - جای این خانه در هر دو نسخه سپید است.

۲ - هردو: عباس؛

۳ - هردو: کومان بدون نقاط. که املائی صحیح آن گویان گوین و جوین معرب است. و این غیر از جوین خراسان باشد، که در قریب فراه در ناحیت سیستان واقع و تا کنون هم جوین نامیده میشود، و در تاریخ سیستان و اصطخری و غیره مکرراً مذکور است.

۴ - هردو: (عع) درین اشارات ابجدی مؤلف سال و ماه و روزهای امارت هر یکی را ضبط کرده که کاتب این اعداد ابجدی را مسخ کرده است، و هر جا بجای (ج - ح = ۳ - ۹) ع را نوشته که قیمت ابجدی آن ۶۰ است و اعداد ماه و روز را نمیتوان بدان نمایش داد. پس درین ستون من آنچه در دو نسخه بود، بر جا گذاشتم و زیر آن در قوسین صورت صحیح احتمالی آنرا افزودم. مثلاً در خانه اول (د ح ج) نوشتم، که مقصد از آن چهار سال و نه ماه و نه روز باشد.

۵ - اصل: عمیر بن احمد لشکری؛ زبیاور و جمهور: امیرد (بضمه اول و فتحه میم) بن احمر الیشکری.

۶ - این ستون عدد امر را هم کاتب غلط نوشته تا آخر تصحیح شد.

۷ - هردو: دماه. یعنی چهار ماه.

۸ - هردو: بن ابدی الحراعی؛

۹ - هردو: رما د بن ابر بدون نقاط.

کشته شد.

۲۵ - بقول زبیاورخازم درسنه ۱۵۰ هـ . نایب محمد مهدی بود.

۲۶ - بقول زبیاورعبدالملك خراسانی در ۱۵۹ هـ . والی بود، وسکه هم زد.

۲۷ - ن و ب؛ اسد؛ هواسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی در حدود ۱۵۰ هـ . (زمباور

وسنی ملوک الارض ۱۴۱)

۲۸ - هر دو؛ خمس؛

۲۹ - اصل، عبده بن فدیبه بدون نقاط؛ ب؛ عبید بن مرید بدون نقاط؛ ن؛ عبده بن قدید؛ در

سنه ۱۵۱ هـ . عبید الله بن علا از طرف یزید بن منصور، و بازمع بن زاید شیپانی از دربار المنصور

حکمران سیستان بود (تاریخ سیستان ۱۴۳)

۳۰-۳۱ - هر دو؛ خمس؛

۳۲ - کذا در هر دو نسخه. بقول زبیاور مسیب بن زهیر ضبی از طرف المهدی در سنه ۱۶۳ هـ.

والی شد.

۳۳ - هر دو؛ ابوالعباس بن الفضل؛

۳۴ - هر دو؛ سته؛

۳۵ - هر دو؛ مکی؛

۳۶ - هر دو؛ سپید است. فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون در ۱۷۷ هـ . (زمباور)

۳۷ - هر دو؛ هامان؛

۳۸ - هر دو؛ المأمون عبدالله؛ و ظاهراً این کلمات را از خانه بعدی مربوط خود سهواً

اینجا نوشته اند، چون درسنه ۱۹۸ حسن بن سهل از طرف مأمون بر تمام سرزمین شرقی خلافت والی بود (زمباور) در اینجا نوشته شد.

۳۹ - هر دو؛ عثمان بن عباد؛ زبیاور؛ غسان بن عباد از طرف مأمون ۲۰۴-۲۰۵ هـ.

۴۰ - هر دو؛ سنه احدی و خمسین؛ طلحه بن طاهر درسنه ۲۰۷ هـ . والی شد، و روز یکشنبه

۲۷ ربیع الاول ۲۱۳ هـ . از جهان رفت (سنی ملوک الارض ۱۴۵)

۴۱ هر دو؛ من عبدالله طاهر؛

۴۲ - در هر دو نسخه سپید است. چون طاهر دوم از ۲۳۰ تا ۲۴۸ هـ . حکم رانده درین وقت

خلفای معاصرش در بغداد همین سه نفر بوده اند.

۴۳ - هر دو؛ خمس وستین؛ جلوس طاهر بن عبدالله ربیع الآخر ۲۳۰ هـ . است (سنی ملوک

(۱۴۶)

۴۴ - این نام را کاتب نوشته و اسمای خلفاء را اینجا سهواً جای داده است. از سنی ملوک و

و غیره آورده شد.

۴۵ - هر دو؛ سنه ای و ثلثین و مائتین بدون نقاط و بسیار مغشوش؛ سنه صحیح جلوس محمد بن

طاهر ۲۴۸ هـ . است (زمباور)

۴۶ - این خانه سپید است در هر دو نسخه. چون یعقوب بن لیث درسنه ۲۶۱ هـ . نشا پور را فتح

کرده، و دارالملک او هم سیستان بود، در اینجا آورده شد.

۴۷ - این خانه سپید است، نام خلیفه معاصر یعقوب لیث آورده شد.

۴۸ - در هر دو نسخه سپید است، چون پادشاه دوم صفاری سیستان عمرو بن لیث است، نامش

درین خانه نوشته شد.

۴۹ - هر دو؛ سنه ستین و مائتین؛ جلوس عمرو بن لیث ۲۶۵ هـ . است (زمباور)

۵۰ - هر دو؛ خانه اول و سوم و آخر در هر دو نسخه سپید است. از زبیاور و سنی ملوک و دول

اسلامیه خانه پری شد.

۵۱ - این خانه در هر دو نسخه سپید است. چون نصر بن احمد از خاندان سامانی در شمال

خراسان حکمرانی داشت نامش نوشته شد.

۵۲ - کذا در هر دو نسخه. ولی دارالملک نصر بن احمد سمرقند بود.

۵۳ - کذا در هر دو نسخه. ولی نصر بن احمد از ۲۶۱ تا ۲۷۹ هـ . حکم رانده است (دول

اسلامیه ۱۷۷)

۵۴ - این خانه هم در هر دو نسخه سپید است. به قرینه دارالملک سیستان نام پادشاه سوم صفاری

نوشته شد، که از ۲۸۹ تا ۲۹۰ هـ . حکمرانده است.

- ۵۵ - این خانه در هردو نسخه سپید است. خلیفه معاصر طاهر صفاری المکتفی بالله بود ۲۸۹ تا ۲۹۵ هـ. (زمباور)
- ۵۶ - کذا در هردو نسخه؛ اسمعیل بن احمد پادشاه دوم سامانی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ هـ. حکم رانده است. (دول اسلامیه)
- ۵۷ - هردو؛ الدید؛
- ۵۸ - هردو؛ خمس وثلثمائة؛ ولی منصور بن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶ هـ. حکم رانده است (دول اسلامیه)
- ۵۹ - هردو؛ الرص؛
- ۶۰ - هردو؛ المطالع؛
- ۶۱ - هردو؛ مانند متن. ولی منصور بن نوح از ۳۸۷ تا ۳۸۹ هـ. پادشاه بود (طبقات ناصری)
- ۶۲ - هردو؛ عبدالله؛
- ۶۳ - هردو؛ القاسم؛
- ۶۴ - این کلمات در پنج خانه پاشان نوشته شده.
- ۶۵ - هردو؛ ابو جعفر محمد بن مودود؛ ولی مسعود دوم بن مودود در حالت صباوت در ۴۴۱ هـ. پادشاه خوانده شد، مگر در همین سال عبدالرشید بن سلطان محمود هم پادشاه شد، که تا ۴۴۴ هـ. دوام داشت (طبقات ناصری)
- ۶۶ - هردو؛ علی بن مودود؛ مگر علی بن مسعود اول در سنه ۴۴۱ هـ. مدت کمی پادشاه خوانده شد.
- ۶۷ - در اینجا (ن) می نویسد؛ این جدول خیلی آشفته است، در مدت های امارت کلماتی نوشته شده که بهیچ وجه مفهوم نیست، ناچار همچنانکه در اصل بود چاپ کردیم (تسم کلامه) علامات ابجدی را که مؤلف در ستون خاص مدت امارت نوشته مفهوم و معلوم است، که عدد سالها و ماهها و روزها را بحساب ابجد نوشته، ولی کاتبان طوری که دیگر الفاظ و کلمات را ماسخ کرده اند - برین اعداد و ارقام ابجدی نیز تاخته اند، و جاییکه سالم مانده مفهوم است. مثلاً در

مدت سلطنت سلطان محمود لا ب ط نوشته شده، که مقصد از آن ۳۱ سال و ۲ ماه و ۹ روز باشد، و اگر ستین سلطنت او را از ۳۸۹ هـ. تا سال مرگ او ۴۲۱ هـ. حساب کنیم، همین لا = ۳۱ صحیح است. پس تنها برای محشی و مرتب فاضل نسخه مطبوعه (ن) این ارقام بهیچ وجهی از وجوه مفهوم نبوده است!!!



راداد، وخراسان هم بدوداد. و عبدالله بن عامر، مرعبدالله بن خازم<sup>۱</sup> السلمی را بر مقدمه خویش بفرستاد، و بر راه پارس و کرمان به طبسین<sup>۲</sup> بیرون آمد، و طبسین را فتح کرد و مسلمان شدند.

و بعضی گویند: بقومس<sup>۳</sup> آمد، و پس به گویان<sup>۴</sup> آمد، و آنجا مقام کرد، و (از) آنجا به آزادوار<sup>۵</sup> آمد و صلح کرد، و دختر ملحان گویانی<sup>۶</sup> را بگرفت، و به عبدالله بن خازم داد بزنی. عبدالله را از وی سه پسر آمد: محمد و موسی و صالح. و عبدالله بن عامر به نسابور آمد، و احنف بن قیس و مهلب بن ابی صفره با او بودند، و قومی از مهتران بصره. و از شهرهای خراسان: قمستان و ابرشهر<sup>۷</sup> و طوس و سرخس او کشاد اندر سنه تسع و عشرين.

۱ - هردو: حازم؟ هو ابو صالح عبدالله بن خازم سلمی بصری است که یکی از دلوران و فاتحان اسلام و ده سال امیر خراسان بود، و در سنه ۷۲ هـ. در اینجا گشته شد (الاعلام ۲۱۵۴)

۲ - هردو: طسین؟ شرح طسین قبلا گذشت.

۳ - اصل: نقطه ندارد؛ ب، نقوس؛ شرح قومس و کومس به کسره میم قبلا داده شده.

۴ - در ب نقاط ندارد، گویان همین جوین فراه است که شرحش گذشت به حواشی جدول رجوع کنید.

۵ - آزادوار: شهرکی بود در راه بین قومس و جوین نشاپور (مراصد ۴۱)

۶ - ب، ملجان لویانی؛ و همان ملحان گویانی منسوب به گویان صحیح است. در اینجا در پاورقی (ن) می نویسد، در اصل چنین است و نام ایرانی است که چنین تعریف شده، ممکن است تلخان یا ضبط دیگری از ترخان و ترخون باشد (تم کلامه) اما تسمیه به ملحان بکسر اول و سکون دوم در آن وقت مروج بود، مانند ملحان بن زیارتی (فتوح البلدان ۱۵۵) و امکان دارد، که مانند اسمای عربی دیگر این تسمیه هم به تقلید اعراب باشد.

۷ - هردو: این شهر؛ ولی ابرشهر به فتح اول و سکون دوم و فتح را همین نشاپور است

(مراصد ۱۱۱)

## اخبار امرای خراسان

اکنون اخبار امرای خراسان گوئیم هم بر آن ترتیب که اندر جدول کرده ایم و بالله التوفیق:

### عبدالله بن عامر بن کرین<sup>۲</sup>

او<sup>۳</sup> عبدالله بن عامر بن کرین بن ربیع بن حبیب ابن عبدالشمس بود. و عثمان بن عفان رضی الله عنه، بصره به ابو موسی<sup>۴</sup> الاشعری داده بود و از وی بستند، عبدالله بن عامر

۱ - هردو: در اینجا باب یازدهم اندر اخبار امرای خراسان بطور عنوان نوشته شده. چون ما این عنوان باب را بجای خود پیش از جدول قرار دادیم، در اینجا همین عنوان فرعی را آوردیم.

۲ - هردو: کرین؟ که صحیح آن کرین بضمه اول و فتحه دومست.

۳ - هردو: از؛

۴ - هردو: باموسی؛ هو عبدالله بن قیس مشهور به ابو موسی الاشعری منسوب به بنی الاشعر،

متولد زبیدیمن در ۲۱ قبل از هجرت و متوفی ۴۴ هـ. یکی از اصحاب معروف حضرت محمد و از دلوران و فاتحان اسلام است که در صحیحین ۳۵۵ حدیث از او روایت شده، و یکی از حکمین بیسن حضرت علی و معاویه بود، و مدتها ولایت زبید و عدن و بصره داشت (۱۷ هـ). و اصفهان و اهواز را او گشود (الاعلام ۲۵۴۴)

وحاتم<sup>۱</sup> بن النعمان الباهلی رابفرستاد، باچهار هزارمرد از عرب و هزارمرد عجم بحرب هیطالان<sup>۲</sup> و احنف را اندر حربها برسر جراحت اوفتاد، وآب اندر چشمش از آن (بود).

و دژ احنف<sup>۳</sup> بمرورود<sup>۴</sup> او بنا کرد، و شهر مرورود را بستد بصلح. و عبدالله بن عامر بادهقان<sup>۵</sup> هراة صلح کرد به پنجاه بدره<sup>۶</sup> درم. و چون سال (۱۰۷) سی و یک اندر آمد، عبدالله بن عامر به حج رفت و قیس بن الهیثم<sup>۷</sup> السلمی را بر خراسان خلیفه کرد، و چون بنزدیک عثمان رسید، او را بنزدیک خویش باز گرفت.<sup>۸</sup>

۱ - هردو، خاتم. در فتوح البلدان ۲۴۲ مکرراً حاتم بن نعمان است.

۲ - در نزد عرب هیطل مفرد و جمع هیاطله همان هفتلیان یا هفتلیان یعنی هونان سپید آریائی نژادند، که از شمال آموبر تخارستان و بعد از آن بر جنوب هندوکش تسلط یافتند و در زابلستان شاهنشاهی بزرگی را تأسیس و تا اواسط هند رسیدند، ریشه قدیم کلمه درهپتل = هفتل = هفتالیست و غیره است، که سلسله تناسخ آن به هیطل معرب چنین خواهد بود: هپتل ← هفتل ← هوتل ← هپتل = هیتال = هیطل = هیاطله و نظایر این ابدال حروف در کلمات قدیم فراوانست، مثلاً ابدال «پ» یا «ف» به «واو» در افغان و اوغان. و ابدال «واو» به «ی» مانند اورپنتو (آتش) به ایردوری تخاری و هیر بندوری و ابدال «ت» به «ط» مانند جت به زط معرب، و بته به بهطه معرب و غیره.

۳ - اصل: و در احنف؛ ب، و در احنیف؛ و این همان جائیست که جغرافیون عرب قصر احنف منسوب به احنف بن قیس نوشته‌اند و تا مرورود پنج فرسخ فاصله داشت (ابن خردادبه ۲۱۵)

۴ - هردو، بمرودادینا؟

۵ - مقصد از دهقان در اینجا حکمران محلی و ملاک و آمر طبقه فیودالان است.

۶ - بدره: بروزن صدره خریطه هولوزر (برهان قاطع)

۷ - هردو: اللهم؛ هو قیس بن الهیثم بن قیس بن صلت بن حبیب سلمی از خطباء واعیان بصره، که در حدود ۸۵ هـ در بصره مرد (الاعلام ۶۲۶)

۸ - عبدالله بن عامر بن کریم اموی از امراء و فاتحان دوره امویست که در سنه ۴ هـ در مکه تولد یافته و در سنه ۲۹ والی بصره بود، و سیستان و داور و مرورود و سرخس و ابر شهر را گرفت و بعد از آن تا بلخ و طخارستان و بست و کابل پیش رفت، وی در واقعه جمل حاضر بود، و سه سال در عصر معاویه نیز ولایت بصره داشت و در سنه ۵۹ در مکه بمرد و در عرفات مدفونست (الاعلام ۲۲۸۴)

## امیر بن احمر الیشکری<sup>۱</sup>

پس عثمان مر امیر بن احمر<sup>۲</sup> را بخراسان فرستاد، و او معمور<sup>۳</sup> بن سفیان الیشکری بفرستاد تا بر قندز مرو نماز کرد<sup>۴</sup> و چندگاه امیر بخراسان بماند، و سیج<sup>۵</sup> گرفتن خانهای مردمان مرلشکری را اورسم آورد و سبب آن بود: امیر بن احمر، بر در مرو فرود آمده بود، اندر خرگاههای خرپشته<sup>۶</sup>، سرمای سخت آمد و دهقانان مرو بترسیدند<sup>۷</sup> بر امیر و بر سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشان را در<sup>۸</sup> خانهای خویش جای دادند. و چون چند روزی برآمد، از آنچه کرده بودند پشیمان شدند، و قصد کردند: که آن سپاهها را

۱ - هردو، نقطه ندارد. ولی یشکری بفتح اول و سکون دوم و ضمه کاف نسبت است به یشکر

از بنی وائل قبیله عرب (اللباب ۳۱۰۳)

۲ - هردو، احمد؛

۳ - کذا در هر دو نسخه امادرن، آنرا به منصور تبدیل کرده و سندر نشان نداده‌اند.

۴ - بارتولد مستشرق روسی در قسمت ترکستان پیش از منظرها از صفحه ۱ تا ۱۸ منتخباتی را

ازین حصص زین الاخبار از روی نسخه کتابخانه بادلین اکسفورد در سنه ۱۸۹۸ م در پترزبرگ چاپ کرده است.

۵ - هردو: وسج گرفتن؛ بارتولد، سنج گرفتن؛ ن، سیج هم توان خواند که ریشه سیج است.

(تم کلامه) و این صحیح بنظر می‌آید، زیرا سیج بکسر اول ترتیب ساز کردن و مهیا ساختن باشد، که در سغدی پتسیج و در پهلوی هم سیجیتن بود (حواشی برهان ۱۲۰۲۲) و در اینجا مقصد از سیج گرفتن، مهیا و تیار گرفتن خانه باشد.

۶ - خرپشته بمعنی خیمه است، که در عربی هم خرگاهات و خرپشته جمع آن آمده (محاسن

اصفهان ۵۵)

۷ - هردو: برسیدند؛ که بارتولد هم چنین طبع کرده ولی چنانچه در (ن) چاپ شده «بترسیدند»

بقریه عبارات ما بعد هلاک شوند صحیح است.

۸ - هردو، از خانها؛

وامیرا فروگیرند، و این سگالش<sup>۱</sup> اهل بازار و عیاران کردند، و برازبن<sup>۲</sup> ماهویه که سالار و دهقان شهر بود، ازین سگالش خبریافت، در وقت مرامیربن احمر را خبرداد. امیر فرمود: تا همه لشکریان سلاح پوشیدند و خمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم از مرو<sup>۳</sup> بکشتند، و بسیار خانها غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند، و کسان اندر میان کردند و مالی بپذیرفتند، و از امیر عذر خواستند، تا لشکریان را فروداشت، و آن فتنه بنشست. و از پس آن لشکری را بسیج<sup>۴</sup> گرفتن رسم گشت. و امیر بن احمر مکافات آنچه براز کرده بود، بجای او بکرد، و از پس از آن او را سخت نیکوداشتی و حرمت کردی.

### عبداللہ [۱۰۸] بن عامر بن کرین

پس عثمان باردیگر خراسان مر عبداللہ بن عامر را داد، و اور بیس بن زیاد<sup>۵</sup> را بفرستاد تا سیستان بکشد، و از آنجا چهل هزار سر برده (کرد) و (از) آن بردگان یکی مهران<sup>۶</sup> بود مولی عبید (الله) بن زیاد، و صالح بن عبدالرحمن بود، و پیروز مولی حصین بن

۱ - سگالش، دشمنی و فکرو اندیشه و سخن بد گفتن (برهان ۱۱۵۶۲)

۲ - هردو، برازبن ماهویه؛ براز یا وراز یا گرازخوک جنگلی باشد، و این کلمه پهلوی گاهی بطور اسم و گاهی لقب استعمال می شد، لقب حکمران هرات در زمان پیش از ظهور اسلام و رازان و لقب حکمران غرستان و رازبندگ بود، و گاهی به سرداران لشکر لقب شهر و راز (خوک جنگلی سلطنت) را میدادند (ساسانیان کرستن سین ۶۵۲)

۳ - ب: و بسیار از مرد بکشتند؛ که در چاپ بار تولد چنین است، ولی متن اصل افضل است.

۴ - اصل: سیح؛ ب: سنج؛ بار تولد: سنج؛

۵ - هور بیس بن زیاد بن انس حارثی از بنی دیان و فاتحان عربست که والی بحرین بود، و در

سنه ۲۹ هـ . سستان را فتح کرد، و درین دوره امارتش در سنه ۵۳ هـ . درگذشت (الاعلام ۳۸۳)

۶ - هردو، مهران؛

مالك العنبري<sup>۱</sup> بود، و بستام<sup>۲</sup> مولی بنولیت بود، که اورا بمرو<sup>۳</sup> فرزندان و عقب<sup>۴</sup> بسیار است. و معاذ بن<sup>۵</sup> مسلم بود، جد معاذیان<sup>۶</sup> که والیان خراسان بودند، و عکرمه بود مولی عبداللہ بن العباس.

و این پیروز مولی حصین با عبدالرحمن ابن الاشعث بود، که یزید بن المهلب اورا اسیر گرفت، و سوی حجاج بن یوسف فرستاد، و حصین بن (مالك) عنبری<sup>۷</sup> و پیروز شهر میسان<sup>۸</sup> و فرات و عمل آن داشته بودند، و برایشان مالی عظیم حاصل آمده بود، و حجاج از پیروز بخواست نداد. و حجاج اورا بدین سبب بکشت. و چون فتح سیستان ببود<sup>۹</sup> ربیع بن زیاد ببصره باز رفت، و اندران وقت، آب شناسان اورا گفتند که: اگر ما از بهر ترا شاخ<sup>۱۰</sup> آب بیرون آریم، ما را و فرزندان ما را آزاد کنی؟ شرط کرد که آزاد کنم. پس ایشان اندر ایستادند، و آب

۱ - هردو: العری؛ اما عنبری منسوب است به عنبر بن عمرو بن تمیم (اللباب ۱۵۴۲)

۲ - هردو؛ بشام؛ شاید بسام یا بستام باشد.

۳ - هردو، تمرد؛

۴ - عقب جمع اعقاب بمعنی بازمانده است.

۵ - هردو؛ معاذ؛ ولی معاذ بن مسلم در ۱۶۵ هـ . در نسا یور از طرف عباسیان بن داد والی

بود (زمباور ۷۷)

۶ - هردو؛ خدمت معادن؛

۷ - هردو؛ عبری؛

۸ - میسان؛ ناحیت وسیعی است بین بصره و واسط که قصبه آن هم میسان (بفتح اول و سکون

دوم) است (مراصد ۱۳۴۳۳)

۹ - هردو، بنود؛

۱۰ - هردو، ساح؛

بیرون آوردند: به نباح<sup>۱</sup> و به جحفه<sup>۲</sup> و به بستان<sup>۳</sup> بنی عامر، و به نخيله<sup>۴</sup> يك منزلی مکه و به عرفات آنها بیرون آوردند، و سقایهای<sup>۵</sup> بنی عامر ایشان کردند، و اثر آن تا بدین غایت هنوز ماندست.

### جمعه<sup>۶</sup> بن هبیره المخزومی<sup>۷</sup>

و چون علی بن ابی طالب رضی الله عنه، بخلاف بنشست، خراسان مرجمه بن هبیره را داد، و او پسر خال علی بود، و ام الحسن دختر علی [۱۰۹] زن او بود، و علی رضی الله

۱ - اصل، بناح؛ ب، بلناح؛ در (ن) این کلمه را مجاج طبع کرده اند از مواضع نزدیک مکه و این سهواست. صورت صحیح کلمه بناح است، که بین مکه و بصره واقع بود از مملک آل کریم، و این آب را عبدالله بن عامر بن کریم کشیده و درختان خرما بر آن غرس کرده بود که احفادش بر آن ساکن شده اند (معجم البلدان ۲۵۶۴۵)

۲ - در هر دو نسخه نقاط ندارد، جحفه به ضمه جیم و سکون دو دیده بزرگست در چهار منزلی مکه بر راه مدینه (معجم ۱۱۱۲)

۳ - هردو، بسان بدون نقطه، اما بستان ابن عامر یا بستان بنی عامر نزدیک جحفه است که به عبدالله بن عامر منسوبست (معجم ۴۱۴)

۴ - هردو، بحله بدون نقاط. ن، بخيله در میان یمامه و ضریه؛ ولی صحیح آن نخيله است، که نزدیک عرفه متصل حایط بنی عامر واقع و در آن حایط نخیل و چشمه آبست منسوب به عبدالله بن عامر (اصطخری ۱۷) چون بخيله مزومه ن از مکه دور و دریک منزلی آن نیست، بنا برین همین حایط نخیل و چشمه عبدالله بن عامر صحیح است.

۵ - سقایه، به فتحه یا و کسره سین جای آب نوشی و موضع سقی (المنجد)

۶ - هردو، جمعه؛

۷ - هردو، المخزومی؛ که صحیح آن مخزومی نسبت است چنین: جمعه بن هبیره بن وهب

بن عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم، و مادر جمعه (به فتحه اول و سکون عین) امهانی بنت ابی طالب

بود (فتوح البلدان ۵۰۵)

عنه نامه نوشت سوی براز بن ماهویه دهقان مرو، تا خراج به جمعه گذارد. و جمعه بمرو آمد، و براز بهمه دهقانان مرو نامه نوشت: بطاعت داشتن جمعه، اندر گذاردن خراج، و جمعه بسیار فتحها کرد اندر خراسان، و پسر او عبدالله هم چنان، در حرب جمل<sup>۲</sup> که به بصره بود اندر سنهست و ثلثین و حرب صفین<sup>۳</sup> که علی علیه السلام با معاویه کرد اندر سنه سبع و ثلثین بود.

### عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی

پس علی رضی الله عنه، خراسان مرجمه عبدالرحمن بن ابزی را داد، و عبدالرحمن مرد خردمند و پاکدین بود، و با مردمان محاملت<sup>۴</sup> کرد، و رسمهای نیکو نهاد، و هنوز او بخراسان بود، که علی رضی الله عنه فرمان یافت. و حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما بجای پدر بنشست. معاویه حیلها کرد، و عمرو بن العاص اندر میان، و سر ایشان<sup>۵</sup> برگردانید تا خویشان را از خلافت نزع کرد، و عمرو بن عاص معاویه را گفت: حیلت آن ساز (که) حسن خویشان را بر ملا خلع کند و خطبه کند. و (با) معاویه مقاومت نتواند کرد، و باکاید او بر نیاید.

بر پای خاست و خطبه کرد، که پارسی آن چنین بود که:

۱ - هردو، با براز؛ که شرح آن در احوال امیر گذشت.

۲ - هردو، حمل؛ ولی حرب جمل در موضع خریبه روی داد، چون درین جنگ حضرت

عایشه (رض) بر اشتری سوار بود، و آنرا در جنگ پی کردند، این واقعه به جمل شهرت یافت.

۳ - صفین؛ بکسر صاد و تشدید فاء مکسوره جائیست نزدیک رقه بر کنار غربی فرات

(مراصد ۸۴۶۲)

۴ - محاملت؛ حلم و بردباری. ن، مجاملت

۵ - کذا در هر دو نسخه. ن، و ایشان؛

«ای مردمان! خدای تعالی خونهای شما از ریختن بازداشت، و من شما را بر معویه عهد و میثاق گرفتم، که عدل کند میان شما، و فی<sup>۱</sup> شما بشما رساند، و با مقام مشغول نگردد. و شما را بکینه و ستیزه نگیرد.»

وروی سوی معویه کرد و گفت: «یا معویه! هم (۱۱۰) چنین هست؟ معویه گفت: هست. و حسن این آیت همی خواند. «وان ادري لعله فتنة لكم ومتاع الی حین.»<sup>۲</sup> و چون او خاموش شد، معویه با عمرو بن عاص عتاب کرد که: چرا مرا چنین اشارت کردی!.

### عبدالله بن عامر بن کرین

و چون معویه به مقصود رسید، خراسان مرعبدالله بن عامر را داد، و او<sup>۳</sup> مرعبدالله بن خازم<sup>۴</sup> را خلیفت کرد، و بخراسان فرستاد و آنجا بماند تا عبدالله بن سمره الاموی بیامد، و ثغر<sup>۵</sup> کابل و بلخ را بکشاد. و پس بعراق باز شد. و عبدالله بن عامر اندر سنه ثلث و اربعین هرمجاشع<sup>۶</sup> ابن مسعود را به سیستان فرستاد. و اوبست و زمین داور بستند، و روی سوی

۱ - فی: اموال غنیمت.

۲ - قرآن، سوره الانبیاء ۱۱۱

۳ - هردو: و امر عبدالله؛

۴ - هردو: خازم؛

۵ - هردو: و ثغر و کابل.

۶ - هردو: مخاشع؛ هومجاشع بن مسعود بن ثعلبه سلمی یکی از دلاوران و فاتحان و صحابیان

و کریمان عرب که در سنه ۳۶ ه. در حرب جمل کشته شد (الاعلام ۱۶۰ ر ۶)

عراق نهاد. و چون به کرمان رسید، بجائی<sup>۱</sup> که آن جای را کرکان<sup>۲</sup> خواندندی، و اکنون قصر مجاشع گویند، سرمای سخت بگرفت، و باران آمدن گرفت، و برف و دمه اندر ایستاد<sup>۳</sup>، چنان که نیزستور<sup>۴</sup> و مردم کار نتوانست کرد، و همه را آنجا بگرفت، و زیر برف شدند، و هیچ کس نرست، الا همه مردند<sup>۵</sup> زیر برف<sup>۶</sup>.

۱ - هردو: بجای آنکه آن جای؛

۲ - کذا در هر دو نسخه. ن: در اصل چنین است و معلوم نشد چه بوده است (تم کلامه) قصر مجاشع در موضع بیمند (به فتحه باومیم) واقع بود، که در اینجا لشکر مجاشع تباها شده بود (فتوح البلدان ۳۸۷ و ۴۸۲) برخی از مورخان مانند یاقوت کلمه بیمند را با میمند خلط کرده اند (معجم البلدان ۴۵۵ ر ۴) در حالیکه این شهر همین «باغ بمید» است که هنوز هم بهمین نام در سیرجان کرمان واقعست، و در تاریخ ابن خلدون «همید» ضبط شده و گوید که لشکریان عرب درهمید پنج فرسخی سیرجان تلف شدند (۱۳۶ ر ۲) بیمند در چار فرسخی غرب سیرجان در مرز ولایت پارس واقع و ملتقای سه راه مهم از سه طرف بود (جنرافیای خلافت ۴۶۴) اما کرکان که در اینجا مذکور است ظاهراً همان کرکان کرمانست که از بیمند دو فرسخ فاصله داشت (اصطخری ۱۶۸) و در مقدسی املائی آن کردن آمده، ابن حوقل در نقشه خود کرکان را در شمال شرقی سیرجان بین بیمند و اناس قرارداد است (صورة الارض ۳۰۷)

۳ - ب: دمه ایستاد. ایستادن در اینجا بمعنی دوام و جریان است نه قطع. و این استعمال خیلی

قدیمست (رک: فرهنگ طبقات الصوفیة انصاری هروی ص ۵۸۱ تألیف نویسنده این سطور)

۴ - ب: برهوزبدون نقطه حرف اول؛

۵ - هردو: بردند؛

۶ - در اینجا سهوی روی داده باین معنی که بقول بلاذری مجاشع و هرم بن حیان عبدی از طرف

اصفهان به بیمند کرمان به تعقیب یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه فراری ساسانی آمدند، و لشکریانش در اینجا به دمق یعنی گردله باد و برف تباها شدند، ولی خود مجاشع پیش این عامر بازگشت

(فتوح ۳۸۷)

زیادین ابیه<sup>۱</sup>

پس معویه خراسان به زیادین ابیه داد، و او حکم بن عمرو و الغفاری را بخراسان فرستاد، و حکم به هرات آمد، و از آنجا بکوه‌های خراسان بیرون شد، و مهلب بن ابی صفره<sup>۲</sup> با وی بود بر ساقه لشکر. و مهلب کارهای نیک کرد، و نام او معروف گشت بمردی و مبارزت و هوشیاری. و چون خبر مهلب بسعد بن وقاص<sup>۳</sup> رسید، بروی دعای نیکو

۱ - در هر دو نقطه ندارد، هوزیادین ابیه (۱-۵۳ هـ). از امیران و فاتحان عرب و مردم طایف است که مادرش سمیه (کنیز حارث ثقفی) او را از صلب ابوسفیان حمل گرفته بود، وی در عصر حضرت علی و ابی‌فارس شد، و چون معاویه بامارت رسید، زیاد دعوی بر ادی او را نمود، و در سنه ۴۴ هـ. حضرت معاویه استلحاق او را به نسب خود اعلان کرد، و مدت‌ها در بصره و کوفه و عراق و ابی‌وازعقلای داهی امت شمرده می‌شد (الاعلام ۸۹۳)

۲ - ابوسعید مهلب بن ابی‌صفره ظالم بن سراق از دی‌عتکی امیر بزرگ و جواد که در دبا عراق در سنه ۷ هـ. بدنیاً آمد، و ابی‌بصره بود، در سنه ۷۹ هـ. از طرف عبدالملک مروان و ابی‌خراسان شد و هم‌دینجا در سنه ۸۳ هـ. بمرد (الاعلام ۸-۲۶۰) اما حکم بن عمرو و غفاری متوفی ۵۰ هـ. در زندان مرو، یکی از اصحاب صالح پیغمبر بود، و بسا احادیث را هم روایت کرده است (الاعلام ۲۹۶۲)

۳ - هوسعد بن ابی‌وقاص مالک بن اعیب بن عبدمناف قرشی یکی از اصحاب جلیل حضرت محمد و متولد سال ۲۳ قبل از هجرت است، که در هفده سالگی باسلام درآمد، وی فاتح عراق و مداین و یکی از عشره مبشره و ابی‌کوفه و مشهور به «فارس الاسلام» بود، و حضرت عمر او را در جمله شش نفر اصحاب شوری هم گماشته بود. و در عقیق ده‌میلی مدینه در سنه ۵۵ هـ. درگذشت، در صحیحین ۲۷۱ حدیث از مرویست (الاعلام ۱۳۷۳)

کرد و گفت: «یارب! تو ناصر و نگهدار مهلب (۱۱۱) باش! و هرگز هیچ خسواری منمای او را».

و سعد را مستجاب الدعوت خواندندی، و از بهر مهلب شمشیری فرستاد، و آن شمشیر را فرزندان او عقب مهلب، از بهر تبرک نگاه همی داشتند، و چنین گویند که: سلیمان بن محمد الهاشمی آن شمشیر را از دریدن الصمه بن حبیب بن مهلب، بصد هزار درم بخواست و ندادش. و هرچه مهلب یافت چنین گویند: که از برکت دعای سعد یافت.

و حکم بن عمرو بشهر مرو بمرد، و آنجا بگور کردندش، و نخستین امیری از مسلمانان (که) بخراسان بمرد، و نخستین امیری او بود، که از رود بلخ، آب خورد. و از پس او زیادین ابیه، مرعبدالله اللیثی را بخراسان فرستاد، و او از یاران پیغمبر صلی‌الله علیه و آل سلم بود، و از پس او ربیع بن الحارثی راداد اندرسنه خمسین، و ربیع بخراسان آمد بمرو، و هیاطله<sup>۴</sup> راهزیمت کرد، و هم آنجا بمرد. و اندرسنه احدی و خمسین مردمان بادغیس و گنج<sup>۵</sup> روستا مرتد شدند. پس شداد<sup>۴</sup> بن خالد الاسدی برایشان تاختن آورد، و قومی را بکشت، و تنی چند را برده کرد. پس معویه فرمود: تا آن بردگان را باز دادند از جهت عهدرا، و نخستین برده که بخراسان دادند آن بود.<sup>۵</sup>

۱ - شاید مقصد دریای آمو باشد.

۲ - شرح این کلمه گذشت (پاورقی ص ۱۰۱)

۳ - هر دو: کج؟ عرب آن کج رستاق و ناحیت وسیعی بود بین بادغیس و مرو رود که بعشور و پنجاه در آن واقع و تاهرات دومنزل فاصله داشت (مراصد ۱۱۸۰۳)

۴ - هر دو: سداد؟

۵ - ب: باز دادند آن بود؟

عبیدالله بن زیاد<sup>۱</sup>

معویه خراسان به پسر او عبیدالله بن زیاد داد، و عبیدالله بخراسان آمد و رود بگذشت<sup>۲</sup> باشانزده هزار سوار. و نخستین کسی از مسلمانان که از رود گذاره شد او بود. و مهلب بن ابی صفره را به بخارا فرستاد با چهار (۱۱۲) هزار مرد، تا بخارا را غارت کرد، و بخارا جده بخار خدایه<sup>۳</sup> داشت خاتون. و پسرش هنوز کودک بود، و همه عجم بنزدیک خاتون گرد آمده بودند. عبیدالله همه را هزیمت کرد، و خواستهای ایشان به غنیمت گرفت، و از بخارا چهار هزار برده گرفت، و بصره باز شد. و هفت سال ولایت عراق او داشت، تا ابراهیم بن الاشر او را بکشت.

۱ - هو عبیدالله بن زیاد بن ابیه است که در بصره سنه ۲۸ هـ . بدنیآ آمد، والی و فاتح ودلیز و خطیب بود، در سنه ۵۳ هـ . عمش معاویه او را والی خراسان کرد، و در ماوراءالنهر تا بیکند فتح نمود، و دو سال در خراسان ماند، تا که در سنه ۵۵ هـ . والی بصره شد و با خوارج پیکارها کرد و حضرت حسین در عهد ولایت او شهید شد، و در سنه ۶۵ هـ . بعد از مرگ یزید مردم بصره با او بیعت کردند، ولی در خازر موصل ابراهیم بن اشتر بنخون خواهی امام حسین او را بکشت سنه ۶۷ هـ . (الاعلام ۳۴۷۴)

۲ - هر دو، یکداست؛ مقصد گذشتن از رود آموست.

۳ - هر دو؛ بخارخواه؛ کلمه خدا، خدایه، خدات درین اوقات برای شاهان ناحیت‌های شمال خراسان استعمال می‌شد، مانند سامان خدایه - بخارا خدایه - گوزگان خدایه که در ادبیات دری کابل خدای وزابل خدای شد (رجوع به شاهنامه فردوسی) این کلمه برای شاهان کوشانی در سنگ نبشته سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) به شکل خُودی XOADE آمده است (رجوع کنید به رساله مادربیان دری تألیف نگارنده ۱۳۵۸ ر ۸۶)

## سعید بن عثمان بن عفان

پس معویه خراسان مر سعید بن عثمان را داد اندر سنه خمس و خمسين، و اسلم بن زرعة الکلابی<sup>۲</sup> را خراج خراسان داد، و با سعید بیک جای برفت. و اسلم بر خراج مرو صد هزار درم بیفزود و تا بدین غایت موصلست. و سعید بن عثمان، بخارا و سغد سمرقند بکشاد، و بر در سمرقند تیری رسید بر چشم سعید، و یک چشمش بشد، و او را پرده سپاه بود، که همه سپاه او را اندران سرا پرده جای بود و اندر ولایت سعید، عرب بمروضیاع<sup>۳</sup> و مستغل<sup>۴</sup> و خانمان ساختند و آنجا قرار کردند بفرمان معویه. تا ترکان از آب گذاره نکنند.<sup>۵</sup>

## عبدالرحمن بن زیاد

پس معویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار هزار درم جمع کرد. و حجاج بن یوسف آن همه را از وی بازستد، و او را

۱ - هر دو؛ سعد؛ و او سعید بن عثمان بن عفان اموی قرشی است، که در مدینه پرورش دید، و بعد از قتل پدرش در سنه ۵۶ هـ . از طرف حضرت معاویه والی خراسان شد، و چون سمرقند را فتح کرد، چشمانش آسیب دید، و در سنه ۵۷ هـ . از خراسان معزول شد، و چون بمدینه برگشت در حدود سنه ۶۲ هـ . سمرقندیانی که او بمدینه آورده بود بکشتندش (الاعلام ۳-۱۵۱)

۲ - هر دو؛ اسلم بن زراع الکلابی؛ که صحیح آن اسلم بن زرعة الکلابی است به ضمه نا و

سکون را (فتوح البلدان ۴۴۶)

۳ - ضیاع، زمین کشتی.

۴ - مستغل؛ زمینی که از آن غله گرفته شود.

۵ - مقصد آب آموست.

درویش کرد، و چنین گفت مالک بن دینار<sup>۱</sup>: که عبدالرحمن<sup>۲</sup> صدسال زندگانی خویش را هر روز هزاردرم ساخته بودجز (۱۱۳) ضیاع و تجمل. و حجاج اورا بجایی<sup>۳</sup> رسانید، که روزی برخری نشسته بود، مالک اورا پرسید که: «آن همه مال تو چون شد؟» گفت: «بشد و این خر نیز عاریت است». و اندرین وقت معاویه بمرد<sup>۴</sup>.

### سلم بن زیاد<sup>۵</sup>

و چون یزید لعنة الله بنشست، مرسلم بن زیاد را بخراسان فرستاد، و عجم باخاتون یکی<sup>۶</sup> شده بودند بماوراءالنهر. و سلم که بخراسان رسید، لشکر بکشید و بماوراءالنهر رفت، و عجمیان پیش او آمدند بحرب. و کارزاری هول بکردند، و آخر عجمیان راهزیمت کرد. اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلب بن ابی صفره را. که او کارهای نیک کرد، و از وی بسیار اثرهای پسندیده آمدند در آن حربگاه. و چون سلم از شغل ماوراءالنهر

۱ - ابویحیی مالک بن دینار بصری راوی حدیث متوفی در بصره ۱۳۱ هـ . (الاعلام ۱۳۴۶)

۲ - هردو: صدسال ن: چندسال.

۳ - هردو: بجای؟

۴ - معاویه بن ابوسفیان صحبین حرب بن امیه مؤسس دولت اموی در شام تولد ۲۰ سال قبل از هجرت، وفات در دمشق ۶۰ هـ . (الاعلام ۱۷۲۸)

۵ - هوسلم بن زیاد بن ابیه یکی از امرای عرب مقیم بصره که در سنه ۶۱ هـ از طرف معاویه والی خراسان مقرر شد، و بعد از مرگ یزید در سنه ۶۴ هـ از مردم خراسان برای خود بیعت گرفت، ولی بعد از تقرر مهلب بن ابی صفره به سرخس و بصره رفت و درینجا در سنه ۷۳ هـ بمسرد (الاعلام ۱۶۷۳)

۶ - هردو: مکی؟

دل فارغ کرد، ولایت سیستان مرطلحة الطلحات<sup>۱</sup> را داد، و او را طلحه بن عبدالله<sup>۲</sup> الخزاعی گفتندی.

آخر سلم بر طلحه خشم گرفت. و چون طلحه خبر یافت بگریخت با اصهبند سگری، و نزدیک یزید بن معاویه شدند، تا مرگ یزید آنجا بماندند. و چون یزید بمرد، ایشان ب سیستان باز آمدند، و کارشان راست شد. و طلحه ب سیستان بماند تا بروزگار فتنه<sup>۳</sup> عبدالله بن الزبیر<sup>۴</sup> و سلم بن زیاد خراسان به عرفجه بن عامر السعدی<sup>۴</sup> سپرد، و خود سوی مکه برفت.

### عبدالله بن خازم<sup>۵</sup>

و چون سلم قصد مکه کرد، عبدالله بن خازم با وی برفت، و سلم را اندر راه خدمت کرد، و چون با وی (۱۱۴) گستاخ شد، عهد خراسان را از سلم بخواست. و سلم عهد خراسان به عبدالله داد و عبدالله بمرو آمد و با عرفجه حرب کرد، و عرفجه را بکشت، و

۱ - وی طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و از جوادان بصره و امرای بنی امیه بود، که ولایت سیستان داشت، و در سنه ۶۴ درینجا بمرد، و در تهل مهاجر زرنج دفن شد (تاریخ سیستان)

۲ - هردو: عبیدالله. ولی بقول جمهور عبدالله صحیح است.

۳ - وی ابوبکر بن عبدالله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی یکی از دلاوران قریش و متولد در مدینه در سال اول هجرت است، که در عصر حضرت عثمان در فتح افریقه شرکت کرد، و در سنه ۶۴ هـ بعد از مرگ یزید بن معاویه با او بیعت کردند، و بر مصر و حجاز و یمن و خراسان و عراق حکمران شد، مرکز حکومت او در مدینه بود، تا که در عصر عبدالملک بن مروان حجاج ثقفی بر او لشکر کشید، و در مکه در سال ۷۳ هـ کشته شد. مدت خلافتش نه سال، و از ابطال و خطیبان عرب بود، که در صحیحین ۳۳ حدیث از روایت شده و سکه هم زده است (الاعلام ۲۱۸۴) چون طلحه در ۶۴ هـ در سیستان مرده، پس زندگانی او تا فتنه ابن زبیر است.

۴ - کذا در هردو. در البلدان یعقوبی ۵۹ عرفجه بن الورد السعدی است.

۵ - در هر دو نسخه مکرراً خازم است؛



خراسان بگرفت و بنزدیک عبدالله بن زبیر نامها نوشت به بیعت خویش، و مردمان را بطاعت او خواند، میان عبدالله بن خازم و میان مضریان<sup>۱</sup> بمرو حربه اوفتاد، و آن مادت گرفت، و بشهرهای مرو و مرو رود و طالقان و هرات شورش خاست، و گروهی از تمیمیان، پسرش را که محمد بن عبدالله بن خازم بکشتند که امیر هرات بود. و عبدالله بکین پسرش قومی را از ایشان بکشت، و کار عبدالله بن الزبیر بالا گرفت، و عبدالله بن خازم<sup>۲</sup> بماند اندر خراسان هشت سال و پنج ماه و بیست و پنج روز، تا وقت فتنه مصعب بن الزبیر با عبدالله بن مروان، و مصعب کشته شد.<sup>۳</sup> و عبدالله بن خازم را بطاعت خواند. اجابت نکرد، و سر مصعب سوی پسر خازم فرستادند (و خراسانیان هم از سر پیچیدند)<sup>۴</sup> و بطوس بیک دیگر رسیدند و حرب کردند، و وکیع بن الدورقیه<sup>۵</sup> (و بکیر بن وساج<sup>۶</sup> با جماعتی از مردم برآمدند. و چون ابن خازم<sup>۷</sup> برادر وکیع را بکشته، وکیع با عبدالله برابر اوفتاد و بیاویختند. وکیع مر عبدالله را بر زمین زد، و بر سینه او نشست و سر

۱ - هردو: مصریان؟ ولی مردم قبیله بنی مضر عرب در خراسان ساکن شده بودند.

۲ - کلمات بین قوسین از طرف ن برای تکمیل مطلب اضافه شده.

۳ - وی ابو عبدالله مصعب (به ضمه مهم و فتحه عین) بن زبیر است (۲۶ - ۵۷۱). برادر عبدالله بن زبیر که در سنه ۶۷ هـ از طرف برادرش والی بصره بود، و در سنه ۶۸ هـ کوفه هم باو تعلق گرفت، تا که عبدالله بن مروان ذاتاً به مقابله اش برآمد، و مصعب بعد از مقاومت و پیکار سخت در جنگ دیرالجا فلیق کشته شد، وی از دلاوران و بزرگان عرب بود (الاعلام ۸۴۹ ر ۱۴۹).

۴ - کلمات بین قوسین برای تمییم مطلب از روی البلدان یعقوبی ص ۱۶۵ اضافه شد.

۵ - در هر دو نسخه و البلدان یعقوبی چنین است. ولی در تاریخ یعقوبی ۲۷۱ ر ۲ وکیع بن عمیر طبع شده. و بلاذری گوید که دورقیه قریمی مادرش از کنیزان دورق بود و پدرش عمیره نام داشت (فتوح ۵۱۲).

۶ - در البلدان و بلاذری و غیره و شاح است. در حالیکه در تاریخ یعقوبی ۱۷۱ ر ۲ بکیر بن وساج ثقفی است، که در قاموس فیروز آبادی هم در ماده وسج مذکور است. متوفی ۵۷۷ هـ.

۷ - کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست، جهت تمییم مطلب اضافه شد.

او برید، و پیش بحیر<sup>۱</sup> آورد، و بحیر او را بستود، و آن سر عبدالله را سوی خالد بن عبدالله القسری<sup>۲</sup> فرستاد، و خالد سوی عبدالملک بن مروان فرستاد.

### بحیر بن ورقاء<sup>۳</sup>

پس عبدالملک بن مروان ولایت خراسان (۱۱۵) مر بحیر بن ورقاء را داد، اندر سنه احدی و سبعین، و چون کار او راست شد، عبدالملک فرمود: تا از خراسان همه وظایف و عطاها و زیادتها و اقطاعها<sup>۴</sup> که اندر وقت عبدالله بن الزبیر نهاده بودند بیفکنند، و نظرهای نیکو کرد اهل خراسان را. و بحیر مرد عاجز بود و اندر دست سپاهیان در مانده، بدین سبب، حال خراسان با خلل همی بود. پس نامه نوشتند سوی عبدالملک که: خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت، و عبدالملک بحیر را معزول کرد، و امیه را بجای او فرستاد.

### امیه ابن عبدالله<sup>۵</sup>

۱ - ب: و پیش او بحر آورد بحیر او؛ ولی مراد همین بحیر بن ورقاء است، که ذکرش بعد ازین می آید.

۲ - هردو: القسری؛ ن: القسری؛ ولی او خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد القسریست (۶۶ - ۱۲۶ هـ). که مدتها والی کوفه و بصره بود، و از کربلای معلی و خطیبان عرب است (الاعلام ۳۳۸ ر ۲).

۳ - ب: این عنوان ندارد. در اصل خوانده نمیشود. صحیح آن بحیر بن ورقاء (بفتح با و کسره حا) که شرح او در پیاوردی نمبر «۱۱» جدول گذشت ن، مکرراً بحر؛

۴ - اقطاع و زمین حکومتی که برای لشکریان یا مأمورین و امراء داده می شد تا از آن بهره برداری نمایند، و این رسم را مقاطعه می گفتند، و آن شخص مقطع بود.

۵ - این عنوان در هر دو نسخه نیست.

واین امیه ابن عبدالله بن ابی العاص بن عبد شمس<sup>۱</sup> بود، و عبدالملک خراسان را به امیه داد اندر سنه اثنی و سبعین. و امیه بخراسان آمد، بحیر عاصی شد، و کندز<sup>۲</sup> مرورا حصار گرفت، و چند گاه اندران حصار بود، آخر امیه او را فرود آورد و بکشت. و دو برادر بود مر بحیر را: یکی را بدیل<sup>۳</sup> نام بود، و دیگری را شمر دل<sup>۴</sup> آن هر دو را نیز با او بکشت. و امیه بن عبدالله هفت سال در ولایت خراسان بماند، و از بودن امیه بر دل حجاج بن یوسف همی رنج بود، و حیلتها ساخت، تا عبدالملک امیه را معزول کرد، و خراسان را و سیستان به حجاج بن یوسف داد.

### حجاج بن یوسف<sup>۵</sup>

- ۱ - در هر دو نسخه چنین است. البلدان یعقوبی و تاریخ یعقوبی: امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس. وی از اشراف قریش بود متوفی ۸۷ هـ. (الاعلام ۳۶۴۱)
- ۲ - هر دو: کندز. کهنه دز که عرب آن قهندز است، در شهرهای قدیم نشستگاه امراء بود، و آن را در سیستان ارگ و در ماوراء النهر درون و در بعضی جایها بالاحصار هم می گفتند، که بیرون آن شادستان و بیرون شادستان رض بود (معجم البلدان ۲۵۳)
- ۳ - در هر دو نسخه بدل؛ که صحیح آن بدیل بضمه با و فتحه دال بن و رقاء است (تاریخ یعقوبی ۵۸۲)
- ۴ - کذا در هر دو. که به فتحه اول و دوم و سکون را و فتحه دال بود، و باین نام در عرب تسمیه میشد مانند شمر دل بن شریک شاعر هجاء متوفی ۸۵ هـ. و شمر دل بن عبدالله لثمی شاعر عصر اموی متوفی ۱۰۷ هـ. (الاعلام ۲۵۵۳)
- ۵ - حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی قاید دلاور و سفاک و خطیب و حکمران معروف دوره امویست که در طایف حجاز در سنه ۴۰ هـ. بدنیا آمد، و در رجال لشکری عبدالملک بن مروان شهرت یافت و بر حجاز و عراق بیست سال والی بود، و عبدالله بن زبیر را در مکه بکشت و جنگ را فتح کرد. شهر واسط در عراق بنا کرده اوست و در سنه ۹۵ هـ. از جهان رفت (الاعلام ۱۷۵۲)

و عبدالملک خراسان مر حجاج بن یوسف راداد، و حجاج مهلب بن ابی صفره را به خراسان بفرستاد اندر سنه تسع و سبعین. و او بشهرکش شد، و با (۱۱۶) مردمان سفد صلح کرد، و ملک سفد<sup>۱</sup> اندر آن روزگار طرخون<sup>۲</sup> بود، از وی گزرگان بستند، و مهلب بمراد اندر ناحیت مرورود<sup>۳</sup>، بدهی که آنرا زاغول<sup>۴</sup> گویند، و پسر خویش یزید را خلیفه کرد. و پسر او چهار سال در خراسان خلیفه بسود از جهت حجاج، و از پس او حجاج خراسان ببرادر او مفضل<sup>۵</sup> بن مهلب داد، و مفضل مردی دانسته و آهسته و مردم شناس بود.

۱ - هر دو: سعد؟

۲ - طرخون نام يك شخص نیست، بلکه لقبی بود برای ملوک ماوراء النهر، ابن خرداد به ملك سمرقند را طرخان می نامد (المسالك والممالك ۴۰) در آثار الباقیه البیرونی (ص ۲۰) طرخون است. که ترخان شکل ما بعدی این کلمه است در کتب تاریخ فارسی.

۳ - هر دو: مرود؟

۴ - هر دو: رغول؟ ولی در فتوح البلدان زاغول است از مرورود (ص ۵۱۴) و در ابن خلکان (۱۹۲۲) و معجم البلدان (۳۶۸۴) نیز چنین است.

۵ - هر دو: مکرراً مفصل؛ و بقول جمهور مفضل است بن مهلب بن ابی صفره از دی که از ابطال عرب در سنه ۸۵ هـ. از طرف حجاج والی خراسان بود، و بعد از آن ولایت چند فلسطین داشت، و در آخر عمر به قنابل (گنداو کتونی بلوچستان) آمد و در اینجا در سنه ۱۰۲ هـ. کشته شد (الاعلام ۲۰۵۸). اما برادرش یزید بن مهلب نیز از قایدان مشهور عرب بود، که در خراسان بعد از ۸۳ هـ. تاشش سال امارت داشت، و چون حجاج او را معزول و محبوس داشت، وی به شام گریخت. و باز از طرف سلیمان بن عبدالملک والی عراق و خراسان شد، و گزرگان و طبرستان را فتح کرد، و پس از آن امارت بصره داشت تا که عمر ابن عبدالعزیز او را عزل کرد، و در حلب محبوس بود، در سنه ۱۰۱ هـ. بعد از مرگ عمر بصره را گرفت، و مسلم بن عبدالملک امیر عراقین او را در جنگی بین واسط و بغداد در مقام عقر بکشت ۱۰۲ هـ. (الاعلام ۲۴۶۹)

حجاج سیستان مرعبدالرحمن بن محمد الأشعث<sup>۱</sup> را داده بود، و چون بسیستان رسید، اندر حجاج عاصی شد و بروی بیرون آمد، و میان حجاج و عبدالرحمن هشتاد و هشتاد بیوفتاد، و اندر دیر الجماجم<sup>۲</sup> عبدالرحمن هزیمت شد، و از آنجا بکابل رفت بنزدیک رتبیل<sup>۳</sup> امیر کابل، حجاج رسول فرستاد، و او را از رتبیل<sup>۴</sup> بازخواست. رتبیل<sup>۵</sup> عبدالرحمن را بر رسول<sup>۶</sup> سپرد، و رسول او را بند کرد، و یک حلقه بند بر پشای او نهاد، و یک حلقه (بر پای) مردی دیگر. و اندر راه بمنزلی فرود آمدند، و بر پام خانه شدند. و عبدالرحمن خویشتن را از آن پام فرود انداخت با آن مرد، و هر دو بمردند.

و چون ولید بن عبدالملک بنشست، حجاج مفضل بن المهلب را معزول کرد از خراسان، و فرزندان مهلب را اندر مطالبت کشید، و هند دختر مهلب را که زن حجاج

۱ - هردو: الاسعب؟ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کنندی نیز از مشاهیر عرب است که مدتها در سیستان و زابل با رتبیلان ملوک اینجا جنگید، ولی در آخر از اطاعت حجاج حکمران عراق و خراسان سر کشید، و در سنه ۸۱ هـ از سیستان بمقابل لشکر حجاج و خلافت امویه برآمد و از سیستان تا بصره و کوفه فتح کرد، تا که در آخر در دیر الجماجم، عساکر حجاج سه روز بسا قوای شصت هزاری ابن اشعث جنگیدند و او را بطرف سیستان پس راندند، تا که ناچار در آخر به رتبیل پناه برد، ولی حجاج رتبیل را تهدید کرد، و ناچار عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپردند، و در سنه ۸۵ هـ او خود را در رنج (قندهار کنونی) از پام پایین افکند و بمرد، و سر او را پیش حجاج و عبدالملک خلیفه اموی بشام و مصر فرستادند (الاعلام ۹۹۴)

۲ - هردو: دیر الجماجم؟ ولی دیر الجماجم در هفت فرسخی کوفه طرف خشکه بسوی بصره واقع بود، و جمجمه یعنی قدح چوبی در آن ساخته می شد (مراسد ۵۵۶۲)

۳ - هردو: زنبیل؟

۴ - اصل: رنیل. ب: زنبیل؟

۵ - اصل: رنیل؛ صحیح آن بضبط جمهور رتبیل است. که لقب حکمرانان سیستان و

زابل بود، نه کابل.

۶ - هردو: بر رسول؟

بود طلاق کرد، و صد هزار درم کابین بنزدیک او فرستاد، تا هند آن مال بدو باز فرستاد و نپذیرفت (۱۱۷) و حجاج پسران مهلب را سه سال بصره باز داشت، تا یزید بن ابومسلم در باب ایشان سخن گفت، و شش بار هزار هزار درم ضمان کردند، و ایشان را با موکل اطلاق کردند، و ایشان هر چهار برادر حیلتها کردند (و بختیان<sup>۱</sup> ساخته بودند، بگریختند) و بشام شدند، و رجاء بن حیوة الکنندی<sup>۲</sup> را گسی<sup>۳</sup> کردند، و از و حاجت خواستند، تا حدیث ایشان با سلیمان بن عبدالملک<sup>۴</sup> بگفت، و سلیمان ایشان را اجابت کرد.

پس سلیمان بن عبدالملک و عبدالعزیز بن الولید اندر ایستادند، و بسیار شفاعت کردند به ولید بن عبدالملک تا اجابت کرد، و سلیمان را فرمود که: ایشان را نزدیک وی فرستد. سلیمان پسر خویش ایوب را بایزید بن ولید فرستاد، و ایوب را گفت: «یک زمان از یزید بن المهلب غائب مباش! اگر بدو بدی خواهد کرد، نخست تا ترا کشند»<sup>۴</sup>.

پس یزید ابن المهلب پیش ولید آمد، ولید شفاعت سلیمان بپذیرفت و یزید را سوی سلیمان باز فرستاد، سه بار هزار هزار درم از مصادره او فرود نهاد و حجاج را فرمود

۱ - ب: کلمات بین قوسین ندارد، در نسخه اصل این کلمه بدون نقاط نحنان نوشته شده، که در (ن) آنرا بختیان خوانده اند یعنی اشتران بختی. ولی آنرا نجیبان هم توان خواند، زیرا نجیب اشتر بود. و در تاریخ الیعقوبی ۲۸۸۲ در همین مورد کلمه نجایب را آورده که گوید: «ثم ركب واخوته بنخائب قد كان تقدم اعدادها» که عین مقصد عبارت متن است. و نجیب اشتر خوب را می گفتند، منوچهری گفت،

نجیب خویش را دیدم به یکسو\* چو دیوی دست و پا اندر سلاسل کشادم هردو زانوی بندش از دست\* چو مرغی کش کشایند از حایل (دیوان ۵۵)

۲ - هردو: و بر جانی حیوة الکنندی؛ که صحیح آن رجاء بن حیوة بن جوول الکنندی است وی از ققیهان و واعظان مشهور عصر سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و شیخ شام است که برین دو خلیفه مستولی بود، و در سنه ۱۱۲ هـ وفات یافت (حلیة الاولیاء ۱۷۵ هـ و تذکره الحفاظ ۱۱۱۱)

۳ - هردو: کس کردند؟ اما گسی کردن همین گسیل کردن است.

۴ - هردو: تا ترا کشند. ن: تا ترا کشند؟

که: «هر که از فرزندان مهلب و تبار<sup>۱</sup> ایشان بنزدیک تومانده‌اند، هم‌را زینهارده و بشام فرست.» و همه بدمشق آمدند بنزدیک سلیمان، و شش سال آنجا بماندند، تا آخر عهد ولید بن عبدالملک، قتیبه بن مسلم که والی (۱۱۸) ری بود، فرمودش بخراسان شود.

### قتیبه بن مسلم<sup>۲</sup>

قتیبه اندرسنه سبع و ثمانین بخراسان آمد از راه قومش، پیش از آن (از) راه پارس و کرمان آمدندی. چون قتیبه به قومش رسید، عهد خویش طلب کرد نیافت، که بهری فراموش کرده<sup>۳</sup> بود. کس فرستاد، و ازری بیاوردند. و مرزید (بن) المهلب را بخراسان بوستانی بود بس خرم. قتیبه آن بوستان را ویران ساخت و اشتر خانه کرد. پس مرزبانی او را پرسید: که چرا چنین کردی؟ قتیبه گفت: پدر من اشتر بان بود، پدر یزید بوستان بان!

و اندرسنه سبع و ثمانین لشکر بکشید و بروزگار او بیشتر از شهرهای بخارا کشاده شد، و کش و نخشب و سمرقند، و گویند که خوارزم و کابل و نساهم بروزگار او کشاده شده و از پس آن، اندر سته خمس و تسعین فرغانه بکشاد، و اندران سال حجاج بمرد، و اندر خزینة اودویست و نوزده بار هزار هزار درم یافتند، ولایت حجاج بیست سال بود.

۱ - اصل: شار؛ ب، و ستاد؛

۲ - این عنوان در هر دو نسخه نیست. قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی امیر فاتح عرب در عصر بنی‌امیه والی ری و خراسان بود، و در ماوراءالنهر تا مرزهای چین فتوح او مشهور است، و چون در عصر سلیمان بن عبدالملک از دربار اموی سرپیچید، و کعب بن حسان تمیمی او را در فرغانه در سنه ۹۶ هـ. بکشت، سال تولدش سنه ۴۹ هـ. است (الاعلام ۲۸۶)

۳ - هر دو: کرد بود؛

چون قتیبه خسر مرگ حجاج بشنید غمناک شد، بمرو باز آمد، و ولید بن عبدالملک، سوی قتیبه نامه‌های نیکو نوشت، و وعده‌های نیکو کرد، و قتیبه بفرغانه باز شد، و بسیار کوشش کرد، و برده بسیار بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، و گروگان بستد، و سوی مرو باز گشت. چون به کشمیر رسید، خبر مرگ ولید شنید، و نشستن سلیمان بن عبدالملک. و از سلیمان بترسید، و سلیمان بدور قعه نوشت (۱۱۹) به تهدید و تنبیه. و سلیمان یزید بن المهلب را بخراسان نامزد کرده بود، چون رقه قتیبه رسید، توقف کرد، و منشور قتیبه نوشت بتازگی، و بدست رسول باز فرستاد، و دلش قرار نگرفت، و از سلیمان همی ترسید که معزول کندش. و میان سلیمان و قتیبه بد بود، از آنچه<sup>۴</sup> قتیبه اندر بیعت عبدالعزیز بن الولید بود، و اندران سعی<sup>۵</sup> موافقت کرده بود، و قتیبه از سلیمان بدین سبب ترسان بود.

پس اندر سلیمان عاصی شد، بایبشتر از سرهنگان و یاران خویش، و پیش از آن که عاصی شد، مرو کعب بن ابی سود الغدانی<sup>۶</sup> را از مهتری تمیمیان معزول کرد، و بعوض آن شغلی دیگر نداده بود او را، و آن مهتری مرضار بن حصین الضببی<sup>۷</sup> راداده بود.

۱ - هر دو: کشمین؛ ولی کشمیهن؛ بضمه اول و سکون دوم و فتحه میم و هاقریه بزرگیست در

مرو بطرف آمل و جیحون در بادیه، که ریکه آنرا خراب کرد (مراصد ۱۱۶۸۳)

۲ - هر دو: از آنچه. ن: از آنکه؛

۳ - در (ن) سعی را به بیعت تبدیل کرده‌اند.

۴ - اصل: و کعب بن ابی سوداء العدابی؛ ب: و کعب بن ابی سوداء الغداری؛ البلدان یعقوبی

۶۱ و تاریخ الیعقوبی ۲۹۶۲ و کعب بن ابی سود تمیمی. ابن خلکان؛ ابوالمطرف و کعب بن ابی سود حسان بن قیس تمیمی غدانی. که غدانی بضمه غین نسبت است به غدانه بن یربوع از بنی تمیم (اللباب ۱۶۷۲)

۵ - هر دو: ابن حصیر ابصی؛ بلاذری در فتوح ۵۲۳؛ واستعمل رجلا من بنی ضرار الضببی.

وکیع بدان سبب، برقتیبه کینه گرفته<sup>۱</sup> بود، و سپاه را تحریض<sup>۲</sup> همی کرد، و خویشتن را بیمار ساخته بود، و چند وقت اندر خانه نشسته بود، و چون بیرون آمد، با آن قوم دست یکی کرد، و بفرغانه فرصت یافتند، و مرقتیبه را بکشتند، و یازده تن از فرزندان مسلم بکشتند، و از آن هفت پسر<sup>۳</sup> مسلم بودند چون: قتیبه و عبدالرحمن و عبدالله و عبیدالله و صالح و یسار و محمد بنو مسلم. و چهار از فرزندان زادگان مسلم، و از اولاد مسلم هیچ کس نرست مگر عمرو، که به گوزگانان<sup>۴</sup> بود، و کیع بفرمود: تا سرهای همه بپیریدند، و سوی سلیمان بن عبدالملک فرستاد.

### وکیع بن ابی سود الغدانی

پس سلیمان عهد خراسان، بنزدیک وکیع بن (۱۲۰) ابی سود الغدانی<sup>۵</sup> فرستاد، و وکیع سیاستی هول فرو نهاد، و هر کسی که از حد خود تجاوز کردی، و یا اندک مایه خیانت بکردی، در وقت بکشتی. تا بدان جای برسید: که روزی مستی را پیش او آوردند بفرمود: تا آن مست را گردن بزدند. او را گفتند: بر مست کشتن واجب نیاید، بلکه حد تازیانه واجب شود. و کیع گفت: عقوبت من تازیانه و چوب نبود، الا بشمشیر! و چون مردمان آن بشنیدند، همه از وی بترسیدند، و نیز هیچ کس جر می نکرد، که آنرا ادب و عقوبت و کشتن واجب آمدی. تا آخر روزگار او هم بر آن جمله بود، و ابتدای ولایت او اندر سنه سبع و تسعین بود.

۱ - هردو، گرفت بود؟

۲ - هردو: تحریض. ولی تحریض بر غلانی نیست.

۳ - اصل: هفت پشت؟. ب، از آن پشت مسلم؟

۴ - هردو: بکوزگانان؟

۵ - اصل: الغدابی؟

### یزید بن المهلب

پس سلیمان بن عبدالملک، خراسان یزید بن مهلب را داد دیگر باره، و یزید پسر خویش مخلص<sup>۱</sup> را به خلیفتی<sup>۲</sup> خویش بخراسان فرستاد، و یزید خود بر اثر اویامد، هم اندر سنه سبع و تسعین. و وکیع بن ابی سود را بگرفت. و کارداران قتیبه بن مسلم را شکنجهای بسیار کرد، و خواستهای ایشان بستد، و مال بسیار از آن روی جمع کرد، و از مرو سوی گرگان رفت اندر سنه ثمان و تسعین از راه نسا، از جانب در آهنین<sup>۳</sup>. و گرگان بکشاد، و چون باز گشت، گرگانیان دیگر مرتد شدند.

پس یزید بن المهلب دیگر باره لشکر بساخت و بگرگان رفت. مردمان گسرگان اندر کوه گریختند، و یزید از پس ایشان اندر کوه شد، و دوازده (۱۲۱) هزار مرد از ایشان بکشت، و سوگند خورد، که تا بخون گرگانیان آسیاب نگرداند و آرد نکند بدان آسیاب، و از آن آرد نان نپزد<sup>۴</sup> و بدان نان چاشت نکند، از آنجا نرود.

و چون مردم همی کشتند، و خونهایشان همی بفسرد، و از جا نمی رفت. پس یزید را گفتند بفرمود تا آب افکندند، و آسیاب بگشت و آرد کردند، و از آن آرد نان پختند تا او بخورد، و سوگند خویش راست کرد، و شش هزار برده از گرگانیان بگرفت، و همه را به بندگی بفروختند، و فتح نامه نوشت سوی سلیمان بن عبدالملک بفتح گرگان و گفت: «این ولایت را از گاه شاپور ذوالاکناف کس نکشاد، و کسری پسر هرمز و عمر بن الخطاب و هر کس قصد کردند بر همه بسته بود، کس رادست بدین ولایت نرسید. و اکنون امیر المؤمنین را کشاده گشت.»

و امیر گرگان صول بود، و او را دستگیر کرد، و از آن صول امروزه گرگان عقب

۱ - هردو: مخلص. تاریخ یعقوبی ۳۵۱ ر ۲ مخلص بن یزید بن مهلب متوفی ۱۰۰ هـ.

۲ - هردو: خلیفتی؟

۳ - هردو: در آهنین، ولی در (ن) در آهنین طبع شده.

۴ - هردو: نپزید؟

بسیار است. پس صول مر یزید بن المهلب را گفت: «اندر مسلمانی از توجلیل تر، هیچ کس هست؟» تا من بردست او مسلمان شوم؟» یزید گفت: «امیر المؤمنین از من جلیل تر است!» صول گفت: «مرا بنزدیک او فرست!» یزید او را سوی سلیمان فرستاد. پس صول مر سلیمان را گفت: «اندر مسلمانی هیچ کس از تو بزرگتر هست؟» سلیمان گفت: «امروز اندر مسلمانی از من جلیل تر کس نیست، جز گور پیغمبر علیه السلام» صول گفت: «مرا آنجا (۱۲۲) فرست، تا مسلمان شوم.»

سلیمان او را بمدینه فرستاد، و او بر گور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، مسلمان شد و بازگشت، بنزدیک یزید آمد، و با وی همی بود، و کارها همی کرد، تا کشته شد اندر (عهد) مسلمة ابن عبد الملك. و محمد بن صول از داعیان بزرگ آل عباس بود، و عبدالله بن علی او را بشام بکشت.

ویزید بن المهلب پسر خویش، مخلد را بر خراسان خلیفه کرد و خود بازگشت سوی سلیمان رفت، و چون به پارس رسید، خبر مرگ سلیمان شنید، و (در) ولایت عمر بن عبد العزیز آهنگ بصره کرد، و چون اندر بصره آمد، عدی بن اریطاة الفزاری<sup>۲</sup> که امیر بصره بود پیش او آمد بانام عمر بن عبد العزیز بتسلیم عمل بعد ازین. و فرستادند مر یزید بن المهلب را سوی عمر. و چون یزید نزدیک عمر رسید، او را بازداشت، و هر که اندر معنی یزید پیش عمر سخن گفت بر سپیل شفاعت جواب عمر آن بود که: «یزید مردی کشته است، او را جای بهتر از زندان نیست» و پس بفرمود تا یزید را مطالبت کردند آن خواسته‌هایی که در نامه نوشته بود سوی سلیمان، و آن همه خواسته از وی بحاصل آوردند.

۱ - ن، بجای هست، نیست طبع کرده اند.

۲ - هر دو: الفزاری؛ هو ابوانله عدی بن اریطاة الفزاری والی بصره در سنه ۹۰ هـ. و مقتول در واسط عراق ۱۰۲ هـ. (الاعلام ۸۵) و فزاری نسبت است به فزارة بن ذبیان از قبیلہ قیس عیلان عرب (اللیاب ۲۱۳۲)

## جراح بن عبدالله الحکمی

و عمر بن عبد العزیز، خراسان مر جراح بن عبدالله الحکمی راداد، و او سوی خراسان رفت، و عمر او را فرمود: تا مخلد بن یزید را سوی او فرستد. و چون جراح به خراسان (۱۲۳) آمد اندر سنه تسع و تسعین. در وقت مخلد را بگرفت و بازداشت. پس اندر زنجیر کشید، و سوی عمر فرستاد، و مخلد تا کوفه رسید اندر راه هشت صد هزار درم بخشید، و همه مردمان نیکو خواه و نیکو گوی او شدند، و اندرین وقت که جراح امیر خراسان بود، محمد بن علی الامام<sup>۲</sup> میسره را بعراق فرستاد و بخراسان<sup>۳</sup>. و داعیان دیگر فرستاد، بسیار مردم را اندر بیعت آوردند و بازگشتند.

۱ - هو ابو عقبه جراح بن عبدالله الحکمی و مشقی امیر خراسان از طرف عمر بن عبد العزیز، و امیر ارمینیه و آذربایجان از طرف یزید و هشام اموی تا ۱۱۱ هـ. که در سنه ۱۱۲ هـ. در اردبیل شهید شد (الاعلام ۱۰۶۲) و حکمی بدو فتحه نسبت است به حکم بن سعد از قبیلہ یشجب یمن (اللیاب ۳۰۹۱)

۲ - محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبد المطلب هاشمی قرشی اولین کسی است که بدعوت خلافت عباسیان پرداخت، تولدش در حمیمه بین شام و مدینه در سنه ۶۲ هـ. و مرگش در شراه سال ۱۲۵ هـ. است. او درینجا در ۱۲۰ هـ. امامت تحریک خلافت آل عباس را داشت، و این حرکت از سال ۱۰۰ هـ. آغاز شده و بهر طرف داعیان و نقیبان خود را فرستاده بود، که خمس اموال را هم بنام او می گرفتند. (الاعلام ۱۵۳۷) نخستین داعی که از طرف محمد بن علی الامام بخراسان آمد ابو محمد زیاد، و حرب بن عثمان بلخی بودند، ولی حسن بن شیخ عامل خراج مرو ده نفر ازین داعیان اهل کوفه را در کشانشاه مرود در سنه ۱۰۹ هـ. بکشت (طبری ۳۹۲۵ و الکامل ۶۶۵)

۳ - ابو رباح مهسرة الشیال از موالی ازد بود که در سنه ۹۷ هـ. از طرف محمد بن علی بکوفه فرستاده شد. (تاریخ یعقوبی ۲۹۸۲)

## عبدالرحمن (بن) نعیم الغامدی<sup>۱</sup>

پس عمر بن عبدالعزیز، خراسان مرعبدالرحمن بن نعیم راداد اندر سنه مائت، و عبدالرحمن اندرین سال بخراسان آمد، و چون مخلص بن یزید بن المهلب بنزیدک عمر بن عبدالعزیز رسید، عمر مر مخلص را پسندیده داشت، و از وی نیکوئی گفت و فرمود این بهتر از پدر است، و فرمود تا او را تعرضی نمودند.

## سعید بن عبدالعزیز<sup>۲</sup>

ویزید بن عبدالملک، خراسان مر سعید بن عبدالعزیز راداد، سعید مردی خوش کار بود و اندر فضولی و ستمگاری مجال<sup>۳</sup> نبودش. چون بخراسان رسید، با مردمان محاملت<sup>۴</sup> کرد، و از کس زیاده نطلبید، و یک سال بر شغل خراسان بماند و از پس یک سال او را باز خواندند، و عمر بن هبیره را فرستادند.

## عمر بن هبیره<sup>۵</sup>

پس یزید بن عبدالملک، خراسان مر عمر بن هبیره را داد، و عمر مر سعید بن

۱ - اصلون: عبدالرحمن نعیم العامری؛ ب: نقطه ندارد. صورت صحیح این نام عبدالرحمن بن نعیم الغامدی است (تاریخ یعقوبی ۳۰۲۲ و البلدان ۶۱)

۲ - وی سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی عاص است (البلدان ۶۱) که در سنه ۱۰۱ هـ. بر خراسان و الی شد. مرد عتا بود با قبای رنگین و موهای مرغول فرو هشته، و چون خراسان بنیان او را بدیدند گفتند: وی خذینه (مونت خدای) یعنی بانوی خانه است و بدین نام سعید خذینه شهرت یافت (فتوح ۵۲۴ و طبری ۳۵۰ ر ۳)

۳ - هردو محال؛

۴ - هردو: محاملت که بمعنی بردو باریست. ن: محاملت؛

۵ - هردو: عمرو؛ ولی او عمر بن هبیره بن سعد بن عدی فزاری و امیر دلاور و فاتح عراق و خراسان است که در سنه ۱۰۵ هـ. عزل و در سنه ۱۱۰ هـ. بمرد (الاعلام ۲۳۰ ر ۵)

عبدالعزیز را صرفا کرد از خراسان، و بجای او سعید بن عمرو<sup>۶</sup> الحرشى را فرستاد، و سعید بن عمرو اندر خراسان آمد، اندر سنه اربع و مائت. و بس روزگار (۱۲۴) بر امارت نماند، که عمرو بن هبیره او را معزول کرد، و بجای او مسلم بن سعید بن اسلم را فرستاد، و مسلم بخراسان بماند سنه اربع و تمامی سنه خمس، و چند ماه از سنه ست و مائت.

## خالد بن عبدالله القسری<sup>۲</sup>

و چون کار مملکت بر هشام بن عبدالملک راست شد، وی خراسان مر خالد بن عبدالله راداد، و او را بخراسان فرستاد، و عراق هم او را داد، و خالد بعراق باز ایستاد، و برادر خویش اسد بن عبدالله را بخراسان فرستاد، و سه سال بماند و تعصبها کرد با مردمان. و نصر بن سیار را بگرفت، و عبدالرحمن بن نعیم<sup>۴</sup> را که بر کار خراج بود (و) بحرین<sup>۵</sup> درهم را که بر عمل سپاه بود، و سوره بن الحر<sup>۶</sup> الدارمی، و ایشان را تهمت کرد

۱ - صرف بازگردانیدن.

۲ - هر دو: عمر؛ او سعید بن عمرو الحرشى شامی از دلاوران قایدان لشکری است که در سنه ۱۰۱ هـ. خوارج را زد، و در سنه ۱۰۳ هـ، والی خراسان شد، چون از مقام خلافت سر پیچید عزل و زندانی شد، و بعد از آن در سنه ۱۱۲ هـ. به غز و خزر و ارمنیه رفت، نسبت او به حریش بن کمب بن ربیع است، و بعد از ۱۱۲ هـ. از جهان رفته (الاعلام ۱۵۲ ر ۳)

۳ - این کلمه در هر دو نسخه روشن نیست، طوری که گذشت صورت صحیح القسریست که منسوب باشد به قس بن بقره قاف و سکون سین بن عبقر قبیله یی از بخیله عرب (اللباب ۲۶۲ ر ۲)

۴ - بموجب تصریح بلاذری عبدالرحمن بن نعیم غامدی بر امور حرب خراسان و عبدالرحمن بن عبدالله القسری بر خراج آن مقرر بودند (فتوح ۵۲۴)

۵ - در اصل نقطه ندارد. ب: بحرین درهم؛

۶ - هردو: سوده بن الجرالداری؛ که در تاریخ یعقوبی ۳۱۱ ر ۲ سوره بن الحر الدارمی و در فتوح بلاذری ۵۲۴ سوره بن الحر الحنظلی است.

که: شامی<sup>۱</sup> ارجافها<sup>۲</sup> افگندید. و بدین بهانه ایشانرا بتازیانه زد، و سرها و ریشهای ایشان بسترد، و دستهای ایشان نعل کرد، و همه را سوی برادر خویش فرستاد و این مردمان بدانچه برایشان رفته بود، مرهشام را آگاه کردند. و هشام به خالدا نامه نوشت، تا ایشان را دست بازداشت، و ایشان همه بعراق و شام باز نشستند، و نیز هیچکس بخراسان نیامد تا خالد زنده بود.

### اشرس بن عبدالله

و هشام خراسان، اشرس<sup>۳</sup> بن عبدالله را داد، مراین<sup>۴</sup> اشرس را، از فاضلی که بود «کامل» خواندندی، و او اندرسنه عشرومائه بخراسان آمد، و سیرت خود بگردانید، و بسیار نارواییها کرد، بر رعایا ستمها، و بیدادیها فراوان کرد، و مردمان خراسان بشوریدند، و بتظلم (۱۲۵) بنزدیک هشام رفتند، مراشرس<sup>۵</sup> رامعزول کرد.

### جنید بن عبدالرحمن

پس هشام<sup>۶</sup> خراسان، مرجنید<sup>۸</sup> بن عبدالرحمن داد، و او بخراسان آمد اندرسنه

۱ - هردو: شامی که ارجافها؟

۲ - ارجاف: آوازه‌های اضطراب آور (المنجد)

۳ - اشرس بن عبدالله سلمی امیر فاضل خراسان بعد از ۱۰۹ هـ. که جهت فضل و دانشش به «الكامل» شهرت داشت و تا ۱۲۲ هـ. بر امارت خراسان ماند، و در بلاد ماوراءالنهر و فرغانه غزاهای نمود (الاعلام ۳۳۲۱) در هردو نسخه مکرراً سرش؟

۴ - هردو: باسرش؟

۵ - هردو: مرین؟

۶ - جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث مری دمشقی امیر خراسان در ۱۱۱ هـ، که در سنه ۱۱۵ هـ. در خراسان بمرد (الاعلام ۱۳۷۲)

۷ - هردو: شام؟

۸ - هردو: حسد؟

اثنی عشرومائه. و چون بخراسان رسید خاقان ترك بیرون آمد، چون جنید با خاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد، و از سپاه خاقان فراوان مردم بکشت. و دیگر سال خاقان باز آمد، و جنید قصدا و کرد. سوی سوره بن الحرا<sup>۱</sup> الدارمی که امیر سمرقند بود نامه نوشت، و از وی استعانت کرد، و سوره بیرون آمد، و با ترکان بر آویخت، و ترکان هزیمت شدند و سوره نیز اندران حرب تباه شد، و جنید اندر رسید، و ترکان را یک بارگی هزیمت کرد، و خاقان<sup>۲</sup> بگریخت. و چون از آنجا بازگشت (حارث بن) سریج<sup>۳</sup> خارجی را که بخراسان بیرون آمده بود بگرفت با قومی انبوه، و همه را بکشت، و اندرسنه عشرومائه اندر گذشت.

### عاصم بن عبدالله الهالی

پس هشام خراسان عاصم را داد اندرسنه ست عشرومائه، و چون عاصم بخراسان آمد، هنوز شغلهاى امارت بواجبی نظام نداده بود، که حارث بن سریج بیرون آمد، و گوزگانان و طالقان و فاریاب و مروالرود بگرفت، و بقرآن و باخبار پیغمبر صلی الله علیه

۱ - سورت بن الجر؟

۲ - هردو: واز خاقان؟

۳ - هر دو، صبیح خارجی؟ وی حارث بن سریج تمیمی (بضمه سین و فتحه را) از ابطال خراسان است، که در سنه ۱۱۶ هـ. لباس سیاه پوشید و از اطاعت امویان برآمد، فاریاب و بلخ و جوزجان و طالقان و مرو رود را گرفت، و شصت هزار لشکر داشت، که در مرو همه تباه شدند و فقط سه هزار نفر با او باقی ماند، بعد از آن به بلاد شمال آموردت و دوازده سال در آنجا بود، تا که در سنه ۱۲۷ هـ. نصر بن سیار حکمران خراسان او را امان نامه یزید بن ولید خلیفه فرستاد، وی همرو آمد، و نصر صد هزار دینار باو داد، ولی حارث آنرا رد کرد، و گفت: ما لذات دنیا را نمی خواهیم، و عمل به کتاب الله و سنت را طالبیم. در مرو بر روضه هزار نفر گرد آمدند، و در آخر متصل حصار مرو با نصر سیار جنگید، و درین جنگ کشته شد (الاعلام ۱۵۵۲) به حوالت ابن اثیر ۱۲۷۵ و طبری ۶۶۹ و البزازیة و النهایه ۲۶۱۰)



وآله وسلم دعوت کرد، و خلات مروانیان پدید کرد، و چنان نمود که اهل ذمت را بدمت وفا کنند، و از مسلمانان خراج نستانند، و بر کس بیداد نکنند، و مردم بسیار با او گرد آمدند، و روی بمرو نهاد (۱۲۶) و قصد عاصم کرد. عاصم با حارث بمرو حرب کردند و متوسطان اندر میان آمدند و صلح کردند میان ایشان، بر آن جمله که تا رسول بنزدیک هشام<sup>۱</sup> فرستند و ازین حال او را خبر دهند، اگر مراد حارث بدهد فیها<sup>۲</sup> و نعمه. اگر ندهد حرب کنند و هم برین جمله هر دو فریق اتفاق کردند.

### خالد بن عبدالله القسری

پس خبیر حارث به هشام رسید، خراسان مر خالد بن عبدالله القسری راداد، و او مر برادر خویش اسد بن عبدالله را بفرستاد اندر سنهست و عشمائیه، و رسولان حارث و عاصم پیش اسد آمدند، ایشان را باز گردانید و اسد بمرو آمد با بیست هزار مرد، و قصد حارث کرد، و بدر ترند برابر یک دیگر افتادند، و حرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد، و اسد گروهی مردمان را که داعیان آل عباس بودند بگرفت و بکشت. و چون از خالد برادر خویش، استطلاع<sup>۳</sup> کرد، خالد جواب نوشت، که خون مکن!

و اسد چهار سال بخراسان بماند، و اندر سنه عشرين و مائة فرمان یافت، و جعفر (بن) حنظله<sup>۴</sup> را خلیفه کرد، و جعفر پنجاه بخراسان ماند. و دیده اسد آباد از روستای نشابور، اسد بن عبدالله بنا کرد، و تا روزگار عبدالله بن طاهر فرزندان او داشتند. پس

۱ - هر دو: بنزدیک عاصم؛ ولی هشام صحیح است و بار تولد نیز تصحیح کرده و هشام

نوشته است.

۲ - هر دو: بار تولد ون؛ فیها؛

۳ - هر دو: استلاع؛

۴ - این کلمه در اصل وب خوب خوانده نمیشود، در تاریخ یعقوبی ۳۱۹۲ جعفر بن حنظله

الجهرائی است.

عبدالله بن طاهر آن دبه را بخرد، و بر ابناء السبیل<sup>۱</sup> وقف کرد.

### نصر بن سیار<sup>۲</sup>

هشام خراسان مر نصر بن سیار را داد اندر ماه رجب سنه عشرين و مائة و عهد خراسان سوی او فرستاد، و ببلخ بدورسید، و نصر با عبدالله سلم بن مزاحم بگفت، و هر دو بنزدیک جعفر (۱۲۷) رفتند و نامه تسلیم عمل<sup>۳</sup> به جعفر دادند، و جعفر نصر را بجای خویش بنشانند و خود او را تهنیت کرد و مردمان به تهنیت آمدند و نصر مراهل خراسان را تألف کرد، و مؤنهای<sup>۴</sup> ایشان سبک کرد، و نصر مریحی<sup>۵</sup> بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن

۱ - یعنی راه روان و مسافران.

۲ - نصر بن سیار بن رافع بن حر بن ربیع الکنانی. از مشاهیر امرای دلاور قبایل مضر در خراسان و والی بلخ و بعد از وفات اسد بن عبدالله در ۱۲۵ ه. والی تمام خراسان بود، وی در مرو مرکز گرفت و در ماوراءالنهر به غزا و جهاد پرداخت، چون درین زمان تحریک خلافت عباسیان نیرو یافت و ابو مسلم غالب آمد، نصر بن سیار در سنه ۱۳۰ ه. از مرو برآمد و به نشاپور رفت، و در ساهه بین ری و همدان در سنه ۱۳۱ ه. بمرد، تولدش ۴۶ ه. است (الاعلام ۱۷۸ ر ۳۴)

۳ - هر دو: و عمل؛

۴ - مؤنت؛ بفتح میم و ضمۀ واو و فتنه نون مشدد بار و گرانی و تعب.

۵ - یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (۹۸-۱۲۵ ه). یکی از ابطال آل علی که با پدرش بر امویان برخاست، و چون پدرش کشته شد، او ببلخ آمد و سرأ مردم را به بیعت خویش خواند، و بعد از آن به سرخس و بیهق و نشاپور رفت، و با عمرو بن زاده والی نشاپور که ده هزار لشکر داشت به قوه هفتاد نفری خود درآویخت. چون عمرو شکست خورد و کشته شد، یحیی به هرات آمد و ازینجا هم بطرف جوزجان رفت، نصر بن سیار صاحب شرطه خود سلم بن احوز مازنی تمیمی را بگرفتاریش گماشت، و در جوزجان در قریه ارغوی جنگ شدید کردند که در آن یحیی تیر خورد و بمرد، که جسدش تا خروج ابو مسلم در جوزجان آویخته بود، و سرش پیش ولید خلیفه فرستاده شد. ولی چون ابو مسلم برآمد سلم بن احوز را بکشت و جثه یحیی را دفن کرد. (الاعلام ۱۷۹ ر ۱)

ابی طالب رضوان الله علیهم راکه ببلخ متواری بود از پس از آن که پدرش را هشام کشته بود، و نصر مریحی بن زید را بگرفت و بازداشت، و هشام بمرد، و محمد بن علی الامام رحمة الله هم اندرین وقت بمرد، و مهتران شیعه بفرمان اودوا زده نقیب کردند: یکی سلیمان بن کثیر،<sup>۱</sup> دودینگر قحطبه بن شیب<sup>۲</sup> و سوم موسی ابن کعب. و چهارم مالک بن الهیثم،<sup>۳</sup> و پنجم ابوداؤد<sup>۴</sup> و ششم خالد بن ابراهیم و هفتم بکر بن العباس. و هشتم لاهزین<sup>۵</sup> قریظ. و نهم شبل بن طهمان. و دهم ابوالنجم بن عمران بن اسماعیل. و یازدهم علاء بن حریش. و دوازدهم عمرو و عیسی ابنی اعین.

و علاء به خواریزم شد بدعوت کردن، و طلحه بن زریق بجای او بیستاد، و چون

۱ - ظهور سلیمان بن کثیر خزاعی و یاران اودرخراسان ۱۱۱ هـ. بود (تاریخ یعقوبی)

۲ - هردو: سب؛ که صحیح آن قحطبه بن شیب است (طبری ۲۹۹۸)

۳ - هردو، اله؛ در تاریخ یعقوبی ۳۲۷۲ مالک بن الهیثم است.

۴ - ظاهراً ابوداؤد شخصیت جداگانه نیست، و همیمن شخص ششم یعنی خالد بن ابراهیم کنیت ابوداؤد داشت (تاریخ یعقوبی ۳۴۲۲) چون در عدد دوازدهم دو نفر عمرو و عیسی ولدان اعین مذکوراند پس ممکن است، اعداد پنجم و ششم را کاتب سهو کرده باشد.

۵ - هردو، لامر؛ تاریخ یعقوبی ۳۴۲۲: لاهزین قریظ. اما طبری نامهای این دوازده نقیب

را چنین می نویسد:

از خزاعه: (۱) سلیمان بن کثیر (۲) مالک بن الهیثم (۳) زیاد بن صالح (۴) طلحه بن زریق (۵) عمرو بن اعین.

از طبی: (۶) قحطبه که نامش زیاد بن شیب بن خالد بن معدان بود.

از تمیم: (۷) موسی بن کعب ابو عینیه (۸) لاهزین قریظ (۹) قاسم بن مجاشع (۱۰) ابوسلام اسلم بن سلام.

از بکر بن وایل: (۱۱) ابوداؤد خالد بن ابراهیم (۱۲) ابوعلی هروی.

برخی گویند که شبل بن طهمان بجای عمرو بن اعین - و ابوالنجم عمران بن اسماعیل بجای ابوعلی هروی بود، که داماد ابومسلم باشد. (طبری ۹۸۹۹ در شرح وقایع ۱۳۰ هـ.)

هشام بمرد، و لید بن یزید بن شست، و عهد خراسان به نصر بن سیار فرستاد، و او را بفرمود، تا یحیی بن زید را دست بازداشت، و یحیی چون به روستائی رسید از ولایت نشابور، و لید را خلع کرد، و خویشتن را دعوت کرد و بازگشت با صدویست مرد، و بدر نشابور بدهی فرود آمد، و عمرو بن زرارة القسری<sup>۱</sup> امیر نشابور، (رسولی) بنزدیک او فرستاد که: «ازین ناحیت بیرون شو!» یحیی گفت: «تا بر آسایم و ستوران بیاسایند.»

چون بنزدیک عمرو رسید در وقت برنشست و بیرون (۱۲۸) آمد و حرب کردند، و عمرو را هزیمت کردند، و اندر هزیمت کشته شد، و یحیی بن زید قصد بلخ کرد، و نصر بن سیار، چون خبر یافت، مرصاحب شرط خویش را، سلم بن احوز<sup>۲</sup> را بطلب یحیی فرستاد، و یحیی به بادغیس شد، و از آنجا بمرو رود (و) طالقان و فاریاب، و سلم از یزی او همی رفت تا به گوزگانان اندر یافت، او را به قصبه<sup>۳</sup> انیسو<sup>۴</sup>. حرب کردند، و یحیی بن زید را بکشتند و سرش ببردند، و بر چوبی کردند و بمرو بردند.

و ولید کشته شد بشام اندر جمادی الآخره سنه ست و عشرين و مائة، و یزید بن

۱ - هردو: القسری؛ و عمرو بن ذرارة القسری عامل نشاپور که در سنه ۱۲۵ هـ، پیروان

یحیی بن زید او را کشتند (تاریخ یعقوبی ۳۳۲۲)

۲ - هردو: احوز؛

۳ - هردو: بقبضه؛

۴ - کذا در هر دو نسخه؛ جایی که اکنون مدفن امام یحیی است «امام خورده» نامیده میشود

بفاصله یک کیلومتر در مشرق شهر کنونی سرپل شمال افغانستان بین بلخ و میمنه، که آنرا اراغوم گویند. در مروج الذهب مسعودی (۶۶) نام اینجا ارغونه، و در عمدة الطالب ابن مهنا (طبع بمبئی

۱۳۱۸ ق صفحه ۲۳ - ارغوی، و در دائرة المعارف اسلام (۱۲۱۵/۴) ارغوه است، که صحیح آن

ارغوی باشد. زیرا در کتیبه قریحی که بخط قدیم کوفی در گچ کنده شده، و غالباً سبک معماری دوره سلجوقیان است، چنین نوشته اند، «هذا قبر السيد یحیی بن زید بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب

رضوان الله علیه قتل بارغوی فی یوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم، سنه خمس و عشرين و مائة. قتله سلم بن

احوز فی ولایة نصر بن سیار، فی ایام الولد بن یزید لعنهم الله.....»

الولید بنشست اندر سال صدویست و شش. و چون کاریزید راست شد، عهد خراسان بنزدیک نصر بن سیار فرستاد و نامه نوشت بسوی نصر که: «تأحارث ابن سریق<sup>۱</sup> را زینهار دهی» و حارث بمرو باز آمد و یزید بمرد، و ابراهیم بن الولید بنشست اول ذی الحجه سنهست و عشرين و مائة. و کار او راست نشد، که مروان<sup>۲</sup> ابن محمد بیامد، او را خلع کرد و خود بنشست اندر صفر سنه سبع و عشرين و مائة. و ابراهیم را مخلص کرد، و مروان را مروان الحمار خواندندی، که بزبان تازی هر صد سالی را که از دولتی بگذرد، آن سال را حمار خوانند، و دولت بنوامیه بصد سال نزدیک رسیده بود. و مروان حمار عهد خراسان، سوی نصر بن سیار فرستاد، و یمانیان و ربیعیه از نصر اعراض کردند، و سوی جدیع<sup>۳</sup> بن علی الکرمانی شدند، و جدیع از جمله شیعه بود، و حارث بن سریق<sup>۴</sup> با ایشان مطابقت کرد، و (۱۲۹) بانصر بن سیار حرب کردند و جهم بن صفوان<sup>۵</sup> مهترجه میان<sup>۶</sup> با حارث بود کشته شد، و پسرش علی بجای او بیستاد، و از شیبان حروری نصرت خواست

۱ - هردو: شریح؟

۲ - هردو: مروان؟

۳ - هردو: خدیج؟ هوجدیج (بضمه جیم و فتحه دو) بن علی ازدی کرمانی که در کرمان به دنیا آمد و بنا بر آن کرمانی نامیده شد، وی از امراء دلاور و جنگی خراسان بود، و چون نصر بن سیار از او ترسید، او را محبوس داشت، ولی از زندان گریخت و سه هزار لشکر فراهم آورد، و از کرگان آمد و مرورا بگرفت، و با ابومسلم در جنگهای نصر مدد کرد، ولی در رحبه از طرف لشکریان نصر در سنه ۱۲۹ هـ کشته شد. (الاعلام ۱۰۴۲)

۴ - هردو: شریح؟

۵ - این کلمه در اصل روشن نیست.

۶ - جهم بن صفوان سمرقندی رئیس فرقه جهمییه که در حرکت حارث بن سریق با او همراه و قاضی لشکر بود، و بضالات و بدعت شهرت داشت و چون نصر بن سیار او را بگرفت در سنه ۱۲۸ هـ.

بکشش (الاعلام ۱۳۸۲)

و بزینهار او شد بمرو، و یمانیان و مضریان<sup>۱</sup> و حروریان<sup>۲</sup> یکی شدند، و با نصر حرب پیوستند، از مدت نه ماه حرب پیوستند، در<sup>۳</sup> مدت نه ماه هفتاد حرب افتاد میان ایشان. همه وقتها ظفر نصر را بود مگر اندر حرب که نصر با ابومسلم مشغول بود، و ابومسلم بیرون آمده بود، اندر ماه رمضان سنه تسع و عشرين و مائة. دعوت کرد به آل محمد صلی الله علیه وسلم، و کننده کرد.<sup>۴</sup>

و ابومسلم از اصفهان بود نامش عبدالرحمن ابن مسلم، و ابراهیم الامام<sup>۵</sup> ابومسلم را بخراسان فرستاده بود، و چون ابراهیم الامام خبر این خلافها بشنید، نامه نوشت سوی سلیمان بن کثیر که: «شمشیر برهنه کن بر نصر بن سیار!» و چون فساد خراسان بسیار شد، نصر بن سیار از مروان استعانت کرد. البته هیچ جواب نیامد، و هر نامه که نصر بن سیار از (نشابور) بفرستادی، یزید بن عمر بن هبیره رسولان نصر را همی بازداشتی از مروان<sup>۶</sup>

۱ - هردو: مصریان؟

۲ - هردو: حردربان؟

۳ - هردو: از مدت؟

۴ - کنده اصل فارسی کلمه خندق است، و مراد خندق ساختن ابومسلم است در گیرنگ مرو در سنه ۱۲۹ هـ. در ابتدای خروجش، که در طبری ۸۵۹ و دیگر کتب تاریخ شرح آن موجود است.

۵ - ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب مشهور با ابراهیم الامام (۸۲ - ۱۳۱ هـ). زعیم دعوت خلافت عباسی، که بعد از مرگ پدر خود امام این دعوت بود، و داعیان را به خراسان و دیگر بلاد اسلامی فرستاد، و ابومسلم هم از طرف او به خراسان فرستاده شد، چون مروان خلیفه آخرین اموی اطلاع یافت، ابراهیم را محبوس کرد، و در همین زندان کشته شد، بعد از ویران شدن او ابوالعباس به تأسیس خلافت عباسیان موفق شد (الاعلام ۵۴۱)

۶ - هر دو: مردن؟

ونامه‌ها پنهان همی کرد ازستیزهٔ نصر بن سيار، و مروان نیز به ضحاک حروری<sup>۱</sup> مشغول بود، و بنصر نرسید، و ابومسلم یمنیان را، و ربیعہ را، که با پسر کرمانی بودند، و شیبان حروری<sup>۲</sup> را با خویشتن یار کرد، و با خویشتن اندرکنده<sup>۳</sup> آورد، و روی سوی نصر نهادند، از ایشان بگریخت و از مروبه نشابور (۱۳۰) آمد. و چون نصر برفت، ابومسلم کاردانان خویش را بشهرها و ناحیت‌های خراسان بفرستاد، و قحطبه بن شیب<sup>۴</sup> الطائی را بر اثر نصر بن سيار بفرستاد، و قحطبه مرتمیم بن نصر را بطوس اندر یافت و حرب کردند، و تمیم کشته شد، و نصر قصد عراق کرد، و چون به ساوه رسید آنجا بمرد.

### ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم<sup>۵</sup>

و ابومسلم صاحب دعوت از مرو بیرون آمد، و خانهٔ او بده ماخان<sup>۶</sup> بود، و چون

۱ - ضحاک بن قیس شیبان زعیم شجاع فرقهٔ حروری که در سنه ۱۲۶ هـ . با سعید بن بهدل بامداد دوصد نفر حروری برخاست، و چون سعید در سنه ۱۲۷ هـ . بمرد، ضحاک بجایش نشست، خوارج شراة با او بیعت کردند، و در اطراف موصل چهارهزار صفریہ هم با او پیوستند، و کوفه را فتح کرده و واسط را بصلح گشودند، که قوای ایشان به صد هزار رسید، ولی مروان اموی در کفر توئاء مادین با ایشان در آویخت و در سنه ۱۲۹ هـ . او را بکشت (الاعلام ۳۰۹۳)

۲ - شیبان بن سلمه سدوسی حروری از قایدان دلاور فرقهٔ حروری مخالف حضرت علی بود، که در مرو سکونت داشت، و چون بر نصر سيار والی خراسان بغاوت کرد، قبایل مضر و ربیعہ و یمنی برودر خراسان فراهم آمدند، و سه سال بیاری خوارج در مرو با نصر سيار جنگید، تا که ابومسلم او را بر دروازهٔ سرخس بکشت ۱۳۰ هـ . (الاعلام ۲۶۲۳)

۳ - مقصد خندق لشکر گاه گیر نك خواهد بود، که ابومسلم ترتیب داده بود.

۴ - هردو: شب؛

۵ - در اینجا در هر دو نسخه این کلمات زاید نوشته شده که حذف شد؛ کشته شدن نصر و تمیم؛

۶ - ماخان از قرای مرو دویه ابومسلم بود، و این غیر از ماجان بجیم اچد است (مراد

دل از کار نصر فارغ کرد، نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد و بانباته بن حنظله<sup>۱</sup> که والی گرگان بود، و چهل هزار مرد (از) شامیان با او بودند حرب کرد، و نباته را بکشت، و چند پسران او را نیز بکشت و مردم بسیار کشته شد، و مروان سپاه پیش قحطبه بفرستاد، براه شهرزور<sup>۲</sup>، و عمر بن هبیره بن یزید از کوفه سوی او رفت، و ابومسلم به نشابور آمد، اندر صفر سنه احدی و ثلثین و مائه.

و عثمان پسر کرمانی به طخارستان بود، با ابوداؤد بود، ابومسلم به ابوداؤد نامه نوشت که عثمان را بکش! ابوداؤد مرعثمان را بکشت، و پیش از آن ابومسلم، مرعلی بن جدیع<sup>۳</sup> الکرمانی را، اندر شوال سنه احدی و ثلثین و مائه بکشت. و پیش از<sup>۴</sup> ابومسلم برعلی کرمانی به امیری سلام کردند. و لشکر سوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتاد هزار مرد گرد آمد، تصدیق آن خبر، که از علی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت: «از مشرق هفتاد هزار شمشیر آید بنصرت (۱۳۱) اهل بیت».

و قحطبه با صفهان شد با عامر بن ضباره<sup>۵</sup> حرب کرد، و عامر را بکشت، و بسیار

۱ - هردو: و انباته ابن حنظله؛ اما نباته بن حنظله کلابی از بنی بکر و یکی از قایدان لشکر مروان بود، که بمدد نصر بن سيار آمد و با قحطبه و لشکر ابومسلم جنگید، و در سنه ۱۳۰ هـ . در جنگی که ده هزار نفر از لشکریان نصر و نباته کشته شدند، خود نباته هم کشته شد، و قحطبه سر او را پیش ابومسلم فرستاد. (الاعلام ۳۲۰۸)

۲ - هردو: شهر روز؛ ولی شهر زور به فتح شین و راء و ضمهٔ زاء ناحیت وسیعی بود بمن جبال اربل و همدان که در آن کردان سکونت داشتند.

۳ - هردو: خدیع؛

۴ - هردو: و پیش از آن ابومسلم؛

۵ - عامر بن ضباره (بضمه اول) غطفانی مری از دلاوران مردم حوران شام و با ابن هبیره در عراق بود، که در جنگی شیبان خارجی و باز عبدالله بن معاویه را در اصطخر شکست داد، و در سنه ۱۳۱ هـ . در مقابل لشکر قحطبه بن شیب جنگ کرد و در آن کشته شد (الاعلام ۱۹۰۴)

مردم از سپاه او بکشت اندر رجب<sup>۱</sup> سنه احدی وثلثین ومانه. وپس نهند را بگشاد، و از آنجا به حلوان<sup>۲</sup> شد. و مسجد جامع مرو ابومسلم بنا کرد، و مسجد جامع نشابور هم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان<sup>۳</sup> ابومسلم را بخشیده بود و این فادوسپان از دهقانان نشابور بود، و براستای ابومسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روز که ابومسلم دعوت پنهان همی کرد. و چون ابومسلم را کار نیک شد، حق فادوسپان بگذارد.

و بهافرید مغ<sup>۴</sup> اندر روستای خواف<sup>۵</sup> و بست نشابور<sup>۶</sup> بیرون آمد. و این بهافرید از روستای زوزن بود، و اندر میان مغان دعوی پیغمبری کرد، و بسیار مردم را از ایشان مخالف کرد، و هفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب هر جای که باشد. ازین نمازها یکی اندر توحید خدای عزوجل. دود دیگر اندر آفریدن آسمان و زمین. و سوم اندر آفرینش جانوران و روزیهای ایشان. و چهارم اندر مرگ. و پنجم اندر استخیز<sup>۷</sup> و شمار. و ششم

۱ - هردو: اندر رجب؛

۲ - هردو: بهلوان؛ در تاریخ یعقوبی ۳۴۳۲۲ حلوان است. و این شهری بود در سواد عراق (مرصد ۴۱۸۱)

۳ - هردو: فادوسپان؛ در الکامل ۲۲۹۵ این کلمه فادوسپان مجوسی دهقان نشاپور است. ولی اصل کلمه یادگوسپان بود یعنی نایبوالی و حاکم یک استان (ساسانیان کریستن سین ۱۸۱)

۴ - بهافرید بن ماه فروردین در روستای خواف مربوط نشاپور در قصبه سیراوند خروج کرد و اصلاً از قصبه روی ابر شهر بود، وی دعوت نبوت کرد و هفت نماز آورد و کتابی بزبان فارسی داشت، و در جبال بادغیس حرکتی بر ضد قدرت سیاسی ابومسلم و در بار بغداد بوجود آورد، و چون ابومسلم به نشاپور رفت، موبدان زردشتی به او گفتند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت هردو تباهی آورده است. ابومسلم عبدالله بن شعبه را فرستاد، وی بهافرید را در کوهسار بادغیس گرفت و نزد ابومسلم آورد که با پیروانش کشته شد (آثار الباقیه ۲۱۰ والفهرست ابن ندیم ۴۸۳)

۵ - هردو: خواب؛

۶ - این بست غیر از بست کنار هلمند است که گاهی املائی آن پشت هم ضبط شده.

۷ - هردو: راست خیر و شمار؛

اندر بهشت و دوزخ. و هفتم اندر تحمید<sup>۱</sup> و سپاسداری بهشتیان. و گوشت مردار حرم کرد برایشان خوردن. و نکاح مادر (و) خواهر و خواهرزاده و برادرزاده حرام بود.<sup>۲</sup> و کابین زن از چهار صد درم گذشتن حرام کرد (۱۳۲) و هفت یک<sup>۳</sup> بخواست از خواستهای ایشان. و از دست رنجشان هم چنین. و آن ملت بر مغان تباہ کرد.

پس موبدان<sup>۴</sup> پیش ابومسلم آمدند، و از بهافرید شکایت کردند و گفتند: دین بر شما و بر ما تباہ کرد. پس ابومسلم مر بهافرید را برگرفت و بردار کرد. و قومی را که بدو بگرویده بودند بکشت.

و ابومسلم مر ابوعون<sup>۵</sup> را بحرب مروان الحمار فرستاده بود. و چون قحط به بکنار فرات رسید، یزید بن هبیره بجنگ او آمد، و در شب میان ایشان جنگ شد. لشکر

۱ - هردو: نقطه ندارد.

۲ - در هر دو نسخه سیاق جمل چنین است. ولی در (ن) چنین طبع کرده اند، و نکاح مادر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده که حرام بود مباح کرد؛ در حالی که این اصلاح (ن) مخالف واقعیت است. زیرا در آثار الباقیه ۲۱۰ نیز البیرونی گوید: «وامرهم... بترك الزممة عند الطعام و ذبح الانعام الاما هم منها و شرب الخمر و اكل الميتة، و نکاح الامهات و البنات و الاخوات و بنات الاخ و الافتصار فی المهور علی الاربع مائة درهم...» و ازین عبارت ثابت است که از زمزمه تا بنات الاخ همه مجرورانند و در تحت حکم ترک می آیند، و گزندی نیز همین مقصد را آورده، ولی معلوم نیست (ن) چرا خلاف متون تاریخ کلمات (مباح کرد) را بر آن افزوده است.

۳ - هردو: هفیک بدون نقاط؛ ولی هفت یک ترجمه سبع اموال است که البیرونی گوید: و امرهم بتعمیر الطرق و اصلاح القناطر من سبع اموالهم و کسب اعمالهم (ص ۲۱۱)

۴ - موبد: بضمه میم و کسره یا فتحه باء روحانی زردشتی مرکب از مغ + بد، که در پهلوی منوبت بود (حواشی برهان ۲۰۴۸)

۵ - ابوعون عبد الملک بن یزید خراسانی و مالک بن طریف خراسانی با چهار هزار نفر به

شهر زوز فرستاده شده بودند سنه ۱۳۱ هـ. (طبری ۱۱۶۹)

قحطیه ظفر یافتند، اما قحطیه در آب افتاد غرق شد. چون چند روز بشد. لشکرش حسن بن قحطیه را بر خود امیر کردند، و بکوفه درآمدند. و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را، که به سفاح ملقب است، و با برادران در خانه ابوسلمه<sup>۱</sup> خلال پنهان بود بیرون آوردند، و بخلافت بدویعت کردند.

پس سفاح عمویان خود عبدالله و عبدالصمد را، و ابوعون را بجننگ مروان فرستاد. چون مروان خبر ایشان بشنید بحرب ایشان بیامد، و بزودی هزیمت پذیرفت. و روی سوی مصر نهاد. و ابوعون بر اثر او همی شد، تا او را به بوسیر<sup>۲</sup> مصر اندر عین الشمس دریافت. و عامر بن اسماعیل با مروان برابر شد، مروان را بکشت، و سرش را برید، و پیش ابوعون آورد، و ابوعون بنزدیک ابوالعباس السفاح فرستاد، و کشتن مروان اندر ذوالقعدة سنه اثنی وثلثین و مائه بود.

و چون ابوالعباس (۱۳۳) بخلافت بنشست، برادر خویش منصور را به خراسان فرستاد، تا بیعت ابومسلم و از آن همه اهل خراسان بستد. و چون ابراهیم الامام کشته شده بود، ابوسلمه<sup>۳</sup> الخلال را که امیر کوفه بود، میل به علویان افتاد، و ابوالعباس را آن معلوم گشت، و ابومسلم را از آن حال خبر داد، پس ابومسلم مرمر ابن انس<sup>۴</sup> را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت.

و شریک<sup>۲</sup> بفرغانه بود، مرا ابومسلم را مخالف شد، و به آل ابوطالب دعوت کرد، و مردم بسیار گرد (کرد) پس ابومسلم مرزیدین صالح را بفرستاد بحرب شریک. و چون زیاد بن صالح به جیحون<sup>۴</sup> رسید، بخارا خداه به زینهار او آمد، و با وی بحرب شریک

۱ - هردو؛ بقصه؛ طبری گوید او را در بوسیر در کتبه<sup>۱</sup> می یافتند (ج ۹ ص ۱۳۶) بنام بوسیر در مصر چهار قریه بود، و اینجایی که مروان کشته شد بوسیر قوریدس نام داشت (مراصد ۱ ص ۲۳۵)

۲ - هردو؛ مرمران بن انس؛ طبری ۱۴۱۹ مراد بن انس ضبی

۳ - شریک بن شیخ الهیری در سنه ۱۳۳ هـ. در بخارا و فرغانه برخاست (طبری ۱ ص ۱۴۸۹)

ب، و شریک - تا بود - ندارد.

۴ - هردو؛ بجمع بدون نقاط؛ در (ن) این کلمه را به ختل تبدیل کرده اند.

رفت و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند، و شریک را دستگیر کردند و سرش بریدند و بنزدیک ابومسلم فرستادند. و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندر ماه ذی الحج سنه اثنی وثلثین و مائه.

و چون کار خراسان راست شد، و از هیچ جای مشغولی دل نماند، ابومسلم با هشت هزار مرد سوی حج رفت. و چون به نیشابور رسید، و بهری همه را بپراگند، و با هزار مرد برفت. و وزیران او را گفتند: «بمرو! که با زنیایی!» فرو نکرد. و ابومسلم مرسلیمان<sup>۱</sup> بن کثیر را، که ابتدای دعوت به آل رسول علیه السلام (و) صلی الله علیه و آله و سلم او کرد بکشت. و چوبه حج رفت و بنزدیک ابوالعباس السفاح رسید، ابوالعباس او را حق گذاری کرد، و نیکو فرود آوردن فرمود، و چون پیش او آمد، او را نیکو پرسید. و چون ابومسلم به حج رفت. ابوالعباس السفاح فرمان یافت، اندرین (۱۳۴) ذی الحج سنه ست وثلثین و مائه. و منصور برادر ابوالعباس بخلافت بنشست. و چون ابومسلم از حج باز آمد، منصور او را بحرب عم خویش عبدالله بن علی فرستاد، و ابومسلم او را هزیمت کرد، و خواسته های او به غنیمت گرفت.

و جمهور بن مرار، عبدالله بن علی (را) اندران حرب امیر گرفت، و پیش ابومسلم آورد. و ابومسلم او را بنزدیک منصور فرستاد، و منصور او را باز داشت تا آخر عهد علی. و بر زبان ابومسلم هر چیزی رفته بود، و آن همه بسمع منصور رسیده بود، و فرصت همی جست کشتن ابومسلم را.

و چون ابومسلم از حج بازگشت، او را گفتند: بحره<sup>۲</sup> ترسایی است دوست ساله، و از هر چیزی خبر داد. ابومسلم او را بنزدیک خویش خواند. چون آن پیر ابومسلم را

۱ - هردو؛ سلمان؛

۲ - حره به فتحه اول و تشدید دوم جمع آن حرار سرزمینی است که سنگهای سیاه داشته باشد و باین نام چندین جای در سرزمین عرب موجود بود (مراصد ۱ ص ۳۹۴) در (ن) این کلمه را

حیره خوانده اند که شهری بود در سه میلی کوفه بطرف نجف (مراصد ۱ ص ۴۴۱)

بدید گفت: «کردی کفایت، و بتمامی رسانیدی عنایت، و رسانیدی بنهایت! خویشتن سوختی، و کار خویش پراگندی! و کشتن خویش معاینه بدیدی!» ابو مسلم اندوهگین شد، پس پیر<sup>۱</sup> اورا گفت: «نه از حزم<sup>۲</sup> تمامت خلل آمد، و نه از رأی صواب و نه از تدبیر سودمند، و نه از شمشیر بران، ولیکن هیچ کس به همه آرزوها نرسد، الا (که) زمانه او را اندر یافت، و بعضی از مراد حاصل شد.»<sup>۳</sup>

ابو مسلم گفت اورا: چه گمان می‌بری: کار بکجا رسد؟ پیر گفت: چون دو خلیفه بر کاری متفق شدند، آن کار تمام شود، و تقدیر بنزدیک آن کسیست، که تدبیر با او باطل شود. اگر بخراسان شوی! سلامت مانی! ابو مسلم خواست برگردد (۱۳۵) منصور کسان فرستاد که: «زود بیایی!» قضا آمده بود. ابو مسلم را بصر بشد. پس یکی را پرسید که: تو چگویی که بامن چه کنند؟ گفت: نیکویی و مکافات آنچه تو بجای ایشان کردی، جز نیکویی نباشد. ابو مسلم گفت: «من جز این پندارم».

و ابتدا بر کشتن ابو مسلم از ابو جعفر منصور آن بود: که منصور مر یقظین<sup>۵</sup> (را به ابو مسلم فرستاد، و او)<sup>۶</sup> ابو مسلم را گفت: «مرابدان بفرستاد، تا بنگرم که این خواسته مرا این حشم را بسنده باشد یا نه؟» و ابو مسلم دانست که نه چنانست که او میگوید. پس

۱ - هردو: تیر؟

۲ - هردو: حرم؟

۳ - هردو: نشد؟

۴ - یعنی بصارت و تدبیر اورفت.

۵ - یقظین بن موسی یکی از رجال معروف در بار عباسی که در تحریک بیعت با سفاح سعی

فراوان کرد، و در وقایع عصر سهمی بزرگ داشت متوفی ۱۸۶ هـ . (الاعلام ۲۷۴۹)

۶ - کلمات بین قوسین در هردو نسخه نیست.

راه خراسان گرفت بر مخالفت منصور، تا بحلوان رسید فرود آمد، منصور مر جریر بن<sup>۱</sup> یزید بن جریر بن عبدالله البجلی<sup>۲</sup> را بفرستاد، و این جریر گریز گریزان<sup>۳</sup> بود، و داهی<sup>۴</sup> بود، که اورا همتان بود، و بسیار افسون و نیرنج<sup>۵</sup> بر ابو مسلم بخواند، تا اورا باز گردانید سوی منصور.

و چنین گویند که: چون ابو مسلم از حلوان با جریر البجلی<sup>۶</sup> نزدیک ابو جعفر آمد، اسبی بخواست که در همه آخر او از آن بهتر نبود، و بران اسب نشست، که پیش منصور خواست رفت. اسبش اندر سر آمد زیرا ابو مسلم سه بار، یکی از یاران ابو مسلم گفت: «باز گرد!» ابو مسلم گفت: «آنچه خدای تعالی خواهد بیاشد» و چون پیش منصور آمد، اورا بنشانند و نیکو بپرسید، و پس گفت: «تو این چند فتحها و حربها بکدام شمشیر کردی؟» ابو مسلم گفت: «بدین» و اشاره بدان شمشیر کرد که بر میان داشت. منصور گفت: «مراده» بمنصور (داد). پس منصور گفت: «دانی که تو بامن<sup>۷</sup> چه کردی؟ چنین کردی!» و یگان یگان همی شمرد، و ابو مسلم جواب هر یک همی داد، تا منصور بترشید<sup>۸</sup>

۲ - هردو: حریر؟ نام این شخص در تاریخ یعقوبی ۳۶۷۲ و مروج الذهب ۱۷۹۶

جریر بن عبدالله البجلی ضبط شده، که از طرف منصور با عیسی بن موسی پیش ابو مسلم فرستاده شد. ولی جریر بن یزید بجلی شخصیت دیگریست که بعد از ۱۹۳ هـ . از طرف الامین بن هارون والی یمن شد (تاریخ یعقوبی ۴۳۵۲) و در طبری ۱۶۲۹ نیز مانند متن است.

۲ - هردو: البجلی؟ بجلی به فتحه باء نسبت است به قبیلته بحلیه عرب (اللباب ۹۸۱)

۳ - هردو: کویز گریزان؟ ولی گریز گریزان چالاک چالاکان است، که زیر کی را با حیله داشته باشد.

۴ - داهی، هوشیار وزیرک

۵ - هردو: نرنج؟

۶ - هردو: حریر البجلی؟

۷ - هردو: بامن؟ ن، باین؟

۸ - هردو: بترشید؟

وبانگ بروزد [۱۳۶].

ابومسلم گفت: «یا امیر المؤمنین! این نه مکافات آن نیکوییهاست که من کردم.»  
ومنصور گفت: یا ابا مجرم! بیاد داری که تو پیش ابوالعباس آمدی، و او را خدمت کردی، و من آنجا نشسته بودم، بمن التفات نکردی! و بیاد داری که پسر برادر مرا، عیسی بن موسی را گفتم: خواهی تا ابوجعفر را خلع کنم، و ترا بنشانم. و بیاد داری! که مرا بشام پیش یقطین بن موسی دشنام دادی؟ و پسر سلامه خواندی! و سلامه کمتر از مادر تو بود؟» ابومسلم هر یکی را جواب همی داد.

پس منصور گفت: «این نه بدوستی ما کردی! بلکه این کار آسمانی بود، و عنایت ایزدی، که قیام دولت ما بود.» پس منصور اشارت کرد آنکس را که بر سر ابومسلم ایستاده بود، شمشیر یزد، و ابومسلم بیفتاد. گفت: «آه! آه!» منصور گفت: «ای فاعل<sup>۲</sup> فعل جباران و بانگ کودکان!» و نخستین مرابومسلم (را) عثمان بن نهیک زد، که پیش از آن سرکس<sup>۳</sup> ابومسلم بود، و پس ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندر نهاد، و ابومسلم را سپری کرد، و لشکر ابومسلم بر در غوغا کردند. ابوالخصیب بیرون آمد، و پیغام منصور بحشم خراسان بداد که: «امیر المؤمنین گوید: که امیر ابومسلم بنده ما بود، و ما اندرنا فرمانی (سیاست) فرمودیم،<sup>۴</sup> شما را بر آن سبیلی<sup>۵</sup> نیست.» و یکساله صلح فرمود از خزینه بستانند. همه بیمار امیدند. پس سر ابومسلم سوی ابوداؤد فرستاد،

۱ - هردو، سلام؛ سلامه بربری مادر منصور بود.

۲ - هردو، فاعل؛

۳ - دهر دو نسخه سرکس است. ن، سرهنگ ظاهراً سرکس شخصی است، که مانند بادی

گارد حفاظت سرکسی نماید. و ابوجعفر عثمان بن نهیک نیز درین وقت صاحب الحرس بود (تاریخ یعقوبی ۳۶۷۲ و طبری ۱۶۶۹)

۴ - هردو، و ما اندر فرمانی فرمودیم؛

۵ - هردو، سبلی؛

تا درهمه خراسان بگردانیدند.

## ابوداؤد خالد بن ابراهیم الذهلی

ومنصور ولایت خراسان مرابوداؤد را داد اندر ماه رمضان سنه سبع وثلثین و مائه. و ابوداؤد بر آن [۱۳۷] ولایت تا بمرگ بماند، و او را سپید جامگان بکشتند اندر ماه ربیع الاول سنه اربعین و مائه. و آن طبقه که مرورا کشتند از قوم سعید جوله بودند، آخر قوم ابوداؤد آن همه بگرفتند و بکشتند، و سعید جوله که رئیس آن قوم بود، نیز گرفته شد، و او را با ایشان بکشتند.

## عبد الجبار بن عبد الرحمن

و این عبد الجبار صاحب شرط<sup>۲</sup> منصور بود، چون ابوداؤد ذهلی<sup>۳</sup> کشته شد، عهد ولایت خراسان، مر عبد الجبار بن عبد الرحمن راداد،<sup>۴</sup> و او بمر و آمد با چهل استر

۱ - هردو، الذهلی؛ وی خالد بن ابراهیم ذهلی ابوداؤد والی خراسان است که در خراسان از طرف ابومسلم جانشین بود، و منصور او را والی ساخت در سنه ۱۳۷ هـ. دره ۱۴ لشکرش یاغی شد، وی میخواست از بالا وضع آنرا ببیند، از بالای دیوار افتاد و بمرد (ابن اثیر ۱۸۶۵) و ذهلی بضمه ذال و سکون دوم نسبت است به قبیله ذهل عربی (اللباب ۴۴۷۱)

۲ - شرط بضمه اول و فتحه دوم مقدمه لشکر و معاونان والیان، و چون این مردم علامات خاصی داشته و بدان شناخته می شدند و مشروط به استعمال آن بودند، بنابراین شرطه و شرط نامیده شدند. و درین زمان وظیفه ایشانرا قوای امنیه و پولیس دارند (المنجد)

۳ - هردو، دهلی؛

۴ - این عبد الجبار ولد عبد الرحمن ازدی از دلاوران رجال دربار عباسی بود، که در سنه ۱۴۰ هـ. از دربار منصور والی خراسان شد، و بسا خراسانیانرا به تهمت طرفداری آل علی بکشت و در آخر از منصور سرکشید. ولی لشکریان منصور او را بگرفتند و دست و پای و گردنش در کوفه بریده شد ۱۳۲ هـ. (الاعلام ۴۸۴)



برید<sup>۱</sup> و دبیرش معاویه نام بود، با او بود، و کارها همی راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد، و بمنصور نامه نوشت، تا<sup>۲</sup> عیال و فرزندان او را بخراسان فرستند. منصور بفرستاد<sup>۳</sup> و عبدالجبار قصد خلاف کرد، و خراج مرو و بلخ و بسیار از شهرهای خراسان زیادت کرد، و نشابور مرخواهرزاده خویش خطاب بن یزید را داد، و خطاب سیرت بد گرفت و ستمها کرد بر مردمان، ارجایا پیش منصور از وی شکایت کردند، و منصور سوی عبدالجبار نامه نوشت: تا خطاب را پیش (او) فرستد، نفرستاد و عذر آورد و خلاف کرد.

پس عبدالجبار را بر مردی دلالت کردند نام او بر ازبنده بن بمرون<sup>۴</sup> و این مرد دعوی کرد: که او ابراهیم بن عبد(الله) الهاشمی است، و بخویشتن دعوت کرد، و عبدالجبار بدو کس فرستاد، و سرخویش با او بگفت، و با او بیعت کرد، و علم سپید کرد، و مردمان را بطاعت بر ازبنده<sup>۵</sup> خواند، و از خزاعیان قومی<sup>۶</sup> را [۱۳۸] بکشت چون: عصام که صاحب شرط ابوداؤد بود، و ابوالقاسم تاجی و برادرش، و عمر بن اعین، و مرار بن انس،

۱ - برید همین پوسته امروزه است، که بوسیله استرحمل و نقل می‌شد.

۲ - هردو؛ با؟

۳ - هردو؛ بفرستاد. ن؛ نفرستاد؛

۴ - هردو؛ بر ارشد این بمرون؛ در(ن) بجای بمرون پیروز چاپ شده؛ اصل نام بلاشک

بر ازبنده است، زیرا چند سطر بعد باصراحت بر ازبنده آمده و ما شرح کلمه بر ازو بر ازبندگن را در پاورقی ۵۸ ب (عدد حاشیه) داده ایم. و بر ازبنده مهتری بود در مان نشان که بین غورو گوزگان واقع بود (حدود العالم ۵۹) و ازین استاد برمی آید که نام بر ازبنده در قلب خراسان مروج بود، ولی اینکه (بمرون) اصل دابه پیروز تبدیل کرده اند، دلیلی بدست نیامد، و(ن) گوید که بعد از اصلاح کردم. شاید شکل صحیح کلمه تمرون باشد، که ابن خردادبه ۴۱ همین نام را در جمله ملوک کوچک ترک آورده است.

۵ - هردو؛ بر ازبنده؛

۶ - هردو؛ قورا؛

و ابوالقاسم خزاعی، و شریح بن عبدالله، و قدامه<sup>۱</sup> الحرشی رسول منصور، و ابو وهب<sup>۲</sup> و بارمانی، و ابو هلال طالقانی، و محتاج. و این همه سرهنگان بودند که بدعوت اجابت نکرده بودند.

پس منصور خراسان را به پسر خود مهدی داد، و مهدی حرب بن زیاد را بجنگ عبدالجبار فرستاد، چون این خبر به عبدالجبار رسید، او سوار<sup>۳</sup> را با پنچ هزار مرد پیش حرب فرستاد. حرب مرسوار<sup>۴</sup> را هزیمت کرد، و متوجه مرو شد. چون نزدیک رسید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد. و در آن جنگ شخصی که خود را ابراهیم هاشمی نام کرده بود، بردست حرب کشته شد، و عبدالجبار منزه گشت، و از لشکرش بسیاری کشته شدند، و عبدالجبار بر اهزم<sup>۵</sup> گریخت و راه گم کرد، و در پنبه زاری در نزدیکی خانه های از دیان<sup>۶</sup> افتاد. و عبدالغفار بن صالح طالقانی با جمعی بطلب او می آمدند، و در آنجا او را یافتند. او را با دبیرش معاویه گرفتند، و هردو دستش ببستند، و بر استر بزرگی نشانند، و او را پیش حرب بن زیاد بردند، و حرب اندر سرای امارت فرود آمده بود، ایشان را بزندان کرد و نامه نوشت سوی مهدی بدان فتح. و آن نامه بخازم بن خزیمه<sup>۷</sup> که خلیفه مهدی بود رسید. خازم برخویشتن بست<sup>۸</sup>، و این هزیمت روز شنبه بود ششم ماه ربیع [۱۳۹] الاول، سنه اثنی و اربعین و مائه. و خازم بمرو بماند، و حرب را به هرات و طالقان فرستاد. و حسن بن حرمان را ببلخ و زم و آموی فرستاد، پس خازم استعفا خواست.

۱ - هردو؛ قدمه؛

۲ - هردو؛ ابو وهب؛

۳ - سوار به فتحه سین و اوامش نام شخصی است.

۴ - هردو؛ مرسودا؛

۵ - زم؛ به فتحه اول شهر کی بود نزدیک جیحون بر راه ترمذ و آمل (مراصد ۲۰۶۷)

۶ - بنی از دقبیله عرب است.

۷ - هردو؛ بحارم بن حریمه؛ طبری ۱۷۶۹ خازم بن خزیمه.

۸ - یعنی خازم این فتح را بخود نسبت داد.

مهدی اورا عفو کرد، و از شغل باز نشست.

### ابوعون عبدالملک بن یزید

و منصور خراسان مرابوعون عبدالملک ابن یزید راداد، و ابوعون بمرو آمد اندرسنه ثلث و اربعین و مائه، و هفت سال بخراسان بماند. و بروزگار او حسن بن حمران و برادرش را غوغای لشکر بکشتند از بهر روزی خواستن را. و اندر سنه ست و اربعین و مائه، منصور بنای بغداد تمام کرد، و از واسط<sup>۱</sup> آنجا بیامد، و ابوعون<sup>۲</sup> را، اندر سنه تسع و اربعین و مائه، معزول کرد و از خراسان باز خواند.

### اسید<sup>۳</sup> بن عبدالله

و منصور خراسان مر اسید بن عبدالله راداد، و اسید بخراسان آمد، اندر ماه رمضان، و این اسید صاحب حرس منصور بود، و بروزگار امارت او بخراسان استاد سیس<sup>۴</sup> بادغیسی بیرون آمد، و به پیغمبری دعوت کرد، و راه بها فرید گرفت، و سبب آن بود که: بها فریدیان بادغیسی سوی مهدی نامه کردند که: «ما مسلمان شدیم بردست تو، ما تقدیری کن!».

۱ - هردو، واسطه؛

۲ - هردو، ابوعوران؛

۳ - هردو، اسد؛ در تاریخ یعقوبی ۳۷۱ ر ۲ سنه ۱۴۱ ملوک الارض ۱۴۱ ابومالک اسید (بضمه الف و فتحه سین) بن عبدالله خزاعی است که در ماه رمضان سنه ۱۴۹ هـ. بمرو آمد و تا مرگش در اینجا والی بود، و فاتهش در مرو در ذیحجه سنه ۱۵۰ هـ. است. وی از همکاران بومسلم بود، و نخستین بار در نسا لباس سیاه پوشید، و برای ابومسلم مرو را فتح کرد. (الاعلام ۱/ ۳۳۵)

۴ - هردو، اسناس یا اسناس مکرراً، ولی این نام در نزد جمهور استاد سیس است.

و مهدی مر محمد سعید<sup>۱</sup> را بغزو کابل فرستاد، و این بادغیسیان را با وی بفرستاد، و ایشان را ازین فی<sup>۲</sup> تقدیری کرد. و محمد برفت و چند روز (حرب) کرد، و از آن فی ایشان را چیزی بداد. پس ایشان بخانهای خویش باز شدند و مرتد گشتند. و استاد سیس بیرون آمد، و مهدی ابوعون را و خازم<sup>۳</sup> [۱۴۰] را بحرب استاد سیس فرستاد، و چون استاد سیس خبر یافت، با قومی از یاران خویش بزینهار ابوعون آمد، و او همه را پذیرفت و وفا کرد. و استاد سیس و قاضی را و پسرش<sup>۴</sup> را دست باز داشت، و آن قلعه بگرفت که ایشان داشتند، با هر چه (در) قلعه اندر بود. و گروهی چنین گویند که: مراجل دختر استاد سیس بود که مادر مأمون بود، و غالب پسر استاد سیس بود خال مأمون، که فضل بن سهل را به سرخس اندر گرما به بکشت بفرمان مأمون. و اسید<sup>۵</sup> بن عبدالله بمرد، اندر سنه خمسین و مائه.

### عبده بن قدید<sup>۶</sup>

پس خراسان مر عبده بن قدید را دادند، و او بمرو آمد، اندر محرم سنه احدی و خمسین و مائه و هفت ماه بر ولایت خراسان بماند، و پس معزول کردندش.

### حمید بن قحطبه

و منصور ولایت خراسان، مر حمید بن قحطبه راداد، اندر عرزه شعبان سنه احدی و

۱ - هردو، مر محمد سعید ادرا؛ ن، محمد شداد؛ شاید همان محمد بن سعید کاتب باشد که مدتی والی مصر هم بود و در سنه ۱۵۷ هـ. از آنجا عزل شد، (طبری ۲۸۸ ر ۹) در منابع دیگر دیده نشد.

۲ - فی، مال غنیمت

۳ - هردو، حادم؛

۴ - هردو، و بسرس؛

۵ - هر دو، اسد؛

۶ - این نام در منابع دیگر مانند طبری و یعقوبی و سنن ملوک و غیره بنظر نیامد.

خمسین و مائه. و حمید از داعیان بزرگ بود، و بروزگار (او) منصور بمرد، و مهسدی بخلافت بنشست، و عهدخراسان بنزدیک حمید فرستاد؛ و اندرامارت حمیدمقنع بیرون آمد، و علم سپید کرد، و این مقنع مردی بک چشم بود، و به مروگازری کردی و حکیم نام بود، و اول که بیرون آمد، دعوی پیغمبری کرد، آخر بخدائی دعوی کرد، و مردمان را به بندگی خواندی. و خویشتن راروی (پوشی) کرده بود از زر، و آن پیش روی داشتی، تا کس روی او ندیدی، از بس که کربیه [۱۴۱] لقب بود، و چنین گفتی که: «خدای عزوجل آدم را بیافرید، و اندر صورت او شد. و چون او بمرد، اندر صورت نوح شد، و پس اندر صورت ابراهیم شد، و اندر صورت موسی شد، و اندر صورت عیسی، و اندر صورت محمد علیهم السلام شد، و همی تا اندر صورت ابومسلم شد، و از پس ابومسلم اندر صورت هاشم شد، یعنی مقنع.» و این مقنع خویشتن را هاشم<sup>۲</sup> نام کرده بود. و بسیار کس از گمراهان بدویگرویدند، و او را سجده کردند. و اندر حربگاه بانگ کردند که: «یا هاشم یاری!!»<sup>۳</sup> چنانکه کس از خدای عزوجل یاری خواهد ستد<sup>۴</sup> و خلق بسیار بروی گرد آمد، و قلعه سنم<sup>۵</sup> که اندر روستای کش<sup>۶</sup> است بشکرده<sup>۷</sup> و آن قلعه را حصار ساختند،

۱ - هردو؛ وعلیهم؟

۲ - هردو؛ وهاشم؟

۳ - ن، درینجا (ده) را اضافه کرده.

۴ - هردو؛ شد؛

۵ - هردو؛ سیام؟ نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام - سنم - سیام ضبط شده، ولی

یا قوت حموی در المشرق و مضعاً و المختلف صمماً (ص ۲۵۴) طبع گوتینگن ۱۸۴۶م، و معجم البلدان (۲۶۰۳) سنم ضبط کرده که مقنع خارجی دماوراءالنهر ساخته بود، و شاعر عرب مالک بن ربیع آنرا درین بیت یاد کرده، تذکرنی قباب التریک اهلی<sup>۸</sup> و میداهم اذ انزلو اسناما. بقول ابن خلکان ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبارخراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود.

۶ - هردو؛ کشن؟

۷ - هردو؛ بشکرده. ن؛ بگزید؛ شکرده و شکروده؛ یکی از معانی شکردن چاره جویی و ساختن و آماده کردن است، و درینجا هم مقصد این است که حصار سنم را آماده و تیار ساختند.

و سپیدجامگان بخارا و سفیدپدید آمدند، و او را یاری کردند، و ترکان کافر را نیز بخواند. و خواسته های مسلمانان همی غارت کردند، و بیشتر کار ایشان به سفید پدید آمد<sup>۱</sup> و ابو نعمان قصدا ایشان کرده هیچ نتوانست کرد، و بناحیت و شهر کش آمدند، و کویها<sup>۲</sup> بستند، و حصار و نواکت بسنام و سنگرد بستند<sup>۳</sup> و ابوالنعمان و جنید ولیث بن نصر، و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار، و محمد بن نصر با ایشان حرب کردند، و هیچکس با ایشان بر نیامد، و همه به هزیمت باز گشتند. پس مهدی مرجبرئیل بن یحیی و یزید برادرش را بفرستاد، و به سپیدجامگان بخارا مشغول شدند [۱۴۲] که اندر روزگار حسین بن معاذ پدید آمده بودند، اندر سنه سبع و خمسین و مائه. و جبرئیل با ایشان حرب کرد، اندر شهر نوجکت<sup>۴</sup> و هفت صد مرد از ایشان بکشت. و حکیم بخاری را بکشت که مهتر ایشان بود، و دیگران هزیمت شدند به سوی مقنع رفتند.

پس جبرئیل بسمرقند (رفت) و قصد سفیدیان<sup>۵</sup> کرد، و مهمتری را از ایشان بکشت،

۱ - هردو؛ آید؟

۲ - در هردو نسخه بصورت کوسهاست، (ن) آنرا کویها ساخته، شاید مراد از گرفتن کوسها این باشد، که در هر شهری در جایگاه حکومتی در اوقات مخصوص کوس میزدند، و تا عصر منهای سراج حدود ۶۱۷ ه. هم در مرو کوس بومسلم را میزدند (طبقات ناصری ۱۰۷۱) پس تصرف و ستدن این کوسها علامت ضبط اقتدار همان شهر بود.

۳ - هردو؛ و نواکت بسام و سکزوده بسندند؛ اما نواکت شهر بزرگی بود در ماوراءالنهر که تا قریه خاقان ترکی چهار فرسخ فاصله داشت (ابن خردادبه ۲۹ و کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۶) و سکزوده هم سنگر دریا سنگر در خواهد بود، که در منازل بین ری و نسا پور در پنج فرسخی بیشکند و ده فرسخ از نسا پور واقع بود (قدامه ۲۰۱ و ابن خردادبه ۲۳) و املائی این نام در کتب خطی مختلف است.

۴ - هردو؛ نومخکت؛ اما نوجکت بضمه نون و فتحه جیم شهری بود از بلاد ماوراءالنهر

(مراصد ۱۳۹۴۳)

۵ - هردو؛ سعدیان؟

وحمید بن قحطبه<sup>۱</sup> بمرد، وپسرش عبدالله بن حمید، ازپس اوخراسان بداشت، تا تمامی سنه تسع و خمسین و مائه.

## ابوعون عبدالملک بن یزید

مهدی خراسان مر ابوعون راداد، وپسراو بر مقدمه برآمد، روزدوشنبه نیمه صفر ستین و مائه و یکسال و یکماه خراسان اوداشت، و با مقنع حرب کرد، و یوسف ثقفی حروری<sup>۲</sup>، بیرون آمده بود اندر روزگار حمید، و حکم<sup>۳</sup> طالقانی و بومعاذ فاریابی<sup>۴</sup> باوی بودند، و پوشنگ<sup>۵</sup> از مصعب بن زریق<sup>۶</sup> بسته بودند، و یوسف بر مرور و دوطالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با (او) حرب کردند، و اورا هزیمت کردند، و بومعاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، و مهدی بفرمود: تا بومعاذ را اندر بغداد (بردار) کردند.<sup>۷</sup> پس مهدی مر ابوعون را از خراسان معزول کرد.

۱ - حمید بن قحطبه بن شیب طایی در ۱۴۳ هـ. والی مصر و جزیره در سنه ۱۴۸ هـ. در غزو ارمینیه در ۱۵۲ هـ. در غزوکابل بود، و در مستهل شعبان ۱۵۹ هـ. در مرو بمرد (سنی ملوک ۱۴۱ و الکامل ابن اثیر حوادث ۱۴۲ و ۱۵۹ هـ.).

۲ - کذا در هر دو نسخه طبری ۳۳۱۹۹ یوسف بن ابراهیم مشهور به یوسف البرم. که بقول یعقوبی (تاریخ ۳۹۷۲) از موالی ثقیف در بخارا بود. و حروری از آن رو گفته شده که منسوبست به فرقه حروری خوارج.

۳ - در هر دو نسخه حکم است. ن: حکیم.

۴ - در هر دو نسخه باء ما قبل آخر نقطه ندارد. در الکامل ۱۶۶۶ ابو معاذ الفریانی طبع شده؟

۵ - هر دو: بوسنگ؟

۶ - این شخص جدخاندان طاهریان پوشنگ و پدر حسین پدر طاهراست.

۷ - هر دو: بردار ندارد. طبری ۳۳۱۹۹ در وقایع ۱۶۰ هـ: وصلیهم علی جسر دجلة

الاعلی.

## معاذ بن مسلم

و مهدی خراسان مر معاذ بن مسلم راداد، و معاذ برادر خویش سلمه<sup>۲</sup> را بخلیفی خویش بخراسان فرستاد، و اندر عقب او خود [۱۴۳] برآمد اندر ماه ربیع الآخر سنه احدی و ستین و مائه. و بروزگار اونیشا بپور (بنام) پسرش<sup>۳</sup> حسین کردند، و بروز او قحط افتاد و مردم بسیار بر در او گرد آمدند، و از قحط بنا لیدند، و از گرانی نرخ. و از وی اندر خواستند که: «غله بفروش! که تادیگران بتونگرند و بفروشند.» حسین گفت: «خواستمی که یکدانه گندم بدیناری بودی.» مردمان نومید گشتند و دعا کردند. هفته نگذشت که حسین بمرد. و چون معاذ بمرو (رفت) و کارهای خراسان راست کرد، پس قصد مقنع کرد، و سعید حرشی<sup>۴</sup> را بر مقدمه خویش کرد، و عقبه بن سلم<sup>۵</sup> نیز بطواوایس<sup>۶</sup> با ایشان یار شد، و بسمرقند رفتند، و خارجه کس مقنع با پانزده هزار مرد سپید جامه، با جبرئیل بن یحیی حرب کرد، و جبرئیل از ایشان سه هزار مرد بکشت. و چون این مدد اندر رسید، مسلمانان برسیدند<sup>۷</sup> و سپید جامگان ضعیف تر کشتند، و بسیاری از سپید جامگان کشته گشتند، و باقی سوی مقنع باز شدند، و مقنع پیش قلعه سنم<sup>۸</sup> کنده کرد،<sup>۹</sup> و با مسلمانان

۱ - هر دو: معاذ؛ ولی در طبری و سنی ملوک و یعقوبی و غیره معاذ بن مسلم است.

۲ - این نام در سنی ملوک الارض ۱۴۱ سلم بن سالم است.

۳ - هر دو: نیشا بور سرلس حسین کردند؟ قرائت متن از (ن) است.

۴ - هر دو: حرسی؟

۵ - هر دو: عقب بن سلم؛ ن: مصیب بن سلم؛ بحدس اصلاح کرده. و صحیح آن عقبه بن سلم هتایی

است (البلدان یعقوبی ۶۴) و حدس (ن) درست نیست.

۶ - هر دو: بطواوایس؛ طواوایس شهر کی است از بخارا بسرحد سغد (حدود العالم ۶۵)

۷ - هر دو: ترسیدند؟

۸ - هر دو: سام؟

۹ - یعنی خندق ساخت.

حرب کرد، و کار بر سپیدجامگان تنگ شد، و صبر همی کرد، تا کار بجایی رسید، که پوست یکدیگر بخوردند، و با حشری<sup>۱</sup> صلح جستند بی علم مقنع. و حشری اجابت کرد، و سی هزار مرد از کنده بیرون آمدند و برفتند و مقنع بماند بادو هزار مرد، مردان و امتان<sup>۲</sup> متابعان او. و میان سعید حشری و میان معاذ بن مسلم وحشت بود، و معاذ از عمل خراسان عفو خواست از مهدی، و اجابت (یافت) و سوی عراق باز گشت.

### مسیب بن زهیر<sup>۳</sup>

پس مهدی [۱۴۴] خراسان مرمسیب بن زهیر را داد، و او را بخراسان فرستاد، و مسیب اندر جمادی الاولی سنه ست و ستین و مائه بخراسان آمد، و در وقت که فراز رسید، خراج جبایت<sup>۴</sup> کرد، و آهنگ بخارا کرد، و قصد مقنع نمود. پس خبر فتح یافت، که سعید حشری<sup>۵</sup> کرده بود، و بر مقنع حصار تنگ کرده، و چون مقنع از جان خویش نومید، همه زنان خویش را گرد کرد، و زهری بساخت، و ایشان راهمه بهشت پذیرفت، تا همه از آن زهر بخوردند، همه اندر ساعت بمردند، و مقنع زهر نیز بخورد، و دیرتر همی مرد، فرمود تایکی از یاران او مرمقنع را گردن بزد، و وصیت کرد، تا تن او را به آتش بسوختند، تا تن او را باز نیابند.

و بعضی از گمراهان که به او اقتدا کرده بودند گفتند: که با آسمان بشد. و گروهی

۱ - هردو، حرسی؟

۲ - هردو، مردان راصلبان؟ بدون نقاط.

۳ - مسیب (به ضمه میسم و فتحه سین و تشدید یاء مفتوح) بن زهیر بن عمرو ضبی متوفی ۱۷۵ هـ. (الاعلام ۱۲۴۸) این نام سهواً در سنی ملوک الارض ۱۴۱ زهیر بن مسیب طبع شده.

۴ - در هر دو نسخه حبابت بدون نقاط است، در (ن) بدون سبب آن را صیانت ساخته اند،

که سهواست، و صحیح آن حبابت است، یعنی مالیه نهادن.

۵ - هردو، حرسی؟

بدین سبب برفتند شدند، و تا بدین غایت مقنعیان هنوز هستند. و لشکر اندران قلعه افتادند، و قلعه از مردم خالی بود، و چیزی که یافتند برداشتند، و مسیب بن زهیر هشت ماه بخراسان بماند، و بربوظیفت خراج زیاده کرد، و رعایا از وی گله کردند، تا مهدی او را معزول کرد، و درم مسیبی<sup>۱</sup> که در ماوراءالنهر رود، بدو باز خوانند. چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء الکندی. و محمدی به محمد بن زبیده<sup>۲</sup>. و این درمها با روی و ارزیر<sup>۳</sup> آمیخته باشد.

### ابوالعباس الفضل بن سلیمان

پس مهدی خراسان ابو<sup>۴</sup> العباس الفضل بن سلیمان الطوسی را داد. ابوالعباس مرمسعید بن بشیر را بر مقدمه بفرستاد، و سعید بمرو آمد، اندر محرم سنه سبع [۱۴۵] و ستین و مائه<sup>۵</sup>. و بنزدیک مسیب شد، و مسیب هیچ خبر نداشت، و بروی سلام کرد، و نامه تسلیم عمل بدو داد. و چون بخواند از جای خویش برخاست و گفت: «مجلس تراست». و پس ابوالعباس نیز بیامد<sup>۶</sup> اندر ماه ربیع الاول سنه هذ و سیرت گرفت، و پنج هزار بست آب<sup>۷</sup> که سرهنگان<sup>۸</sup> و مهتران بغلبه بگرفته بودند بمردمان مرو باز داد، و مسجد مرو بزرگتر کرد و جایها خرید، از حایطها و باغها، و اندر گورستانهای مرو افزود، و روزی

۱ - هردو، مسی؟

۲ - هردو، زبیده؛ مادر محمد الامین بن هارون الرشید بود (سیایک الذهب ۸۵)

۳ - ارزیر بن روزن شبخیز، قلمی و رصاص (برهان)

۴ - هر دو، بابو؟

۵ - سنی ملوک ۱۴۱، دوشنبه ۲۵ محرم ۱۴۶ هـ.

۶ - هردو، نیامد.

۷ - بست آب، دمر و اندازه آب جاری را گویند که از سوراخی بطول و عرض یک جو

بگذرد، و جمع آن بست است (مفاتیح العلوم ۴۵)

۸ - هردو، سرهنگان؟

سرهنگان افزود و بخشش خراج میان مردمان راست کرد. و به قهستان و طبسین<sup>۱</sup> و آمل و نسا و باورد و هراة و پوشنگک ماچنان گشت: که جز رسم وی نپسندیدندی<sup>۲</sup> و هر چه مسیب زیاد کرده بود اندر خراجها، از مردمان برداشت. و فضل آباد اندر بیابان آموی او بنا کرد، و میان سفد و بخارا دیواری عظیم بکشیدند، تا از ترکان ایمن شدند. و خراجهای مهتران تازیان سبکتر کرد، و هادی بروزگار او بخلاف بنشست. و بهمه روزگار هادی، امیر خراسان ابوالعباس بود. و چون هرون الرشید بخلاف بنشست جعفر بن محمد بن الاشعث (راداد)<sup>۳</sup>

### جعفر بن محمد بن الاشعث<sup>۴</sup>

پس هرون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث را داد، و او را بخراسان فرستاد، و او اندر ذی الحججه سنهست و سبعین و مائه، پسر خویش عباس رابکابل فرستاد،

۱ - هردو: طبین؟

۲ - هردو: نبیدندی؟

۳ - این سطور در هر دو نسخه پریشانست چنین: بنشست هم از ابو جعفر بن محمد بن الدشبس هرا از آن نرسید خراسان مر جعفر؟ اصلاحات متن از روی سنی ملوک و غیره صورت گرفت.

۴ - این عنوان در هر دو نسخه نیست. بموجب سنی ملوک الارض ۱۴۲ جعفر خزاعی بود، و پسرش عباس روز جمعه ۱۸ ذیحجه ۱۷۰ ه. و خود جعفر ۲ محرم ۱۷۱ ه. به خراسان آمد، و بعد از غزو طخارستان و کابلستان به مرورفت، و از آنجا روز دوشنبه ۴ رمضان ۱۷۳ ه. به عراق رهسپار گردید، و در خراسان سکه هم زد.

و شابهار<sup>۱</sup> رابکشاد، و هر چه خواسته بود اندر شابهار<sup>۲</sup> [۱۴۶] همه غنیمت کرد، و جعفر را باز خواندند، و گویند که: جعفر روزی پیش هرون شد، و هرون بر یکی خشم گرفته بود. جعفر گفت: «یا امیر المؤمنین! خشم از بهر خدا باید<sup>۳</sup> گرفت، و هر خشمی که از بهر خدای گیری بیش از آن مگیر که خدای عزوجل گیرد.» هرون (را) خوش آمد، و بران مرد خوش گشت.

### عباس بن جعفر

چون هرون مر جعفر را باز خواند، خراسان به پسر او داد<sup>۴</sup> عباس بن جعفر. و وی بخراسان آمد، و هم بر رسم پدر رفت و سه سال بروایت خراسان بماند، و اندر سنه خمس و سبعین و مائه باز کردندش.

### غطریف بن عطاء الکندی<sup>۵</sup>

۱ - هردو: سا بهار؟ در ابن اثیر ۴۱۶۶ سانهار؛ ن: گوید که؛ شابهار باشد دشت معروف اطراف بلخ؛ (تم کلامه) از بلخ تا کابل فاصله زیادست، درینجا مراد گردیزی شابهاردشت یادیه معروف بلخ نیست، بلکه شاه بهارها در کابل و غزنه هم بودند، و معنی آن شاه + بهار = دهاره، یعنی معبد شاهی است. در اطراف کابل شاه بهاری بود، که یعقوبی ذکر آن را در ۱۷۶ ه. در ردیف غوربند (شمالی کابل) و بامیان آورده گوید که این شاه بهار کابل را لشکریان فضل بن یحیی برمکی فتح کردند، و بقی که در آن برای پرستش موجود بود بر انداخته و سوزانیده شد (البلدان یعقوبی ۵۲)

۲ - این جمله در اصل مکرر است.

۳ - هردو: حدایا باید؟

۴ - در سنه ۱۷۳ ه.

۵ - نام وی در ابن اثیر ۸۳۶۶ خالد النطریف بن عطاء، و در تاریخ یعقوبی غطریف بن عطاء برادر خیزران مادر هارون است که غلام آزاد کرده شخصی از قبیلۀ جرش بود، چون پیش المهدی رسید، منزلتش بلند شد (۳۹۹۲) و در سنه ۱۶۹ ه. موسی بن المهدی او را به ولایت خراسان مقرر داشت (۴۰۴۲) در هر دو نسخه مکرراً عطریف است.

و پس هرون خراسان مرغطریف ابن عطاءالکندی را داد، و غطریف، داؤدبن یزیدبن حاتم رابه خلیفتی خویش بفرستاد، و بر اثر خود بیامد اندر شهورسنه خمس و سبعین و مائه. و عمر بن جمیل<sup>۱</sup> را بفرستاد، تا جبویه<sup>۲</sup> را از فرغانه بیرون کرد و چندگاه آنجا بود، و در غطریفی<sup>۳</sup> فرمود زدن، که به بخارا بدوستد و داد کنند.

و اندر ولایت غطریف، حصین<sup>۴</sup> خارجی بیرون آمد از مردمان اوق<sup>۵</sup> و امیر سیستان عثمان بن عماره بن خزیمه<sup>۶</sup> بود و حصین لشکر عثمان را بشکست و پس بخراسان آمد به یوشنگ<sup>۷</sup> و هرات. و هرون بفرمود، تا او را طلب کنند. پس غطریف خلیفت خویش و برادرش<sup>۸</sup> را، جریر بن یزید را، با دوازده هزار مرد بفرستاد، و گویند: که با حصین

۱ - هردو، حمیل؛ بارتولد، جمیل

۲ - هردو، حبویه بدون نقاط؛ این نام به املاهای مختلف نقل شده، بیغو - یبغویه - حبویه - جبغویه، و بقول ابن خرداذبه (ص ۴۰۵) جبغویه از ملوک ترک بود. و خوارزمی گوید، که حبویه ملک غزیه و خرنخیه باشد (مفاتیح العلوم ۷۲)

۳ - هردو؛ عطریفی حصین فرمود زدن؛ در اصل بالای حصین علامت حک را زده اند، ولی (ن) حصین را صحیح شمرده و جمله را چنین تحریف کرده است، و درم غطریفی (در حرب) حصین فرمود زدن؛ امامتن مطابق هردو نسخه صحیح است به حذف کلمه حصین

۴ - در هردو نسخه مکرراً حصین است. ولی در تاریخ سیستان حصین به ضاد منقوئه طبع شده.

۵ - اوق از جمله شانزده کوره سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

۶ - هردو، حدیم؛ در تاریخ سیستان ۱۵۲ عثمان بن خزیمه المنزی است. که روز آدینه ۲۳ جمادی الاولی سنه ۱۷۲ ه. بدرهارس زرنج آمد.

۷ - هردو، بهوشنگ؛

۸ - یعنی برادر آن خلیفت که نامش داؤد بن یزید بود (الکامل ۴۱۱۶)

سید<sup>۱</sup> مرد بود، و حصین جمله ازیشان بکشت. و چون به اسفزار<sup>۲</sup> بشد، آنجا<sup>۳</sup> یا زن کشته شد، اندر سنه سبع و سبعین (۱۴۷) و مائه.

## الفضل بن یحیی البرمکی<sup>۴</sup>

پس رشید خراسان، مفضل بن یحیی البرمکی را داد، و فضل بن (یحیی) مریحیی بن معاذ رابه خلیفتی فرستاد، بخراسان از بهر خویش. و یحیی اندر ماه رمضان سنه سبع و سبعین و مائه، بخراسان (بیامد) و فضل بن یحیی اندر محرم سنه ثمان و سبعین و مائه بیامد، و بغزو<sup>۵</sup> ماوراءالنهر رفت.

خاراخره<sup>۶</sup> که ملک اشروسنه<sup>۷</sup> بود، پیش او باز آمد، که پیش از آن پیش هیچ کس نیامده<sup>۸</sup> بود، و هیچ کس را فرمان نبرده<sup>۹</sup> بود. و خراشه<sup>۱۰</sup> ابن سنان الخارجی بایام او

۱ - الکامل ۴۴۶ ستمائ.

۲ - هردو؛ باضطرار بشد. در (ن) بدون سند به اسفزار تبدیل شده، که در منابع دیگر هم بنظر نیامد.

۳ - هردو؛ و آنجا؛

۴ - فضل بن یحیی بن خالد برمکی (۱۴۷ - ۱۹۳ ه. ) برادر رضاعی و وزیر مشهور جواد هارون الرشید، که در زندان رقه بمرد، وی در ۱۸۷ ه. محبوس و خانواده بزرگ برمکی تباہ شده بود (الاعلام ۳۵۸۵)

۵ - هردو؛ بغیر؛ طبری ۶۲۱۰ غزا ماوراءالنهر، بنا برین متن تصحیح شد.

۶ - هردو؛ جانان حزه؛ طبری؛ فخر ج الیه خاراخره ملک اشروسنه.

۷ - هردو؛ سرسنه؛ اشروسنه؛ به ضمه الف و سکون دوم و ضمه سوم شهر بزرگ ماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند، که بفاصله ۲۶ فرسخی سمرقند واقع است (مراصد ۸۱۱)

۸ - هردو؛ نیامد بود.

۹ - هردو؛ نبر بود.

۱۰ - هردو؛ خراشه؛ تاریخ یعقوبی ۴۱۱۲ خراشه.

بیرون آمده بود، و دینور<sup>۱</sup> بگرفت. و فضل بن (یحیی) ابراهیم بن جبرئیل را بفرستاد، تا خراشه راهزیمت (کرد) و اندر سه روز نود فرسنگ بگریخت به شهر زوره و بچاه اسد آمد<sup>۲</sup> و آنجا بگرفتند و بکشتندش. و هرون مر محمد الامین را اندر کنار فضل یحیی پرورده بود، و مأمون را اندر کنار جعفر بن یحیی. و یحیی بن خالد را پدر خواندی، و وزیر ی به یحیی بن خالد داد، و فضل و همه برمکیان برساخت بودند، چنانکه روزی پیش فضل بن یحیی گفتند که: «عمر بن جمیل<sup>۳</sup> مردی است سخی و مهمان دوست.»

فضل او را دو بیست هزار درم فرمود، و بر خراسان خلیفت کرد او را، بدین حکایت که از وی کردند. و چون فضل معزول شد، عمر بن جمیل به چغانیان<sup>۴</sup> اسباب ساخت و آنجا بماند، و او را به چغانیان عقب بسیار ماند، و تا بدین غایت از نسل او بسیار هستند. و چنین گویند که: عمر روزی روباهی دید، که بسوراخی فرورفت، و آن سوراخ را بکنند، و اندر آنجا مالی عظیم بدید. همانجا کوشکی ساخت و آن مال برداشت. و همه خویشان او گرداگرد کوشک جایها<sup>۵</sup> ساختند، و رشید مرفضل (۱۴۸) بن یحیی را معزول کرد<sup>۶</sup>.

- ۱ - دینور بکسره دال و فتحه نون و واو شهری بود نزدیک کرمانشاهان که زیاده از بیست فرسخ از همدان فاصله داشت (مراسد ۵۸۱ ر ۲)
- ۲ - در هر دو نسخه مانند متن است. مکرر در (ن) چمن طبع کرده اند. تاشهر زور و از آنجا تا اسد آباد و آنجا؟
- ۳ - هر دو، حمیل؛ بارتولد، جمیل.
- ۴ - هر دو، نقطه ندارد.
- ۵ - هر دو، جایها. بارتولد خانها طبع کرده، و جایها را در پاورقی نوشته.
- ۶ - طبری ۶۵۱ ر ۱۰، درسته ۱۷۹ ه. فضل بن یحیی از خراسان برگشت و در آنجا عمرو بن شرحبیل را گذاشت، ولی هارون الرشید بجای فضل، منصور بن یزید بن منصور حمیری را مقرر کرد. چون در منابع دیگر نام عمرو بن جمیل که بارتولد عمرو بن جمیل طبع کرده نیامده، ممکن است این نام در اصل همین عمرو بن شرحبیل طبری باشد.

### منصور بن یزید

رشید<sup>۱</sup> پس خراسان مر منصور بن یزید<sup>۲</sup> را داد، و او خال مهدی بود، و منصور<sup>۳</sup> پسر خویش سعید را خلیفت کرد، و سعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعدة (سنه تسع و سبعین و مائه). و منصور اندر ذوالحجه<sup>۴</sup> سنه هذبه بیامد. و اندر ولایت منصور، حمزه بن ادرك<sup>۵</sup> الخارجی بیرون آمد، و به قهستان رفت، و اهل قهستان هر چه حمزه خواست بدادندش و باز گشت.

### علی بن عیسی ماهان<sup>۶</sup>

پس هارون خراسان، مر علی بن عیسی بن ماهان را داد، و او پسر خویش یحیی را بر مقدمه بفرستاد، و یحیی بن علی اندر خراسان آمد، باول<sup>۷</sup> سنه ثمانین و مائه. و ده سال اندر ولایت خراسان بماند. دبیر او حفص بن منصور مروزی بود، و حفص بمرد، و از وی

- ۱ - هر دو، مر سید؛
- ۲ - منصور بن یزید بن منصور بن خالد (سنی ملوک ۱۴۳)
- ۳ - هر دو، و مهدی پسر؛
- ۴ - ب، کلمات بین قوسین ندارد.
- ۵ - هر دو، ادرك؛ طبری ۶۵۱ ر ۱۰ حمزه بن اترك السجستانی. در تاریخ بیهق حمزه بن اذرك است، که خروج او در تاریخ سیستان ۱۸۱ ه. است. چون ریشه این کلمه در اوستا آترو آترش و در پهلوی آترو آترش و در فارسی آذرو آذر و اخیر آتش بود، پس اترك و اذرك و ادرك همه یکیست.
- ۶ - هر دو، هامان؛ اما علی بن عیسی بن ماهان (نام عجمی نه هامان سامی) از مشاهیر سرداران لشکری عصر الرشید و الامین است که امین را بخلع مأمون گماشت، و او با ۴۰ هزار لشکر در مقابل عساکر مأمون برآمد، ولی طاهر بن حسین پوشنگی قوماندهان لشکر مأمون او را درری بشکست و خود ابن ماهان درین جنگ کشته شد ۱۹۵ ه. (الاعلام ۱۳۳ ر ۵)
- ۷ - سنی ملوک ۱۴۳ روز پنجشنبه ۲ جمادی الآخره سنه ۱۸۰ ه.



شصت كودك بماند: بیست بزرگ و چهل خورد<sup>۱</sup> و كتاب «خراج خراسان» حفص تألیف کرده است.<sup>۲</sup>

واندر ولایت علی بن عیسی، حمزه خارجی بیرون آمد، تا<sup>۳</sup> پوشنگ ولایت هرات مرعمرو<sup>۴</sup> بن یزیدالازدی را بود، و عمرو با شش هزار مرد پیش حمزه رفت، و حمزه را هزیمت کرد، و مردم بسیار از لشکر او بکشت، و از گرمای سخت که بود، جمله نیز بمردند. و عمرو از آن گرما بمرد، و باز آوردند و بگور کردند. و حمزه (با) ستر آباد شد. و علی بن عیسی بن ماهان<sup>۵</sup> پسر خویش حسین را بفرستاد، با ده هزار مرد، و به بادغیس آمد، و به حمزه نامه نوشت، و زکوة بدو داد، و با وی جنگ نکرد، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد.

پس دیگر پسر را عیسی بفرستاد، و با حمزه حرب کرد، و حمزه لشکر (۱۴۹) عیسی را بکشت، و (او) ببلیخ باز آمد، و پدرش لشکر دیگر داد، و بحرب حمزه رفت، و بسیار مردم از لشکر حمزه بکشت. و حمزه با چهل هزار مرد، سوی قهستان هزیمت رفت. و علی بن عیسی چند تن<sup>۶</sup> از سرهنگان خویش را به اوق<sup>۸</sup> فرستاد، و به گوین<sup>۹</sup>. تا هر چه

۱ - هر دو، خود؛

۲ - این کتاب ظاهراً از بین رفته و از وجود آن خبر نداریم.

۳ - هر دو، ما پوشنگ؛

۴ - هر دو، عمرو بن یزید. فقط در این اثر ۵۴۶ حوادث ۱۸۰ هـ. عمرو بن یزید است که در سنه ۱۸۰ هـ. در جنگ با حمزه کشته شد. ولی در هر دو نسخه گردیزی مکرراً عمرو است، و در مجمل فصیحی ۲۴۴۱ گوید: آمدن عمرو بن یزیدالازدی در غره ذی قعدة ۱۸۰ هـ. با یا لتهرات.

۵ - هر دو، هامان؛

۶ - هر دو، بکشت. ن: بشکست؛

۷ - هر دو: چندین؛

۸ - شرح اوق گذشت.

۹ - هر دو، مکوین؛ ولی گوین یا گویان همین جوین فراهست.

خارجی قعدی<sup>۱</sup> یافتند همه را بکشتند و دیههایی که حمزه را نصرت شده<sup>۲</sup> بودند، مردمان آن دیهها را بکشتند، و دیهها را بسوختند،<sup>۳</sup> تا به زرنج<sup>۴</sup> رسیدند. و چنین گویند که سی هزار مرد را بدین گونه بکشتند. و عبدالله بن عباس را به زرنج<sup>۵</sup> بگذاشتند با چهار هزار مرد<sup>۶</sup> و عبدالله سه بار هزار هزار درم جبايت<sup>۷</sup> کرد.

و حمزه تا سبزوار<sup>۸</sup> پیش او آمد، آنجا حرب کردند، و سغدیان و نخشبیان صبر<sup>۹</sup> کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردند، و یارانش را بکشتند، و بر روی حمزه جراحت کردند. و عبدالله بن العباس آن خواستهها برداشت و بر رفت. و حمزه اندر دیهها می افتاد و هر کرا یافت همی کشت. تا به دبیرستان رسید، و سی كودك را با استاد<sup>۱۰</sup> بکشتند. و چون ظاهر<sup>۱۱</sup> بشنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردند و بخانه نشسته بودند. چون سیصد مرد وزن بکشتند و خواستههایشان برداشت، و ایشان را بیاورد، و دوشاخ قوی از درخت به رسنهای قوی فراز يك دیگر کشیدند، و دو پای قعدی را بر آن دوشاخ بیستندی، و پس رسن بکشادند، تا آن دوشاخ بقوت خویش مرد را (۱۵۰) دوپاره

۱ - هر دو: قعدی؛ ولی مراد خارجیانی است نشسته و ده نشون که قیام نکرده بودند.

۲ - هر دو مانند متن. ن: نصرت کرده بودند.

۳ - ب: مردمان آن دیهها را بسوختند تا.

۴ - هر دو: تا بر زنج؛

۵ - هر دو: بر زنج؛

۶ - هر دو: تا چهار از مرد؛

۷ - در هر دو: حنانت؛ در (ن) مکرراً این کلمه را خیانت طبع کرده اند، در حالی که صحیح آن جبايت و مراد از آن گذاشتن خراج و مالیهاست. و اسم فاعل این مصدر جابیست.

۸ - هر دو: تا نبره وار؛

۹ - ن: حرب. هر دو: صبر.

۱۰ - هر دو: با استاد؛

۱۱ - مراد همان طاهر بن حسین پوشنگی مؤسس سلطنت طاهریان است.

کردندی، و میان مردمان عیسی و مردمان حمزه، حربها بسیار افتاد، و کار عیسی راست ستاده، و ده آس<sup>۱</sup> ببلخ عیسی بنا کرد.

### هرثمه بن اعین<sup>۲</sup>

ورشید خراسان، مره‌رثمه بن اعین راداد، و او بخراسان آمد، اندر سنه احدی و تسعین و مائه. و رافع بن اللیث بن نصر بن سیار بسمرقند عاصی شده بود، و هرثمه بدو مشغول شد چند گاه. پس هرثمه او را امان نوشت، و بنزدیک رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد. و چون رشید این خبر بشنید گفت: «هر که زینهار نامه رد کند خوار گردد» و هرثمه بن (اعین) طاهر بن الحسین را بنزدیک خویش خواند، و خراسان از حشم خالی شد. و حمزه بیرون آمد، و کشتن و غارت کردن گرفت، و کارداران<sup>۳</sup> از هرات و سیستان سوی وی همی آمدند.<sup>۴</sup>

عبدالرحمن نشابوری به زرنج<sup>۵</sup> بیرون (آمد) و بیست هزار مرد غازی نوشته<sup>۶</sup>

۱ - هردو، ده اس. اما آس همین آسیا باشد. و نهر بلخ ده اس نام داشت، زیرا برانده آسیا می گشت، و این نهر از باب نوبهار بلخ گذشته و تمام روستاهای آنرا تا سیاه گرد آبیاری میکرد (ابن حوقل ۴۴۸)

۲ - هرثمه بن اعین ازدلاوران و قایدان دوره عباسی است در ارمینیه و افریقا بناهای زیاد کرد، در سنه ۱۷۸ ه. از طرف هارون والی مصر شد. و در سنه ۱۷۹ ه. تاقیروان پیش رفت، و قبایل بر بردا مطیع گردانید و در قیروان قصر منستیر و حصار طرابلس غرب بساخت، در سنه ۱۸۱ ه. والی خراسان شد، و در سنه ۲۰۰ در زندان مرو بمرد (الاعلام ۷۵۹) وی روز دوشنبه ۲۱ ربیع الآخر ۱۹۲ ه. بمرو آمد (سنی ملوک ۱۴۳)

۳ - هردو: و کارداران راسوی.

۴ - ب: وی آمدند.

۵ - هردو، بزرع؟ زرنج تصحیح حدسی است.

۶ - دهر دو نسخه مانند متن است، شاید مراد نوشته، نام نوشته داخل احصائیه لشکر باشد.

در (ن) چنین طبع کرده: غازی به او پیوستند با عبدالرحمن.

با عبدالرحمن گرد آمدند، اندر سنه اربع و تسعین و مائه، قصد حمزه کردند. با حمزه شش هزار مرد بود، و بیشتر از مردمان حمزه کشته شدند، و حمزه را بکشتند، بهرات بشد، و غازیان بر اثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهر ثلث عشر و مائتین و ابواسحق قاضی<sup>۱</sup> بجای او بیستاد، و هرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن اللیث، و بسیار حرب کرد تا سمرقند را بکشد، و رافع را بکشت، و ماوراءالنهر به یحیی بن معاذ دادند، اندر سنه (۱۵۱) خمس و تسعین و مائه، و از پس از آن معزول کردندش، و باینجور<sup>۲</sup> را داد، اندر شعبان سنه تسع و تسعین و مائه. و هارون چون خبر رافع و هرثمه بشنید تنگدل گشت، و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد. چون بطوس رسید بمرد، اندر سنه ثلث و تسعین و مائه.

### المأمون عبدالله بن رشید

و چون رشید فرمان یافت؛ مأمون بمرو<sup>۳</sup> بود، و رشید وصیت کرده بود که مالی که بامنست، همه به مأمون رسانند. و فضل بن الربیع خیانت کرد، و همه مال سوی بغداد بردند بنزدیک محمد بن زبیده، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود. و مأمون از پس امین ولیعهد بود.

و چون مأمون بخراسان بود بوقت وفات پدر، هم آنجا قرار کرد، و ولایت خراسان را ضبط کرد. و امین مؤمن را از زمین مغرب باز خواند، و او را بفرمود: تا

۱ - ابواسحاق بن عمیر الجاشنی (تاریخ سیستان ۱۸۵)

۲ - این کلمه در هر دو نسخه نقاط ندارد، ظاهراً این شخص باینجور باشد، که آل باینجور

در تخارستان از ترند و بلخ تا بامیان و اندراب از ۲۳۲ تا ۳۷۲ ه. حکمرانی داشتند (معجم الانساب

خوبیشتن را خلع کرد. و امین مرپسر خویش را بیعت ستد، و او را «الناطق بالحق» لقب نهادند، و نامه نوشت بمأمون، و او را بازخواند از خراسان. و مأمون بس زیرک و هوشیار بود، و غرض محمدالامین همی دانست. عذری آورد، و ببغداد نشد. پس محمدالامین مرعلی بن عیسی را بحرب مأمون فرستاد. و چون مأمون خیر یافت، بسا فضل بن سهل مشورت کرد، و باتفاق و باشارت او (و ذوبان<sup>۲</sup> منجم، طاهر بن الحسین (۱۵۲) بن مصعب را پیش علی بن عیسی بفرستاد، و بریک منزلی ری اندر ملاقات یکدیگر رسیدند و برآویختند و حرب کردند، پس روزگاری نشد، که طاهر ظفریافت، و علی بن عیسی کشته شد، و طاهر سراو ببرد، و سوی مأمون فرستاد، و از آنجا روی سوی عراق نهاد، و عبدالرحمن بن جبلة<sup>۳</sup> را محمد امین باسی هزار کس بحرب طاهر فرستاد، و در نزدیک همدان میان ایشان، محاربه عظیم دست داد، و عبدالرحمن منمزم گشت، و به همدان درآمد، و طاهر شهر را محاصره کرد. پس عبدالرحمن بزینهار آمد و یکچندی بود، آنگاه حیلتی ساخت، و با قومی که از بغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند، نیم روزی اندر لشکر طاهر افتادند، و طاهر بیرون آمده بود،<sup>۴</sup> و بحرب پیوستند، و آن همه قوم را بکشتند، و عبدالرحمن را بگرفتند، و سراو ببردند، و سوی مأمون فرستاد، و پس قصد بغداد کرد، و هرثمه بن اعین بمدد طاهر از خراسان اندر رسید و ببغداد شدند، و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و حرب پیوستند، و بغداد را احصار کردند، و کار بر محمد بن زبیده تنگ شد.

چون از حد بشد و در خزینه مال نماند همه چشم و سپاهان<sup>۵</sup> ورعیت و مولایان

۱ - هردو بمأمون داد و او را.

۲ - در مجمل التواریخ و القاصص ۳۴۹ گوید که ذوبان منجم را ملک کابل بسه مأمون فرستاده بود.

۳ - هردو: جبلة؛ وی عبدالرحمن بن جبلة انباوی یا انباریست مقتول ۱۹۵ هـ. در اسدآباد همدان (الاعلام ۷۳۴)

۴ - هردو: بیرون آمده بودند عنم؛

۵ - ن: سپاهیان

از محمدالامین اعراض کردند و او تنها بماند و هیچ حیلہ نماند، رقعہ<sup>۱</sup> نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیک تو آیم». و هرثمه اندر زورق (۱۵۳) نشست، و براه دجله ببغداد آمد، و محمد بنزدیک اوشد، و هردو اندر زورق بودند، و طاهر ازین حال خیر یافت، راه بر محمد بگرفت، بفرمود تاسنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست، و کشتیبان هرثمه را بگرفت و بیرون برد، و محمد شنا<sup>۲</sup> دانست، از دجله بیرون خواست شد، غلام از آن طاهر او را بگرفت، و به خرپشته<sup>۳</sup> خویش برد، و طاهر را خبر داد، و طاهر همان غلام را بفرمود: تا سراو را ببری. پس سراز محمد زبیده و ردا و قصب<sup>۴</sup> و مصلی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، بدست محمد بن الحسن<sup>۵</sup> بن مصعب، پسر عم طاهر بنزدیک مأمون فرستاد، و مأمون محمد بن الحسن را هزار هزار درم صلہ داد، و چون مأمون بخراسان بنشست، همه داد و عدل کرد، و هر روز اندر مسجد جامع مرو آمدی، و آنجا مظالم کردی، و سخن مردمان بشنیدی، و انصافهای ایشان بدادی.

۱ - هردو: ورقه؛

۲ - هردو: آشنا

۳ - خرپشته؛ خیمه.

۴ - هردو: دد و قصب. رك: ذکر الهادی و مهدی.

۵ - در هردو نسخه مکرراً چنین است. ولی در (ن) بجای آن بن الحسین طبع کرده و در یا و رقی

نوشته است: «ابن اثیر ۱۰۵۶ نام این کس را محمد بن الحسین بن مصعب و پسر عم طاهر نوشته، حال آن که طاهر پسر حسین بن مصعب بوده، و محمد بن حسین می بایست برادر او باشد، و برای طاهر جز علی عم دیگری در کتابها نام نبرده اند و ذکر از پسران او هم نرفته» (تم کلامه) چون در هردو نسخه حسن و هم پسر عم طاهر بود، بنا برین همانطور که بود نوشته شد، و شاید حسین برادری حسن داشته که عم طاهر بود.

غسان بن عباد<sup>۱</sup>

و چون سرمخلوع بخراسان آوردند، و خلیفتی بر مأمون راست شد، ولایت خراسان مرغسان بن عباد را داد، اندر رجب سنه اربع و مائتین، و غسان مرلیث بن سعد را از سمرقند معزول کرد، و نوح بن اسد را داد، و بروزگار او مأمون از مرو برفت، و بیغداده شد، و (علی بن) موسی الرضا<sup>۲</sup> بطوس فرمان یافت رضی الله تعالی عنه. و فضل بن سهل (را) اندر سرخس<sup>۳</sup> به گرمابه بکشتند. و چون (۱۵۴) ترکات او بنگریستند، اندر میان درجی<sup>۴</sup> یافتند بمهر و قفلی در آنجا نهاده،<sup>۵</sup> قفل باز کردند، حقه زرین یافتند بند کرده، باز کردند، اندر آنجا پاره حریر بود، بر آنجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم، این حکم فضل بن سهل است، که از بهر خویشتن حکم کرده است، و عمر یابد چهل و هشت سال،<sup>۶</sup> پس بکشندش میان آب و آتش» هم بدین مقدار عمر یافت، و خال مأمون، غالب بن استاد سیس<sup>۸</sup> او را

۱ - هردو: عسان بن عباد؛ وی غسان بن عباد بن ابی الفرج و کاکازاده فضل بن سهل وزیر است که از طرف او والی خراسان و بعد از آن در سنه ۲۱۳ هـ. والی سند بود، و قاتش بعد از ۲۱۶ هـ. است (الاعلام ۳۱۱۵)

۲ - هردو: علی بن، ندارد. وی علی بن موسی کاظم بن جعفر صادق و ملقب برضا و امام هشتم امامیه است. که در ۱۵۳ هـ. در مدینه بدنیا آمد، او را مأمون عباسی دوست داشت، تا جایکه با او به ولیعهدی بیعت کرد، و سکه بنامش زد، ولی او در حیات مأمون در طوس وفات یافت ۲۰۳ هـ. و نزد آرامگاه هارون الرشید دفن شد که اکنون به مشهد معروفست (الاعلام ۱۷۸۵)

۳ - هردو: سرخس، ولی سرخس شهر معروف خراسانست.

۴ - درج: به ضمه اول و سکون دوم ظرفیکه زنان عطر و اسباب خود را در آن نهند (المنجد)

۵ - هردو: در آنجا بها که قفل؛

۶ - هردو: بد کرده؛

۷ - هردو: چهل و هشت،

۸ - هردو: اشناس؛

بشهر سرخس اندر گرمابه بکشت.

طاهر بن الحسین<sup>۱</sup>

پس مأمون<sup>۲</sup> خراسان مرطاهر بن الحسین بن مصعب را داد، اندر شوال سنه خمس و مائتین، و طاهر خلیفت خویش بفرستاد، و خود بحرب نصر بن شبث<sup>۳</sup> رفت، و به رقه<sup>۴</sup> با او حرب کرد، پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش به رقه فرستاد، و طاهر بخراسان آمد اندر ماه ربیع الاخر سنه ست و مائتین. و یک و نیم سال حکومت کرد. بعد از آن در یکی از جمعهها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد، و در شب همان روز بمرد، اندر جمادی<sup>۵</sup> الاخره سنه سبع و مائتین<sup>۶</sup> و پسر خویش طلحه بن طاهر را خلیفت کرد.

۱ - این قسمت کتاب در ترکستان پارتولد و منتخبات ادبیات فارسی تألیف مهرزا عبدالله غفاراوف در جلد اول نشر در مسکو سال ۱۹۱۶ م. بعد از صفحه ۱۱۷ طبع شده. و نیز قسمت طاهریان تا پایان باب ۱۱ و احوال غزنویان در برلن ۱۳۴۷ ق، بسمی محمد ناظم هندی و باز از روی آن در سنه ۱۳۱۵ ش با مقدمه علامه محمد قزوینی با اهتمام کتابخانه ادب در تهران نشر شده، ولی این هردو طبع قفلی نداشته و مورد انتقاد علامه قزوینی بوده است. رگ: به مقدمه مطبوع.

۲ - ن: مأمون، ندارد.

۳ - هردو: بن شیبب؛ ولی در طبری ۲۵۸۱۰ و ابن اثیر ۱۳۴۶ و تاریخ یعقوبی ۴۴۵۲ و دیگر کتب نصر بن شبث (به فتح تین) عقیلی نصریست، که در سنه ۲۰۶ هـ. در رقه با عبدالله بن طاهر جنگید، و در آخر به او تسلیم شد، و بحضور مأمون بردندش، و بعد از ۲۱۰ هـ. خبری از او در دست نیست (الاعلام ۳۴۲۸)

۴ - رقه: بفتح اول و قاف مشدود مفتوح، شهری بود بر کناره شرقی فرات بفاصله سه روزه از

حران (مراصد ۶۲۶)

۵ - هردو: جماد الاخر؛ سنی ملوک ۱۴۵، روز شنبه ۲۷ جمادی الاخره ۲۰۷ هـ.

۶ - هردو: مائی؛ تولد طاهر در پوشنگ ۱۵۹ هـ. و قاتش در مرو ۲۰۷ هـ. است (وفیات

الاعیان ۲۳۵۱)

## طلحه بن طاهر

و چون طاهر بمرد، طلحه پسر او بولایت خراسان بنشست، و میان طلحه و حمزه خارجی حربها فراوان بود. پس حمزه اندر سنه ثلث عشر و مأتین کشته شد، و مرطاهر بن الحسین را مأمون «ذوالیمینین» لقب کرده بود، اندر و سبب آن بود: که چون طاهر را (۱۵۵) پیش علی بن عیسی همی فرستاد،<sup>۱</sup> فضل بن سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد، و (دو) ستاره یمانی، یکی سهیل. دودیکر شعری یمانی اندر وسط السما یافت. بدین سبب او را «ذوالیمینین» نام کرد، و مأمون بسبب آن اختیار موافق که افتاد، علم نجوم را دوست گرفت.

و اندران ساعت که مرطاهر بن الحسین را<sup>۲</sup> لو ابست. فضل گفت: «ای طاهر! ترا لوایی بستم، که تا شست و پنج سال هیچکس نکشاید». و از بیرون آمد<sup>۳</sup> طاهر از مرو که پیش علی بن عیسی رفت، تا وقت شدن<sup>۴</sup> دولت طاهریان، و گرفتن یعقوب بن الیث محمد بن طاهر را، شست و پنج سال (بود).

و طلحه بن طاهر، چون دل از کار حمزه خارجی فارغ کرد، و حمزه کشته شد، هم اندران سال طلحه بمرد،<sup>۵</sup> و محمد بن حمید الطاهری را خلیفه کرد بر خراسان.

۱ - هردو: مانند متن. ن: می فرستاد.

۲ - هردو: الحسین لوا.

۳ - یعنی بیرون آمدن او.

۴ - شدن: رفتن و خاتمه یافتن.

۵ - مردن طلحه روز یکشنبه ۲۷ ربیع الاول سنه ۲۱۳ هـ است (سنی ملوک

عبدالله بن طاهر<sup>۱</sup>

و چون مأمون خبر مرگ طلحه بشنید، خراسان مر عبدالله بن طاهر را داد، و عبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را بخلیفتی خویش، بخراسان فرستاد، و عبدالله به دینور بود، و لشکرها همی فرستاد بحرب بابک خرم دین، و خوارج تاختن کردند بدهی از نساپور، و مردم بسیار بکشتند، و چون آن خبر به مأمون رسید، عبدالله بن طاهر را فرمود که به نیشاپور رود، و آن حال تدارک کند. و علی بن هشام را بدل عبدالله به دینور فرستاد، و عبدالله اندر رجب سنه خمس (و عشر) و مأتین<sup>۲</sup> اندر نیشاپور آمد، و خراسان اندر فتنه خوارج بود، و عبدالله مر عزیز بن نوح را بر مقدمه خویش بفرستاد (۱۵۶) با ده هزار کس، تا خراسان از خوارج پاک کرد، و بسیاری از ایشان بکشت، و محمد بن حمید الطاهری خلیفه عبدالله بود به نیشاپور، و بسیار ستمها کرد، و از راه شارع<sup>۳</sup> بعضی بگرفت، و اندر سرای خویش آورد، و چون عبدالله به نیشاپور آمد بپرسید. احمد حاج که معدل<sup>۴</sup> بود بگفت که: «وی از طریق شارع اندر سرای خویش آورده است.»

۱ - عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق، که زریق از موالی طلحة الطلحات بود، مدتی در شام حکم راند تا در سنه ۲۱۱ هـ. والی مصر شد، و بعد از آن حکمران خراسان بود، تولدش ۱۸۲ هـ. و وفاتش در مرو یا نساپور ۲۳ هـ. است. وی مرد عالم و فاضل و ادب دوست کریمی بود، خربوزه «عبدلوی» در مصر با و منسوب است (الاعلام ۲۲۶۴)

۲ - نام کسی که بجای عبدالله مقرر شد علی بن هشام است (سنی ملوک ۱۴۶ و تاریخ یعقوبی ۴۶۳۲) و این همان شخص است که به حضرت امام علی بن موسی رضا در نوقان طوس در سنه ۲۰۳ هـ. انار مسموم خوردانید (تاریخ یعقوبی ۴۵۳۲) اما آمدن عبدالله بن طاهر به مرو در رجب ۲۱۵ هـ. بود (سنی ملوک ۱۴۶) که در هر دو نسخه و (ن) و طبع ناظم علی بن هاشم و سنه خمس و مأتین است، ولی من

در متن هردو را تصحیح کردم.

۳ - شارع، جاده عمومی.

۴ - معدل: منصف

عبدالله بن طاهر او را معزول کرد و بفرمود، تا دیوار از راه مسلمانان برگرفت، و مأمون بروزگار او فرمان یافت،<sup>۱</sup> و معتصم بخلافت بنشست. و معتصم را بر عبدالله خشم بود، و سبب آن بود، که اندران وقت که عبدالله، حاجب مأمون بود، روزی معتصم بسا قومی از غلامان خویش، بدر مأمون آمد بی وقت. عبدالله گفت: «این وقت سلام نیست با چندین غلام!» معتصم او را گفت: «ترا با چهار صد غلام شاید که بر نشینی، مرا با این مایه مردم نشاید بر نشستن؟» عبدالله گفت: «اگر من با چهار هزار غلام بر نشینم، طمع اندران نکنم، تو با چهار غلام کنی!» معتصم باز گشت و خشم گرفت، و چون مأمون خبر یافت، هر دورا بخواند و آشتی داد.

و چون معتصم بنشست، عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد،<sup>۲</sup> و کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو. و مر آن کنیزک را دستارچه<sup>۳</sup> داد و گفت: «چون عبدالله با تو نزدیکی کند، این دستارچه بدوده، که خویشتن راپاک کند.»

چون کنیزک بخانه عبدالله رفت او را دوست (۱۵۷) گرفت، و آن راز بسا وی بگفت. و عبدالله حزم خویش برگرفت، و خویشتن را از معتصم نگاه همی داشت. و آن وحشت از دل او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مراسم اعیل دبیر خویش را گفت: که من همی به حج روم. اسماعیل گفت: تو حازم تر از آنی، که کار کنی. که از حزم دور بود. عبدالله گفت: «راست گفتمی! امامن ترا آزمودم.»

۱ - وفات مأمون پنجشنبه ۱۷ رجب ۲۱۸ هـ بود (تاریخ یعقوبی ۴۶۹۲)

۲ - در اینجا در نسخه اصل این کلمات بعد از بنشست نوشته شده: «بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد بشند بر عبدالله هیچ انکار نکرد، و معتصم مر عبدالله را تهدیدها کرد و چون کنیزکی فرستاد... ولی در همین نسخه کاتب بعد از بنشند تا چون... علایم ۷۷ را گذاشته و مراد ازان حذف کلمات ما بین علایم است.

۳ - دستارچه، اکنون دستمال گوئیم.

و بروزگار عبدالله، مازیار بن قارن<sup>۱</sup> به طبرستان عاصی شد، و دین بابک خرم دین<sup>۲</sup> برگرفت، و جامه سرخ کرد. و عبدالله آنجارت، و با وی حرب کرد، و مازیار را برگرفت اندر سنه سبع و عشرين و مأتین.<sup>۳</sup> و بنزدیک معتصم فرستاد، و معتصم فرمود، تا مازیار راپانصد تازیانه بزدند، و هم اندر روز ازان در دبر مرد.

و اندر سنه اربع و عشرين و مأتین، بفرغانه زلزله افتاد، و بسیار خانها ویران شد، و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان، نزد عبدالله همی آمدندی، و خصوصت کاریزها همی رفتی. و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را، و بعضی از عراق را جمع کرد، تا کتابی ساختند (در) احکام کاریزها. و آنرا «کتاب قنی» نام کردند، تا احکام که اندران معنی کنند، بر حسب آن کنند، و آن کتاب تا بدین غایت برجاست، و احکام قنی و قنیات<sup>۴</sup>

۱ - مازیار پسر قارن پسر ونداد مهر از فرزندان سوخرای و رئیس خاندان کارن، که اصل این نام «ماه ایزدیار» باشد. او در سنه ۲۰۸ هـ از جانب مأمون حاکم طبرستان بود، و در سنه ۲۱۹ هـ خروج نمود، و در سنه ۴۲۵ هـ دستگیر و در شهر سامرا بدار کشیده شده (تاریخ برگزیدگان ۱۳۶) در تاریخ یعقوبی ۴۷۷۲ قتلش ۲۲۶ هـ است.

۲ - بابک خرم دین: پدرش روغن فروش مداین بود، او در بلال آباد آذربایجان بدنیا آمد، و بعد از مدتی بر خلاف سلطه عباسیان بغداد خروج کرد، از سنه ۲۰۱ تا ۲۲۳ هـ مقاومت و جنگهای او با لشکریان خلافت دوام داشت. و پیروان او را عرب محمره یعنی سرخ پوشان گفتند، و افشین از دربار معتصم بسر کوبی او گماشته شد، تا که او را در سنه ۲۲۳ هـ بگرفتند و به بغداد بردند. معتصم امر داد، تا سروهای او را بریدند سرش را بخراسان فرستادند، و تنش را در سامرا بدار آویختند (تاریخ برگزیدگان ۱۳۴)

۳ - گرفتاری او ۲۲۵ هـ. و قتلش بقول یعقوبی ۲۲۶ هـ است. ولی طبری (۳۶۳۱۰) سنه ۲۲۵ هـ است.

۴ - قنات و قنیات به فتح تین بمعنی کاریز است، که جمع آن قنی بضمه اول و تشدید نون و کسره باشد (منتهی الارب ۴۲۵۳) در اصل کلمه دوم قیناست؛

که در آن معنی رود، بر موجب آن کتاب رود.

ومر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است: یکی آنست که بهمه کارداران (۱۵۸) نامه نوشت: «که حجت برگرفتم شمارا، تا از خواب بیدار شوید! و از خیرگی بیرون آید، و صلاح خویش بجوید، و با برزگران ولایت مدارا کنید! و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید! و بجای خویش باز آید! که خدای عزوجل از دستهای ایشان طعام کرده است، و از زبانهای ایشان سلام کرده است، و بیداد کردن برایشان حرام کرده است. و عبدالله بن طاهر گفتی: «که علم بارزانی و نازرانی بیاید داد، که علم خویشتم دارتر از آنست که بانا ارزانیان قرار کند.» و چون معتصم فرمان یافت، و ائق بخلافت بنشست، و عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد، و عبدالله اندر خلافت و ائق فرمان یافت در سنه ثلاثین و مأتین.

### طاهر بن عبدالله<sup>۲</sup>

پس و ائق خراسان مرطاهر بن عبدالله راداد، و کنیت طاهر ابوالطیب بود، و ابوالطیب اندرین وقت بطبرستان بود، به نیشاپور باز آمد، و مصعب بن عبدالله را خلیفه کرد، و و ائق بمرد اندر ذوالحجه سنه اثنی وثلثین و مأتین.<sup>۳</sup>

و متوکل بخلافت بنشست، و عهد خراسان، سوی طاهر فرستاد. و چون یک چندی برآمد متوکل را بکشتند، و منتصر بخلافت بنشست،<sup>۴</sup> و عهد خراسان به طاهر فرستاد.

۱ - اصل: بیاید که نوناظم هر دو بیاید طبع کرده اند. ب: بیاید؛ که صحیح آن بیاید داد باشد زیرا او میکوید که علم بانا ارزانیان قرار نمی کند، پس آنرا بهردو بیاید داد، و اگر آنرا قناید بخوانیم، معنی جمله مختل گردد.

۲ - جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است.

۳ - الواثق بالله هارون ۲۲۷ - ۲۳۲ هـ.

۴ - متوکل از ۲۳۲ هـ تا ۲۴۷ هـ. خلیفه بود، و منتصر روز چهارشنبه ۴ شوال ۲۴۷ هـ. خلیفه شد، و ۴ ربیع الآخر ۲۴۸ هـ. بمرد (تاریخ یعقوبی ۴۹۳۲)

و ابوالحسن شعرانی چنین گفت: که طاهر خادمی داشت سپید پوست و نیکوروی، بمن داد که این را بفروش! و خادم بسیار زاری کرد و بیگریست. من توقف کردم، که بس خوب خادمی بود، و به امیر رجوع کردم، که این (۱۵۹) خادم را چرا میفروشی؟ گفت: شبی اندر سرای خفته بود، و باد جامه از او باز افگند، من او را بدیدم، بچشم خوب آمد. همی بترسم که مبادا دیومرا و سوسه کند. پس فرمود، تا هدایا بساختند، و او را با هدیهها دیگر نزدیک متوکل بفرستادند.

روزی رقعہ نوشتند بدو، اندر رقعہ گفتند: اگر رأی رشید اوصواب بیند. توقیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند، که این نام بر کسی نهند، که خدای عزوجل او را سزاوار آن کرده باشد.

و چون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست،<sup>۱</sup> و ولایت خراسان بر طاهر نگاهداشت. و طاهر فرمان یافت<sup>۲</sup> اندر سنه ثمان و اربعین و مأتین.

### محمد بن طاهر<sup>۳</sup>

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر راداد. و محمد بن طاهر غافل و بی عاقبت بود، سرفرود برد بشراب خوردن و بطرب و شادی مشغول گشت، تا بسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن زید العلوی<sup>۴</sup> بیرون آمد اندر سنه احدی و خمسين و مأتین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود.

۱ - احمد المستعین بالله بن محمد بن معتصم ۲۴۸ - ۲۵۱ هـ.

۲ - هر دو: بفرمان

۳ - محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر در ۲۳۷ هـ. حاکم بن داد، و از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ.

حکمران خراسان، متوفی ۲۶۹ هـ.

۴ - حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حسنی علوف مؤسس دولت علوی در طبرستان، که در سنه ۲۵۰ هـ. با او بیعت کردند، و آمدوساری وری را گرفت که تا مدت ۲۰ سال باقوای عباسی مقاومت کرد، و در سنه ۲۷۰ هـ. در طبرستان بمرد (الاعلام ۲۰۶۲)

حسن زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد، و حسن بطبرستان بگرفت، و مستعین را خلع کردند،<sup>۱</sup> پس مهتدی<sup>۲</sup> بخلافت بنشست، و پانزده ماه و شانزده روز<sup>۳</sup> خلافت کرد، پس خلع کردندش. و پس معتمد بخلافت بنشست اندر رجب سنه ست و خمسین و مأتین.

و خراسان محمد بن طاهر داشت، و طبرستان و گرگان بشوریده بود، و پسران عم محمد بن طاهر، از محمد حسد کردند (و با یعقوب لیث یار شدند و او را دلیر کردند)<sup>۴</sup> تا قصد خراسان کرد، و بیرون آمد،<sup>۵</sup> و محمد را بگرفت، و خود بنشست در خراسان.

### فتنه یعقوب بن الیث [۱۶۰]

و یعقوب بن الیث بن معدل<sup>۶</sup> مردی مجهول بود، و اصل او از روستای سیستان بود،<sup>۷</sup> از ده قرنین.<sup>۸</sup> و چون بشهر آمد، روی گری اختیار کرد و همی آموخت، و ماهی

۱ - بقول یعقوبی مستعین در ۲۵۲ هـ . خلع شد، و در سامرا روز پنجشنبه ۷ محرم ۲۵۲ هـ . با ابو عبد الله المعز بالله بن المتوکل بیعت کردند (تاریخ ۵۰۵۲)

۲ - المعتز از ۲۵۲ هـ . تا رجب ۲۵۵ هـ . خلیفه بود، و چون او را خلع کردند بجای او محمد المهدی بن واثق روز سه شنبه ۲۷ رجب ۲۵۵ هـ . خلیفه شد، که وفاتش ۲۵ رجب ۲۵۶ هـ . است (تاریخ یعقوبی ۵۰۶۲)

۳ - طبری: ۱۱ ماه و ۲۵ روز.

۴ - کلمات بین قوسین بر حاشیه نسخه اصل نوشته شده.

۵ - ب: و با یعقوب تا بیرون آمد ندارد. ناظم: و بیرون آمد ندارد.

۶ - معدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو ایزدین بن هرمزد بن خسرو انوشروان الخ (تاریخ سیستان ۲۵۰) شاید این شجره نسب تا حدی صحیح و بعد از معدل مجهول باشد.

۷ - هر دو: مانند متن. ناظم ناقص چاپ کرده: بود از روستای سیستان از ده.

۸ - قرنین: یکی از دیهه‌های معروف سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۹)

بپانزده درهم مزدور بود.

و سبب رشد او آن بود: که بد آنچه یافتی و داشتی جوان مرد بودی، و با مردمان خوردی. و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، همه قریبان، او را حرمت داشتی، و پسرشغلی که بیفتادی، میان هم شغلان<sup>۱</sup> خویش پیشروا بودی.

پس از روی گری به عیاری<sup>۲</sup> شد، و از آنجا بدزدی افتاد و بر اهداری<sup>۳</sup> و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین بتدریج به امیری رسید. و نخستین سرهنگی بست یافت از نصر بن صالح<sup>۴</sup>، و امیری سیستان یافت. و چون سیستان او را شد، نیز بر جای قرار نکرد و گفت: «اگر من بیارم مرا دست باز ندارند.»

پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت، و از آنجا به پنجوای<sup>۵</sup> و تگین

۱ - ب: هم شکلان.

۲ - عیاران: دسته مردم آزاده و وارسته دلیری بودند، شبیه به احزاب اجتماعی امروزی، که ایشان را جوانمردان و فتیان هم می گفتند، و اکنون کاکه و آلوفته گویند.

۳ - راهدار: نگهبان و محافظ راه و رهن (برهان)

۴ - نصر گاهی در کتب تاریخ نصر نیز ضبط شده ولی در اکثر کتب به صداد است. اما شکل

صحیح این نام بضبط تاریخ سیستان و سنی ملوک الارض صالح بن نصر کنانی از مردم بست و برادر عثمان بن نصر بن مالک است، که در محرم ۲۳۸ هـ . با او بیعت کردند، و یعقوب و عیاران سیستان با او بودند، ولی بعد ازین یعقوب لیث قوی شد، و او را با صالح مقابله افتاد، و پس از جنگهای متعدد صالح گریخت و در حدود والشان شمال قندهار کنونی دستگیر و نزد یعقوب آورده شد، و در بند یعقوب ۱۷ محرم ۲۵۱ هـ . بمرد (تاریخ سیستان ۲۵۶)

۵ - هر دو: پنجوای، ولی پنجوای اکنون هم در ده میلی غرب قندهار بهمین نام موجود

است.



آباد<sup>۱</sup> آمد، و بسا رتبیل<sup>۲</sup> حرب کرد، و حیلہ ساخت و رتبیل را بکشت، و پنجوای به  
رخود<sup>۳</sup> بگرفت، و از آنجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را بپا افکند،<sup>۴</sup>  
و بگردیز<sup>۵</sup> آمد، و بابا منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود<sup>۶</sup> حرب کرد. و  
بسیار کشتش کرد، تا مردمان اندر میان شدند، و ابو منصور گرگان بداد و ضمان کرد، که  
هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد.

و از آنجا بازگشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان بگرفت اندر سنه (۱۶۱) ست و  
خمسین و مأتین، و نوشاد<sup>۷</sup> بلخ را ویران کرد، و بناهایی که داؤد بن العباس بن هاشم بن

۱ - شهر کهنه در غرب قندهار کنونی که خرابه‌های آن هنوز هم باقی است، همین تکین آباد  
۲۰۰ هـ تا ۶۰۰ هـ باشد و یا شهری دیگر بن قندهار و مجرای دریای هلمند.

۲ - این کلمه در اصل وب: رتبیل، زنبیل است، و در کتب دیگر هم املاهای آن مسخ شده از  
قبیل زنتبیل، رتبیل، زنبیل، روتبیل، رسل، تلپل و غیره. ولی ضبط اکثریت در کتب تاریخ و لغت  
عربی رتبیل است. که لقب خاندانی شاهان زابل بین غزنه و سیستان باشد.

۳ - رخود، رخذ، رنج همین سرزمین مجرای ارغنداب تا مجرای هلمند است. که پنجوای  
و کوهک و تکین آباد و غیره در آن واقع بودند.

۴ - در هر دو نسخه خطی ون و ناظم چنین است. برخی آنرا بنا افکند خوانده‌اند. آیا مراد  
از بپا افکند تخریب نیست؟

۵ - گر = غر کوه + دیس یادیز که در کتیبه دری قدیم بغلان لیز است معنی حصار و قلعه و  
بنای عظیم محفوظ دارد، پس گردیز حصار کوهی باشد، که در احسن التقاسیم ۲۹۶ بصورت گردیس  
هم ضبط شده.

۶ - این امیر از خاندان لویکان غزنه است، که بعد از سقوط غزنه به گردیز پست نشسته بودند  
(رک: رساله لویکان غزنه طبع کابل و افغانستان بعد از اسلام ۳۱۰۱ بعد)

۷ - این کلمه درباره معبد بغلان در کتیبه حدوده ۱۶ م. بشکل نوشال استعمال شده، و  
چنین بنظرمی آید که بنام نوشاد معابد زردشتی و بودایی و غیره در افغانستان قبل از اسلام وجود داشت.  
یا قوت قریه و یا قوری را در بلخ به شکل نوشاد ذکر میکنند (معجم البلدان ۳۱۰۵) ولی چون  
تصریح دارد که آخرش راء قرشت است، بنا برین آنرا کلمه علاحده غیر از نوشاد ماسخن فیه بساید  
دانست (رک: مادر زبان دری طبع کابل ص ۶۷)

ماه جورا کرده بود، همه را ویران کرد، از آنجا بازگشت و بکابل شد، و شاه کابل را قهر  
کرد، و پیروز را<sup>۲</sup> بگرفت، و سوی بست شد، و بر مردمان بست خراجها بر نهاد از هر نوعی.  
و او را بر مردمان بست خشم بود، بسبب آنکه: اندران وقت، ایشان بر وی ظفر  
کردند.

و از آنجا سوی سیستان باز رفت، و اندر سنه سبع و خمسین و مأتین سوی هرات  
رفت. و در کרוخ مر عبد الرحمن خارجی<sup>۳</sup> را حصار کرد. و چون عبد الرحمن اندران  
حصار مقهور گشت به زینهار او آمد با چند تن<sup>۴</sup> از پیش روان چون: مهدی محسن و محمد بن  
نوله، و احمد بن موجب، و طاهر بن حفص، و از آنجا به پوشنگ آمد، و طاهر بن الحسین

۱ - کذا در هر دو: ابن اثیر در وقایع ۲۵۷ هـ. بنای نوشاد را به داؤد بن عباس بن ماینجور  
نسبت دهد. ولی (ن) این نام را ماینجور طبع کرده، که در معجم زمیاورص ۳۰۷ هم بنی ماینجور امرای  
تخارستانند. در کتاب البلدان یعقوبی متوفی حدود ۲۹۲ هـ. آل هاشم بن ماینجور است (ص ۵۳)  
در تاریخ یعقوبی ماینجور یکی از دباریان شاه فرغانه بود (۳۸۷۲)

۲ - ناظم ون هر دو این نام را اسم جایی دانسته. و در یاورقی به فیروزمنان حوقل و  
فیروزوند و فیروزقند جغرافیا نویسان عرب مانند استخری و البشاری اشاره کرده‌اند که جایی بود  
بین مجرای ارغنداب و هلمند غالباً کشک نخود کنونی. ولی ممکن است مقصد از فیروز شخصی باشد  
نه جایی. زیر امسعودی زابلستان را بلاد فیروز بن کنک ملک زابلستان داند و از حصانت و استواری  
او ذکری دارد (مروج الذهب ۱۷۳۴)

۳ - طبری ۲۳۲۱۱ واقعه عبد الرحمن خارجی را در هرات در سنه ۲۵۹ هـ. داند ولی  
این نام مکرراً در تاریخ سیستان عبد الرحیم است؛ و کروخ تا کنون در هرات بهمین نام موجود و  
مشهور است.

۴ - هر دو و ناظم ون، چندین. ولی نقاط یاء واضح نیست و آنرا چند تن باید خواند.

بن طاهر<sup>۱</sup> را بگرفت، و از آنجا به سیستان باز شد.

و عبدالله بن (محمد بن) صالح سگری<sup>۲</sup> و دو برادر او فضل...<sup>۳</sup> را با یعقوب لیث حرب افتاد، و عبدالله مر یعقوب راشمشیری بزد، و خسته کرد، و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند، و به زینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشاپور. و یعقوب نامه نوشت، و ایشان را بازخواست، و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد، و رسولی بنزدیک محمد بن طاهر فرستاد.

چون رسول یعقوب بیامد و بازخواست، حاجب محمد گفت: بار نیست که امیر

۱ - بنام طاهر بن حسین بن طاهر در خاندان طاهریان معروف نیست و (ن) می نویسد که: ابن اثیر این واقعه را در ۲۵۷ هـ ضبط کرده و گوید: حسین بن طاهر بن حسن کبیر را گرفت، و محمد بن طاهر بن عبدالله نزد او فرستاد، و حسین بن طاهر عم پدرش بود. مراد ابن اثیر از طاهر بن حسن کبیر طاهر ذوالیمینین است، و درین صورت این شخص حسن نام داشته نه طاهر. و اینکه سپس تصریح میکند که عم پدر محمد بن طاهر بن عبدالله بوده. دلیل است برینکه برادر عبدالله و پدر ذوالیمینین است (تم کلامه) ولی اگر ما قول ابن اثیر و تطبیق (ن) را قبول کنیم، در آن هم اشکالی وارد می آید، زیرا درین صورت گویا حسین بن طاهر اول برادر عبدالله و طلحه و علی است. و چنانکه میدانیم تولد عبدالله ۱۸۲ و وفاتش ۲۳۰ هـ است و طلحه هم از ۲۰۷ تا ۲۱۳ حکمرانده، و علی هم در حدود ۲۱۳ هـ. نشاط زندگانی داشت، پس ایام فعالیت و حکمرانی این برادران در حدود ۲۰۰ هـ است اگر برادر دیگری را بنام حسین بن طاهر برای ایشان فرض کنیم، پس این شخص باید در حدود ۲۵۷ هـ. لااقل هفتاد ساله باشد، که شخصی را بدین عمر در عملیات جنگی آنوقت بهره گرفتن مشکل باشد. ولی اگر انصراف یعقوب را از بلخ و تقرر عمال او را به هرات و پوششک و باد غیس طوری که طبری گفته در ۲۵۹ هـ. بشماریم، در همین سال او در نیشاپور محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را محصور و مأخوذ داشته، که از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ. حکم رانده و در سنه ۲۶۹ هـ. مرده است (طبری ۲۲۹۱).

۲ - هردو عبدالله بن صالح؛ تاریخ سیستان؛ عبدالله بن محمد بن صالح.

۳ - نام برادر دوم در هر دو نسخه از قلم افتاده.

خفته است. رسول گفت: کسی آمد کش از خواب بیدار کند. و رسول باز گشت، و یعقوب قصد نیشاپور کرد، و عبدالله سگری با (۱۶۲) برادران بگراگان شدند، و چون یعقوب بفراهادان<sup>۱</sup> رسید بسه منزلی نیشاپور، سرهنگان و عمزادگان محمد، همه پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد، و محمد بن طاهر را ابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزدیک یعقوب فرستاد گفت: اگر فرمان امیر المؤمنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن! تا ولایت بتوسپارم، و اگر نه باز گرد!

چون رسول بنزدیک یعقوب رسید و پیغام بگذازد،<sup>۲</sup> یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت: عهد و لوای من اینست. و یعقوب به نیشاپور آمد، و به شادباخ<sup>۳</sup> فرود آمد، و محمد را بگرفت، و پیش خویش آورد، و بسیار نکوهید،<sup>۴</sup> و خزینهای او همه بگرفت، و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه تسع و خمسين و مأتین.

و یعقوب مر ابراهیم بن احمد را بخواند و گفت: «که همه حشم پیش من باز آمدند، تو چرا نیامدی؟» ابراهیم گفت: «ایدا الله الامیر! مرا با تو معرفی نبود که پیش تو آمدمی، و یانامه نوشتمی. و از امیر محمد گله مند نبودم، که از وی اعراض کردمی. و خیانت کردن با خداوند خویش روانداشتم، که مکافات او (و) از آن پدر او عذر گردن نبود.»

یعقوب را خوش آمد، و او را گرامی کرد، و نزدیک ساخت و گفت: «کهنتر چون تو باید داشت.» و آن کسها که باستقبال او شده بودند همه را مصادره کرد، و نعمتهایشان بستند، و سوی حسن بن زید به گراگان نامه نوشت، و عبدالله سگری را با برادران از وی

۱ - هردو: فرهاد. ولی فرهادان یا فرهاد گرد برداهی که از نیشاپور به هرات میرفت در دو

منزلی ده بار واقع بود (جنرافیای خلافت شرقی ۵۹۲)

۲ - هردو: بگذرد؛

۳ - شادباخ: بکسر دال محلت مشهور نیشاپور که دران قصر و باغ عبدالله بن طاهر بود

(معجم البلدان ۳۰۵۳)

۴ - یعنی سرزنش کرد و مذمت نمود (برهان ۲۱۶۱)

بخواست. حسن بن زید جوابی (۱۶۳) نوشت و ایشان را نفرستاد.

یعقوب قصد گرگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت شد و به آمل رفت، و از آنجا براه رویان از عقبه کند سان<sup>۱</sup> بیرون شد. و چون یعقوب به لشکرگاه حسن رسید خالی یافت. لشکر را بفرمود، تا هر چه بتوانستند برداشتن برداشتند، و باقی را آتش زدند، و همه بسوخت، و این اندرستین و مأتین بود.

و عبدالله و برادرانش سوی ری رفتند به نزدیک صلابی<sup>۲</sup>، و یعقوب به صلابی نامه نوشت، تا ایشان را بفرستد، و اگر نی با او همان معاملت کند، که با محمد و حسن کرد، و اهل ری از آن نامه بترسیدند، و صلابی هر دو برادر را بنزدیک یعقوب فرستاد، و یعقوب ایشان را به نیشاپور آورد، به شادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخهای آهنین<sup>۳</sup>، و مال طاهریان برداشت و سوی سیستان بازگشت، و محمد بن طاهر را با هفتاد مرد بند آورد، و محمد اندران اعتقال<sup>۴</sup> بماند، تا یعقوب را موفق به دیر العاقول<sup>۵</sup> هزیمت کرد، و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ثلث و ستین و مأتین<sup>۶</sup>.

پس یعقوب قصد فارس کرد، و فارس و اهواز بگرفت، و قصد بغداد کرد، و خواست

- ۱ - کندهان، بین رویان و کلار در طبرستان جای مشهوری بود (تاریخ طبرستان ۱۵۸ و ۲۴۵)
- ۲ - در هر دو نسخه صلابی و گاهی ضلالی است. ناظم هم صلابی و ضلالی طبع کرده، ولی صحیح آن صلابی است که در ۲۶۰ هـ. عامل ری بود (طبری ۲۳۴ و ۱۱) و در سنه ۲۶۲ هـ. بمرد (ص ۲۴۳)
- ۳ - در تاریخ سیستان ص ۲۲۴ گوید، که مرزبان طبرستان، عبدالله بن محمد بن صالح سگری را بگرفت و بنزدیک یعقوب آورد، بند بر نهاده، یعقوب فرمان داد تا گردنش بزدند.
- ۴ - اعتقال؛ پای بسعن و زولانه شدن.
- ۵ - دیر العاقول: جایی بود بر کنار دجله بین مداین کسری و نعمانیه که از بغداد پانزده فرسخ فاصله داشت (معجم البلدان ۵۲ و ۵۳)
- ۶ - طبری این وقایع را در سنه ۲۶۲ هـ. ضبط کرده (۲۳۸ و ۱۱)

که به بغداد رود، و معتمد را از خلافت باز کند، و موفق را بنشانند. و موفق این حال با معتمد بگفت. و یعقوب اندر سرنامه‌هایی<sup>۱</sup> سوی موفق همی نوشتی، و موفق آن رقعه‌ها معتمد را همی عرضه کردی، تا یعقوب به دیر العاقول رسید نزدیک بغداد بر منفذ آب فرات، و لشکر آنجا فرود آورد، موفق فرمود تا آب دجله بروی کشادند (۱۶۴) و لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند، و او هزیمت شد و بازگشت، و از آن ننگ اوراز حیر<sup>۲</sup> گرفت، و چون به جندی شاپور<sup>۳</sup> رسید، از آن علت زحیر بمرد، و او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود، و مگر هیچکس برور وانشده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مأتین بود.

## عمر و لیث

پس معتمد و موفق، خراسان و سیستان و فارس مرعرو بن اللیث را دادند، و عمرو از جندی شاپور سوی (پارس)<sup>۴</sup> بازگشت، و از آنجا سوی هرات بیرون آمد. و خجستانی<sup>۵</sup>

- ۱ - مردو؛ نامه‌های
- ۲ - زحیر مرض پیچش شکم است. ولی ابن خلکان و ابن اثیر مرگ او را به مرض قولنج ۱۹ شوال ۲۶۵ هـ. در جندی شاپور می‌نویسند (وفیات الاعیان ۴۶۳ و ۵)
- ۳ - جندی شاپور معرب گندی شاپور به فتحه جیم و سکون نون و فتحه دال شهر معروفی بود در خوزستان (مراصد ۳۵۱)
- ۴ - در هر دو نسخه این کلمه نیست. در تاریخ سیستان ص ۲۳۵ گوید، و خود بازگشت و بیارس آمد.
- ۵ - نام او احمد بن عبدالله خجستانی است منسوب به خجستان بضمقین از اعمال باد غیس شمال هرات (مراصد ۴۵۳ و ۱) او بقول عروضی سمرقندی مردخربنده بود، روزی در دیوان حنظله بادغوسی این شعر خواند، مهتری گر بکام شیر در است \* روخطر کن ز کام شیر بجوی الخ... خجستانی از خواندن این شعر بکوشش آغاز کرد و بمر تبت بزرگ رسید و حکمران خراسان گردید (چهارمقاله)

به نیشاپور مقام کرد و حیکان<sup>۱</sup> قاری یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی و همه مطوعه<sup>۲</sup> و فقهاء نیشاپور میل سوی عمروداشتند، که او فرستاده امیر المؤمنین بود، و عهد و لوا او داشت.

واندر خجستانی و قیمت<sup>۳</sup> کردند، که او مخالف بود مرسلطان را، و چون خجستانی خبر یافت، احمد بن منه را به نیشاپور خلیفت کرد، و خود به هرات آمد بحرب عمرو بن اللیث. و هرات بر عمرو حصار کرد، اندر سنه سبع و ستین و مأتین. و هیچ چیز نتوانست کرد، و از آنجا قصد سوی سیستان کرد. چون به رمل<sup>۴</sup> سم رسید، آن حصار را

۱ - هردو، حنکان قاری و یحیی بن محمد و یحیی النملی؛ ناظم؛ و جنکان قاری و یحیی الخ؛ ن: بارتولد و غفاروف خبکان؛ و در این اثیر ۱۰۷۷ کیکان و هو یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی املائی درست گیکان باشد که معرب آن جیکان است (تم کلامه) ولی تمام این حدسها نادرست است. یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی از عشیره ذهل بن شیبان و ملقب به حیکان به فتحه حاء و سکون دوام است که کنیت او ابو زکریا بود، و امام اهل حدیث نیشاپور و فرزند امام ایشان است. وی بمراق سفر کرد، و از امام احمد بن حنبل و غیره حدیث شنید و امیر مجاهدین و غازیان نیشاپور بود، تا که احمد بن عبدالله خجستانی بر آمد، ولی حیکان با او جنگید، تا که اسیر و در زندان در سنه ۲۶۷ هـ. کشته شد (الاعلام ۲۰۶۹ به حواله مرآت الجنان ۱۸۱۲ و تهذیب التهذیب ۲۷۶۱۱ و تاج المروس ۱۲۵۷ و النجوم الزاهره ۴۳۳)

۲ - مطوعه؛ به ضمه میم و فتحه طاء و کسره واو مشدد، مجاهدین خوش برضا و ایله جاری (المنجد)

۳ - و قیمت بفتحه واو ملامت و عیب گوئی (غیاث)

۴ - ب: رمل سم؛ اصل، رمل سم؛ که در طبع ناظم و تهران نیز چاپ شده، و در (ن) با استناد این اثیر (۱۰۷۷) رمل سی طبع کرده اند. تاریخ سیستان از اینجانی نامی نمیبرد و گوید که خجستانی بفراه بسام مردم یاوه بکشت و دوروز مانده از ربیع الآخر سنه سبع و ستین و مائتی بدر سیستان آمد (ص ۲۳۷)

برشادان مسرور<sup>۱</sup> و اصرم<sup>۲</sup> حصار کرد. پس خجستانی رادل مشغول گشت، و سوی نیشاپور بازگشت و قومی را بکشت. و عمرو را دل فارغ گشت.

پس عمرو بن اللیث، شغل امارت خراسان را، هر چه نیکوتر و تمامتر ضبط کرد و سیاستی بر رسم<sup>۳</sup> بنهاد چنانکه هیچکس بر آن گونه نگرفته بود.

و چنین گویند که (۱۶۵) عمرو بن اللیث را چهار خزینه بود: یکی خزینه سلاح. و سه خزینه مال، که همیشه باوی بودی: یکی خزینه مال صدقات و گزیدهها<sup>۴</sup> و آنچه بدان ماند و خرج آن اندر وجه بیستگانی<sup>۵</sup> سپاه بودی. دودیکر: خزینه مال خاص که از بهر<sup>۶</sup> غله و ضیاع جمع شدی، و خرج آن اندر وجه نفقات و مطبخ و مانند آن بودی. و سه دیگر: خزینه مال که دخل آن از احداث<sup>۸</sup> و مصادرهای حشم که بدشمنان میل

۱ - تاریخ سیستان؛ شادان بن مسرور،

۲ - تاریخ سیستان؛ اصرم بن سیف.

۳ - ناظم؛ بر رسم؛

۴ - ب: کردهای؛ ناظم؛ گزیدههای؛ گزیدشکلی از گزیت است به فتحه اول و کسره دوم که معرب آن جزیه باشد بمعنی مالیه و خراج و پولیکه از کفاد می ستانند (برهان ۱۸۱۳)

۵ - بیستگانی؛ عشرینیه و معاش بیست درهمی لشکر که شرح آن گذشت. ب: این کلمه ندارد.

۶ - ناظم؛ و دیگر، که همواره دودیکر قدیم دری راودیکر خوانده اند.

۷ - بهر؛ برخ و حصه،

۸ - بارتولد گوید که احداث مالیات زمینهای تازه زراعت شده باشد (آسیای مرکزی ۸۱ طبع کابل) ولی برای اینگونه اراضی اصطلاح موات در فقه اسلامی از زبان عربی موجود است، و مراد از احداث مداخل جدیدی بشد که غیر از خراج و مالیات نانونی و شرعی بخزانه آید مانند مصادره و غیره.

کردندی جمع شدی. و خرج آن اندر وجه صلتهای حشم و منهبیان<sup>۱</sup> و رسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی.

و عمرو بن اللیث اندر کار حشم و لشکر سخت کوشا بود، و هر سه ماه ایشان را صلحه فرمودی و بغایت هوشیار بود. و چون مصادره کردی بوقت کردی، و عذر نهادی، تامالی از مردی بستدی.

گویند: روزی محمد بن بشر پیش عمر و آمد، و اندر خزینه صلوات مال نمانده بود، و وعده صلحه حشم نزدیک آمده بود. و عمرو را همی مال می بایست. پس عمر و روی سوی محمد بن بشر کرد، و باوی عتاب کردن گرفت و گفت: دانی که توجه کردی؟<sup>۲</sup> بجای من چنان و چنین کردی! و از هر چیزی همی گفت. و محمد مقصود عمر و بدانست گفت: «ایدا الله الامیر! هر چه مرا مال است، اگر از سبیل<sup>۳</sup> و برده و اگر از مال صامت، ز باده از پنجاه بدره درم. این جمله مال از من بستان (۱۶۶) بیواسطه، و مرا از این عتاب و تهدید عفو کن!» عمر و گفت: «هر گز مردی ازین هوشیار تر ندیدم». محمد را گفت: «برو این مال را بخزینه بسپار، و بر تو هیچ خرج نیست.» پس محمد بن بشر آن مال بخزینه سپرد، و از بسیار رنجها و زیانها و منت های دوستان ایمن گشت.

و رسم عمر و چنان بودی: که چون سر سال بگذشتی، او را دو طبل بود. یکی را

۱ - منهی، بضمه اول و سکون نون اطلاع دهنده و مخبر اوضاع که در اواسط عصر مغولی

کارنده و اکنون مخبر و مأمور استخیر یا ضبط احوال است.

۲ - ب: ثوندارد. ن، بجای من؛ و چنین و چنان کردی. و این تصرف در متن از طرفان است.

۳ - اصل: شپیل. ب: شپیل. ناظم، سیل؛ چاپ تهران و ن: سبل و در پاورقی می نویسد: سبل

بفتح اول و دوم بمعنی اسب خوشرو. در معنی الارب (۲۲۵۳) در معانی زیاد ماده سبل به فتح تین

گوید نام اسب نیکو و نجیب. و ازین برمی آید که هراسب نیکو و خوش و نباشد، و نام اسب خاصی بود.

اگر ضبط نسخه اصل و ب را مدار اعتبار گردانیم، و این کلمه راشیل خوانیم از شیل الغلام؛ نشأ و

شب فی نعمة، و فی بنی فلان؛ نشأ عندهم (المنجد) درین صورت ممکن است مراد غلام پرورده باشد،

بشرطیکه شپیل از همین ماده در زبان عرب آمده باشد.

مبارک گفتندی، و دیگری رامیمون. فرمودی تا هر دو طبل را بزدندی، تا همه حشم خیر یافتندی، که روز صلحه است. پس سهل بن حمدان عارض بنشستی، و بدره درم پیش خویش فروریختی، و شاگرد عارض، دفتر پیش گرفتی. و نخستین نام عمرو بن اللیث بر آمدی، پس عمرو بن اللیث از میان بیرون آمدی و عارض او را بنگریستی، و حلیه و اسب او را و سلاح او را همه سره کردی، و همه آلت او را نیکو نگاه کردی و بستودی و پسندیدی. پس سیصد درم بسختی<sup>۱</sup> و اندر کیسه کردی و بدودادی، عمر و بستدی، و اندر ساق موزه نهادی و گفتی: «الحمد لله که ایزد تعالی مرا طاعت امیر المؤمنین ارزانی داشت، و مستحق ایادی<sup>۲</sup> او گردانید»، و باز گشتی.

پس برجای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگاه همی کردی، تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی، و اسب و زین و افزاز و آلت سوار و پیاده همه نیکو نگریستی، و صلحه هر یک بدادی باندازه آنکس.

و همیشه منهبیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری، تا از احوال همه واقف (۱۶۷) بودی. و عمرو بس هوشیار و گریز<sup>۳</sup> و روشن رأی بود. و سبب برگشتن دولتش آن بود: که چون عمر و سر رافع<sup>۴</sup> سوی معتضد فرستادند در سنه اربع و ثمانین. درخواست

۱ - سختن: به ضمه سین کشیدن و سنجیدن و وزن کردن (برهان)

۲ - ایادی: نعمتها.

۳ - به ضمه گاف و باء معرب آن جر بز به معنی هوشیار محیل و زیرک باشد (برهان)

۴ - رافع بن نومرد (هرثمه) در سنه ۲۷۱ هـ. از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود،

که در سال ۲۷۷ هـ. طبرستان را فتح کرد، چون معتضد او را از ولایت خراسان معزول داشت او سر کشید و نشاپور را گرفت و در آنجا بنام محمد بن زید طالبی خطبه خواند، ولی عمر ولایت او را در

۲۸۳ هـ. بکشت و سرش را به بغداد فرستاد (الاعلام ۳۶۳)

۵ - رافع را محمد بن عمرو خوارزمی عامل عمر ولایت در سنه ۲۸۳ هـ. در خوارزم بکشت

(تاریخ سهستان)

از خلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستاد، که آن برسم طاهر بن عبدالله بود، پس معتضد مرجع فرین بغلاغزالحاجب<sup>۱</sup> راسوی عمر و فرستاد، و نسخه هدیهء جعفر بنزدیک عمر و آورد. چون عمرو بن اللیث آن نسخه بخواند، از آن همه هدیهها، تولیت ماوراءالنهر خوش آمدش، پس جعفر سوسی پسر خلیفه مکتفی علی بن المعتضد، و عبیدالله بن سلیمان<sup>۲</sup> و بدر الکبیر<sup>۳</sup> بخلاف بنشست<sup>۴</sup> و ایشان بهری بودند. در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند، و سوسی وی فرستادند بصحبت نصرالمختاری که غلام ابوساج<sup>۵</sup> بود.

و جعفر با عهد و هدیهها پیش عمر و شد. و اندر آنجا هفت دست خلعت بود، و بدنه<sup>۶</sup> بود منسوج به در و مرصع بجواهر و مروارید، و تاجی بود مرصع بیاقوت و جواهر، و یازده اسب بود از آن جمله ده اسب بزین و ستام زرین. و یکی رازین و لگام و ستام زرین و

۱ - هر دو، فعلاف؛ ن: مغلاف؛ ولی طبری گوید (۳۶۵۱۱) روز جمعه ۱۶ رجب ۲۸۴ هـ، جعفر بن بغلاغز برای بردن خلعت به نشاپور پیش عمر و لیث فرستاده شد.

۲ - عبیدالله بن سلیمان بن وهب حارثی وزیر معتمد و معتضد عباسی ۲۲۶ - ۲۸۸ هـ. (الاعلام ۳۴۹ ر ۴)

۳ - بدر بن عبدالله حمامی مشهور به بدر الکبیر سردار ترکی لشکر عباسی و والی اصفهان و شیراز متوفی در شیراز ۳۱۰ هـ. (الاعلام ۱۲۲)

۴ - هر دو، بنشست؛ که ن و ناظم هم چنین طبع کرده اند، ولی معنی ندارد و باید آنرا نبشت خوانند.

۵ - محمد بن ابی ساج ملقب به افشین متوفی در آذربایجان ۲۸۸ هـ. (طبری ۳۷۱ ر ۱۱)

۶ - در اصل و طبع ناظم بدنه. ب: بدنه. ن: بدنه ای. این کلمه به شکل بدنه بدو فتحه در ذکر خلعت های معتضد به اسماعیل بن احمد سامانی آمده (طبری ۳۷۱ ر ۱۱) که معنی آن زره کوتاه و جمع آن بدن بفتح تین باشد (مقدمه الادب زمخشری ۴۲۱)

مرصع به یاقوت و مروارید و اسب نمد و چنین<sup>۱</sup> جناغ آن همه مرصع بجواهر، و چهار دست و پای او نعل زرین بسته، و صندوقهای بسیار.

پس این همه هدیهها پیش عمر و بگذرانید، و صندوقها اندر سرای عمر و بنهاندند، و جعفر آن خلعت ها یگان یگان اندر عمر و همی پوشید، و هر دستی که بپوشیدی، دور کعت نماز کردی و شکر آن بگذاردی.

پس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمر و گفت: «این را چه خواهیم کرد؟ که این ولایت از دست اسماعیل بیرون نتوان کرد (۱۶۸) مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت: «این تو خواستی، اکنون تو بهتر دانی!» عمر و آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد، و پیش خویش بنهاد. و جعفر بیرون شد.

پس عمر و بن اللیث، محمد بن بشر<sup>۲</sup> و علی بن شروین<sup>۳</sup> و احمد دراز<sup>۴</sup> را براه آموی بر مقدمه پیش اسماعیل بن احمد فرستاد. و اسماعیل بن احمد براه زم از رود<sup>۵</sup> بگذشت، و پیش ایشان آمد و حرب کرد. احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت. و محمد بن بشر

۱ - اصل و ناظم چنین؛ ب: حبین بدون نقاط یاء. ن و بار تولد، چنین. اما جناغ بر وزن الاغ دامنۀ زین اسب باشد که بر بی یون خوانند و تسمۀ رکاب، و نوعی از اسباب زایدۀ زین که برای زینت نقاشی کنند (برهان ۵۹۰) در لغت فرس این بیت منجیک ترمذی نظیر آن است، همه تفاخر آنها بچود ودانش بود. همه تفاخر اینها به غاشیه است و جناغ (ص ۲۳۶)

۲ - تاریخ بخارا، محمد بن اللیث. تاریخ سیستان، محمد بن بشر. الکامل: محمد بن بشر. ابن خلکان: محمد بن بشر. طبقات ناصری: محمد بن بشر.

۳ - تاریخ بخارا ۱۰۴: علی بن شروش؛ در تاریخ سیستان هم این نام مکرراً علی بن شروین است.

۴ - این احمد غالباً همان شخص است که در تاریخ سیستان مکرراً احمد بن سمی آمده و یکی از افسران لشکری عمر و لیث بود.

۵ - هر دو، براه زم رود؛ ن: مانند متن و در یاورقی گوید: زم شهر معروف بر سر داه جیحون، که طابعان برلین و تهران متوجه این نکته نشده اند.

هزیمت شد، ولشکر بطلب اورفتند، اواندرا ن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد. و علی بن شروین را اسیر گرفتند، و این روز دوشنبه بود هجدهم شوال سنه ست وثمانین و مأتین.<sup>۱</sup>

و چون علی بن شروین را اسیر گرفتند، احمد دراز شفاعت کرد، تا او را نکشتند، و به بخارا بزندان بازداشتند تا مرگ. و اسماعیل بن احمد به بخارا رفت، ولشکر سیستان سوی عمرو باز آمدند به هزیمت، و به نیشاپور آمدند.

چون عمرو ایشانرا بدید ضجر<sup>۲</sup> گشت و بسیار تنگ دلی کرد. گفتند: «ای امیر! ازین نیکوتر مایده بزرگ پخته اند، و ما هنوز یک کاسه خوریم. هر که مردست گویش و باقی بخور!» عمرو خاموش گشت.

پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت و سلاح بداد و با آلت بسیار و ابهتی<sup>۳</sup> تمام، روی به ماوراءالنهر نهاد از نیشاپور. چون ببلخ رسید، با اسماعیل بن احمد برابر شد، و حرب کردند، و بس<sup>۴</sup> روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند. ولشکر عمرو هزیمت شد، و اندران عمرو بن اللیث دستگیر شد، و او را اسیر کردند، و پیش اسماعیل بن احمد آوردند. و این هزیمت عمرو روز سه شنبه (۱۶۹) بود، نیمه ربیع الاول سبع وثمانین و مأتین.<sup>۵</sup>

دروقت اسماعیل او را بسمرقند فرستاد. و چون خبیر به معتضد رسید، سخت

۱ - گرفتاری علی بن شروین اندر آخر شوال ۲۸۵ هـ. (تاریخ سیستان ۲۵۴)

۲ - ب: منضجر

۳ - ابهت: بضمه الف و سکون یا تشدید باء مفتوحه عظمه و بزرگی (المنجد)

۴ - ناظم: و پس، در هر دو نسخه نقطه ندارد.

۵ - تاریخ بخارا، چهارشنبه دهم جمادی الاولی ۲۸۸ هـ. تاریخ سیستان؛ سه شنبه یکشنبه مانده از ربیع الآخر ۲۸۷ هـ. طبری گوید که خبیر اسیری عمرو لیث روز چهارشنبه ۲۵ جمادی

الاولی ۲۸۷ هـ. رسید (۳۶۷۱۱)

شادمانه<sup>۱</sup> گشت، و عبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد، و عهد خراسان و تاج و خلعتهای بسیار، اندر سنه ثمان و ثمانین و مأتین، سوی اسماعیل بن احمد بسمرقند فرستاد، و اشناس<sup>۲</sup> را بفرستاد، تا عمرو را با او بفرستد. و چون سرور را ببغداد بردند، و پیش معتضد آمد، معتضد گفت: «الحمد لله! که شرتو کفایت شد، و دلها از شغل توفارغ گشت.» و بفرمود تا او را بزندان بازداشتند، و تا مرگ اندرزندان بود، و مرگ او اندر سنه تسع و ثمانین (بود)<sup>۳</sup>

### ولایت و نسبت<sup>۴</sup> سامانیان

و سبب ولایت سامانیان آن بود که سامان خدای<sup>۵</sup> حامتان<sup>۶</sup> که این همه را بدو

۱ - هر دو مانند متن. ن: شادمان.

۲ - هر دو و ناظم، اشناس؛ در تاریخ سیستان و طبری (۳۷۱۱۱) اشناس غلام اسماعیل

بن احمد.

۳ - پایان طبع نفیسی در ۱۱۹ صفحه که با فهارس ۱۴۶ صفحه است. طبری ۳۷۳۱۱،

کشتن عمرو لیث زادروزندان روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ هـ. می نویسد که روز دیگر نزدیک

قصر الحسنی بغداد مدفون شد.

۴ - ب: نسب.

۵ - املائی این کلمه باشکل سامان خداه - سامان خدات هم نقل شده، و این املائی شمالی کلمه خدای است، که شرح آن پیشتر داده شد. در اوایل ورود اسلام در حدود بلخ سامان خداتی حکم

میراند. نر شخی گوید، سامان خدات از بلخ بگریخت و به نزدیک اسد بن عبدالله قسری (متوفی

۱۶۶ هـ.) امیر خراسان بمر و آمد، او را اکرامی کرد، و دشمنان او را قهر کرد، و دشمنان او را

قهر کرد، و بلخ را باز به وی داد، سامان خدات بدست وی ایمان آورد، و او را سامان خدات بدان سبب

خوانند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده او را به آن نام خوانند، چنان که امیر بخارا

را بخار خدات (تاریخ بخارا ۷۰) بتصریح حمزه در سنی ملوک الارض (ص ۱۵۰) سامان قریه یی

بود در بلخ و کان اسد بن سامان من قریه من قری بلخ تسمی سامان... در کتب متأخرین این نام سامان

قریه بلخ است.

بازخوانند مغ بود، دین زدشتی داشت. و نسب اوسامان خداه بن خامتا بن نوش<sup>۱</sup> بن طمغاسب<sup>۲</sup> شادل<sup>۳</sup> بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس<sup>۴</sup> بن کوزک<sup>۵</sup> بن ائفیان بن کردار<sup>۶</sup> بن دیر کار بن جم بن جیر بن بستار بن حداد<sup>۷</sup> بن رنجهان بن فیر<sup>۸</sup> بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب<sup>۹</sup> بن کوزک بن جرداد بن سفرسب بن کرکین بن میلادین مرس<sup>۱۰</sup> مرزوان بن مهران بن فاذان بن کشراد<sup>۱۱</sup> بن سادساد<sup>۱۲</sup> بن بشداد<sup>۱۳</sup> بن اخشین<sup>۱۴</sup> بن فردین بن ومام<sup>۱۵</sup> بن ارساطین

۶ - این شجره نسب اگرچه معمول است ولی جعل آن هم قدیم است و در اکثر کتب تاریخ نقل شده، با اختلافات بسیار فاحش، که کاتبان این نامها رامسوخ کرده اند. در اینجا ما ناچار صور کلمات را عیناً از دو نسخه خطی زین الاخبار ضبط کردیم، و ضمناً اختلافات کتب دیگر را هم در هر نامی نشان میدهم. کلمه حامتان در هر دو نسخه چنین است، در حالیکه یک سطر بعد خامتاست؛ ابن اثیر و ابن خلدون؛ جثمان. گزیده؛ حسمان.

۱ - ابن اثیر و ابن خلدون؛ نوشروین. گزیده نوشرو.

۲ - ابن خلدون؛ طغان. ابن اثیر؛ طمغاث. گزیده؛ ساهان بن حسمان بن طغات.

۳ - اصل؛ شاول. ب؛ شادل.

۴ - ابن خلدون؛ حشیش؛ ابن اثیر؛ خشنش؛ مجمل؛ کشسب. که صحیح آن گشسب و

حشیش معرب آن باشد.

۵ - در فارسنامه ۱۲ نامی بشکل کوزک آمده در غیر این مورد.

۶ - سعید نفیسی در احوال رودکی ۳۱۵؛ گودرز.

۷ - ب؛ جداد

۸ - نفیسی؛ فیروزد

۹ - ب؛ شاسب.

۱۰ - نفیسی؛ نرسی.

۱۱ - نفیسی؛ کشواد.

۱۲ - نفیسی؛ ساسان

۱۳ - نفیسی؛ پیشداد.

۱۴ - نفیسی؛ افشین.

۱۵ - نفیسی؛ رهام.

بن دوسرمنوچهر<sup>۱</sup> بن کوزک<sup>۲</sup> بن ایرج بن افریدون بن ائفیان بیک من بیک<sup>۳</sup> بن سورکاو بن اخشین [۱۷۰] کاو ابن<sup>۴</sup> رسد کاو بن دیر کاو بن ریمنکاوه<sup>۵</sup> بن بیفروش<sup>۶</sup> بن جمشید بن

۱ - فارسنامه ۱۳ نوزد بن منوچهر.

۲ - فارسنامه؛ کوزک بن ایرج بن افریدون بن ائفیان پر گاو بن ائفیان فیل گاو بن ائفیان تور گاو بن

ائفیان بور گاو بن ائفیان گور گاو بن ائفیان سیا گاو بن ائفیان اسپید گاو بن ائفیان سهر گاو بن ائفیان رمی

گاو بن ائفیان بیفروست بن جمشید الملک. ائفیان لقبی است همچون کی از بهر فال. و اول خروج بر

گاو نشست، و دیگر نامها بر حکم آن که شبانی می کردند، سپید گاو و ساه گاو و سرخ گاو و ماننده

آن نهادند (ص ۱۲. طبری ۱۱۴۳) منوشهر، ابن منشخورنر، بن منشخواربغ، بن ویرک، بن سروشنک

بن ایرک، بن بتک بن فرزشک بن زشک بن فر کوزک بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن ائفیان پر گاو.

که ازین جمله بتک در بندهشن پهلوی بیتک و فر کوزک؛ فر کوشک است. مجمل ۲۷؛ منوچهر بن مفسجر بن

وترک بن شروسک بن ایراک بن بتک بن فرسنگک بن اشک بن فر کوزک بن ایرج بن افریدون. آثار الباقیه ۱۰۴،

افریدون بن ائفیان کاو بن ائفیان نیکاو، بن ائفیان بن شهر کاو، بن ائفیان اخنباکو، بن ائفیان اسپید کاو

بن ائفیان دیزه کاو، بن ائفیان نیکاو، بن نیفروش بن جم الملک. و ازین همه معلوم است که مدار تمام

کتب روایات قدیم بود، ولی در هر کتاب کاتبان نامها را منلوط نوشتند که نمونه آن در سطور بالا

موجود است. در فصل ۳۲ بندهشن پهلوی چنین آمده: فریتون بن یورتورا (پورگاو) بن سیاک

تورا (سیاک گاو) بن سپت تورا (سپید گاو) بن کفره تورا (گفرگاو) بن رما تورا، بن ونفر غشن

VANFARGESHN بن جم، و از فریدون تا آخر ملقب به ائفیان اند (حماسه سرایی ۴۳۳)

۳ - کذا در هر دو نسخه بدون نقاط.

۴ - ناظم؛ کدا این؛ نفیسی؛ افشین گاو.

۵ - ب؛ ریمکاو، که همان رمی گاو فارسنامه است.

۶ - فارسنامه؛ بیفروست. آثار الباقیه؛ نیفروش.



ویونکهان<sup>۱</sup> بن اسکهد<sup>۲</sup> بن هوشنگ بن فراوک بن منشی<sup>۳</sup> بن کیومرث پادشاه نخستین که برزمین بود.

واندران وقت که محمد الامین ببغداد خلیفه بود، و مأمون بمرو بود، خراسان برسم او بود، این سامان خداه بنزدیک مأمون آمد، و بردست او مسلمان شد. و او را پسری بود نام او اسد. و مأمون مرین اسد را ساخت نیکو داشتی. و او را چهار پسر بود: نوح و احمد و الیاس. و مأمون ایشان را نیکو داشتی، و بدو نزدیک بودند، از آنچه مردمان اصیل بودند.

و چون مأمون ببغداد رفت، و بخلافت بنشست، و خراسان مرغسان بن عباد را داد، مأمون او را اندر معنی ایشان وصیت کرد. پس غسان سمرقند مر نوح بن اسد را داد. و فرغانه احمد بن اسد. و چاچ<sup>۴</sup> و اسروشنه<sup>۵</sup> یحیی بن اسد را. و هراة الیاس بن اسد را. چون طاهر بن الحسین بصرف<sup>۶</sup> غسان، بخراسان آمد. ایشانرا هم بر آن عملها نگاه داشت. و ازین همه پسران، احمد بکار آمده تر بود. و چون او بمرد، او را دو پسر ماند: نصر و اسماعیل. و بروزگار طاهریان، سمرقند و بخارا ایشان داشتند. سمرقند نصر داشت

۱ - این همان ویوهونت اوستاست، که بعدها ویونکھوت، ویونکھان و در آخر معرب ویونجهان گشته که با ملامهای مختلف ویجهان - نونجهان - ویجهان - انوجهان در آثار الباقیه و مجمل و مروج و غیره ضبط است.

۲ - کذا در هر دو نسخه، که صحیح آن قرار سنی ملوک الارض (ص ۱۳) اینکهداست، و در بهلوی ویونکھان پسر اینکھت بود.

۳ - آثار الباقیه ۱۰۳؛ اوشهنک بن افراوک بن سیامک بن میشی بن کیومرث. سنی ملوک ۱۰۹؛ اوشهنج بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث. چهردادنسک، هوشنگ نواده کیومرث از فرزندان سه گانه مشیک. اما در بند هشن میان هوشنگ و کیومرث سه نسل است (حماسه سرایی ۳۸۶)

۴ - اصل: چاچ. ب: حاج؛ چاچ یا شاش معرب، همین سرزمین تاشکند است.

۵ - اصل: سرشه؛ ب: سرشته؛ ناظم، سرشه؛ طوری که گذشت صحیح آن اسروشنه است.

۶ - صرف، بازگشت.

و بخارا اسماعیل. و میان ایشان نیکو کار همی رفت، تا بدگویان میان ایشان تحریض کردند و وحشت افکندند، و آنرا مدد همی کردند، تا آن وحشت بادت یافت و مستحکم گشت، تا کار ایشان [۱۷۱] بحرب رسید، و لشکرها بکشیدند، و بحرب یکدیگر رفتند، اندر سنه خمس و سبعین و مائتین حرب کردند، و اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را دستگیر کردند، و پیش اسماعیل آوردند.

چون اسماعیل را چشم بروی افتاد، پیاده شد و پیش او آمد، بر دست او بوسه داد، و از وی عذرخواست و او را برسبیل خوبی، با همه حشم و حاشیت بسمرقند باز فرستاد. و از پس آن اسماعیل مر نصر را بر همه ماوراءالنهر خلیفه کرد، و کار نیکو همی رفت.

و چون عمرو بن الیث ماوراءالنهر از معتضد بخواست و اجابت یافت، قصد اسماعیل کرد، و اسماعیل لشکر بکشید، و پیش عمر و آمد، و آنرا کفایت کرد، و عمرو را ببغداد فرستاد، و این قصه گفته شده.

### اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

و چون ولایت خراسان، مر اسماعیل را گشت، و عهد و لواء معتضد بر رسید. اسماعیل بن احمد، مر محمد بن هارون را بفرستاد، تا گرگان و طبرستان بگرفت. و محمد بن زید بن محمد را بگرفت، و سوی اسماعیل فرستاد. و اسماعیل گرگان و طبرستان، مر محمد بن هارون را داد.

و چون یکچندی برآمد، محمد بن هارون عاصی شد، و اسماعیل قصد او کرد، و بهری شد، و او کرتمش<sup>۲</sup> کشته شد. و محمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. و این فتح

۱ - قتل محمد بن زید علوی در ۲۸۷ هـ. (طبری ۱۱/۳۷۰)

۲ ب: او کوتمش. ناظم، اد کوتمش؛ طبری ۱۱/۳۷۳، او کرتمش ترکی ابن اثیر ۱۷۰۷:

الدمش التركي. ابن خلدون ۳۳۵ ر ۴: اغرتمش التركي.

هفدهم رجب بود سنه تسع وثمانین ومأتین.

واسماعیل بازگشت وبه نیشاپور آمد، ومراحمد بن سهل رابدان دیار بگذاشت. واندیرین وقت معتضد بمرد. ومکتفی بخلافت بنشست<sup>۱</sup> وعهد خراسان [۱۷۲] باسماعیل فرستاد، واز پس او پسر اورا احمد<sup>۲</sup>. وعهد ولواء خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد فرستاد، باعهد ولایت ری وقزوین وزنگان<sup>۳</sup> که باولایت خراسان ضم کرده بود.

وچون محمد بن عبدالصمد به نیشاپور رسید، اورا کرامت کرد، سه صد هزار درم صلح داد، وباهدیهاء بسیار اورا بازگردانید. پس ولایت ری، اسماعیل مرابوصالح منصور بن اسحق راداد، منصور احمد بن سهل راسرهنگی داد، وحرس<sup>۴</sup> خویش برسم او کرد وفرمود: تا تیمار همه حشم او بکشد، چنانکه در دسری بمنصور نیاید.

واسماعیل گرگان پسر خویش احمد را داد، وطبرستان ابوالعباس عبدالله بن محمد<sup>۵</sup> را، وپسر را فرمود: تا با عبدالله موافقت کند بهمه کارها، وبهیچ چیزی اورا خلاف نکنند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان، بدان سبب که

۱ - فوت معتضد شب دوشنبه ۲۲ ربیع آخر ۲۸۹ هـ . وجلس المکتفی بالله روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ هـ . بود (طبری ۱۱/۳۷۳)

۲ - چون اسماعیل بن احمد سامانی ۱۴ صفر ۲۹۵ هـ . بمرد، وپسرش احمد بجایش نشست، المکتفی بالله بتاریخ ۴ ربیع الاخر ۲۹۵ هـ . به دست خود لوائی را بست، وآنرا به طاهر بن علی بن وزیر داد، تا پیش احمد بن اسماعیل بیارند (طبری ۱۱/۴۰۳)

۳ - عرب این نام زنجان است.

۴ - حرس، بفتح تین نگهبان شاه (المنجد)

۵ - ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد بن عم اسماعیل، که اورا عبدالله نوح یا پسر

نوح هم میگفتند. (تاریخ طبرستان ۲۶۰)

باجستان<sup>۱</sup> کارزار نکرده اماجستان<sup>۲</sup> را پسنوح هزیمت کرد. وگرگان مرپارس. بزرگ حاجب خویش را داد. واسماعیل بن احمد بمرد شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه خمس وتسعین ومأتین. واورا ماضی لقب کردند.

### الشهید ابو نصر احمد بن اسماعیل

وچون اسماعیل بمرد، مرپسر خویش احمد را ولیعهد کرد برخراسان. ومکتفی عهد خراسان به احمد فرستاد به صحبت طاهر بن علی. ولوای اوبدست خویش بست. و چون به بخارا رسید، احمد بن اسماعیل اورا نیکو فرود آورد [۱۷۳] وبا اونیکویی کرد، ومال بسیار بخشید اورا.

اندر ذی القعدة سنه خمس وتسعین ومأتین مکتفی بمرد، ومقتدر بخلافت بنشست، وولایت خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. وچون کار بخارا راست کرد، خواست که سوی ری شود، وآن ولایت رانیز ضبط کند، واشغال آنرا نظام دهد.

۱ - اصل: جستان؛ ب: باختناق وباختان؛ در تاریخ طبرستان جستان وهسودان حدود ۲۹۰ هـ . است (ص ۲۶۲) وی جستان بن وهسودان بن جستان بن مرزبان بن جستان از خانواده بنی جستان ملوک دیلم است، که مرزبان در سنه ۱۸۹ هـ . بر ری غالب آمد. وجستان بن وهسودان در حدود ۲۹۰ هـ . حکمرانی داشت (زمباور ۲۹۳) واین هزیمت اود مقابل پسنوح روز هزمن دهمین ۲۹۰ هـ . در صحرای گازر آمل بود (تاریخ طبرستان ۲۶۲)

۲ - در اینجا متن هر دو نسخه خطی مشوش است چنین: کارزار نکرد، باخستان را پسر نوح هزیمت کرد پارس بزرگه مرا احمد پسر خویش راداد... بموجب تاریخ طبرستان ۲۶۳ پسر نوح عبدالله بن محمد حاجبی داشت پارس نام، که از طرفش والی گرگان بود، وهم او به اشاره پسر نوح ابوالعباس در آمل محمد بن هارون را به حیلۀ عسکری بشکست، وتمام طبرستان از گرگان تا گهلان بحکم پسر نوح آمد. اما اینکه احمد باجستان کارزار نکرد، تاریخ طبرستان گوید، که امیر اسماعیل پسر خویش احمد را بمدد عبدالله نوح فرستاده بود، در راه تهاون نمود، ومراد او آن بود تا پسر نوح شکسته شود... وماهتن مشوش داد روشنی این شرح تاریخ طبرستان اصلاح کردیم.

ابراهیم بن زیدویه اورا اشارت کرد، که نخست بسمرقند شو، ومرعم خویش اسحاق بن احمد را بگیر انا شغل خراسان برتونشورد، که او اندر سرفضول دارد. احمد بن اسماعیل بسمرقند شد، و اسحاق را بند کرد و به بخارا فرستاد.

پس خود بهری شد اندر سنهست و تسعین و مأتین. وعهد مقتدر آنجا بدورسید، پس احمد مرابو جعفر صعلوک را بهری خلیفه کرد، و خود بازگشت اندر سنه سبع و تسعین و مأتین. و بهراه آمد، و از آنجا مر حسین بن علی المرزوی را سوی سیستان فرستاد. و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را با وی بفرستاد.

ایشان معد بن اللیث<sup>۱</sup> را اندر حصار کردند. و معد مر ابوعلی بن علی بن اللیث را بفرستاد تا به بست و ر خود<sup>۲</sup> شود و مال جمع کند و سوی معد فرستد. پس بوعلی لشکری جمع کرد، و خواسته برداشت، و روی بسیستان آورد.

احمد بن اسماعیل خبر یافت، و از هرات تاختن آورد، و آن لشکر را هزیمت کرد. و ابوعلی را بگرفت<sup>۳</sup> و خواسته اش همه بستد، و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد. و حسین بن علی<sup>۴</sup> بسیستان (۱۷۴) با معدل همی حرب کرد. چون معدل خبر یافت، که برادرش بوعلی را بگرفتند صلح کرد، و سیستان بمنصور بن اسحاق داد،<sup>۵</sup> و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت.

۱ - کذا در هردونسخه و طبع برلن و تهران. ولی صحیح آن بموجب تاریخ سیستان معدل بن علی بن لیث برادرزاده یعقوب در حدود ۲۹۹ ه. است، که ابوعلی محمد برادرش بود (زمبیاور در معجم الانساب ۳۰۳)

۲ - یعنی رنج سرزمین قندهار کنونی.

۳ - دوم ذی الحجه ۲۹۸ ه. (تاریخ سیستان ۲۹۴)

۴ - حسین بن علی بن حسین مرورودی (تاریخ سیستان ۲۹۱).

۵ - وی ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامان نیست، که روز پنجشنبه ۱۲ ربیع

الاول ۲۹۹ ه. بر سیستان حاکم شد (تاریخ سیستان ۲۹۴)

و مردی بود از جمله حشم احمد بن اسماعیل، نام او محمد بن هرمز معروف به مولی صندلی<sup>۱</sup> و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و مجرب. روزی بعرض گاه آمد، از جهت وظیفه خویش. و با ابوالحسن علی بن محمد العارض<sup>۲</sup> الحاح کرد. عارض او را گفت: «ترا آن صواب تر، که بر باطنی بنشینم، که پیر شده بی! و از تو کاری نیاید.»

محمد بن هرمز را خشم آمد، و از امیر دستوری خواست و به سیستان رفت، و اندر ایستاد، و همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد، و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد. و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کرد اندر سر، و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسر حفار.<sup>۳</sup> و منصور بن اسحاق را بگرفتند و بیستند، و بزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند.<sup>۴</sup> چون احمد بن اسماعیل خبر یافت، حسین بن علی را بار دیگر به سیستان فرستاد. و حرب به پیوست، و نه ماه همی حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی، بر گوشه حصار آمد و گفت: «بگو یبید ابوالحسن عارض را، که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمایی؟»

پس عمرو بن یعقوب و پسر حفار، از حسین زینهار خواستند. ایشان را زینهار داد، و منصور (۱۷۵) بن اسحاق را اطلاق کردند. و حسین پسر حفار را نزدیک کرد و نیکو همیداشتی. پس روزی پیش او آمدند. عمرو بن یعقوب و پسر حفار را بگرفت و بند

۱ - هردو: صید؛ در تاریخ سیستان ۲۹۷ محمد بن هرمز المولی که مولی صندلی گفته می

از مولی محمد بن عمرو مردی جلد بود. ابن اثیر ۲۲۸ مولی الصندلی

۲ - ابن اثیر ۲۳۷ حسین بن علی بن محمد العارض.

۳ - ابن اثیر ۲۳۸ محمد بن العباس المعروف بابن الحفار. که در تاریخ سیستان ۲۹۸

محمد بن عباس کولکی و گورکی آمده که همین حفار و گورکن باشد.

۴ - جمعه ۱۲ رمضان ۲۹۹ ه. (تاریخ سیستان ۲۹۹)

برنهاد<sup>۱</sup> و حسین چنان دانست، که احمد سیستان او را دهد. پس احمد مر<sup>۲</sup> سیمجور دویت دار<sup>۳</sup> راداد، و حسین را بفرمود تاباز گردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را، و پسر حفار را اندر بخارا آورد، اندر سنه ثلث مائه.

چنین گویند که احمد بن اسماعیل سخت مولع<sup>۴</sup> بود بر صید کردن. هنگامی سوی فربر<sup>۵</sup> بصید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود: تالشگر گاه را بسوختند. چون اندر راه برسید، نامه ابو العباس صعلوک رسید که والی طبرستان بود، که حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب<sup>۶</sup> رضی الله عنهم، که او را

۱ - ۱۴ ذیحجه ۳۰۰ هـ. (تاریخ سیستان ۳۰۱)

۲ - هردو: احمد بن سیمجور؛ که در طبع برلن و تهران نیز چنین است. ولی سیمجور دوات دار مشهور به ابو عمران سیمجور دواتی جد خاندان معروف سیمجوریان است که بعد ازین در خراسان و قوهستان تاحدود ۴۰۰ هـ. حکمرانی و در عصر غزنویان شهرت داشتند.

۳ - اما له دوات دار. که مورخان دوره غزنوی و ما بعد دواتی گفته اند.

۴ - مولع، حریص.

۵ - اصل و نام: قر؛ ب، قریر؛ ابن خلدون ۳۳۶ ر ۳۳۶ بریر؛ که صحیح آن قراد بن اثیر ۲۳۷۷ فربر است، بکسر اول و فتحه دوم و سکون باء شهرکی است بین جیحون و بخارا در حدود یک فرسخی آمو که آنرا رباط طاهر بن علی گفتندی (مراصد ۱۰۲۳۳)

۶ - نام این سید در هر دو نسخه خطی و چاپی مغلو و چنین است: حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب؛ و این صحیح نیست، این سید در تاریخ طبرستان ملقب به الناصر الکبیر و نامش ابو محمد حسن بن علی است که روزیکشنبه جمادی الاخری ۳۰۱ هـ. محمد صعلوک حکمران دربار سامانی را در بودآباد چالوس شکست داد، و در آمل با او بیعت کردند (ص ۲۶۸) سلسله نسب حسن اطروش چنین است: حسن بن علی بن حسن بن عمرو بن زین العابدین. وی حکمران سوم این دو دمان علوی در طبرستان است، که بعد از قتل سلفش محمد بن زید در ۲۸۷ هـ.

امام زیدیان شد، بقول طبری در سیرت نیکو و اقامه حق نظیری نداشت. تولدش ۲۲۵ هـ. وفاتش در طبرستان بعد از سه سال حکمرانی در سنه ۳۰۴ هـ. است (الاعلام ۲۱۶۲) و ما سلسله نسب صحیح اطروش را در متن آورده و تصحیح کردیم.

«حسن اطروش» گفتندی، بیرون آمده است.

چون نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگدل شد. پس سرسوی آسمان کرد گفت: یارب! (اگر) اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی، چنان رفته است، که این پادشاهی از من بشود، تو مرا جان بستان! و از آنجا سوی لشکرگاه آمد، آتش زده بودند، آن بفال نه نیک بود.

و شیری بود، که هر شب بر در احمد بن اسماعیل بودی، تاهیچکس گرد نیارستی گشتن. آن شب آن شیر را نیاوردند، و دیگر کسان از اصحاب بردن نیز نخفتند. پس اندر شب چندی از غلامان او اندر آمدند، و گلوی او ببردند، و این حال روز پنجشنبه بود بیست و یکم (۱۷۶) جمادی الاخری<sup>۲</sup> سنه احدی و ثلث مائه.

او را از آنجا به بخارا بردند و دفن کردند. و قومی را از پس آن غلامان فرستادند، بعضی از ایشان بگرفتند و بکشتند. و ابو الحسن نصر بن اسحاق الکاتب را تهمت کردند، که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید. او را بگرفتند و بردار کردند؛ و مرا احمد بن اسماعیل را «امیر شهید» لقب کردند.

## السعيد نصر بن احمد<sup>۲</sup>

پس نصر بن احمد السعيد بولایت خراسان بخلافت بنشست، بیست و یکم جمادی الاخری<sup>۴</sup> سنه احدی و ثلث مائه و او هشت ساله بود، و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود. چون امیر شهید را بکشتند، به بخارا مشایخ و حشم گرد آمدند، و اتفاق بر پسر

۱ - هردو و چاپی: حسین؟

۲ - ب، جماد الاخر؟

۳ - تولدش ۲۹۳ هـ. و وفاتش ۳۳۱ هـ. و عمرش ۳۸ سال بود.

۴ - اصل و مطبوع، جمادی الاخر؟

او کردند نصر بن احمد. پس او را سعد خادم<sup>۱</sup> برگردن خویش نشانید و بیرون آمد، تا بروی بیعت کردند. و صاحب تدبیرش ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی<sup>۲</sup> بود. کارها بوجه نیکو پیش گرفت و همی راند.

و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل. و اندر همه چیزها بصارت داشت. و او را تألیفهای بسیار است اندر هر فنی و علمی. و چون او به وزارت بنشست به همه ممالک جهان نامه نوشت. و رسمهای همه درگاهها و دیوانها بخواست تا نسخه کردند و بنزدیک او آوردند، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج<sup>۳</sup> و زابل و کابل و سند و عرب. همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند، و آنهمه نسخهها پیش بنهاد و اندران (۱۷۷) نیک تأمل کرد، و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده تر بود، از آنجا برداشته، و آنچه ناستوده تر بود بگذاشت. و آن رسمهای نیکورا بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا، آن رسمها استعمال کردند. و بهر آئی و تدبیر جیهانی<sup>۴</sup> همه کار مملکت نظام گرفت.

و چندتن از خوارجیان بیرون آمدند، و پیش هر یک لشکر فرستاد، همه منصور و مظفر باز آمدند. و در هیچ کاری قصد نکرد، الا مقصود او حاصل شد.

و چون نصر بن احمد به امیری بنشست، اول کسی که عاصی شد، عم پدر او اسحاق بن احمد (بود) بسمرقند<sup>۵</sup> و پسر او الیاس بن اسحاق پیش شغل لشکر بیستاد، و

۱ - ابن اثیر ۲۵۷: احمد بن محمد بن لیث شحنة بخارا.

۲ - در هر دو نسخه خطی و مطبوع: جهانی؛ ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی در جمادی الاخری ۳۰۱ هـ. وزیر شد و با لیاقت وزارت راند (معجم الادباء ۱۷: ۱۵۶) و وفاتش ۳۳۰ هـ است.

۳ - ناظم: زنج؛ ب: زنج

۴ - هر دو: جهانی؛

۵ - ب: اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد. و ازین جمله هم اگر (که) را حذف کنیم معنی آن راست می آید.

لشکر سوی بخارا کشیدند، پس نصر مرحمویه بن علی را پیش او فرستاد، و به خرتنگ<sup>۱</sup> بیکدیگر رسیدند و حرب کردند اندر ماه رمضان احدی و ثلثمائه. پس روزگاری نشد، که اسحاق راهزیمت کردند، و سوی سمرقند باز گشت، و حمویه بن علی<sup>۲</sup> بر عقب اسحاق برقت، و کار بروی تنگ بگرفت، چنانکه برو عیش<sup>۳</sup> منغص<sup>۴</sup> گشت، و چون سخت مضطر گشت، نامه نوشت و امان خواست، او را امان دادند، تا به بخارا آمد، او را نیکو همی داشتند، و آنجا بماند تا مرگ

و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشته، که سیستان او را بدهند، ندادند. و از آن متوحش گشت و منتظر همی بود فساد دولت احمد را. و چون احمد بمرد، او به هرات عاصی شد، و چند وقت اندران عصبان بود.<sup>۵</sup>

پس روزی لشکر عرض کرد، و قصد نیشاپور (۱۷۸) کرد، و از بخارا احمد بن سهل را بحرب او فرستادند. احمد به هرات آمد و آنرا بکشاد. و منصور بن علی<sup>۶</sup> برادر حسین امان خواست، و پیش احمد سهل آمدند. پس احمد سوی نیشاپور آمد، اندر ماه ربیع اول سنه ست و ثلثمائه. و با حسین بن علی حرب کرد، و حسین را اسیر کرد، و (به) نیشاپور

۱ - هر دو: بحر جنگ؛ در ترکستان بار تولد خرتنگ است؛ چون باین نام در کتب جغرافی دیده نشد، به خرتنگ تبدیل شد، و این قریه یی بود در سه فرسخی سمرقند به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم. که قبرا امام بخاری هم درینجاست (معجم البلدان ۲: ۳۵۶)

۲ - ب: حمویه ابوعلی؛

۳ - هر دو: چنانکه بر عیش ابراهیم منغص؛

۴ - ناظم: منغص. ب: منغص. یعنی تیره و کدورت آلود گشت عیش او (المنجد)

۵ - مجمل فصیحی گوید که حسین، اسماعیل بن محمد دهستانی را به هرات خلیفه کرد و خود

به نیشاپور رفت سنه ۲۸۷ هـ. (۳۸۳۱)

۶ - ب: منصور ابوعلی.

مقام کرد. و محمد بن اجهد<sup>۱</sup> صاحب شرط بخارا بود و بمرو بود. او بنزدیک احمد بن سهل آمد با محمد بن المهلب بن زراه<sup>۲</sup> المروزی، و از آنجا باز گشتند و به بخارا رفتند. و این احمد بن سهل از اسیلان عجم بود و نبیره یزدجرد شهریار<sup>۳</sup> بود، و از جمله دهقان جیرنج<sup>۴</sup> بود (که) از دیه های بزرگ مرو است. و جدا احمد کامگار نام بود، و به مرو گلی است که برو باز خوانند «گل کامگاری»، گویند بغایت سرخ باشد.

و این کامگاریان خدمت طاهریان کردند، و برادران همه دبیران و منجمان بودند: فضل و حسین و محمد، پسران سهل بن هاشم اند. که علم نجوم نیکو دانست.<sup>۵</sup> روزی او را پرسیدند: که طالع پسران خویش چون ننگری،<sup>۶</sup> تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت: چه نگرم که هر سه بیکروز کشته خواهند شد، اندر تعصب عرب. و همچنان بود.<sup>۷</sup>

و احمد چون بزرگ شد، خون<sup>۸</sup> برادران طلب کرد، هزار مرد با او گرد آمدند. پس

۱ - کذا در هر دو نسخه و مطبوع. ابن اثیر ۲۵۷ محمد بن جید. میرخوند: محمد بن جنید.

ابن خلدون ۳۳۸۴ محمد بن جند - محمد بن جید.

۲ - کذا در هر دو. شاید زراه باشد.

۳ - بقول ابن اثیر: احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامگار بن یزدجرد شهریار بود (تاریخ ابن خلدون ۳۳۸۴)

۴ - در هر دو نسخه حرنج بدون نقاط. اما جیرنج معرب گیر ننگ است که تا عصر مغل هم شهرت داشت.

۵ - طبع برلن و تهران: ... هاشم اند. (وسهل) علم نجوم... هر دو نسخه خطی: هاشم اندر عام نجوم نیکو؟

۶ - هر دو و مطبوع: بنگری.

۷ - ابن خلدون ۳۳۸۴: «وکان لاحمد اخوة ثلثة وهم محمد والفضل والحسین قتلوا فی عصبية العرب والعجم»

۸ - اصل: جون. ب: چون؟

عمر و بن الیث بطلب (او) کسان فرستاد، و او بترسید، و کسی که بر اثر اوشدی، حرب همیکردی و دست ندادی. پس عمر و بن الیث او را امان (۱۷۹) داد، بنزدیک خویش خواند. و چون احمد پیش عمر آمد، او را بگرفت و بزنداد کرد به سیستان. و خواهر احمد نام او حفصه<sup>۱</sup>، احمد را تعهد همیکردی. عمر و مرا احمد سهل را بفرمود: تا خواهر خویش را بغلام اودهد نام او سبکری<sup>۲</sup>، و احمد راسوی مرو بفرستد.

احمد اجابت نکرد و بترسید<sup>۱</sup> که عمر و برو انتقام کند. پس حيله کرد، و خواهر خویش را فرمود، تا پیوسته بخدمت دختر عمر و<sup>۴</sup> همی شد. پس خواهر احمد، بدختر عمر و شفاعت کرد، تا احمد را بگرمابه شدن دستوری باشد، که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد، و آهک کرد بر سر وریش خویش. و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره. و جامه بیگانه پوشید و برفت، که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت و اندر شهر سیستان متکر شد.<sup>۵</sup>

پس ابو جعفر صعلوک او را از عمر و بخواست،<sup>۶</sup> عمر و ببخشید تا آشکارا شد، و شرط کرد باوی که کلاه ننهد و موزه نپوشد.<sup>۷</sup> و احمد برین جمله ضمان کرد. پس احمد اندر سر جمازه ها<sup>۸</sup> بساخت و از سیستان بیرون آمد و بمرو بشد. قومی جمع کرد، و

۱ - مطبوع: حفصه. ب: حفصه.

۲ - در تاریخ سیستان به ضمه سین و سکون دوم و فتحه کاف است.

۳ - ب: نترسید.

۴ - ب: عمر و دختر.

۵ - ب: لشکر شد؟ مطبوع: لشکر شد؟

۶ - یعنی عفو او را بخواست.

۷ - یعنی لباس سرداری نپوشد.

۸ - جمازه: به فتحه جیم و میم مشدداشتر تیز رفتار.

ابوجعفر غوری<sup>۱</sup> را که خلیفه عمر و بود بگرفت و بیست، و از اسماعیل بن احمد امان خواست و به بخارا برفت.

اسماعیل او را کرامت کرد، و بردست احمد کارهای بزرگ رفت و فتحهای نیک برآمد؛ و احمد سهل مردی بارای بود، و گریز و دانسته وزیرک. چون بنزدیک اسماعیل بن احمد او را قبول افتاد، آنجا قرار کرد (۱۸۰) و مردیها کرد، تا هر روز عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم بر آنجا همی بود، و بروزگار امیر سعید نشاپور او را بود. پس عصیان پدید کرد به نشاپور، و نام سعید از خطبه بیفگند. و قرانگین<sup>۲</sup> که امیر گران بود قصد او کرد. احمد از نیشاپور برفت و به مرو شد، و حصار حصین را بنا کرد، و آنرا حصار گرفت.

و چون خبر ببخارا برسید، مرحومیه ابن علی را بحرب او فرستاد. و چون به مرو در شدند، حمویه مر سرهنگان لشکر خویش را بفرمود، تا با احمد بن سهل مکاتبه کردند، و بدو<sup>۳</sup> میل نمودند. و چون نامهها به احمد رسید، بدان مغرور گشت و حزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد، و به حوزان<sup>۴</sup> بیک دیگر رسیدند برکنار رود. اندر وقت لشکر احمد را هزیمت کردند، و احمد تنها بماند، و حرب همی کردند، تا ستورش طاقت داشت. و چون اسپش بیفتاد، او پیاده شد، به سپاه حرب کرد، آخر بگرفتندش و بند کردند، و به بخارا فرستادند، و امیر سعید فرمود، تا به زندان کردندش. و اندران زندان بمرد، اندر ذی الحججه سنه سبع و ثلثمائه.

۱ - هردو و مطبوع، عوری؛

۲ - در یادوقی طبع تهران و ناظم به حواله ابن اثیر، منصور بن قراتکین نوشته اند. ولی قراتکین نام ترکی است که با سی هزار سوار از بخارا به گرگان فرستاده شده بود (تاریخ طبرستان ۲۸۱)

۳ - هردو، بدو و میل؛

۴ - هردو، حوزان؛ ولی حوزان به فتح اول و سکون دوم ناحیتی بود از مرو و دخراسان (مرآصد ۳۳۶)

و اندر سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا سوی نشاپور رفت، و برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را به قهندز بخارا باز داشت و فرمود: تا اجراء ایشانرا در آن<sup>۲</sup> همیدادند. و طبایخی بود نام او ابو بکر بن عمی الخباز، که اجرای ایشان دادی، و ابله گونه بود، و همیشه گفتی که: «امیر سعید را از من رنج باید دید،» و مردمان از حماقت او بخندیدند. این ابو بکر میان برادران سعید و میان (۱۸۱) فضولیان بخارا و لشکر واسطه بود.<sup>۳</sup>

پس روزی<sup>۴</sup> مواضعت نهادند و بیامدند، دربان قهندز را فرود گرفتند، و پسران احمد را، و هر چه محبوس اندر قهندز، همه را بیرون آوردند و بخارا بگرفتند. و یحیی مر این ابو بکر طبایخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیک کرد.

و چون خبر به سعید رسید،<sup>۵</sup> از نیشاپور باز گشت و قصد بخارا کرد. یحیی مر ابو بکر طبایخ را باخیل او بلب جیحون فرستاد، تا راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود. و پسر حسین بن علی المروری را با او فرستاد. و چون بلب جیحون رسیدند. محمد بن عبیدالله البلمعی<sup>۶</sup> (به) پسر حسین رقعہ نوشت. پسر حسین مر ابو بکر طبایخ را بگرفت و بیست.

۱ - اجراء: در اینجا مراد از آن غذایست و خوردنی که جاری باشد.

۲ - ب: ایشان برادران؛

۳ - هردو، واسط بود.

۴ - مواضعت: موافقت در کاری (المنجد)

۵ - ب: رسید که از؛

۶ - ب: الیعلمی؛ اما محمد بن عبیدالله بن محمد بلعمی وزیر ادیب و فاضل دوره سامانی و از اهل بخارا است، و این خاندان بزرگه را بلعمی گویند از آن رو که یکی از اجداد ایشان رجاء بن معبد در بلعم نام شهری از بلاد روم حکمران بود. و یا اینکه نهار بن خالد جد این دودمان در لشکر قتیبه بن مسلم به قریه بلعمان لاسجرد مرو ساکن و منسوب شد (اللباب ۱۴۲۱) وی به ابوالفضل بلعمی کبیر شهرت داشت و در سنه ۳۲۶ هـ. از وزارت معزول و در سنه ۳۲۹ هـ. بمرد. وی دارای احادیث و مؤلف کتاب تلخیص البلاغه و کتاب المقالات است (الاعلام ۱۳۹۷)

امیر سعید از رودگذاره کرد، و به بخارا آمد و بفرمود، تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشند، و پس او را (در) تنور تافته نهادند و یکشب اندر تنور بداشتند، دیگر روز بر کشیدند، هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان از آن عجب داشتند.

و برادران امیر سعید متفرق افتادند. و یحیی بسمرقند شد، و از آنجا ببلخ شد، و از آنجا به نیشاپور رفت، و از آنجا بیگداد شد، و هم آنجا بمرد و تابوت او با سببجواب آوردند.

و اندر سنه عشرين و ثلثمائه، القاهری بالله بخلافت بنشست، و امیر سعید سوی نیشاپور آمد، و کارگران را نظام داد. و چون از شغل گرگان فارغ شد، سپاه سالاری خراسان به ابوبکر محمد بن مظفر داد. و چون به بخارا بازگشت، پس الراضی بالله بخلافت بنشست، و عهد خراسان سوی نصر (۱۸۲) بن احمد فرستاد به صحبت عباس بن شقیق.<sup>۴</sup>

و اندرین وقت محمد بن مظفر (در) نیشاپور بود، و مرداویز<sup>۵</sup> بهری، و مرداویز از روی سوی اصفهان خواست رفت. اندر راه بگرما به فرورفت. غلامان او را اندر

۱ - هردو: بسنجاب؛ ولی اسپبج و اسفبجاب معرب، ناحیتی است بر سرحد ترکستان که قصه آنرا هم اسپبجاب خوانند (حدود العالم ۱۱۷)

۲ - ابوبکر بن محمد بن مظفر بن محتاج از آل محتاج ملوک چغانیان و منسوب به چغان خدات اند، وفات او ۳۲۹ هـ. است (زمباور ۳۱۵)

۳ - ابوالعباس محمد الراضی بالله بن مقتدر ولادت رجب ۲۹۷ هـ. خلافت چهارشنبه ۶ جمادی الاولی ۳۲۲ هـ. وفات ۳۲۹ هـ. (طبقات ناصری ۱۲۱۱)

۴ - ب: شقیق؛ تجارب الامم ۷۲؛ ابوالعباس ابن شقیق. تاریخ سیستان؛ شقیق.

۵ - مرداویز (مرداویج معرب) بن زیار بن وردان شاه گیلی حکمران نخستین آل زیار طبرستان و گرگان است در سنه ۳۱۵ هـ. که در سنه ۳۲۲ هـ. در حمام اصفهان کشته شد (زمباور ۳۲۰ و تاریخ برگزیدگان ۶۹)

گرما به بگشتند اندر سنه ثلث و عشرين و ثلثمائه. و بجکم ماکنی<sup>۱</sup> سالاران غلامان بود. و محمد بن مظفر (به) نیشاپور نالیده<sup>۲</sup> گشت، و علت برو صعب شد. پس امیر سعید، مرابوعلی احمد بن محمد بن مظفر<sup>۳</sup> به نیشاپور فرستاد، و محمد را باز کرد. و احمد اندر محرم سنه ثمان و عشرين و ثلثمائه سوی گرگان شد، و شهر بر ماکان حصار کرد، و کار بر وی تنگ گشت. و همه قوم ماکان از ابوعلی زینهار<sup>۴</sup> خواستند، که علف تنگ شده بود. و ماکان سوی طبرستان بگریخت، و ابوعلی سوی قومس<sup>۵</sup> شد، اندر سنه تسع و عشرين و ثلثمائه. و از آنجا بهری شد. و شمگیر بن زیار<sup>۶</sup> آنجا بود، از ماکان استعانت خواست. و از طبرستان بیامد، و بر در ری حرب کردند. ابوعلی ایشان را هزیمت کرد، و از لشکر ایشان بسیار بگشتند، و ماکان اندر معرکه کشته شد،<sup>۷</sup> و سر او به بخارا فرستاد، و از آنجا بصحبت عباس بن شقیق بیگداد فرستاد.

۱ - هردو: بجکم؛ که صحیح آن بجکم نام ترکیست بمعنی غزگاو (دیوان لغات الترك ۱۰۱) و این شخص غالباً همان ابوالحسین بجکم رایی امیر الامراء ذوالقعدة ۳۲۶ هـ. است که سکه هم بنام خود زده (زمباور ۱۱)

۲ - نالیده درینجا بمعنی رنجور و مریض است، که در تاریخ بیهقی مکرراً به همین معنی نالان آمده.

۳ - ابوعلی احمد سکه هم زده و ۲۹ رجب ۳۴۴ هـ. وفات اوست (زمباور ۳۱۵)

۴ - در طبع تهران: ما مارخواستند؛ در اصل وب: زینهار.

۵ - هردو: قومس؛ که صحیح آن قومس بضمه قاف و کسره میم معرب قومس ناحیت وسیع در طبرستان است (مراصد ۱۱۳۴)

۶ - ب: و شمگیر بن مارمار؛ و شمگیر بن زیار ملقب به ظهیر الدوله ابو منصور پادشاه دوم

آل زیار طبرستان که در سنه ۳۲۳ هـ. حکمران شد و سکه زد (زمباور ۳۱۹)

۷ - این جنگ روز پنجشنبه ۲۱ ربیع الاول ۳۲۹ هـ. بود (تاریخ طبرستان ۲۹۷)

ابن خلدون گوید چون و شمگیر در سنه ۳۳۰ هـ. بخراسان رفت تمام اسیران را با و بخشیدند و بقی الرأس ببخارا و لم یحمل الی بغداد (۳۴۵۴)



وابوعلی<sup>۱</sup> پسرماکان را بانهد مرد دیلم معروف، که اسیر گرفته بود اندرغزا، رها کرد، و بر اشتران نهاده<sup>۲</sup> به بخارا فرستاد، و اندر زندان بخاراهمی بودند، تاوشمگیر به بخارا آمد بطاعت، و ایشانرا بخواست، بدوبخشید.

پس الممتقی بخلافت بنشست اندر سنه تسع و عشرين و ثلثمائه، وعهد خراسان سوی امیرسعید فرستاد (۱۸۷) واحمدبن محمدالمظفر بهری بود، وشمگیر به طبرستان بود، و ساریه<sup>۳</sup> را حصار گرفته بود. و چون احمد قصد او کرد، حال بروی تنگ شد، و همه ولایت او بگرفت، و زمستان اندر آمد و بارانها متواتر شد. پس صلح جستند و مواضعت بنهادند، که وشمگیر سر از اطاعت نکشد. و ابوعلی احمدبن محمد سوی گرگان بازگشت اندر جمادی الاخری<sup>۴</sup> سنه احدی و ثلثین، و هم اندرین ماه امیرسعید فرمان یافت.<sup>۵</sup>

و چون او بمرد، از ان مدبران و دبیران که بر در<sup>۶</sup> او بودند کسی نماند، و حدود<sup>۷</sup> و گروهی میان لشکر او اندر او افتاد. و شغل تدبیر از محمدبن عبیدالله البلعمی، سوی

۱ - مطبوع تهران؛ و ابوعلی سرماکان؛

۲ - ب: از - و از آنجا تا نهاده - ندارد.

۳ - ساریه شهری در طبرستان که از بحر سه فرسخ فاصله دارد (مرصد ۶۸۲۲) اکتون هم بنام ساری درمازندران شمال ایران موجود است.

۴ - هردو مطبوع؛ جمادی الاخر.

۵ - وفاتش رجب ۳۳۱ هـ. (ابن اثیر ۷۱۳هـ) بعد از ۱۳ ماه بمرض سل در شعبان ۳۳۱ هـ.

پس از سی سال پادشاهی (ابن خلدون ۴۳۴هـ).

۶ - ب: که برادر او. مطبوع تهران؛ که برادر او؛

۷ - اصل و مطبوع تهران، حدود گروهی؛ ب: و حدود گروهی؛ تصحیح متن

بحدس است.

ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی<sup>۱</sup> شد. و محمدبن حاتم المصعبی<sup>۲</sup> خلاف کرد و کارها بی نظام گشت.

## الحمید ابو محمد نوح بن نصر

وامیر حمید بخلافت بنشست در ولایات خراسان اندر شعبان سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه. و دوازده سال و سه ماه امیری کرد، و بمه ماه ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه بمرد.

و چون به امیری بنشست، وزارت و شغل تدبیر به ابوالفضل محمدبن محمد الحاکم<sup>۳</sup> داد،<sup>۴</sup> که او را «حاکم جلیل»<sup>۵</sup> خوانند، و بیستگانی حشم بردست او کرد، و ابوالفضل رسمهای نیکونهاد. و ابوالعباس احمدبن حمویه، از امیر حمید ترسان بود، که امیرسعید بروزگار زندگانی، ولیعهد مراسماعیل بن نصر را کرده بود، و احمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود، و دشمنان میان اسماعیل و نوح پسران نصر، تضریبها<sup>۶</sup> کرده بودند. و اسماعیل پیش از نصر بمرد، و آن خشم در دل حمید (۱۸۴) مانده بود.

واحمدبن حمویه همی ترسید، و امیرسعید او را گفته بود: که اگر مرا حادثه باشد،

۱ - هردو مطبوع؛ الجیهانی؛ چنانچه گذشت. خاندان جیهانی وزیران دانشمند و کلدان دوره سامانی اند.

۲ - هردو؛ المصعبی؛ ولی ابوالطیب محمدبن حاتم مصعبی وزیر دوره سامانی است (بارتولد در آسیای مرکزی ۱۲۶)

۳ - نام او محمدبن محمدبن احمد بن عبدالله، مشهور به حاکم الشهد ابوالفضل مروزی بلخی قاضی و وزیر و امام حنفیه و مؤلف الکافی و المنتقی در فروع حنفیه است که در سنه ۳۳۵ هـ. شهید شد (تعلیقات طبقات ناصری ۲/۳۱۷)

۴ - اصل و مطبوع؛ الحاکم داد.

۵ - ب: خلیل؛

۶ - تضریب، تحریک و برغلانیدن کسی (المنجد)

نوح باتونکوئی نکند.<sup>۱</sup> و چون امیرحمید به امیری بنشست، احمدبن حمویه از جیحون بگذشت، و به آموی آمد، و پنهان همی بود.

چون یکسال برآمد شمار کردند، حاکم شست و اندبار هزار هزار درم به حشم داده بود، و هیچکس خوشنود نبود، و خزینه‌ها خالی شد، و حشمها به گله. اثر عجز و ضعف رأی او پدید آمد. و اندر ذی الحجه سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه زلزله خاست بناحیت نسا، و بسیار دهها را ویران کرد، و افزون از پنج هزار مردم زیر گل شدند.

و امیرحمید را از محمدبن طغان الحاجب<sup>۲</sup> سخنهای منکر شنوایندند، فرمود تا او پسرش را بکشند. و چون امیرنوح بمرو آمد اندر سنه اثنین و ثلثین و ثلثمائه، احمدبن حمویه خبر نداشت، مفاجات<sup>۳</sup> از خانه بیرون آمد، او را بگرفتند و پیش نوح آوردند. چون نوح او را دید، انکاری نکرد، الا نیکوی گفت، و امیدهایی نیکو کرد، و نیکو پرسیدش. و او را مشاھر فرمود کردن. از آنچه مردی کاری بوده.

پس امیرحمید از مرو سوی نیشاپور رفت اندر رجب ثلث و ثلثین و ثلثمائه، و پنجاه روز آنجا مقام کرد، و قوم از رعایا بیامدند، و از بدخویی ابوعلی بنسالدند، و از درازدستی خلیفتان او. پس امیرحمید او را معزول کرد، و ابراهیم بن سیمجور<sup>۴</sup> را بجای او بنشانند، و خود سوی بخارا بازگشت.

و اندر سنه (۱۸۵) اربع ثلثین و ثلثمائه مستکفی بخلافت بنشست. پس حشم ری مرا امیرنوح را خلاف کردند، و قصد عصیان کردند. چون خبر بامیر نوح رسید، از آنجا بمرو آمد، و حاکم تضریب کرد و گفت امیرنوح را: «که این همه احمدبن حمویه کند، تا دل تو مشغول باشد»، و بسیار بگفت، تا نوح بروی متغیر گشت، و بفرمود، تا احمدبن

۱ - ب، نکوی کند؛

۲ - هر دو، بن طغی الحاجب؛ ابن اثیر ۸-۱۸۱؛ طغان الحاجب.

۳ - یعنی بیک بار بدون خبر.

۴ - وی نخستین بار در سنه ۳۱ هـ. والی نیشاپور بود، و باز در سنه ۳۳۴ هـ. حاکم شد

و فاتش ۳۷۲ هـ. است (زمیآور ۷۹)

حمویه را پیش حاکم زیر چوب بکشتند، اندر سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه.

و حشم بمرو درآمدند<sup>۱</sup> و از محمدبن محمد الحاکم<sup>۲</sup> شکایت کردند و گفتند: تیمار لشکر ندارد، و تعهد نکنند، و بیستگانی ندهد، و کاربرد تو<sup>۳</sup> بشورید، و ابوعلی را او عاصی کرد، و دل حشم او بیازرد. و ابوعلی حیلتی<sup>۴</sup> کرده بود، و دل بسیار کس از حشم خوش گردانیده بود بر خویشان. پس حشم گفتند: که امیر<sup>۵</sup> دست او را از ما کوتاه کند، و اگر نه مایکسوشویم از پیش او. امیرحمید فرمود: تا حاکم را از آنجا که بود بکشیدند اندر روی، و همی آوردند تا دسررای، و همانجا فرمود تا بکشتندش، اندر سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه<sup>۶</sup> و این از پس کشتن پسر حمویه بدوماه بود.

و پس ابوعلی چغانی با ابراهیم<sup>۷</sup> عم امیرحمید و با حشم به نیشاپور آمد، و ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتگین و خیل او برفتند و بمرو شدند نزدیک نوح. و ابوعلی از نیشاپور بیرون آمد آخر ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه، و به سرخس آمد، و از آنجا قصد مرو کرد. چون بدیده ایقان<sup>۸</sup> رسید، نامه‌های بسیار کس رسید از

۱ - ب: بمرو برادر آمدند؛

۲ - اصل و مطبوع: محمد بن احمد الحاکم؛

۳ - مطبوع: بر تو او بشورید. در حالی که هر دو نسخه ما فندمتن است.

۴ - هر دو و مطبوع: حملتی؛

۵ - هر دو و مطبوع: اگر امیر؛

۶ - ابن اثیر ۸۰۸، جمادی الاولى ۳۳۵ هـ.

۷ - ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح در موصل پیش ناصر الدوله بود و او را خراسانیان

به نامه خواستند (ابن اثیر ۸۰۸)

۸ - کذا در هر دو نسخه. و این مبدل ایقان است به فتحه الف و سکون دوم که یکی از قرای پنج

ده بود. (معجم البلدان ۲۹۱۱)

پیوستگان و سرهنگان نوح، و میل کرده به ابوعلی، و ابوعلی به ده سنگ<sup>۱</sup> یک فرسنگی مرو فرود آمد (۱۸۶) و نوح سوی بخارا رفت، و ابوعلی اندر مرو آمد، و چند وقت بیود، پس سوی بخارا رفت و جیحون بگذاشت.

و نوح بسمرقند رفت، و ابوعلی خطبه بر<sup>۲</sup> ابراهیم بن احمد کرد، و چندگاه آنجا بیود. پس مردمان بخارا قصد کردند، که ابوعلی را با همه نزدیکان او فرو گیرند. چون خبر بدورسید، دیگر روز بیرون آمد، و فرمود تا همه قوم او نیز بیرون آمدند، و همه بزوقماش<sup>۳</sup> برداشتند بیرون آوردند و خواستند که آتش اندر شهر زنند.

پس سران شهر بیرون آمدند و شفاعت کردند، بخدای عزوجل او را بترسانیدند تا فرود ایستاد. و چون دید که اعتقاد مردم شهر، با او نه نیکوست. ابوجعفر<sup>۴</sup> را بنشانند، و هر کسی را بر شغلی نصب کرد از شغلهای دیوان. و خود براه رخنه حموی<sup>۵</sup> بیرون رفت، و چنان نمود که سوی سمرقند شود، و تا نخب<sup>۶</sup> بشد. پس همه سرهنگان و حشم را باز گردانید، و خود سوی چغانیان رفت.

و چون ابوعلی برفت، ابراهیم و ابوجعفر محمد بن نصر، کس بتزدیک امیر نوح فرستادند، و از وی امان خواستند، ایشان را امان داد، و عذر ایشان بپذیرفت. و خود به بخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه.

۱ - سنگ که معرب آن سنج بکسر<sup>۱</sup> سین است، یکی از قرای بزرگ مرو شاهجان بود (معجم البلدان ۲۶۴۳)

۲ - در طبع تهران، بر (نام) ابراهیم؛ در حالیکه متن اصل فقه تراست.

۳ - بز؛ بفتح اول جامه<sup>۱</sup> ینبه و کتان، و قماش بضم اول رخت و جامه (غیاث)

۴ - ابن اثیر ۱۸۱۰۸، اباجعفر محمد بن نصر بن احمد برادر نوح.

۵ - هردو؛ رخته حموی؛ شاید رخنه باشد، زیرا باب رخنه یکی از دروازه های ربض بخارا

بود (ابن حوقل ۴۸۴)

۶ - نخب که در ابن اثیر ۱۸۱۰۸ نفس است، در سه منزلی سمرقند از شهرهای معروف

ماوراءالنهر بود (مرآة ۱۳۶۳)

و هم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست. و امیر حمید سپه سالاری<sup>۱</sup> خراسان مر منصور بن قراتگین راداد، و منصور از بخارا بمر و آمد، و احمد بن محمد بن علی القزوی<sup>۲</sup> بمر بود، پیش منصور آمد و او را خدمت کرد، و منصور از آنجا به نیشاپور آمد، و ابوعلی (۱۸۷) به چغانیان همی بود. پس خبر رسید ابوعلی را که امیر نوح لشکر جمع کرد، و بر تو تا ختن خواهد آورد. و ابوعلی حزم آن بگرفت، و سوی بلخ آمد و چند گاه آنجا بیود. پس از آنجا به لشکر سوی بخارا رفت، و امیر حمید با همه سپاه خویش پیش او باز آمد، به خرتنگ<sup>۳</sup> بیکدیگر رسیدند. بتاریخ جمادی الاولی سنه ست و ثلثین و ثلثمائه، و حرب کردند، از پیش نماز دیگر تا وقت بر آمدن<sup>۴</sup>. و نوح و سرهنگان او سوی بخارا باز گشتند، و ابوالحرث بن ابوالقاسم و فتگین<sup>۵</sup> خزینه دار، و ابوعلی بن اسحاق و احمد برادر پارس<sup>۶</sup> آنجا بنشانند و پیش ابوعلی تا بامداد. و اسماعیل بن ابوالحسن<sup>۷</sup> را اسیر

۱ - هردو؛ از خراسان؛

۲ - تاریخ بخارا ۱۱۴، علی بن محمد القزوی. ابن اثیر ۱۸۱۰۸، ابواحمد محمد بن علی القزوی.

۳ - هردو؛ بحر جنک؛ ابن اثیر ۱۸۲۰۸ فالتقوای بحر جیک؛ بارتولد در ترکستان ۲۴۸، خر جنک؛ این نام چند صفحه قبل هم بحر جنک است که بارتولد در آنجا هم خر جنک خوانده، که من بنام خر جنک یا جر جیک جایی رادین طرف ماوراءالنهر سراغ نیافتم، بنا برین در سابق هم در اینجا به خرتنگ تبدیل شد که شرح آن گذشت. اما وادی چیر جیک که بارتولد در تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی (ص ۴۳). تذکرات داده بین بلخ و بخارا واقع نبود، بلکه دورتر ازین راه در شمال شرقی سغد بود.

۴ - شاید بر آمدن آفتاب مراد باشد، زیرا در وسط بعد بامداد مذکور است.

۵ - هردو؛ فتگین؛ در ابن اثیر ۱۸۸۰۸ فتگین یکی از موالی نوح است.

۶ - پارس نام شخصی است که ذکرش قبلا هم گذشت.

۷ - ابن اثیر ۱۸۲۰۸، اسماعیل بن حسن.

گرفتند. و چندتن دیگر را از قوم ابوعلی، ابواسحاق زرگانی<sup>۱</sup> زینهار خواست و بیامد باقومی انبوه از دیلمان. و ابوعلی بهزیمت شد تا چغانیان. و باباحور<sup>۲</sup> حاجب اندر مرکه کشته شد، و علی بن احمد بن عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند. و احمد بن الحسن<sup>۳</sup> العتبی را به نخشب بگرفتند و بر استران نشانند، و بزور اندر بخارا آوردند، و همه را بدر آوردند، و هر یک را صد تازیانه بزدند و بندنهادند و مصادره کردند. ابوالعباس محمد بن احمد اندران بمرد، اما احمد بن الحسن<sup>۴</sup> خلاص یافت از پس عهدهی دراز.

پس ابوعلی از امیر ختلان یاری خواست، و خود لشکر جمع کرد، به ترمذ آمد، و (از) جیحون بگذشت و ببلخ آمد، و از آنجا سوی گوزگانان<sup>۵</sup> برفت (تا) بر آن جمله به سمنگان با امیر ختلان رسد. چون (به) تخارستان (۱۸۸) رسید خبر آمد، که لشکر بخارا به چغانیان آمد، و در آهنین<sup>۶</sup> را بسوختند و همه خان و مان ابوعلی ویران کردند.

۱ - هردو؛ و ابواسحاق زرگانی. که در طبع تهران و برلن؛ و ابواسحاق زرگانی طبع شده. ولی وزاید است و فاعل خواست همین ابواسحاق است. و زرگانی بضمه راوسکون را شاید منسوب باشد به زرگان شمال قندهار که جزو ابلیستان قدیم بود.

۲ - کذا در هر دو مطبوع؛ اصل این نام یافته نشد، شاید اسمی از قبیل باینجور باشد.

۳ - هردو، الحسینی؛ طبع تهران؛ الحسین؛ در تاریخ بخارا (ص ۳۱) احمد بن حسن بن العتبی وزیر عبدالملک بن نوح و مؤلف تاریخ یمینی است که گور او به محله دروازه منصور در جوار گرمابه خان شهر بخارا است. ولی این نوشته تاریخ بخارا خلط است. زیرا مؤلف تاریخ یمینی محمد بن عبدالجبار عتبی متوفی ۴۲۷ هـ است.

۴ - هردو؛ الحسین؛

۵ - گوزگانان یا گوزگان که معرب آن همین جوزجان کنونی است.

۶ - در آهنین که در ابلدان یعقوبی دریا هین است معنی آن باب الحديد باشد، و از شهرهای شمال بلخ بود در آهنین یا باب الحديد از بخارا ۷ منزل و از ترمذ و منزل فاصله داشت (ابن حوقل

اندر وقت از راه میله<sup>۱</sup> از آب بگذشت و لشکر بهرسوی پراکنده کرد، و راه لشکر بخارا بگرفت، و کار برایشان تنگ شد، و راه علف بسته شد. و چون به ده کمگانان<sup>۲</sup> رسید آنجا حرب کردند، اندر ماه ربیع الاول سنه ست و نلشین و نلثمائه<sup>۳</sup> و این ده بردو فرسنگی چغانیان است.

پس لشکر امیر حمید بر ابوعلی غلبه کردند، و سوی شومان برفت، به دوازده فرسنگی<sup>۴</sup> چغانیان. و حشم بخارا اندر چغانیان آمدند و شمر غارت کردند، و کوشکها و خانههای ابوعلی غارت کردند.

پس مدد اندر رسید ابوعلی را، از کمجیان<sup>۵</sup> و امیر ژاشت<sup>۶</sup> جعفر بن شمانیقوا و

۱ - برهان قاطع گوید: میله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان (۲۵۸۱ ر ۴) میله گذرگاه آمو بود در سواحل شمالی ولایت تخار، که شاید وقتی در آن سلطان محمود جنگ گاهی داشته است. این شهر رباط میله نامیده می شد، و بر کنار چپ آمو بین وروالین و خلم واقع بود، که در نزدیکی های بندر کنونی شیرخان باشد.

۲ - ابن اثیر نام این ده را نمی برد و گوید: فانتقلوا لی قریه اخری علی فرسخین من الصغانیان (۱۸۲۸) ناظم دریا و درقی طبع برلن و تهران مینویسد: ممکن است کیکانان مذکور در تاریخ بیهقی باشد. ولی این حدس نادرست است زیرا کیکانان یا قیقان در جنوب افغانستان واقع بود که همین قلات امروزه بلوچ باشد. و کمگانان در ماورای نهر آمو بود.

۳ - ابن اثیر ۱۸۲۸: ربیع الاول سنه ۳۳۷ هـ.

۴ - ابن اثیر: شانزده فرسنگی صغانیان. موقعیت شومان را اکنون در حصار حوالی دوشنبه مدفون یعقوب چرخ و چغانیان را در سر آسیای سرزمین علیای دریای چغانیان تعیین کرده اند (جنرافیه خلافت ۶۸۳)

۵ - اصل: کمجیان؛ ب: کمجیان؛ ناظم: کیمجیان؛ کیمجی به ضمه کاف بقایای مردم ساکاند، که در کوه مذقومت کوهستانی منبع آب کافر نهایی وادی و خشاب سکتی داشتند (مینار سکی در تعلیقات حدود العالم ۳۹۳) این کلمه در بیهقی ۴۰۳ بغلط کمجیان طبع شده. و نسخه بدل آن کیمجیان صحیح است. در حدود العالم (ص ۱۲۰) گوید: و گروهی مردمانند که ایشانرا کیمجیان خوانند و اندر حدود ختلان و چغانیان نشسته اند و امیران چغانیان و ختلان چون باید از ایشان یاری خواهند.

لشکرایلاق<sup>۱</sup> و بیکروزه و اشگرد<sup>۲</sup> آمدند. واحمد بن جعفر امیر ختلان<sup>۳</sup> مریجکم<sup>۴</sup> را که سرهنگ بزرگ او بود، اورا نیز بفرستاد و لشکری انبوه، و راه بر حشم بخارا بسته گشت. و خبرهای حضرت از ایشان بریده شده پس صلح جستند و مواضعت بنهادند: که ابوعلی پسر خویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را به بخارا بفرستد بر سبیل گسروگان. و همچنین کردند و این اندر جمادی الاخره بود سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه<sup>۵</sup>.

و چون ابوالمظفر به بخارا شد، امیر حمید فرمود: تا شهر آیین بستند، و اورا به اعزاز و اکرام اندر شهر آوردند، و بسرای فرود آوردن<sup>۹</sup> فرمود، و بخوان خاصه بخواندش، و خلعت خاص اورا فرمود تا کلاه نهاد.

→

۶ - اصل و مطبوع، ژاست؛ ب، راست؛ در حدود العالم و یا قوت هم ژاست است که نقطه آخرین شمال شرق خراسان بود (ابن خردادبه ۳۴) این کلمه را در اصل ژاست هم توان خواند که قرائت میتارسکی هم چنین است (تعلیقات حدود ۳۹۲)

۱ - ایالت ایلاق دروادی رود آهنگران متصل شاش (ناشکند) واقع بود (تعلیقات حدود

(۳۵۶)

۲ - اصل، و بیکروزه و لسگرد؛ ب، و لشکر و ننگ روزه و لسگرد؛ کاتبان عبارت را مسخ کرده اند، صحیح آن بعدس در متن نوشته شد. زیرا و اشگرد یا و اشجرد معرب، فیض آباد کنونی بفاصله ۲۲ کیلومتری کافرنهان و ۵۰ کیلومتری دوشنبه تاجیکستان واقعست (تعلیقات حدود ۳۵۴)

۳ - ختلان یا ختل؛ اراضی شرقی رود و خش تادریای پنج (تعلیقات حدود ۳۵۹)

۴ - هر دو، یحکم؛ چنانچه گذشت بحکم نام تر کیست.

۵ - هر دو، و این اندر جمادی الاخره بود سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه بود؛

۶ - هر دو، فرود آوردند فرمود؛

و متنبی<sup>۱</sup> بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان، از ولایت باسند<sup>۲</sup> (۱۸۹) و روی به در آهین (آورد) نام او مهدی و پیغمبری دعوی کرد، اندر سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه دعوت آشکارا کرد، و بسیار کس قصد او کردند و بدو بگرییدند. و این مهدی شمشیری حمایل داشتی، و با هر کس که او را خلاف کردی، با آن حرب کردی، و مردی محتمل<sup>۳</sup> بود، و نیرنجهای بسیار دانست از هر گونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کرد (ی) و از آنجا مشت او پر دینار شدی. و از خوان او قومی انبوه بخوردندی هیچ نقصان نکردی، و از آب جام او قومی سیراب شدندی، و آن جام تهی نشدی. و قومی که خاصه او بودند، هر روزی هر یکی از ایشان یکی خورما خوردی، و اورا آن کفایت بودی.

و چون این خبر بنوا حی بگسترد، بس کس از عامه جهال قصد او کردند. پس نامه رسید سوی ابوعلی چغانی از بخارا، که کار آن متنبی را تدارک کن! و ابوعلی مر، باطلحه؟ جعفر بن مردانشاه را بفرستاد. و این مهدی به ده وردی بود، اندر کوه شد و حرب کردند، تا اورا از کوه بیرون آوردند، و سراو بگرییدند، و سوی ابوعلی فرستاد اندر - توبره. و ابوعلی به شومان بود، و ابوعلی فرمود تا آن سر را بهمه کس که بدو بگرییده بودند بنمودند، پس به بخارا فرستاد.

و ابوالمظفر به بخارا همی بود، تا روزی براسب نشست و همی آمد خطا اورا بینداخت و سرش بر سنگی آمد، و مغزش بیرون آمد و بمرد. و امیر حمید تافته<sup>۴</sup> شد، و

۱ - هر دو؛ مینتی؛ ولی متنبی مدعی نبوتست (آثار الباقیه ۲۰۴)

۲ - اصل، باسنداره، ب؛ باشنداره؛ در طبع ناظم این کلمه با شذاره خوانده شده، ولی اگر با دقت دیده شود، کاتب حروف اده را با علامتی لئو کرده و باقی باسند میماند، که شهر کی بود از چغانیان بر راه بخارا و سمرقند (حدود ۱۰۹) و از چغانیان دومتزل فاصله داشت (ابن حوقل ۵۱۹) چون در ابن اثیر ۱۰۹۸ باسنداست بنا برین با شذاره؛ ناظم که در هیچ کتابی دیده نشد، در متن به باسند نسخه اصل تصحیح گردید که بتصریح ابن اثیر از اعمال چغانیان بود.

۳ - محتمل؛ فریئده.

۴ - تافته شد، یعنی بهم بیچمد و غمگون شد.

فرمود تا اورا کفن نیکو کردند، و تابوت او چغانیان فرستاد، و نصرش ابدار را بتعزیت بنزدیک ابوعلی فرستاد.

و چون دوماه از مرگ ابوالمظفر بگذشت، منصور بن قراتگین (۱۹۰) به نیشاپور بمرد، و امیر حمید سپاه سالاری خراسان ابوعلی<sup>۲</sup> چغانیانی داد، و عهد و لویا بنزدیک او فرستاد، و مادون شهر همه او را داد، و چغانیان و ترمذی پسر او<sup>۳</sup> منصور نصر بن احمد را داد. و ابوعلی به نیشاپور آمد، اندر ذی الحججه سنه اربعین و ثلثمائه. و اندر سنه احدی و اربعین و ثلثمائه، همه کارهای خراسان را نظام داد.

و اندر سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه به ری شد، و شهر بر حسن بویه<sup>۴</sup> حصار کرد، و شمشگیر بن زیار از بهر حسن بویه را مدد فرستاد،<sup>۵</sup> هیچ چیز نتوانستند کردن. و اندرین وقت، مرگ ستور<sup>۶</sup> افتاد به ری، و نیز ستور نماند مگر اندک، پس مردمان اندر میان شد و صلح کردند، بر آن جمله که (حسن) بویه هر سال دویست هزار دینار بدهد، و ابوعلی باز

۱ - شرابدار: یکی از رجال دربار بود، که مشروبات شاهی و دربار باو تعلق داشت.

۲ - هردو: با ابوعلی

۳ - هردو: او را

۴ - رکن الدوله حسن بن بویه بن فنا خسرو دیلمی (۲۸۴ - ۳۶۶ هـ) پادشاه دوم آل بویه که از ۳۲۸ تا ۳۶۶ هـ. دوره حکمداری او بود. و درری از جهان رفت (ابن خلکان در ۱۴۱۱ و معجم الانساب ۳۲۲)

۵ - قراری که ابن اثیر (۱۹۹۸) گوید: رکن الدوله حسن بویه و شمشگیر با هم دیگر رقابت و اختلاف داشتند نه اتحاد و همکاری چون شمشگیر از امیر نوح سامانی مددخواست، و ابوعلی چغانی را به امدادش امر داد، ولی بعد از آن ابوعلی با حسن بویه صلح کرد، و شمشگیر شکایتی بدربار نوح نوشت که ابوعلی در کار جنگ نکوشید و میلی به حسن داد. و همین مقصد در الحاقات تاریخ طبرستان هم آمده است.

۶ - مرگ ستور: یعنی مرض ساری حیوان کش. (ابن اثیر ۱۹۹۸) و هلاکت دواب الخراسانیه و اتاهم الشتاء.

گردد، و حسن مرعباس بن داؤد را بنزدیک او فرستاد به گروگان این مال.

و ابوعلی باز گشت به نیشاپور، و امیر حمید را تهمت او فتاد، که مگر ابوعلی با الحسن بویه میل کرد، و ابوعلی کسان فرستاد، و حال خویش باز نمود. آن غضب از دل امیر حمید برنخواست. پس ابوعلی چغانی مرمشایخ و معدلان و اعیان نیشاپور را به بخارا فرستاد، تا عذر ابوعلی باز نمایند و معلوم گردانند، که او از آنچه امیر حمید ظن برد. بیگناه است. و تائقات نیشاپور به بخارا رسیدند، امیر حمید بیمار شد، و علت برو سخت شد، و هم از آن علت فرمان یافت، اندر ماه ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه.

## الرشید ابوالفوارس عبدالملک بن نوح

و مر نوح بن نصر را چهار پسر بود: عبدالملک و احمد و نصر (و عبدالعزیز)<sup>۲</sup> (۱۹۱) و ایشانرا بر ترتیب بیعت کرده بود. و مهتر عبدالملک بود. او بولایت بنشست اندر ماه ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه. و ابو منصور مجاهد بن عزیز<sup>۳</sup> را بر تدبیر وزارت خویش نصب کرد، و ابوسعید بکر بن مالک<sup>۴</sup> را سپه سالاری داد، او به نیشاپور آمد اندر شعبان سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه، و سیرت نیکونهاد و عدل کرد.

۱ - تهمت او فتاد: یعنی شک و گمان کرد به سبب تهمت و شمشگیر.

۲ - بار تولد نام پنج پسر نوح را چنین می نویسد: عبدالملک - منصور - نصر - احمد - عبدالعزیز (ص ۲۴۹ ترکستان) عبدالملک ششم پادشاه سامانی از ۳۴۳ تا ۳۵۰ هـ. و منصور هفتم پادشاه این خاندان از ۳۵۰ تا ۳۶۶ هـ. حکم رانده است.

۳ - هردو: عزیز من؛ طبع تهران بن غریب؛ بار تولد باستناد مقدسی: ابو منصور محمد بن عزیز.

۴ - هردو: ملک؛ در ابن اثیر ۲۵۰۸ ابوسعید بکر بن مالک فرغانی، که در تاریخ طبرستان ۳۲۲ نیز بن مالک است.

پس خبر رسید که مطیع<sup>۱</sup> خراسان مرابوعلی چغانیانی را داد، و بکربن مالک<sup>۲</sup>، بدین خبر تافته گشت، و باحشم بیرون آمد، و به ده آزادوار<sup>۳</sup> فرود آمد از روستای گویان<sup>۴</sup>، و از آنجا باحشم تدبیر کرد و مرهوب را. پس پیشروان لشکر گفتند: علف تنگ است، و لشکر چیزی ندارد حرب نتوانند کرد.

پس بکربن مالک<sup>۵</sup> سوی رشید عبدالملک بن نوح نامه نوشت بصورت این حال، و از وی مال خواست. رشید مراسماعیل بن طغیان<sup>۶</sup> را باز گردانید و مال واجب نفرستاد. و چون این خبر بخراسان رسیده بود، و خراسان بشوریده بود، بدین سبب حسن بویه مرابوالفتح بن العمید<sup>۷</sup> را به اصفهان فرستاد تا حرب کرد، و پسر ماکان را بگرفت و به قلعه ارگان<sup>۸</sup> فرستاد و نیز کس اورانید. و این فتح اصفهان اندر ماه ربیع الاول سنه اربع و اربعین و ثلثمائه (بود).

۱ - المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن مقتدر متولد ۳۰۱ هـ که از ۳۳۴ تا ۳۶۳ هـ . خلیفه

بیست و سوم خاندان عباسی بود.

۲ - هردو: ملک؛

۳ - آزادوار شهرکی بود مرکز ناحیه جوین نیشاپور (مرصد ۶۵۱)

۴ - گویان: جوین، و این غیر از گویان یا جوین شمال سیستان است.

۵ - هردو: ملک؛

۶ - کذا در هر دو نسخه، شاید طغان نام ترکی به شد.

۷ - ابن اثیر ۲۰۲۸ الاستاذ ابوالفضل بن العمید. نام این وزیر ابوالفتح علی بن محمد بن

الحسین مشهور با بن العمید بن ابوالفضل ابن عمید است (۳۳۷ - ۳۶۶ هـ) که لقب ذوالکفایتین داشت و وزیر شاعر و نویسنده فاضلی بود، پدرش ابوالفضل در ۳۶۵ هـ در گذشته است، و ابوالفتح

در قید و تعذیب مؤید الدوله بمرد (الاعلام ۱۴۳۵)

۸ - ارگان معرب ارگان به فتحه الف و تشدید دوم مفتوح، شهر مشهور فارس که تا بحریک

منزل فاصله دارد (مرصد ۵۲۱)

و حسن بویه قصد گرگان کرد، و خبر به نزدیک بکربن مالک<sup>۱</sup> آمد و حسن فیروزان بحد جاجرم<sup>۲</sup> آمد. چون عبدالملک بن نوح این خبرها بشنید، لشکرها گرد کرد، و سوی بکربن مالک فرستاد به آزادوار<sup>۳</sup>. حسن بویه و ابوعلی بحرب بکرنه استاندند، سوی طبرستان بشدند. و ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را ابوسعید مالک بخواند تا به نیشاپور (۱۹۲) شهنه باشد. و نامه حسن بویه و ابوعلی چغانیانی آمد سوی علی بن المرزبان، و صلح جستند با<sup>۴</sup> ابوسعید بکربن مالک. و حسن همی ضمان کرد، که از وی و کورجبال هر سال دویست هزار دینار همی فرستند و هدیه های دیگر و میزتها<sup>۵</sup> کند، و با و شمشیر مزاحمت نکند بحدیث طبرستان. و علی بن المرزبان در میان شد و همبرین جمله صلح افتاد، و حسن مال صلح با هدیهها بفرستاد، و خونها بسته شد،<sup>۶</sup> و عداوتها برخاست و کارهای خراسان راست شد.

و مطیع نامه نوشت به حسن بویه، و این صلح مواضعت<sup>۷</sup> از وی نپسندید و گفت: آن عطاء لشکر خراسان است هر سال از قرار سنه اربع و اربعین و ثلثمائه، و ابوعلی نالان<sup>۸</sup>

۱ - هردو: ملک

۲ - جاجرم به فتحه جیم دوم و راء ساکن شهری بود بین نیشاپور و جوین و گرگان (مرصد

۳۵۵)

۳ - هردو: فرسیا بار او دارد؛ اصلاح متن حدسی است.

۴ - هردو: تا ابوسعید؛

۵ - اصل: و مرها بدون نقاط. ب: و مسرتها؛ میت یا میزد به فتحه میم و یاء و سکون ثالث مهمانی و بز میمیش و شراب باشد، که در اوستا MYAZEA و در پهلوی میزد به معنی طعام فدی و

قربانی و نذر بود (حواشی برهان ۲۰۷۷)

۶ - یعنی خونریزیها بسته شد و قطع شد.

۷ - در طبع ناظم بین صلح و مواضعت (و) اضافه شده، ولی در هر دو نسخه او ندارد. و صلح

مواضعت آن باشد که به موافقت جان بین بدون فیصله شمشیر انجام یابد.

۸ - نالان و نالیده: بمعنی ناتوان ورنجور است.

شد و بمرد، اندر آخر رجب سنه اربع و اربعین و ثلثمائه، و تابوتش به چغانیان بردند. و بکرین مالک حشم را خوارداشتی، و اندر حاجتهاشان تقصیر کردی، تا ازوی کینه گرفتند و به بخارا باز آمدند و پیش عبدالملک گله کردند. پس بکرین مالک اندر رمضان سنه خمس و اربعین و ثلثمائه بحضرت بخارا آمد، بر آنکه او را خلعت دهند، و سی (و) هفت تن دیگر را از سالاران<sup>۱</sup> باوی، تابفرغانه باز گردند، و چون بکرین مالک پیامد و رسم خدمت بجای آورد، و بازخواست گشت،<sup>۲</sup> فتگین<sup>۳</sup> خزینه دار بر راست او بود، و الپتگین بر چپ او بود، خواست که بر نشیند، الپتگین حاجب او را بر زمین زد، و شمشیر و حربه اندرون نهادند، و او را بکشتند بر در سلطان و سراو برگرفتند، و ابومنصور بن عزیز را بند کردند، و ابوجعفر<sup>۴</sup> بن محمدالحسین را (۱۹۳) بوزارت بنشانند، و ابوالحسن محمد بن ابراهیم راسپه سالاری خراسان دادند. و ابراهیم بن الپتگین الحاجب را بنزدیک ابوالحسن فرستادند با عهد و لواء سپه سالاری اندر سنه سبع و اربعین و ثلثمائه.

و ابوجعفر عتبی مالها اثارت<sup>۵</sup> همی کرد، و اندر عمارات خزینها استقصای<sup>۶</sup> بلیغ همی بجای آورد،<sup>۷</sup> تا زبانها بروی دراز گشت و وزارت از ابوجعفر باز ستدند و به ابومنصور یوسف بن اسحاق دادند، اندر شهور<sup>۸</sup> سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه.

۱ - هردو، ساران؛

۲ - هردو، و باخواست گشت.

۳ - در هردو نسخه نقاط ندارد. ابن اثیر: فتکین.

۴ - در طبع تهران ابوجعفر طبع شده؛

۵ - ب؛ کلمه مالها ندارد و اثارت بفتح الف درینجا برگزیدن اموال است برای خود (منتهی الارب)

۶ - یعنی نهایت طلبی میکرد.

۷ - ب؛ آوردی.

۸ - هردو، شهر؛

و امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم به نیشاپور ستمها بسیار کرد، و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته گشت. پس او را معزول کردند اندر جمادی الاخره<sup>۱</sup> سنه تسع و اربعین و ثلثمائه. و سپه سالاری به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق<sup>۲</sup> دادند. و ابونصر منصور بن بایقرا<sup>۳</sup> با عهد و لواء و خلعت، نزدیک او فرستادند.

و چون آن عهد بنزدیک ابومنصور عبدالرزاق رسید، ولایت مادون النهر نیکو ضبط کرد، و رسمهای نیکو نهاد، و به مظالم بنشست، و حکم میان خصمان خود کرد، و انصاف رعایا از یکدیگر بستد<sup>۴</sup>، و ابومنصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت، و اندر و فعلهای نیکو فراوان بود.

و الپتگین حاجب بحضرت لیاقت<sup>۵</sup> ابومنصور همی دانستی. و الپتگین گفت: اندکار یوسف بن اسحاق<sup>۶</sup> بدمحضری (رفته است) تا وزارت از او باز ستدند، و به ابوعلی

۱ - هردو: الاخر.

۲ - این شخص همان سپه سالار و حکمران معروف خراسانست، که در سنه ۳۴۶ هـ. بفرمان او شاهنامه منشور را جمع کرده اند، که از آن کتاب قدیمترین نمونه نثر دردی یعنی فقط مقدمه آن موجود است. وی حاکم طوس و نیشاپور بود، و در سنه ۳۴۹ هـ. به سپه سالاری خراسان که از اعظم مناصب سامانیان بود رسید، و در آخر در ۳۵۱ هـ. مسموم و مقتول شد، وی از خانوادۀ قدیم کنارانک خراسان بود و سلسلهٔ نسبش به سپه سالاران باستانی ساسانیان میرسد (بیست مقالهٔ علامه محمد قزوینی ۱۹-۲)

۳ - وی بقول مقدسی حاجب بزرگ منصور بود، که نامش بر روی سکه با منصور یکجا منقوش

است (ترکستان بار تولد)

۴ - اصل، بستند. ب؛ نون نقطه ندارد.

۵ - هردو و طبع ناظم؛ بحضرت نیافت؛

۶ - ب؛ بار تولد در ترکستان گوید؛ که یوسف بن اسحاق در سنه ۳۴۸ هـ. بوزارت

رسیده بود.



محمد بن محمد الجلعمی<sup>۱</sup> دادند. تا الپتگین از عبدالملک حال دیگرگون<sup>۲</sup> دید، اندر عشرت بخدمت کمتر<sup>۳</sup> آمدی. پس عبدالملک او را فرمود تا ببلخ شود. الپتگین گفت: (۱۹۴) «عامل نباشم بمبیج حال، پس از آن که حاجب الحجاب بودم» پس سپهسالاری خراسان او را دادند، و ابومنصور را صرف کردند، او<sup>۴</sup> سوی طوس رفت، و الپتگین به نیشابور آمد. بیستم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ثلثمائه، و وزیر او ابو عبدالله محمد ابن احمد الشبلی بود.

و میسان الپتگین و ابوعلی بلعمی عهد بود: که هر دو نایب یگدیگر باشند، و بلعمی هیچ کار بی علم و مشورت الپتگین نکردی. الپتگین از بهر عبدالملک الرشید راهدیهها فرستاد، و اندران اسپان<sup>۵</sup> بود، و دیگر چیزها پیش آوردند پس از نماز دیگر. و عبدالملک همی چوگان زد اندر میدان، و مقدار شراب خورده، و از آن اسپان هدیه، و یگان یگان همی برنشست. یکی اسب از زیر عبدالملک بجست، و او را بینداخت، و سر و گردن او خورد بشکست. او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند؟

### السید ابو صالح منصور بن نوح

رشید و سدید پسران امیر حمید نوح<sup>۶</sup> بودند. چون رشید را آن حال بیفتاد،

۱ - شرح کلمه بلعمی و محمد بن عبیدالله وزیر اول این خاندان در (۱۵۳) گذشت. اما این ابوعلی محمد بلعمی پسر اوست، که مدتی وزیر عبدالملک و منصور بود، و بامر پادشاه اخیر الذکر ترجمه و تألیف تاریخ بلعمی را نمود، و فاتهش ۳۶۳ هـ است.

۲ - طبع تهران، دگرگون.

۳ - اصل: یکر؛ ب، یکر؛ ناظم؛ یکر؛ این کلمه را بکبر یا نکیر هم توان خواند.

۴ - هردو، و سوی.

۵ - هردو؛ استان؛

۶ - وفاتهش شب چهارشنبه ۸ شوال ۳۵۰ هـ بود (تاریخ بخارا ۱۱۵)

۷ - هردو؛ حمید بن نوح؛

ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی الپتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت: «کرا صواب باشد نشاندن»؟ چون این جواب رفته بود، باز نامه رسید، که سامانیان و حشم برانند که منصور را باید نشانند.

الپتگین چون نامه بخواند، جمازه سواران از رود (گذشته بودند، پس الپتگین<sup>۱</sup>) سوی ابومنصور عبدالرزاق رسول فرستاد، که احوال خراسان را ضبط کن، و حق صحبتی که میان ما هردو تن است بجا آر! چنانکه اعتقاد من (۱۹۵) اندر توهست.

و هنوز رسول الپتگین بنزدیک ابومنصور بود، که نامه آمد از بخارا بصرف الپتگین و تولیت ابومنصور، و مر ابومنصور را فرموده بود، که مگذار که الپتگین از آب<sup>۲</sup> گذاره آید. باوی حرب کن، و سپهسالاری نیشابور تراست، و امیدهای دیگر کردندش.

و الپتگین از نیشاپور بیرون آمد اندر ذی القعدة سنه خمسین و ثلثمائه. و ابو منصور لشکر بیرون فرستاد بدرطابران<sup>۳</sup> و نوقان<sup>۴</sup> سوی جاهه<sup>۵</sup>. الپتگین گذشته بود، از بنه او مقداری یافتند، عیاران و سرهنگان آنرا غارت کردند. و هرچه بود ببردند. و ابومنصور بر اثر الپتگین به جاهه آمد، الپتگین بلب رود رسیده بود. و نامه های

۱ - در اینجا عبارت گسیختگی دارد، در طبع ناظم هم کلمات بین قوسین را برای متمم مطلب اضافه کرده اند.

۲ - مراد دریای آموست.

۳ - طابران، بفتحه بایکی از شهرهای طوس (مراصد ۷۸۴)

۴ - نوقان بضمه نون یکی از دو قصبه طوس، که دیگرش طابرانست (مراصد ۱۳۹۶)

۵ - در اصل جاهه و در ب؛ جاهنه بنظر می آید و صحت یکی ازین دو صورت معلوم نشد. این

جای باید بطرف سرخس و آمل واقع باشد که از آن بطرف ساحل آموروند. در احسن التقاسیم جایی بنام صاهه در نواحی نسا پور ذکر شده که احتمال آن بدینجا میرود (ص ۳۵۱)

بخارا سوی سرهنگان الپتگین رسید از امیر واز وزیر وازوکیلدر<sup>۱</sup>: که الپتگین غاصب است. چون الپتگین چنان بدید، آتش اندر لشکرگاه زد، تا همه بسوخت.

پس غلامان خاص خویش را گفت: «همی بینید از پیش: زخم تیغ وزندان و مصادره، واز پس پشت: کشتن و گرفتن و شمشیر! صواب آنست: که سوی بلخ شویم.» از آنجا ببلخ آمد، و از بلخ بر راه خلم بیرون آمد.

و چون سدید خبر گریختن او بیافت، بیداح<sup>۲</sup> را پیش او فرستاد و بدره خلم او را اندریافت. و غلامان الپتگین هفتصد غلام بودند با دوازده هزار مرد کارزار کردند، و بسیاری بکشتند. آخر بیداح بهزیمت بازگشت به بخارا. و الپتگین سوی تخارستان آمد، و از آنجا بغزنین آمد، و چندگاه (۱۹۶) آنجا بود، و آخر عهد الپتگین بغزنین بود<sup>۳</sup>. و ابومنصور عبدالرزاق دانست: که آن شغل بدو نگذارند، و او را صرف کنند، و بمر و باز آمد، سرهنگان مر و دروازه ها بیستند بر روی او، و از آنجا بگذشت، و دست لشکر کشاده کرد و غارت همی کرد، و مالهای مردمان همی ستند. و همچنان روی به نسا و باوردن نهاد، و رئیس نسا بمرده بود، و ورثه او را بگرفت و مالی بستند، و سوی حسن بن بویه نامه نوشت، و از وی مطابقت خواست، و او را بگروگان خواند. و حسن بویه از آنجا برفت.

و شمگیر هزار دینار زریو حناء<sup>۴</sup> طبیب را داد، تا ابومنصور را زهر داد، و زهر اندر او کار کرد، و اندران هلاک شد. و بار دیگر سپه سالاری مر ابوالحسن محمد بن ابراهیم را دادند، اندر ذی الحجه سنه خمسین و ثلثمائه ابوالحسن بیامد و بسیار نکوئی کرد با

۱ - بی وکیل؛ ولی وکیل دمنزلت وزیر دبار کنونی را داشت.

۲ - کذا در هر دو نسخه، در سیاست نامه (۱۱۹) عین همین حکایت آمده ولی نام بیداح در آن نیست و گوید: امیری را باشا زاده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستاد. در تاریخ بخارا (ص ۱۱۶) نام این شخص اشعث بن محمد بن محمد است.

۳ - وفاتش ۲۵ شعبان ۳۵۲ هـ. در غزنه.

۴ - هر دو، لوحنا بدون نقطه حرف اول.

رعیت، و عدل بگسترد، و سیاستی نیکو بنهاد، و رسمهای خوب آورد، و همیشه با اهل علم نشست، و از آن زشتیها که پیش از آن از وی رفته بود، که مردمان از وی رنجها دیده بودند، همرا استمالت کرد، و آن خوی زشت را بنهاد، و رسمهای بد را بر انداخت.

و فرمان آمد مر ابوالحسن را تا با ابومنصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیر ابوالحسن، بحرب اورفت، و بمحکن<sup>۲</sup> و خبوشان<sup>۳</sup>، سپاه حسن بویه را اندر یافت، و ابوالحسن اندر عقب اورسید، و حرب (۱۹۷) بپیوستند، و آن زهر اندر ابومنصور، کار کرده بود و مضطر گشته بود، چشمش نیز کار نکرد. لشکر ابوالحسن چیره<sup>۴</sup> گشتند، و سپاه ابومنصور هزیمت شدند، و ابومنصور اندر هزیمت سپاه را گفت: «من فرود آمدم.» گفتند: «وقت نیست.» گفت: «من راحت خویش اندران می بینم.» ویرا تنها بگذاشتند و برفتند، و او فرود آمد. در وقت خیل احمد بن منصور بن قراتگین فرا رسید. غلامی سقلاپی فراز آمد، و سر ابومنصور عبدالرزاق برداشت، و انگشترین او بستند و پیش مهتر خویش برد.

و کار امیر ابوالحسن نظام گرفت، و پنج سال اندر نیشابور مقام کرد و جایی نرفت. پس نامه رسید از بخارا، که بهری شو (و) حرب کن! و و شمگیر دبیر خویش علی دامغانی را بفرستاد، و خود بر اثر همی آمد. اندر راه بشکار رفت، و خوکی و شمگیر را بیفکند و بکشت

۱ - درینجا مراد از بنهاد ترك خوی زشت است.

۲ - در هر دو نسخه چنین است. نام صحیح این جای با واسیل موجوده بدست نیامد. مقدسی در احسن التقاسیم ص ۳۵۲ در منازل بین نشاپور و هرات جایی را بنام نمخکن ذکر می کند، و احتمال دارد که مقصد گردیزی هم همین جایست.

۳ - خبوشان یا کوچان یا خوجان مرکز ناحیت استواء نشاپور بود (جغرافیة خلافت شرقی ۶۰۱)

۴ - هر دو وطیع ناظم و تهران، خیره؛ و لسی صحیح آن در مقابل هزیمت، چیره است

یعنی غالب.

و همانجا بمرد. او را بگرگان آوردند، نیمه ذی الحجه سنهست و خمسين و ثلثمائه<sup>۱</sup>.  
و چون وشمگیر بمرد، رفتن سوی ری سست گشت. حشم خراسان، مالخواستند.  
منصور بن نوح را نامه کرد، و مال خواست، و او جواب کرد: که مال حشم از بیستون  
و شمگیر<sup>۲</sup> بایدستند. چون بیستون بشنید، قصد طبرستان کرد، و عذر نهاد که مال من  
آنجاست. و اندرسر باحسن بویه تدبیر کرد، و حسن علی بن القاسم العارض را به آمل  
فرستاد، تا بیستون آنجا آمد، و آن کار محکم کرد.

و بیستون را از مطیع خلعت رسید و لواء بولایت (۱۹۸) طبرستان و گرگان و  
سالوس و رویان. و او را «ظهير الدوله» لقب کرده بود. و امیر ابوالحسن به نیشاپور باز  
آمد، و نام عجز و سستی بروی نهادند. و سالار بن شیردل و شهریار بن زرین کمر بنزدیک  
امیر ابوالحسن آمده بودند، و ایشانرا نیکو همی داشت. پس بیستون به استرآباد مرد،  
اندر رجب سنه و ستین و ثلثمائه. و اثر سستی ابوالحسن بسطان ظاهر گشت، و از اثر سستی  
او گرگان و قومس و سالوس و رویان بشد.

پس منصور بن نوح، اشعث بن محمد الیشکری را (به) نسا فرستاد، تا از آنجا  
بگرگان رود. و نصر بن مالک<sup>۲</sup> را بگرگانج<sup>۴</sup> فرستاد تا آنرا فتح کند. و اندر معنی  
ابوالحسن تدبیرها همی کرد. و چون به ابوالحسن<sup>۵</sup> رسید، بحیله مشغول گشت و بیخارا  
آمد، و از نزدیکان منصور پای مردان<sup>۶</sup> ساخت، تا آن غیرت از دل منصور بیرون کرد، و

۱ - ابن اثیر ۲۲۸۸ و تاریخ طبرستان ۴۲، محرم ۳۵۷ هـ.

۲ - بهستون بن وشمگیر ملقب به ظهير الدوله ابو منصور بن وشمگیر بن زیار پادشاه سوم  
آل زیار که از ۳۵۶ تا ۳۶۶ هـ حکم رانده است.

۳ - هردو: ملک.

۴ - هردو: گرگانچه؛ اما گرگانج که معرب آن جرجانیه است، پایتخت خوارزم بود،  
که اکنون بجای آن اورگنج است (جغرافیة خلافت ۶۹۴)

۵ - در مطبع ناظم خیر رسید طبع شده، ولی در هر دو نسخه خبر نیست.

۶ - پای مردان ساخت، یعنی برای خود واسطه و پادرمیانی ساخت (رک: تاریخ بیهقی ۱۴۳)

آن مضرت را از خویشتن دفع کرد. وزیر میانی ابوعلی بلعمی و ابوجعفر عبثی او فتاده  
بود چندگاه. پس بوعلی بلعمی بمرد، اندر جمادی الاخری<sup>۱</sup> سنه ثلث و ستین و ثلثمائه.  
و امیر ابوالحسن بس مکار و محتال بود، حیلتها بکار آورد، به نیشاپور باز آمد  
باسپه سالاری ولایت مرو و برابود. سرهنگی از ولایت هرات که او را ابوعلی محمد بن  
العباس توکلی گفتندی عاصی شد، و حصار تولک<sup>۲</sup> آبادان کرد، و قومی بروی گرد آمدند.  
پس امیر ابوالحسن مر ابوجعفر زبادی را نامزد کرد، تا بحرب توکلی رفت، و او را در  
حصار تولک بیافت، تا بزینهار آمد (۱۹۹) و او را به نیشاپور آورد. و همین ابوجعفر زبادی  
بغور شد و چند حصار از غور فتح کرد، و اندر سنه تسع و ستین و ثلثمائه بسیستان رفت  
بنصرت حسین بن علی بن طاهر التمیمی، که باخلف بن احمد همی حرب کرد، و امیر  
ابوالحسن اندر عقب وی نیز آنجا رفت و چندگاه حرب کردند و باز گشتند، اندر سنه ثلث  
و سبعین و ثلثمائه<sup>۳</sup>.

۱ - هردو: الاخر؛

۲ - تولک: بضمه تا و فتحه لام تا کنون هم بدین نام در جنوب شرقی هرات در ولایت غور  
واقعت.

۳ - ابن اثیر ۲۲۲۸ لشکر کشی سیستان را بقیادت حسین بن طاهر بن حسین در سنه ۳۵۴ هـ.  
مینویسد و گوید که خلف در زرارگ سیستان هفت سال محصور ماند و مقاومت کرد. نام این حکمران  
بست و فریاد در کتب تاریخ باختلاف چنین آمده: در تاریخ سیستان: گاهی ابوالحسین طاهر بن محمد بن  
محمد بن ابی تمیم. گاهی: ابوالحسن بن طاهر بن ابی علی تمیمی. گاهی: طاهر بوعلی؛ عبثی، طاهر بن  
حسین. مادر طاهر بوعلی عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن لیث بود، و او شب یکشنبه ۲۰  
ذی قعدة ۳۵۹ هـ. در زرینج مرده (تاریخ سیستان ۳۳۴) و پس از وپسرش حسین باخلف جنگها  
داشت تا که روز پنجشنبه ۱۷ رجب ۳۷۳ هـ. با هم صلح کردند، و بعد ازین حسین هم بمرد و سیستان  
بهخلف باقی ماند (ص ۳۴۱)

والطایع لله امیرالمومنین بخلاف بنشست، اندر سنه اربع وسبعین و ثلثمائه<sup>۱</sup>، پس ابو جعفر عتبی مکاتب کرد با ابو الفضل بن العمید. ابو الفضل شاد گشت، و هر دو وزیر اندر ایستادند و وحشتمها که میان بوئیان و سامانیان بود برداشتند، و کارها بکشاد<sup>۲</sup> و حربها برخاست، و کارها نظام گرفت، و آل بویه متابعت منصور بن نوح کردند و مزاحمت نکردند، و فسادها از مملکت برخاست، و مردان بیار امیدند، و هر سال دو بیست هزار دینار وظیفه همی آوردند بیرون هدیههای دیگر، از ری و کورجبال و بخراسان.

تا حسین بویه بیمار شد، و مملکت بر فرزندان خویش بخشید، و ابوشجاع فنا خسرو<sup>۳</sup> خالی<sup>۴</sup> شد، همه اسرار به ابوشجاع بگفت، و بهری بمرده<sup>۵</sup>، پنجم محرم سنه ست وستین و ثلثمائه<sup>۶</sup>، و ابو جعفر عتبی بخراسان کارهای نیکو کرد. یوسف وزیر<sup>۷</sup> را باز آوردند بوزارت

- ۱ - کذا در هر دو نسخه، ولی جلوس الطایع لله بن المطیع ۱۳ ذی قعدة ۳۶۳ هـ. بود (زمباور ۳)
- ۲ - مراد جریان عادی امور است.
- ۳ - عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو بن حسن بویه (۳۲۴ - ۳۷۲ هـ.) که در سنه ۳۶۷ هـ. امیر الامراء بغداد، و در سنه ۳۳۸ هـ. حکمران فارس و کرمان و در سنه ۳۶۳ هـ. حکمران عمان بود (زمباور ۳۲۲)
- ۴ - اصل: خالی. ب: خالی.
- ۵ - هر دو: و بری بمرده؟
- ۶ - در اینجا بعد از ثلثمائه کلمات (وزارت بیوسف باردیگر) در هر دو نسخه نوشته شده و زاید است حذف شد.
- ۷ - ترکستان بارتولد ۲۵۱: یوسف بن اسحاق.

بنشانند، اندر ذی القعدة سنه ثلث وستین و ثلثمائه بمرده<sup>۱</sup>، پس ابو عبدالله احمد بن محمد الجیهانی<sup>۲</sup> را بنشانند اندر سنه خمس وستین (۲۰۰) و ثلثمائه. و منصور بن نوح را همدین ساعت علتی اوفتاد، و آن بیماری بروی مستحکم گشت، و از آن علت بمرده، یازدهم شوال سنه خمس وستین و ثلثمائه. او را «سدید» لقب کردند.

### الرضی ابو القاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلاف بنشست، هنوز بالغ نبود، و بیست و یکسال و نه ماه ولایت داشت، و با امیر ابو الحسن و با ابو الحرث محمد بن احمد بن فریغون<sup>۳</sup> خویشی کرد، تا بدیشان پشت او قوی گشت. و کارهای خویش به فایق الخاصه و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست، ابو عبدالله بن حفص سالار غازیان بخارارا برسولی نزدیک امیر ابو الحسن فرستاد او را «ناصر الدوله» لقب کرد، و عهد و خلعت فرستاد او را به سپه سالاری و عمل معونت و احداث<sup>۴</sup> نیشاپور و هرات و قهستان. و پیغام داد بر زبان (ابو) عبدالله غازی که: «ما بجای تو اصطناع<sup>۵</sup> بیشتری از آن کردیم، که تو چشم داشتی! زیرا که اندر تونشان و فاو دلیل رشد دیدیم، نگر تا ظن ما خطا نکنی! و سه چیز بتو ارزانی داشتیم، که اسلاف مانداشته بودند: یکی آنکه خویشی کردیم باتو، و

- ۱ - در اینجا کلمات (وزارت ابو عبدالله جیهانی) در هر دو نسخه نوشته شده که زاید است و از متن حذف شد.
- ۲ - ذکر پدرش محمد بن احمد جیهانی کبیر در (ص ۱۵۰) گذشت. این وزیر دانشمند مؤلف کتاب مقفود المسالك و الممالک است.
- ۳ - ابو الحارث احمد بن محمد فریغون پادشاه دوم خاندان فریغونی در حدود ۳۶۸ هـ. متوفی ۴۰۱ هـ. (زمباور ۳۱۱)
- ۴ - شغل معونت و محدثی از مشاغل دولتی آنوقت بود، این مأمور را محدث گفتندی (رک: تاریخ بیهقی ۱۳۴)
- ۵ - اصطناع: نکویی کردن (غیاث)

آن دلیل راستی اعتقاد ما باشد اندرتو، و موجب ازدیاد شرف و قدر تو، و دود دیگر<sup>۱</sup>: زیادت ولایت، و آن دلیل بزرگداشتن کارتو باشد. و سه دیگر: لقب نهادن مرترا، اندر مخاطبات و مکاتبات. تا ترا رفعتی باشد، میان اقران و امثال تو.»

چون این عهد و خلعت و پیغام (۲۰۱) بنزدیک ابوالحسن رسید، سخت شاد شد، و رسول را نیکو فرود آورد، و فرزندی هر چه کریمتر نامزد کرد و سیلت<sup>۲</sup> را. پس ابو- عبدالله غازی را باز گردانید.

و ابوالحسن<sup>۳</sup> عبدالله بن عتبی را (به وزارت) بنشانند، اندر ربیع الاخر سنه سبع و ستین و ثلثمائه. و چون امیر رضی وزارت ابوالحسن عتبی را خواست داد، نامه نوشت بامیر ابوالحسن بمشورت. امیر ابوالحسن جواب نوشت که: «ابوالحسن جوانست». چون این استخفاف امیر ابوالحسن را ابوالحسن بشنید، کینه گرفت و مثالب<sup>۴</sup> امیر ابوالحسن بر زبان گرفت، و بهر وقت همیگفت که: «ابوالحسن عاجز است، از وی کار نیاید، و خراسان بدو ضایع است، و همت او اندر مصادره و استخراج است. خویشی کردن با وی نموهت<sup>۵</sup> (؟)». و چندان بگفت ازین نوع، تا امیر رضی او را معزول کرد، و نامه عزل بدو فرستاد.

و ابوالحسن عتبی مر رسول را فرمود، تا پیغام در ملامه ابوالحسن گذارد و به آواز بلند. چون رسول به نیشاپور رسید، امیر ابوالحسن اندر مرکب ایستاده بود. رسول این پیغام بر حکم مثال وزیر بگذارد. امیر ابوالحسن تیره شد خشم گرفت و گفت: «والی خراسان منم، و سپه سالار ابوعلی ست پسر من! و الله که من ستاره بروز بدیشان نمایم.» و

۱ - این کلمه را در نسخ مطبوع و دیگر خوانده اند، ولی بقرینه سدیگر که متصلای آید

دود دیگر صحیح است.

۲ - هر دو؛ و سلت؛

۳ - ب؛ ابوالحسن عبدالله بن العتبی.

۴ - مثالب. عیبها و بدیها.

۵ - کذا در هر دو نسخه؛ صورت صحیح این کلمه معلوم نشد.

طبل بزد، و لشکر بیرون آورد.

و چون خبر به ابوالحسن عتبی رسید تنگدل شد، و از آنچه گفته بود، پشیمان شد، و اندیشه همیکرد، که امیر او را خوشنود کند. و این (۲۰۲) گناه برگردن من کند، و مرا بند کند، و باز دارد. و دیگر روز، نامه منهی<sup>۱</sup> آمد، که: ابوالحسن از آن پشیمان شد، راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل. و پس امیر ابوالحسن ثقات نیشاپور را بابونصر احمد بن علی المیکالی<sup>۲</sup> بفرستاد، تا عذر او بخواستند، ابوالحسن شاد شد. و امیر ابوالحسن مرا احمد بن الحسین را که برسولی آمده بود، پیش خواند و عذر خواست، و بر سبیل خوبی باز گردانید.

پس امیر رضی سپه سالاری به ابوالعباس تاش الحاجب داد، و امیر رضی نوح، او را «حسام الدوله» لقب کرد، و تاش به نیشاپور آمد، نیمه شعبان سنه احدى و سبعین و ثلثمائه. و یکسال آنجا بنشست. و ابوالحسن عتبی در کار تاش عنایت داشت، که تاش از غلامان پدرش بود. و ابوالحسن مرفایق و قابوس<sup>۳</sup> را و چند سرهنگ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحرب بویه. و خود براه بیه<sup>۴</sup> (؟) برفت، و علی بن الحسن بن بویه آن حرب

۱ - منهی؛ کسیکه مأمور ضبط احوال و اطلاع باشد.

۲ - میکالی؛ خانواده معروف وزیران و حکمرانان دانشمند خراسانی است منسوب به میکال بن عبدالواحد که سلسله نسب خود را به بهرام گور میرسانیدند (سمعانی و معجم الادباء ۶۶۷: ۴۹) و این احمد بن علی بن اسماعیل مرد دانشمند و شاعر و شیخ مملکت بود که عتبی در تاریخ یعنی و بیهقی. و غیره او را ستوده اند و پیش از ۴۱۶ هـ. وفات یافته است.

۳ - شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار طبرستان که در ۳۶۶ هـ. جلوس کرد، و در ۴۰۳ هـ. در جرجان بمرد. وی منشی و شاعر عربی و دری بود، و

کمال البلاغه کتابش طبع شده و بوریحان کتاب آثار الباقیه را بنام او نوشته است (الاعلام ۳۶۶)

۴ - اصل، و خود بن اه بیه؛ ب؛ و خود من آه بیه؛ تحقیق کلمه بیه که سه نقطه زیر دارد

بدست نیامد.

را از برادر خویش بخواست. و اول برعلی کامه<sup>۱</sup> زد، و او را هزیمت کرد و خود باستر- آباد بشد. و اهل خراسان بغارت مشغول شدند. و تاش مرعلی را بازخواند، و ابوشجاع فناخسرو از بهر برادر خویش (مؤیدالدوله)<sup>۲</sup> بویه، هفت هزار مرد مدد فرستاد. چهار هزار از یک جانب، و سه هزار از دیگر جانب.

چون مدد بویان در رسید، لشکر تاش را برگرفتند و هزیمت کردند، و تاش بلشکرگاه خویش آمد، فرمود تالشکرگاه را آتش زدند و خود برفت. چون لشکر بویه بن الحسن قصد کردند، که بر اثر هزیمت یان اندر خراسان آیند، ایشانرا خبر رسید (۲۰۳) که فناخسرو بمرد<sup>۳</sup> و لشکر بویه فرود ایستادند، و نیزسوی خراسان نیامدند، و گرنی خراسان و تاش را لاش<sup>۴</sup> کردند.

و امیر ابوالحسن را از بخارا نامه رسید که: «وراعه<sup>۵</sup> پوش! و بخانه بنشین!» او و چنان کرد، و لشکر به پسر خویش امیر ابوعلی داد، و او را بمدد حسین بن طاهر به سیستان فرستاد، و امیر خراسان، پوشنگ او را داد و ابوعلی برفت. چون خبر به سیستان به امیر خلف<sup>۶</sup> رسید، غلامان بایتوزی<sup>۷</sup> و احراران<sup>۸</sup> را نامزد

۱ - تاریخ طبرستان .. ۳، علی بن کامه.

۲ - در هر دو نسخه مؤیدالدوله نیست، از روی تاریخ طبرستان ۵۱ نوشته شد.

۳ - در سنه ۳۷۲ هـ.

۴ - لاش، تاخت و تاراج و غارت (برهان)

۵ - دراعه: به ضمه دال و تشدید راء نوعی از جامه مشایخ که از صوف باشد و بردوش اندازند (غیاث)

۶ - خلف بن احمد از امراء دانشمند خانواده صفاری سیستان (۳۲۶ - ۳۹۹ هـ) است، که بمدد جمعی از علماء بمصرف ۲۵ هزار دینار تفسیر بزرگ قرآن را نوشت و در سنه ۳۹۳ هـ بدست سلطان محمود گرفتار و از زنج به جوزجان نفی شد، و در سنه ۳۹۹ هـ در حصار گردیز در حبس بمرد (الاعلام ۳۵۷۲) نسب خلف به حاتم جد یعقوب لیث می رسد (تاریخ سیستان ۳۴۲)

کرد بمقدار چهار هزار سوار، و چهار پیل، تا بر امیر ابوعلی تاختن آوردند. او با هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم بکشتند، و آن پیلان را بستند.

چون این خبر ببخارا رسید، ابوعلی را احقاد<sup>۱</sup> کردند، و ولایت بادغیس او را دادند، و میان وی و از آن تاش وصلت کردند، و امیر ابوالحسن گله ابوالحسن عتبی بفایق نوشته بود، و قصه آن سقط گفتن<sup>۲</sup> و استخفاف کردن. فایق گفت من حیلۀ آن بسازم. پس گروهی از غلامان ملکی را بفریفت از آن غلامان خدای ناترس. و هر یکی را مالی بداد، تا ایشان مرابوالحسن عتبی را بکشتند<sup>۳</sup>، و بنزدیک پدرش دفن کردند. و کارها مضطرب گشت. و تاش را بحضرت باز خواندند، و تاش قصد آن کرد که: کین ابوالحسن عتبی باز خواهد فرصت نیافت.

پس ابوالحسن محمد بن محمد المزنی<sup>۴</sup> را بوزارت بنشانند (۲۰۴) و کارها راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی به نیشاپور از تاش بخواست. تاش برو داد، و آن خطا بود که تاش کرد. و چون ابوالحسن عتبی بمرد، کارش سست شد، و فایق و ابوالحسن قصد او کردند، و مردمانرا برانگیختند، تا تظلم تاش پیوسته کردند. و فایق و ابوعلی

→

۷ - بایتوز در حدود ۳۶۰ هـ. حکمران بست بود که سبکتکین او را از آنجا براند و بجایش طغان را نشاند، ابوالفتح بستی کاتب و شاعر معروف، کاتب این بایتوز بود، و ذکرش در تاریخ یمینی عتبی و ابن اثیر و غیره آمده است. در اینجا مراد کسانی باشند، که غلامان این بایتوز و یا احرار بوده اند. در هر دو نسخه: بایتوزی؟

۸ - هر دو: حراران! کلمه احرار مقابل غلامان بایتوزی خواهد بود، در آن عصر رسم بود، که جموع عربی را به الحان (ن) جمع می بستند. پس احراران صحیح خواهد بود.

۱ - احقاد: نیکو گفتن و پسندیدن.

۲ - یعنی بدگویی.

۳ - قتلش در ۳۷۲ هـ. بود (ابن اثیر ۵۹)

۴ - منسوبست به مزنه یکی از قرای سمرقند (اللباب ۱۳۳۲)

وابوالحسن تدبیر کردند، و ابوعلی عمال تاش را بگرفت، و مالی عظیم بستند. و ابوالحسین مزنی را بازداشتند، اندر حال بیمار شد و بمرد، و ابومحمد عبدالرحمن بن احمد الفارسی را بوزارت بنشانند. و غلبه ابوعلی و فایق بسیار شد. آخر بران قرار گرفت: که نیشاپور تاش را، و بلخ فایق را، و هرات ابوعلی را، و بادغیس و کنج رستاق<sup>۱</sup> و قهستان ابوالحسن را باشد.

تاش به نیشاپور آمد، و طاعنان او فرصت یافتند به بدگفتن و تحریض<sup>۲</sup> و تضریب. و بدمحضری همیکردند، تا تاش را معزول کردند، و عبدالرحمن را از وزارت باز نشانند، اندر ماه ربیع الاول سنهست و سبعین و ثلثمائه<sup>۳</sup> و سپه سالاری خراسان به امیر ابوالحسن دادند، و نسا و باورد تاش را دادند. چون تاش خبر عزل بشنید، به سرخس بیستاد، و سوی نسا نیز رفت. و ابوسعید شیبی<sup>۴</sup> و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق در نیشاپور بودند. چون امیر ابوالحسن بیامد، شهر بپرداختند، و بنزدیک تاش شدند، و... نظم<sup>۵</sup> او را بدیدند. و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد. تاش بیامد، و شهر بر و حصار کرد، و علی بن حسن بن بویه، تاش را مدد فرستاد (۲۰۵) تا حرب کردند. و ابوالحسن شهر پرداخت و سوی قهستان رفت، و (از) ابوالفوارس بن ابی شجاع<sup>۶</sup> مدد خواست. ابوالفوارس دوهزار مرد فرستاد. و فایق نیز بیامد، و (به) نیشاپور آمدند، و تاش را هزیمت کردند. و این هزیمت هفتم شعبان بود سنه سبع و سبعین و ثلثمائه.

- ۱ - معرب گنج روستا (حدود العالم ۹۳) ناحیت و سیمی بود بین بادغیس و مروالروء که دو منزل از هرات فاصله داشت و بغشور و پنجده در آن واقع بود (مرصد ۱۱۸۰)
- ۲ - هر دو: تحریص. ولی تحریض بر غلانیست.
- ۳ - تاریخ یمینی ۴۷؛ و صرف عبدالرحمن بعبدالله بن عزیز.
- ۴ - ابوسعید شیبی ملقب به شیخ الدولتین (یمینی ۵۱)
- ۵ - اصل: وسل نظم؛ بوسل نظم؛ کلمه پیش از نظم خوانده نشد؛
- ۶ - مراد شرف الدوله ابوالفوارس شیردل (شیرزیل) بن عضد الدوله ابوشجاع فناخسرو است (۳۴۰-۳۷۹ هـ).

و بسیار دیلم بگرفتند، و منصور بن محمد بن عبدالرزاق، اندر میان بود نیز گرفته شد. همه را بخراسان فرستادند، و منصور را بر گاوی نشانند، و بروز اندر بخارا آوردند، و تاش تا بگرگان شد، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیهها بسیار داد، و خود سوی ری رفت، و گرگان باغله و مال بدوسپرد. و تاش بگرگان بمرد اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه<sup>۱</sup>.

و پس مر ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی را بوزیری بنشانند دهم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه<sup>۲</sup>. حشم ابونصر ابوزید<sup>۳</sup> را بپسندیدند تا دیگر بار (وزارت) مر ابوعلی دامغانی را دادند، و تاخان<sup>۴</sup> به بخارا آمد وزیر او بود. و چون خان باز گشت او را ببرد، بسمرقند فرمان یافت غره رجب سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه.

و امیر ابوالحسن روزی بباغ خرمک<sup>۵</sup> شد، و کنیز کسی را دوست داشت باوی بخفت، بر شکم او خفته بود جان بداد اندر ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه. و اندرین وقت امیر ابوعلی بهرات بود، و امیر ابوالقاسم<sup>۶</sup> نیشاپور نگاهداشت. دشمنان تضریبها کردند میان برادران. چون ابوالقاسم بدانست، از نیشاپور بهرات آمد، و خزینه و غلامان امیر ابوالحسن بنزدیک ابوعلی آورد بهرات اندر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه.

- ۱ - وفات ابوالعباس تاش در و باء گرگان در سنه ۳۷۷ هـ. بود (یمینی ۶۱ و ابن اثیر ۱۲۹)
- ۲ - در تاریخ یمینی وزارت دامغانی در جمادی الاخره ۳۷۷ هـ. بود
- ۳ - در هر دو نسخه چنین است در تاریخ یمینی (ص ۶۳) ابونصر ابی زید است، که در یک نسخه ابونصر بن احمد بن محمد بن ابی زید هم آمده.
- ۴ - مراد ایلک خان است که آمدنش به بخارا در سطور بعد می آید.
- ۵ - بر حاشیه تاریخ یمینی نوشته اند، که خرمک دیهی بود بر دروازه نیشاپور (ص ۶۴) و عتبی اینجا را یکی از منتزهات میدانند.
- ۶ - ابوعلی و ابوالقاسم پسران ابوالحسن سیمجوری بودند.

پس نوح [۲۰۶] بن منصور<sup>۱</sup> سپه سالاری به ابوعلی داد و عهد و لولا و خلعت فرستاد، و او را «عمادالدوله» لقب کرد اندرسنه احدی<sup>۲</sup> و ثمانین و ثلثمائه. و فایق به بخارا بازگشت بیفرمان، و انج<sup>۳</sup> حاجب و بکتوزون باوی حرب کردند<sup>۴</sup> او را هزیمت کردند ببلخ بشد، و چغانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند.

امیر طاهر بن الفضل بیامد، و ابوالمظفر<sup>۵</sup> بنزدیک فایق شد؛ و فایق او را نصرت کرد، و با طاهر بن الفضل حرب کرد، و طاهر اندران معرکه کشته شد. و چون ابو موسی هارون بن ایلك خان از ترکستان به اسپهبدان آمد، تا ختن آورد، و سرهنگان فایق را به خرتنگ<sup>۶</sup> بگرفت، و فایق بزیمنهار خان شد، و باوی (به) بخارا آمد، و نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست بدوداد (و) خود بازگشت.

و امیر ابوعلی راسپاه و سلاح و خزینه بسیار شد، دست اندر ولایت امیر خراسان کرد، و همه مادون النهر بگرفت، و بر خراج و اجلاب<sup>۷</sup> و معادن واحداث و ضیاع سلطانی مستولی گشت، و هراستخفافی که بتوانست<sup>۸</sup> به امیر نوح بکرد، و خوبشتر را

۱ - هر دو نسخه: منصور بن نوح؛ ولی چون پادشاه نوح بن منصور الرضی بود، ضبط نخستین خطی سهو خواهد بود، و عتی هم گوید که الرضی او را به قیادت لشکر گماشت (تاریخ یمینی ۶۵)

۲ - هر دو: اندر عهدی و ثمانین؛

۳ - هر دو: ایخ حاجب؛ ولی این نام در یمینی (ص ۶۸) انج است.

۴ - هزیمت فایق ۳ ربیع الاول ۳۸۸ هـ. بود (یمینی ۶۹)

۵ - ابوالمظفر محمد بن احمد (یمینی ۶۹)

۶ - هر دو: بجز جنگ؛ شرح محتمل این کلمه در پاورقی گذشت، در اینجا نیز به حدس

اصلاح شد، احتمال دارد، که جرچیک باشد که در پاورقی شرح آن گذشته است.

۷ - جلب بفتح تین و جمع آن اجلاب بفتح الف چیزهایی که از یک شهر بدیگر شهر برده

می شود (المنجد)

۸ - هر دو: که به امیر؛

«امیر الامراء المؤید من السماء» لقب کرد، و خطبه منبرها بر نوح بداشت.

و چون ایلك به اسپهبدان آمد، ابوعلی سوی ایلك نامه نوشت، و بدو میل کرد. ایلك به بخارا آمد، و به جوی مولیان<sup>۱</sup> فرود آمد، اندر ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه. و نوح همی نامه نوشت و رسول فرستاد به ابوعلی که: «بیا که خان آمد.» البته ابوعلی از آن نامه نیندیشید [۲۰۷] و لشکر خواست از وی هم، نفرستاد.

و خان یکچند بیمار شد بعلت بواسیرو بازگشت. و بوقت رفتن، ولایت عبدالعزیز بن نوح بن نصر را سپرد، و خلعت نیکو بسداده شد، و او را گفت. «این ولایت از نوح ستدیم<sup>۲</sup>، و بتو سپردیم.» و ایلك<sup>۳</sup> به قچقاریاشی<sup>۴</sup> برسید و بمرد<sup>۵</sup>. و نوح مرعبدالله بن محمد بن عزیز<sup>۶</sup> را از ولایت نفی کرده بودیخوارزم، چون به آموی<sup>۷</sup> رسید، او را بخواند و کار خویش بدو سپرد، و چند بار به ابوعلی نامه نوشت، او را بخواند و مال خواست و لشکر خواست. البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و گردن کشید، تا خدای عزوجل کار نوح نیکو کرد، و آن شغل بی منت کس شفاعت کرد، و ببخارا باز آمد.

امیر ابو منصور سبکتگین از پس الپتگین الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردبز و پروان و کابل و بست، و آن ولایتها که غلامان قراتگین<sup>۲</sup> داشتند. و کار امیر سبکتگین

۱ - جوی مولیان از مواقع معروف بخارا بود، و رود کی آن را در قصیده معروف خود ستوده است.

۲ - هر دو: از تو ستدیم؛

۳ - هر دو: اینک؛

۴ - کذا در هر دو نسخه: اگر چه سه حرف اول آن نقطه ندارد، ولی بارتولد هم آنرا قچقار

باشی خوانده و در ترکستان (ص ۱۲) گوید قچقار همان است که در شاهنامه فردوسی هم ذکر شده (ص ۱۶) تم کلامه. این نام در بین مردم به قاشقار معروف است.

۵ - هر دو: و خان بمرد.

۶ - هر دو: میر عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز؛ عتی ۷۱ عبدالله بن عزیز.

۷ - هر دو: باموی.

۸ - قراتگین و پسرش منصور حکمرانان مشهور اسپهبدان بودند.



بزرگ شد و نامور گردید<sup>۱</sup>. و چون جفا و استخفاف ابوعلی بر امیر رضی بسیار شد، پس امیر نوح سوی امیر سبکتگین رحمه الله نامه نوشت، و از ابوعلی (شکایت) کرد، و او را بخواند. و امیر سبکتگین به کش و نخشب شد، و بر عهدی که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به نیشاپور آمد، اندر رجب سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه، و نامه های امیر سبکتگین رسید سوی وی بروعه و وعید. هیچ سودی نداشت و ابوعلی مصر بیستاد و بر بی فرمانی، و هر چند که پند بیشتر دادند، تکبر زیاد کرد.

و چون از حد بشد، نیز جای احتمال نماند. نوح از بخارا بمرو آمد، و از مرو بهرات [۲۰۸] آمد بالشکر خویش و امیر سبکتگین سالار بود، و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد، بیرونه لشکرگاه زد بابرادران، و فایق و دیگر امیران و رسولان اندر میان شدند که<sup>۲</sup> صلح کنند. سرهنگان ابوعلی رضاندادند<sup>۳</sup> و گفتند: نوح و سبکتگین یقین<sup>۴</sup> دارند، که غلبه ما را خواهد بود. دیگر روز سرعین هرات، مردان نوح و سبکتگین بگرفتند<sup>۵</sup>.

چون ابوعلی و لشکر او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت، و مر ابوعلی را صاحب خبری بود، و امیر سبکتگین او را همی شناخت، اما چون در ناگفتن او صلاحی دید، هیچ بدید نکرد. روزی ثقه بیامد و امیر سبکتگین را بگفت: دارا بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد، و من بروم تا وی بیاید.

امیر سبکتگین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سبیل شغلی فرمودن. و پس با ندیمی از آن خویش همی گفت، چنانکه آن جاسوس همی شنید: که ابوالقاسم سیمجور و فایق و داراهمی بزینهار ما آیند، و یکی از ایشان پذیرفته است، که ابوعلی را

۱ - هردو، گردد؛

۲ - هردو، صلح؛

۳ - ب، دادند؛

۴ - هردو، تعین؛

۵ - ب، و سبکتگین سرعین بگرفتند؛

بگیرد و بدست مابسپارد. و این امیر عادل بکار دیگر مشغول گشت.

جاسوس ابوعلی را آگاهی داد. ابوعلی بددل گشت (و) رغبت صلح کرد، پس از آنکه اجابت نکرده بود، چشم داشت که مگر کسی بیاید بصلح، و هیچکس نیامد. و چون بامداد شد، خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد، هیچ شك نکرده که هزیمت شوند. غلامان و رایات ازهر (۲۰۹) سوی پدید آمد، و پیلان مست بسیار و سوار و پیاده چندان که زمین پدید نبود، و ابوعلی بر بالا ایستاده بود نگاه کرد، دارا زینهار ستد<sup>۱</sup>. او را آن سخن جاسوس درست آمد، ترس او بیشتر شد.

پس بانگ طبل و بوق و دهل و دبدبه<sup>۲</sup> و گاودم<sup>۳</sup> و صنج<sup>۴</sup> و آینه فیلان<sup>۵</sup> و کرنای و سپیده مهره نجاست<sup>۶</sup>، و نعره مردان و بانگ اسبان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد نجاست، و خاک و خنک اندروی. ابوعلی برفت با گروهی از غلامان، و هر چه بود آنجا بگذاشت. و این حرب اندر سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود.

و پس امیر خراسان و لشکر سبکتگین اندر آمدند، و اندر لشکرگاه ابوعلی افتادند، و از همه خواسته ها غنیمت کردند، و ابوعلی و سپاه او برفتند، و شب اندر نیشاپور در آمدند. و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را «ناصرالدین والدوله» نام کرد. پس او<sup>۷</sup>

۱ - ب، شد.

۲ - دبدبه، نقاره (برهان) در تاریخ بیهقی بوقی و دبدبه زن یکجا آمده (ص ۲۵۸)

۳ - گاودم، بضمه دال کر ناست (برهان)

۴ - صنج، معرب صنج دوطبق رویین که بر یکدیگر زنند (المنجد)

۵ - طبل بزرگیکه بالای پیل می نواختند، یا جرس و زنگ که بر پیل می آویختند آینه فیلان نامیده می شد. درین کتاب گوید: «و بر پشت فیلان تهالی و آینه فیلان بزدند» (ص ۱۸۷) و بیهقی

گوید: «بر درگاه کوس فرو کوفتند و بر قها و آینه فیلان بجنبانیدند». (ص ۳۷۱) نظامی گفت، ز آینه فیلان و زنگ شتر<sup>۸</sup> صدف راشبه دست برجای در. (حواشی برهان ۷۵۱)

۶ - هردو، بخواست؛

۷ - اصل: پس او. ب، پس او. احتمال دارد که درینجا پس بضمه اول بمعنی پسر باشد. و

بمعنی بعد هم توان خواند.

ابوالقاسم محمود بن ناصرالدوله را «سیف الدوله» لقب کرد، و امیر محمود با امیرنوح بهرات بازایستاد، تا آن شغلمهاکه آنجا بود تمام کردند، و از آنجا به نیشاپور باز آمدند. و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارت خویش بدید، بعدر آمد، نیز عذرش نپذیرفتند، و چون نومید شد، سوی گرگان رفت. و اندر سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب ابوالقاسم بن عباد<sup>۱</sup> بمردبری. و امیرنوح ببخارا باز رفت، و امیر سبکتگین بهرات و پوشنگ بود، و امیر محمود به نیشاپور بود بضبط کردن اشغال آن ناحیت. و ابوعلی و فایق بالشکرگران بیامدند اندر سنه خمس و ثمانین (۲۰۱) و ثلثمائه<sup>۲</sup>.

پس امیر محمود بهرات آمد نزدیک پدر، و از هر جای مددخواستند و ابونصر ابو زید<sup>۳</sup> را برسولی نزدیک خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. (خلف) بیامد بالشکر ساخته و امیر فریغون<sup>۴</sup> از گوزگانان<sup>۵</sup> آمد، همچنین تره کان خلیج<sup>۶</sup> را نیز بخوانند. و خلف

۱ - وی اسماعیل بن عباد بن عباس طالقانی وزیر ادیب و دانشمند دیلمه‌ان است، که در سنه ۳۲۶ هـ در طالقان بدنیایا آمد. و در سنه ۳۸۵ هـ درری بمرد و در اصفهان مدفون گردید. از تصانیف او المحيط لغت هفت جلدی و کتاب الوزراء و الکشف عن مساوی شعر المتنبی و الاقناع و عنوان المعارف و الاعیاد و غیره است (الاعلام ۳۱۲۱)

۲ - یعنی ص ۸۶، عزه ربیع الاول سنه ۳۸۵ هـ. در اینجا در هر دو نسخه کلمات (صاحب ابوالقاسم) نوشته شده که بامتن ربطی ندارد، حذف شد.

۳ - رك: یاورقی (ص ۱۶۸ دریمینی ص ۸۸) ابا نصر ابن زید است. اصل: ابو زید؛

۴ - هردو: فریغون؛ دریمینی ص ۸۸، ابی الحارث الفریغونی است. وی ابوالحارث محمد بن

احمد بن الفریغون پادشاه سوم دودمان فریغونیان جوزجانست (۳۴۰ - ۳۸۹ هـ). که در سنه (۳۷۲ هـ). جغرافیای حدود العالم بنامش نوشته و اهداء شده است.

۵ - هردو: از کوزکانیان.

را بپوشنگ بگذاشتند. و پسرا و طاهر را بالشکر ببردند، و بطوس حرب کردند بده اندرخ<sup>۱</sup>. ابوعلی را هزیمت کردند و اسیران از دست او بیرون کردند، و لشکرگاه او را غارت کردند<sup>۲</sup>.

و ابوعلی از راه طیس<sup>۳</sup> بسوی ری رفت، و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکویی کرد، هر ماه پنجاه هزار درم او را مشاخره داد، و هرگاه که او را بخوان خواندی، اسبی با ساخت بنرستادی، و آن همه بدو گذشتی. پس دل ابوعلی تنگ شد، و متشکر حال<sup>۴</sup> به نیشاپور آمد از بهر زنی را، و امیر محمود او را بگرفت و بازداشت. و از بند

→

۶ - هردو: صلح؛ و این کلمه بلاشبته غلط است که صحیح آن خلیج باشد. و تلفظ کنونی آن غلجی است، که عبارت از قبایل افغانی ساکن حدود غزنه و زابل باشند و سلسله شاهان خلیجی هند نیز بدیشان تعلق داشت. و مهوریس و محمود و اشرف شاهان هوتکی نیز غلجی و خلیجی بودند. به ظن غالب کلمه تره کان به فتح تین صحیحست، که عبارت از ترك به فتح تین قبیله معروف خلیجی یا غلجی زابلستان باشد، که اکنون هم بهمین نام بین غزنه و قندهار در زابلستان تاریخی سکونت و حیات کوچی دارند. و این نام را که به فتح تین تلفظ می شود، همواره مورخان و نویسندگان با ترك بضمه اول و سکون دوم خلط کرده اند، و همچنان بین خلخ قبیله تورک و خلیج قبیله افغانی اشتباه روی داده است. بنا برین در متن املائی ترکان به (تره کان) که تلفظ صحیح کلمه است تبدیل شد.

۱ - اصل: امدرج؛ بدون نقاط. ب: اندرج؛ بر حاشیه یعنی ص ۸۹ نوشته اند که اندرخ به فتحه الف و سکون نون و فتحه دال و کسره راء و سکون خاء معجمه قریه ایست بین دو کوه درطوس.

۲ - ۲۰ جمادی الاخره سنه ۳۸۵ هـ. (یمینی ۸۹)

۳ - هردو: طیین؛ شاید طیس یا طیسین باشد.

۴ - هردو: مستنکر، ولی متشکر آنست که به تبدیل لباس و عدم شناسایی درآید و پیش ازین هم گذشت.

←

بگریخت و روی به خوارزم نهاد. چون به هزار اسب<sup>۱</sup> رسید، اندر باغی فرود آمد. و کیلان ابو عبدالله خوارزم شاه<sup>۲</sup> بیامدند، که نزل<sup>۳</sup> ابوعلی را راست کنند. گفتند: فردا خوارزم شاه خود آید.

چون مردمان بختند، خوارزمیان اندر آمدند، و ابوعلی را فرو گرفتند و بیستند و بخوارزم بردند و بازداشتند. و میان اهل گرگانج و اهل خوارزم تعصبی بود قدیم. و مأمون<sup>۴</sup> امیر گرگانج لشکری فرستاد، به خوارزم حرب کردند، و ابو عبدالله خوارزم شاه را بگرفتند. و ابوعلی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند، و همه را به گرگانج [۲۱۱] بردند، و خوارزم شاهی مرابوعلی المأمون بن محمد رادادند. و مأمون مرابوعلی را نیکو همی داشت، و بسیار مال بدو بخشید، و کار ابوعلی بهتر شد.

رسول نوح آمد سوی ابوعلی، و بسیار نیکویی گفت، و وعدها نیکو کرد، و او را بخوانده<sup>۵</sup> بود. ابوعلی به بخارا شد. عبدالله بن عزیر و بکتوزون پیش باز آمدند. چون به سرای نوح اندر شد، ابوعلی را بگرفتند با هجده تن برادران و سرهنگان، و همه را بند کردند و به قهندز بردند، اندر سنه ست و ثمانین و ثلثمائه.

و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی بیافت، او را از امیر رضی نوح درخواست کرد. پس نوع مرابوعلی را او غلامش ایلمنکورا و امیرک طوسی را و ابوالحسین پسر ابوعلی را نزد امیر سبکتگین فرستاد، اندر شعبان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه.

پس امیر سبکتگین این چهارتن را به قلعه گردیز فرستاد، که آنجا حصین بود و

۱ - هزار اسب از قلاع حصین نواحی خوارزم بود که از آن سه روزه فاصله داشت (مراد

۱۴۵۹)

۲ - وی ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد پادشاه دوم این سلسله است که تا مرگ خود سنه

۳۸۵ هـ . حکمرانی داشت (زمباور ۳۱۶)

۳ - نزل: بضم نون ضیافت و مهمانی (غیاث)

۴ - مأمون بن محمد پادشاه سوم خوارزمشاهیان در حدود ۳۸۵ هـ . (زمباور ۳۱۶)

۵ - هردو، بخواند؟

باز داشت. و اندر سنه تسع<sup>۱</sup> و ثمانین و ثلثمائه ایشان هر چهارتن را بکشتند. و امیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت روز آدینسه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه.

و اندر شعبان این سال ابوالحسن (علی بن حسن) بن بویه نیز بمرد. و امیر سبکتگین ببلخ نالان شد، قصد غزنین کرد. اندر راه بمرد. و این واقعه در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه (بود). چون امیر رضی نوح بمرد. او را «رضی» لقب کردند.<sup>۲</sup>

### ابوالحارث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مرپسر خویش را که منصور بود و لیعهد کرده بود. چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست، و هنوز بالغ [۲۱۲] نشده بود، و وزیر او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی<sup>۳</sup> بود، و دیگر کارها همه فایق همیراند. القادر بالله ابوالعباس بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنشست،<sup>۴</sup> و عهد خراسان به ابوالحارث<sup>۵</sup> فرستاد. و ابو منصور عبدالله بن محمد بن عزیر،<sup>۶</sup> مرابو منصور محمد بن الحسين بن مت را گفت: بامن ..... تا

۱ - کذا در هر دو نسخه. در طبع ناظم و تهران آنرا سب طبع کرده اند؛

۲ - در اینجا در هر دو نسخه کلمات (فوت سبکتگین) را در متن آورده اند، و پیداست که در

متن نمی گنجد، و کاتبان آنرا از حاشیه به متن آورده اند، بنا برین حذف شد؛

۳ - در نسایم الاسحار (ص ۳۹) البرغوشی است، که در عصر منصور بن امیر رضی بسبب تغلب

فائق از وزارت استعفا خواست. و چندی در جوزجان بود، و بعد از آن سی سال در نیشاپور به مطالعه

و تعنیف کتب پرداخت. این کلمه در هر دو نسخه البرغوسی است. و شاید منسوب به برگوش باشد که

شهری بود در نواحی شاش و تاشکند کنونی (اصطخری)

۴ - جلوس او در رمضان ۳۹۳ هـ . و وفاتش ذی حجه ۴۲۲ هـ . است (طبقات ناصری ۱۲۴۱)

۵ - هردو، ابوالحرث.

۶ - هردو، عزیز؟

۷ - اصل، بمالیای بدون نقاط ب، بحالیای؟ نقطه ندارد. اصل این کلمه معلوم نشد.

سپه سالاری مادون النهر برتو اعتماد کرد آید. و به ایلیک نیز استعانت کرد. ایلیک بیاری دادن با ایشان بیامد و بدر سمرقند فرود آمد، و ابومنصور بانندک مردم پیش او باز آمد، و او را فرود آورد، و تا سوارانش فرود آمدند بفرمود: تا ابومنصور بن عزیر را بند کردند، و فایق را از سمرقند بخواند، و بر مقدمه کرد و بفرمود او را که ببخارا شود.

چون امیر ابوالحارث این خبر بشنید، به آموی<sup>۱</sup> رفت. چون فایق فرا رسید، ابوالحارث را ملامت کرد از گذاشتن مملکت. پس ابوالحارث بکتوزون را سپه سالاری خراسان داد و بفرستاد، و خود سوی بخارا باز گشت. و فایق یک منزل پیش آمد و اندر بخارا شدند.

و اندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بود، و خیر مرگ پدر شنید و نیز شنید: که برادرش اسماعیل بن ناصرالدین ترکات پدر گرفت، و ولایت غزنین بگرفت پس امیر محمود روی بغزنین نهاد، و بدر غزنین با برادر بی او بخت و حرب کرد، و برادر را قهر کرد و اسیر گرفت، و لشکرش راهزیمت کرد، و شهر غزنین را بگرفت.

و ابوالقاسم سیمجوری ترکان [۲۱۳] با و غلبه کرده بود، پس طمع بکتوزون کرد و به نیشاپور آمد. بکتوزون پیش رفت و حرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه. و ابوالقاسم را بشکست و مال او را بر گرفت. و ابوالمظفر بر غشی<sup>۲</sup> را از وزارت باز کردند به بخارا، و ابوالقاسم العباس بن محمد برمکی<sup>۳</sup> را به نیابت بنشانند تا کسی پدید آید.

و (چون) ابوالقاسم کشته شد، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی<sup>۴</sup> را بنشانند،

۱ - هردو: باموی؛

۲ - اصل: برعشی. ب: برعشی؛

۳ - در اینجا باز کلمات (وزارت ابوالمظفر بر عسی) از حاشیه به متن آمده ولی چون بامتن ربطی نداشت حذف شد.

۴ - این شخص را محمود به صفت سفیر و قاصد خود به بخارا فرستاد و تا مدتی که آنجا ماند وزیر هم بود (ترکستان با تولد) و بازمی بینیم که او را محمود بعد از مرگ سبکتگین از طرف خود به غزنه پیش برادر فرستاده بود (یعنی ۱۱۴)

تا کسی پدید آید، و از ابوالحسین<sup>۱</sup> کار پیش نرفت. پس وزارت به ابوالفضل محمد بن احمد الخنماتی<sup>۲</sup> دادند، و این خنمات دهیست<sup>۳</sup> از ولایت بخارا (دو) وزارت بدو ختم شد.

و چون امیر محمود دل از شغل غزنین فارغ کرد، کار بساخت و روی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست: که باوی بر نیاید. سوی نسا و باورد رفت. و امیر ابوالحارث قصد او کرد. بکتوزون و فایق یکی شدند، و ابوالحارث را خلع کردند و میل کشیدند او را بر سرخس، روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر، سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه.

### ابوالفوارس عبدالملک بن نوح

پس بکتوزون و فایق و طبقه حشم گرد آمدند، مر برادر ابوالحارث عبدالملک بن نوح را بنشانند. و مال بیعت از او بخواستند، بداد. و اندرین وقت امیر محمود رحمه الله بمرو آمد بکینه خواستن ابوالحارث تا حرب کند. رسولان در میان شدند و صلح کردند بر آنکه: هرات و بلخ امیر محمود را باشد با همه اموال آن. و امیر محمود رحمه الله [۲۱۴] دوهزار دینار صدقه داد و باز گشت برین صلح، و شکر کرد، شکر خدای را عز و جل که خون نیفتاد.

۱ - هردو: ابوالقاسم کار؛

۲ - اصل: الحیافی. ب: الحیاقی؛ با تولد این کلمه را به الجیهانی تبدیل کرده و گوید که

شاید پس ابو عبدالله احمد باشد؛ چون کلمات ما بعد شرح خنمات را خوانده نتوانسته اند چنین سهوی روی داده است.

۳ - در نسخ مطبوعه و هردو خطی، خنمات دهیات (کذا)؛ ولی خنماتی بضم اول نام یکی از

قراء بخارا بود که منسوب آنرا هم خنماتی می گفتند (معجم البلدان ۳۹۱۲۲ و اللباب ۳۸۸۲۱) و چون قرائت کلمات درست شود، ضرورت به تبدیل متن صحیح نمی ماند، طوری که هارکول در ترکستان و ناظم به تقلید او در طبع متن کرده است.

پس اندر بازگشتن امیر محمود، غلامان ملك، بر بنه امیر محمود زدند، و آن بتعلیم و تضریب دار ابن قابوس کردند. امیر سپه سالار نصر بن ناصر الدین که برادر امیر محمود رحمهم الله بازگشت (و) حرب کرد. بکتوزون هزیمت شد. پس بکتوزون ببخارا رفت بحالی بد. و فایق بمرد اندر شعبان سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، و بکتوزون بماندبا ندامت بسیار.

پس ابوالحسن ایلک بن نصر برادر خان،<sup>۱</sup> بدر بخارا آمد، و بدل جز آن داشت که همی نمود از دوستداری عبدالملك بن نوح. و فرزندان نوح از شراوه می ترسیدند، بامداد بسلام اوشدند. ایشانرا فرو گرفتند. و اسیر کرد (و) بند کرد، و به اوزگند<sup>۲</sup> فرستاد، و مالهای ایشان برگرفت، و مدت ایشان بسر آمد و روزگار دولت ایشان بگذشت.

ایلک اندر بخارا شد روز دوشنبه<sup>۳</sup> دهم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، و بسرای امارت فرود آمد. و ابوالفوارس عبدالملك پنهان شد، فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند. چادراندر سر کشید و هم بر آن حال باز از بخارا او را بر آوردند و پیش ایلک آوردند، بفرمود تا او را بندگانند و سوی اوزگند بردند، و آنجا اندر حبس ایلک فرمان یافت الله اعلی واجل.

\* ☆ \*

۱ - ابن اثیر ۶۲۹؛ ایلک خان نام تامش ابونصر احمد بن علی و لقبش شمس الدوله بود. نام اصلی از روی مسکوکاتش ابوالحسین نصر بن علی، الامیر السید و ناصر الحق پادشاه چهارم آل افراسیاب ایلک خانی است که در سنه ۳۸۲ هـ. جلوس کرد و در سنه ۳۸۹ هـ. بر سامانیان تاخت و دره ۴۰ هـ. از جهان رفت، وی نصر بن علی بن سلیمان بن موسی بن ستوق بنراخان عبدالکریم است که در حدود ۳۱۵ هـ. شاهی این سلسله را بنانهاد و اسلام آورد و در سنه ۳۴۴ هـ. بمسرد (زمباور ۳۱۲ بعد)

۲ - اوزگند، شهری بود در فرغانه ماوراءالنهر (مرصد ۱۳۱۱)

۳ - یعنی ۱۳۵، یوم الثلاثاء.

چنین گوید: گرد آورنده<sup>۱</sup> این کتاب: ابوسعید عبدالهی بن الضحاک بن محمود گردیزی، که چون از اخبار و تواریخ [۲۱۵] انبیا و ملوک و کلانیان<sup>۲</sup> و ملوک عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان بپرداختیم، آغاز کردیم بگفتن اخبار یمین الدوله رحمة الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم، هیچ چیزی را آنحال نبود که اخبار او را، که آنچیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم، و شاید بود که مصنفان و راویان اندران تصنیفها و اخبار کم و بیش آورده و گفته اند از بهر تعجب سخن را، و عزیز کردن کتاب را.

اما این اخبار بیشتر از وی آن بودست که برای العین خویش بدیدیم، که امیر محمود رحمه الله اندر هندوستان چه کردست، و به نیمروز و بخراسان و بخوارزم و بعراق چگونه قلعهها گشاده است؟ و بر چه جمله بیابانها و کوهها و راهها مخوف گذشته<sup>۳</sup> است؟ و حرب آن چگونه کرده است؟ و پادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است؟ که کسی آن ندیده است و نشنوده، که چنین حرب و حیلله نه کار آدمیان باشد.

و بخاصه اینچنین اتفاقی که مرین<sup>۴</sup> خداوند عالم، سلطان معظم عزالدوله وزین-المله سیف الله معز دین الله ابومنصور عبدالرشید بن یمین الدوله و امین الملّه ابی القاسم محمود بن ناصر الدین و الدوله، اطال الله بقاؤه، و ادام سلطانه، و ثبت ملکه، و کب اعداء، را اوفتاد که بی هیچ تکلفی پادشاهی بدست او آمد. و چون قصد کرد، در وقت به آرزو برسید بی هیچ مانعی و مهلتی. و این چندین هزار خلق، بی خون ریزش و بی طمعی و بی رنجی و بی روزگاری و بی حیلتی<sup>۵</sup> [۴۱۶] و کیدی مطیع و منقاد او گشتند، که همیشه دولت او

۱ - در هر دو نسخه چنین است ولی در طبع تهران گرد آورده؛ طبع شده.

۲ - کذا در اصل. ولی ب این کلمه ندارد. شاید از ماده کلان آمده باشد. که کلانتر راهم از آن ساخته اند.

۳ - هر دو مطبوع؛ گذاشته؛

۴ - اصل، مزین؛

۵ - هر دو؛ و با حیلتی؛

ثابت باد! ورايت او منصور باد! و دشمن او مقهور باد! و دوست او مسرور باد! و همه بلاها  
از ساحت او دور باد!

پس من از جمله اخبار دولت این خاندان را ادام الله ثباتها، آنچه خوشتر و  
عجب تر بود التقاطا<sup>۱</sup> کردم و اینجا بیاوردم، و هر چند که بتوانستم مختصر کردم (اگر)  
بشرح مشغول گشتمی بسیار آمدی. پس از آن اخبار انتخاب کردم و اینجا بیاوردم  
باذن الله تعالی.

## پادشاهی امیر اجل سید یمین الدوله و

### امین المله و کھف الاسلام ابوالقاسم

### محمود بن ناصر الدین والدوله

### سبکتگین رحمة الله عليهم

چون امیر محمود رحمة الله از فتح مرو فارغ شد، و امیر خراسان گشت و ببلخ آمد  
و هنوز ببلخ بود، که رسول القادر بالله از بغداد بنزدیک او آمد با عهد خراسان و لواء و  
خلعت فاخر و تاج. و قادر اورا لقب نهاد «یمین الدوله و امین المله ابوالقاسم محمود  
ولی امیر المؤمنین».

پس چون آن عهد و لواء برسید، امیر محمود بر تخت سلطنت نشست و خلعت  
بپوشید و تاج بر سر نهاد، و خاص و عام را بار داد، اندر ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و  
ثلثمائه. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنه تسعین و ثلثمائه، و از آنجا به سیستان  
شد، و خلف بن احمد را اندر حصار اسپهبد<sup>۱</sup> محاصره کرد، و خلف کسان اندر میان کرد،

۱ - هردو: مهبد؛ این نام در یمینی هم مغلوط و اصد است؛ ولی در تاریخ سیستان ۳۴۶ کوه  
اسپهبد نوشته شده، و در طبقات ناصری ۱۸۵۲ قلعہ صفهذ سیستان است.

۱ - در هر دو نسخه التقاد است؛ ولی ماده لقد در کتب لغت عرب بنظر نیامد. در مطبوع تهران

انتقاء طبع شده، که به معنی برگزیدن باشد (المنجد) ولی من آنرا به التقاط تبدیل کردم، که در اینجا  
به معنی اخذ و انتخاب است. (المنجد)

و بامیر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد، و خطبه بروی [۲۱۷] کند.

و چون ازین فارغ شد، سوی غزنین رفت، و از غزنین سوی هندوستان رفت، و بنیاد حصارها بستند، و چون از هندوستان باز آمد، خان کس فرستاد و با او خویشی پیوست، و مواضع نهادند: که ماوراءالنهر مرخان را باشد، و مادون النهر مرامیر محمود را. به نیشاپور آمدند و سرسلخ جمادی الاولی سنه احدى و تسعين و ثلثمائه.

و ابو ابراهیم<sup>۲</sup> سامانی با امیر سپه سالار نصر بن ناصر الدین رحمہ اللہ حرب کرد و مرامیر نصر را هزیمت کرد. و هند و بچه<sup>۳</sup> دستگیر شد، و این روز چهارشنبه بود آخر ربیع الاول سنه احدى و تسعين و ثلثمائه. و کار ابو ابراهیم به نیشاپور بزرگ شد، و امیر محمود رحمہ اللہ قصد او کرد. ابو ابراهیم برفت، و به اسفراین شد و کرمان. و از آنجا بگرگان شد. پس بار دیگر به نیشاپور آمد.<sup>۴</sup> و امیر نصر از نیشاپور به بوزگان<sup>۵</sup> آمد.

لشکر (ابو) ابراهیم بر اثر او بیامدند، و امیر سپه سالار نصر مرایشانرا هزیمت کرد و رئیس سرخس مرابو ابراهیم را بخواند، تا با امیر نصر حرب کنند و رئیس او را یاری کند، و آنجا رفتند، و امیر نصر نیز آنجا شد و حرب کردند. ابو ابراهیم را بشکست،

۱ - مراد همان ایلک خان نصر بن علی است که ذکرش گذشت.

۲ - مراد ابو ابراهیم اسماعیل المنتصر بن نوح بن منصور اول است متوفی ۳۹۵ هـ.

۳ - کذا در هر دو نسخه، شرح این جنگ که بین دو قریه نماجی و بشجه در چهار فرسخی نشاپور واقع شده بود. در تاریخ یمینی ۱۳۷ و ابن اثیر ۶۵۹ آمده ولی ذکرى از هند و بچه نیست و معلوم نشد که مراد کیست؟ چون همواره در لشکر غزنویان هندوان بومی افغانی بوده اند و در تاریخ بیهقی نام تملک افسر لشکری بارها آمده پس حدس میتوان زد که درین لشکر برادر محمود نیز لشکر دار هند و بوده و دستگیر شده.

۴ - در شوال ۳۹۱ هـ. (یمینی ۱۳۹)

۵ - بوزگان، معرب آن بوزجان است که بین هرات و نشاپور واقع و از نواح نشاپور بود

(مراصد ۲۲۹۱)

و توز تاش<sup>۱</sup> الحاجب و ابوالقاسم سمیعجوری دستگیر شدند. و ابو ابراهیم سوی باورد رفت، و از آنجا سوی ترکان غز، و اندر میان غزان همی بود، و ترکان عزیمت کردند، تا با وی بحرب روند. و بیغمهتر ایشان مسلمان شد، و با ابو ابراهیم خویشی کرد، و با ابو ابراهیم [۲۱۸] تابه کوهک<sup>۲</sup> بیامدند، و با سباشی تگین حرب کردند و سباشی تگین را بشکستند.

و ایلک بسمرقند آمد. بر آن که<sup>۳</sup> تاختن بردند و هجده تن از سرهنگان بگرفتند. و غزان و اسیران را بردند، و ابو ابراهیم نامید گشت، و با سیصد سوار و چهارصد پیاده بگذرگاه درغان<sup>۴</sup> آمد و بگذشت که یخ بسته بود، و از پس بطلب او آمدند و بخواستند گذشت از رود، یخ بشکست و همه فرود شدند، و (ابو) ابراهیم به آموی درنگ کرد، و مرس نقیب را بنزدیک امیر محمود رحمہ اللہ فرستاد بر سولی و گفت: «فساد آل سامان از جهت من مستقیم نگردد مگر بعنایت تو! بنگر تا چه صواب<sup>۵</sup> بینی آن کنم». چون مرس نقیب برفت، ابو ابراهیم بمرو شد، و چون به کشمیر<sup>۶</sup> (رسید) از ابو جعفر خواهرزاده یاری

۱ - اصل، تورماس. ب توریاس. در طبع تهران؛ توز تاش یا تورماش؛ چون در تاریخ یمینی توز تاش الحاجب است که با ابوالقاسم علی بن محمد سمیعجوری یکجا دستگیر شده بود (ص ۱۴۱) بنا برین در متن اصلاح شد.

۲ - هردو: با بکوهک. کوهک کوهی است در سمرقند، و یکی از دروازه های سمرقند بسایب کوهک بود (مراصد ۱۱۸۹) پس متن را چنین هم توان خواند: به باب کوهک بیامدند.

۳ - هردو و مطبوع: بر آنکه؛ ظاهراً بر آن کوه است، که مراد از آن کوهک سابق الذکر باشد.

۴ - درغان: به فتحه دال و سکون دوم شهری بود بر کنار آمو، که اول حدود خوارزم شمرده می شد (مراصد ۵۲۳)

۵ - هردو: ثواب؛

۶ - کشمیر: شهر کی بود از اعمال مرو (حدود العالم) حرف اول ضمه و میم فتحه دارد و شین ساکن است، از بزرگترین قراء مرو بر راه صحرا بطرف آمل و جیحون افتاده بود (مراصد

خواست اجابت نکرد، و بر رسول استخفاف کرد و بیرون آمد، و با ابوالبراهیم حرب کرد، و او را هزیمت کرد، و اوسوی باورد بشد.<sup>۱</sup>

و چون مرس بنزدیک امیر محمود رحمة الله رسید، او را بسیار نیکویی کرد و کرامتها کرد، و بامال بسیار باز فرستاد و ضمان کرد، بهر چه او را مراد آید. سوی ابو-جعفر نامه نوشت: «تا او را هر چه بتواند خدمت کند و عذر خواهد». و ابوالبراهیم سوی بخارا رفت، و از آنجا سوی سغد شد. و پسر علمدار<sup>۲</sup> که سرعیاران سمرقند بود<sup>۳</sup> با سه هزار مرد، و پیران سمرقند [۲۱۹] بنزدیک او آمدند، و خان بزرگ<sup>۴</sup> بحرب او آمد. خان را بشکستند اندر شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه. و پسر سرخک<sup>۵</sup> از نزدیک ابوالبراهیم برفت بنزدیک خان شد و باوی متابعت کرد.

پس نامه نوشت سوی (ابو) ابراهیم، و اندران بسیار نیکویی گفت، و او را ضمانتها کرد، و آنهمه دروغ بود، که با خان ساخته بود. و چون خبر بخان رسید که سامانی<sup>۶</sup> بهزیمت شد، همه گذرهای آب بگرفت، و کسان برگذرهای بنشانند. و چون ابو ابراهیم این خبر شنید بگریخت باهشت تن و به بنگاه پسر بهیج<sup>۷</sup> شد از عرب اندر بیابان

۱ - در شهر سنه ۳۹۴ هـ. (یمینی ۱۴۴)

۲ - با تولد نام این شخص را حارث مشهور به ابن علمدار نوشته (ترکستان) و عتبی گوید: ابن علمدار رئیس فتیان سمرقند با سه هزار نفر آمد و نیز مشایخ بخارا با سه صد غلام (جوان) با او آمدند (یمینی ۱۴۵)

۳ - هر دو: سمرقند بوده باشد که هزار مرد از پیران؛ مطابق قول عتبی اصلاح شد.

۴ - مراد همان ایلیک خان نصر بن علیست، که در قریه بوزند حدود سمرقند شکست خورد (یمینی ۱۴۶)

۵ - یمینی ۱۴۷: ابن سرخک السامانی.

۶ - مراد ابوالبراهیم منتصر شهزاده سامانی است.

۷ - این نام در هر دو نسخه با املاء مختلف ابن تهنیت - پسر تهنیت - ابن تهنیت - پسر تهنیت آمده، در حالیکه عتبی ابن بهیج الاعرابی از جمله کوچیان بیابان نوشته است (یمینی ۱۴۷) کلمه کلمه بنگاه در اینجا ترجمه حله عربیست و عتبی گوید: در حله ابن بهیج الاعرابی درآمد.

مرو، و یکی بندار<sup>۱</sup> بود، و او را ماهروی<sup>۲</sup> گفتندی بفرمود تاراه ابوالبراهیم نگاهداشتند (و او را بکشتند) اندر ربیع الاخر سنه خمس و تسعین و ثلثمائه، و دولت آل سامان بیکبارگی منقطع گشت.<sup>۳</sup>

و چون امیر محمود خبر کشتن ابوالبراهیم بشنید، در وقت مرارسلان جاذب را بهر ستاد تا بنگاه پسر بهیج<sup>۴</sup> غارت کرد، و ماهروی و پسر بهیج را بکشتند بزارترین حالی. و چون امیر محمود به نیشاپور آمد، غلامان شورش کردند، و در وقت امیر محمود خبر یافت، حزم آن بگرفت و خواست که ایشان را بگیرد و ادب کند. ایشان بترسیدند و بعضی گرفتار شدند و بعضی بگریختند، و امیر محمود رحمة الله بر اثر گریختگان برفت، و بعضی را بکشت، و بعضی را اسیر بگرفت، و بعضی بنزدیک سامانی شدند. و اندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت (۲۲۰) (و بنزدیک) سامانی شد.

و امیر محمود بهرات باز آمد پنجم رمضان سنه احدی و تسعین و ثلثمائه. و از غزنین سوی هندوستان شد بالشکر عظیم، و بشهر پرشاور فرود آمد با ده هزار مردغازی و شاه هندوستان جیپال<sup>۵</sup> برابر محمود لشکرگاه بزد، و دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد فیل بحرب آورده بود. پس صفها بکشیدند و دست بحرب بردند خدای عزوجل

۱ - بندار بر وزن گلزار کیسه داروخانه دار و صاحب تجمل و مکننت (برهان ۱۰۵۱) بمعنی

جواهر فروش نیز هست که جمع آن بنادده باشد (منتهی الارب ۱۲۰۵)

۲ - یمینی ۱۴۸: ابو عبدالله معروف به ماهروی بندار.

۳ - یمینی ۱۴۸، در ماه ربیع الاول ۳۹۵ هـ. در قریه ماء مرغ رود بارزم مدفون شد،

۴ - هر دو: تهنیت؟

۵ - املائی این نام در هر دو نسخه مکرراً تا آخر اجیپان است. ولی در قدیمترین متون

معاصر سلطان مانند تاریخ یمینی ص ۱۵۶ و غیره جیپال و جیپاله است که در یک سنگ نوشته که در

بریکوت سوات بدست آمده و در موزه لاهور موجود است برسم الخط سرده JAYAPALA-DEVA

نوشته شده (پتھان انگلیسی ۱۱۲) و ازین هم معلوم میشود که پیش از جیم الفی نداشت. و بنا برین

حذف شد.



مسلمانان رانصرت داد و امیر محمود رحمة الله فیروزی یافت و جیپال مقهور گشت و کافران نابود شدند، و مسلمانان اندران معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند و جیپال را اسیر گرفتند با پانزده تن از پسر و برادر او. بسیار غنائیم یافتند از مال و برده و ستور. و چنین گویند که اندر گردن جیپال قلاده بود مرصع بجواهر. اهل بصر آنرا صد و هشتاد هزار<sup>۱</sup> دینار قیمت کردند، و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هند و همچنین قلیدها<sup>۲</sup> یافتند قیمتی. و این فتح روز شنبه<sup>۳</sup> بود هشتم محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه. و از آنجا به وپهند<sup>۴</sup> رفت، و آن ولایت بسیاری بکشاد، و چون بهار روی بنمود، امیر محمود رحمة الله (به) غزنین باز آمد.

و اندر محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه بسیستان رفت و خلف بن احمد اندر حصار طاق<sup>۵</sup> شد، که آن قلعتی محکم بود. و امیر محمود بحرب بیستاد. و چون روزگار همی شد بفرمود تا پیلان درباره<sup>۶</sup> حصار طاق بیفکنند (۲۲۱) خلف بترسید و ز نهار خواست و بیرون آمد، و همه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد و امیر محمود او را لطف کرد و نیکو گفت، و از وی پرسید: «که کجا خواهی تافرستمت!» خلف گفت به گوزگانان. او را آنجا فرستاد. و میرک امیر خلف بدهک بود.

۱ - یمینی ۱۵۷؛ مائثی الف دینار.

۲ - کذا در هر نسخه، اما لة قلاده است، مانند کتابه و کتیبه.

۳ - یمینی ۱۵۸؛ یوم الخمیس.

۴ - و یهند بر کنار چپ دریای سند در حدود دهمیلی غربی اتک امروزی واقع و اکنون هند نامیده میشود، که بقایای شهر قدیم در آن موجود است.

۵ - طاق از شهرهای سیستان بود بطرف خراسان، بفاصله یکروزه راه در شمال زرنج واقع بود (جغرافیة خلافت ۵۱۸)

۶ - هردو؛ دوباره؛ باره دیوار قلعه است.

۷ - دهک منزلی بود در ذابستان بین زرنج و بست (ابن حوقل ۳۰۵) امامراد از میرک امیر خلف شاید مرگ امیر خلف باشد.

و چون امیر محمود بغزنین باز آمد، قصد بهاطیه<sup>۱</sup> کرد، و از راه والشستان<sup>۲</sup> و حصار بگذشت، به بهاطیه شد، و آنجا سه روز حرب کرد، و بجیرا و راجه<sup>۳</sup> بهاطیه لشکر ساخت، پیش حرب امیر محمود فرستاد، و خود باتنی چند بر ساحل آب سند<sup>۴</sup> برفت. و چون امیر محمود خبر یافت، سواری چند برابر او فرستاد، تا اندرو رسیدند، و آن همه قوم که با وی بود بگرفتند، چون بجیرا و آن حال بدید کناره بکشید و خویشتن را بکشت. ایشان سراو برداشتند و آن همه قوم او را دستگیر کردند و پیش امیر محمود (آوردند) بسیار شادی کرد و بفرمود تا شمشیر اندر کفار نهادند و بسیار بکشتند، و دو یست و هشتاد فیل بگرفتند. و چون امیر محمود از بهاطیه باز گشت خبر رسید، که مردمان سیستان عاصی شدند. روی سوی سیستان کرد، و چون آنجا رسید، همه پیشروان سگزیان اندر حصار ارگ<sup>۵</sup> شدند.

۱ - بهت و بهتیان قبایلی بودند که در سند علیا میزیستند و معرب آن بهاطیه است

(چچنامه ۴۱-۱۳۲)

۲ - اصل: دالشان؛ بدالشیان؛ در طبع ناظم تهران والشستان است؛ همین سرزمین بین کوه کوزک و دره بولان را یعنی وادی پشین را والشستان می گفتند، که راه بین وادی قندهار و سند از اینجا می گذشت. اما والشستان یا بالشستان تا کنون هم در اراضی جنوبی غور در ولایت روزگان واقع است و نمیتواند از غزنه راهی به وادی سند از آن بگذرد، بنا برین والشستان در متن آورده شد. و حصار بظن غالب همین کویتة کنونی است.

۳ - اصل: و بحر او اجر. ب؛ و بحر او اجر بحاطه؛ این نام در یمینی ۲۰۹ بجیرا و در ابن اثیر بحیر است؛ و یمینی گوید که صحیح آن بجراء به تشدید جیم باشد. که در تواریخ محلی هند نام راجه بجی راو، و محل حکومتش بهاتیه باشد، و این قلعه استوار بر سر حد ملتان واقع بود (تاریخ سند ندوی ۲۶۴)

۴ - هردو؛ آسانند؛

۵ - هر دو؛ اوک؛ ولی در یمینی ۱۶۸ و ابن اثیر ۷۳۹ حصار ارگ است. و ارگ برای مقر شاهی کلیة قدیم افغانی است که تا کنون هم مستعمل است. چون در سیستان جای بنام اوق (اوک) هم بود که در تاریخ سیستان مکرراً ذکر آن می شود، و در اصطخری به شکل اوقل و در ادیسی اوق ضبط شده. پس ممکن است القیاسی بین اوک و ارگ شده باشد.

وامیر محمود یکرز حرب کرد،<sup>۱</sup> مهترایشان را بگرفت. همه سگزیان بطاعت آمدند، و اوسوی غزنین باز گشت باظفر و فیروزی.

واز غزنین قصد ملتان کرد، و اندیشه کرد، چون براه راست رود. مبادا داؤد نصر<sup>۲</sup> را که امیر ملتان بود خیر باشد (۲۲۲) و حزم آن بگیرد، براه مخالف رفت. و انند پال بن جیپال براه بود، و امیر محمود راه نداد. پس امیر محمود رحمة الله، دست لشکر مطلق کرد، تا اندر ولایت انند پال افتادند و همی گرفتند و کشتند و غارت کردند. و انند پان بگریخت، و اندر کوههای کشمیر رفت. و امیر محمود براه هندوستان به ملتان رسید، و هفت روز آن شهر را حصار کرد، تا مردمان در میان آمدند و صلح کردند که هر سال بیست بار هزار درم بدهد از ولایت ملتان. و برین قرار افتاد، و امیر محمود باز گشت. و این اندر سنه ست و تسغین (وثلثمائه) بود.

پس خبر رسید امیر محمود را، که ترکان از آب<sup>۳</sup> گذاره شدند و بخراسان آمدند و بپراگندند، پس به تعجیل از ملتان به غزنین آمد بعهدی نزدیک. و سباشی تگین<sup>۴</sup> ترك به راه آمده بود و مستولی گشته، و خیلی را به نیشاپور فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، و ارسلان جاذب گماشته امیر محمود از نیشاپور باز گشته بود.

و هنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد، که امیر محمود از هندوستان باز آمد و ببلخ رفت. کسهای خان برفتند، که بنزدیک خان شوند، راههای ایشان را گماشتگان امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند و بنواحی مرورود و سرخس

۱ - تاریخ یمنی ۱۶۸: این جنگ روز جمعه ۱۵ ذیحجه ۳۹۳ هـ بود.

۲ - ابوالفتوح داؤد بن نصر بن شیخ حمید لودی پادشاه سوم دودمان لودی افغانی ملتان است (۳۹۵ - ۴۰۱ هـ). درباره شرح حال این دودمان شاهان افغانی کتاب پتمة خزانه طبع عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۲۳ ش دیده شود.

۳ - مراد آب آموست.

۴ - سباشی تگین امیر لشکر ایلك خان سابق الذکر بود.

و نسا و باورد همی گشتند، و ارسلان جاذب از پس ایشان همی شد شهریشهر، و آنچه بدست آمدند همی گرفت و همی کشت.

وامیر محمود مرالتونناش الحاجیب را بامدد (۲۲۳) او فرستاد. پس ترکان حیلہ کردند و بعضی بگذرگاه بشدند، و گروهی مخاطره کردند و جیحون بگذشتند، و بیشتر از ایشان هلاک شدند، و مادون النهر از ایشان خالی شد. و امیر محمود خبر یافت، که لختی از ایشان برکناره آب شده اند بمر و نخواهند گشت. دبدبه تاختن و آینه بزدند.<sup>۱</sup> ترکانی که مانده بودند، چون آن بانگ بشنیدند خویشتن را اندر آب انداختند از بیم، و غرق شدند، و غازی آخر سالار آنجا کشته (شد) اندر...<sup>۲</sup> که حرب کرد. و امیر محمود رحمة الله قصد حرب ایشان کرد، چون سپاه او از<sup>۳</sup> تاختن رنجه شده بودند، اندیشید که اگر بر آویزند، ترکان خان را بزنند، و باشد که این ظفر و فیروزی را چشم رسد.<sup>۴</sup>

و چون سباشی تگین بنزدیک ایلك رسید، سباشی تگین را ملامت کرد بسیار. سرهنگان گفتند: که با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت نتواند کرد. بعد از آن ایلك بهمه ماوراء النهر کس فرستاد و لشکر خواست، تا چهل هزار سوار گرد

۱ - هردو بودند ازختن آینه بزدند؛ کلمات متن بتقریب این کلمات نوشته شد، راجع به دبدبه و آینه به پاورقی (ص ۱۷۵) رجوع کنید. بارتولد در ترکستان این الفاظ ممسوخ و مبهم را چنین خوانده که از متن روسی به انگلیسی و پس از آن به فارسی چنین آمده است: لشکریان محمود «ترانه ترکی را به آهنگ شیرین ختنی» می سرودند، وقتی که ترکان این آواز شنیدند، از هول جان خود را در دریا می انداختند و غرق می شدند. اگر متن روسی بارتولد نیز چنین باشد، پس این استنباط بارتولد از متن پریشان و مغشوش گردیزی شکفت انگیز است!!! که ترکان ترانه ترکی را به آهنگ شیرین ختنی بشنوند، و از هول خود را بدریا اندازند!!

۲ - اصل: غازی آخر سالار آنجا کشته اندر ماواد؛ ب: و غازی آخر سالار آنجا کشته اندر ماواد؛

۳ - هردو: که سپاه او را تاختن؛

۴ - هردو: چشم؛

آمد، وایلك با آن لشکر از رود بگذشت و ببلخ آمد، و امیر محمود رحمة الله آنجا رفت، و بدشت کتر<sup>۱</sup> حرب کردند. و چون لشکرها صاف کشیدند، امیر محمود دورکعت نماز گذارد، و از خدای عزوجل فیروزی خواست. و پس روی بحرب آورد و بفرمود تا جمله فیلانرا برانگیختند و حمله بردند. اندر ساعت ترکان هزیمت شدند و لشکر امیر محمود بسیار از ایشان بکشتند و بسیاری (۲۲۴) دستگیر کردند، و آنچه بگریختند در آب غرق شدند، و اسب و سلاح ایشان بستند. و این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه.<sup>۲</sup>

و چون امیر محمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید: که شوکپال<sup>۳</sup> نبسه شاه که به نیشاپور بدست ابوعلی سیمجوری اسیر افتاده بود و مسلمان شده، اندرین وقت مرتد شد. پس امیر محمود رحمة الله بروی تاختن آورد، و او را بگرفت اندر کوههای کشنور<sup>۴</sup> و شوکپال چهار صد هزار درم بپذیرفت. امیر محمود آنرا به تگین<sup>۵</sup> خازن بخشید، و او

۱ - هر دو، دشت کر؛ که صحیح آن کتر است، فرخی در مدح محمود گوید: زبت پرستان چندان بکشت و چندان بست\* که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر (۷۱ دیوان) در دیوان فرخی ذکر فتح کتر برخانیان مکرر آمده و عتبی (ص ۲۱۸) گوید، که این معسکر در چهار فرسخی شهر قنطره جریخان واقع بود، که بقول ابن اثیر (۷۹۹) در دو فرسخی شهر بلخ باشد.

۲ - در تاریخ یمنی ۲۱۹ و ابن اثیر (۸۹۹) این فتح در (۳۹۷ هـ) بود.

۳ - هر دو: شوکیان؛ عتبی ۲۲۳؛ الايقاع بالمعروف بنو اسه شاه احد اولاد ملوک الهند. چون چند سطر بعد در هر دو نسخه شوکپال است، و این املا به نامهای؛ اجدادش جیه پال و انند پال شباهت دارد، بظن غالب صحیح خواهد بود. و ممکن است اصل نام اشوکپال باشد. اما کلمه نبسه و نبس شکل قدیم نواسه است،

۴ - کناد در هر دو. اصل این نام معلوم نشد. شاید کشمور باشد، که در سند علیا و جنوب شرق ملتان در شمال اراضی بلوچ واقعست بر کنار چپ دریای سند. و اگر این کلمه را کتور بخوانیم، همین نوردستان کتر علیا امروزی باشد.

۵ - اصل، بمکن؛ ب: بعکس خازن؛ قرائت متن حدسی است.

را بحبس کرد، تا مرگ اندران حبس بود. و از آنجا سوی هندوستان رفت، اندر سنه تسع و تسعین و ثلثمائه<sup>۱</sup> و بانندپال حرب کرد، و انند پال را هزیمت کرد، و سی فیل بگرفت، و بسیار غنائم یافت لشکر. و از آنجا به قلعت بهیم نگر<sup>۲</sup> شد، و آن قلعه را حصار کرد، و سه روز حرب کرد، تا اهل قلعه بزینهار آمدند، و در باز کردند. و امیر محمود باتنی از خاصگان خویش اندر قلعه شدند، و آن خزینهای زروسیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم باندو<sup>۳</sup> نهاده بودند برگرفت. و چندان مال یافت اندران قلعه، که حد و قیاس آن پدید نبود. و از آنجا بغزنین آمد، و تخت زرین و سیمین بردر کوشک بنهاد، و آن مال بصحرا بفرمود تا بریختند، چنانکه همه چشم ورعیت بدیدند. و این اندر سنه اربع مائه بود.

و چون سنه احدی و اربع مائه اندر (۲۲۵) آمد، از غزنین قصد ملتان کرد، و آنجا رفت و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت. و قرامطه که آنجا بودند، بیشتر از ایشان بگرفت، و بعضی را بکشت، و بعضی را دست ببرید و نکال<sup>۴</sup> کرد، و بعضی را به قلعه بازداشت، تا هم اندران جایها بمردند. و اندرین سال داؤد بن نصر را بگرفت و بغزنین آورد، و از آنجا به قلعه غورک فرستاد، و تا مرگ اندران قلعه داشته بود.<sup>۵</sup>

و چنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیسر<sup>۶</sup> جای بزرگست و بتان بسیار

۱ - یمنی ۲۲۴؛ حرکت بهند در سلخ ربیع الاخر ۳۹۷ هـ. ابن اثیر ۸۵۹، ربیع الاخر

۳۹۸ هـ.

۲ - این قلعه را نگر کوت هم گفته اند، که اکنون کانگره گویند، و بروی نقشه در جنوب شرقی

لاهور واقعست (تاریخ هند بانگلیسی از جیمز جینس ۹۲ طبع لندن ۱۹۵۴ م)

۳ - هر دو: بهیم باندو.

۴ - نکال؛ جزایی که عبرت دیگران شود (المنجد)

۵ - هر دو؛ داشتند؛

۶ - در قانن مسعودی ۵۶۳ و کتاب الهند ۴۲۹ تانیسر شهر مقدس هند و انست. ولی اکنون آنرا تھانیسر گویند، که بروی نقشه در جنوب شرقی سرهند واقعست (تاریخ هند بانگلیسی از

ازایشواری پرشاد (طبع آله آباد ۱۹۳۳ م)

اندرون؟ و این تانیسربنزیدیک هندوان همچنانست که مکه بنزیدیک مسلمانان. وسخت بزرگدارند هندوان آن بقعت را. واندران شهر بتخانه سخت کهن است. واندران بتخانه بتی است که آنرا جکر سوم<sup>۱</sup> گویند. و چون امیر محمود رحمة الله این خبر را بشنید، رغبتش اوفتاد که بشود، و آن ولایت را بگیرد، و آن بتخانه را ویران کند. و مزدی جزیل خویشتن را بجاصل آرد. واندرسنه اثنین و اربع مائه، از غزنین برفت، و قصد تانیسر کرد.

و چون تروجنپال<sup>۲</sup> شاه هندوستان خبریافت تافته گشت، و رسول فرستاد سوی امیر محمود، که اگر این عزم را بیفگنی و سوی تانیسرنشوی، پنجاه فیل خیاره<sup>۳</sup> بدهم. امیر محمود رحمة الله بدان سخن التفات نکرد و برفت. به دیره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندران بوهی بیشه واندر کمینگاهها بنشستند، و بسیار مسلمانان راتباه کردند. و چون به تانیسر رسید، شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند، و بتان (۲۲۶) بسیار بشکستند، و آن بت جکر سوم را بغزنین آوردند. و بردرگاه بنهادند، و خلق بسیار گرد آمد بنظاره آن.

۱ - در کتاب الهند ۴۲۹ جکر سوم طبع شده.

۲ - اصل: پورجیپال؛ ب، چون جیپال شاه؛ در کتاب الهند ۳۵۱ تروجنپال است که در سنه ۴۱۲ هـ. شاه بود. و در کتب تاریخ با ملاحای مختلف تدن جیپال - نندوا جیپال - تروجنپال - تریلوجنپال - پورجیپال و غیره ذکر شده، و بیکارهایش با محمود در سنه ۴۰۹ هـ. و جنگ قنوج آغاز گردیده بود. (حواشی هودیوالا بر تاریخ هند ۴۲۸) که در یک منبع معاصر هندی یعنی راجه ترنگینی تألیف کلنه مورخ کشمیر اصل این نام تریلوچن پاله است (ترنگ ۷-شلوک ۴۷ بعد)

۳ - خیاره: برگزیده و انتخاب شده.

واندرسنه ثلث و اربع مائه<sup>۱</sup> غرجستان را یکشاد، و شارشاه غرجستان<sup>۲</sup> را بیاورد و بند کرد و بشهر مستنگ<sup>۳</sup> فرستاد و چون سنه ثلث و اربع مائه به آخر رسید، ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان به بست بنزیدیک امیر محمود رحمة الله آمد بزینهار، از برادر<sup>۴</sup> خویش ابوشجاع، و سه ماه بغزنین بود. و امیر محمود درین معنی نامه هانوست و تنبیه نمود، تا میان ایشان صلح افتاد، و برادر اوضمان کرد نیز که با او دیگر لجاج و تعصب نکند. پس ابوالفوارس بازگشت و بکرمان رفت، و بسرو لایت خویش بنشست اندر ایمنی و راحت.

و هم اندرین سال رسول عزیز مصر آمد، که او را تاهرتی<sup>۵</sup> گفتندی. و چون نزدیک خراسان رسید فقها و اهل علم گفتند که این رسول بدعوت عزیز مصر همی آید و بر مذهب

۱ - فتح غرجستان و شاردرسنه ۴۰۶ هـ. بود. و عتبی نام پدر را ابی نصر محمد بن اسد و نام پسرش را شاه محمد ضیظ کرده و هر دو را لقب شار داده است (یمینی ۲۵۱ تا ۲۵۹) ازین خاندان شار رشید در سنه ۳۸۹ هـ. بسطان محمود اطاعت کرد، و بعد از او شار ابونصر محمد بن اسد در سنه ۴۰۵ هـ. بدست محمود اسپر و در سنه ۴۰۶ هـ. در هرات بمرد. فرد سوم این خاندان شارشاه ابو محمد بن محمد است که قبل از ۴۰۶ هـ. از جهان رفته، و بعد ازین شار اردشیر و ابراهیم بن اردشیر و شار شاه بن ابراهیم است که مؤخر الذکر حور ملک دختر سلطان علاءالدین جهانسوز غوری را بزنی گرفته بود (زمباورد ۳۱۱)

۲ - سرزمین بین بامیان و هرات را در شمال مجرای هریرود غرجستان یا غرجستان یسا غرجستان می گفتند که پایتخت آن بشین بود.

۳ - مستنگ که معرب آن مستنجج است شهر است در بلوچستان که اکنون هم بدین نام شهرت دارد.

۴ - هر دو: برادران؛ مراد از ابوالفوارس قوام الدوله بن بهاء الدوله است، که سلطان الدوله ابوشجاع فنا خسرو برادرش بود.

۵ - اصل: تاهرتی؛ ب، تاهرتی. در تاریخ یمینی ۲۹۶ تاهرتی است منسوب به تاهرت نام

شهری در مغرب اقصی.

باطنیان است. چون محمود این خبر بشنید، نیزمر آن رسول را پیش خویش نگذاشت و بفرمود: تا اورا به حسن بن طاهر بن مسلم الملوی سپردند. و حسن تاهرتی<sup>۱</sup> را بدست خویش گردن بزد بشهر بست.

و اندر سنه اربع و اربعمائه قصد قلعه نندنه<sup>۲</sup> کرد بالشکر، و چون تروجنپال<sup>۳</sup> شاه هندوستان خبر یافت. مردان کاری بر آن قلعه بگماشت، تا آن قلعه را نگاهدارند، و خود را سوی دره کشمیر کشید و برفت. و لشکر<sup>۴</sup> امیر محمود رحمه الله به نندنه (جای) بگرفتند، و حفاران سمج<sup>۵</sup> همی بریدند. و ترکان [۲۲۷] تیر بر سردیوار همی انداختند. و چون اهل حصار آنچنان حربه بدیدند در وقت زینهار خواستند و حصار بدادند. و امیر محمود باتنی چند از خاصگان او در حصار رفتند، و مالی و سلاحی که بود برداشتند. و امیر محمود مرسارغ<sup>۶</sup> را به کوتوالی آن قلعه بگماشت. و از آنجا روی سوی دره کشمیر نهاد، که تروجنپال<sup>۸</sup> آنجا بود، و چون تروجنپال خبر یافت، از آنجا نیز بگریخت.

و امیر محمود فرمان (داد) تا آن قلعه که اندران دره کشمیر بود همه بگرفتند و غارت کردند، و لشکر از آن قلعه بسیار غنایم و برده یافت، و بسیار کافران به اسلام آمدند. و اندرین سال فرمود، هر جای که کشاده بود از دیار کفار، مسجدهای جامع ساختند، و

۱ - هردو: تهارتی؟

۲ - قلعه نندنه همانست که خواجه عبدالرزاق پسر خواجه احمد میمندی در آن موقوف

بود و در سنه ۴۲۴ هـ. رها شد (تاریخ بیهقی ۱۴۹) این قلعه غالباً در میان نوالی پنجاب واقع بود که کوه جودهم در آن جاست (طبقات ناصری ۴۷۹)

۳ - هردو: بروجپال؟

۴ - هردو: و چون امیر؟

۵ - سمج: بضمه اول و سکون دوم جای زیر زمین و ثقب (برهان)

۶ - این سارغ شرابدار تاعصر مسعود ۴۲۴ هـ. هردو نندنه کوتوال بود (بیهقی ۱۴۹)

۷ - هردو: بگماشتند.

۸ - هردو: بروجپال؟

استادان را فرمود، تا بهر جای بفرستادند، تا مرهندوان را شرایط اسلام بیاموختند، و خود باظفر و فیروزی غزنین آمد، و این فتح نندنه اندر سنه خمس و اربع مائه بود.

چون سنه ست اندر آمد، قصد کشمیر کرد، و از غزنین روی بر آن جانب نهاد. چون به دره کشمیر رسید، هواسرد شد، و زمستان اندر آمد. و اندر دره کشمیر حصاری بود پس حصین و محکم، و اندرو آب و مردم انبوه، و آن حصار را الوهکوت خوانند یعنی<sup>۱</sup> حصار آهنین. پیش آن حصار لشکر را فرود آورد، و جنگ بپیوست، و چنگدگاه اندران بود، و چون وجه گرفت که آن حصار سته شود،<sup>۲</sup> سرمای سخت اندر آمد، و برف آمدن گرفت، و جهان یخ بند شد، چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد، و از راه کوه هاء [۲۲۸] کشمیر مر آن اهل حصار را مدد رسید از کشمیر، و قوت یافتند. چون امیر محمود رحمه الله حال بر آن جمله بدید اندیشه کرد، که نباید که بر سپاه وی حیلستی رود، و از آن قلعه بازگشت و بصحرا بیرون آمد از آن کوه و دره ها، چون وقت بهار آمد بغزنین باز آمد.

و هم اندر سنه ست و اربعمائه نامه ابوالعباس المأمون بن<sup>۳</sup> المأمون خوارزمشاه رسید از خوارزم. خواهر یمین الدوله را بخواست<sup>۴</sup>. و امیر محمود اجابت کرد، و خواهر خویش بدوداد، سوی خوارزم ببردندش. پس اندر سنه سبع و اربعمائه قومی از فضولیان و اوباش به خوارزم گرد آمدند و شورش کردند، و اندر میان مرخوارزمشاه را بکشتند، که داماد یمین الدوله بود رحمه الله، و خبر به امیر یمین الدوله رسید، از غزنین سوی بلخ رفت، و از آنجا قصد خوارزم کرد. و چون به جکر بند<sup>۵</sup> رسید که سرحد خوارزم است لشکر

۱ - هردو: بعضی؟

۲ - هردو: سته شود؟

۳ - ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد بن احمد بن محمد پادشاه پنجم خوارزمشاهیان

۳۹۵-۴۰۷ هـ. (زمیابور ۳۱۶)

۴ - نام این خواهر محمود حره کالجی دختر امیر سبکتگین بود (بیهقی ۶۶۸)

۵ - هردو: جعفر بند؛ اما جکر بند (جقر بند) از راه فربر و آمل بر کنار چپ آمو بین طاهریه

و درغان منزلی بود که طاهریه سرحد خاک خوارزم شمرده می شد (جغرافیة خلافت ۷۰۱)

راتبعیه کرد، و مر محمد بن ابراهیم الطائی را بر مقدمه سپاه بفرستاد. و محمد الطائی بجایی فرود آمد با همه خیل خویش. و چون بامداد بود، مسلمانان بنماز و آبدست مشغول گشتند. پس خمارتاش<sup>۱</sup> سالار خوارزمیان بالشکرانبوه از بیابان برآمد و برایشان کوفت و قومی را از خیل محمد طائی بکشت.

و چون این خبر به امیر محمود رحمه الله بر رسید تنگدل شد، و فوجی از غلامان سرای را بفرستاد تا بر اثر خمارتاش برفتند، و آن همه لشکر او را تارو [۲۲۹] مار کردند، و خمارتاش را دستگیر کردند و بیاوردند و کشته و خسته را قیاس نبود. و چون به هزار اسب رسیدند، لشکر خوارزم با تبعیه هر چه تمامتر، همه با سلاحهای تمام آراسته و ساخته، پیش لشکر یمین الدوله آمدند، و صفها بکشیدند، و میمنه و میسر و قلب و جناح راست کردند، و حرب بپیوستند. و بس روزگاری نشد، که لشکر خوارزمیان هزیمت شدند، و البتگین بخاری که سپه سالار خوارزمیان بود دستگیر شد، و سپاه یمین الدوله روی بخوارزم نهادند، و شهر خوارزم را بگرفتند.

اول کاری آن کرد یمین الدوله بفرمود، تا همه مجرمان را چون البتگین بخاری<sup>۲</sup> و غیره بگرفتند و پیش او آوردند. پس بفرمود تا مکافات هر یک بکردند. اهل قصاص را بقصاص رسانیدند، و بعضی را بمالیدند و ادب کردند، و بعضی را بند نهادند و بازداشتند.

و امیر محمود رحمه الله مر حاجب بزرگ خویش التونتاش را به خوارزم شاهی نامزد کرد، و خوارزم و گرگانج را بدوداد، و او را تا آخر عهد خویش خوارزم شاه کرد، و اندر طاعت و بندگی امیر محمود رحمه الله و خاندان او بود. و فتح خوارزم پنج صفر سنه ثمان و اربعمائه (بود). و از آنجا بازگشت و ببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد، و مر امیر مسعود

۶ - در تاریخ بیهقی ۶۷۸ سالاران این بغاوت البتگین بخاری و خمارتاش شرابی و شادنگین خانی بودند.

۷ - اصل: راجون ابوالعباس و غیره بگرفتند. ب - چون العباس و غیره؟

و ارحمة الله ببلخ خواندند، و چون پیش پدر آمد، او را نیکوی گفت،<sup>۱</sup> و ولایت هرات بدو داد، و او را سوی هرات گسیل کرد. و مر ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی [۲۳۰] را کدخدایی اوداد، و با او بهرات بفرستاد، و ولایت گوزگانان مر امیر محمد<sup>۲</sup> را رحمه الله داد، و او را همچنان خلعت داد و نیکوی گفت، و سوی گوزگانان گسیل کرد، و ابوبکر قهستانی را با او بفرستاد.

و چون سنه تسع و اربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله رای زد، که سوی قنوج<sup>۳</sup> رود، و آن ولایتی بود بسیار و آبادان و تونگر کافرند بسیار. پس از هفت آب مخاطره بگذشت. چون بسرحد قنوج رسید بکوره نامی که امیر سرحد بود، رسول فرستاد طاعت نمود و امان خواست. او را زینهار داد، و از آنجا به قلعه برنه<sup>۴</sup> شد، و امیر آن قلعه هردت<sup>۵</sup> بود بگریخت و قوم خویش را بگذاشت. و قوم هردت قلعه حصار کردند. چون سپاه اسلام اندر رسیدند، و اهل حصار آلت و ابهت ایشان بدیدند، کسان اندر میان کردند، و هزار بار هزار درم و سی پیل بدادند، و خویشان را باز خریدند.

و از آنجا به قلعه مهاون<sup>۶</sup> شدند، و امیر آن قلعه کلچندر<sup>۷</sup> بود، و این قلعه در کنار آب جون بود، و چون کلچندر خبر آمدن امیر یمین الدوله بشنید، بر پیلی نشست، که

۱ - ب: نیکوی کرد.

۲ - هردو: امیر محمود؟

۳ - قنوج بهمین نام بر کنار راست گنگا در جنوب غربی دهلی بفاصله ۵۱ میل از لکنه نو و ۲۸ میل از فتح گر واقعست.

۴ - هردو: ترنه؟ در یمینی ۳۰۵ بر به طبع شده، و در طبع ناظم آنرا بر نه نوشته اند. ولایت یرن در عصر ما بعد شهرت داشت، رجوع شود به طبقات ناصری جلد ۲.

۵ - یمینی ۳۰۵ هردت و هو احد الرایان الرائین اعنی الملوك. این نام در ابن اثیر ۱۰۹۹ هودب طبع شده.

۶ - مهاون در عصر اکبر مربوط شهر آگره بود (آیین اکبری ۱۳۲)

۷ - کذا در هر دو نسخه، اما در یمینی ۳۰۶ و ابن اثیر ۱۰۹۹ کلچند است.

بهترین همه پیلان او بود، و خواست که از آب گذاره شود. امیر محمود رحمة الله خبیر یافت، بفرمود تاراهما بر گرفتند. چون کلچندر خبر یافت کناره بزد و خویشتن را بکشت. و سپاه یمین الدوله اندر حصار او افتادند، و صد و هشتاد و پنج فیل خیاره بگرفتند، و چندان مال غنیمت یافتند که ویرا قیاسی نبود. و از آنجا سوی قلعه ماتوره [۲۳۱] (شد) که شهری بزرگست و بتکده هندوانست،<sup>۱</sup> و چنین گویند که مولد کشن بن باسدیو، که هندوان او را پیغمبر خود گویند، بدین ماتوره بوده است.<sup>۲</sup>

و چون امیر محمود رحمة الله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد، بفرمود تالشکراندران ولایت او فتانند، و هر جای که بتکده بود همی کنند و همی سوختند، و مال آن ولایت بتاراج همی بردند. و امیر محمود از آن بتخانها و خزاین آن دیار چندان مال یافت، که اندازه آن بدید نبود، و یکباره یاقوت کحلی یافت بوزن چهار صد (و) پنجاه مثقال. و هرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود. و بتانی که از زر و سیم بودند، بی حد و اندازه بود. یک بت زرین را امیر محمود رحمة الله فرمود تا بشکستند و بسنجیدند، نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود، و مانند این مال و جواهر بسیار بحاصل شد از آنجا. و این فتوح<sup>۳</sup> اندر هشتم شعبان بود.<sup>۴</sup> سنه تسع و اربعمائه.

و چون رای قنوج را بدست بیاوردند، زود از آنجا بازگشت، و اندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد، خزینة چندرای<sup>۵</sup> پیش او آمد با مالی عظیم، و فیلی بود مرین چندرای را نامدار، چنانکه بهمه هندوستان بدو مثل زدندی. و امیر یمین الدوله نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده. که آن فیل را بباید خرید بهر مالی که طمع دارد. و اگر پنجاه

۱ - متوده اکنون بهمین نام در ۳۵ میلی شمال غربی آگره واقعست.

۲ - بقول بودیحان بیرونی (کتاب الهند ۴۶۶ و قانون ۵۵۳) مولد باسدیو ماهوره بود.

۳ - ب: و این قنوج؟

۴ - ب: بسننه؟

۵ - چندرای یکی از اکابر هند در قلعه شده بود (یمینی ۳۱۱)

فیل خواهد، بدله آن يك فیل بدهد. و اتفاق نيك را، این فیل اندر راه از پیش چندرای بگریخت، و بی پیلان همی آمد، تا سر پرده یمین الدوله. و چون امیر محمود آنرا بدید ایزد [۱۳۲] تعالی را شکر کرد، و آن فیل را «خداداد» نام نهاد، و از آنجا با فتح و نصرت و غنائیم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود.

و چنین گویند ثقات: که آن سال شمار کردند غنائیم سفر قنوج را که امیر یمین الدوله آورده بود، بیست و اند بار هزار هزار درم، و پنجاه و سه هزار برده، و سیصد و پنجاه و اند فیل بود.

و چون تیرماه اندر آمد، اندر سنه عشر و اربعمائه امیر یمین الدوله رحمة الله قصد ننذا کرد، که او مر راجپال<sup>۱</sup> امیر قنوج را کشته بود و نکوهش کرد، که چرا از پیش سپاه محمودی هزیمت شدی؟ و مر تر و جنپال<sup>۲</sup> را پذیرفته بود، که او را نصرت کند، و لشکر بولایت خویش باز رساند. و چون خبر آمدن محمود رحمة الله بدان دیار رسید، تر و جنپال<sup>۳</sup> از گنگ گذاره آمد سوی باری<sup>۴</sup> آمد، و امیر یمین الدوله از آب گذاره شد، و آن همه لشکرها را بر هم زد، و تر و جنپال با هندوی چند بگریخت، و نیز پیش محمود نیامدند.

پس قصد شهر باری کردند، و شهر از مردم خالی یافتند، همه بتخانه هارا بسوختند، و آنچه یافتند غارت کردند. و از آنجا لشکر سوی ولایت ننذا کشید، و از چند آب بزرگ گذاره شد، و ننذا خبر آمدن سپاه اسلام یافته بود، مر حرب را مهیا گشته، و لشکر بسیار بنزدیک خویش جمع کرده. و چنین گویند که اندر لشکر اوسی و شش هزار سوار بود، و

۱ - هردو: زاجبال؟ یمینی ۳۰۹: راجپال. دکتر ناظم در حیات سلطان محمود: راجیه پال

از شهزادگان پرا تهیاده بود.

۲ - هردو: تر و حپال؟

۳ - هردو: حپال؟

۴ - باری بر کنار شرقی گنگه واقع و پایتخت حکمداران آن نواحی بود (مسمودی ۵۵۳)

چهل و صد و پنجاه هزار پیاده، و ششصد و چهل فیل.<sup>۱</sup> و هم اندر قیاس این سپاه، سلاح (۲۳۳) و خزینه و علف.

و امیر محمود چون بنزدیک او رسید، لشکر را به تعبیه فرود آورد، و میمنه و میسره و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه بساخت. و طلایه<sup>۲</sup> بفرستاد، و فرود آمد بحزم و احتیاط. پس رسول فرستادسوی نندا، اورا بپندداد، و وعید نمود و بیدار کرد، و پیغامها داد به اعدا و انذار<sup>۳</sup> که مسلمان شو، و ازین همه حرب و رنج و زیان ایمن باش! نندا جواب داد: «که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود.»

و چنین شنیدم از بعضی ثقات: که امیریمین الدوله رحمة الله، آنروز بر بالای شد بنظاره سپاه نندا، و نگاه کرد، بکجهان خیمه و خرپشته و سرای پرده دید، و سوار و پیاده و فیل. پشیمانی گونه اندر دل او آمد. پس استعانت خواست از ایزد تعالی، تا اورا ظفر دهد. و چون شب اندر آمد، ایزد تعالی رعبی و فرعی اندر دل نندا افگند، و لشکر برداشت و بگریخت. و روز دیگر امیر محمود رحمة الله رسول فرستاد. چون رسول به لشکرگاه نندا آمد دیار<sup>۴</sup> ندید. همه آلت بر جای بگذاشته، و مردم رفته، و ستور و فیل ببرده.

رسول باز آمد، و امیر محمود را خبر داد. بفرمود تا کمینگاهها بجستند، و پی لشکر نگاه کردند، همه رفته بودند. امیریمین الدوله خدای را عز و جل شکر کرد، و بفرمود

۱ - ابن اثیر ۹۹۹ ۱۲۹۹ پنجاه و شش هزار سوار، و یکصد و هشتاد و چهار هزار پیاده و هفتصد و شصت و چهار فیل. فرخی که خود شاهد وقایع و حاضر در بار محمود بود درین باره چنین گوید:

چهل امیر زهندوستان در آن سپه است	بزیر دایت شان سی و شش هزار سوار
علامتست در آن لشکر اندر و بر او	پیادگان گزیده صد و سی و سه هزار
قوی است قلبیگه لشکرش به نهصد فیل	چگونه پیلان؛ پیلان نامدار خیاب
	(دیوان فرخی ۶۵)

۲ - طلایه؛ عسکر کشاف.

۳ - یعنی ترسانیدن.

۴ - دیار؛ به فتح همدال و تشدید دوم یعنی شهر نشین.

تالشکرگاه نندا را غارت کردند. و مال بسیار از هر جنس غارت شد، و از آنجاسوی غزنین بازگشت با ظفر و فیروزی. و اندر راه بیشه بی پیش آمد. لشکر اندر بیشه (۲۳۴) شدند. پانصد و هشتاد فیل نندا را اندران بیشه یافتند، همه را برانندند و به لشکرگاه آوردند. پس خبر آوردند امیریمین الدوله را که دودره است: یکی راقیرات گویند. دودرگر رانور،<sup>۱</sup> و جایهای محکمست. و مردم آن کافر و بت پرست. و یمین الدوله قصد آن درها کرد با سپاه خویش، بفرمود: تا کارگران انبوه از آهنگران و درودگران<sup>۲</sup> و سنگ شکن بالشکر برفتند، تا راههارا همی پیراستند، و درختان همی بریدند، و سنگ همی شکستند. و چون آنجا رسیدند. اول قصد قیرات کردند، و قیرات جای منزله است و مردمانش شیرپرست. و هوای اوسردسیر و میوه فراوان. و چون شاه قیرات خبر یافت، پیش آمد و طاعت نمود و زینهارخواست.

امیر محمود رحمة الله اورا بپذیرفت و نیکویی کرد بجای او. و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند به تبعیت آن شاه. و استاد آنرا بپذیرفتند و آغازیدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن. اما مردمان نورتمرد کردند. پس امیر محمود رحمة الله بفرمود مرحاجب علی بن ایل ارسلان القریب را، تا به نورشد، و آنرا فتح کرد، و قلعه بنا کرد، و مرعلی بن قدر را حوق را کوتوالی آن قلعه داد و بفرمود تا به

۱ - اصل: مراب و بور؛ ب؛ فراب و بور؛ چون در هر دو نسخه بعد ازین قیرات و نور است، همین اشکال صحیح خواهد بود. و ظاهراً دودره نور مراد باشد که اکنون در آغاز درهای کثر واقعست. و درینجا با بردن ترک خود جایی را بنام قراتو ذکر میکنند، که بین آن و لغمان کوتل بادیش افتاده بود. ولی یکی از نویسندگان قیرات را با گهرات که در ۱۱ میلی کوهاله دودولایی کشمیر واقعست و نوند را باناره واقع مقام شمل کنار جهلم تطبیق کرده است (روزنامه شهبازپشاور ۱۲ ستمبر ۱۹۵۱م) ولی این تطبیق صحیح نیست. زیرا بیرونی در کتاب الهند ۲۱۵ آبهای نور و قیرات را از معاوانان دریای کابل شمارد و باید حتماً دریای کثر کنونی باشد (رک: طبقات ناصری ۲۲۲-۴۱۲)

۲ - درودگر؛ بخار و چوب تراش (برهان)



عنف واکراه،<sup>۱</sup> و بشمشیر اسلام اندر گردن ایشان کرد و ایشان طایعاً او مکرها<sup>۲</sup> آن بپذیرفتند، و اسلام اندران دیار آشکارا شد. [۲۳۵] و این فتح نور و قیرات اندر سنه احدی عشر و اربعمائه بود.<sup>۳</sup>

و چون سنه اثنی عشر و اربعمائه اندر آمد، قصد کشمیر کرد، و حصار لوهر کوت را اندر پیچید، و یک ماه آنجا مقام کرد، و از آنچه آن قلعه بسیار منیع و محکم بود نتوانست کشاد. و اندرین سال امیر نصر بن ناصرالدین رحمة الله فرمان یافته بود، و امیر یوسف بن ناصرالدین رحمة الله بایمین الدوله رفته بود. و چون لوهر کوت کشادن ممکن نگشت از آن دره بیرون آمد، و بر جانب لوهو و روتا کیش<sup>۴</sup> برفت، و لشکر پراگند، تا اندران کوه پایها همی غزو کردند. و چون بهار آمد، روی سوی غزنین نهاد.

و چون سنه ثلاث عشر و اربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمة الله قصد ولایت ننذا کرد، و چون به قلعه گوالیار<sup>۵</sup> رسید. آن قلعه را اندر پیچید و حصار کرد، و لشکر را فرمود، تا همه حوالی آن بگرفتند، و از آنچه قلعه بس منیع و محکم بود، و برسنگخاره نهاده بود، و از منیعی که بود، حفار و تیرانداز را بر آن دست نبود و ممکن نگشت همی ستدن آن حصار. و امیر محمود رحمة الله چهار شبانروز اندران بماند.

پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست. و سی و پنج فیل بداد، تا لشکر یمین الدوله از آنجا باز گشتند و سوی کالنجر<sup>۶</sup> رفتند که قلعه ننذا بود. و ننذا اندران قلعه بود با همه حشم و حاشیت و خویشان. و امیر [۲۳۶] محمود رحمة الله بفرمود: تا همه

۱ - یعنی بزور.

۲ - یعنی در حالیکه اطاعت میکردند، و یا بدمی بردند.

۳ - این واقعه را عتبی و ابن اثیر ضبط نکرده اند.

۴ - تا کیش در نزدیکی های لاهور واقع بود (کتاب الهند ۱۶۷)

۵ - اکنون هم بهمین نام در جنوب آگره بفاصله ۲۳ میل از دهولپور در هند واقعست.

۶ - بهمین نام تا کنون در جنوب غربی آله آباد بفاصله ۱۲ میلی در جنوب نر اینی واقعست.

گرداگرد قلعه لشکر او فرود آمدند و تدبیرها همیکرد، از آنچه این قلعه برجای سخت بلند و منیع بود. چنانکه حیلت را و مردی را بدوراه نبود. و نیز بنای حصار برسنگ خاره بود، که حفر کردن و بریدن را وجه نبود. و تدبیر دیگر دست ننذا. فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا. چون ننذا نگاه کرد، و آن لشکر انبوه بدید، که همه راهها بگرفته بودند. پس رسولان اندر میان کرد، تا اندر معنی صلح سخن گفتند، و بر آن بنهادند، که ننذا جزیه بدهد، و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد، و سیصد فیل خاره بدهد. و ننذا بدین صلح شادمانه گشت. و در وقت سیصد فیل را بفرمود، تا بی فیلبانان از قلعه بیرون رانند. و امیر محمود رحمة الله بفرمود، تا ترکان و لشکریان اندر او فتادند، و آن فیلان را بگرفتند و برنشستند، و اهل حصار نظاره همیکردند، سخت عجب داشتند از دلیری ایشان.

پس ننذا شعری گفت امیر محمود را ببلغت هندوی، و بنزدیک او فرستاد. امیر محمود رحمة الله فرمود، تا آن شعر را بر همه شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند. همه [۲۳۷] بپسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ تر و بلند تر نتوان گفت. و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود: تا منشوری نوشتند ننذا را به امارت پانزده قلعه، و بنزدیک او فرستادند. گفت: «این صلوة آن شعراست که از بهم را گفتی!» و با آن بسیار چیز فرستاد از ظرایف و جواهر و خلعتها. و ننذا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد، و امیر محمود رحمة الله با فتح و ظفر از آنجا باز گشت، و بغزنین آمد.

و اندر سنه اربع عشر و اربعمائه بفرمود: تا لشکر را تعبیه کردند، پنجاه و چهار هزار سوار آمد بدشت شابهار<sup>۱</sup>، بعرض گاه حاضر آمدند، بیرون از سوارانی که با طرف

۱ - یعنی فیصله و تعهد کردند.

۲ - شاه بهار بمعنی معبد شاهی است، و باین نام در افغانستان قدیم معابد فراوان موجود بود، و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکی های غزنه باین نام بود، که شاید وقتی معبد شاهی هم در آن وجود داشت. اکنون این نام به شکل شیبادر جنوب غربی غزنه بردشتی باقی مانده است. از تاریخ بهقی هم روشن می آید که سلاطین غزنه اندرین دشت پهناور لشکرهای خود را سان میدیدند.

مملکت بودند، و شحنگان نواحی بودند. و هزار و سیصد فیل بابرگستوان و آلت تمام بشمار آمد، که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسب، خود قیاس نبود. و چون سنه خمس عشر و اربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان باشد. و چون بلخ رسید، بهر وقت متظلمان علی تگین از جانب ماوراءالنهر بنزدیک وی آمدند و از علی تگین تظلم همیکردند، که نارواییهای بسیار میکنند، و مردمان راهمی بدر دارد، و بر رعایا و اهل صلاح از وی رنج است. و چون تظلم بسیار شد، امیر محمود قصد کرد که آن جست<sup>۱</sup> بکند، و آن مسلمانان را از آن رنج و بلاها برهاند. و نیز آرزویش بود، که از جیحون گذاره شود، و آن دیار را مطالعه کند. و اندران تدبیر ایستاد<sup>۲</sup> و گفت: «اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی افتد» [۲۳۸] و چندگاه اندران بود، تا آلت آن بساختند و آن چنان بود که بفرمود: تا زنجیرهای سطر بساختند و نروماده، هر یکی مقدار ارش<sup>۳</sup> و سه ارش، و همه زنجیرها را اندر چرم گساو گرفت، و کشتیها بیاوردند، و اندر عرض جیحون بر یکدیگر بیستند بدان زنجیرهای نروماده. و برقرینهایی<sup>۴</sup> که اندر کشتیها<sup>۵</sup> ترکیب کرده بودند. و از سیستان لیفهای قوسی آورده بودند، چنان که هر لیفی را اشتری برداشته بود. و بدان لیفها کشتیها را نیز بیستند. و تجویفهای<sup>۶</sup> کشتی را به حشو<sup>۷</sup> بیاگندند. چنانکه سوار و پیاده و اشتر و آستر خر، آسان

- ۱ - اصل: جست؛ ب: حسب؛ اگر بفتح جیم خوانده شود، معنی آن حرکت و قیام خواهد بود. علامه محمد قزوینی حسب خوانده است.
- ۲ - یعنی بتدبیر اقدام و ایستادگی کرد.
- ۳ - ارش: بدو فتحه مقدار طول از سرانگشت میانه دست راست تا انگشت میانه دست چپ، اگر دستها را کشاده دارند.
- ۴ - قرین، زوج.
- ۵ - اصل: کشتیهای؛ ب: مانند متن.
- ۶ - یعنی میانهای کشتی.
- ۷ - حشو، مواد فضله که از آن چیزی را بر سازند.

بر آنجا بتوانست گذشت. و پس لشکر را برین پل گذاره کرد، و خود گذاره شد.

و چون خبر یمین الدوله بماوراءالنهر رسید، هزاره<sup>۲</sup> اندراهل آن دیار او فتاد، و ملوک آن دیار متحیر شدند. اول کسی امیر چغانیان بود، که بخدمت او آمد با همه لشکر خویش، و خود را عرضه کرد، و خدمتی که توانست بکرد. و پس خوارزمشاه حاجب التوتناش با همه لشکر خویش بنزدیک امیر محمود آمد. و پس امیر محمود بفرمود: تا سرای پرده بزرگ بزدند، چنانکه ده هزار سوار را اندران سرای پرده جای بود، و یکی سرای پرده دیگر خاصه اواز دیبای شستری لعل بزدند، و ستاره او و خرپشته از دیباج نسج.

پس فرمود تا لشکر را تعبیه کردند، میمنه و میسر و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زرادخانه<sup>۳</sup> اندر قفای هر تعبیه (۲۳۹) بداشتند، و فیلان با برگستوان و پالان بیستانیدند،<sup>۴</sup> و پس فرمود تا بیکبار بوق و دیدبه و دهل و طبل بزدند، بر پشت فیلان تهنالی<sup>۵</sup> و آیینة فیلان<sup>۶</sup> و مهره سپید<sup>۷</sup> و سنکه<sup>۸</sup> و شندف<sup>۹</sup> و بجهور<sup>۱۰</sup> بزدند، و جهان از آوازیان

۱ - این پل بستن بر آب آمودا فرخی چنین ستوده است:

بر آب جیحون پل بستن و گذاره شدن \* بزرگ معجزه یی باشد و قوی برهان \* بر آب جیحون درهفته یی یکی پل بستن چنانکه گفتمی کردید باز بود چنان (دیوان فرخی ۲۵)

- ۲ - هر دو، هزار هنر؛ که صحیح آن هزار هنر است. بیهقی گوید: و هزار هنر دسرای افتاد (ص ۱۲۴) هزار هنر و هزاره تحریک بلایا و جنبانیدنست (تاج المصادر و قاموس)
- ۳ - زراد: بروزن بزازه معنی زره گراست. و مراد زرادخانه در اینجا اسلحه خانه باشد.
- ۴ - اصل: بستانیدند؛ ب: بیستانیدند؛ استانیدن بفتح الف بمعنی قیام دادن و منع بود.
- ۵ - اصل: تهنالی. ب: بهالی؛ ولی شکل اصل صحیح و تهنالی در هند طبق بزرگ و بهن فلزی
- ۶ - را گویند (قاموس هندی) و این طبق بهن برنجی را بچوب میزدند تا از آن آواز بر آید.

۷ - برای شرح آیینة فیلان به پاورقی (ص ۱۷۰) رجوع شود.

۸ - سپید مهره نوعی از کرنا که در عربی شور گویند (مقدمه الادب زمخشری ۴۰۵)

کرخواست گشت. و مردمان مدهوش کردند، و هرکس که از ترکستان و ماوراءالنهر اندران لشکرگاه حاضر بودند، زهره‌شان<sup>۱</sup> بخواست کفید.

### ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود رحمة الله<sup>۲</sup>

چون قدرخان که سالار همه ترکستان بود، و خان بزرگ او بود، خبر یافت از گذاره شدن یمین الدوله از جیحون. از کاشغریفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و باوی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغریفت، سوی سمرقند آمد، و از آنجا پیشتر آمد بر سبیل صلح و دوستی. تا بیک فرسنگی سپاه امیر محمود رسید، و آنجا فرود آمد، و سرای پرده بفرمود تا بزدند، و رسولان بفرستاد، و امیر محمود را رحمة الله از آمدن خویش خبر داد، و اشتیاق نمود بدیدار او. امیر محمود همچنان جواب نیکو داد، و جای مسماکرد که آنجا دیدار کنند.

پس امیر محمود رحمة الله با سواری چند و قدرخان با سواری چند آنجا آمدند. و چون یکدیگر را بدیدند، هر دو پیاده شدند. و امیر محمود رحمة الله یکتا گوهر بیش بها بادستار چه بخزینهدار داده بود فرمود: تا در دست قدرخان داد. و قدرخان همچنین گوهری آورده بود، از رعب و فزع که بدورسید فراموش کرد. و چون از پیش محمود باز

۸ - SANKH شبکه در سنسکریت بمعنی صدف و حلز نیست که هندوان می‌نوازند

(قاموس هندی)

۹ - هردو؛ شندق؛ ولی شندق؛ بروزن اشرف طیل و دهل و تقاده بزرگست. فرخی گوید: تا بدرخانه توبرگه نوبت سیمین شندق زنده و زرین مزمار (برهان)

۱۰ - هردو؛ محور؛ بدون نقاط.

۱ - هردو؛ زهرشان؛

۲ - ناصرالدوله یوسف قدرخان بن هارون بفرخان پادشاه نهم آل افراسیاب متوفی ۴۲۴ هـ.

که مسکوکات مضروبه اودریار کند و کاشغری از ۴۰۴ تا ۴۱۲ هـ. بدست می‌آید (زمیابور ۳۱۲)

(۲۴۰) گشت یادش آمد، بدست کس خویش بفرستاد، و عذر خواست و باز گشت.

و چون روز دیگر بود، امیر محمود رحمة الله بفرمود؛ تاخیمه بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار بساختند میزبانی را، و رسول فرستاد، و مرقدرخان رامهمان خواند.

### صفت مجلس و مهمانی

و چون قدرخان بیامد بفرمود تا خوانی بسیار استند هر چه نیکوتر. و امیر محمود رحمة الله باوی بهم دریک خوان نان خوردند، و چون از خوان فارغ شدند، به مجلس طرب آمدند، مجلس آراسته بود سخت بدیع. از سپر غمهای<sup>۱</sup> غریب، و میوه‌های لذیذ، و جواهر گرانمایه. و مجلس جامهای زرین و بلور و آیینهای بدیع و نوادر. چنانچه قدرخان اندران خیره ماند. و زمانی نشستند. و قدرخان شراب نخورد، از آنچه ملوک ماوراءالنهر را رسم نیست شراب خوردن. خاصه آن ملکان ترکان ایشان. و زمانی سماع شنیدند و برخاست.

پس امیر محمود رحمة الله بفرمود: تا نثاری که بایست حاضر کردند، از او انبیهای<sup>۲</sup> زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و ظرایفهای بغدادی و جامه‌های نیکو و سلاحهای پیش بها، و اسبان گرانبها باستامهای زرین و بعضای مرصع بجواهر و ده ماده قیل باستامهای زرین و بعضاهای مرصع بجواهر، استران بردعی<sup>۳</sup> باهراها<sup>۴</sup> بزر و هودجهای<sup>۵</sup>

۱ - سپرغم؛ بفتح غین؛ گلها و ریاحین (برهان)

۲ - اصل؛ و اینها؛ ب؛ دانیها؛ طبع ناظم؛ اداتها. اما اوانی جمع اناست، بمعنی ظرف و

آوند (غیاث)

۳ - بردع؛ مرکز شاهی ایران در این معنیه بود، که از آنجا استران نیک خیزد (حدود العالم

۱۶۱) در متن اصل و با استران است، و چند کلمه بعد هوجهای استران در اصل بسین مهمله است. پس

درینجا هم بسین نوشته شد، که مراد از آن بغل عربی باشد. و نیز چون هرا از براق اسب و استر است نه

شتر، بنا برین اسناد، اشتر به استر تبدیل شد.

استران باکمرها و ماههای زرین و سیمین و جلاجل<sup>۱</sup> و هودجهایی از دیباج منسوج و نسج، و فرشهای گرانبهای از محفوریهای<sup>۲</sup> ارمنی و قالی‌های اویسی [۲۴۱] و بوقلمون، و دستهای نسج و منسوج و طبرهای<sup>۳</sup> معلم<sup>۴</sup> مورد<sup>۵</sup> و تیغهای هندی و عودقماری<sup>۶</sup> و صندل مصفوی<sup>۷</sup> و عنبراشهب<sup>۸</sup> و گوران ماده، و پوستهای پلنگ بربری، و سگان شکاری و چرغان<sup>۹</sup> و

→

۴ - هرا، بفتح اول و ثانی مشدد گلوله‌های طلا و نقره که در زین و یراق اسب در لجام و سینه‌بند و غیره بکار برند (برهان ۲۳۱۸) نظامی راست، زحد بیستون تا طاق‌گرا<sup>۱۰</sup> جنبیته‌ها روان باطوق و هرا.

۵ - ب، کلمات بین و هودجه تا جلاجل ندارد.

۱ - جلاجل، بروزن دلایل سینه‌بند اسب که در آن جرسها نصب کنند (برهان ۵۸۱)

۲ - محفورشهریست بر کنار دریای روم و محفوری فرشهای منسوج آنجاست (منتهی الارب

(۳۰۷۲)

۳ - کذا در هردو نسخه شاید املائی از کلمه تبر باشد. چون بعد ازین هم ذکر از تیغهاست.

ولی چون صفات معلم و مورد با تبر نمی‌چسبد ممکن است این کلمه را طبرها خوانند، یعنی جامه‌های طبری. که از طبرستان اصناف جامه‌های ابریشمین و صوف خیزد (اصطخری ۱۷۳) و اگر مراد از آن فرش طبری باشد از آمل طبرستان شهرت داشت (حدود العالم ۱۴۵)

۴ - معلم، بضم میم و فتح لام نقشدار و منقط و منقش (غیاث)

۵ - هردو، مورد؛ ولی مورد بضم میم و فتح واو و فتحه راء مشدد بمعنی گلگون و گلدان است (غیاث) و این هردو صفت با جامه یا فرش می‌چسبند.

۶ - عودقماری، بضم قاف عودیکه از قمارشهر جنوبی هند آورده میشد، و قمار معرب کمار است (غیاث ۴۷۸) از قمارهندوستان دندان پیل و عودقماری خیزد (حدود العالم ۶۵) یعقوبی هم در حدود ۲۹۰ هـ ذکر از عودقماری دارد (البلدان ۱۲۵)

۷ - مصفبروزن مکرردارای نشان ورننگ زرد است (منتهی الارب ۴۱۸۲)

۸ - اشهب، رنگی که سپیدی آن برسیاهی غالب باشد (منتهی الارب)

۹ - چرخ بروزن ترس چا نوریست شکاری که در عربی صقر گویند (برهان ۶۳۲)

عقاب شکوه داده بر کلنگ و آه و ونخچیر. و مرقدرخان را باعزاز و اکرام بازگردانید، و او را لطف بسیار کرد و غدر خواست.

و چون قدرخان بلشکرگاه خود رسید، و آنچندان چیز از طرایف و متاع و سلاح مال هدیده متحیر گشت و ندانست، که مکافات آن چگونه کند؟ پس بفرمود خزینه‌دار را تا در خزینه بکشد و مال بسیار بیرون آورد، و به نزدیک امیر محمود فرستاد، با چیزهایی که از ترکستان خیزد، از اسپان نیک با نثار و آلت زرین و غلامان ترک با کمر و کیش<sup>۱</sup> بزرگ، و باز شاهین و مویهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه<sup>۲</sup>. و او انیها<sup>۳</sup> ساخت از پشت و دو نیشه ختو<sup>۴</sup> و طریف و دیبای چینی و دارخاشاک چینی<sup>۵</sup> و آنچه بدین ماند. و هر دو ملک از

۱ - کیش؛ تیرکش و تیردان (برهان)

۲ - درینجا بعد از کلمه روباه در اصل (سپاه فتک) و در ب؛ سپاه رفتک؛ بنظر می‌آید، کتبه صفت روباه باشد. اصل این کلمه فهمیده نشد، ممکن است آنرا سپاه و همیک خوانند، یعنی روباهی که دمش سپاه است.

۳ - ب، ادانها؛

۴ - هردو؛ همیشه؛ این کلمه در اصل خوب روشن نیست. و ختو بضم تین دندان ماهی نوع وال است، که در انگلیسی NARWHAL باشد، و نرینه آن در فک اعلی دارای دودندان (نیش) افقی است بطول ۲ متر و ۵۰ سانتی که در تنزینات بکار میرود و در قرون وسطی آنرا برای تشخیص وجود زهر در غذا بکار می‌بردند (حواشی برهان ۷۱۷ به حوالت دائرة المعارف بریتانیا و لاروس بزرگ) البیرونی در کتاب الجواهر (۲۰۸) اقوال مختلف را در باره ختو نقل نماید، که شهرت و نفاست ختو از آن ثابت می‌آید، و گوید که خلف بن احمد پادشاه سیستان مشهور به ابن با نوصفاری (۳۷۳-۳۹۳ هـ) صندوق بزرگی از الواح ختو داشت که به وجود آن مباحث می‌کرد. و هم سلطان محمود را دواتی میمون از ختو بود، که آنرا با میرخلف و ابوالعباس علی بن مأمون خوارزمشاه موقتاً اهداء داشت تا به میمنت آن صاحب ملک و خزاین شدند. و واپس آنرا به سلطان محمود فرستادند. و این دوات بحق «جلالة الممالك» نامیده شد. طاهر مروزی گوید؛ ختو بهترین متاع چینی و عبارت از شاخ

←

یکدیگر جدا شدند برضا و صلح و نیکویی.

و چون علی تگین خبر یافت بگریخت و اندر بیابان شد. امیر محمود صاحب خبر آن نصب کرد از جهت علی تگین را. پس خبر آوردند: که اسرئیل بن سلجوق بجایی پنهان شده است، و یمین الدوله کسان فرستاد، تا او را از آنجا بیرون آوردند. و سوی غزنین بفرستاد. و از آنجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر عهد آنجا بود.

پس خبر آوردند: که عیال و بنه علی (۲۴۲) تگین، بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود رحمه الله مرحاجب بلکاتگین رابط لب ایشان بفرستاد. او برفت و حیلتمها کرد، تازن و دختران و بنه علی تگین را بدست کرد، و پیش امیر محمود آورد، و این اندر سنهست و عشر و اربعمائه بود.

### ابتداء ترکان سلجوقی

و اندرین وقت که امیر محمود، به ماوراءالنهر بود، فوجی مردم از سالاران و

→

کرگدن است، که از آن کمر بندهای یربها تر می سازند (طبايع الحيوان ۵) چون فکین (نیش) ختو شهرت عظیم داشت، بنا برین اسناد (دهمیشه؟) مسوخته را بعدس تصحیح کردم (والعلم عندالله) والبتة مراد از پشت شیم و فلوس همین ماهی، باشد، که آنرا هم در تزئینات بکار می بردند.

۵ - این کلمه بشکل موجوده در خور تحقیق است. شاید مراد خارچینی و خارصینی معرب باشد، که فلز بسیار کمیاب چینی و مانند آئینه چینی بود که از آن جرس و دیگک و دیگر ظروف نفیس می ساختند، و البیرونی نظایر آنرا در کران بین کابل و بدخشان و احجار مردار سنگ زردوان زابلستان نشان داده و از آن معاویذ دست بند و غیره می ساختند و رنگ آن اسودملون بود (کتاب الجمواهر ۲۶۱)

۱ - اسرئیل بن سلجوق بن دقاق برادر موسی بیغوویونس و میکائیل است، که سلاجقه ایران و روم از نسل اویند.

(راحة الصدور)

پیشروان ترکستان، پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان برایشان. و از رنجهایی که برایشان همی بود. گفتند: ما چهار هزار خانه ایم، اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد، که از آب گذاره شویم، و اندر خراسان وطن سازیم. او را از ما راحت باشد، و ولایت او را از ما فراخی باشد، که مردمان دشتی ایم، و گوسفندان فراوان داریم. و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد.

امیر محمود (را) رحمه الله علیه رغبت او فتاد که ایشان را از آب گذاره آرد. پس دل ایشان گرم کرد، و ایشان را امیدهای نیکو نمود، و مثال داد تا از آب گذاره آیند، و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد وزن و کودک و بنه و گوسفند و اشتر و اسب و ستوران، بتمامی از آب گذاره آمدند، و اندر بیابان سرخس و بیابان فراوه<sup>۱</sup> و بساورد فرود آمدند، و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند.

و چون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیش او آمد گفت: «این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی؟ [۲۴۳] این خطا بود که کردی! اکنون که آوردی همه را بکش! و یا بمن ده که تا انگشتمای نر ایشان ببرم، تا تیر نتوانند انداخت.»

امیر محمود را رحمه الله از آن عجب آمد گفت: «بی رحم مردی! و سخت سطر دلی!» امیر طوس گفت: «اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری!» و همچنان بود، و تا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است.

و امیر محمود رحمه الله، از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا بود. و چون زمستان آندر آمد بر عرف و عادت خویش، سوی هندوستان رفت بغزا، و پیش او حکایت کردند: که بر ساحل دریای محیط شهر بست بزرگ، و آنرا سومنات گویند، و آن شهر مرهندوان را چنانست، که مرسلمانانرا مکه، و اندروبت بسیار است از زر و سیم. و منات راکه

۱ - هردو، فراوه؛ ولی فراوه بفتح اول و چهارم شهر کیست از اعمال نسا، که بین دهستان و خوارزم و نسا واقعست (مرصاد ۱۰۲۳)

بروزگار سید عالم صلی الله علیه وسلم از کعبه براه عدن گریزانیدند بدانجاست، و آنرا بزرگرفته‌اند. و گوهرها اندر نشانده، و مالی عظیم اندر خزینه‌های آن بتخانه نهاده‌اند. اماراه اوسخت پرخطر است و مخوف و بارنج بسیار<sup>۱</sup>.

و چون امیر محمود رحمة الله این‌خبر بشنید، اورا رغبت او فتاد، که بدان شهر شود، و آن بتان را ناچیز کند، و غزوی بکند. و از هندوستان روی سوی سومنات نهاد براه نهرواله<sup>۲</sup>، و چون به شهر نهرواله رسید خالی کرده بودند، و مردم آن همه بگریخته لشکر را بفرمود تا علف برداشتند، و از آنجا رو بسوی سومنات نهاد.

و چون نزدیک شهر رسید، و آنرا شمنان<sup>۳</sup> و برهمنان بدیدند، همه به پرستش بتان مشغول گشتند و سالار آن شهر از شهر بیرون آمد، و اندر [۲۴۴] کشتی نشستند با عیال و بنه خویش، و اندر دریاشدند، و بر جزیره فرود آمد، و همی بودند، تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند، ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند.

و چون لشکر اسلام نزدیک شهر آمدند، مردم شهر را در حصار گرفتند، و بحرب بپیوستند، و بسی روزگار نشد که حصار بکشادند، و لشکر امیر محمود اندر او فتادند، و کشتنی کردند هر چه منکرتر، و بسیار کفار کشته شدند. و امیر محمود رحمة الله بفرمود:

۲ - در منابع فارسی نهرواله ضبط است که شهری بود در گجرات (طبقات ناصری ۲۲۹۱) فرخی سیستانی گوید: چون نهرواله که اندر دیار هند بهیم\* به نهرواله همیکرد بر شهان مفر (دیوان ۶۹) در منابع هندی و قانون مسعودی (ص ۵۵۲) انهلواره است، که براه سومنات ۹۸ درجه ۲۵ دقیقه واقع بود.

۳ - سومنات بر آخر ساحل جنوبی جزیره نمای جوناگرهه واقعت. و بقول بیرونی سوم: قمر + نات: صاحب، و تمام کلمه «صاحب قمر» معنی داشت و در سنه ۴۱۶ هـ بدست محمود بر کنده شد (کتاب الهند ۴۲۹)

۴ - شمن: بر وزن چمن از سرهمنه سنسکریت آمده که بمعنی راهب و تارک دنیا است. در لهجه

پالی هند سمن و در اوراق مانوی در پارتی شمن بود (حواشی برهان ۱۲۹۶)

تا مؤذن بر سردیهره<sup>۱</sup> شد، و بانگ نماز داد، و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند. و آن سنگ منات را از بیخ برکنند، و پاره پاره کردند، و بعضی از او بر استر نهادند، و بغزنین آوردند، و تا بدین غایت بر در مسجد غزنین افکنده است.

و گنجی بود اندر زیر بتان، آن گنج را برداشت، و مالی عظیم از آنجا حاصل کرد، چه بتان سمین و جواهر ایشان، و چه گنج از دیگر غنیمتها، و از آنجا باز گشت. و سبب آن بود که بهیم دیو<sup>۲</sup> که پادشاه هندوان بود براه بود، و امیر محمود گفت: «که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد». از راه راست نیامد. دلیل آنرا گرفت، و براه منصوره<sup>۳</sup> و ساحل جیحون<sup>۴</sup>، روی سوی ملتان نهاد. و اندران راه بر لشکریان رنج بسیار رسید، چه از وجه خشکی بیابان، و چه از جتان سند، و از هر نوعی، و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندران راه هلاک شدند. بیشتر از ستوران هلاک شدند، تا بملتان رسیدند، و از آنجا روی بغزنین نهادند (۲۴۵) و امیر محمود رحمة الله بغزنین آمد بالشکر خویش، اندر سنه سبعه عشر و اربعمائه.

و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیک قتاخان<sup>۵</sup> و بغرخان، بسوی امیر محمود

۱ - اصل: بر سردیهره شد. ب: بر دیهره شد. دیهره در سنسکریت بمعنی معبد و بتخانه است

(قاموس هندی ۴۱۱)

۲ - اصل: پدم دیو. ب: پیر دیو؛ (در ابن اثیر ۱۴۳۹) و قصیده فتح سومنات فرخی (ص ۷۲- ۷۳ دیوان او) و نیز در تواریخ هند مانند هستری آف اندیا از ایشواری پرشاد (ص ۱۴۵) نام راجه مقابل محمود در جنگ سومنات بهیم دیو شاه گجرات بود.

۳ - منصوره: شهری که در قدیم بمهنوا و در سند واقع بود، در عصر امویان نامیده شد (قانون

مسعودی ۵۵۲)

۴ - مراد از جیحون دریای سند است.

۵ - هردو، قیاخان؛ و بغرخان؛ ولی دو منتخبات کتاب طبایع الحیوان تألیف طاهر مروزی

پیغامها نیگو آوردند، و خویشتن را بخدمت عرضه کردند، و التماس نمودند، که خواهیم میان ما وصلت باشد. و امیر محمود ایشان را بفرمود تانیکو فرود آوردند، و پس پیغام ایشان را جواب داد: «که ما مسلمانیم و شما کافرانید، و ما را نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن. اگر مسلمان شوید، تدبیر آن کرده آید.» و رسولان را برسبیل خوبی بازگردانید.

و اندر شوال سنه سبع عشر و اربعمائه، نامه القادر بالله آمد با عهد و لولای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم، مر امیر محمود را، و فرزندان و برادران او را لقب نهاد. اما امیر محمود را «کهف الدولة و الاسلام» و امیر مسعود را «شهاب الدولة و جمال الملة»، و امیر محمد را «جلال الدولة و جمال الملة»، و امیر یوسف را «عضد الدولة و مؤید الملة»، و نامه نوشته بودند و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی، ولی عهد خویش کن! و اختیار توافق ماست. و بر آن غذاها که امیر محمود کرده بود، قادر او را شکر بسیار کرد (ه) بود، و او را بسیار ستوده. و رسیدن این عهد و لولا و القاب ببلخ بود. و امیر محمود راحمة الله، از جهت جتان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون،<sup>۲</sup> غضبی عظیم اندر دل بود، بدان بی ادبی ها که اندر راه سومنات کرده بودند. و خواست که مکافات آن بکنند و ایشانرا مالشی دهد. پس چون سنه (۲۴۶) ثمان عشر و اربعمائه اندر آمد، مرتبه دوازدهم لشکر جمع کرد، و روی سوی ملتان نهاد، و چون بملتان رسید،

→

در حدود ۵۱۴ هـ. که ترجمه عربی متن این نامه ثبت است؛ این دو نام صاحب قتا و صاحب یغرو نام سفیر قتا قلتنکا و سفیر یغرقاشی است (برای شرح و متن نامه ها رجوع کنید به صفحه ۷-۸ طبایع الحیوان طبع مینارسکی در لندن ۱۹۴۲ م و نیز مقاله من در مجله آریانا شماره ۲۶۳ حوت ۱۳۴۴ ش طبع کابل.

۱ - هر دو: خواهم

۲ - مراد دریای سندست.

بفرمود تا چهار و هزار صد<sup>۱</sup> کشتی نیک بساختند و بفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند. یکی از پیش بر پیشانی کشتی. و دوبر پهلوی کشتی، و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده. چنانکه بر هر جای از آن شاخ بزدی، اگر چه قوی چیز بودی آنرا بدریدی و بشکستی، و ناچیز کردی، و این هزار (و)<sup>۲</sup> چهار صد کشتی را بفرمود، تا بر روی آب سیحون افکندند، و اندر هر کشتی بیست مرد با تیرو کمان و قاروره<sup>۳</sup> و نطف و سپر بنشانند. و چون جتان خبر آمدن امیر محمود را بشنیدند، بنه را بگرفتند و بجزیرهای دور دست ببرند، و خود جریده بیامدند با سلاحها، و چهار هزار کشتی بر افکندند. و بعضی گویند هشت هزار. اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام. و روی بحرب نهادند. و چون اندر برابر یکدیگر آمدند، تیر اندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند. و نفاطان آتش همی انداختند. و چون کشتی محمودیان نزدیک کشتی جتان رسیدی، شاخی بزدی و کشتی جتان را خورد بشکستی و غرقه گشتی. و همبرین گونه حرب همی کردند، تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد، یا هزیمت شد.

و بر ساحل سیحون سوار و پیاده و فیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی، آن سوار و پیاده او را گرفت و بشکستی.<sup>۴</sup> و از آنجا بر ساحل سیحون همی رفتند تا بر بنه ایشان (۱۴۷) رسیدند، و بنه را غارت کردند، و برده بسیار یافتند، و از آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند.

و چون سنه ثمان و اربعمائه به آخر رسید، مردمان نسا و باورد و فراوه<sup>۵</sup> بدرگاه آمدند، و از فساد تر کمانان بنالیدند، و از دست درازی ایشان، که اندران دیار همی کردند.

۱ - کذا در اصل. ب: تا چهار و صد کشتی.

۲ - ب: هر چهار صد کشتی.

۳ - قاروره: شیشه

۴ - طبع تهران: بشکستی

۵ - هر دو: فزا؟

وامیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمة الله، واورامثال داد: تا آن ترکمانانرا مالش دهد، دست ایشان از رعایا کوتاه کند. و امیر طوس بر حکم فرمان، برایشان تاختن برد، و ترکمانان انبوه شده بودند، پیش او آمدند، و حرب کردند، و بسیار مردم بکشتند، و بسیار را مجروح کردند. و به چند دفعه امیر طوس برایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد: و آن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمة الله، هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس، و او را ملامت کرد، و بعجز منسوب کرد. امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند، و تدارک فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد. اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی این فساد ایشان قوی تر گردند، و تدارک دشوارتر گردد.

و چون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد، و نیز قرار نکرد و لشکر بکشید، و اندر سنه تسع عشر و اربعمائه از غزنین حرکت کرد، سوی بست رفت، و از آنجا سوی طوس کشید، و امیر طوس با استقبال آمد و خدمت کرد. و چون امیر محمود از وی پرسید، صورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود (۲۴۸) پس امیر محمود رحمة الله فرمود: تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند با امیر طوس برفتند بحرب ترکمانان، و چون بنزدیک رباط فراوه<sup>۶</sup> رسیدند، اندر مقابل یکدیگر آمدند، و ترکمانان دلیر گشته بودند. جنگ بپیوستند، و لشکر چون چیره<sup>۷</sup> شد، و برایشان ظفر یافتند، شمشیر اندر نهادند، و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند، و بسیاری را دستگیر کردند، و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان<sup>۸</sup> و دهستان، و فساد ایشان اندران ولایت سهل تر گشت.

۱ - هردو، قراو؛

۲ - هردو، خیره شد.

۳ - بلخان، به فتحه اول و سکون دوم شهر است در پشت آبیورد (مراصد ۲۱۷) و بلخان کوه تا کنون بهمین نام بین ایران و ترکستان واقعت. بیهقی گوید: سلطان ماضی ترکمانان را به بلخان کوه انداخته بود (ص ۶۸) و مراد از دهستان دینجادهستان جرجان شمال ایران و قریب خوارزم خواهد بود (مراصد ۵۴۵)

و چون امیر محمود رارحمة الله، دل از حدیث ترکمانان فارغ تر گشت، قصد ری کرد، و روی سوی گرگان نهاد، و براه دره دینارزاری<sup>۱</sup> بگردد، و از آنجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی: که امیر محمود رحمة الله مرا یکوتگین<sup>۲</sup> الحاجب رابادو هزارسوار، از نیشاپور سوی ری بفرستاد، و هیچ مثال نداد. و چون ایکوتگین بدو منزل رسید، بدو نامه نوشت: که قرار کن! تا غازی<sup>۳</sup> حاجب بتورسد بادو هزارسوار. و غازی را هم مثال نداد. و چون ایشان دوتن به پنج منزلی رسیدند، نامه کرد بایشان: که قرار کنید، تا علی حاجب بشما رسد و علی حاجب رامثالها بداد، و چهار هزار سوار با او بفرستاد. و چون علی حاجب آنجا رسید، لشکر تعبیه کرد، میمنه به ایکوتگین داد، و میسر به غازی حاجب. و خود اندر قلب. و همبران تعبیه همی شدند، تادری.

و چون خبر بامیرری شاهانشاه مجدالدوله ابوطالب (۲۴۹) رستم بن فخرالدوله<sup>۴</sup> رسید پنداشت که امیر محمود بتن خویش آمده است. پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش بیرون آمد، با پیاده چند از رکابدار و سپرکش و زوبین دار و آنچه بدان ماند. و چون علی حاجب او را بدید کس فرستاد گفت: فرود باید آمد، تا پیغامی که دارم بگذارم. در وقت مجدالدوله رسید، تا خرپشتهها و خیمه بزدند و فرود آمدند. و علی حاجب فرمود: تا درهای شهر بگرفتند و هیچکس رارها نکردند، و نگذاشتند

۱ - هردو: دره دینارذاری؛ در تاریخ طبرستان مکرراً دره دینار جاری یا دینارذاری است (۵۶۱ و ۷۴ و غیره) در حدود گرگان دره بیست سه روزه راه درازاء اوو پهناء او تنک آنرا دده دینارذاری خوانند (حدود العالم ۳۰)

۲ - ب: بکوتگین؟

۳ - هردو: فاری حاجب؛ ولی آسنتگین حاجب غازی از سالاران بزرگ سلطان محمود بود، که در عصر مسمود در گردیز محبوس بود و همدرانجا در شوال ۴۲۵ هـ، بمرد (بیهقی ۴۲۴)

۴ - وی از شاهان آل بویه درری است که از ۳۸۷ تا ۴۲۰ هـ حکم رانده و سکه زده است



که از در شهر کس بیرون آمدی، و یاد شهر شدی. تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند. و علی حاجب اورا اندران خرپشته موقوف کرد، و سلاحی که باوی آورده بودند سه بستد، و ابوطالب چهار روز اندرون خیمه موقوف بود. و حاجب علی سوی یمن - الدوله نامه نوشت، و از صورت حال خبر داد، و جواب باز آمد پس ابوطالب را باشست مرددیگر بر سر اشتر نشانند و بنزدیک امیر محمود فرستاد. و امیر محمود فرمود: تا اورا سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند. و امیر یمن الدوله بهری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف. و خزینه های بویان که از سالها بسیار نهاده بودند همه برداشت. مالی یافت که آنرا عدد و منتها پدید نبود.

و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمة الله: که اندر شهری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیار اند بفرمود: تا کسانی را که بدان (۲۵۰) مذهب متهم بودند، حاضر کردند (و) سنگریز کردند. و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را بیست و سوی خراسان فرستاد تا مردن اندر قلعهها و حبسهای او بودند، و چندگاه به ری قرار کرد، تا همه شغل های آن پادشاهی را نظام داد، و کارداران نصب کرد، و آن ولایت ری و اصفهان با امیر مسعود رحمة الله سپرد، و خود سوی غزنین باز گشت. و فتح ری اندر جمادی الاولی سنه عشرين و اربعمائه بود.

و مر امیر محمود را رحمة الله علت دق پدید کرد، و چند گاه بر آن بر آمده بود، و علت قوی گشت، و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر همی شد، و همبران نالانی، خویشان را بتکلف و حیلت قوی همی داشت و چنان نمود بمردمان که اورا رنجی و بیماری نیست. و همبران حال بخراسان آمد و ببیخرفت و زمستان آنجا بیود. و چون وقت بهار آمد، نالانی یروی سخت قوی گشت، و روی سوی غزنین نهاد، و چند روز در غزنین بیود. و هر چند حیلت کرد، خویشان را اندر نتوانست یافت. و بغایت ضعیف گشت، و اجل فراز آمد، و هیچگونه برجامه نخفت، الا که همچنان نشسته همی بود. و

اندران حال جان بداد رحمة الله علیه، نور حفرته.

وفات امیر محمود رحمة الله روز پنجشنبه بود بیست و سوم ماه ربیع الاخر، سنه احدی و عشرين و اربعمائه. و بمرگ او جهانی روی بویرانی نهاد. و خسیسان عزیز گشتند و بزرگان (۲۵۱) ذلیل شدند

## ولایت امیر جلال الدوله و جمال الملة، ابو محمد محمد بن یمین الدوله رحمة الله تعالی علیهما

و چون امیر محمود رحمة الله فرمان یافت، امیر مسعود رحمة الله به سپاهان بود، و امیر محمد رحمة الله به گوزگانان بود پس علی بن ایل ارسلان الحاجب که خویش امیر محمود رحمة الله بود، شغل سیاست را نیکو ضبط کرد. و احوال پادشاهی را برقرار بداشت و نگذاشت، که هیچکس بر کسی افزونی کند. و شهر غزنین چنین شد که بمثل گرگ و میش همی آب خورد و کس فرستاد، و امیر محمد<sup>۲</sup> (را) رحمة الله بیاورد، و به امارت بنشست بر جای پدر. و اول کار<sup>۳</sup> مظالمی ساخت، و سخن متظلمان بشنید، و داد ایشان از یکدیگر بستد.

و پس اندر جراید و دفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند و هر جای که خراب بود، و سبب خراج آن، بر خداوندان جای رنج بود، آن خراج را نظر کرد،<sup>۴</sup> و رعایا را تألف کرد و بفرمود: تا در خزینه را بکشادند و همه حشم و لشکریان را

۱ - کذا در هردو. در مطبوع ناظم و برخی کتب دیگر ابو احمد است. در تاریخ بیهقی (ص ۸)

ابو احمد و در (ص ۲۱۶) در یک سند رسمی دولتی ابو محمد است.

۲ - هردو: محمود؟

۳ - هردو: کاری.

۴ - یعنی صرف نظر کرد.

از وضع و شریف و مجهول و معروف، خلعت وصله داد، و سپه سالاری بر عهده خویش، ابو- یعقوب یوسف بن ناصر الدین رحمة الله بداشت، و او را خلعت نیکو داد، و مالی عظیم صلّه داد، و مرخواجه ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشانند و کارها بتدبیر او کرد، و کارهای ولایت بکشاد، و عیش بر مردمان خوش گشت، و نرخها ارزان شد، و لشکری و بازاری بیکبار مسرور گشتند. و چون خبر توانگری و فراخی غزنین بشهر هارسید، بازرگانان از جاهاء دور دست روی بغزنین نهادند، و از همه متاع و اخیاریان<sup>۱</sup> بازار گانی [۲۵۲] بیاوردند و نرخها فرود آمد و ارزان گشت. و با این همه نیکویی که او بجای رعیت و لشکری کرد چشم و رعایا را میل به امیر شهاب الدوله ابوسعید مسعود بن یمین الدوله رحمة الله علیهما بود، و او را خواستند.

و چون پنجاه روز از وفات امیر محمود رحمة الله بگذشت. امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد، و از ایشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود رحمة الله، و همه اجابت کردند و سوگند آن<sup>۲</sup> خوردند. و کس فرستاد بنزدیک ابوالحسن علی بن عبدالله، که او را علی دایه گفتندی، و علی دایه اجابت کرد بر رفتن سوی آن لشکر. و روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند، و به ستورگاه<sup>۳</sup> رفتند، اسبان بکشادند و برنشستند با سلاحهای تمام. و رویاروی<sup>۴</sup> از درکوشک بیرون آمدند، و همچنان به مکابره<sup>۵</sup> بر رفتند، و سوی بست شدند.

و چون خبر به امیر (محمد) رحمة الله رسید، لشکر را از پس ایشان بفرستاد، و از جمله حشم، سوندهای که سپه سالار هندوان بود، با سوارچند بر اثر ایشان برفت، و

۱ - اخیاریان بروزن پرنیان، قماش و متاع و کالای برگزیده (برهان)

۲ - در هر دو نسخه الف ممدود است. شاید سوگندان جمع سوگند باشد.

۳ - ستورگاه: اصطبل.

۴ - رویاروی: در کمال وضوح و بدون خفا.

۵ - مکابره: معارضه و جنگ و غلبه (غیاث)

ایشانرا اندر یافت و بر آویخت. و غلامان حرب کردند، و بسیار هندورا بکشتند، و سوندهای نیز کشته شد، و بسیاری از غلامان سرای کشته شد (ند) و سرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند.

و ابوالنجم ایاز بن ایماق<sup>۱</sup> و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همی رفتند، تا همه به نیشاپور پیش امیر مسعود رحمة الله آمدند. و چون امیر را بدیدند، همه نماز بردند،<sup>۲</sup> و خدمت کردند، و بروی پادشاهی [۲۵۳] سلام کردند. و ایشانرا بپذیرفت. و نیکو گفت، و عذرخواست، و از راه بپرسید، و امیدهای نیکو کرد.

و امیر محمد اندر غزنین فرو نشست، و دست بطرب و نشاط برد، و بشراب خوردن مشغول گشت، تا نزدیکان او مراورا گفتند: که این همه خطاست که همی تو کنی! و عامه مردمان ترا اندر زبان گرفته اند. و بدین که تو میکنی، ترانکوهش همیکنند، که خصم تو از عراق بیامد، و قصد تو کرد، و توازوی غافل، روی بشراب و خود کامی آورده ای! اگر پیش او باز نشوی، این پادشاهی از تو بشود.

و چون چهار ماه از پادشاهی او بگذشت، امیر محمد رحمة الله قصد رفتن کرد و بفرمود: تا سرای پرده بر جانب بست. بیرون بردند و بزدند، و لشکر را صلّه داد، و پس با لشکری آراسته و توانگرا از غزنین بیرون رفت. و چون به تگین آباد<sup>۳</sup> رسید، همه سران و سالاران لشکر گرد آمدند، و سوی وی پیغام دادند، که ما را همی بری پیش خصم، که همه جهان شیعه و متابع اویند. و مایقین دانیم، که تو باوی مقاومت نتوانی کرد. صواب<sup>۴</sup>

۱ - ایماق بفتح الف و سکون دوم نام قبایلی است که در غور و اطراف هرات سکونت دارند و به چهار ایماق تقسیم می شوند ولی در اینجا نام پدر ایاز است. فرخی گوید: امیر جنگجو ایاز و ایماق<sup>۱</sup>

دل و بازوی خسرو روزبیکار (دیوان ۱۶۲)

۲ - نماز بردن: احترام و تعظیم.

۳ - تگین آباد بر خرابه های شهر کهنه قندهار در غرب شهر کنونی واقع بود، و یاشهری بود

بین مجرای آر غنداب و هلمند.

۴ - هر دو: ثواب؛

آنست: که توبجای بنشیننی، تا ما پیش او رویم، وعذر خویش بخواهیم وسخن تو بگوئیم، تا دل بر ما خوش کند، وازتونیز خوشنود گردد. و ترا بنزدیک خویش خواند، وتووما، ازوی بجان ایمن گردیم.

و چون امیر محمد رحمة الله دید: که همه لشکر بگشتند، دانست که این را جبر نتوان کردن، و جز اجابت علاج نیست در وقت بدانچه خواستند اجابت کرد، و او را بر قلعه رخج<sup>۱</sup> آوردند و بنشانند. و پس امیر یوسف و علی حاجب [۲۵۴] و آن بزرگان و سالاران، خزینها و زرادخانه<sup>۲</sup> برداشتند و لشکر برانند، و روی سوی امیر مسعود نهادند، و بر جانب هرات برفتند.

ولایت امیر ناصر دین الله، حافظ عباد الله، و ظهیر خلیفه الله،

ابو سعید مسعود بن یمین الدوله امیر المؤمنین،

### رحمة الله علیهما

و چون ابازین ایماق، و علی دابه (به) نیشاپور رسیدند، امیر مسعود رحمة الله قوی دل گشت، و بار داد، و بمظالم نشست و سخن رعیت شنید، و انصاف از یکدیگر ایشان بستند، و چون روزی چند بگذشت، عهد و لواء امیر المؤمنین القادر بالله بیاوردند. و این عهد و لواء ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد. امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدها نیکو کرد. و یکچندی به نیشاپور مقام کرد، و از آنجا سوی هرات آمد.

و چون روزی چند بهرات بود، علی حاجب پیش امیر مسعود آمد. دست او بگرفت، و او را از راه بپرسید. و برادر علی منکیراک<sup>۱</sup> پیش از وی آمده بود. و امیر مسعود منکیراک<sup>۲</sup> را حاجبی داده بود و بچشم احترام همی درونگریست، و چون علی حاجب از پیش امیر باز گشت، او را سوی حجره بردند، و منکیراک دست به قبضه شمشیر کرد. علی حاجب بانگ بروی زد گفت: خداوند و خداوندزاده اوست، هر چه فرماید فرمان

۱ - این شخص ازدودمان لویکان غزنه و گردیز بود (رک: لویکان غزنه تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش)  
۲ - هر دو، مندرک؛ ولی در تاریخ بیهقی و خود این کتاب بعد ازین نام این حاجب منکیراک است.

۳ - اصل: منکیراک؛ ب، منکیرات

۱ - در هر دو نسخه، ولج، که باین نام جایی در آن نواحی نیست و نه در کتب بنظر آمده، یک نام نزدیک باین املا ولج است که حصار بود در تخارستان (طبقات ناصری ۲/۱۱۰) ولی این هم با مورد ذکر مطابق نمی آید. ممکن است رخج باشد که نام تاریخی همین سرزمین است و مرکز آن پنجوای بود. در تاریخ بیهقی بارها نام این قلعه کوهتیز ضبط شده و آن را واقع در شهرستان رتبیل گوید (ص ۳) و حتماً در حدود قندهار و پنجوای کنونی بود. در غرب قندهار با فاصله ده میل برکنار غربی ارغنداب قریه و کوه کوهک واقع است، که غالباً شهرستان رتبیل بود، و بر بالای آن کوه بچه آثار مخروبه هم موجود است، و بدین دلیل کوهتیز را نامی از کوهک توان دانست، زیرا کوهک را جغرافیون قدیم دوره اسلامی نیز در همین جا ضبط کرده اند. و تعبیر قلعه رخج هم بر آن صادق می آید.

۲ - زرادخانه، اسلحه خانه و مخزن آلات جنگی.

برداریم. و پس از آن روز نیز کس آن هر دو برادر را ندید.<sup>۱</sup>

و چون چشم و خزینها بنزدیک امیر مسعود رسید، از هرات قصد بلخ کرد، و زمستان آنجا مقام کرد، و اشتغال مملکت را نیکو ضبط کرد. و ابتداء پادشاهی او (۲۵۵) اندر شوال سنه احدی و عشرين و اربعمائه بود. اول کارها<sup>۲</sup> تدبیر وزیر کرد تا کیست؟ که مروزارت را شاید. هیچکس نبود کافی تر و ادیب تر و داناتراز خواجه ابوالقاسم احمد بن الحسن میمندی رحمه الله، و خواجه احمد را به قلعه جنگی<sup>۳</sup> اندر هندوستان باز داشته بودند. امیر مسعود کس فرستاد، و او را از آن قلعه بیرون آورد، و وزارت بدو داد، و او را خلعت نیکو بداد، و همه تدبیرهای سپاه بدو داد.

و مرحسن بن محمد المیکالی<sup>۴</sup> را باز داشته بود بفرمود تا او را مصادره کردند، و مالی از وی بحاصل آمد، پس بفرمود: تا او را بشهر بلخ بردار کردند. و سبب آن بود: که اندران وقت که امیر جنگ از امیر محمود رحمه الله دستوری خواست و به حج رفت. و چون از حج باز آمد، براه شام، از آنچه راه بادیه شوریده بود. ۵. و از شام بمصر رفت. و از عزیز مصر خلعت ستند. او را متهم کردند که او بعضی مصر میل کرد. و بدین تهمت رجم

۱ - بیهقی؛ و کان آخر المهدهما.

۲ - هر دو؛ کلهای تدبیر؛

۳ - کذا در هر دو نسخه. بیهقی گوید؛ از هرات توقیفی رفته بود... تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید و جنگی خداوند قلعه او را از بند بکشاده بود (ص ۱۴۹) پیدا است که در نسخ خطی املاء کلمه جنگی بود، و آنرا طابعان بیهقی جنگی ساخته اند. و بهر صورت نام هندویست نه جنگی یا جنگی فارسی. چون در بین هندوان تسمیه جنگی = جانکی تا کنون موجود است، پس میتوان گفت که جنگی نام هندو محافظ آن قلعه بود. و یا شاید مراد جهنک باشد که بر کنار راست رود جیلم بفاصله ۹۲ میل شمالی ملتان واقع است. و برخی آثار و آبادانی عتیقه هم در آن دیده می شود (شهرهای پاکستان ۱۳۹)

۴ - هر دو؛ المنکالی؛ ولی آل میکل خاندان بزرگ نیشاپور و خراسان بودند.

۵ - یعنی راه بادیه پرخطر و متشوش بود.

بروی لازم شد. پس امیر مسعود بفرمود: تا خودی بر سر او نهادند، و او را بردار کردند و سنگریز کردندش. و پس سر او را برداشتند و ببغداد نزدیک قادر فرستادند.

و هر کسی که امیر مسعود را رحمه الله خلاف کرده بود. و با خصم او مطابقت کرده بود، همه را بدست آورد، و هر یکی را از ایشان عقوبتی کرد، و همه را مستأصل گردانید. و مراحمه ینالتگین<sup>۱</sup> خازن را که خازن محمود بود بگرفت [۲۵۶] و مصادره کرد، و مالی عظیم از وی بفرمود ستدن. و چون مال بداد، او را سوی هندوستان فرستاد، و سالاری هندوستان بدو داد، و او را بجای الیاروق الحاجب<sup>۲</sup> آنجا فرستاد، و آن غضبها و مصادره ورنج و استخفافها که بر احمد ینالتگین رسید (ه) بود، اندر دل احمد بود. چون به هندوستان رسید، سر از اطاعت بکشید و عصیان پدید کرد.

و امیر ناصر دین الله بفرمود: تا ابوطالب رستم مجدالدوله را از هندوستان بیاوردند، و او را پیش خویش خواند و نیکوی گفت و فرمود تا هم بغزنین از بهر او جای ساختن، و مثال داد! تا بهر وقت بخدمت درگاه همی آید، و تا آخر عمر بغزنین بود. و اندرین وقت حسین<sup>۳</sup> بن معدان که امیر مکران بود بیامد، و از برادر خویش ابوالعسکر شکایت کرد و گفت پادشاهی فرود گرفته است و حق من بپرده است و انصاف من می ندهد. پس امیر ناصر دین الله، مرتاش فراش را مثال داد، و با او بفرستاد، تا بمکران شد، و انصاف از برادر او بستند، و مرحسین را بولایت بنشانند.

۱ - ب؛ ینالتگین ندارد.

۲ - در تاریخ بیهقی مکرراً از یارق حاجب سالار هندوستان است.

۳ - کذا در هر دو نسخه. در تاریخ بیهقی سال کشته شدن عیسی معدان ۴۲۲ ه. است که بر آدرش ابوالعسکر بود. در ابن اثیر ۱۷۲۹ نیز گوید؛ که معدان حکمران مکران بمرد، و دو پسرش باقی ماند؛ ابوالعسکر و عیسی. ابن حوقل نیز حکمران مکران را عیسی بن معدان می نویسد که پایتختش کیز (کیج) بود (صورة الارض ۳۲۵) پس بموجب این کتب عیسی عصیان کرده و بر آدرش ابوالعسکر بدر بار مسعود پناه آورده بود (۴۲۲ ه).

و پس امیر مسعود رحمة الله از بلخ قصد غزنین کرد، و چون مردمان غزنین این خبر بشنیدند، بسیار شادی کردند، و همه بطرب و شادی مشغول گشتند، و بازارها آیین بستند، و مطربان بیرون بردند، و چند روز آنجا بی بودند، و شبانروزی همی طرب کردند برانتظار آمدن ناصر دین الله رحمة الله، اعیان و رؤسا (۲۵۷) و پیشروان شهر همه باستقبال رفتند و خدمت کردند، و شادی نمودند. و چون بغزنین رسید، مردمان غزنین، درم ریز و دینار ریز کردند. و دیگر روز که بنشست و بار داد همی آمدند و نثارها همی آوردند رسم. و امیر مسعود رحمة الله، همچنان همه را لطف کرد و نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد، و همه مردم غزنین به یکبار زبان بگشادند، و او را ثنای بسیار گفتند، و دعا کردند، و از خدای عزوجل بقاء دولت او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند.

و چون دل امیر از حدیث غزنین فارغ تر گشت، او را نشاط آمل و اصفهان وری خواست و قصد آنجا کرد. و چون بهرات رسید، فریادخواهان از سرخس و باورد آمدند و از ترکمانان بنالیدند. پس امیر مسعود رحمة الله سالاری را نامزد کرد، با لشکر انبوه مرابوسعد<sup>۱</sup> عبدوس بن عبدالعزیز را بفرستاد بکدخدایی، و تدبیر آن لشکر. و این اندر سنه اثنی و عشرين و اربعمائه بود.

چون لشکر بترکمانان رسیدند، بفراوه<sup>۲</sup> برآویختند و حرب کردند، و بسیار مردم کشته شدند، و ترکمانان بنه و عیال برداشتند، و سوی بلخان<sup>۳</sup> بفرستادند، و سواران جریده بیستادند، و هر روز فوج فوج همی آمدند و حرب همیکردند. و چون یکچندی بودند، این لشکریان باز گشتند.

و چون سنه ثلث و عشرين و اربعمائه اندر آمد، خواجه احمد بن الحسن رحمة الله

۱ - ب: ابوسعید.

۲ - اصل: بغزا و برآویختند؛ ب: بفرآ؛

۳ - اصل: بلخان ب؛ ب: ملخاراب؛ شرح بلخان کوه چند صفحه قبل گذشت.

فرمان یافت: ۱. و امیر شهید [۲۵۸] بامدبران خویش اندر معنی وزیر تدبیر کرد، و چند تن را نام بردند، اتفاق بر خواجه ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد اوفتاد، که نیکمردی و داهی بود، و تمام خرد، و روشن رأی، و مصیب تدبیر، و چندگاه وزارت کرده بخوارزم اندر، و آن مملکت را بتدبیر روشن و رأی مصیب آبادان گردانیده بود.

پس امیر شهید رحمة الله نامه کرد، و او را از خوارزم بخواند، و شغل تدبیر بدو داد، و او را خلعتی بواجبی بداد. و پس روی سوی غزنین نهاد، و به مستقر عز خویش باز بیامد، و اندر سنه اربع و عشرين و اربعمائه قصد هندوستان کرد، و قلعه‌یی بود اندر دره کشمیر آنرا سرستی<sup>۲</sup> گفتندی. همی بدان قلعه رفت و آنرا حصار کرد، و مردمان آن بسیار حرب کردند آخر بکشاد، و لشکر از آن قلعه غنیمت بسیار یافت از مال و برده. چون بهار اندر آمد، روی سوی غزنین نهاد.

و اندر سنه خمس و عشرين و اربعمائه<sup>۳</sup> قصد آمل و ساری کرد، و لشکر بر آن جانب کشید و آنجا رفت بالشکری ساخته و آراسته. و خبری بدان دیار رسیده بود، و همه مردم آن دیار مر حرب رامهیا گشته بودند، و لشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری و کوهی و گیلی و دیلم، و بر راه آمده بودند و اندر بیشه‌ها و زاویه‌ها<sup>۴</sup> فوج فوج کمین ساخته بودند.

چون لشکر غزنین آنجا رسید، از هر سوی بیرون همی آمدند و حرب همی کردند، و امیر شهید رحمة الله برفیلی نشسته بود. پس شهر اکیم بن سوریل امیر استرآباد پیش

۱ - بقراریان بیهقی وفات احمد میمندی درهرات در محرم ۴۲۴ هـ . بود (ص ۳۶۴)

۲ - ب: سرسی؛ ولی صحیح آن درطبقات ناصری و غیره سرستی است که بقول فرشته و خلاصه التواریخ یکی از آبهای پنجاب هند بود.

۳ - روزیکشنبه غره جمادی الاولی مسعود از ساری برفت تا به آمل رود سنه ۴۲۶ هـ .

(تاریخ بیهقی ۴۵۴)

۴ - در هر دو نسخه چنین است. در طبع تهران وادیهها طبع کرده اند!

[۲۵۹] او آمد سلاح پوشیده، و فیلی همی آمد. شهر اکیم جستی بزد، و پهلوی فیل سوراخ شد، و فیل بیفتاد. و چون امیر شهید از پشت فیل نگاه کرد، و آن بدید، زوبینی بینداخت، و مر شهراکیم را بروی بزد و بیفگند و حشم بیامدند، و او را دستگیر کردند. و مردمان او نیز آمده بودند، و به ساری حرب کردند، آخر هزیمت شدند. و امیر شهید شهر بگرفت. و بیباکان لشکر بعضی از شهر غارت کردند، و مردمان پیش آمدند و بنالیدند و گفتند: ما مردمانی بازرگانیم، و بصلاح، و بر ما از لشکر تو ستم رود. بفرمود تا لشکریان دست از غارت و تاراج بکشیدند.

و سرای پرده بر در آمل بزد، و باکالیجار<sup>۲</sup> امیر طبرستان رسولان فرستاد و کسان اندر میان آمدند، تا صلح کردند بر آن جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد، و هر سال خراج بدهد، و خطبه همه طبرستان بر امیر مسعود رحمة الله کند، و گروگان بدهد. پس این مال ضمان حمل کرد و بنزدیک امیر شهید فرستاد، و پسر خویش را، و پسر برادر خویش شهر و بن سرخاب را بگروگان فرستاد.

و چون آمل و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمة الله شد، از آنجا روی بغزنین نهاد و چون به نیشاپور رسید [۲۶۰] متظلمان پیش آمدند، و از ترکمانان بنالیدند. و امیر شهید رحمة الله بنشست باوزاء و ندماء و سالاران اندر معنی ترکمانان تسدیر کردند و گفت: «بی ادبی ایشان بسیار گشت. و هر کس رأی زدند. و بکتغدی حاجب گفت: که تباهی این از سالار بسیار است، اگر یکتن بدین شغل فرستی! تیمار این بواجبی دارد، و این شغل را تمام کند.»

امیر شهید بکتغدی را گفت: ترا بپاید شد. و حسین بن علی بن میکائیل باتو بیاید. پس ایشانرا فرستاد، و لشکر بسیار از هندو و کرد و غرب و ترک، و از هر دستی با ایشان بفرستاد، و فیلان جنگی نیک. و از نیشاپور بر رفتند و بطوس آمدند. و از آنجا سوی نسا رفتند. و چون بجایی رسیدند که آنجای راسپندانان<sup>۱</sup> گویند. رسول ترکمانان آمدند، و پیغام ایشان بنزدیک بکتغدی آوردند: «که ما بندگانیم و طاعت داریم. اگر ما را بپذیرید، و چرا خورما پدید کنید! ما دست از این کارها کوتاه کنیم. و نیز کسی را از ما رنجی نباشد.» پس بکتغدی بانگ بر آن رسول زد، و بسیار درشتی گفت او را، و ایشان را گفت: «میان من و شما شمشیر است. و اگر شما طاعت دارید، و فرمان برید، کس خویش بنزدیک ملک مسعود فرستید، و این عذر از وی خواهید، و سوی ما نامه آورید [۲۶۱] تا از شما باز شویم. و اگر نه ما بهیچ حال باز نشویم.»

پس بکتغدی رسول را باز گردانید، و لشکر تعبیه کرد. میمنه مرفتگین خزینه دار را داد، و میسره مر پیر حاجب<sup>۲</sup> را، و خود اندر قلب بیستاد، و مر جامع<sup>۳</sup> عربی را بر طلایع<sup>۴</sup> سپاه بفرستاد، با پانصد سوار که خیل جامع<sup>۵</sup> عربی بود. و چون جامع ماررنی<sup>۶</sup> رسید، بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری از ایشان کشته شدند، و ترکمانان بهزیمت شدند. و لشکر بکتغدی بر اثر ایشان همی شدند، تا به بنه ایشان رسیدند، و همه بنه را غارت کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و ستور و کالا بیرون آوردند، و به

۱ - ب: سپندانان؛ این نام در کتب جغرافی قدیم دیده نشد. در همین نواحی سوسقان (سوسقان) در چهار میلی غرب مرو واقع بود (مرصد ۷۵۵)

۲ - شاید مراد پیری آخور سالار باشد که درین لشکر بود (بیهقی ۴۸۱)

۳ - جامع اصطلاح نظامی است، که یک جمعیت لشکر باشد.

۴ - طلایع و طلیع: پیشروان لشکر و کشاف (غیاث)

۵ - ب: که جامع عربی.

۶ - کذا در اصل. ب: مازنی؛ اصل این کلمه معلوم نشد.

۱ - زویین یا زویون هر وزن چوبین نیزه دوشاخه مردم گیلان (برهان ۱۰۴۳)

۲ - هردو: بسیاری؛ ولی از شهر بگرفت ما بعد پیدا است که ساری است.

۳ - مراد ابوکالیجار انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر پادشاه ششم آل زیار

طبرستان است، که از ۴۲۰ تا ۴۲۶ ه. حکمرانده (زمباور ۳۲) و در سنه (۴۴۱ ه.) فوت شد

(تاریخ طبرستان ۱۸۲)

لشکرگاه باز آمدند، که آنجای جای تنگ بود.

واندرین وقت لشکر بکتغدی بیشتر غایب بودند، چه بتاختن بودند، و چه به غنیمت مشغول بودند. و چون خبر به داؤد<sup>۲</sup> ترکمانان شد، داؤد بالشکرانبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد، و اندر برابر لشکر راست کرد، و صفها بکشیدند، و دوشبانه روز حرب کردند، و ترکمانان همی غلبه کردند. پس بکتغدی حسین بن علی (بن) میکائیل را گفت: که جای ایستادن نیست. حسین رئیس گفت: بهیچ حال من بهزیمت پیش امیر نشوم، یا ظفریابم، یا کشته شوم. و بکتغدی پشت بداد و برفت، و حسین بیستاد و حرب همیکرد، تا همه لشکر او بگریختند، و او تنها بماند. ترکمانان اندر آمدند، و گردفیل او بگرفتند، و او را از فیل فرود آوردند و خواستند، که او را بکشند. تا داؤد خبر یافت و کس فرستاد تا او را نکشند، و پیش او بردند [۲۶۲] و بر دست و پای او بند نهادند و اندر خرگاهی بازداشتند، و چند تن را از ترکمانان بروی نگاهبان کردند. و تا بدین غایت اندر میان ایشان مانده است.

و بکتغدی باز گشت و پیش امیر شهید آمد، و امیر تنگدل شد، و از آنچه گروگان و اسیران دیلمان با او بودند مقام نتوانست کرد، و سوی غزنین آمد، و اسیران را بیاورد، و به قلعها و شهرها بفرستاد، اندر ماه رمضان سنه ست و عشرین و اربعمائه.

و بهر وقت از هندوستان خبر همی رسید: که احمد اندر ولایت هندوستان دست درازیهامی کند، و عمال را دست بر بسته است، و مالها خیانت همیکند. پس امیر شهید مر، بانهبه بن محمد بن مللی<sup>۲</sup> که سالار هندوستان بود بفرستاد با لشکر انبوه. و چون برابر یکدیگر رسیدند بر آویختند و حرب کردند، و مردم بسیار از هر دو لشکر کشته شدند. و با

۱ - مراد جنری بیگ داؤد بن میکائیل بن سلجوق است.

۲ - کذا در هر دو نسخه، ولی بهیچ این واقعه و نام را نیاورده و فقط فرستادن تلک هندو پس

حجای رامی نویسد (ص ۴۰۶) و از احوال تلک اطلاعات خوبی را میدهد.

نهب اندران میان کشته شد، و لشکریانش همه هزیمت شدند. و دست احمد ینالتگین قوی گشت.<sup>۱</sup>

و چون امیر شهید این خبر بشنید، مرتلک بن جملن را که سپه سالار هندوان بود بفرستاد، و تلک با سپاه انبوه از هندوان برفت. و با احمد ینالتگین حرب کرد، و چند بار میان ایشان آویزش و حرب بود، و بهممه وقتها ظفر مرتلک را بود. و احمد ینالتگین بهزیمت رفت، و لشکر او زیر و زبر شدند. مرتلک هر کسی را از لشکریان و بازرگانان که پیوسته احمد ینالتگین و کسان او بودند بگرفت، و یکدست و بینی او را ببرییدی و نکال کردی. تا مردم بسیاری را بدین دستور نکال کرد [۲۶۳] و احمد ینالتگین بگریخت، و روی سوی منصوره و سندنهاد و خواست از آب سنگ گذاره شود. اتفاق بدراسیلی بیامد، و او را برگرفت<sup>۲</sup> و غرقه کرد و بمرد. و چون آب او را پاره بی برد، برگوشه انداخت. و از لشکریان و معاندان او کسی او را بیسافت و بشناخت و سراورا ببریید و بنزدیک تلک آوردند. و تلک ببلخ فرستاد. و امیر مسعود رحمة الله بفرمود تامیلی کردند، و آن سراندران میل نهادند.

و هم اندرین وقت یعنی سنه سبع و عشرین و اربعمائه، کوشک نو تمام شد بغزنین، با تخت زرین که از بهر این کوشک ساخته بودند مرصع بجواهر. پس امیر شهید رحمة الله بفرمود: تا آن تخت زرین را بنهادند اندر کوشک. و تاج زرین بوزن هفتاد من از زر و جواهر ساخته بودند از بالای تخت بیاویختند بزنجیرهای زرین. و امیر مسعود رحمة الله

۱ - این احمد ینالتگین خود را از اولاد سلطان محمود و بنابرین شریک و وارث سلطنت میدانست بهیچ این مطلب را چنین نوشته است: «این احمد مرد شهید بود، و او را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک مانستی، و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی، و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی. حقیقت خدای عزوجل داند.» (ص ۴۰۱) تاریخ کشته شدن احمد ذی قعدة ۴۲۵ هـ. بود (ص ۴۳۳)

۲ - ب، بگرفت.

بر آن تخت بنشست، و آن تاج آویخته بر سر نهاد، وحشم ورعیت را بار داد. ۱. و (به خداوندزاده امیرمودود) ۲. طبل و علم داد، و او را سوی بلخ فرستاد.

و اندر ذی القعدة سنه سبع و عشرين و اربعمائه، ۳. لشکر سوی هندوستان کشید، و قلعه بودمنیع و محکم و مردم انبوه اندروی، و اوراهانسی ۴. گفتندی. امیر شهید قصد آن قلعه کرد. و چون نزدیک آن قلعه رسید بفرمود: تالشکر گرد آن قلعه بگرفتند و حارب بپیوستند، و اهل حصار از بالای حصار حرب همی کردند. چنان دانستند مردمان حصار که هر گز هیچ آدمی را بر آن حصار دست نباشد از استواری آن حصار. و چون شش روز حرب کردند، يك باره [۲۶۴] حصار بیفگندند، و حصار عورت شده و اندر او فتادند، لشکر اسلام حصار را غارت کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و برده بسیار گرفتند. و از آنجا روی بقلعه سوتی پت ۶ نهادند، که جای دیبال هریانه بودی. و چون دیبال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا و بیشه نهاد، و آن قلعه را بامال و کالا بگذاشت. و چون لشکر اسلام آنجا رسیدند، امیر شهید رحمة الله بفرمود: تا آن قلعه را غارت کردند. و بتخانها بسوختند، و هر چه یافتند از زروسیم و متاع همه بتاراج بردند.

۱ - در تاریخ بیهقی بر تخت نوشتن مسعود در روز سه شنبه ۲۱ شعبان ۴۲۹ هـ. بود (ص ۵۴۰)  
۲ - کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست. برای جبران گسیختگی عبارت از تاریخ بیهقی (ص ۵۰۳) آورده شد. در نسخه اصل بر کلمه (داد) علامت (۷) را گذاشته اند، که این عبارت مشوش بود.

۳ - حرکت مسعود از کابل بطرف هند در روز شنبه غره محرم ۴۲۹ هـ. بود (تاریخ بیهقی ۵۳۳)

۴ - هانسی، تا کنون بهمین نام در شمال غربی دهلی بفاصله ۷۲ میل از آن شهر واقعست.

۵ - کذا در هر دو نسخه. و مراد از عورت شدن تسخیر شدن آن حصار باشد. زیرا بقول بیهقی (ص ۵۳۴) این قلعه را در هند قلعه العذراء نام بود یعنی دوشهزه که بهیچ روزگاری کسی آنرا نسته بود. و چون فتح شد عورت گشت.

۶ - سوتی پت: اکنون هم بهمین نام در ۲۳ میل شمال دهلی واقعست.

و پس جاسوسان بیامدند، و از دیبال هریانه خبر آوردند، که او بفلان بیشه اندر است. امیر شهید آنجا برفت، تا نزدیک لشکر او رسید. چون دیبال خبر یافت، در وقت بگریخت، و لشکر را بگذاشت. و لشکر اسلام اندر لشکر کفار افتادند، و بسیار مردم بکشتند، و بسیاری را دستگیر کردند، و برده بی اندازه بگرفتند، و از آنجا باز گشتند، و روی سوی دیره رام نهادند. چون رام خبر یافت، کس فرستاد، و از امیر شهید عذر خواست گفت: «مردی پیرم و طاقت آن ندارم که بخدمت آیم»، و بدست کس خویش، مال بسیار بفرستاد. و امیر شهید عذرا و قبول کرد، و نثار او پذیرفت، و از آنجا باز گشت و روی بغزنین نهاد. پس امیر مجدود بن مسعود را رحمهما الله ولایت لاهور داد، و طبل و علم داد، و او را باحشم و حاشیت سوی لاهور [۲۶۵] بفرستاد، و خود سوی غزنین آمد. و فتح هانسی اندر سنه ثمان و عشرين و اربعمائه بود.

و چون بغزنین قرار گرفت، بهر وقت فریاد خواهان از خراسان همی آمدند، و از ترکمانان همی نالیدند. و منمهبان و صاحب بریدان نامه ها پیوست همی نبشتند، که فساد ترکمانان از حد بشد. پس آخر سنه ثمان و عشرين و اربعمائه از غزنین سوی بلخ رفت از جهت بصلاح آوردن اسباب خراسان و تدارک فساد ترکمانان. و چون ببلخ رسید، ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جایهای خویش ۳ برفتند، و ولایت بلخ از ترکمانان خالی شد.

و خبر آوردند مر امیر شهید را رحمة الله علیه، که سوی ماوراءالنهر شورش خاسته است از جهت پورتگین و لشکریان او، که بر رعایا از ایشان رنج همی رسد. امیر شهید قصد

۱ - هردو: دهرام؟ ناظم؛ دیره رام که شاید مراد رامپور باشد در حدود صدمیلی شرق دهلی.

۲ - هردو: امیرانوا الملجد؛ به موجب تاریخ بیهقی (ص ۵۰۱) روز شنبه ۳ ذی قعدة ۴۲۷ هـ.

امیر مجدود با میری هندوستان خلعت پوشید تا سوی لوهور رود، و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود.

۳ - هردو: خوش؟



کرد، که آنرا تدارك کند، زیرا که خان بزرگ قدرخان بمرده بود، و از پورتگین رعایا نفرت گرفته. اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراءالنهر خویشتن را گرداند.

پس بفرمود تا بر جمیع پل بستند، و لشکر را بر پل گذاره کرد، و سوی ماوراءالنهر رفت، و همه سرکشان و پیشروان ماوراءالنهر جایها خالی کردند و برفتند و هیچکس پیش او نیامد. و چون چند روز در ماوراءالنهر بیود، نامه خواجه احمد بن محمد بن عبدالصمد الوزیر آمد سوی امیر شهید رحمة الله از بلخ: که داؤد ترکمان با همه سپاه خویش قصد بلخ کرده است. و بامن بسی سپاه و چشم و آلت نیست، که با ایشان مقاومت توانم کرد (۲۶۶) و اگر تو باز نیایی خلل آید.

اندر وقت امیر مسعود رحمة الله از ماوراءالنهر بازگشت، و بدشت کتر آمد، و لشکر تعبیه کرد، و مرجنگ ترکمانان را بیاراست. و چون داؤد ترکمان خبر یافت، که امیر از آب گذاره آمد، در وقت لشکر بکشید، و سوی مرو بشد. و چون امیر شهید خبری بشنید، ببلخ آمد، و از بلخ سوی گوزگانان رفت. و چند تن از مردمان آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند، و از علی قهندزی<sup>۲</sup> تظلم کردند. و این علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود. و اندرین نواحیها بسیار دست درازیا کرده بود.

پس امیر شهید رحمة الله بفرمود: تا کس فرستادند، و این علی را بدرگاه خواندند. و چون کس بنزدیک او شد نیامد و قلعه یی بود اندران ناحیت، آن قلعه را پناه گرفت. و عیال و بنه بر آن قلعت برد. و آن قلعه را حصار گرفت. و امیر شهید فرمود: تا آن حصار را بستند و ویران کردند، و علی قهندزی را بزیر آوردند. و چون پیش امیر شهید

۱ - هردو: کن؟ ولی کتر دشتی بود درین سوی آمو، که سلطان محمود راهم در آن باخانیان ماوراءالنهر جنگها روی داده بود و ذکر آن در اشعار فرخی نه بار آمده است مانند این بیت: ز بت پرستان چندان بکشت و بیست<sup>۲</sup> که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر (ص ۷۱ دیوان)

۲ - هردو: بعندری؛ تاریخ بیهقی (ص ۵۶۰) علی قهندزی در سنه ۴۳۰ هـ با ۱۷۰ تن بردار شدند.

آوردندش، در وقت بفرمود تا بردارش کردند. و این اندر سنه تسع و عشرين و اربعمائه بود.

و چون ترکمانان خبر حرکت امیر شهید رحمة الله سوی مرو بشنیدند بترسیدند، در وقت رسول بفرستادند بنزدیک او، و گفتند: «ما بندگانیم و فرمان برداریم. اکنون اگر امیر ما را بپذیرد، و چرا خورما پدید کند، تا ما ستور و بنه خویش به چرا خور بگذاریم، و خود به تنهای خویش بخدمت رکاب عالی مشغول گردیم، رأی امیر برتر». امیر شهید کس فرستاد، تا وثیقتی که (۲۶۷) واجب آمد بایبغوا بگردند، و او را سوگندان دادند، که نیز سراز طاعت نکشد و فرمان بردار باشد، و قوم و قبیله را منع کند ازین فسادها. و چرا خوری که امیر شهید پدید کند بدان اختیار کنند. و برین جمله عهد کردند و پیمان بستند و سوگندان خوردند. و آن همه سران و سالاران ترکمانان، اندران عهد آمدند، و برین جمله ضمان کردند.

و امیر شهید از آنجا روی سوی هرات نهاد، پس ترکمانان چند اندر راه هرات، برین لشکر امیر شهید زدند و بسیاری کالا ببرند، و تنی چند را بکشتند و مجروح کردند. و امیر شهید رحمة الله بفرمود: تا لشکر بر اثر ایشان برفت، و شمشیر اندر ترکمانان نهادند، و بسیاری از ایشان بکشتند. و قومی انبوه را دستگیر کردند. و اسیران را باسرای کشتگان پیش امیر شهید آوردند. او بفرمود: تا آن سرها را بر خران بار کردند، و بنزدیک یبغو فرستادند، و پیغام داد: «که هر که عهد بشکند، جزای او این باشد». و چون یبغو آن بدید، عذرخواست، و آن بی ادبان را ملامت کرد و جواب داد: «که ما را ازین خبر نبود، و آنچه ما خواستیم بکرد، امیر خود بکرد.»

و امیر شهید رحمة الله روزی چند بهرات مقام کرد، و از آنجا سوی نیشاپور رفت، و چون بطوس رفت، فوجی از لشکر ترکمانان پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شدند (ند) و از آنجا سوی نسا و باورد رفت، و اندران نواحی (۲۶۸) هیچ

ترکمانان نبود(ند). پس خبر آوردند امیر شهید را که مردمان باورد حصار خویش به ترکمانان دادند، و با ایشان مطابقت کردند. در وقت قصد باورد کرد. و بس روزگاری نشد که آن حصار(بان) را پیش امیر آوردند، و بیشتر ایشان را بفرمود تا بکشند، و دل از آن فارغ کرد، و سوی نیشاپور آمد، و زمستان به نیشاپور ببود، اندر سنه ثلثین و اربعمائه.

و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد، که خبر یافته بود، که طغرل ترکمان آنجاست، و چون طغرل خبر آمدن امیر شهید بشنید. سوی نزن<sup>۲</sup> باورد رفت، و پیش امیر مسعود نیامد. و چون امیر شهید او را اندر نیافت، از راه میهنه<sup>۳</sup> سوی سرخس آمد، و مردمان سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند. امیر بفرمود: تا او را از حصار بیرون آوردند. و آن حصار را ویران کردند، و مردمان حصار را بعضی بکشند، و بعضی رادست ببردند، و از آنجا بلستانه<sup>۴</sup> رفت، و چند گاه آنجا مقام کرد، و از آنجا روی سوی دندانقان<sup>۵</sup> نهاد. و چون بدندانقان رسید لشکر فرود آمدند. و چون بامداد بود، همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند، و راهها بر لشکر غزنین بسته بودند. و چون امیر شهید رحمة الله چنان دید بفرمود تا کار حرب ساخته کردند، و لشکر تعبیه کرد و صفها بکشیدند. و ترکمانان نیز روی بحرب نهادند، و بر رسم خویش بیاراستند، که ایشان حرب به

۱ - طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق پادشاه اول سلجوقی ۴۳۲ - ۴۵۵ هـ .  
(راحت الصدور)

۲ - کذا در هر دو نسخه؛

۳ - هردو: مهینه؛ ولی مهینه بکسر ه میم قریه‌یی بود از خابران خراسان (مراد

۱۳۴۶)

۴ - کذا در هر دو نسخه؛

۵ - دندانقان: بفتح دال و سکون نون و فتحه نون دوم شهر کی بود بین سرخس و مرو که از

مروده فرسخ فاصله داشت (مراد ۵۳۷)

کردوس<sup>۱</sup> کنند، همه کردوس کردوس شدند، و حرب همی کردند (۲۶۹) و لشکر غزنین شکستی کردند و قومی از لشکر غزنین بگشتند و سوی دشمن رفتند. و امیر شهید رحمة الله بتن خویش بحرب کردن ایستاد. و چند مردی کاری را بیفگند. بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر و بعضی را بگرز، و آن روز کارزاری کرد، که هیچ پادشاه بتن خویش آن نکرده بود و کس فرستاد بنزدیک سالاران لشکر خویش. و ایشان را جنگ کردن فرمود. ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و بهزیمت رفتند. و او بتن خویش همچنان حرب همی کرد، تا بنزدیک اوبس کس نماند، و چون دید که کار تباه گشت باز گشت. و نیز هیچ ترکمانان را زهره نبود، که بر اثر او بیامدی، زیرا که دستبرد او دیده بودند. و این واقعه دندانقان روز آدینه بود هشتم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه.

و امیر شهید رحمة الله از آنجا روی سوی مروالروند نهاد، تا بعضی از لشکر بنزدیک او آمد. و از مرو روی بغزنین آورد، و براه غور بیرون آمد و بغزنین آمد. اول کاری بغزنین آن کرد، که آن سالاران را که اندر مصاف بیفرمانی کرده بودند، و در حرب اهمال<sup>۲</sup> ورزیده، چون سپه سالار علی دایه، و حاجب بزرگ سباشی و دیگر بکتغدی حاجب، این هر سه سالار را بند کرد، و مال ایشان بستند، و ایشان را سوی هندوستان بقلعه فرستاد. و هم اندرین روز هر سه تن بمردند.

و پس امیر شهید تدبیر کرد، تا تدارک آن حال چگونه کند؟ اتفاق بران اوفتاد: که سوی هندوستان شود، و از آنجا لشکر قوی جمع کند و بیاید، و این حال را تدارک کند. پس امیر مودود رحمة الله را امیری بلخ داد. و خواجه (احمد بن) محمد بن عبدالصمد (۲۷۰) الوزیر را با او ببلخ فرستاد، و ارتگین<sup>۳</sup> الحاجب را حاجبی اوداد و چهار هزار

۱ - کردوس: این کلمه در عربی از کورتیس یونانی آمده و معنی آن يك دسته عسکر باشد، که مقدمه و میمنه و میسر و ساقه و قلب و قاید و رایب و شعار خاصی داشته باشد (تاریخ التمدن الاسلامی ۱۴۸۱)

۲ - این کلمه را در طبع ناظم و تهران احتمال - اجمال خوانده‌اند؛

۳ - هردو: از تگین؛ در تاریخ بیهقی مکرراً این نام ارتگین حاجب سرائی آمده.

سوار با او بفرستاد، و اوسوی بلخ برفت.

و چون (امیر) به هپیان<sup>۱</sup> رسید، آنجا مقام کرد، و امیر مجدود را رحمة الله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد، و امیر ایزدیار را سوی کوهپایه غزنین فرستاد، که آنجا افغانان و عاصیان<sup>۲</sup> بودند و گفت: آن ولایت نگاهدار! تا خللی نباشد و پس بفرمود: تا همه خزینها و گنجها که امیر محمود رحمة الله نهاده بود اندر قلعهها و جایها، همه بغزنین آوردند. چون قلعه دیدی رو؟<sup>۳</sup> و مندیش<sup>۴</sup> و نای<sup>۵</sup> لاما و مرنج<sup>۶</sup> و سامد کوت<sup>۷</sup>؟<sup>۸</sup>

پس هر چه مال از جواهر و زروسیم و جامه و فرش و اوانی بود همه بر اشتران بار کردند؛ و لشکر بکشید، و روی سوی هندوستان نهاد با آن خزینه و حرم و بنه. و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد را رحمة الله از قلعه برغند<sup>۹</sup> سوی لشکر گاه بیارند.

۱ - در اصل نقاط ندارد. ب: بهلسان؛ این نام در تاریخ بیهقی (ص ۶۵۴) هپیان طبع شده و در پاورقی ص ۶۵۱ می نویسد که این کلمه هیچ جا پیدا نشد و مجهول است. ولی در سمت شمالی کابل در پروان جای بنام هپیان بضمه اول و سکون دوم موجود است، که آنرا هویان هم نویسند. و با بردتنگ خود از آن ذکرها دارد. در اینجا هم مراد همین موقع است. زیرا بیهقی آنرا با پروان یکجا ذکر کند و درباره مسعود گوید: و بزودی سوی پروان و هپیان رفت (ص ۶۵۴) چون در تاریخ بیهقی هم در طبع این حصه زین الاخبار این کلمه غلط طبع شده و صحت آنرا نفهمیده اند، در اینجا در متن صورت صحیح آن گذاشته شد.

۲ - هردو: محمود؛

۳ - ب: افغانان عاصیان.

۴ - ب: دمدی دو؛

۵ - مندیش: یکی از قلاع قدیم و محکم غور بود (رک: تعلیق ۲۶ طبقات ناصری ۲۳۳۲)

بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل)

چون به نزدیکی رباط ماریگله<sup>۱</sup> رسید خزیننه پیش او همسی بردند، چند تن از غلامان بی ادب و لشکریان بیباک با خزیننه رسیدند. یکجهان اشتر و استر دیدند، همه جواهر و زروسیم بار دست بدان دراز کردند، و مقداری از آن برداشتند و لشکر بشورید: و بیکبار آن همه خزیننه را بردیدند، و پاک بردند. و چون بی ادبی کرده بودند دانستند، که این از پیش نشود مگر امیری دیگر باشد.

اتفاق را امیر محمد فراز رسید، پس قومی از مجرمان فراز آمدند، و بر امیر محمد

→

۶ - اصل: و پای لاما و مرنج؛ ب: و پای لاما و مرنج؛ اما نای از قلاع معروف و استوار دوره غزنویان و مجلس شاعر بزرگ مسعود سعد سلمان بود که اکنون هم بنام نی قلعه در اجستان شمال غربی غزنه موجود است که از قره باغ ۱۸ میل فاصله دارد. و درین قلعه نای لاما زابلستان بود. که یعقوب لیث پسر ربیع را در حصار گرفته بود (تاریخ سیستان ۲۱۶) مسعود سعد گوید: هفت سالم بکوفت سو و دهک<sup>۲</sup> پس از آن سه سال قلعه نای (درباره سوکوه و دهک شماره ۲۵۱ حوت ۱۳۴۲ ش و برای شرح نای شماره دوم سال دهم مجله آریانا خوانده شود. که این نامها و خرابه های قلاع تاکنون هم موجود است.

۷ - مرنج هم از قلاع محکم دوره غزنویانست، که مسعود سعد در آن سه سال زندانی بود و گوید: در مرنج کتون سه سال بود\* که ببندم درین چودوزخ جای - موقعیت مرنج تا کتون معلوم نیست، ولی هم در شرق متصل کابل تپه مرنجان و هم در شمال قندهار قریه مرنجان موجود است.

۸ - اصل سامد کوت بدون نقاط؛ ب: بنامد کوت؛ اصل این نام هم معلوم نشد.

۹ - هردو: برغند؛ که غالباً صحیح آن برغند مخفف برغندی خواهد بود یعنی تپه بلند یا

قلعه مدور. در طبقات ناصری هم برغندست که شاهزادگان مسعودی در آن محبوس بودند (۲۳۶۱) و نیز رک: تعلیق ۲۲ ص ۳۲۷ جلد دوم طبقات ناصری طبع حبیبی در کابل.

۱ - ماریگله: به فتحه کاف کوتل کوچکیست در ۳۵ میلی ماورای شرقی دریای سند بین

تکسیلا و راولپندی، که نقطه نهایی گندها را و کشور پستون شمرده میشود و تاکنون بهمین نام معروفست (پتهاها ۴۹ متن انگلیسی)

←

به پادشاهی سلام کردند، و چون امیر شهید رحمة الله چنان دید، وجای [۲۷۱] سیاست بکار بستن و حرب کردن نبود، اندر رباط ماریگله رفت، و آن شب اندر رباط بیود، و چون روز دیگر بود، بیرون آمد، و بسیاری بکوشید. قضا آمده بود هیچ نتوانست کرد. باز گشت و رباط را حصار کرد. پس لشکر گرد حصار بگرفت از مردم وفیل. پس جمعی اندر رباط آمدند، و مر امیر مسعود را رحمة الله بیرون آوردند و بند بر نهادند اورا، و از آنجا به قلعه گیری<sup>۱</sup> بردندش. و او آنجا همی بود، تا بتاریخ یازدهم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه.

آخر همان جماعه که در خلیع اوسعی کرده بودند، حیلتی بساختند، و کس فرستادند، و سوی کوتوال گیری از زبان امیر محمد پیغام رسانیدند. و امیر محمد را از آن خبر نبود، تا کوتوال گیری اورا بکشت. و سراو برداشت، و بنزدیک امیر محمد رحمة الله بفرستاد. و امیر محمد بسیار بگریست و آن کسان را ملامت کرد.

## ولایت امیر شهاب الدین والدوله و قطب المله ابو الفتح

### مودود بن ناصر دین الله مسعود بن محمود

#### رحمة الله علیهما

و چون خبر واقعه ماریگله و وفات امیر شهید رحمة الله بامیر مودود رسید، به همیان<sup>۲</sup> تافته شد، و قصد آن کرد، که آنجا رود، و آن حال را تدارک کند، و کین پدر خویش بخواهد. پس ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد رحمة الله اورا از آن تدبیر بازداشت و

۱ - هردو: کسری؛ این قلعه بارها در تاریخ بیهقی و طبقات ناصری مذکور است که اکنون گهری نویسنده. البیرونی گوید که در حدود سوات در جبال ناحیت کیری و ادیست که مجمع ۳۵ رود باشد (کتاب الهند ۴۹۰) در تعلیقات طبقات ناصری (۳۶۲ و ۴۱۱) شرحی درین باره داده و با دلایل خود آنرا گهری کنار دریای کونار نهایت شرقی وادی پکهلی میدانم، که در سلسله بالا کسوت بدهن دره کاغان واقست. ولی هودو ابوالا در تعلیقات بر تاریخ هند (۶۵۱ و ۲) آنرا با شهbaz گهری جهل میلی شمال شرقی پشاور مطابقت میداند. که این قول با گفته البیرونی هیچ نمی چسبد. (به تعلیق ۷۶۴۰ طبقات ناصری طبع حبیبی رجوع کنید.)

۲ - اصل: بهپان؛ ب: بهسان؛ به پاورقی (ص ۲۰۴) این کتاب رجوع کنید.

گفت: صواب آنست که بابتدا بغزنین رویم و آنرا ضبط کنیم. چون غزنین بدست ما آمده باشد، آن سپاه زود بدست آید. و از همپیان بالشکر خویش بغزنین آمد، و مردمان غزنین همه پیش او آمدند، و او را تعزیت کردند، او بمانم نشست. و چون فارغ [۲۷۲] شد، همه اهل غزنین بیامدند، و خویشتن را عرضه کردند، و امیر مودود رحمة الله ایشانرا نیکوی گفت. و امیر همه زمستان کار همی ساخت و تدبیرها همی کرد. چون بهار آمد، لشکر بساخت، و روی بحرب عم نهاد. و چون به دنپور<sup>۱</sup> رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بود. پس صفها بکشیدند. و هر دو لشکر تعبیه کردند و حرب بپیوستند. و آن روز همه روز حرب همی کردند، تا شب اندر آمد، از یکدیگر باز شدند.

و چون امیر مودود بجای خویش باز آمد، وزیر و سالاران را بخواند و تدبیرها کرد، پس اندر سر کس فرستاد سوی امیر اجل سید ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدوله ادام الله ملکه، و سوی وی پیغامها داد: «که من دانم که تو بیکبار نتوانی

۱ - هردو: بدینور؛ در تاریخ بیهقی (ص ۳۳۱ - ۶۹۰) هم آنرا دینور طبع کرده و احتمال داده اند، که پر شور باشد؛ ولی این هردو احتمال از صحت دورست، و اصل کلمه دنپور یا دنپور است، که مراد از جلال آباد کنونی باشد، در حدود العالم گوید: کوه . . . در حدود و یهند و دنپور و لمغان بر جنوب بلور . . . گذرد (ص ۲۸) و دیگر رودیست از حدود لمغان و دنپور از کوه بکشاید (۴۱) و باز در بیان شهرهای گردین و لمغان و یهند و بنیر گوید: دنپور شهریست بر کرانه رود نهاده و اندر وی جای بازارگانان است از همه خراسان و اندروی بتخانهاست (ص ۷۲) که درینجا باز طبع آنرا بلفظ دینور طبع کرده است. درین بیت فردوسی هم از دنپور مراد همین دنپور است که گفت:

ز زابلستان تا بدریای سند همه کابل و دنپورهای هند

(شهنامه ۱۳۳۳)

این دنپور تا عصر با برهم آدینه بود بود. که در تزك خود آنرا بارها آورده است. در طبقات ناصری (۲۳۴ و ۱) گوید که مودود نصرت یافت، در حدود ننگرهار محمد گرفتار شد. چون دنپور قدیم و آدینه پور یا برودنبر فردوسی در همین ولایت ننگرهار کنونی وقوع داشت، لابد همین حدود جلال آباد یا هاده باشد که آثار مدنیت این سرزمین راهیون تسنگ زایر چینی به تفصیل بیان میکند. در حفريات جدید هم آثار عتیقه مهم بودائی از آن بر آمده است.

گشتن، و بنزدیک من آمدن. اما اگر تو بر جای باشی و حرب نکنی، تا من با خصم خویش بیاویزم، و انصاف خویش از وی بخواهم، ترا منتهی بزرگ بر من بود. اگر من بمقصود خویش رسم، نام بر من باشد. و همه شغل و فرمان ترا باشد. و من آن کنم آنوقت که تو فرمائی! «و برین جمله سوگندان خورد بایمان مغلظ، و وثیقهها کرد، که آن وثیقت تأویل و رخصت احتمال نکنند. و گفته بود که ترا پادشاه من امیر شهید رحمة الله عهد است؛ که با فرزندان او بدنکنی!

و چون پیغام بنزدیک امیر اجل ادام الله دولته رسید، و وثیقهها محکم دید، دلش سوی امیر مودود مایل گشت، و زبان داد: «که من حرب نکنم و شمشیر نکشم و برجای شوم، تا این کار فیصل گیرد.» و چون روز دیگر بود، صفها بکشیدند، و میمنه و میسر و قلب و جناحین [۲۷۳] راست کردند. و مبارزان حرب همی کردند تا چاشتگاه. و امیر اجل عبدالرشید ادام الله دولته برگوشه استاده بود و هیچ حرب نکرد.

و چون امیر مودود رحمة الله چنان دید بتن خویش حمله برد، و بر میمنه از سپاه زد، و بسیاری از مردم میمنه بیفگند، و میمنه بر میسر زد، و میسر بر قلب زد، و بیک حمله آن لشکر بدان بزرگی راهزیمت کرد.

و ارتگین<sup>۲</sup> حاجب با غلامان سرای، از پس قفای ایشان اندر نشستند و همی کشتند و همی زدند و همی گرفتند، تا بسیار مردم کشته و گرفته شد. و امیر محمد رادستگیر کردند و پسر او احمد را، و سلیمان بن یوسف را، و قومی از بزرگزادگان دولت رادستگیر کردند. پس امیر مودود بفرمود: تا همه را بکشند. و بعضی را تیر باران کردند، و بعضی را بر دم اسپ معرید<sup>۳</sup> بستند.

۱ - ایمان به فتحه الف و سکون دوم جمع یمین یعنی سوگند است و مغلظ بوزن مسلط سوگند های غلیظ و مؤکد و استوار است.

۲ - هردو: از تکین؟

۳ - معرید: عربده کننده و مست.

## باب هشتم<sup>۱</sup>

### اندر استخراج<sup>۲</sup> چهار تاریخ از یکدیگر

بدانکه تاریخهایی که مستعمل است و همه منجمان و اهل حساب آنرا استعمال کنند، سه تاریخست: چون رومی و عربی و فارسی، و من باین هرسه تاریخ هندوان ضم کردم، تا هر چهار تاریخ از یکدیگر بیرون آید<sup>۳</sup>، و طریق آن پدید کردم بعنوان الله و توفیقه.

### اما تاریخ رومی

که دور عهدتر است از گاه ذوالقرنین گیرند که او پادشاهی نشست و به ماقدونیا<sup>۴</sup>، و آن روز دوشنبه بود اول تشرین الاول. و میان او و میان تاریخ

۱ - اعداد ابواب در اصل نامرتب است. و ما به ترتیبی که از آغاز کتاب گرفته ایم،

ابواب را شمردیم، درینجا در هردو نسخه باب چهارم؛ است.

۲ - ب: اخراج؛

۳ - ب: بیرون و طریق؛

۴ - هردو: بما قید و تپا؛

هجری ۷۰۱، ۳۴۰<sup>۱</sup> چندین روز باشد. و میان رومی و پارسی چندین ۳۲۴، ۳۴۴ روز باشد.

## و تاریخ هجری

از روز پنجشنبه غره محرم هر سال نخستین که پیغمبر مامحمد مصطفی صلی الله علیه و سلم . از مکه بمدینه آمد و هجرت کرد . و میان هجرت و میان تاریخ پارسی چندین ۳۶۲۳<sup>۲</sup> روز بود. اگر تاریخ هجری یافته شد ، سالهای تمام او را بگیر ، و اندر بیست و یک هزار و دویست و شصت و دو ضرب کن<sup>۴</sup> ، و آن مبلغ که بحاصل آید ، بر شصت قسمت کن ، ایام آن سالها باشد ، پس کسور این سال مقصود آنچه باشد از ماه و روز ، بروی افزای ، جمله روز باشد از ابتدای هجرت تا آن روز مقصود .

و چون خواهی که تاریخ رومی از هجرت بدانی ، آن روزها [۲۸۴] که میان تاریخ رومی و هجریست ، تا آن روزگاره برافزای ، تا روزهای تاریخ رومی گردد. و چون خواهی که تا آنرا سال گردانی ، آن روزها را اندر شصت ضرب کن ، تا دقایق گردد ، پس آن مبلغ را که بحاصل (آید) بر بیست و یک هزار و نهصد و پانزده قسمت

۱- هردو : ۳۴۰۷۰۰ ؛ اعداد صحیح را که در متن گرفته ام ، از جدولی است که البیرونی در کتاب التفهیم (ص ۲۴۱) ترتیب داده ، و استاد جلال همایی آنرا با دقت تصحیح فرموده است . و غالباً مأخذ گردیزی هم درین فصول ، آثار البیرونی بود.

۲- اصل ، ۳۴۳۲۴ ؛ ب : ۳۴۳۲۲۴ ؛ اعداد متن از جدول البیرونی است.

۳- هردو ؛ ۳۹۲۴ ؛ اعداد متن از جدول البیرونی است.

۴- البیرونی درین دستور پیدا کردن عدد ایام از ابتدای هجرت ( بسط تاریخ الهجرت ) اضافه میکند که بعد از عمل ضرب ، عدد ۳۰ بر آن افزوده و بعد از آن بر ۶۰ تقسیم شود ( قانون مسعودی ۱۱۱۱ )

۵- هردو ، روزگار برافزای ؛

کن ، تا سالها بحاصل گردد ، و آنچه باقی ماند ، بر شصت قسمت کن ،<sup>۱</sup> تا روز کرد آن روزها ماه و روز گردان (؟)<sup>۲</sup> تا روز مقصود بحاصل آید.

و اگر تاریخ پارسی بحاصل باشد ، سالهای تمام او را اندر سیصد و شصت و پنج ضرب کن ، تا همه روز گردد ، و کسور سال مقصود را برافزای.

و چون خواهی با تاریخ رومی ماه هجری<sup>۴</sup> از وی بیرون آری ، آن تفاوت که میان این تاریخ و تاریخ مقصود باشد ، با آن ضم کن ، تا روزهای تاریخ عربی بسا رومی الحاصل شود و چون خواهی که آنروزها را سال عربی گردانی ، مبلغ روزاندر شصت ضرب کن ، و پس بر بیست و یک هزار و دویست و شصت و دو قسمت کن ، تا سالها بحاصل گردد. آنچه باقی ماند روز بود از اول سال تا روز مقصود.

چون تاریخ رومی یابی و خواهی تا تاریخ پارسی از وی استخراج کنی ، بنه سالهای رومی را ، و اندر بیست و یک هزار و نهصد و پانزده<sup>۴</sup> ضرب کن ، و آنرا بر شصت قسمت کن ، تا همه روز گردد . پس آن مقدار که میان رومی و پارسی است از روزها از وی نقصان کن و باقی را بر سیصد و شصت و پنج قسمت کن ، تا سالهای فارسی از وی بیرون آید . و آنچه باقی ماند ماه و روز باشد<sup>۵</sup>.

۱- هردو ، کند ؛

۲- کذا در هر دو نسخه ، و معنی این کلمات مفهوم نیست. شاید چنین باشد، تا روز گردد،

آن روزها را ماه و روز گردان.

۳- هردو ، باد هجری ؛

۴- هردو ؛ پانصده ؛

۵- درینجا در هردو نسخه کلمات ، « و اگر تاریخ عربی خواهی که بیرون آری ، آمده ،

که زاید است و از متن حذف شد .

## بدانکه تاریخ هندوان

آنچه مستعمل است میان ایشان، آنرا اشکال<sup>۱</sup> [۲۷۵] گویند و کال وقت باشد<sup>۲</sup> و بلغت هندوان شك<sup>۳</sup> پادشاهی بوده است ایشانرا، و بر همه هندوستان غلبه کرده بود، و مرهندوانرا بسیار رنج نموده بود، و چون او هلاک شد، ایشان آن مرگاو را چون عیدی داشتند و جشن ساختند و از آنجا تاریخ نهادند.

و چون خواهیم که این تاریخ را از آن تاریخ معروف بیرون آریم، بگیریسم این تاریخ مشهور را، و روزگردانیم و اگر رومی باشد چندین ۱۹۲۷۳؛ برافزائیم<sup>۴</sup>، و اگر هجری باشد چندین ۹۷۴۳۵۹۱ برافزاییم. اگر فارسی باشد چندین ۵۹۷۳۶۳۱ برافزاییم، و آنچه بحاصل شود، بدو جای نهمیم، نگاه داریم. پس ضرب کنیم آن مجموع را اندر ۵۵۷۳۹ و قسمت کنیم آنرا بر ۳۵۶۴۸۱ و آنچه بیرون آید بر آن محفوظ افزایشیم، و آنرا بدو جای نهمیم، و یکی از آن اندر

۱ - در کتاب الهند (ص ۳۴۵) گوید که تاریخ شقه را تنککال گویند که شقه مذکور بر سرزمین بین نهر سند و بحر غلبه داشت.

۲ - در یستو کامل سال باشد.

۳ - هردو؛ وشک؛ مراد ساکا SAKA است که پادشاه هند میانه، و پیکره مادیتیه در سنه ۷۸ بر ساکاهای حمله آور غالب شده بود، و همین سال مبدأ عهد و پیکره ما در هند است. و چون ساکاها از خارج هند بر آن سرزمین حمله کرده بودند، پیروزی بر آنها مبداء تاریخ قرار داده شد (تاریخ هند ایستواری پرشاد ۷۳)

۴ - این اعداد در اصل پریشانست از قانون مسعودی (۱۷۳۱) گرفته شد.

۵ - هردو؛ ۱۲۵۱۹۷۴؛ در متن از روی قانون مسعودی ۱۷۳۱ تصحیح شد.

۶ - این اعداد در هر دو نسخه با متن قانون مسعودی مطابقت.

۷ - هردو؛ ۳۵۵۶۴۸۱؛ اعداد متن از قانون مسعودی است.

۱۵۳۱۱ ضرب کنیم و قسمت کنیم آن مبلغ را بر ۲۵۳۴۳۳۰ - آنچه بیرون آید ضرب کنیم اندر ۳۳۰ و آنچه جمع شود، از آنجای دیگر نقصان کنیم و باقی بر ۳۰ قسمت کنیم ماه بیرون آید. و آنچه باقی ماند روز بود. پس این ماهها را بردوازده قسمت کنیم، تا سال گردد. و از وی چندین ۳۱۷۸<sup>۴</sup> نقصان کنیم، آنچه باقی ماند، سال شککال<sup>۵</sup> باشد و چون باشککال ۱۷۹۱۷۹۴۷۲۹۷۲۱<sup>۶</sup> این مبلغ را بر افزایشیم، تاریخ اول رفتار ستارگان از سر حمل بیرون آید بقول هندوان.

این بود تمامی مقاله تواریخ و اخبار که یاد کردیم. و اکنون سخن اندر عیدها

گوییم. انشاء الله تعالی

## مقاله دوم

### اندر جدولهای عید و اسباب آن<sup>۷</sup> (۲۷۶)

چنین گوید جمع کنندۀ این کتاب زین الاخبار: عیدهایی که معهود هر امتی

۱ - اصل؛ ۱۰۴۱۹؛ ب؛ ۵۱۳۱۹؛ اعداد متن از قانون مسعودی است.

۲ - هردو؛ ۵۳۴۲۲۳۵؛ اعداد متن از قانون مسعودی است.

۳ - هردو؛ ۲۵؛ قانون مسعودی؛ ثلاثین.

۴ - هردو؛ ۳۱۷۷۹ - اعداد متن از قانون مسعودیست.

۵ - اصل شککال؛ ب؛ شککاک

۶ - این اعداد در هردو نسخه و قانون مسعودی مطابقت.

۷ - درینجا در نسخه اصل چند کلمه را نوشته و باز بران علامت حک را کشیده اند. ولی

نویسنده نسخه ب آنرا بر حاشیۀ صفحه چنین نوشته است: «و اسباب آن اندر رسمها هیچ است.»

چون زاید بنظر آمد از متن حذف شد.

است خبریست<sup>۱</sup>... و رسمی است نه برهانی. و چون حادثه‌یی بیفتادی از غم و شادی یا قهر یافتن، آنرا رسمی نهادندی هرامتی. و چون هرسالی بدان روز برسد، شادی کنند و یا تعبد نمایند و روزه دارند. و یا چنان که<sup>۲</sup> اندر کتب متقدمان یافته‌ام، که روایت کرده‌اند از ثقات هرامت، که ممکن است که آن خبر<sup>۳</sup> حقیقت باشد (و) اهل هرامتی بر آن حکایت و روایت متفق‌اند، و آن حال رامفتقداند. پس آن عیده‌ها را اینجا بیاوردم. و ابتدا از عیده‌های مسلمانان کردم. و بالله التوفیق.

### اندر<sup>۱</sup> جدول عیده‌های مسلمانان

بدانکه عیده‌های مسلمانان بسیار است، که اهل هر مذهبی آنرا استعمال کنند، و من آنچه یافتیم بخاصه از کتب خواجه ابوریحان رحمة الله بیاوردم، و آنرا بجدول کردم، تا یافتن آن بر جوینده آسانتر بود.

و آنرا بر چهار جدول نهاد: نخستین: جدول عدد عیده‌ها.

و دوم: جدول نامهای هر عید.

و سه دیگر: جدول روز گذشته از هر ماه تازیان.

چهارم جدول نام ماهها تازیان. و جدول این است<sup>۲</sup>: [۲۷۷]

۱ - اصل: باب پانزدهم اندر جدول الخ؛ ب: این عنوان نوشته شده ولی بکلی آنرا حذف و سیاه کرده‌اند. و معلوم است که باب پانزدهم در اینجا بیجاست.

۲ - این جدول در هر دو نسخه موجود نیست، و بعد از این جمله، چند سطر تا آخر صفحه ۱۴۴ الف‌سپید مانده و از سر صفحه ۱۴۴ ب هاب شانزدهم اندر اسباب عیده‌ها آغاز یافته است. و چنین بنظر می‌آید، که اصل جدول از نسخه منقول عنهام افتاده و ساقط بود. و من این جدول را برای تکمیل نقص کتاب از قانون مسعودی (ج ۱ رص ۲۵۵) از باب عاشر آن بفارسی در آوردم.

۱ - در اینجا دو کلمه خوانده نشد، در هر دو نسخه چنین است، حریست مه تهامی؟

۲ - هر دو، و ما چنان که؟

۳ - هر دو، خر؟



عدد	روزهای بزرگ اسلامی از ماههای عرب	روز گذشته ازهرماه	ماهها
ا	غزه سال و آغاز سنه	ا	
ب	تاسوعا بر وزن عاشورا	ط	
ج	عاشورا، از عاشورا اول ماههای یهود گرفته شده.	ی	محرم
د	روز شهادت حسین بن علی بن ابی طالب در کربلا علیهما السلام	ی	
ه	گردیدن قبله به بیت المقدس در اول اسلام هژده ماه.	یو	
و	آمدن اصحاب فیل حبشه برای ویرانی مکه	یز	
ز	مقتل زید بن علی بن حسین بن علی و بر دار کردنش در کوفه علیهم السلام	ا	
ح	آوردن سر بریده حسین بن علی علیهما السلام به دمشق	یو	
ط	ابتدای بیماری موت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم	ک	صفر
ی	بردن سر بریده حسین به شهادتگاهش	کید	
یا	خروج نبی صلی الله علیه وسلم از مکه و پنهان شدن در غار با ابوبکر صدیق رض	کد	ربیع -
یب	وفات نبی صلی الله علیه وسلم، صبح دوشنبه	ج	اول
یج	آمدن نبی صلی الله علیه وسلم به هجرت در مدینه	یب	
ید	ولادت نبی صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه عام الفیل	ج	
یه	سوختن کعبه در ایام محاصره که حجاج، عبدالله بن زبیر را در حصار داشت	ح	ربیع - الآخر
یو	مولد علی بن ابی طالب علیه رضوان الله	یه	جمادی
یز	جنگ جمل در بصره با عایشه و طلحه و زبیر	ج	الاولی
یح	وفات بتول فاطمه بنت رسول علیهما السلام	ح	
یط	وفات ابی بکر صدیق علیه رضوان الله	ب	جمادی
ک	ولادت فاطمه بنت خدیجه بنت خویلد	د	الآخری

[۲۷۸]

کا	جنگ صفین بین علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهما	د	ربیع
کب	مبعث نبی علیه السلام بتمام مردم	کو	
کج	شب معراج و اسراء تا بیت المقدس	کز	
کد	ولادت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام	ج	شعبان
که	لیلة البرائت که آنرا لیلة الصک هم گویند	یه	
کو	صرف قبله از بیت المقدس به کعبه در نماز دیگر	یو	
کز	زدن عبدالرحمن بن ملجم علی بن ابی طالب علیه السلام را هنگام نماز فجر	یو	
کح	واقعه بدر و فیروزی نخستین	یز	رمضان
کط	فتح مکه	یط	
ل	وفات علی ابن ابی طالب علیه السلام از ضرب ابن ملجم	کا	
لا	وفات علی بن موسی الرضا و بازگشت مأمون از سبزپوشی به سیاه پوشی	کا	
لب	ظهور ابی مسلم صاحب دعوت عباسی در مرو	که	
لج	خروج برقی در زنج و اظهار فساد در زهین	کو	
لد	یوم رحمت و فطر که در آن روزه نگیرند	ا	شوال
له	مباهله نبی علیه السلام با نصاری بخران	د	
لو	غزوه احد و مقتل حمزه علیه السلام	یز	
لز	وفات ابی طالب بن عبدالمطلب	یط	
لح	بنا نهادن ابراهیم علیه السلام کعبه را	ه	ذوالقعدة
لط	زناشویی فاطمه زهرا با علی بن ابی طالب علیهما السلام	ا	
م	ترویج و سقی حاجیان	ح	
ما	روز عرفة و ایستادن بر عرفات	ط	
مب	روز گوسپندکشان و اضحیه در منی	ی	
مج	یوم القر	یا	ذوالحججه
مد	یوم النفر	یب	
مه	مقتل عثمان بن عفان رضوان الله علیه بعد از شدت محاصره	یز	
مو	روز غدیر خم برای شیعه	یح	
مز	مقتل عمر بن خطاب رضی الله عنه	که	
مج	واقعه حره در مدینه	کز	

[۲۷۹]

ب : و این روز آن بود : که حبشه بخراب کردن کعبه آمدند ، و امیر حبشه ابرهه نام بود که قصد مکه کرده بود ، تا آن خانه را ویران کند ، و مراد او آن بود ، تا عرب نیز بخانه کعبه نیایند . و این ابرهه همی خانه کرده بود ، و مال بسیار اندرو صرف کرده بود . خواست تا این حج مردمان همین باشد . و باوی لشکر بسیار بود . و فیلان بودند . این عام الفیل اندر سنه اثنین و ثمانین و ثمانمائه بود از گاه اسکندر . و سنه اربعین از ملك نوشروان عادل .

و اندرین وقت که این اصحاب الفیل بمکه آمدند ، عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم بشام بود . و چون بمدینه رسید بمرد ، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اندر شکم [۲۸۰] مادر بود ، و از پس آمدن اصحاب الفیل به پنجاه روز مولد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بود . و حبشه مرخانه را خراب نتوانستند کرد . و خدای عزوجل طیراً ابابیل را برایشان بگماشت با سنگ گل یعنی سجیل برایشان همی زدند و هر جانوری را که آن سجیل بیافتی بکشتی ، تا همه هزیمت شدند و این روز را تاسوعا گویند بروزن عاشورا . و این روز بزرگوار است ، و این روز مر عاشورارا چنان باشد که عرفه مرعید را .

ج : و این روز عاشورا ، روز بزرگوار است . و اهل همه ملتها این روز را بزرگ دارند ، و اندرین روز طاعت هاکنند ، و صدقه دهند ، و مرجهود آنرا عید و روز اول سال است که این را عشرتاً<sup>۲</sup> گویند ، و همه مردمان ایشان آنروز ، روزه دارند ،

## باب نهم<sup>۱</sup>

### اندر اسباب عیدها<sup>۲</sup>

و چون عیدها شناخته شد ، باید که سبب آن نیز دانسته آید ، و من آنچه دانستم و آنچه شنیدم . و آنچه نوشته یافتم ، اینجا بیاوردم تا معلوم باشد :

۱ : غره محرم و روز نخستین<sup>۳</sup> را غرة الحول<sup>۴</sup> و سرسال خوانند . و بهمه ملتها سر سال را بزرگ دارند ، و اهل جاهلیت عرب ، این ده روز اول محرم را سخت بزرگ داشتندی . و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم این اول محرم را حرمت داشتی . و پیش از آنکه آیت آمد . و روزه ماه رمضان فریضه گشت ، همه صحابه رضی الله عنهم ، ده روز اول محرم بجای فریضه روزه داشتندی . و چون روزه رمضان همی داشتند ، این ده عاشوره را هم بزرگ داشتندی . و بر ما همه واجبست بر اثر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتن ، و این روز را بزرگ داشتن .

۱ - هردو ، باب شانزدهم؟

۲ - اصل : عیدها کرد؟

۳ - هردو ، غره المولی سنه و نخستین؟

۴ - جای این کلمات خالی است از جدول البیرونی در قانون مسعودی (۲۵۵ر۱) نوشته

شد و نیز رك ، آثار الباقیه ۳۲۹

۱ - هردو : ب ، ولی هم در جدول البیرونی (۶=و) است ، و هم در آثار الباقیه

(ص ۳۳۱) آمدن اصحاب فیل به خرابی کعبه ۱۷ محرم = یزاست .

۲ - کذا در هر دو نسخه . این نام در قانون مسعودی و آثار الباقیه که مأخذ این فضلند

بنظر نیامد .

وگویند کودك را اندر گهواره شیر بدهند. و این عاشورا بنزدیک مسلمانان بزرگوارتر از آنست که عشرتا بنزدیک ایشان.

۵: اندرین روز مقتل امیرالمومنین حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بود بکربلا ، و این سخت بزرگوار روز است<sup>۱</sup> و چون این روزها باشد ؛ بسیار مردم از هرجا بکربلا آیند زیارت گور حسین رضی الله عنه ، و آنجا دعاگویند ، و شیعه آنروز را بزرگ دارند ، و اندرو صدقه دهند ، و برحسین علی رضی الله تعالی ، عنهم نوحه کنند ، و بر یزید لعنت کنند.

۵: اندرین روز قبله سوی بیت المقدس گردانیده شد ، و سبب آنچنان بود ، که اندر اول اسلام فرمان آمد از آسمان [۲۸۱] پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ، در نماز روی سوی کعبه همیکردی ، تا فرمان آمد ، که روی سوی بیت المقدس کن ، و بر حکم فرمان ایزد تعالی روی بر آن جانب کردند ، و هجده ماه همبرین جمله آرفت تا آیت آمد در روی سوی کعبه فرمود کردن.

ح : اندرین روز سر حسین علی رضی الله تعالی عنهم اندر دمشق آوردند بنزدیک یزید لعنة الله ، و مرحسین را رضی الله عنهم شمر ذی الجوشن کشت ، و سراو عمرو بن سعد برید بکربلا . اندرین روز زیارت چهل تن بوده است ، که اندر اسلام چهل ابرار شدند ، ؛ اندرین روز بیک جای گرد آمدند ، و بیکدیگر زیارت کردند.

ط : ابتدای بیماری رسول الله علیه وآله وسلم اندرین روز بود از علت ذات-الجنب ، وهم اندران بیماری بمرد صلی الله علیه وآله . نخستین غزوی که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم با کافران بکرد ، و کافران را مقهور کرد ، اندرین روز بود.

یا : اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ، از مکه سوی غار بیرون آمد ، و اندر غار پنهان شد با ابوبکر صدیق رضی الله عنه ، و سه شبانه روز ، اندر غار بیبودند

۱ - هردو ؛ واز؛

۲ - اصل ، حمله؛

واز آنجا بیرون آمدند و سوی مدینه رفتند: رسول صلی الله علیه وآله وسلم ، و ابوبکر صدیق و عامر بن فهیره<sup>۱</sup> مولى ابوبکر ، و عبدالله بن اریقظ<sup>۲</sup> .

ید : مولد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر اندر عام الفیل بود. و اندرین روز بود بخانه که آن خانه ، خانه ابن [۲۸۲] یوسف خواندندی اندر مکه. ط: اندرین روز وفات حسین بن علی رضی الله تعالی عنهم بود<sup>۳</sup> ، و چنین گویند بعضی راویان : که او را زهر دادند ، و اندرو کارکرد ، و از آن بمرد. و گویند : معاویه بن ابی سفیان ، مرزن حسن ، جعده بنت الاشعث بن قیس الکنندی را پانصد هزار درم پذیرفت ، تا جعده آن زهر به حسن داد. حسن از آن زهر بمرد ، تا معاویه ولایت بقهر بگرفت.

یپ : اندرین روز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از علت ذات الجنب فرمان یافت ، و آن روز دوشنبه بود ، وقت چاشتگاه

یپ : اندرین (روز) تزویج خدیجه بود با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم . چون آن معجزات همی دید ، و نیز او را امین یافت بهمه چیزها و عاقل و دانا و هوشیار ، رغبت کرد ، که رسول الله علیه وآله وسلم ، شوی او باشد . پس پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم گفت : «مر ابوطالب را بگوی ! تا مرا از بهر تواز پدر من

۱ - هردو ؛ فهر؛ ولی عامر بن فهیره ( بضمه فاو فتحة ها ) صحیح است ( رجوع ، طبقات

ابن سعد ۱۶۴۳ طبع لیدن ۱۹۰۴ م و المعارف ابن قتیبه (۱۵۱).

۲ - در هردو نسخه حرف سوم نقطه ندارد . و مراد عبدالله بن ارقط یا اریقظ است (المعارف ۱۵۱) و این عبدالله بن ارقم بن عبد یغوث قرشی زهری خال پیغمبر (ص) و از کاتبان صحابه متوفی ۴۴ ه . است (الاعلام ۱۹۷۴).

۳ - وفات امام حسن باختلاف روایات شهر ربیع الاول ۴۹ ه . (تاریخ یعقوبی ۲۲۵۲) یا پنجشنبه ۷ صفر سنه ۴۹ یا ۵۰ ه . (لب التواریخ ۱۸) است . و این واقعه در جدول البیرونی نیست چون جدول گردیزی در دست نبود ، و این نوشته گردیزی با جدول البیرونی مطابقت نمیکند ، ناچار عین آنچه در نسخین گردیزی وارد است نوشته شد.

بخواهد.» و چون ابوطالب بخواست . خویلد اجابت نکرد . پس خدیجه رضی الله تعالی عنها میزبانی<sup>۱</sup> ساخت ، و ابوطالب را نیز بخواند . و ابوطالب باخویلد اجابت نکرد ، و هم اندران مجلس نکاح کردند . دیگر روز چون خویلد هوشیار شد ، او را خیر دادند ، پشیمان شد ، خواست که آن عقد نکاح را فسخ کند ، و خدیجه او را بازداشت [۲۸۳] گفت : «من زشت نام کردم.»

**یو :** ۲ اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه آمد بهجرت . و چون از غار بیرون آمد ، اندرین روز بمدینه رسید و به قبا ، بر سایه درخت فرود آمد ، و هفت روز آنجا بیود ، پس اندر مدینه درآمد ، و هر کس خانه خویش عرض کردند ، رسول فرمود صلی الله علیه وسلم : «که شتر من مأمور است» ، و شتر میرفت تا آنجا زانو نورد<sup>۳</sup> ، که اکنون مسجد رسول است (ص) و آنجا مرد ویتیم را بود ، و بنزدیک آن خانه ابویوب انصاری<sup>۴</sup> بود ، رسول علیه السلام آنجا فرود آمد ، و آنجای را از آن یتیمان بخریدند و مسجد کرد . اندرین روز مولد امیر المؤمنین ابوالحسن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود ، و مسادر او فاطمه بنت الاسدالمخرومی<sup>۵</sup> بود .  
**یح :** ۶ اندرین روز حجاج بن یوسف ، خانه کعبه را به منجنیق بکوفت و بسوخت . و سبب آن بود : که چون مرحسین بن علی رضی الله عنهم را بکشتند ، و یزید بن معویه بروی چندان استخفاف بکرد ، عبدالله بن الزبیر بمدینه بیرون آمد . و از بهر

۱ - میزبانی ، دعوت و مهمانی .

۲ - کذا در هردو نسخه . ولی در جدول البیرونی این واقعه در (یح) است .

۳ - زانو نورد ، یعنی زانو را قات کرد .

۴ - هردو ، ایوب انصاری ؛

۵ - هردو ، المخرومی ؛ با تفاق مورخان ، مادر علی ، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عید

مناف هاشمی قرشی بود (یعقوبی ۱۷۸۲ و المعارف ابن قتیبه ۷۱ و طبقات ناصری ۸۱۱ و غیره) بنا برین این کلمه مشکوک را نه مخرومی و نه مخرومی توان خواند .

۶ - کذا در هردو : در جدول البیرونی این واقعه تحت ۱۰ است .

خویشتن دعوت کرد ، و قصد بنوامیه کرد ، و هر چه از بنوامیه بمدینه بودند ، همرا از مدینه بیرون کرد . و یزید بن معویه ، مرسلم بن عقبه المری<sup>۱</sup> را بحرب عبدالله بن الزبیر فرستاد ، و او بمدینه شد ، و مرعبدالله را هزیمت کرد ، و سه روز فرمود تا مدینه را غارت کردند ، ۲... پس مسلم سوی مکه رفت و اندر (۲۸۴) راه بمرد ، او را بمنزل قدید<sup>۳</sup> دفن کردند ، حصین بن نمیر<sup>۴</sup> بمکه رفت ، و خانه کعبه را حصار گرفت و بسوخت چنانکه دیوارهای او بسوخت و بیفتاد ، تاباز<sup>۵</sup> عبدالله ابن الزبیر آبادان کرد .

**یط :** اندرین روز نماز فریضه برپنج وقت قرار گرفت ، و پیش ازین هرگونه همیکردند بیشتر و کمتر ، قراری نداشت ، که ایزد تعالی آیت فرستاد و وحی کرد بر رسول علیه السلام و گفت : نماز کنید ! و نگفت چند کنید و کسی کنید ! پس رسول صلی الله علیه وسلم اندرین روز این نمازها بنهاد ، و وقتها آن پدید کرد ، و فریضه و سنت پدید کرد ، و مرصحابه را بفرمود که چنین کنید ! و چون جبرئیل علیه السلام زی او آمد ، و آن بدید ، از وی پستندید ، و همبران قرار بماند .

۱ - هردو ، المزنی ؛ ولی مسلم بن عقبه بن رباح المری از لشکر کشان سفاک عصر امویست ، که در جنگ صفین هم بطرفداری معاویه جنگید و چشم خود را باخت . تا که یزید او را بر سپاه حجاز سالار ساخت و بمقابلت ابن زبیرش فرستاد . چون در مدینه قتل و تاراج زیاد کرد ، او را در حجاز «مسرف» نامیدند ، و در منزل مثلث بمرد و دفن شد . ولی جسد او را از گور بر آوردند و بردار کردند سنه ۶۳ هـ . (الاعلام ۱۱۸۸) .

۲ - درینجا در هردو نسخه کلمات ، وقت مره این بود - نوشته اند ، که وقت حره باشد .

۳ - قدید بروزن زبیر ، نام جایی نزدیک مکه (مراصد ۱۰۷۰) ولی در منابع دیگر مثلث است ، که نام کوهی است در قدید (مراصد ۱۲۷۷) .

۴ - این حصین بن نمیر السکونی قوماندان هزار نفر از مردم حمص بود (یعقوبی ۲۵۱۲) .

۵ - هردو ، بار ؛

ک: اندرین روز محمد بن علی العلوی از مادر بزاد<sup>۱</sup> که او را باقر خواندندی، و امام شاعیان<sup>۲</sup> بود، از جمله آن هفت امام که ایشان گویند یکی او بود.

یوز: <sup>۳</sup> این روز حرب جمل بود که طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه حرب کردند و عایشه رضی الله عنها را از مدینه باخویشتن بیردند. و عایشه رضی الله عنها اندر هودجی نشسته بود و بر اشتری نهاده، و آن هودج را همه به تیر بدوختند. اما عایشه را رضی الله عنها رنجی نرسید از آن، آخر آن قوم که با عایشه بودند هزیمت شدند، و اشتر عایشه را بگرفتند. و علی رضی الله عنها تنگدلی کرد و بسیار سخنان رفت میان ایشان. آخر عایشه بازگشت و بمدینه بشد [۲۸۵]

۴: اندرین روز مولد زید علوی العلوی بوده<sup>۵</sup>، که او را بنوامیه بگشتند، و سر او اندر چوبی کردند. و ابو مسلم صاحب الدعوة عباسیان از مرو بیرون آمد، و بسبب خون او، چند هزار خون ریخت و ملک از بنی امیه ببرد.

که: اندرین روز وفات محمد بن علی الامیر بود امام شیعه<sup>۶</sup>.

ک: اندرین روز مولد فاطمه زهرا رضی الله عنها دختر پیغمبر ما (صلعم) بود بمکه.

یح: <sup>۷</sup> اندرین روز وفات دختر پیغمبر فاطمه البتول رضی الله عنها بود، و

۱- تولد امام باقر بن امام علی زین العابدین (رض)، روز دوشنبه ۳ صفر ۴۷ هـ. و یاروز جمعه غره رجب ۵۷ هـ. بود. که قول دوم با (کا) موافقت.

۲- کذا در هردو نسخه. و مراد شیعیان اند.

۳- در هر دو نسخه جای آن سپید است.

۴- جای این عدد در هردو نسخه سپید است.

۵- زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب امام فرقه زیدیان شیعی (۷۹-۱۲۲ هـ.).

۶- محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که منسوبست به مادر خود خوله بنت جعفر الحنفیه، و او را ابن الحنفیه گویند ۲۱-۸۱ هـ. (الاعلام ۱۵۲۷)

۷- هردو، که؟ بموجب جدول البيروني وفات فاطمه (رض) ح ۸ جمادی الاخری است.

صحابه رضی الله عنهم، اندرین روز ماتم گرفتند.

یط: <sup>۱</sup> وفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه اندرین روز بود، و بردل صحابه رضی الله عنهم اندرین روز غمی والمی سخت رسید، و همه ماتم گرفتند و بروفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه.

کح: اندرین روز مولد محمد بن علی الزکی بود رضی الله عنهم.

کا: <sup>۲</sup> حرب صفین اندرین روز بود، که معاویه با علی بن ابی طالب رضی الله عنه حرب کرد، و علی رضی الله عنه مرعوبه را و سپاه او را مقهور کرد. و چون هزیمت خواستند شد، عمرو بن العاص بنزدیک معاویه آمد و گفت: «نیز جای مردی و مبارزت نماند، اینجا حیلت باید کرد.» پس معاویه با اشاره عمرو بفرمود: تا صفها قرآن را اندر نیزه کردند، و آواز دادند: «که ما شمارا بدین همی خوانیم<sup>۳</sup>». پس علی رضی الله عنه بفرمود، تا شمشیرها اندر نیام کردند، دبیران اندر میان شدند و بر آن نهادند که حکمین نصب کنند. و مر عمرو بن العاص و ابو موسی الاشعری را حکم کردند. تا رسید کار آنجا که رسید.

کب: <sup>۴</sup> این روز بیرون آمدن پیغمبر ما محمد [۲۸۶] مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بود، که بمکه بیرون آمد، و برسولی خدای عز و جل دعوی کرد، و خلق را بخدای عز و جل خواند، و اول کسی خدیجه بنت خویلد بود که برسولی او، و به یگانگی ایزد تعالی بگروید. و پس علی بن ابی طالب رضی الله عنه و پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه.

۱- هردو: که؟ ولی جدول البيروني يط است.

۲- در هر دو نسخه نیست از جدول البيروني گرفته شد،

۳- هردو: نمی خوانیم؟

۴- هردو: ندارند. از جدول البيروني نوشته شد.

**کج:** ۱ این روز پیغمبران ما راضی الله علیه وسلم ، از مکه از خانه امهانی<sup>۲</sup> به بیت المقدس برد جبرئیل علیه السلام، و در بیت المقدس همه پیغمبران را علیه السلام بدید، و از آنجا به آسمان ببردند او را<sup>۳</sup>، به قاب قوسین<sup>۴</sup> برسید و به ایزد تعالی مناجات کرد، و هفت آسمان را بدید با همه نعمتهای الوان آن، همه بهشت را بدید، و همه دوزخ را بدید با همه شدت‌های گوناگون آن. و هم اندر شب باز آمد. و بمکه بیامد و چون بگفت، مشرکان باور نداشتند، و از وی نشانی خواستند، و او نشانی داد: که کاروان مکه که از شام همی آید بنزدیک بیت المقدس است هنوز، و اندرو اشتریبست يك چشم باز دارد، و يك جوال او سپید و یکی سیاه. و چون بیامد همچنان بود.

**کد:** ۵ اندرین روز مولد حسین بن علی ابی طالب بود رضی الله عنهم. و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بوقت ولادت او بسیار شادی کرد.

**که:** شب این روز شب برات باشد و قضاها که هست، ایزد تعالی اندر لوح محفوظ برانداست، اندرین شب از لوح محفوظ سوی آسمان<sup>۶</sup> دنیا فرود آرند، و از آنجا بفرمان ایزد تعالی بزمین همی آرند، و این شب رالیلة القدر الصک<sup>۷</sup> نیز گویند.

۱ - هردو : ندارند . متن از جدول البيروني است.

۲ - هردو : امهانی . تفسير طبری : از خانه ام هانی (۸۹۱۴).

۳ - هردو : و او را ؛

۴ - اشاره به آیه فکان قاب قوسین او ادنی است (سوره نجم آیه ۹) و در تفسیر آن در حدیث نبوی وارد است، قاب قوسین ای قدر ذراعین او ادنی من ذراعین (مجمع البیان ۵/۱۷۳)

۵ - در هر دو جای این عدد سپید است از جدول البيروني نوشته شد.

۶ - هردو : آسمانی؛

۷ - هردو : الصک ؛ در قانون مسعودی: الصک . و صک در عربی بمعنی کتاب و نوشته

اقرار بمال و غیره است (المنجد) .

**کو:** ۱ اندرین روز قبله بیت المقدس (۲۸۷) سوی کعبه گردانید بفرمان ایزد تعالی . و سبب آن بود، که چون فرمان ایزد تعالی بیامد سوی رسول علیه السلام، که نماز سوی بیت المقدس کنند، بردل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، از آن رنج آمد، و از فرمان ایزد تعالی هیچ چاره نبود، و هجده ماه، نماز بر آن جانب کردند. پس ایزد عزوجل وحی فرستاد، و امر کرد که نماز بر آن جانب کعبه کردند و رضای رسول صلی الله علیه وسلم نگاه داشت. و پس از آن قبله کعبه کردند.

**لو:** ۲ اندرین روز وفات جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه.

**؟:** ۳ اندرین روز مولد جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه.

**لح:** ۴ اندرین روز عبدالرحمن ملجم المرادی اندر مسجد آمد بوقت نماز دیگر،<sup>۵</sup> و مر علی بن ابی طالب راضی الله عنه که آنحضرت در رکوع بود، او را مجروح کرد و جراحت زشت. و هم از آن جراحت بمرد رضوان الله علیه.

**کج:** ۶ اندرین روز وقعت بدر بود و نخستین غزو اسلام این بود، و هفتصد کافر بود، و سیصد مسلمانان. پس ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و بسیاری از کافران بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند.

**ل:** ۷ اندرین روز علی بن ابی طالب رضی الله عنه از آن جراحت که افتاده بود فرمان یافت.

۱ - هردو : ندارند . ازالبيروني نوشته شد.

۲ - کذا در هر دو . روز وفات امام ششم جعفر صادق بن امام محمد باقر در شوال یا دوشنبه منتصف رجب ۱۴۸ هـ . است (لب التواریخ ۲۳) .

۳ - در هر دو ، ر ؛ ولادت امام جعفر صادق روز دو شنبه ۱۷ ربیع الاول ۸۳ هـ بود (لب ۲۲) .

۴ - کذا در هردو . ولی در جدول البيروني (کز) است.

۵ - کذا ، ولی مورخان دیگر نماز صبح نوشته اند و تاریخ یعقوبی ۲/۱۲۲ و غیره)

۶ - هردو ، م ؛ جدول البيروني ؛ کج مطابق ۱۷ رمضان = میز.

۷ - در هر دو جای این عدد سپید است از قانون مسعودی نوشته شد.

**کط:** ۱ اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مدینه بمکه آمد بالشکری انبوه ، وبا اهل مکه حرب کرد ، و شهر مکه برایشان حصار کرد ، و بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری دستگیر کرد ، تا ایزد تعالی او را فیروزی داد و مکه را بکشاد . و اهل مکه از رسول صلی الله علیه و سلم بترسیدند ، که مکه را و ایشان را [۲۸۸] نیست کند بانتمام آن جفاها که ایشان باول کرده بودند . و چون مکه فتح کرد ، و اندر شهر آمد . رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم بامردمان مکه : «من شما را همان گویم ، که برادر من یوسف علیه السلام برادران خویش را گفت : «لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم»<sup>۲</sup> و مردمان مکه بدان شادمانه گشتند .

**لا:** ۲ اندرین روز وفات علی بن موسی الرضا بود که به طوس فرمان یافت<sup>۴</sup> . و چنین گویند : که از بهر مأمون طبقی انگور آوردند همی از آن بخورد ، و باقی بنزدیک علی بن موسی الرضا رضی الله عنه فرستاد ، که مرا خوش آمد ازین انگور . تونیز بخور! و علی بن موسی الرضا بخورد ، و هم آنشب بمرد ، و چنین گویند که اندران انگور ، زهر بود . و مأمون جامه و علامت سبز کرده بود ، چون او بمرد ، جامه سبز بیفکنند و سیاه پوشید .

**لب:** ۵ اندرین روز ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم ، صاحب دعوت عباسیان بیرون آمد از ده ماخان ، و دعوت آشکارا کرد ، و سلیمان بن کثیر مروزی با او یار بود . و ابو مسلم بانصر بن سیار حرب کرد ، و او را قهر کرد ، و خراسان بگرفت ، و از پس آن عراق بگرفت ، و دولت بنوامیه را از بیخ برکنند و نیست کرد ، ابو العباس السفاح

۱ - هر دو ؛ ما ؛ در جدول البیرونی فتح مکه کط است .

۲ - قرآن ، سوره یوسف ۹۱ یعنی نیست ملامت و سرزنش بر شما امروز ، بیامرز دخدای عزوجل شما را (ترجمه تفسیر طبری ۷۵۵۳) .

۳ - هر دو سپید . جدول البیرونی ، لا .

۴ - هر دو ؛ فرمان یافت که با مأمون سوی بغداد رفت همی و چنین ؛

۵ - هر دو ؛ که ؛ جدول البیرونی ؛ لب .

را بخلافت بنشانند<sup>۱</sup> .

**لج:** ۲ شب قدر شب این روز باشد . و پیغمبر راضی الله علیه و آله و سلم پرسیدند از شب قدر . گفت : اندر فردهای ده آخر بجوئید . اما براغلب ظن ، شب بیست و هفتم باشد والله اعلم .

**لج:** ۳ برقی از بصره بود (۲۸۹) و اندرین روز خروج کرد ؛ و چندین گاه همی ساخت (باتاخت) کاران و قومی از زنگیان و حبشیان و زطان<sup>۴</sup> که ببصره بود . از آنجا کارهای گران ایشان کردند ، و از ایشان بعضی بنده بودند و بعضی آزاد . و برقی سرایشان بگردانیده ، و همه را بخویشتن دعوت کرد و میعاد بنهادند که فلان روز بیرون آیند و خانه ها فراگیرند . و چون روز وعده بیامد ، سلاح ایشان بیشتر چوب و استخوان ماهی بود ، خانه های اهل بصره فرو کردند ، و برقی دست ایشان مطلق کرد ، تا مال مردمان همی بستند ، و مسلمانان را همی کشتند ، و زنان و عورتان ایشان را همی گرفتند ، تا همه بصره را قهر کردند ، و ککش بسیار بکردند ، و چند وقت بصره را بداشتند ، و رعیت و حشم او همه زطان و زنگیان<sup>۶</sup> و حبشیان بودند<sup>۷</sup> .

۱ - درباره ابو مسلم رك ؛ ص ۱۱۹ همین کتاب .

۲ - هر دو ؛ مد ؛ ولی باید لج باشد یعنی ۲۶ رمضان .

۳ - هر دو ؛ سپید . جدول البیرونی ؛ لج . خروج برقی ۲۶ رمضان ۲۵۵ هـ . بود و گویند که او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بود ، و یا علی بن محمد بن عبدالرحیم بن عبدالقیس باشد (آثار الباقیه ۳۳۲) ابن خلدون گویند که این علی بن عبدالرحیم از قریه و دریفن ری بود ، و نسب علوی دآمدی شد و به صاحب الزنج شهرت یافت (تاریخ ابن خلدون ۱۸۰۴) .

۴ - زط ؛ عرب جت است که مردم کوچی اند .

۵ - آیا مراد ازین جمله آزادی آنها از بندگیست ؛

۶ - هر دو ؛ زکیان ؛

۷ - کشتن و قلع قوای صاحب زنج در هصر موفق و صفر ۲۷۰ هـ . بود (ابن خلدون

۲۱۳) .

**لد:** اندرین روز عید، روز کشایان روزه کشانید؛ و روز رحمت است. و روزه نشاید داشت.

**له:** اندرین روز مجادله پیغمبر ماصلی الله علیه وسلم بود با ترسایان بخران و مناظره رفته بود بر عیسی علیه السلام. ترسایان گفتند: او پسر خدای بود تعالی الله عما یقولون. و پیغمبر علیه السلام گفت: «خدای تعالی را زن و فرزند نیست. و بهیچ چیز حاجتش نیست». پس پیغمبر علیه السلام ترسایان را گفت: که ما ابتهال کنیم و ابتهال لعنت کردن باشد. گفت شما بیایید و فرزندان و زنان و خویشان را بیارید! و ما بیاییم و زنان و فرزندان خویش را بیاریم، و پس لعنت کنیم بر هر کسی که دروغ گوید. یا هر که دروغ گفته باشد، از آن قوم تا یکسال هینچکس (۲۹۰) نماند، الا همه بمیرند و هلاک شوند. ایشان بترسیدند و گفتند: ما هر سال سیصدتا چهل و پنجاه تا، زره بدهیم، و این مباحله نکنیم و پیغمبر علیه السلام بدان صلح اجازت داد.

**لو:** اندرین روز غزواحد بود، و اندرین روز غزوه سه هزار کافر بود و هفصد مسلمان. و مسلمانان اول ظفر یافتند و بسیاری بکشتند و عبدالله حبیر سالار تیراندزان اهل اسلام بود، و کمین گاه همی نگاه داشتند. پس از آن مردمان بغارت مشغول گشتند، و کافران اندر آمدن گرفتند از آن ثلمه<sup>۱</sup>، و غلبه کردند و متحیر شدند و بسیار مسلمانان شهادت یافتند.

**لز:** اندرین روز ابی طالب بن عبدالمطلب بمرد. و چون او بمرد، کافران مکه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم استخفاف کردند، تا هجرت بایست کرد از مکه بمدینه.

**لح:** اندرین روز ابراهیم پیغمبر علیه السلام قاعده کعبه بر آورد، و چنین آمده

۱ - ثلمه، رخنه و فرجه (المنجد).

۲ - تجبر، تکبر (المنجد)

۳ - هردو، لح؛ البیرونی، لز.

۴ - هردو، یط؛ البیرونی، لح.

است اندر اخبار: که آن سنگ قاعده خانه از بهشت آوردند. و اندران وقت که بنی قریش بناء خانه کعبه را باز کردند، و به قعر آن فرو رفتند سنگی سبز پدید آمد زیرا اساس او، و هر چند آهن بر آن سنگ سبزدند کار نکرد، دانستند که آن سنگ از بهشت است، و از آنجا بنیاد نهادند و بر آوردند.

۱: مقتل جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه که او را جعفر الطیار خوانند اندرین روز بود.

۲: لط: اندرین روز تزویج فاطمه زهرا بود با علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بفرمان ایزد تعالی، که جبرئیل علیه السلام از آسمان آورد.

۳: این روز بمزدلفه<sup>۲</sup> باشند و از منزل بروند، و روی به حج نهند. [۲۹۱]

۴: م: این روز ترویبه بود که حجاج خانه خدای، آبها بردارند و قصد عرفات کنند و به منا بایستند.

۵: ما: این روز عرفه باشد که حاجیان اندر عرفات بیستند و صفا و مروه را طواف کنند و سنگ اندازند و حج کنند.

۶: هب: این روز عید گو سپند کشان باشد، که بمکه قربان کنند. و اندرین روز، روزه نشاید داشتن و نه دیگرم روز و ایام تشریق، از بزرگواری این روزها.

۷: حج: این روز را روز قر<sup>۸</sup> گویند، یعنی که از جایگاه حج بروند.

۱ - هردو سپید.

۲ - هردو، نا؛ البیرونی، لط.

۳ - مزدلفه، سرزمین وسیعست بین مکه و عرفه که کوه مشعر الحرام در آنجاست.

۴ - هردو، که؛ البیرونی، م.

۵ - هردو، نه؛ البیرونی، ما.

۶ - هردو، نه؛ البیرونی، هب.

۷ - هردو، نو؛ البیرونی، حج.

۸ - هردو، فر؛ يوم القران للناس یستقرون فیه بمنی (آثار الباقیه ۳۳۴)



**مد:** ۱ این روز را روز اول نفرگویند، که نخستین کاروان که از مکه بروند، این روز باشد.

**ه:** ۲ اندرین روز مرعثمان بن عفان را رضی الله عنه بکشاند، که غوغا اندرخانه اوافتادند و او مصحف همی خواند، و همبران حال او را بکشتند، و خون او را بر مصحف بریخت.

**مو:** این روز را غدیر خم<sup>۳</sup> گویند. ۴.....

**مز:** ۵ اندرین روز مقتل عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه، که ابولولوه<sup>۶</sup> غلام مغیره او را جراحه کرد، و از آن جراحه بمرد، و حکایت این چنان بود: که این ابولولوه عجمی بوده، بنده مغیره بود، و سه پیشه میدانست: آهنگری و درودگری<sup>۷</sup> و آسیابانی. و مغیره همه روز از وی پنج درم همی خواست، و میان ایشان لجاج رفت، و پیش عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمدند. و مغیره گفت: یا امیر المؤمنین! این بنده من است و سه پیشه داند، و از وی هر روز پنج درم همی خواهم. [۲۹۲]

۱ - هردو: بر؛ للبیرونی: مد.

۲ - هردو: لبح؛ البیرونی: ه.

۳ - هردو: عبدالرحم؛ روز ۱۸ ذیحجه غدیر خم نامیده میشود و این مرحله‌یی است که حضرت رسول در وقت بازگشت از حجة الوداع بازوی حضرت علی را گرفت و گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه (اچرجه الترمذی از تیسیر الوصول ۲۷۱۳) گویند که این حدیث حسن غریب است و در اسناد آن محمد بن جعفر مدائنی موجود است و بنا برین نمیتوان آنرا دلیل آورد. البیرونی در آثار الباقیه ۳۳۴ همین حدیث غدیر خم را به تفصیل آورده است.

۴ - درینجا در هردو نسخه بیاض موجود است و شرح غدیر خم را ننوشته‌اند.

۵ - هردو: ندارند. در جدول البیرونی: مز.

۶ - به پاورقی صفحه ۵۴ رجوع کنید.

۷ - درودگری، نجاری.

ابولولوه گفت: طاقت این ندارم. عمر گفت: «این سه پیشه که تو داری، هر روز پنج درم بباید داد، و این بسیار نباشد، که از آسیاگری این واجب آید دادن.» ابولولوه از پیش او بیرون آمد، و بزبان عجمی میگفت: «که اگر من آسیایی<sup>۱</sup> ننهم که تا قیامت از آن سخن گویند مردنیستم.» و پس<sup>۲</sup> دشنه بگرد و سر آنرا آب داد، و اندر مسجد آمد بوقت نماز فرصت یافت، و عمر را رضی الله عنه یزد و مجروح کرد، و از آن جراحه بمرد رضی الله عنه.

**مح:** ۳ اندرین روز وقعت حره<sup>۴</sup> بوده است بمدینه. و سبب آن بود: که چون عبدالله حنظله<sup>۵</sup> که پدرش را «غسیل الملایکه» گفتندی<sup>۶</sup>، با اهل مدینه اتفاق کرده (بر) یزید بن معویه خروج کردند (و) بنوامیه را از مدینه بیرون کردند. یزید بن معویه<sup>۷</sup> مر مسلم بن عقبه المری<sup>۸</sup> را بمدینه فرستاد بحرب ایشان. و مسلم با اهل مدینه جنگ عظیم کرد، و عبدالله بن حنظله با اکثر (اهل) مدینه شهید شدند. بعد

۱ - کذا در هردو. شاید این کلمه را اسبابی یا اساسی توان خواند.

۲ - دشنه: بفتحه یا کسره اول، خنجر (غیاث).

۳ - هردو: سا؛ متن از جدول البیرونی است.

۴ - خره: بفتح اول و تشدید داء مفتوحه. جمع آن حرار است و مراد از آن زمینی است که سنگهای سیاه سوخته داشته باشد، و در اطراف مدینه و سایر اراضی عرب حرار متعدد بوده است (مراصد ۳۹۴) و این واقعه در حره و اقم شرقی مدینه در سنه ۶۳ ه. روی داده بود.

۵ - هردو: حنظله؛ در تاریخ یعقوبی ۲۵۱۲: عبدالله بن حنظله بن ابی عامر الانصاری.

۶ - هردو: عبدالله حنظله که پدرش را غسل الملایکه با اهل مدینه؟ ولی حنظله بن ابی عامر از اصحاب پیامبر (صلعم) و مشهور به «غسیل الملایکه» است (المعارف ابن قتیبه ۳۴۳) چون جمله در اصل مقطوع و پریشان بود تصحیح شد.

۷ - هردو: بن معویه لعنت مر؟

۸ - هردو: المری؟ هو مسلم بن عقبه بن رباح المری به پاورقی رجوع شود.

از آن مسلم بن عقبه اندر اوفتاد ، ومدینه را غارت کرد . وبدان سبب بر مهاجر و انصار سخت رنج رسید ، و هرگز بر مسلمانان از آن منکرتر کاری نرسیده بود ، و آنروز را «یوم الحرة» نام کردند .

این بود تمامی عیدها و قایع مسلمانان که یافتیم .

## باب دهم<sup>۱</sup>

### اندر شناختن عیدها و جهودان بجدول

اما جهودان را عیدهاست ، و اندر هر عیدی ایشان را امریست ، و اندر توریت آن امرها بیامده است<sup>۲</sup> و نشاید ایشان را که از آن امر بیرون شوند . و بعضی از آن عیدها و جشنها اخبار<sup>۳</sup> ایشان نهاده اند . و این جهودان این زمانه براقبتاء<sup>۴</sup> ایشان [۲۹۳] همیروند ، و از همه مهمتر ایشانرا شنبه است که ایشان را در روز شنبه از همه شغلها فارغ باید شد . و سی و هشت کار است ، که ایشان را بروز شنبه نشاید کرد و حرامست برایشان . اگر یکی از آن بکنند ، کشتن برایشان واجب شود ، بحکم آیت توریت : نخستین شدیبار کردن زمین را . دو دیگر زمین کشتن ، و سه دیگر اندر کشت دو انیدن ، چهارم کشت درودن پنجم خرآس<sup>۵</sup> افگندن . ششم داس کردن . هفتم تخم انداختن .

۱ - هردو ، هفدهم ؛ ولی مطابق عدد مسلسل ابواب سابقه دهم است .

۲ - هردو ، نیامده است ؛

۳ - هردو ، اخبار ؛ ولی اخبار جمع حبر است بمعنی دانشمندان .

۴ - هردو ، براقبتاء ایشان ؛

۵ - هردو ، خرآس ؛ ولی خرآس همان آسیاست که بوسیله ستور میگردد و بعبری طحانه

گویند (مقدمه الادب ۱۳۷) .

هشتم طعام گردانیدن از جای بجای . نهم سرود<sup>۱</sup> زدن . دهم شتر دوختن<sup>۲</sup> . یازدهم درخت بریدن . دوازدهم هیزم شکستن . سیزدهم آرد سرشتن<sup>۳</sup> . چهاردهم نان پختن . پانزدهم گوشت بریان کردن . شانزدهم آتش افروختن . هفدهم دوبار سوزن زدن از بهر دوختن را . هجدهم دوال بریدن<sup>۴</sup> . نوزدهم جام شستن . بیستم جامه رنگ کردن . بیست و یکم دو حرف نوشتن . بیست و دوم حرف پاك کردن از جای . بیست و سوم جانور کشتن . بیست و چهارم صید کردن . بیست و پنجم هیزم آوردن . بیست و ششم آب آوردن . بیست و هفتم خوشه چیدن . بیست و هشتم<sup>۵</sup> جواز گرفتن . بیست و نهم چیزی آس کردن . سیام درخت نشانیدن . سی و یکم بیع<sup>۶</sup> و شرا کردن . سی و دوم کالا بر بها نهادن . سی و سوم از حد ده بیرون شدن . سی و چهارم اندر حد دیه شدن . سی و پنجم کالا از جای بجای بردن . سی و ششم جای گردانیدن<sup>۷</sup> . سی و هفتم زمین کندن . سی و هشتم چیزی از جای برکنندن .

این همه چیزها برایشان حرام است و همچنین اندر هر جشنی [۲۹۴] و عیدی بسیار چیزها برایشان حرام است . و من بجدول آوردم عیدهای ایشان را همبران جمله که عیدهای مسلما (نا) ترا گفتم ، و جدول این است که اینجا کشیده آید ، تا معلوم گردد .

۱ - هردو ؛ شتر ذذ .

۲ - دوختن درینجا بمعنی دوشیدن است ، و شاید کلمه ما قبل شیر باشد .

۳ - هردو ؛ اردشیر ستن ؛ ولی آرد سرشتن خمیر کردن آنست (برهان ۱۱۲۴) .

۴ - دوال بروزن جوال تسمه و بندرکاب و غیره (برهان ۸۸۹) آیا مراد عدم استعمال

رکاب و سوار بست ، یا نکشودن بند تنبان؟ دوال بمعنی عنان هم بود (مقدمه الادب ۳۹۷) پس مفهوم اول درست خواهد بود .

۵ - جواز ؛ بروزن گداز ، شیره کش و معصره و آب دادن به ستور و کشتزار (برهان

۵۹۴) .

۶ - اصل ؛ شران؟

۷ - مراد تبدیل جای است .

کج	هم از آن گونه	یه
کد	روزه مرگ پسران هارون علیه السلام	ا
که	روزه (مرگ) مریم بنت عمران	ی
کو	عید فطیر خواران <sup>۱</sup>	یه
کز	عید کبس <sup>۲</sup> و آخرایام فطیر و غرق شدن فرعون <sup>۳</sup>	کا
کح	روزه وفات یوشع بن نون . [۲۹۶]	کو
کط	روزه تابوت	ی
ل	عید فسخ کهنین و وفات اشمویل پیغمبر <sup>۴</sup>	یه
لا	روزه وفات اشمویل پیغمبر علیه السلام <sup>۵</sup>	کح
لب	عید عنصره دو روز	و
لج	روزه عجل ، و روزه با کوره <sup>۶</sup> نیز گویندش .	کج
لد	روزه مقتل علماء	که
له	روزه مقتل حنینا <sup>۷</sup>	کز
لو	روزه ابتداء حصار اورشلیم <sup>۸</sup> و ویران کردنش	ید
لز	روزه مرگ هارون علیه السلام	ا
لح	(روزه ویران ساختن بخت نصر بیت المقدس را) <sup>۹</sup>	ط
لظ	روزه بیرون آمدن بخت نصر <sup>۱۰</sup> از بیت المقدس	یه
م	روزه مردن چراغ هیکل	یج
ما	روزه مرگ جاسوسان [۲۹۷]	ز
		ایلل

ماهها	روزهای ماهها	عیدها و روزه‌های جهودان (۱)	عدد
تشرین	ا	عید سرسال (۲)	ا
	ج	روزه کد لیا (۳)	ب
	ه	روزه ربا عقیبا (۴)	ج
	ز	روزه عذاب	د
	ی	روزه کبور	ه
	په	اول عید مظال	و
	کا	عرا باکی (آخر) عید مظال باشد (۵)	ز
	کب	عید جمع	ح
	کچ	عید تبریک	ط
	مرحسون (۷)	و	روزه صدقیا (۶)
کسلو	ح	روزه نیاح (۷)	یا
	که	روزه حنکه (۹) و این هشت روز باشد.	یب
طیث	ه	اول پیدا شدن تاریکی	یج
	ح	روزه تاریکی (۱۰)	ید
	ط	روزه دیگر (۱۱)	یه
	ی	روزه حصار [۲۹۵]	یو
شفط	ه	روزه مرگ صدیقین	یز
	کچ	روزه فتنه کی میان اسباط افتاد	یح
آزاد	ز	روزه مرگ موسی علیه السلام	یط
	ط	روزه فتنه میان کاهنان	ک
	یج	روزه البوری	کا
	په	عید مجله (۱۲) و فرح هامان (۱۳)	کب

## حواشی جدول صفحه قبل

- ۱ - قانون ۱۹۸۱ : عید فصح و اول ایام فطیر . که فصح بمعنی ترحم و خلاص است ، وهفت روز فطیر خوردند که خوردن خمیر در آن جایز نیست (آثار ۲۸۱) در هر دو نسخه خطی فطر خواران است؟
- ۲ - کذا در متن جدول البیرونی . در شرح آن گوید : و یسمی هذا لیوم اللس (نسخه، الکس) و هو القتل بالسریانی (قانون ۲۰۳۱) و فیه اغرق الله فرعون و یسمی المکس (نسخه المکمس) . (آثار ۲۸۱) در کتاب التفهیم : روز غرق فرعون را کس خوانند (۲۴۳)
- ۳ - هردو : ندارند.
- ۴ - هردو : اسمویل؟ قانون و آثار مانند متن .
- ۵ - قانون ۱۹۸۱ صوم و فوات اسمویل عند آخرین.
- ۶ - هردو : ماکوره؟
- ۷ - هردو : حنا؟ در جدول قانون مسعودی ۱۹۸ بغلط حبلیا طبع شده ، در حالیکه در تفصیل مطلب (ص ۲۰۴) و نیز در آثار ۲۸۲ صورت صحیح کلمه حنینا بن تردیون است.
- ۸ - هردو : اورسکم؟
- ۹ - هردو : ندارند.
- ۱۰ - هردو : بخت النصر؟

## حواشی جدول صفحه قبل

- ۱ - این جدول در اصل و ب سخت پریشان است و اعداد ابجدی آن ممسوخ . از روی قانون مسعودی ۱۹۷۱ تصحیح شد.
- ۲ - هردو ، هر تا سر سال ؛ در قانون مسعودی ، عید رأس السنه.
- ۳ - هردو ، روزه کذا ؛ قانون ، کدلیا . و هوا بن احیام بخت نصر قتل فی هذا لیوم (آثار - الباقیه ۲۷۵) .
- ۴ - هردو ، ندارد . ولی عقیبا درین روز از پرستش بت ابا ورزید و بمقاطعه جوعی خود را کشت (آثار ۲۷۶) .
- ۵ - در آثار ۲۷۷ عرفا روزی است که ابر در تیه بر فراز بنی اسرائیل بیستاد .
- ۶ - هردو ، صدقها ؛ در آثار ۲۷۷ صیدیقیا .
- ۷ - آثار ، مرحشوان .
- ۸ - در قانون ۱۹۷ نباح طبع کرده اند ؛ ولی صحیح آن در آثار ۲۷۸ نباح است و مراد قینوث قرطاس اسرائیلی باشد که درین روز یهود یا قیم آنرا سوزانید .
- ۹ - هردو ؛ جنکه ؛ در قانون و آثار هردو عید الحنکه است بمعنی تنظیف (ص ۲۷۸) .
- ۱۰ - هردو ؛ ندارند .
- ۱۱ - این نام در قانون ۱۹۷ صوم مجهول السبت ؛ طبع شده که صحیح آن مجهول السبب است . و در آثار ۲۷۹ گوید ؛ صوم امر و ابه و لایعرف سببه .
- ۱۲ - هردو ، محله ؛ در قانون ۲۰۲ و آثار ۲۸۰ محله است که آنرا هامان سورهم گویند و درین روز تمایل هامانرا ساخته و آنرا بزیند و بسوزانند .
- ۱۳ - در قانون و آثار الفرح بمقتل هامان است .

## باب یازدهم<sup>۱</sup>

### اندر اسباب عیدهای جهودان

چون از جدول عیدهای جهودان فارغ گشتیم ، اکنون سببها<sup>۲</sup> و روزها گوئیم : اما عید سر سال عسرتا<sup>۳</sup> گویند ، و آن دور روز اول بود به تشری ،<sup>۴</sup> و ایشان را نص آیت آمده است اندر تورتیت پروژه داشتن آنروز ، و اندرین روز که قربان بود ، ابراهیم علیه السلام پذیرفته شد ، و کیش<sup>۵</sup> آمد بدل اسحق علیه السلام قربان کرد ، و بدین سبب اندر سرو<sup>۶</sup> بدمند سه بار . و گویند آن آواز بود که ابلیس مر ساره را شنوانید . و چنین

۱ - هردو ؛ هزدهم ؛

۲ - اصل ؛ شبها ؛ ب ؛ سبها ؛

۳ - کذا در هردو . ولی این نام در قانون مسعودی و آثار الباقیه نیست ، و آنرا عید رأس السنه نوشته است . در کتاب التفهیم (ص ۲۴۴) عنصره و عنصر تا عید حج جهودان .

۴ - هردو ؛ بسری ؛ آثار ۲۷۵ ؛ تشری

۵ - کیش ؛ گوسپندنر - قوج

۶ - اصل ؛ میرو ؛ ب ؛ برو ؛ قانون ۱۹۹ و ۱۹۹ ، یضربون بالبق فی القرون . آثار ۲۷۵ ؛

ینفخ فیه بالبرق والسوافروهی قرون الکباش . بنا برین اسناد در متن سرو نوشته شد که بدو ضمه بمعنی شاخ و قرن باشد (برهان ۱۱۳۰)

گویند: که این قربان اندر ماه نپسن بود، اما اینجا آوردند. چنانکه هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اندر ماه ربیع الاول بود، و به محرم آوردند.

**ب:** این روزه کدلیان احیام<sup>۱</sup> بن شافان<sup>۲</sup> است، که او را بخت النصر بر بیت المقدس پادشاهی داد، از پس آنکه بنی اسرائیل را برده کرده بود، و او بران ضعفا<sup>۳</sup> پادشاه گشت به بیت المقدس. و چون از پیشروان و سرهنگان و جهودان او را با اعتقاد درست اندر بخت النصر دید<sup>۴</sup>، از وی خشم گرفتند، و از کوه پایهاکه بودند قصد او کردند و او را بکشتند با قومی از کلدانیان که با او بودند. و آن قوم چون او را کشته بودند، از بخت النصر بترسیدند، از بیت المقدس برفتند و بمصر شده آنجا<sup>۵</sup> وطن ساختند.

**ج:** صوم رباعیبا<sup>۶</sup> آن بود که او را بروزگار یونانیان عنایت<sup>۷</sup> بحبس کردند، تا اندر زندان بمرد، و هم اندران روز باتفاق، بیست تن از رئیسان بنی اسرائیل بمردند بفقاً<sup>۸</sup>، و این روزه سبب این حال را روزه دارند. [۲۹۸]

**د:** و این روزه عذاب را سبب خطاء داؤد پیغمبر علیه السلام بود، که بنی اسرائیل

۱ - در اصل این دو نام نقطه ندارد. ب، کدلیاس اصقام؛ تصحیح متن از قانون ۱۹۹۱ و

آثار ۲۷۵ است.

۲ - هردو؛ مثافان؛ قانون؛ شافان.

۳ - ب؛ صعفا؛ قانون؛ المستضعفین.

۴ - ب؛ اندر بخت النصر بترسیدند از بیت المقدس الخ

۵ - ب؛ بمصر شد و از آنجا وطن.

۶ - هردو؛ و ما عسا آن بود؛ قانون؛ صوم رباعیبا. آثار؛ صوم عقیبا.

۷ - عنایت؛ اهتمام ورنج (غیاث)

۸ - هردو؛ بمعنا؛ قانون؛ موت عشرین نفرأ من رؤساء بنی اسرائیل فجأة

۹ - هردو؛ ك؛

را احصاء کرد<sup>۱</sup> و خدای عزوجل سوی وی پیغام فرستاد: در زبان حاد<sup>۲</sup> پیغمبر که این خطا بود که تو کردی! و این خطا را عقوبت است. اکنون اختیار کن ازین سه چیز يك چیز: یا هفت ساله مقیم قحط باشد. و یا دشمن بر تو مسلط شود، و ترا از ولایت تو بیرون کند، و سه ماه از خان و مان خویش غایب باشی. و یا مرگ او افتد اندر میان این قوم تو، سه روز، و بسیاری از ایشان بمیرند. ازین سه چیز یکی اختیار کن! پس داؤد علیه السلام مرگ اختیار کرد. و اندرین نیم روز هفتاد هزار مردم از بنی اسرائیل بمردند.

**ه:** این روز کبور<sup>۴</sup> را معنی کفارت باشد. و این توبه بنی اسرائیل بود، که از گوساله پرستیدن<sup>۵</sup> کردند، و اگر این روز بر روز شنبه آید، آنرا عاشور گویند. و آن روز<sup>۶</sup> روزه داشتن بر ایشان فریضه است، نبض توریست. و این روزه فریضه است ایشان را، و اگر ندارد کسی بعنف و قهر بفرمایند. و روزه را بزبان عبری تعیین<sup>۷</sup> گویند. اما دیگر روزه ها به تبرع دارند بوقت حادثه های دیگر چنانکه پیش ازین یاد کردیم بکشتن کدلیا<sup>۸</sup> و عقوبت بمرگ فجاً.

و ایشان را دوروز بیکجای روزه نیست، زیرا که شبان روزی بیست و چهار

۱ - هردو؛ بنی اسرائیل حصار کرد؛ قانون؛ احصاء بنی اسرائیل. آثار؛ ان داؤد لماعد

بنی اسرائیل

۲ - هردو؛ که در زمان حاد؛ قانون؛ علی لسان جاذالنبی که در بعضی نسخهای خطی حاد هم

بود. ولی در آثار ۲۷۶ نام این بنی ناان است.

۳ - هردو؛ د؛

۴ - هردو؛ کیور؛ قانون؛ الکیور وهو الکفاره. آثار؛ صوم الکیور ویدعی العاشوراء.

۵ - اصل؛ پرسیدن. ب؛ پرستیدن.

۶ - اصل؛ روزه روزه؛

۷ - هردو؛ یغنا؛ قانون (۲۵۰۵). تعییننا.

۸ - هردو؛ کدلیا

ساعت باشد، و ایشان را بیست و پنج ساعت روزه باید داشتن، درست نباید يك شبان روز.

و: اما عید مظل: <sup>۱</sup> معنی مظل سایه بود، و سبب او آن باشد، که اندر سفر <sup>۲</sup> سه دیگر از توریت چنانست [۲۹۹] که فرموده است ایشان را: «که چون طعامهای خویش را نقل کنید، هفت روز عید کنید، و معطل باشید <sup>۳</sup> فارغ از همه کارها، روز هشتم راحت باشید، و سایهها سازید، وزیر آن بنشینید، تا مخالفان شما بدانند: که من شمارا اندر سایه و راحت بنشاندم.» بدین سبب ایشان تختها <sup>۴</sup> سازند از شاخها و برگهای سبز، اندر عهد این عید، از هر درختی که بدان بقعه باشد.

ز: و عید عرابا <sup>۵</sup> حج ایشان باشد، که گرداگرد مذبح <sup>۶</sup> گویند به موز <sup>۸</sup> و ترنج و برگ خرما و شاخ بید، و عرابا <sup>۹</sup> نام بید باشد، و بدین ترتیب این عید را بید بیدان <sup>۱۰</sup> گویند.

ح: این عید جمع را بلغت ایشان عصارث <sup>۱۱</sup> گویند، و جمله عیدها بدین عید بگذرد، و معنی این آخرین عیدها باشد.

ط: عید تبریک، و این را بزبان عبری برکت گویند یعنی بر که، و مرگ موسی

۱ - هردو: مظل؛ آثار ۲۷۷: فیها يستظلون باغصان الخلاف والقصب وغيرها فی صحون دورهم.

۲ - سفر: بکسر سین کتاب و نامه (غیاث)

۳ - هردو: باشد؛

۴ - هردو: تخها؛ قانون یسکون فی عرایش من القضبان الخضر

۵ - بقعه: بضم باء سرزمین.

۶ - کذا در هردو و قانون. آثار: عرافا

۷ - اصل: مدیح قانون؛ حول المذبح.

۸ - هردو: مور؛ موز بر وزن جوز بمعنی کیله است (برهان)

۹ - هردو: عرایا؛ قانون؛ تفسیر عرابا هو الخلاف.

۱۰ - ب: بید بیدا.

نیز گویند، زیرا که موسی علیه السلام دعا کرده بود، و از خدای تعالی بخواسته بود، تا اندراج او تأخیر کند، و ایزد تعالی دعاء او مستجاب کرد، و او را حالت داده بود. و چون حالت دوم نزدیک آمد، دانست که این رانیز مهلت نباشد، و او را از آن روز ماتی بود.

ی: صید قیا: <sup>۱</sup> این آن بود که این بخت النصر بر بیت المقدس پادشاه گشت نخستین بار، و مربوط احین <sup>۲</sup> ملک را اسیر گرفت. و چون صید قیا <sup>۳</sup> اندر وعاصی شد بار دیگر بیامد، و بیت المقدس را حصار کرد، و هفت ماه حصار داشت. پس صید قیا بگریخت. و بخت النصر مر او را بگرفت، و همه فرزندان پیش او قربان <sup>۴</sup> کرد و او را بیست و بیابلی برد [۳۰۰] و اندر زندان بازداشت.

یا: این روزة نیاح <sup>۵</sup> را سبب سوختن یهو یاقیم <sup>۶</sup> ملک بزرگ بود، که او را قینوث گفتندی. و چنان بود که یوروح <sup>۷</sup> دبیر از ارمیا پیغمبر نامه نوشت بدین قینوث، آنچه (به) بیت المقدس رسیده بود از سپاه بخت النصر، و قینوث بر خویشتن از آن رنج که بر دل او رسید بسوخت <sup>۸</sup>.

۱ - اصل و قانون: صید قیا. ب: صد قیا؛ آثار ۲۷۷: صوم صید قیا.

۲ - کذا در اصل. ب: بوتاحسن؛ قانون ۲۰۱۱؛ بوا باحین.

۳ - هردو: صید ق؛

۴ - هردو، فرمان؛ قانون ۲۰۱۱ ذبح اولاده بین یدیه.

۵ - هردو: نیاح؛ قانون و آثار: صوم النیاح.

۶ - هردو: یهودا با فتم؛ قانون و آثار: یهو یاقیم. بلعمی ۶۳۷: یو یاقیم بن یاهوا حاز.

۷ - اصل، بوزدح؛ قانون: یوروح. آثار: یوروح بن نریون. که در یک نسخه خطی یوروح

هم بود.

۸ - این متن شرح نیاح مشوش است و عیناً نوشته شد، شاید سقطی داشته باشد. البیرونی در

قانون ۲۰۱۱ گوید، و اما صوم النیاح فسیبه احراق یهو یاقیم الملك المؤرخ المسمی قینوث و قد کتب

یوروح کاتب (مطبوع: کانت) ارمیاء النبی الوعید بالحادث فی بیت المقدس. در آثار الباقیه مهنویس؛

یمب: حنکه تفسیر اوپاکی<sup>۱</sup> باشد ونظام. وسبب آن بودست: که انطیاخوس<sup>۲</sup> ملك انطاکیه بر جهودان غلبه گرفت وناروائیها بسیار کرد، وبغراس وزیر او بود، وده چیز از رسمهای بد(که) بر جهودان غلبه گرفت نهاد: نخست بید<sup>۳</sup> دست باز داشتن. و دوم قربان باگور، یله<sup>۴</sup> کردن. و میوم از حیض نشستن<sup>۵</sup> و چهارم از نماز دست باز داشتن. و پنجم: ختنه ناکردن. و ششم: توریت نخواندن<sup>۶</sup> و هفتم: گناه کردن<sup>۷</sup> و هشتم: بر سر دکادنیستن<sup>۸</sup> تا ایشان رانصیبی نباشد از ثواب آن. ونهم انس اندر مدیح باورد<sup>۹</sup> و دهم: دختران دوشیزه را بملك دادن تا بایشان ببودی، پس بشوی دادندی، تا به کنیزی رسید، که اورا هشت برادر بودند. و چون وقت آن وعده بود، این دختر روی گشاده و آراسته بیرون آمد،<sup>۱۰</sup> تا آن برادران وهمه قوم اورا بدیدند، و چون برادر کهنتر او آن

→

صوم سبیه احراق یهو یاقیم القراطیس المسماة قینوث و تفسیره النیاح، وکان فیها وعدالله جاء بها ارمیا النبی فی حال وصف بنی اسرائیل فی مستقبل الزمان وما یصیبهم من المکاره، وانفذها علی یدی بوروخ بن نزیون (سریوی) فرمی بها یهو یاقیم الی النار، فوضعف علیهم النیاحه. وازین برمی آید که در متن گردیزی تحریف کلی مطلب روی داده و قینوث ملك بزرگ شمرده شده است.

۱ - هر دو: اوکی باشد؟ قانون، الخنکه تفسیرها والتنظیف والنظام.

۲ - هر دو: نقطه ندارد. قانون، انطیاخوس. آثار، اخشطینوس ملك الیونانیین.

۳ - هر دو: نخسدسد؟ تصحیح متن حدسی است.

۴ - هر دو: با کورمله؟ تصحیح متن حدسی.

۵ - هر دو: بشستن؟ متن حدسی.

۶ - اصل: نخواند. ب: بخواند؛ متن حدسی.

۷ - هر دو: نگاه؟ متن حدسی.

۸ - کذا در هر دو؛ معنی آن فهمیده نشد.

۹ - کذا در هر دو؛ تصحیح آن میسر نشد.

۱۰ - ب: بیرون تا آن؟

بدید، سخت منکر آمد اورا، پس حيله کرد، وجامه زنان بپوشید، و خویشتن را برگونه زنان نیکو بیاراست،<sup>۱</sup> و بدراین خلیفه آمد، که این رسمهای بدنهاد بود، و پیش [۳۰۱] امیر شد، چون خالی شد، پس این امیر را بکشت، و همه بنی اسرائیل از آن زشتی و پلیدی برستند، پس شب نخستین يك چراغ افروختند<sup>۲</sup> بدرهای خانه خویش. و دویگر شب دو چراغ افروختند. و همچنین تا هشتم شب چراغ بر عدد آن برادران بیفروختند، و آن رسم (تا) بدین غایت بماند.

یج: ۳: پیدا شدن ظلمه<sup>۴</sup> و روزه آن، چنین گویند: که سبب او آن بود، که تلمه<sup>۵</sup> ملك مصر بر بنی اسرائیل اکراه کرد، تا توریت را از عبری بیونانی ترجمه کردند، بدین سبب جهان تاریک شد، و سه روز تاریک بود، و این خبری<sup>۶</sup> معروفست (که) فیلیدلقوس<sup>۷</sup> را بنشانند و لقوس از آن نسخت<sup>۸</sup> گرفت، اندران وقت<sup>۹</sup> بمصر آزاد کردن (و) بجای ایشان نیکویی کرد، و ایشان را بخانههای خویش باز فرستاد. و این ترجمه هفتاد تن کردند از کهنه<sup>۱۰</sup> ایشان، و آن را «نقل سبعین» گویند، و این (از) تخلیطها<sup>۱۱</sup> و تحریفها<sup>۱۲</sup> توریت یکی بود،

۱ - ب: و جامه زنان نیکو بیاراست؟

۲ - ب: افروختند و همچنین تا؟

۳ - هر دو: ط؟

۴ - هر دو: ظلمه؟ قانون و آثار: ظهور الظلمه.

۵ - هر دو و آثار الباقیه: تلمه. قانون مسعودی؛ قلما؟

۶ - هر دو: حری؛ قانون؛ والخبر مستفیض.

۷ - اصل، فیلفدلقوس؛ ب: فیلفورلقوس؛ قانون ۲۰۱ ر۱ فیلیدلقوس.

۸ - هر دو: بسخت

۹ - هر دو: وقت که بمصر؟

۱۰ - هر دو، از کتب ایشان. قانون؛ وتولی نقلها سبعون نفرأ من کهنتم.

۱۱ - ب: و تخلیطها



که خدای عزوجل اندر قرآن یاد کرده است: یحرفون الکلم عن مواضعه<sup>۱</sup> و آن تاریکی سه روز بود.<sup>۲</sup>

**ید:** دود دیگر روز آن روزه داشتند، و آن رسم همانند میان.

**یه:**<sup>۳</sup> این روزه که از پس روزه ظلمه<sup>۴</sup> آید، چنین گویند ثقات ایشان: که بزرگان بنی اسرائیل اندر کتب ایشان چنان یاد کردند، از منکری و صعبی که آن سبب بود، اندر کتب خویش پدید نکردند.

**یو:** روزه حصار، و سبب آن بود که چون بخت النصر، دوم بار (به) بیت المقدس آمد، و اندر سفر مملوک<sup>۵</sup> بنوشته است: که بخت النصر باورشلم<sup>۶</sup> یعنی بیت المقدس بر رفت اندر [۳۰۲] دهم<sup>۷</sup> سال از ملک او، و اندروی فرود آمد روز دهم از ماه دهم، یعنی تمز، و منجنیقها نصب کرد، و بیت المقدس را بگرفت، و ویران کرد.

**یوز:** روزه مرگ صدیقین. این بروز گاریوشع بن نون بود. آن پارسایان بودند، که تدبیرها ایشان کردند، و مرینی اسرائیل را پند دادندی، و اندر میان شعب<sup>۸</sup> ایشان، احتسابها کردند. پس آن همه پارسایان یکبار بمردند. و یوشع فرمود تا همه روزه داشتند، و این سنت گشت ایشان را.

**یح:** روزه کشتن اسباط: سبب این روزه آن بود، که سبطین یا مین بن یعقوب

۱ - قرآن، النساء ۴۵

۲ - هردو: نبود. قانون: فاطم الجوثلثة ایام

۳ - هردو: طب؛

۴ - هردو: ظلمه؛

۵ - سفر مملوک جزوی از توریست است.

۶ - هردو: اورسلم؛ قانون: اورسلم

۷ - اصل نوزدم؛ ب: و قانون، دهم

۸ - هردو: سب؛ ولی شعب قبیله و طایفه است (المنجد).

فجوری<sup>۱</sup> بکردند: که مهمانی آمد ایشان را، و بخانه پیری فرود آمد بازن خویش. پس این سبط گرد آمدند و آن زن را از آن خداوندخانه بخواستند، تا باوی فجور کنند، و او بسیار شفاعت کرد، و دختر دوشیزه خویش<sup>۲</sup> را پیش ایشان برد، که این را بدل آن زن بگیرند، و ایشان سخن نشنیدند و شفاعت آورد کردند، و اندر خانه اوفتادند، و آن زن مهمان را بیرون آوردند، و همه شب باوی همی گرد آمد، تا صبح بدمید. و چون شعب بنی اسرائیل ازین حال آگاه شدند، جهاد کردند بفرمان، و بیست و پنج هزار مرد از آن سبط بکشتند، و هفصد مرد از آن قبیله بگریختند و اندر زاویه‌ها بیابان شدند تا از کشتن برستند.<sup>۳</sup>

**یط:**<sup>۴</sup> فتنه کاهنان آن بود، که فتنه اوفتاد میان دو قبیله بنی اسرائیل: یکی قبیله راشماخواندندی. دود دیگر را هلیل<sup>۵</sup>، اندر کار [۳۰۳] دین، و بسیار مردم از یکدیگر بکشتند، پس سران بنی اسرائیل اندر میان ایشان شدند، تا ایشان صلح کردند.

**ک:** اندرین روز موسی علیه السلام بمرد، و بنی اسرائیل بدین سبب آن روز روزه داشتند، و اکنون مرایشانرا سنت گشته است.

**کا:** این روز البوری چون قرعه باشد، و ایشان آنرا مغلا<sup>۶</sup> گویند، و تفسیر او کتاب باشد، و سبب این چنان بوده است، که ملک بابل را وزیر بود، نام وزیر هامان،

۱ - هردو: محوری؛

۲ - ذرقانون ۲۰۲۱، ابتعاذراء للتفدیه است. شاید اینجا هم دود دختر باشد.

۳ - هردو: برسد؛

۴ - در جدول قانون مسعودی فتنه کاهنان بعدد (ک) آمده، و یط روزه مرگ موسی است.

۵ - آثار: اهل بیت هلال.

۶ - کذا در هردو. در قانون گوید، البوری هو القرعه، و المجله هی مغله و تفسیره

وزنی بود آن زن موردخانام<sup>۱</sup> بود وزن ازبنی اسرائیل بود. وهامان همیشه مرمک بابل را تحریص<sup>۲</sup> همی کرد تا بنی اسرائیل رارنج همی نمودی و مراد وزیر آن بود که موردخا<sup>۳</sup> بفرمان او باشد. وموردخا اجابت نکرد. وهروز ملک بابل را برکشتن ورنج نمودن بنی اسرائیل حریص ترهمیگردانید، تا قومی را ایشان بیاوردند که بکشتند به تهمتی که ایشان را کردند. پس مورد خانام خویش ورغبت هامان بدو، پیش ملک بگفت. وهامان را حاضر کرد، وازوی پرسید، اومنکرشد. فرمود تا قرعه زدند برهامان آمد. وچندتن که خبرداشتند برصحت آن گواهی دادند. چنانکه ملک رامعلوم گشت. پس بفرمود: تا هامان رابستند، واورا به آب و آتش و بسرما و بگرما<sup>۴</sup> عقوبتها کردند، پس بر دار کردندش و بکشتندش. وتا بدین غایت رسم مانده است که اندرین روز تماثیلمکانند بنام هامان. واورا بسوزند، واین روز را هامان نیز کوب<sup>۵</sup> گویند.

**کب و کج:** این دوروز را شرح نیافتم اندر کتب.

**کد:**<sup>۶</sup> روزه مرگ پسران هارون: یکی از ایشاب ماداب<sup>۷</sup> نام بود، و دیگری ابیهوا،<sup>۸</sup> هردو تن پیشروان کاهنان بنی اسرائیل بودند، و اندر بیابان طور سینا بسوختند.

۱ - هردو: موردخا؛ که درسطور بعد موردخا- موردخام آمده. در آثار الباقیه ۲۸۰ مرتخانام مرد اسرائیلی برادر استیر (استر) زن ملک با بلست، که سبب قتل هامان گردید. ولی در متن گردیزی نام ملکه شمرده شده؛ چون از بین املاهای مختلف این نام موردخا- موردخا- مورخا شکل آخرین به متن آثار نزدیکست آنرا در متن نوشتم. قانون از ذکر این داستان خاموش است.

۲ - تحریص: آزمند و راغب ساختن دیگری را بکار.

۳ - هردو: موردخا؛

۴ - ب، و گرما.

۵ - کذا در هردو. آثار: ویسمی ایضاً هامان سورد.

۶ - هردو: ندارند.

۷ - کذا در هردو. قانون، نا ذق؛ آثار: ناداب.

۸ - هردو نقطه ندارد. آثار، ابیهوا (ابهوا). نانون، اقیهوا؛

(سبب) آن بود که اندر آتش بیگانه قربانگاه آوردند پیش ایزد تعالی. چنانکه اندر سفر چهارم. و ایزد تعالی وحده، همان آتش را بر ایشان مسلط کرد تا بسوختند هردو تن.

**که:** اندرین روز مرگ مریم<sup>۱</sup> بود، و اندر سفر چهارم از توریت پدید است که ایشان چون به بیابان تیه<sup>۲</sup> اندر آمد (ند) اندر ماه نخستین خواهر موسی علیه السلام بمرد، وزنی بس پارسا و مستجاب الدعوة بود. چون اندر تیه آمد و جای خشک و بی آب،<sup>۳</sup> دعا کرد و خدای عزوجل ببرکت دعا، چشمه ها بیرون آورد اندر تیه. و چون او بمرد، آن همه چشمه ها خشک گشت، و مردمان بنی اسرائیل و ستوران ایشان همه تشنه و ضایع ماندند، و پیش موسی و هارون آمدند و بنالیدند از آن رنج، که برایشان بود. پس موسی و هارون بخدای عزوجل، شفاعت کردند، تا ایزد تعالی موسی را بفرمود: «که عصا بر سنگ زن». و چون موسی علیه السلام عصا بر سنگ بزد، آب بیرون آمد.

**کو:** روز فطیر خوارگی: اورا بسحا گویند، و فسح گویند نیز. و تفسیر فسح رهش و بکشودن باشد، و این حج گوسپند قربان کردن بود ایشان را. و اندرین روز بود، که بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بوقت نماز شام بشتاب، چنان که آرد تر گردد، و همچنان فطیر بپختند.<sup>۴</sup> پس ایشان را فرمان آمد [۳۰۵] که هفت روزه فطیر خوردند و خمیر نخوردند.<sup>۶</sup> و خمیر از خانها دور دارند اندران ایام که از فرعون همی ترسیدند. و چون روز هفتم بود، فرعون با سپاه خویش بر اثر ایشان بیامدند، و چون به رود نیل

۱ - مراد مریم بنت عمران خواهر حضرت موسی است (قانون ۲۰۳۱)

۲ - هردو: تیر؛ ولی تیه بکسر؛ تا بیابان ریگزاری که حضرت موسی و بنی اسرائیل در آن

گم شدند و بین سرزمین ایله و مصر و جبال شام بطول ۴۰ فرسخ واقعست (مراصد ۲۸۹)

۳ - اصل: بی ادب؛ ب، ندارد.

۴ - ب، بخشید؛

۵ - ب، که هشت و نه روز.

۶ - ب، نخوردند.

رسیدند: بنی اسرائیل را آب<sup>۱</sup> فرمان داد، تا از هم باز شد، و زمین خشک میان آب بیرون آمد، تا بنی اسرائیل بگذشتند. و چون فرعون با قوم خویش اندر عقب ایشان در رسید، و آب را بر آن جمله (دید) اسب اندر وراند. و چون میان رود رسید، آب اندر آمد، و فرعون را همه قومش را غرقه کرد، و آن روز بیست و یکم نisan بود. و این روز را کس<sup>۲</sup> گویند، و خمیر خوردن بر بنی اسرائیل حلال شد. و معنی کس کشتن بود بزبان سریانی.

کز: عید کس این روز بود که شرح آن گفتم.

کج: اندرین روز یوشع بن نون بمرد، که اوشاگرد موسی بود اندر وقت زندگانی موسی. و چون موسی بمرد، یوشع خلیفه او بود بر بنی اسرائیل، از تیه بیرون آمدند، و چون او بمرد، بنی اسرائیل آن روز روزه داشتند، و آن سنت<sup>۳</sup> گشت برایشان. و بعضی گویند: این روز به هزدهم ایر<sup>۴</sup> آید.

کط: اندرین روز روزه تابوت باشد. و سبب این چنان بود: که بنی اسرائیل با اهل فلسطین حرب کردند اندران وقت که عالی کاهن قاضی ایشان بود، تابوت بنی اسرائیل بایشان بود. و اهل فلسطین بر بنی اسرائیل غلبه کردند، و دو پسر عالی را حفتو و دیگر فنحاس<sup>۵</sup> بکشتند، و سی هزار مرد از بنی اسرائیل. (و تابوت را) در ربودند<sup>۶</sup> و ببرند، و

۱ - ب؛ را از آب.

۲ - کذا در هردو نسخه؛ در جدول البیرونی کبس واللس - الکس است و آثار الباقیه

المکس - المکس.

۳ - هردو؛ سبب؛

۴ - هردو؛ آراید؛ قانون، ایر

۵ - هردو؛ عالی راجعی و دیگر قحاس؛ قانون ۲۵۳۱ حفتو و فنحاس.

۶ - در هردو کلمات بین قوسین نیست. در قانون گوید، و استلب لتابوت منهم و حمل الی

بیت الاصنام.

اندر بتخانه خویش بنهادند [۳۰۶] و چون این خبر بنزدیک عالی رسید، بیهوش گشت، و از کرسی فرو افتاد، و پشتش بشکست و اندر ساعت بمرد.

ل: فسخ کهنین<sup>۱</sup>: و رسم ایشان آنست که اگر کسی<sup>۲</sup> اندر شرطهایی که اندر فسخ باشد تقصیر کرده باشد اندر ماه نisan، و آن عید فسخ از وی فایت شده باشد، اندرین روز آنرا قضا کنند، و این فرمایش اندر تورات نبض آیت، ایشانرا آمده است.

لا: این روز اشمویل پیغمبر بمرد، و او رعالی کاهن پرورده بود، و اشمویل آن بود، که بنی اسرائیل او را گفتندی: «ابعث لنا ملکا نقساتل فی سبیل الله<sup>۳</sup>» پس او شاول یعنی طالوت (را) هدایت کرد، او را پیش خویش خواند، و بروغن قدس بیندود مراو را، و پس بر بنی اسرائیل ملک کرد، و همه را فرمود تا مطیع او باشند<sup>۴</sup>.

لب: این روز عید عنصره<sup>۵</sup> باشد، و عبری عسرتا<sup>۶</sup> گویند، و این نام مشتق است از اجتماع. و ایزد عزوجل اندر سفر سه دیگر<sup>۷</sup> گفتست: «که نگاهدارید بوقت درودن، و نوباوه هر چه دروید و بردارید، و بخانه خدای عزوجل برید فرمان را، اندر روز دوم». و هم اندرین روزه ده آیت فرود آمد، و از فسخ تا وی<sup>۸</sup> هفت هفته باشد به نص آیت تورات. پس بقیاس واجب کنند، که روز با کور<sup>۹</sup> دوم این عید باشد.

۱ - هردو؛ کهن؛ قانون و آثار؛ الفصح الصغیر.

۲ - هردو؛ اگر کسی؛

۳ - قرآن - البقره ۲۴۶

۴ - هردو؛ باشد؛

۵ - هر دو؛ عنصر؛ قانون و آثار؛ عید العنصره.

۶ - قانون؛ عسرتا.

۷ - هردو؛ سه دیگر از دیگر گفتست؛

۸ - اصل؛ مادی؛ ب؛ ناوی؛ قانون؛ و من الفصح الیه سبیه سوا بیع بالنص.

۹ - هردو؛ با کور. قانون و آثار؛ صوم الباکوره

**لج:** روزه<sup>۱</sup> عجل یعنی گوساله، و این پرستش گوساله یکبار بود بایام موسی علیه السلام که بمناجات رفته بود بطور سینا و این دیگر بار بود تا بنی اسرائیل برایشان جهاد کردند، و ایشان باز داشتند، و این آن [۳۰۷] روزه است که ثوریم<sup>۲</sup> نهاده است از بهر ایشان، که برده اسباط پادشاه بود از بنی اسرائیل از پس ولایت سلیمان علیه السلام. و ایشان رامنع کرد از بردن باکور<sup>۳</sup> سوی بیت المقدس.

**لد:** اما علماء کشته ایشان شمعون و اشمویل و حنینا بودند. و آن حنینای دیگر سوخته شده، اندرتوریت پیچیده،<sup>۴</sup> بروز باز شدن حصار اورشلیم،<sup>۵</sup> چنان اتفاق افتاد: که دو تخته شهادت موسی بشکست که ایشانرا بخشم بینداخت. و هم اندرین روز چنان اتفاق افتاد: که تسطوموس<sup>۶</sup> ملک یونانیان توریت را بسوخت، و هم اندرین روز صنمی<sup>۷</sup> نصب کردند اندر هیکل بروزگار منشا.<sup>۸</sup>

**له:** اندرین روز حنینا<sup>۹</sup> که ایشان گویند او پیغمبر بود کشته شد.

**لو:** اندرین روز بیت المقدس را ویران کردند. و اندر سفر ملوک چنین گوید که این نهم ماه ماه پنجم بود یعنی ماه نisan. و هم اندرین روز طیطوس قیصر، بیت المقدس را خراب کرد، و زمین او بفرمود، تا همه شد کار<sup>۱۰</sup> کردند، و اندر و کشت کرد، و اندرین روز

۱ - هردو: روز عجل

۲ - دهر دو نقاط ندارد. آثار: یوربام بن نبط. قانون: ثوریم.

۳ - هردو: باکور. قانون و آثار: الباکوره. باکور و باکوره هردو بمعنی نوباوه است

(المعجم الوسيط)

۴ - هردو: بحد؛ قانون: فقد احرق ملفوفاً فی التوراة.

۵ - هردو: اورثلم؛

۶ - هردو: قسطوموس؛ قانون: تسطوموس.

۷ - هردو: حنای؛ قانون: واتفق نصب الصنم فی الهیکل ایام منشا.

۸ - هردو: منشا؛

۹ - هردو: حنا؛ قانون و آثار: حنینا.

۱۰ - شد کار: بروزن گلزار بمعنی شیار است که در پشت و دردی افغانی شد یار هم گویند.

بود، که ایزد تعالی زمین موعود بر بنی اسرائیلی حرام کرد، تا اندر تیه بماندند.

**لز:** اندرین روز هارون علیه السلام بمرد، و مر بنی اسرائیل را آن مصیبتی صعب بود بمرگ او.

**لح:** مردن چراغ اندر هیکل، و این آن چراغ بود که بر جانب مغرب از و نهاده است، و آن چراغ را آحاد<sup>۱</sup> ملک بکشت.

**لط:** اندرین روز بخت النصر از بیت المقدس بیرون آمد، و سوی بابل رفت، و دست از کشتن [۳۰۸] و گرفتن بنی اسرائیل بداشت.

**م:** این روز مرگ جاسوسان ایشان بوده است. و آن دوازده تن بودند. ده تن فجاً بمرد (ند) که بنی اسرائیل را بیم نمودند بدروغ. و آن دوتن که بیم (نه) نمودند بدروغ، و آن زنده بماندند، تا از تیه بیرون آمدند بزمینهای موروث خویش. و این دوتن یکی یوشع بود، دود دیگر کالب<sup>۲</sup> با فرزند خویش سلامت از تیه بیرون آمدند.

این بود تمام سورهای<sup>۳</sup> جهودان، که یاد کردیم و بهر داختم بتوفیق تبارک و تعالی.

۱ - هردو: احار؛ قانون احاد.

۲ - کذا دهر دو نسخه. قانون: کلاب.

۳ - هردو: شهرهای؛ سورهای متن تصحیح حدسی است.

باشد. و آنچه جمع توانستم کرد، همه اندرین جدول جمع کردم، و او را پنجم جدول نهادم<sup>۱</sup> جدول نخستین عدد روزها و عیدها و ذکرا<sup>۲</sup> بحروف و آنچه شرح بیافتم،<sup>۳</sup> رقم جمل<sup>۴</sup> او بسیاری نوشتم. و آنچه شرح آن متعذر گشت و نتوانستم [۳۰۹] یافت، رقم آن بشرحی نوشتم سرخ.<sup>۵</sup> و جدول دوم نام عیدها و روزگار ترسایان. و جدول سه دیگر روزگار گذشته از ماههای سریانی بوقت هر عیدی و جشنی و ذکرانی. و جدول چهارم نام

## باب دوازدهم

### اندر عیدهای ترسایان بجدول

اما بدانکه اهل ملت ترسایان بر سه (گروه) کرده اند آنچه مشهور است: یکی از ایشال ملکائیان<sup>۱</sup> اند. و دیگری یعقوبیان. و سه دیگر نسطوریان. و این هر گروهی را اندر سال، روزهای معلوم است از روزهها<sup>۲</sup> و عیدها و ذکرا<sup>۳</sup> آنها، و روزگاری است که اندر ماههای سریانی بیاید. و بیشتر ازین ملکائیان راست، و ایشان اندران مبالغت زیاده تر کنند. و بعضی مرنسطوریان را، و بعضی مریعوبیان را. و من نامها<sup>۴</sup> مذاهب را جدولی ساختم، و هر مذهبی را حرفی رقم کردم.

اما علامت یعقوبیان ع، و علامت ملکائیان م، و علامت نسطوریان ط، تا معلوم

عدها	عیدها و روزهها (و ذکرانهای) ترسایان	روزها	ماهها	مذاهبها
ا	ذکران اصحاب الکهف (که هفت نفر بودند در شهر افسیس ۱۳)	ك ۱۴		م
ب	ذکران ابراهیم خلیل الرحمن	ط		م
ج	(ذکران فلغیاء شهید و اندر لوس سلیح) ۱۵	ح		ع
د	(ذکران غریغوریوس نویسی) ۱۶	ی ب	تشرین	م
ه	(ذکران شسونی و اولاد او)	یه	الاول	ع
و	(ذکران فوفاء شهید)	یه		م
ز	(ذکران بولیانوس صاحب اعاجیب)	یز		م
ح	(ذکران لوقا صاحب انجیل سوم)	یح		م
ط	ذکران سیصد و هژده تن	ك		ع

۱ - از سیاق کلام گردیزی بر می آمد، که گویا این کار را خودش کرده، در حالیکه تمام این باب و ابواب دیگر ترجمه و اقتباس مستقیمی است از قانون مسعودی البیرونی و این جدول و علائم همه موضوع البیرونی است.

۲ - اصطلاح ذکر آن و جمع آن ذکرین در کتب البیرونی بنظر می آید و مراد از آن روز تذکار شخصیت یا واقعه معروفیست. اگر چه در کتب لغت عرب در ماده ذکر بنظر نیامد.

۳ - هر دو: نیافتم؟

۴ - هر دو: حمل؟

۵ - هر دو: نوشتم و آنچه شرح؟

۱ - هر دو: باب نوزدهم؛ عدد ۱۲ بترتیب اعداد ابواب سابق نوشته شد.

۲ - در اصل نقاط ندارد، در (ب) گاهی بی نقطه و باری ملکائیانست در قانون، یعاقبه -

ملکیه - نسطوریه. و در آثار ۲۸۸ ملکائید است که منسوب باشد به ملک روم.

۳ - هر دو: روزها؛ قانون: ایام معلومه من صیام و اعیاد و ذکارین.

۴ - هر دو: نقطه ندارد.

۵ - در اصل: این دو کلمه تکرار است.

ماه‌های سریانی. و جدول پنجم رقم مذهبی‌های ایشان بحروف جمل<sup>۱</sup>. و جدول این است  
من اینجا پدید کردم تا معلوم گردد.

ی	(ذکران مارت مریم) ذکران سرجی بن زکریا اندر گور نهادن [۳۱۰]	کا کو	م م
یب	(ذکران ثاو دوسیوس ملک) ذکران فیلیس (شاگرد مسیح علیه السلام) ذکران وفات قم‌الذهب ۱	ی یب	م م م
یو	ابتداء روزه میلاد (و آن بیشتر چهل روز بود)	یو	م
یز	ذکران یعقوب (ذکران یوحنا البطول)	ک	م
یح	(ذکران شهیدان فرس و ملکردیق)	که	ع
یظ	(ذکران اندر لوس سلیح ۲ و اندر لوس شهید)	ل	م
ک	(ذکران مارتو ما سلیح ۳)	ا	م
کا	(ذکران یعقوب برادر خوانده مسیح علیه السلام)	ب	م
کب	(ذکران سابا سلیح)	و	م
کج	(ذکران یوحنا بطرق اورشلم)	ز	م
کد	ذکران دانیال پیغمبر علیه السلام	کا	م
که	ذکران یوسف که تن مسیح دفن کرد [۳۱۱]	کب	م
کو	یلدا، شب میلاد مسیح علیه السلام	که	م
کز	ذکران داود پیغمبر و یعقوب بطرق اورشلم	کو	م
کخ	(ذکران کودکائی که در طلب مسیح از طرف هیرودوس کشته شدند)	کخ	م
کط	(عید قلنداس)	ا	م
ل	روژه دنح ۵	و	م
لا	عید دنح (و شستن یحیی مسیح را در نهر اردن)	یا	م
لب	(ذکران ثاودسیوس سلیح بزرگ)	یا	م
لج	تمام عید دنح (و ذکران آباء کشته شده در طور سینا)	یج	م
لد	(ذکران بولس سلیح)	یه	ع
له	ذکران اسطاسیوس ۶ فارسی شهید	کب	م
لو	ذکران یهودا (سلیح برادر خوانده شمعون)	کد	م
لز	ذکران یوحنا قم‌الذهب ۷ بطرق قسطنطنیه	کز	م
لح	عید الشمع ۸ (اول ادخال مسیح به هیکل)	ب	ط
لظ	ذکران بولیا ۹ بعلبکی شهید در دمشق	ج	م
م	ذکران یوحنا اسقف قسطنطنیه	و	ع
ما	ذکران بطرس مطران (دمشق که زبانش بریدند)	ط	م
مب	(ذکران یافتن سرجی معمدان) [۳۱۲]	کد	م

۱ - مراد از مذهب در اینجا همان سه مذهب ترسایان باشد که در متن مذکور اند.

۲ - هر دو، روزها؟ قانون، فی صیام النصارى و اعیادهم و ذکرینهم.

۳ - هر دو کلمات بین قوسین ندارند. از قانون مسعودی ۲۳۹۱ ترجمه شد. چون این جدول در هر دو نسخه خیلی ناقص است، بنابراین نواقص از قانون مسعودی تکمیل و ترجمه شد، که در تمام جدول بین قوسین آمده است. بقول ابن خردادبه (ص ۱۰۶) حصن افسوس در روستای اواسی واقع و شهر اصحاف کهف است.

۴ - آثار، ۲۹۰ الیوم الخامس.

۵ - آثار، در ۳۰ تشرین آخر ذکران اندریوس شهید و اندریوس سلیح.

۶ - آثار، در ۱۴ تشرین اول ذکران اغریغورس النوسی اسقف.

## حواشی جدول صفحه قبل

۱ - هردو، فهم الذهب؛ قانون قمر الذهب، که صحیح آن فم الذهب باشد. و مراد قدیس یوحنا یکی از پدران کلیسای یونانی و بطریق قسطنطنیه در سنه ۳۹۸ م است (۳۴۷-۴۰۷ م) اودر امور کلیسا اصلاحاتی وارد کرد که بدین سبب از طرف امپراطور عزل شد و آزار دید، چون مواعظ او بر مردم اثر فراوان داشت اورا فم الذهب (زرین سخن) گفتند، وی بر مسائل دینی کتب فراوان نوشت (الموسوعه ۱۹۸۹)

۲ - در قانون شلیح؛ و در آثار ۳۵۸ سلیح است، که در سریانی رسول باشد (المنجد) و مراد از آن حواری و تلمیذ مسیح است.

۳ - کذا در قانون، که در نسخ خطی مرثوما هم بود.

۴ - در جدول البیرونی مراد از (ش) عید مشترک بین سه فرقه است.

۵ - در هر دو نسخه ذبیح و زبیح است، که صحیح آن مطابق آثار دنج باشد بکسر ؤ دال.

۶ - کذا در متن قانون که در یک نسخه خطی اسطنانوس هم بود.

۷ - هردو؛ فم لذهب؛ در قانون مکرراً قمر الذهب طبع کرده اند که سهواست.

۸ - هردو؛ عید السمع؛ قانون، مانند متن.

۹ - هردو؛ لولباتش؛ قانون؛ بولیانس.

م م م	ط کا که	آذار	م م م	مج مد مه	(ذکران شهیدان اربعین) (ذکران قدیسین که بدست دزدان سوخته شدند) عید السبار یعنی مزده بمریم بحمل عیسی علیه السلام
م م	ح که	نیسان	م م	مو مز	(عید هیکل اسطفانوس ۱) ذکران مرقوس (خداوند انجیل دوم)
م م ع م م م ع م م م م م م	ا و و ز ح ط یو یو ک ک ک	ایار	م م ع م م م م م م م م م م	مج مط ن نا نب نج ند نه نو نز نج نظ	(ذکران ایرمیا پیغمبر علیه السلام) ذکران ایوب الصدیق ذکران یوحنا خداوند انجیل چهارم عید پیدا شدن صلیب (بر آسمان بیت المقدس) (ذکران یوحنا خداوند انجیل چهارم ۲) ذکران ایشعیا پیغمبر علیه السلام عید الورد (مستحدث) ذکران زکریا پیغمبر علیه السلام ذکران سبی ۳ بیت المقدس [۳۱۳] ذکران قسطنطین مظفر ذکران شمعون (خداوند عجایب) (عید الورد و فریک السنبل) ۴
م ع م م م م م م	ا ا و یب یه ک که ل	حزیران	م م م م م م م م	س سا سب سج سد سه سو سز	(ذکران یوسطینیانوس فیاسوف) ذکران حزقیل (پیغمبر علیه السلام) (ذکران سه هزار شهید در بیت المقدس) ذکران دبیران انجیل ذکران عزیز یوس خداوند معجزات ذکران رئیسان فرشتگان (جبرئیل و میکائیل) (مولدیحیی بن زکریا معمدان) ذکران شاگردان مسیح (هفتاد)
م م م م م م م م	ا ج ح یب یو ک کز ل	تموز	م م م م م م م م	سح سط ع عا عب عج عد عه	ذکران (دوازده) حواریان (ذکران مرتوما) (ذکران چهل و پنج شهید) پیدا شدن مسیح (به بولس) (ذکران مرجور جس شهید) (قربان العنب) ۵ ذکران شمعون (نخستین کسی که صومعه ساخت) عید کنیسه مریم [۳۱۴]

## حواشی جدول صفحه قبل

۱ - آثار: ذاکران اصطفانوس شهید (ص ۳۱۴)

۲ - کذا در جدول قانون (۲۴۱۱ مکرراست.

۳ - کذا در قانون. هردو، شیء؟

۴ - کذا در قانون

۵ - هردو، عنه؟

ع		ا	اول روزه وفات مریم (پانزده روز)	عو
م		ا	(ذکران هفت شهید جوان با مادر ایشان)	عز
م		ج	ذکران ایلیشع ۱ پیغمبر علیه السلام	عح
م		د	ذکران الیاس پیغمبر زنده	عط
م		ه	ذکران موسی پیغمبر (علیه السلام)	ف
ش		و	عید طور تابور (که اول تجلی باشد)	فا
ش	آب	و	عید وفات مریم البتول (در کوره صهیون)	فب
م		یو	ذکران ایلیشعیا وحزقیل وزکریا پیغمبران	فج
ش		یز	آخر عید التجلی	فد
م		ک	ذکران ثاو ذوسیوس سلیح	فه
ع		ک	(ذکران شهیدان مصری)	فو
م		کز	(ذکران ایلیشع مادر یحیی بن زکریا معمدان)	فز
م		کط	ذکران مقتل یحیی (معمدان) [۳۱۵]	فح
م		ا	عید اکلیل السنه ۲ و پایان آن	فظ
م		ج	ذکران یوشع بن نون	ص
ع		و	(ذکران بولیوس بطرک)	صا
م		ح	ذکران مولود مریم (البتول)	صب
م	ایلول	یح	(عید کنیسه القیامه در بیت المقدس)	صج
ط		یح	(عید وجود هیلانی مادر قسطنطین صلیب)	صد
م		ید	(عید پیدا کردن هیلانی صلیب را بمردم)	صه
ع		ک	(عید ینقلا شهید)	صو
م		کب	عید کنیسه مارخوس ۴ (در قیساریه)	صز
م		کب	(ذکران مریوا نیس قمر المذهب)	صح
م		کز	(ذکران نقل بدن یوحنا انجیلی) [۳۱۶]	صط

۱ - هردو، ایلیسیع بدون نقاط. در برخی نسخ خطی قانون ایلیشع هم بود.

۲ - هردو؛ السنه وسوق مع؟

۳ - هردو؛ مارحوش؛ در برخی نسخ خطی قانون؛ جورجس - جورس.



صدقه‌ها دهند و گویند اندرین‌روز<sup>۱</sup> ابراهیم علیه‌السلام اندر آتش سلامت یافت.

ج: این‌روز را ذکران لوقا گویند، و بشاره گویند، و آن لفظ معرب است از آن انگلیون<sup>۲</sup>، و اندر واخبار مسیح است از اول تا آخر، و آنرا چهار تن نوشته‌اند بلغت مختلف: یکی متی بود به فلسطین نوشت<sup>۳</sup> بزبان عبری. دودیکر مرقوس بود<sup>۴</sup> بروم‌نوشت بزبان رومی. و سیوم یوحنا نوشت بافسیس<sup>۵</sup> یونان بزبان یونانی. و چهارم لوقا باسکندریه بزبان یونانی<sup>۶</sup>. پس این‌هرچهار انجیل را انگلیون گویند،<sup>۷</sup> و این ذکران لوقا بدان سبب نام نهادند که او بس پارسا بود و بزرگ. چون ترجمه انگلیون تمام کرد آن‌روز را ذکرانی [۳۱۷] نهادند.

۱ - هردو: روز که ابراهیم؟

۲ - هردو: ك؟

۳ - هردو کلیون؟ ولی صحیح آن انگلیون است بر وزن عنبرگون (برهان ۱۷۷) که در

یونانی FVAGHGELION بود.

۴ - هردو: فلسطین بزبان نوشت زبان عبری؟ متن به حدس تصحیح شد. و این متی از جمله

حواری دوازده‌گانه مسیح و کاردار مالیه در کفرناحوم بود که انجیل را نوشته و عیدش ۲۱ ستمبر

است (الموسوعة العربيه ۱۶۴۵)

۵ - قدیس مرقس در قرن نخستین مهلادی به‌مراهی قدسیان دیگر بطرس - بولس -

لوقا میزیست و اولین اسقف اسکندریه و مؤسس کنشت آن‌شمرده میشود. شهادتش در حدود ۶۸ و ۴

انجیل مرقس بدو منسوب است (معجم المنجد ۴۹۲)

۶ - ازدوازده‌حواری مسیح و برادر یعقوب بن زبیدی و مرتب انجیل چهارمست، که حضرت

مسیح او را بخدمت مادر خود مریم گماشت. کتاب روایاء و سه رساله هم با او منسوبست وی در جزیره

باتموس نفی شده بود، و در افسیس مرد، و حضرت مسیح او را دوست داشت (الموسوعة ۱۹۸۹)

۷ - قدیس لوقا طیب و مصوریونانی و صدیق قدیس بولس و صاحب انجیل سوم و اعمال

پیامبرانست که شهید شده و عید او ۱۸ اکتوبر است (الموسوعة ۱۵۷۸)

۸ - هردو: کویند کرد و این ذکران؟ تصحیح متن حدسی است.

## اکنون شرح و اسباب عیدهای

## ترسایان و چگونگی هر عیدی

### (گوییم):

۱: اندر کتبهای قدیم یافتیم که این اصحاب الکهف بروزگار قلطیانوس<sup>۱</sup> ملک بودند، و او ایشان را بدین (خود) خواند، و ایشان اجابت نکردند، و از پیش او بگریختند، و اندر غاری شدند، و ایشان هفت تن بودند و یکی سگ بود با ایشان. و اندران غار نهفتیدند،<sup>۲</sup> ایزد تعالی خواب برایشان افگند، سیصد و نه سال خفته بماندند، و اندرین روز اول تشرین‌الاول از خواب بیدار شدند و بیرون آمدیکن از ایشان. و چون مردمان او را دیدند باوی برفتند، تا آن دیگران رانیز ببینند. ایزد تعالی آن راه‌غار، بر آن یکن و بر همگان مشتبه گردانید، تا هیچکس ایشان را اندر نیافت، و بار دیگر بختیدند اندران غار، و هنوز خفته‌اند تا آخر الزمان.

ب: ذکران ابراهیم الخلیل علیه‌السلام: ترسایان این‌روز را بزرگ دارند، و

۱ - کذا در هردو نسخه. ولی در آثار ۹۴ داقیاوس ملک روم صاحب اصحاب کهف است.

۲ - در هردو نقاط ندارد بخصیدند خوانده می‌شود؟

ط: ۱ این سیصد و هژده تن همه اسقفان بود (ند) و زاهدان و ترسایان. و همه اندر یکروز فرمان یافتند و بمردند.

ی: ۲ اندرین باد صبارود: و اندرین وقت از فصد و حجامت کردن بازدارند<sup>۳</sup> و گویند اگر خون برداشته شود، مضرت اوزیادت از منفعت باشد.

یا: ۴ اندرین وقت اطبا بازدارند از تیزیها خوردن، و مجامعت کردن اندرین وقت سخت مکروه دارند.

یب: فحول<sup>۵</sup> حرکت کنند، و اهل کشتیها ایمن گردند از بادهای مخالف.  
کو: اما میلاد شب مولود عیسی بن مریم بوده است صلوات الله علیه، و آن اختلاف که اندر شب<sup>۶</sup> اوست بسیار است اگر بگویم کتاب دراز گردد، و اندر روز او هم خلاف کردند، و گفتند آن ولادت در ششم کانون الاخر بود.

ه (؟) طبیبان اندرین روزیاز دارند از خوردن آب سرد، خاصه اندر شب از پس خواب که خطر باشد که از آب زرداب گردد اندر تن مردم، طعام گوشت مرغ فرمایند خوردن، تا بخورد پخته، و آب گرم خوردن پیش از طعام. و از پس او مجامعت کردن ستوده بود اندرین وقت.

یح: عید زیتون باشد، و چنین گویند: که هر چه اندر ولایت روم، سار<sup>۷</sup> بود، همه

۱ - هردو: د؛

۲ - هردو: و؛

۳ - هردو: کردند بار دادند؛ تصحیح متن حدسی است

۴ - هردو: ط؛

۵ - کذا در هردو نسخه. فحول جمع فحل است که مراد جنس نر حیوانات و گشن اشته باشد

(مقدمة الادب)

۶ - اصل: نت؛ ب: سنت.

۷ - مراد پرنده معروفست.

به کنیسه مریم بیایند،<sup>۱</sup> و هر یکی از ایشان زیتونی اندر دهن گرفته و آنجا بیفکنند، و مردمان او را بردارند، و ازوی روغن کنند، و اندر چراغ کنیسه بکار برند. و بعضی گویند: آن طلسم بلیناس است<sup>۲</sup>

ب؟ هفتم تشرین الاول، وقت باران باشد، و اندرین روز باران باشد، و خطاکم اوفتد. (۳۱۸)

که: ذکران یوسف، و این آن یوسف بوده است، که تن مسیح اندر گور نهاد بقول<sup>۳</sup> ایشان. و آن اندرین روز بوده است، و این روز را بدین سبب بزرگ دارند.

لا: ۴ عید دنج<sup>۵</sup> به آن روز باشد، که یحیی بن مراد<sup>۶</sup> فرود رفت.

لج: ۷ تمام عید آن باشد، که پدران بکوه طور سینا کشته شدند.

لب: ۸ اندرین روز بمصر، رزهای<sup>۹</sup> انگور ببرانند،<sup>۱۰</sup> و باغها را عمارت کنند.

۱ - هردو: بیایند؛

۲ - بلیناس بن بطلمس مشهور به مطلمس، وی بر مناره اسکندریه مصر طلسم کرد، و آینه ساخت که چون در آن نگریدندی، جمله کشتیها بر در روم و قسطنطنیه بدیدی و هیچ پوشیده نماندی

(مجملة التواریخ والقصص ۴۹۲)

۳ - هردو: هول ایشان؛ تصحیح متن حدسیست.

۴ - هردو: کج؛

۵ - هردو: بزج؛ قانون و آثار دنج بکسره دال.

۶ - هردو: بهزاون؛ قانون ۲۴۰: تعمید یحیی المسیح فی نهر اردن.

۷ - هردو: لط؛

۸ - کذا در هردو

۹ - هردو: روزهای؛ ولی صحیح آن رزهاست بمعنی ناک.

۱۰ - هردو: ببرابند؛

**لح:** اندرین روز هفتم شباط، برآمدن جمره<sup>۱</sup> نخستین باشد و هوا از سردی میل بگرمی کند.

**لط:** چهاردهم شباط، جمره دوم برآید و هوا خوشتر گردد.

**م:** اندرین روز غلیبوازوبغ<sup>۲</sup> مرغ پدید آید، وزیر زمین گردد و جهان خورم تر گردد.

**ما:** اندرین روز پانزدهم شباط، آب از بیخ درختان، سوی شاخ برشود، و درختان تازه و تربایستند.

**مب:** افتادن جمره سه دیگر بیست و یکم شباط باشد، و هوای نیک خوش گردد و سرما کمتر شود.

**مج:** این روز بیست و ششم شباط، اول ایام عجوز شود، و اندرین روز هوا بغایت سرد بیستد،<sup>۳</sup> و سرمای صعب بکند. پس روی بگرمی نهد.

**مد:** اندرین روز هشتم آذار<sup>۴</sup> پرستوه بینند بیدار غزنین و هوا خوش گردد.

**مه:** روز هفتم آذار: اطبا اندرین وقت گوشت ماهی خوردن فرمایند و حلوا، و از تیزیها پرهیز فرمایند کردن.

**هؤ:** روز بیست و چهارم نیشان، مدفرات ابتدا کنند، و هر روز همی مد کنند، تا بوقت جزر برسد.<sup>۶</sup>

۱ - جمره: بفتح اول و سکون دوم بخاری است که در آخر زمستان به سه مرتبه از زمین برخیزد. در جمره اول زمین گرم شود. در جمره دوم آب گرم گردد. و در جمره سوم نباتات بشکفند. (غیاث)

۲ - هردو: بدون نقطه با. این کلمه در یستوباقی مانده و به فتحه مماله باء پرند سپید ماهی خورک است که در کابل عقار و باد خورک هم گویند.

۳ - در اصل نقاط ندارد. ب: بیند.

۴ - هردو: آزار.

۵ - هردو: آزادتر استوار بینند؛ تصحیح متن حدسی است.

۶ - هردو: حرر؛

**فا:** عید پیدا شدن صلیب: و سبب این چنان بود، که بر آسمان شهابی پدید (۳۱۹) آمد مانند صلیب. پس قسطنطین ملک را گفتند: که اگر تو را پیت<sup>۱</sup> خویش را بر آن مثال کنی ظفریابی! بکرد وظفریافت. و سبب ترسا گشتن قسطنطین آن بود. و آن رسم اندر میان ترسایان مانده است که اندر لشکرها صلیب بردارند پیش هر<sup>۲</sup> پادشاهی و بطریقی.<sup>۳</sup>

**فد:** <sup>۴</sup> اما عیدورد آن بوده است که مادر یحیی بن زکریا علیهما السلام بنزدیک مریم آمد، و از بهر او گل تحفه آورد و اوستد، بدان مرخدای را عزوجل شکر کرد و شادی نمود.

**فح:** اندرین روز بادهای دریا خوش گردد، و بادهای مخالف نیز نیاید، و اهل دریا کشتی راندن گیرد و خطر نباشد نیز کشتی را.

**سا:** اندرین وقت باد سموم رفتن گیرد بجایهای عادت، و زیادت شدن<sup>۵</sup> رود نیل باشد، و طاعون قوی گردد.

**سد:** چنین گوید ثیاذق<sup>۶</sup> مصری اندر کنارش خویش: که اندرین روز بشهر مصر بارالکع<sup>۷</sup> باشد و ایشانرا جشنی بود.

**سو:** اندرین وقت مدرود نیل ابتدا کند، و آن آب مادت گیرد، و قوی گردد.

۱ - هردو: توریت؛ آذار ۲۹۶؛ علامت دایت.

۲ - هردو: پیش بر

۳ - مراد بطریق نصاد است.

۴ - هردو: لح؛

۵ ب: زیان شدن.

۶ - هردو: بیاذق؛ غالباً مراد ثیاذق طیب حجاج و گویند؛ قصیده حفظ صحت است در عربی،

که ابن سینا آنرا بفارسی در آورده است (بر و کلمن در تاریخ ادب عرب (۲۶۴)

۷ - کذا در هر دو نسخه؛

**سط:** ۱ مولد یحیی بن زکریا علیهما السلام اندرین بوده است، و اندرین وقت گرما قوت گیرد و فرمان غیب<sup>۲</sup> ترسایان هم اندرین روز باشد.

**عد:** اندرین روز جمرة تابستان بیفتد و بغایت گرما برسد، و غایت تابستان این روز باشد.

**عز:** ۲ این نوزدهم تموز باشد و اول باحور<sup>۴</sup> باشد، و این ایام باحورش روز باشد، و اهل تجارب این شش رابزمستان مستقبل دلیل گرفته اند، و هر روزی که ازین روزها باران باشد، و هوا (۳۲۰) تیره باشد، آن ماه از زمستان با باران بسیار بود، و این اگر با حور برخشکی گذرد زمستان نیز خشک باشد و الله اعلم. دهم این روز را موالد السنه خوانند، و هر برجی که ماه اندر و باشد بدین روز، آن برج دلیل سال بود. اگر ماه سجد باشد گندم کمتر بود. و اگر ماه به ثور باشد بارانها بسیار بود و علت در دسر بر مردمان خیره گردد. و بتابستان سموم؛ و بزستان سرما بسیار بود، و میوهها را آفت رسد. و اگر ماه بسرطان باشد، سالی خشک باشد، و پادشاه بر مردمان ستم کند. و اگر ماه (باسد) باشد، غله بسیار بود از گندم و جو و ارزن،<sup>۶</sup> و مردمان دروغ بسیار گویند اندر معاملات. و مردمان سفرها کنند از ستم سلطانان. و اگر ماه بسنبله باشد بارانها بسیار بود، و کشت نیکو شود، و میوه درختان هم نیکو باشد، اما چهار پایان<sup>۷</sup> را آفت رسد. و اگر ماه بعقرب باشد نرخی ارزان باشد، و جهان از شورش آرمیده بود، اما بیماریها بسیار بود. و اگر ماه بقوس باشد با راحت باشد و معیشت فراخ بود، اما خصومتها پیوسته بود میان عامه مردمان. و اگر

۱ - کذا در هردو. ولی در جدول (سو) است.

۲ - اصل: فرمان غیب؛ ب: فرمای غیب؛

۳ - کذا در هردو، ولی در جدول عب شانزدهم تموز است.

۴ - باحور و حوراء شدت گرما در تموز (المنجد) در اصل کلمه باحور مکرر است.

۵ - هردو: اما گندم؛

۶ - هردو: گندم و حراران؛

۷ - اصل: چهار بانرا؛

ماه بجدی باشد، باران بسیار بود و غله فراوان باشد، و پادشاه سپاهها<sup>۱</sup> بسیار فرستد بهرجای، و نرخی ارزان بود. و اگر ماه بدلو باشد، لشکریان را آفت رسد. علت یرقان اندر میان مردمان بسیار افتد اندر آن سال. و اگر ماه بحوت باشد، بارانها بسیار آید، و سالی باخیر باشد، و نرخی ارزان بود و الله اعلم. اندرین (۳۲۱) روز کلب الجبار<sup>۲</sup> طلوع کند.

**فا:** این روز (را) عید طور تا بور گویند، و این آن روز بود بقول ایشان، که مسیح از میان بیرون شد و از شاگردان خالی شد، و بر کوه رفت میان ابر، و باموسی بن عمران و الیاس زنده دیدار کرد و ایشانرا بدید، پس باز بر شاگردان آمد.

**فح:** اندرین بادها خوش گردد، و گرمای تابستان بشکند، و زیر زمین سرد گردد.

**صب:** و مریم بنت عمران اندرین روز زاد، و این را بزرگ دارند.

**عج:** اندرین روز ذکران ایلسع<sup>۳</sup> باشد، و اندرین وقت اطباء از گرما به رفتن<sup>۴</sup> باز دارند و از میوه خوردن بسیار، که هر دورا زیان دارد.

**فح:** اندرین وقت شب خوش گردد، و سموم بجایهای عادت بشکند، و مقتل یحیی بن زکریا علیهما السلام هم اندرین بوده است.

**صب:** اندرین روز رود نیل زیادت گیرد، و هر روز قوی تر میشود. و اندرین چهل روز، خون برداشتن و دارو خوردن و همه استفراغها ستوده دارند.

.....: ۵ اندرین روز مریاد را نگاهدارند تا کدام باد آید،<sup>۶</sup> هر بادی که اندرین روز

۱ - هر دو: ساها؛

۲ - هردو: کلب الحبار؛ آثار ۲۶۹ کلب الحبار وهو الشعرى الیمانیة العیور.

۳ - هردو: ایلسع؛

۴ - هردو: از کر بر رفتن؛ تصحیح متن حدسی است.

۵ - هردو: سپید است.

۶ - اصل: آمد. ب: آید.

رود، اندر<sup>۱</sup> همه مستقبل غلبه<sup>۲</sup> مران بادر باشد.

این مقدار یافتیم از شرح اعیاد<sup>۳</sup> و صوم و ذکران ترسایان که یاد کردیم باذن الله تعالی.

## باب سیزدهم<sup>۱</sup>

### اندر عیدها<sup>۲</sup> و رسمهای مغان بجدول

کنون سخن اندر معنی عیدهای مغان و عجمیان گویم و پدیدکنم که هر عیدی بکدام روز باشد از روزهای ایشان. و آنرا اندر جدول آوردم هم بر آن جمله که از آن عربیان گفتم.

و این را بچهار جدول اندر آوردم: (۳۲۲)

نخستین عدد. (دو دیگر نام) جشنها و عیدها. و جدول سه دیگر اندر روزهای

۱ - باب ۲۱-۲۲ در مجله سخن ۱۳۲۵ شمسی جلد سوم شماره اول ص ۳۳ بعد با دقت و تصحیح چاپ شده که در اینجا از آن نیز استفاده میشود. ولی عدد اسوَاب بسلسله گذشته تصحیح شد.

۲ - در اصل رسمها مکرراست و در (ب) مانند متن.

۳ - کلمات بین قوسین در اصل نیست، برای تکمیل عبارت افزوده شد.

۱ - ب: اندر ندارد.

۲ - هر دو: علیه؟

۳ - هر دو: عباد؟

ماههای عجمیان. و جدول چهارم: اندر ماههای مغان. و جدول این است که اینجا کشیده آمد: (۳۲۳)

عدد	عیدها و جشنهای مغان	روزهای ماه	ماهها
۱	نوروز ملوک	الف ۱	
ب ۲	نوروز بزرگ که خاصه خوانندش	و	
ج ۳	ابتداء باز ۴	یز ۵	فروردین
د ۴	فروردیگان ۷	یط ۸	
ه ۵	اردی بهشتگان	ج ۹	
و	اول گهنبار ۱۰ سه دیگر	کو ۱۱	اردی بهشت
ز	آخر گهنبار سه دیگر [۳۲۴]	ل ۱۲	ماه
ح	خردادگان	و	
ط	اول گهنبار چهارم	کو	خردادماه
ی	آخر گهنبار چهارم	ل	
یا	تیرگان که اورا جشن سرشوی گویند ۱۴	یج ۱۵	تیرماه
یا	تیرگان بزرگ ملک	ید ۱۶	
یب	مردادگان	ز ۱۷	مردادماه
یج	؟ (شهر) یورگان که اورا جشن گویند ۱۸	ک	
ید	شهریورگان که اورا آذر جشن گویند ۱۹	د ۲۰	
یه	اول گهنبار پنجم	یو - یز ۲۱	شهریور
یو	آخر گهنبار پنجم	ک	ماه

۱ - اصل: نامهای؟

۲ - حواشی اصل جدول به اعداد مسلسل، در آخر جدول آورده شده.

یز	مهرگان	یو ۲۲
یح	رام روز مهرگان بزرگ ۲۳	کا ۲۴
یط	آبانگان	ی ۲۵
کا	بهار جشن که اورا رکوب الکوسج گویند	ا ۲۶
کب، کج	عید خره ۲۷ که اورا نوروز گویند [۳۲۵]	ا ۲۶
کد	عید دی اول	ح
که	عید گهنبار نخستین	یا ۲۹
کو	مهر سور ۳۰	ید
کز	عید دی دوم آخر گهنبار نخستین	یه ۳۱
کح	بتیکان	یه
کط	شب کاو کهل؟ ۳۲	یو
ل	عید دی سدیکر	کج ۳۳
لا	بهمنچند ۳۴	ب
لب	برسده (در قانون: برسدق)	ه
لج	شب سده (قانون: لیلة السدق)	ی
لد	آب ریزگان بصفاهان ۳۵	ل
له	نوشتن تعویذ گزندگان ۳۶	ه
لو	اول گهنبار دوم	یا ۳۷
لز	آخر گهنبار دوم و عید زردشت [۳۲۶]	یه ۳۸

### حواشی این جدول

۱ - اصل: ل؛ که بایدالف باشد، روزاول برج حمل و آغاز ربیع است. و درین روز ملوک

خراسان خلعت های ربیعی وصیفی را بسرداران خوددهند (آثار الباقیه ۲۱۷)

۲ - اصل: د؛

۳ - اصل؛ در؟

۴ - شرح کلمه در باب ۱۴ می‌آید، که از سخن باز ایستادن باشد. قانون ۲۵۹۱،

ابتداء الزممه

۵ - دراصل این‌خانه جدول سپید است، درقانون یز آمده که صحیح است زیرا مؤلف درباب

بعد، این روز را روزسروش گفته، که روز هفدهم باشد. البیرونی نیز در آثار الباقیه (ص ۲۱۹) روز

هفدهم را روزسروش و روز زمزمه و غنمه می‌نامد، که به اشاره و غنه سخن رانند، و این مطلب را البیرونی

بحوالث آذرخور مهندس آورده است، که گردیزی از آن تعبیر به (باز) کرده.

۶ - اصل، که؟

۷ - آثار (ص ۲۱۹) فروردگان.

۸ - اصل؛ سپید. چون بقول البیرونی (آثار ۲۱۹) و خود مؤلف روز نوزدهم است بنا بران

عدد (بط = ۱۹) نوشته شد که درقانون هم چنین است.

۹ - اصل؛ سپید. بقول البیرونی و خود مؤلف روز سوم است، و عدد (ج = ۳) گذاشته شد.

۱۰ - گهنبار به فتحه اول مخفف گاهنبار، که در پهلوئی گابا نیار بود؛ جزء اول آن گاس در

اوستا گاتهو بمعنی گاه و هنگام است. اما جزء دوم از به ئیریۀ اوستاست، که بمعنی سالی و فصلی است،

بقرار شرح یسنا (۹۰۱) شش گهنبار در یکسال می‌آید، که در آن جشن گیرند و گویند که خلقت

جهان درین روز بود (حواشی برهان ۱۷۷۱)

۱۱ - اصل؛ سپید. چون بقول البیرونی و مؤلف روز بیست و ششم ماه است این عدد (کو = ۲۶)

نوشته شد.

۱۲ - اصل؛ سپید. بقول البیرونی روز آخر ماه است، و بنا بر آن عدد (ل = ۳۰)

افزوده شد.

۱۳ - دراصل کاتب اشتباه کرده، اول را بجای آخر نوشته، و بعد از آن با نشانه (م - خ) آن را

درست کرده است.

۱۴ - بقول البیرونی (آثار ۲۲۱) روز عید تیر را تیرگان گویند، که روز سیزدهم ماه تیر

باشد و در همین روز از تیر انداز برای تعیین مرزایران شهر بین مملکت منوچهر و افراسیاب تیر

انداخته بود. و تیرگان الاکبر روز چهاردهم باشد که کیخسرو از جنگ افراسیاب بازگشت و در کوه

ساوه آب چشمه‌سار را بر روی او پاشیدند. و این رسم آبتنی در پارسیان باقی ماند، و مردم آمل درین

روز به بحر خزر روند و تمام روز در آن آبتنی کنند و تن شویند. درینجا کلمات (سیرشوی) اشارت

به همین رسم باشد، درقانون عید الاغتسال است.

۱۵ - اصل؛ ط؛ چون روز سیزدهم است به (یج) تصحیح شد و کذا درقانون.

۱۶ - اصلا؛ لط؛ طوری که گذشت، تیرگان بزرگ روز چهاردهم است، بنا بران عدد

(ید = ۱۴) نوشته و لطف حذف شد. درقانون این عید نیامده.

۱۷ - اصل؛ د؛ البیرونی مرداذگان را روز هفتم مرداذشمرده (آثار، ص ۲۲۱) بنا بران

بجای (د) عدد هفت (ز) آورده شد که درقانون نیز چنین است.

۱۸ - دراصل؛ بورگان (بدون نقاط حرف اول) در آثار الباقیه در مرداد ماه فقط عید

مرداذگان مذکور است. و شهریورگان که بعد ازین می‌آید، به شهر یورماه تعلق دارد، ممکن است این

سطر جدول سهو و مکرر باشد، و در شرح باب ۱۴ هم نیامده.

۱۹ - بقول البیرونی شهریورگان را آذر جشن هم می‌گفتند یعنی عید التیران، که مردم درین

روز در خانهای خود آتش‌های عظیم افروختندی (آثار ۲۲۱)

۲۰ - اصل؛ بر؛ بقول البیرونی و مؤلف کتاب، روز چهارم ماه است، و بنا بران عدد (د = ۴)

بجای آن آورده شد که درقانون هم چنین است.

۲۱ - اعداد (یو - یز) درمقابل گهنبار پنجم براین قیاس است، که در باب ۱۴ این گهنبار را

یکجادر نیمه شهر یورماه به مهر روزمینویسد، که روز شانزدهم باشد، و در جای دیگر هفدهم شهریور

نوشته است. اما در آثار الباقیه (۲۲۲) روز اول گهنبار پنجم روز مهر و آخر آن روز بهرام باشد که

روز (۱۶ - ۲۰) هر ماه است. و درقانون هم تنها (یو) نوشته است.

۲۲ - اصل؛ ۷؛ اما روز مهرگان شانزدهم ماه است (آثار ۲۲۲) و بنا بران عدد (یو = ۱۶)

صحیح است که درقانون نیز چنین است.

۲۳ - اصل بزرگان بزرگ؛ اما صورت متن صحیح است و البیرونی رام روز هوالمهر جان

المظیم آورده است.

- ۲۴ - اصل، یو؛ اما خود گردیزی مینویسد که مهرگان بزرگ را روز بوده یعنی (ک=۲۱) والبیرونی نیز روز بیست و یکم گفته، و درقانون (ک) طبع شده.
- ۲۵ - اصل، ۱-؛ ولی روز دهم آبانگان بود، و بنا بران (ی=۱۰) صحیح است، کذا درقانون
- ۲۶ - اصل، ط؛ اما بهار جشن بروایت کتاب التفهیم اول آذرماه بود. در آثار الباقیه (ص ۲۲۵) روز آذر نهم ماه است، که آنرا آذر جشن هم گویند یعنی عید النار که بنام ملک موکل آتش نامیده شده و زردشت گفته بود که اندرین روز آتشکده‌ها را زیارت کنند. درقانون بهار جشن روز اول و آذر جشن روز نهم آذرماه است.
- ۲۷ - اصل، جر؛ در آثار (۲۲۵) خرم روز دیکنم دیماه = خورماه است، و این روز را بدان سبب نود روز گویند که تا نود روز نود روز فاصله دارد. قانون: عید خره روز سمی نود روز.
- ۲۸ - در اصل سپید است، ولی خرم روز اول ماه دی بود (آثار ۲۲۵ و قانون ۱-۲۶۰)
- ۲۹ - در اصل واضح نیست، چون بقول البیرونی گهنبار اول در روز خور و یازدهم ماه بود، بنا بران (یا = ۱۱) صحیح است. و یا شاید بقول مؤلف اولدی باشد، که درین صورت عدد (۱) صحیح خواهد بود. قانون، یا
- ۳۰ - اصل: مسیرسوا؛ ولی صورت متن که در آثار الباقیه (۲۲۶) هم آمده صحیحست یعنی عید سیر خوری، و بقول البیرونی روز چهاردهم دیماه را روز گوش و سیرسور گفتندی؛ که در آن روز نوم (سیر) و خمر خوردندی. قانون: سیرسوا؛
- ۳۱ - در هر ماه سه روز بنام دی هست: دی به آذر = ۸ و دی به مهر = ۷ و دی بدین = ۲۳ و این سه عیددی، به سبب توافق این سه روز با نام ماهست (سخن) بقول البیرونی روز پانزدهم دیماه روزی به مهر است، که بتیکان (دو حرف اول نقاط ندارد) نامیده می شود (آثار ۲۲۶) قانون، بتیکان؛
- ۳۲ - اینجا «سبب کاو کهل» و در باب بعد «شب کاو کلسل» است. البیرونی شب شانزدهم دیماه را در امزینان (در امر بنان؟) و کا کتل گفته، که صحت یکی از سه صورت محل تا مل است. چون درین روز بقول مولف گاوی آرایند و بیرون آرند، ممکن است صورت مضبوط البیرونی کا کتل = گاو کتل باشد، یعنی دیدن گاو، که کتل و کسل درهستو بمعنی دیدن است (۱) درقانون شب (یز) را لیلۃ کاو کیل طبع کرده اند؟

- ۳۳ - ناشر این باب در مجله سخن گوید که این عدد را ممکن است یج خوانند، ولی بقول البیرونی روز ۲۳ دیماه عید است، بنا بران همین کج = ۲۳ متن صحیح و درقانون هم چنین است.
- ۳۴ - بهمنجنه معرب بهمنگان است. انوری گوید،  
اندر آمد زدر حجره من صبحدمی      روز، بهمنجنه، یعنی دوم بهمن ماه  
(حواشی برهان ۳۲۹)
- ۳۵ - بقول البیرونی روز سیمین را انیران گویند، که در اصفهان آفریجان نامیده می شود و معنی آن صب الماء است. (آثار ۲۲۸)
- ۳۶ - در آثار الباقیه ۲۲۹ مزدکیان. وی گوید که درین روز از فجر تا طلوع تعویذها را برای دفع گزندگان نویسند، و صحیح آن مردگیران است. قانون: کتبه رقاع المقارب.
- ۳۷ - اصل، ط؛ که بقول مؤلف والبیرونی روز یازدهم اسفند از منماه گهنبار دوم است و بنا بران (یا = ۱۱) نوشته شده شد که درقانون هم چنین است.
- ۳۸ - اصل: سپید. بقول البیرونی آخر گهنبار دوم روزی به مهر یعنی پانزدهم است (آثار ۲۳۰) بنا بران عدد (یه = ۱۵) نوشته شده که درقانون هم چنین است.
- ۳۹ - در اصل نامهای ماهها درین جدول مرتب نبود، مصحح آنرا بجای خود نوشت. کذا در ستون اول جدول برخی از اعداد مطابق آنچه در باب (۱۴) خواهد آمد نیست، بنا بران با اعداد اصل فرق دارد، و من آنرا مطابق شرح باب (۱۴) تبدیل کردم، تارجوع بدان سهل باشد. و نیز جدول گردیزی با جدول البیرونی (قانون ۱-۲۵۹) بعد که مأخذ است تطبیق داده شد.



اندرین روز باز آمد، با ظفر و فیروزی و غنیمت فراوان آورده. پس آنروز که جواهر غنیمت آورده بود، بر تخت خویش انبار کرد، تا هر کس ببیند، و آفتاب از روزن اندر افتاد و بر آن جواهر روزرافتاد و همه خانه از عکس آن روشن گشت. بدین سبب او را «شید»<sup>۲</sup> لقب کردند. و شید بهارسی روشنائی بود. و آفتاب را بدین سبب خورشید گویند که خورشید قرص آفتاب باشد، و شید روشن. و اندرین روز جایها را آب زنند که این روز نام فرشته است که بر آب موکل است بقول ایشان.

ج:

این روز ابتداء باز باشد مغان را، و این باز رابتازی زمزمه گویند، و این از سخن باز ایستادن باشد، و اندر راستی سخن گفتن بوقت اضطرار. [۳۲۷] و اندرین روز باز گیرند، و نیز با کسی سخن نگویند. و اندر زندایشان چنان است مرایشان را: که چون پرستش یزدان کنند، بهمه اندام باید کرد، و زبان را هم فارغ باید کرد از گفتار، تا پرستش تمام (بود).<sup>۳</sup>

و این باز بزمان<sup>۴</sup> خوردن نیز گیرند، و سخن نگویند، تا طعام تمام نخورند. و چنین گویند: که این روز سروش نام فرشته است که ایزد تعالی مراورا بگماشته است بر رنج داشتن مردیوان را. و این روز را اندر<sup>۴</sup> هر ماهی که بیاید، بزرگ دارند و مبارک دارند.

د:

این روز نوزدهم را فروردیگان گویند، و این روز موافق ماهست. و اندر رسم

۱ - هر دو: سید؛

۲ - ب: گفتا تا پرستش تمام؛

۳ - هر دو: بار بن بان؛

۴ - هر دو: پدر؛

## باب چهاردهم

### اندر شرح جشنها و عیدهای مغان

و مغان را جشنهای فراوان بوده است اندر روزگار قدیم. و من آنچه یافتم اینجایاوردم، اندرین جدولها. و اکنون شرح سبب هر یکی را بگوئیم، هم بر آن جمله که اندر کتب یافته ایم:

الف:

این روز را نوروز گویند، زیرا که سر سال باشد، و شب با روز برابر شود، و سایه ها از دیوارها بگذرد. و آفتاب از روزنها اوفتد. و رسم مغان اندر روزگار پادشاهی ایشان چنان بودی؛ که خراجها اندرین روز افتتاح کردند. و عجمیان چنین گویند: اندرین روز جمشید بر گوساله نشست و سوی جنوب رفت بحرب دیوان و سیاهان، و معنی زنگیان باشد. با ایشان کارزار کرد و همه را مقهور کرد.

ب:

این روز را نوروز بزرگ گویند و چنین گویند: جمشید از حرب سیاهان و دیوان

۱ - هر دو: باب بیست و دوم؛ به تسلسل ابواب سابق عدد ۱۴ نوشته شد.

مغان چنان رفته‌است، که هر روزی موافق نام آن ماه بود، که اندر و باشد، آنروز را بزرگ دارند.

:ه

این روز سه دیگر<sup>۱</sup> را اردی بهشتگان گویند. و او را هم بسبب توافق<sup>۲</sup> (با) نام ماه بزرگ دارند و اندرو جشن سازند و گویند این روز بنام فریشته‌است که بر آتش موکل است.

:و

این گهنبارشش است، و این آن شش روز است که ایزد تعالی خلق را اندرین شش روز آفرید. چنانکه اندر کتب منزل چون توریت و انجیل و زبور و فرقان پیدا است.<sup>۳</sup> امامغان چنین گویند: که خدا تبارک و تعالی آسمانرا اندر گهنبار نخستین آفرید، و آن اولدی بود. و آب را اندر گهنبار دوم (و) آن یازدهم اسفندارمذ بود. و زمین اندر گهنبار سه دیگر آفرید، و آن بیست و ششم اردی بهشت بود. و نبات را اندر گهنبار چهارم آفرید (و آن بیست و ششم خرداد ماه بود، و چهار پایان را اندر گهنبار پنجم آفرید)<sup>۴</sup> و آن هفدهم شهریور بود. [۳۲۸] و مردم را اندر گهنبار ششم آفرید، و آن اول روز مسروقه بود، آخر آبان.

۱ - مقصد روز سوم است، که درگاه شماری قدیم روز سوم هر ماه را اردی بهشت گفتندی

(آثار الباقیه ۲۳۱)

۲ - هر دو: موافق؟

۳ - اصل: سداست؟ ب: سداست.

۴ - جملات بین قوسین در اصل نیست، شاید کاتب سهو کرده باشد، برای ارتباط عبارت اضافه شد، به سندا این شرح البیرونی: و فیه خلق الله الیهائم (آثار الباقیه ۲۲۲) و نیز بسندا اینکه خود مؤلف در جدول هفدهم شهریور را اول گهنبار پنجم گفته.

و این<sup>۱</sup> بدان لغت است که کتاب ابستاست،<sup>۲</sup> و من شرح این گهنبار اینجا مجمل بگفتم تا هر جای که بیاید خواننده را معلوم بود.

:ز

آخر گهنبار سه دیگر باشد.

:ح

خردادگان باشد و این روز با ماه موافق است.

:ط:ی

گهنبار چهارم بود.

یا:

۱ - شاید در اینجا نامهای گاهنبارها بزبان اوستائی بود، که کاتب ننوشته باشد، بشرح ذیل:  
اول: میدیو زرم (اوستا: مهئده یوی زری میه) البیرونی: مدیوزرم گاه، چهل و پنجمین روز سال.

دوم: میدیوشم (اوستا: مهئده یوی شیمه) البیرونی: مدیوشم گاه، صد و پنجمین روز سال.

سوم: پیته شهیم (اوستا: پهیتی شهیه) البیرونی: فیته شهیم گاه، صد و هشتاد و پنجمین روز سال.

چهارم: ایاسرم (اوستا: ایائرمه) البیرونی: ایائرم گاه، دصد و دهمین روز سال.

پنجم: میدیایرم (اوستا: مهئده یایریه) البیرونی: مدیایرم گاه، دصد و نود و پنجمین روز سال.

ششم: همس یت مدم (اوستا: همس یت مهئده یه) البیرونی: همسفت میذ گاه، سه صد و شصت و

پنجمین روز سال

رجوع کنید برهان قاطع طبع دکتور معین (۱۷۷۱)

۲ - ب: و این بدان لغت است که الیاست؟

۳ - دراصل عدد ندارد، از روی جدول آورده شد، کلمات بین قوسین ما بعد هم دراصل نیست

برای تکمیل مطلب آورده شد.

(تیرگان باشد) و تیرگان سیزدهم ماه تیر موافق ماهست، و این آن روز بود، که آرش<sup>۱</sup> تیر انداخت اندران وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد، و منوچهر را گفت: هر جا که تیر تو برسد (از آن تو باشد).<sup>۲</sup>

پس آرش تیر بینداخت از کوه رویان<sup>۳</sup> و آن تیر اندر کوهی افتاد میان فرغانه و طخارستان. و آن تیر روز دیگر بدین کوه رسید، و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند، دو دیگر<sup>۴</sup> اینجا رسید.

و اندر تیرگان پارسیمان<sup>۵</sup> غسل کنند، و سفالینها و آتشدانها بشکنند<sup>۶</sup> و چنین گویند: که مردمان اندرین روز از حصار افراسیاب برستند، و هر کسی بسر کار خویش شدند، و هم اندرین ایام گندم بامیوه بپزند و بخورند و گویند: اندران وقت همه گندم پختند<sup>۷</sup> و

۱ - آرش بفتح راء نام پهلوانی بود از لشکر منوچهر و در تیر اندازی نظیر نداشت (برهان) در اوستا این نام ابریشخه (درخشنده) بود. البیرونی گوید. ارش و کان شریفاً دیناً حکیماً (آثار الباقیه ۲۲۰) در ویس و رامین است.

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از آمل بمر و انداخت يك تیر (حواشی برهان)

۲ - کلمات بین قوسین در هر دو نیست، برای تکمیل جمله افزوده شد.

۳ - در آثار البیرونی عین همین داستان وارد است، که از جبل رویان تیر انداخت و بین فرغانه و طبرستان افتاد. بقول اصطخری (۱۶۹) رویان در شمار طبرستان است، ولی کلمه طخارستان متن در قانون ۲۶۲۱ نیز آمده.

۴ - هر دو، و دیگر؟ اما دو دیگر درست است، یعنی روز دوم تیر آنجا رسید البیرونی هم گوید که تیر روز چهاردهم بموقع خود رسید (آثار ۲۲۰)

۵ - هر دو، با رساغل؟ با ستفاد تصریح البیرونی «وفیه یفتسل الفرس» و «جری رسم الاغتسال» تصحیح شد.

۶ - هر دو، بشکستند؟

۷ - هر دو، بخشند؟

خوردند، که آرد نتوانستند کرد. زیرا که همه اندر حصار بودند.

سر شستن از بهر آنست که چنین گویند: که چون کیخسرو از حرب افراسیاب بازگشت، بر<sup>۱</sup> سر چشمه فرود آمدتنها،<sup>۲</sup> خوابش فرورد. پس بیژن بن گیو<sup>۳</sup> فراز رسید. او را خفته یافته آب بروی زد، تا از خواب بیدار شد، و اندرین روز غسل کردن میان ایشان رسم بماند.

یپ: ۴

مردادگان باشد.<sup>۵</sup>

ید:

این روز شهر یورگان را آذر جشن گویند. زیرا که او اندر آخر ایام تابستان است،<sup>۶</sup> و او اول تغییر<sup>۷</sup> هوا بود، [۳۲۹] و میل کردن آن بسردی، و رغبت مردمان با تشا فروختن پیش خویش.

یه، یو:

گم‌نبار پنجم بود، و اندر نیمه شهریور ماه به مهر روز. و این روز طهارتست، و پارسیمان<sup>۸</sup> را نیست، ولیکن سخن مشهور است، و اول فصل تیر ماه است، و او را

۱ - هر دو، بر هر؟

۲ - ب، شبها

۳ - کذا البیرونی، و یجن بن جودرز؟ ولی بیژن بن گیو بن گودرز کشاوران بود (حماسه سرائی ۳۱۶) ب: کس بیژن بن گیو.

۴ - هر دو، ط؛ که برای رعایت ترتیب یپ نوشته شد.

۵ - عدد یچ که در جدول مکرر است، در اینجا نیست، و ازین ثابت می آید که در آنجا سهواً مکرر شده.

۶ - هر دو، پارسا یا نست؟

۷ - هر دو، نقیره. قانون، تنیر الهواء.

۸ - هر دو، پارسیمان ترا؟

خزان اول گویند، و از پس او پانزدهم روز خزان دوم باشد، و<sup>۱</sup> خزان خاص<sup>۳</sup> و عام نیز گویند این را.

یز:

این روز مهرگان باشد، و (نام روزو) نام ماه متفق اند، و چنین گویند: که اندرین روز آفریدون بایوراسب، که اورا ضحاک گویند ظفریافت. مرضحاک را اسیر گرفت، و بیست و به دماوند<sup>۳</sup> برد، و آنجا<sup>۴</sup> به حبس کرد اورا.

یح:

مهرگان بزرگ باشد، و بعضی از مغان چنین گویند: که این فیروزی فریدون بر بیوراسب، رام روز بودست از مهرماه، و زردشت که مغان اورا<sup>۶</sup> به پیغمبری دارند، ایشان را فرموده است بزرگ داشتن این روز، و روز نوروز را.

یط:

و اندر روز آبانگان (بامرزوبن) طهماسب،<sup>۷</sup> بزرگ آب روان کردند (در جویه‌ها) که افراسیاب<sup>۸</sup> بیاکنده بود، و هم اندرین روز خبر رسید بهمه کشورها، که پادشاهی از

۱ - هردو؛ وجه؛

۲ - هردو؛ حاصل؛

۳ - دماوند، دطبرستان قصبه و کوهی است از اقلیم چهارم، و این کوه برقله فیروزکوه

مشرفست (نزهة القلوب ۱: ۲۰)

۴ - هردو؛ بخش؛

۵ - هردو؛ را

۶ - هردو؛ به، ندارند.

۷ - اصل؛ بابکان و طهماسب؛ باستناد شرح البیرونی تصحیح شد که گوید: و فیه ملک زوبن

طهماسب و امر بحفر الانهار و عمارتها (آثار ۲۲۴) ب؛ ط، و اندر روزگار بابکان و طهماسب؛

۸ - هردو؛ افراسیاب؛

ضحاک بشد، و بافریدون رسید، و مردمان برمال و ملک خویش مالک گشتند، و بازن و فرزند خویش، اندر ایمنی بنشستند<sup>۱</sup> که اندر روزگار ایمنی<sup>۲</sup> نبود.

ک:

اما فروردگان روزگاریست مرمغان را، که طعام و شراب سازند و بجای بنهند<sup>۴</sup> و گویند روح مردگان مابیند و آن بخورند، و ایشان این ایام را منسوب کشته و پرورش روح (دانند)<sup>۵</sup> و این آخر آبان باشد.<sup>۶</sup>

اما ایام مسروقه از جمله کبیسه است، تا سال تمام شود، و این از پس زردشت کردند، و مغان اندرین [۳۳۰] اختلاف کردند بعضی گفتند که فروردگان پنج روز باز پسین است، و بعضی گویند: پنج روز مسروقه است از بهر این احتیاط را تا فروردگان فائت نشود، و این ده روز را پنج آبان، و پنج روز مسروقه را از فروردگان نهادند.

۱ - هردو؛ ایمن بیستند؛

۲ - هردو؛ ایمن؛

۳ - در جدول مقابل این عدد سید است و فروردگان در آن نیامده، بقول البیرونی پنج روز

آخر آبان ماه فروردگان است (آثار ۲۲۴) و معلوم است در نسخه منقول عنها نبود و کاتب سپید گذاشته.

۴ - اصل؛ نهاد؛ ب؛ بنهد.

۵ - دانند دهر و نیست، و جمله پریشانست، گویا محذوفی داشته است. شرح البیرونی درین

باده چنین است؛

و فیه كانوا یضمعون الاطعمة فی نوایس الموتی و الاشرية علی ظهور البیوت و یزعمون ان

ارواح موتاهم تخرج فی هذه الایام من موضع ثوابها و عقابها فتأتیها و تنشف قوتها و ترشف طومها و

یدختن بیوتهم بالراسن لیستلذ الموتی برائحتہ (آثار ۲۲۴) در قانون ۲۶۴۱ گوید: لان هذه

الایام موسومة بتربية الروح و هی الاخرة من آبان ماه.

۶ - اصل؛ امان باشند؛ ب؛ و این آخر الزمان باشد؛

کا:

اما بهار جشن که اورار کوب کوسج گویند، و اندر روزگار اکاسره این آذرماه بوقت بهار آمد، و اندرین روزمردی کوسه را بر خرنشاننددی، جامه غلیله<sup>۱</sup> پوشیده و دستار خویش اندر سر بسته، و بادبیزن<sup>۲</sup> برداشته خود را بادهمی کردی<sup>۳</sup> و لختی از صور زمستانی بر خویشتن برسن بسته داشتی<sup>۴</sup> و بدان اشارت همی کردی مردمان را که سرما گذشت و گرما<sup>۵</sup> آمد. و اندرین وقت بعضی از پارس این رسم بجای آرند از بهر طنز و مسخرگی را. و لکن بادبیزن زهر آن بیچاره بود، و جامه غلیله جان کندن<sup>۶</sup> او بود.

کب-کج:

اندرین روز جشن خره روز<sup>۸</sup> بود، و این ماه دی بنزدیک مغان ماه خدایست<sup>۹</sup>، و اول

- ۱ - غلیله: زره و آستر است که در زیر زره پوشند (المنجد) و غلاله بکسره اول در عربی جامعه می را گویند که متصل ببدن باشد و یا در زیر زره پوشند (برهان)
- ۲ - بادبیزن: اکنون پکه گوئیم.
- ۳ - هردو، بادهم کردی؛
- ۴ - هردو، و لهجی از صور مساوی بر خویشتن بستن بسته دایمی؛ این اشکال نامفهوم که در هر دو نسخه بکلی مسخ شده بحدس خوانده و در متن نوشته شد. والله اعلم.
- ۵ - اصل؛ واکرما؛ ب، و کرما.
- ۶ - اصل؛ کندن؛ ب، کندن.

۷ - قانون ۲۶۴۱، و يستعمل بفارس للضحكة فان المروحة سمه والغلاة نزعته وموته. در کتاب التفهیم البیرونی چنین است (ص ۲۵۶) آذرماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است، و به نخستین روز ازوی بهر فال، مردی پیامدی کوسه، برنشسته بر خری و بدست کلاغی گرفته، و بادبیزن خویش بادهمی زدی، و زمستان را و داهمی کردی، و زمردمان بدان چیزی یافتی.

۸ - هردو، حس خره روز؛ قانون، و فی هذا اليوم زعموا ظهر خراسا نخره.

۹ - هردو، ماه جدانست؛ باستاند قول البیرونی، فلان دیماه عندهم شهر الله المعظم (قانون

۲۶۴۱) تصحیح شد.

روز اورا هم بنام<sup>۱</sup> او خوانند، و این روز را سخت مبارک دارند و نود روز<sup>۲</sup> نیز گویندش، که ازین روز تا نود روز نوروز باشد.

کد:

عیددی او باشد.

که:

اول گهنبار نخستین باشد.

کو:

این روز سیرسوار<sup>۳</sup> مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند: که آن طعامها<sup>۴</sup> مضرت دیوان را دفع کند، و چنین گویند: که اندرین روز بود، که دیوان برجم<sup>۵</sup> غلبه کردند، و اورا بکشتند.

کز:

این روز عید دوم دی بود، و آخر گهنبار نخستین.

کج:

روز بتیکان<sup>۶</sup> آن باشد که مغان تماثیلها کنند چون مردم از گل و یا از آرد [۳۳۱]

۱ - هردو، و اول روزهم اورا بنام او؛ قانون: صا را لیوم الافتتح باسمه میموناً مبارکاً و یسمی نود روز.

۲ - هردو: نود نیز روز نیز؛

۳ - هردو: سپرسوا؛ شرح آن در حاشیه نمبر ۳۰ جدول گذشت. قانون سیرسوا؛

۴ - هردو، طعامهای.

۵ - هردو، بر حج؛ ارروی قانون سعودی تصحیح شد.

۶ - هردو: کو؛

۷ - هردو: نقطه ندارد، و در آثار البیرونی نیز بدون نقطه حروف اولست ولی (ی) نقطه

حروف اولست ولی (ی) نقطه دارد که در قانون ۲۶۴۱ بصورت صحیح بتیکان طبع شده. این کلمه

وآن تمانیل را از پس درها سخت کنند. و اکنون آن بگذاشته اند که آن به بت پرستی (ماندو) آن رامنکر دارند.

کط:

واماشب کاو کلیل<sup>۲</sup> که از پس پانزدهم ماه باشد آنست که گدای را بیماریند و بیرون آرند و چنین گویند: که چون افریدون را از شیر مادر باز کردند برگا و نشست و اندرین روز بود که گاواثقیان<sup>۳</sup> پدر افریدون را اطلاق کردند، که ضحاک او را از اثقیان باز داشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود. و مغان بدین سبب آن روز را بزرگ دارند از جهت افریدون و اثقیان را.

ل:

عیددی سه دیگر باشد.

لا:

این روز به منجنه<sup>۴</sup> باشد و رسم عجمیان چنان است، که اندرین روز دیگی<sup>۵</sup> بپزند<sup>۶</sup>

→

را از بت ساخته اند و البیرونی گوید: روزدی به مهر سیمی بتیکان، کان یتخذ شخص من عجین او طین علی هیئة انسان و یوضع فی مداخل الابواب ولم یکن یستعمل ذالک فی دور الملوك و ترک الان لما فیه من التشبه بالشرك والضلال (ص ۲۲۶)

۱ - هردو: آن را؛

۲ - کذا در هردو، شرح آن در حواشی جدول نمبر ۳۲ گذشت. قانون: کاوکیل.

۳ - هردو: اسفیان؛ در آثار الباقیه و دیگر کتب انقیان است. در اوستا ائویه، در سنسکریت

آیتیا در سه نامه آبتین نام پدر افریدون است، که در کتب فارسی گاهی آبتین هم نوشته اند (برهان)

۴ - هردو: بهمنجد؛

۵ - هردو: دیگر؛

۶ - هردو: بپزند؛

و از همه نباتها و دانگوها<sup>۱</sup> و تخمها و گوشتهای هر حیوانی اندر و کنند، و آنرا دیگ بهمنجنه خوانند و بپزند و بهر جای بفرشند. و اندرین (روز)، بهمن سرخ<sup>۲</sup> با شیر تازه بخورند، و آنرا مبارک دارند، و چنین گویند که حفظ را سود دارد، و چشم بد باز دارد.

لب:

و این بر سده رانوسده نیز خوانند، و او پیش از سده به پنج روز باشد.

لج:

وسده بزرگ، چنین گویند مغان که اندرین روز سدمردم تمام شده بود از نسل میشی و میشانه<sup>۳</sup> و ایشان دومردم نخستین بودند، چنانکه مسلمانان گویند آدم و حوا، مغان را آن دوتن بودند. و باز بعضی گفتند میان این روز و میان نوروز صد شبان روز بود، یعنی پنجاه [۳۳۲] روز و پنجاه شب. بدین سبب سده نام کردندش.

اما سبب آتش افروختن اندر وی آنست: که اندران شب ارمائیل<sup>۴</sup> که وزیر بیوراسب

۱ - دانگو: باگاف فارسی بر وزن سانجو، نوعی از غله باشد، و آتش هفت دانه مرکب از نخود و باقلا و عدس و غیره را نیز گویند (برهان)

۲ - یکی از معانی بهمن گیاهی است، که در ماه بهمن زمستان گل کند، و در عید بهمن گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها باشند و هر دو بهمن را امیده کرده باقند بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند (برهان) در طب این گیاه معروفست و آن بیخی است سپید یا سرخ رنگ مثل زردک (تحفه) نام این گیاه در پهلوی و هومن است، در فرانسه کلمه بهمین را از آن ساخته اند و سابقاً ریشه آنرا در داروخانهها استعمال میکردند (حواشی برهان ۳۲۸ بحواله دائرة المعارف بزرگ فرانسه)

۳ - هردو: میشی و منشیانیه؛ آثار الباقیه میشی و میشانه و بزبان مجوس خوارزم: مرد و مردانه که ملهی و ملهپانه هم گویند (ص ۹۹) در کتاب التنبیه والاشراف مسعودی ۹۳ میشاه = مهلا و میشانی = مهلیته مجمل التواریخ ۲۱: مشی و مشیانیه. طبری: مشی و مشا. قانون میشی و میشانه. در متون پهلوی: مهری و مهریانیه.

۴ - در هر دو گاهی از مائیل و گاهی ارمائیل است. در آثار الباقیه (ص ۲۲۷) مکرراً برای هوز منقوط است. قانون: ارمائیل و این صحیحست از عبرانی آمده (فرهنگ نظام)

بود، مردی نیکونیت بود. و چون ضحاک هر روز دومی را از بهرماران خویش کشتن فرمود، این ارمائیل از آن دومی یکی را بکشتی، و یکی را رها کردی، و او را گفتی: تا از جهانیان پنهان شدی بجایی<sup>۲</sup> که کس خبر ایشان نیافتی، و چون افریدون بر ضحاک ظفر یافت، این مردمان آزاد کرده ارمائیل سد مردم شده بودند، و همه اندر کوه دماوند پنهان بودند. و ارمائیل پیش افریدون آمده، بدو تقرب کرد، و این باوی بگفت. افریدون او را استوار نداشت، پس ثقه خویش را افریدون بدان کوه فرستاد تا بنگرد و حقیقت (پدید) کند و او را خبر دهد. و ارمائیل بفرمود تا آن مردمان متنکر هر کسی آتشی جدا گانه بیفروختند. پس صد آتش بیفروختند، چنان که همه را افریدون بدید، و بدانچه ارمائیل شفقت کرده بود، در حق آنها، او را افریدون بستود، و ولایت دماوند به ارمائیل داد، تا بدین غایت هنوز فرزندان او دارند.

لد: ۳

اما آب ریزگان اصفهان آنست، که مردمان آب را بر آب دیگر ریزند، و سبب این آن بود، که باران از ایران باز ایستاد بروزگار<sup>۴</sup> فیروز بن یزدجرد جد نوشیروان عادل. و فیروز به آتشکده شد، که آنرا آذر خوره<sup>۵</sup> گویند، و بسیار پرستش کرد، و خبر<sup>۶</sup> بدرویشان داد. و پیش ایزد تعالی فراوان جزع و زاری کرد، تا بساران کشاده گشت، و

۱ - هردو، ده مرد؟ در آثار الباقیه مکرراً نفرین به تنبیه است.

۲ - هردو، بجای؟

۳ - هردو، له؟

۴ - هردو، و بروزگا؟

۵ - هردو، آذر حورا؛ آثار الباقیه و قانون، آذر خورا، در کتب متأخر آذر خرداد = آذر خرداد = آذر خراهم آمده و تصحیفی است از آذر خره (یعنی آتش فرّه ایزدی) نام یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی که در کاریان پارس بود (مزدیسنا ۲۲۰)

۶ - در مجله سخن این کلمه را به چیز تصحیح کرده اند، ولی خیر بدرویشان دادن تا کنون در محاوره دری افغانستان موجود است؟

هرگاه که اندرین روز باران آید، مغان آنروز را شادی کنند، و عیدی سازند، و این رسم به اصفهان تا بدین غایت مانده است.

له:

این روز پنجم اسفندارمذ باشد، و این هم نام فرشته است که بر زمین موکل است و بر زنان پاکیزه مستوره<sup>۱</sup>، و اندر روزگار پیشین، این عید خاصه مرزنان را بودی. و این روز را مردگیران<sup>۲</sup> گفتندی، که بمراد خویش مرد گرفتندی. و اندرین روز کتبه الرقاع<sup>۳</sup> گویند و تعویذها نویسند از بهر حشرات و هوام<sup>۴</sup> را و بر درها و دیوارها بر بشلایند<sup>۵</sup> تا مضرت آن کمتر باشد.

این بود سبب های عیدها<sup>۶</sup> و جشنهای مغان، که پدید کردیم، و بالله التوفیق و هوالموفق والمعین.

۱ - آثار الباقیه ۲۲۹: الموکل بالمرأة الصالحة المفیفة الفاعلة للخیر والمحبّة لزوجها.

۲ - در آثار الباقیه مزدگیران در متن و مردگیران در حاشیه وارد است - که صورت دوم آن اصح باشد، مانند متن این کتاب. قانون: ۲۶۶۱ عید للنساء خاصة ویسمی مردگیران ای باقتراحاتهن.

۳ - هردو: کتبه الرقاع؛ آثار الباقیه و قانون: کتبه الرقاع و این اصح است.

۴ - هوام: بروزن شداد حشرات الارض

۵ - در مجله سخن این کلمه را مصحح به (بر بشویند) تبدیل کرده که صحت ندارد، و صورت مضبوط اصل متن صحیح است، از مصدر بشلیدن بروزن و معنی چسپیدن و آویختن (برهان ۲۸۵) که بشلاییدن مصدر متعدی آنست، و بر بشلایند = بچسپانند و بیاویزند معنی دارد. و البیرونی در آثار الباقیه (ص ۲۲۹) در همین مورد یلزقون و الزق را آورده از مصدر لزق که بمعنی التصاق و چسپانیدن است (المنجد) قانون: یلزقونها.

۶ - هردو، عیدهای؟

روزهای ماه	نامهای ماهها	عیدهای هندوان	عددها
ب	چتر	اکدوس ۳	۱
یا	چتر	هندولی چتر	ب
کب	چتر	چترجشت ۴	ج
ج ۶	بیشاک	گورتر ۵	د
ی	بیشاک	بست ۷ [۴۳۴]	ه
ا	چیرت	عید روپ پنجر ۸	و
همه	اشار	این ماه سرتاسر چون عیدی بود	ز
ح	اشو جج	مها نفی ۱۰	ح
یه	»	پهای ۱۱	ط
کج ۱۳	»	عید اشوک و آهو نیز گویندش ۱۲	ی
ا	بهادریت	پتریکش ۱۴	یا
ج	»	هریالی ۱۵	یب
و ۱۶	»	گا بهت	یج
ح ۱۷	»	دروب هر	ید
یا ۱۹	»	بریت ۱۸	یه
بو ۲۰	»	کراره	یو
کو-کز ۲۱	»	گونالهدید	یز

۳ - هردو: الدوس؛ کتاب الهند؛ اکدوس

۴ - کذا در کتاب الهند. هردو، چز حسب؛

۵ - هردو: کوزتر؛ در کتاب الهند گورتر است که بنام گورزوجه مهادیو نامیده شده.

۶ - هردو: د؛ کتاب الهند روز سوم

۷ - در هردو نقطه ندارد.

۸ - در اصل راضمه و یافتحه دارد.

۹ - هردو، اهادی؛ این ماه سراسر وجود عیدی بود؛ تصحیح از کتاب الهندا است.

۱۰ - هردو: مهانفی؛ در کتاب الهند این عید بنام مهانفی خواهر باسدیواست.

## باب پانزدهم

### اندر عیدهای هندوان بجدول

اما بدانکه هندوان عیدرا زاتر گویند، ومعنی زاتر حرکت باشد سوی سفر، و بیشتر از عیدهای هندوان آنست که بزنان و کودکان بازیسته است، و من عیدهای ایشان را آنچه یافتم اینجا جمع کردم، و اندر جدول آوردم تا اندرین یافتن آسان باشد، و آن جدول هندوان، همبران رسم نهادم، که جدول عیدهای مغان است. و جدول این است: [۳۳۳]

۱ - هردو: باب بیست و سیوم؛ بسلسله عدد ابواب سابقه ۱۵ نوشته شد.

۲ - این جدول در هردو نسخه بسیار ناقص و منلوط است و من از کتاب الهند (۴۸۶ بیعد)

آنرا از سر نو ترتیب و تصحیح کردم.



## حواشی جدول صفحه قبل

- ۱۱ - هردو: يهای؛ كتاب الهند؛ بهايه بضمه اول.
- ۱۲ - هردو: اسوك و آهو؛ كتاب الهند؛ اشوك و آهو ي نیز گویندش.
- ۱۳ - هردو: ط؛ كتاب الهند، ۲۳.
- ۱۴ - هردو: سر نكش؛ كتاب الهند؛ پتريکش.
- ۱۵ - هردو: هر باني؛ كتاب الهند؛ هر باني عيد نسوان.
- ۱۶ - هردو: ح؛ كتاب الهند؛ يوم السادس من بهادريت.
- ۱۷ - هردو: ما؛ كتاب الهند؛ يوم الثامن.
- ۱۸ - هردو: كرا بر مابت بدون نقاط؛ كتاب الهند؛ بریت روز يازدهم بهادريت.
- ۱۹ - هردو: يو؛
- ۲۰ - هردو: لد؛ كتاب الهند؛ اليوم السادس عشر.
- ۲۱ - كذا در هردو: كتاب الهند؛ ديپالي. اكنون هم در هند عيد بعدی را ديپالي گویند.

یح	ديوالی ۱	[۳۳۵]	کارتک	۱	۲
یط	گوان با تریج		منکهر	ج	۴
ک	غید پوهول ۵		پوش		همه
کا	اشتک		»	ح	
کب	سا کارتتم ۶		»	ح	۷
کج	هتريج ۸		ماگ	ج	۹
کد	مانسرتک		»	کج	
که	پورارتک		پالکن	ح	
کو	او داد		»	که	
کز	شوراتر		»	کو	
کح	پويتن	[۳۳۶]	»	کج	

- ۱ - هردو: ندارند. كتاب الهند. اليوم الاول من کارتک وهو يوم الاجتماع في برج الميزان.
- ۲ - هردو: ندارد.
- ۳ - هردو: گوان بال تريج؛ كتاب الهند؛ گوان با تریج بضمه اول وهو عيد النساء باسم كور.
- ۴ - هردو: ندارد. كتاب الهند؛ اليوم الثالث من منکهر.
- ۵ - كتاب الهند؛ بضمه اول وسكون دوم وفتحها وواو.
- ۶ - هردو: سا کار؛
- ۷ - هردو: ك؛ كتاب الهند؛ اليوم الثامن.
- ۸ - هردو: با سريج؛ كتاب الهند؛ هتريج.
- ۹ - هردو: د؛ كتاب الهند؛ اليوم الثالث من ماگ.

است، و اندر کتب مجلد است، اما بهیچ جای نیامده است، که هندوی همه جهان بگرفت. ولیکن جز هندوستان راجهان ندانند، و چون کسی همه هندوستان بگیرد گویند همه جهان او دارد.<sup>۱</sup>

ب: این روز را هندولی<sup>۲</sup> گویند، و این عید است ایشان را که همه بر «دیوهر باسدیو» گرد آیند<sup>۳</sup> و آن بخ<sup>۴</sup> اندر وادیج<sup>۵</sup> نهند و همی جنبانند، چنانکه رسم وادیج<sup>۶</sup> باشد. و بخانه‌های خویش اندرین روز همچنین وادیجهای<sup>۷</sup> افکنند و شادی کنند، و چون استقبال این ماه نباشد، آنرا بهند گویند، و آن روز عید زنان باشد، خویشان را بیسار آیند، و پس شوهران خویش آیند و از ایشان هدیه خواهند.

۱ - چون در سنه ۱۰۳۷ هـ. شهاده خرم پس جهانگیر تیموری در آگره هند بر تخت نشست و «شاه جهان» نامیده شد. شاعری گفت: «هندو جهان ز روی عدد چون بود یکی پادشاه را خطاب شاه جهانی مبرهنست» کلمات هندو جهان هر دو بحساب جمل (۵۹) است.

۲ - هر دو، هند و بلی؛ در کتاب الهند که مأخذ این بحث است هندولی است.

۳ - هر دو، کردانند؛ کتاب الهند، یجمعون فیه علی دیوهر باسدیو ویر چون صمه کماکن یفعل به فی الارجوحه و هوصی.

۴ - اصل، بخ؛ ب منخ؛ بخ در السنه قدیم آریائی بمعنی خدا بود، و بت را هم بخ می گفتند (برهان) چون در کتاب الهند صنم است، بخ در متن نوشته شد.

۵ - اصل، دارسخ؛ ب، دارمع؛ چون در متن کتاب الهند الارجوحه ویر چون است و مراد از آن گاز و گازه باشد، که آن بت را مانند کودک گاز میدادند، پس کلمه ممسوخ را به وادیج تصحیح کردم، و این کلمه وادیج یا بادبج (و گاهی وازنج) هم ضبط شده و مراد از آن ریسمانی باشد، که بر درخت یا چوب آویزند و در آن گاز خورند و بعضی ارجوحه گویند.

۶ - اصل، داربج؛ ب، دارسخ؛

۷ - اصل، وازبجها؛ ب، وازنجاها؛

## باب شانزدهم

### اندر شرح عیدهای هندوان

اکنون شرح سببها و رسمها هر عیدی را از آن هندوان بگویم، بر آن جمله که اندر کتب یافتیم.

۱: این روز را اکدوس گویند، و این عید اهل کشمیر است، و سبب این بوده است، که متی ملک ایشان ظفر یافت بر ترکان<sup>۲</sup> که هندوستان گرفته بودند.

و بنزدیک ایشان چنان است که این متی ملک همه جهان بود، و بیشتر از آن پادشاهان خویش را همچنین دانند و آن تاریخ متی را بزرگ دارند. اما نه چنانست که ایشان گویند. هر چند که ممکن باشد، که همچنانکه یکی پارسی، یا یکی ترکی یا یکی عربی، یا یکی رومی جهان را بگیرد، عجب نباشد اگر هندو نیز بگیرد. اما همه اخبار جهان مشهور

۱ - هر دو، بیست و چهارم؛ که بسلسله اعداد ابواب سابق شانزدهم نوشته شد.

۲ - هر دو، بزرگان؛ در کتاب الهند که غالباً مأخذ گردیزی درین فصلت ظفر ملک متی

بالتراک است (ص ۴۸۶) بنا برین در متن تصحیح شد، و مراد از تراک هونان یفتلی باشند.

ج: این روز را چیتراجشت گویند، و این عید است که شادی کنند بر نام بهگبت<sup>۱</sup> و اندر وسرها بشویند [۳۳۷] و صدقه دهند.

د: این گورتر عید زنان باشد بنام گور دختر کوه هماغل<sup>۲</sup> و او زن مهادیو بوده است. اندرین روز سر بشویند، و خویشتن را بیاریند، و نام او اندر سخن گویند، و چراغها بیفروزند، و تقرب<sup>۳</sup> کنند ببوی خوش، و هیچ نخورند، و اندر وادیج<sup>۴</sup> بازی کنند. و چون روز بود صدقه دهند و طعام بردارند.

وادیج<sup>۵</sup> ریسمان دراز است که بر چوبی بسته اند، و بر میان این ریسمان تخته یا گهواره بسته اند، و بتان را در میان آن تخته یا گهواره نهند، و آنرا وادیج<sup>۶</sup> خوانند و گاه مردان و زنان (و) کودکان بر آن تخته نشینند،<sup>۷</sup> و آنرا بجنبانند، و آنرا در فارسی گاز گویند.

ه: این روز بسنت اندر دهم بیساک (باشد) اندرین روز برهمنان بصحرا بیرون شوند با پادشاهی حاضر باشند، و آتشهای بزرگ بیفروزند<sup>۸</sup> هر جای چهار آتش، و آن

۱ - هردو، بهکت؛ کتاب الهند: بهگبت؛ ولی بهکت یا بهکت BHAGAT بمعنی درویش مربوط به طبقه مذهبی است (قاموس هندی ۱۴۲) در کتاب الهند ۲۱۱ بهگه بنته معبود است که بموجب معجزات در جزیره شاه لملدیب پرستیده میشود. شاید مراد گردیزی هم همین معبود باشد.  
۲ - کذا در هردو، در کتاب الهند، بنت جیل هممنت است، و این کوه یکی از جبال معروف هندو پوشیده به برف و منخرج دریاها بود (ص ۲۶۲)

۳ - هردو، نعب؛ کتاب الهند: و یقر بن الطیب.

۴ - هردو، دداز بیخ؛ کتاب الهند: و تیلاین بالارجوحه.

۵ - هردو، دار بیخ؛ بدون نقاط.

۶ - هردو، دار بیخ؛

۷ - هردو، نشیند؛

۸ - در اینجا بعد از بیفروزند حروفی به شکل (بهارای) نوشته شده، ولی کاتب آنرا با

علامه خاص حک کرده، که کاتب نسخه بنا فهمیده آنرا در متن خود نقل کرده است.

قربان یک برهمنی باشد تا چهار برهمن بود بعد چهار بید. پس روز شانزدهم باز گردند، و اندرین ماه شب باروز برابر شود، و ایشان آنرا بحساب نگاه دارند، و آنروز عید کنند، و برهمنان اندران روز مهمانیها کنند.

و: این روز اول جیرت<sup>۱</sup> باشد، که روز اجتماع باشد. اندرین روز عید کنند، و نوباوه کشت را بگیرند، و اندر آب اندازند بر سبیل تبرک، و شادیها کنند. روپ پنجه اندر استقبال جیرت<sup>۲</sup> باشد، و این عید زنان باشد.

ز: ماه اشار<sup>۳</sup> اندر آید، همه ماه صدقه دهند، و این را آهاری خوانند، و اندر وی همه ادا تها و خنورهای<sup>۴</sup> سفالینه نو کنند، و اندر استقبال سرابن<sup>۵</sup> مهمانیهای برهمنان بود، و آنرا چون عیدی دارند.

ح: مهانغمی یعنی روز هشتم اشوجج<sup>۶</sup> بود، که ماه اندر منزل [۳۳۸] مول بود نوزدهم منزل یعنی شوله<sup>۷</sup>. ابتدا کنند مکیدن نیشکر را، و این مهانغمی<sup>۸</sup> خواهر باسدیو بوده است. به نوباوه قصب سکر قربان کنند، و بنزدیک آن بت برند. بهگبت خوانند و

۱ - هردو؛ چت؟

۲ - هردو؛ چت؟

۳ - هردو؛ اسار؛

۴ - هردو؛ و صودهای؛ کتاب الهند؛ و فیه تجدد الاوانی خنور پروزن تنور آلات و ضروریات

خانه و ظروف باشد (برهان) و بنا بر آن در متن آورده و تصحیح شد.

۵ - هردو؛ سرابن؛ در سنسکریت شراوین SHRAVAN یا سراون هردوماه ساون است

(قاموس هندی) کتاب الهند؛ شراوین

۶ - هردو؛ آسوج؛ کتاب الهند؛ اشوجج.

۷ - شوله؛ یکی از منازل قمر (برهان)

۸ - هردو؛ مهانغمی؛

صدقه بسیار بدهند، و بزبجه<sup>۱</sup> کشند. کسی که چیزی ندارد پیش او ایستاده باشد. و باشد که خویشتمن را پیش او بکشند.

ط: ۲ روزبهای بود و چنین گویند هندوان، که این نام باسدیواست، و اندران وقت که باسدیورا خال او کنس بخوانده بود بکشتی گرفتن. و اکنون رسم گشته است که مردمان باجانوران دیگر بازی کنند، و یکبار دیگر کشتیها گیرند<sup>۳</sup> و مهمانیها سازند<sup>۴</sup>.  
 ی: شانزدهم<sup>۵</sup> او عید بود و اندرو صدقه دهند مربرهمنان را، این روز را اسوک<sup>۶</sup> خوانند و آهوی<sup>۷</sup> نیز گویندش. و این آن وقت باشد: هفتم منزل یعنی ذراع<sup>۸</sup>، این عید روزبازی و شادی کردن باشد.

یا: و اندر ماه بهادر<sup>۹</sup> پت چون ماه بمنزل مگرسد<sup>۱۰</sup> و هم منزل، یعنی آن بت را که پتربکش<sup>۱۱</sup> گویند یعنی پدران، نیم ماه او را پرستش<sup>۱۲</sup> کنند، زیرا که آمدن ماه بسدین

۱ - اصل: بزبجه؛ ب: برنجه؛ در کتاب الهند و یقتلون الجدایا است، بنا برین به بزبجه (بزغاله = جدی) تصحیح شد.

۲ - هردو؛ یا؛

۳ - ب؛ کنند.

۴ - ب؛ مهمانی.

۵ - کتاب الهند: وفي السادس عشر عید يتصدق فيه على البراهمه، وفي الثالث والعشرين عید آشوك ويقال له آهوی.

۶ - کذا در هردو که در کتاب الهند آشوك است.

۷ - هردو؛ اهول؛

۸ - منزل هفتم قمر دهندي پونریس است که در عربی آنرا الذارع گویند و دو کوکب دارد در عرض شمالی (کتاب الهند ۱۴۴).

۹ - هردو؛ بهادروب؛

۱۰ - هردو؛ بمنزك يك رسد؛ در کتاب الهند منزل دهم قمر، در هندی مکه است.

۱۱ - اصل: نربکس؛ ب: تر مکس؛ کتاب الهند؛ پتربکش.

۱۲ - هردو؛ پرسش؛

منزل باشد، اندرین وقت نزدیک استقبال باشد، و اندرین وقت صدقه دهند بنام پدران بانزده روز.

یپ: این روز را هربالی<sup>۱</sup> گویند سدیگر بهادرت<sup>۲</sup> باشد، و این عید زنان باشد. چنان سازند که بگیرند چیزی از خنورها<sup>۳</sup>، و از هر تخمی اندرو بکارند<sup>۴</sup>، و چون برسته باشد، اندرین روز بیارند و گل و بوی های خوش بروی افکنند، و همه شب بازی کنند. چون بامداد باشد بیایند با آن نبات تابسر حوضها، و آن نبات را بشویند و خویشتمن را بشویند، و پس صدقه دهند [۳۳۹]

یج: گاهبت بود، و این روز ششم بود، که اندرین روز زندانیان را طعام دهند. ید: دروب هر روز هشتم بود، که ماه نیم قرص خویش گردد. اندرین خویشتمن را بشویند، و دانگوها<sup>۵</sup> رسته کنند، و اندرین روز دانگوها خوش سازند و بخورند و فرزندان راندهند، و این عید که زنان کنند از بهر طلبیدن فرزندان را کنند تا بار گیرند.

یه: برت این روز پانزدهم<sup>۶</sup> بهادرت<sup>۷</sup> باشد. اندرین روز ریسمانی سازند دراز، در مقدار بالای بت سادن<sup>۸</sup>، و آن ریسمان ملمع را برت خوانند. پس آن ریسمان را بتزیدک

۱ - هردو؛ هربال. کتاب الهند؛ هربالی؛

۲ - هردو؛ بهادرب؛

۳ - اصل: چیزی از هر جانورها؛ ب: از جانورها؛ در کتاب الهند؛ یزرع فی الزنا بیل است، چون خنور هم معنی ظروف خانگی دارد، و جانورد رینجا فقی نمیدهد، تصحیح شد.

۴ - هردو؛ بکارند؛

۵ - هردو؛ مکرراً، دانگورها؛ ولی دانگو بمعنی حیوانات در کتاب الهند هم یتناولون

الحیوب المنبوتة است.

۶ - کتاب الهند؛ روز یازدهم.

۷ - هردو؛ بهادرب؛

۸ - سادن؛ نگهبان معبد.

سادن هدیه برند، و چنین گویند که این ریسمان بر اندازه باسدیوست<sup>۱</sup> و اندر گردن سادن افکنند چنانکه تاپای او برسد. و پس نشاط کنند، و این روز عیدی بزرگ باشد ایشان را. **یو:** این را کراره گویند و این شانزدهم بهادریت<sup>۲</sup> باشد، و مدت این عید هفت روز باشد. کودکان را بیاریند و بوی خوش کنند، و با جانوران دیگر بازی کنند. و چون روز هفتم باشد، مردان خویشتن را بیاریند، و بر همانرا صدقه دهند، و اعمال خیر کنند. **یو:** و چون ماه بمنزل روھنی آید چهارم منزل، یعنی دبران را گونا نالمید گویند، سه روز عید کنند و شادی‌ها نمایند و بازی کنند.<sup>۳</sup> و چنان گویند، که باسدیو اندرین زایید.<sup>۴</sup>

چنین گوید فراز آورنده این کتاب، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک، که چنین شنیدم از خواجه ابوالریحان محمد بن احمد البیرونی رحمة الله، که گفت: **۵:** جیشرم<sup>۵</sup> هند و چنین گفت: که مردمان کشمیر روز بیست و ششم و بیست و هفتم بهادریت عید کنند بسبب آنکه اندرین دوروز پاره چوب که آنرا گنه [۳۴۰] گویند آب بهت<sup>۶</sup> بیارد، و میان قصبه ادشتان<sup>۹</sup> آرد، که دارالملک کشمیر است.

- ۱ - هردو، بر اندازه باشد پوست؟ کتاب الهند: بقدر قد صنم باسدیو، ثم یلقیه فی عنقه...
- ۲ - هردو: بهادرت؟
- ۳ - ب؛ از سه روز تا چنان ندارد.
- ۴ - هردو: گویند که ایشان باسدیو اندرین باسدیو زایند؟ کتاب الهند: و عیدوه ثلاثة ایام و اظهر و السرور بالتلاعب فرحاً بولادة باسدیو.
- ۵ - ازین تصریح برمی آید که گردیزی از ابوریحان شخصاً همین مطلب را شنیده و با آن استاد محشور بوده. در کتاب الهند ۴۸۹ عین همین مقصد به کلمات «حکی جیشرم» روایت شده.
- ۶ - هردو: جیشرم؟
- ۷ - هردو: بهادرب؟
- ۸ - کذا در هردو، در کتاب الهند بیت است که آب جیلیم باشد (ص ۲۱۵)
- ۹ - اصل: ادشان؛ ب؛ او شان؛ کتاب الهند و قانون: ادشتان قصبه کشمیر بر دو جانب آب بیت.

و چنین گویند ایشان، که آن چوب مهادیو فرستد، و خاصیت آن چوب آنست، که اگر کسی قصد کند که آن چوب را بگیرد نتواند گرفت، و این بدست نیاید. و بعضی از اهل کشمیر گویند: که این از حوض بر آید، که او را کودی شهر گویند، و این حوض بر چپ آب بهت است. و این اندر نیمه بیساک باشد بقول اهل کشمیر. و ممکن تر باشد، زیرا که بیساکه وقت آب خیز باشد. و این نزدیکست بدانچه بگرگان است، که هر سال بوقت آب خیز، چوبی در مقدار دو مرد بالای، از آب بر آید و چند روز بباشد<sup>۲</sup> و ناپیدا شود، که هیچکس رادست بدو نرسد.

و چنین شنیدم، که قابوس بن وشمگیر<sup>۳</sup> زنجیری ساخت، بفرمود تا بینداختند و اندران چوب افکنند، و آنرا محکم بیستند، روز دیگر نگاه کردند بر جای بود<sup>۴</sup> و چوب ناپیدا شده بود.

و هم جیشرم گفت: که اندر حدود سوات<sup>۵</sup> اندر کوههای ناحیت گیری<sup>۶</sup> جایست

۱ - هردو، از چوب؟

۲ - هردو: نباشد؟

۳ - شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار که از ۳۶۶ هـ.

تا مرگش ۴۰۳ هـ حکمرانده است. اما این قصه در کتاب الهند نیست و سماع خود گردین نیست.

۴ - ب؛ بیستند بر جای بود.

۵ - اکنون هم بهمین نام در حدود صد میلی شمال شرقی پشاور موجود است ولی نهایت کوچک

گشته و گیری در آن شامل نیست.

۶ - در هر دو نسخه و کتاب الهند کیری است، بموجب تاریخ بیهقی مقتل سلطان مسعود بن

محمود بود، و طوری که در فصل غز نویمان تصحیح شد، این همان جایست که اکنون گهری گویند و در

دامنه کوهسار کاغان و بر کنار دریای کونار افتاده و در نهایت شرقی وادی پکهلی واقع است که این

وادی در زمان قدیم در حصص شرقی سوات شمرده میشد. (برای شرح رگ: تعلیقات طبقات ناصری بقلم

نگارنده ۲۳ (۳۶۲ و ۴۱۱)

که پنجاه و سه رود آنجا گرد آید، و آنرا ترنجای<sup>۱</sup> گویند. آب اندرین دوروز سپید گردد، و ایشان چنین گویند: که مهادیوخویشتن را بدان آب اندران روز بشوید.

**یج:** این روز را دیوالی گویند، و اوایل کار تک<sup>۲</sup> باشد، و این روز اجتماع باشد اندر برج میزان. اندرین روز خویشتن را بشویند و برگ تنبول و فوفل هدیه بر ندیکدیگر را، و به دیوهرها<sup>۳</sup> شوند و صدقه دهند و بازی کنند و شادی نمایند تا نیمروز. و اندرین شب بسیار چراغها بیفزوزند بهر جای، چنانکه هوا روشن گردد و سبب این آن بوده است، که لجمی<sup>۴</sup> [۳۴۱] زن باسدیوبا - بل بن بیروجن بن برهلا<sup>۵</sup>، که اندر هفتم زمین محبوس است، هر سال اندرین روز بیرون آید، و بدین جهان آید، و آن روز را «بل راج» گویند یعنی پادشاهی بل.

و چنین گویند: که او اندر «ست جک»<sup>۶</sup> بوده است یعنی زمانه نیکی. (و) ما نیز شادی کنیم و نیکی کنیم با مردمان، مانند زمانه. و اندرین ماه از پس استقبال میهمانان سازند، و زنا داران<sup>۷</sup> را بیاریند.

۱ - هردو: ترنجای؛ در کتاب الهند، ترنجای.

۲ - هردو: کاتک؛ کتاب الهند، کار تک.

۳ - هردو: ویدیوارها؛ در کتاب الهند (۴۹) گوید: ویرکیون الی الیدیوهرات للتصدق. و دیوهرات درسسکریت بمعنی بتکنده و پرستشگاه بت است (قاموس هندی)

۴ - هردو: لجمی. کتاب الهند، لکشمی. در کتب هندی با املا لجمی هم ضبط شده.

۵ - کذا در هردو. ولی در کتاب الهند درینجا بن برهلا نیست. و در جای دیگر ۳۰۷ برهراد است.

۶ - هردو: ست جک. ولی در کتاب الهند ۴۹۰ کرتاجوک است که عبارت از ۴۸۰۰ سال باشد (ص ۳۱۳) و آنرا زمان خیر و خوشی و آبادی می شمردند. ولی کلمه ست که در متن آمده در سنسکریت بمعنی نیرو و آسانی و نیکی و خیر بود (قاموس هندی) که مفهوم همان کریتا باشد.

۷ - کذا در هردو؛ ولی در کتاب الهند چنین است ص ۴۹۰: و فی هذا الشهر اذا انقضی الاستقبال، اقاموا الضیافات و زینوا النساء. ممکن است صحیح آن چنین باشد، و زنان را در آن بهار آیند.

**یط:** گوان باتریج<sup>۱</sup>، این روز سدیکر منگهر<sup>۲</sup> باشد، و این عید زنان باشد که بنام گور<sup>۳</sup> کنند. اندرین روز بخانههای توانگران گرد آیند، و همه بتان گور<sup>۴</sup> را که سیمین باشند گرد آرند و بر کرسی بنهند و عطر کنند اورا، و همه شب بازی کنند، و دیگر روز صدقه بدهند. روز استقبال منگهر همچنان (عید) زنان باشد.

**ک:** این روز پوهول، چهارم پوش<sup>۵</sup> باشد، و ایشان اندرین روز پوهول، طعام شیرین سازند، و از آن طعام خورند.

**کا:** این را عیداشتک گویند؛ و این روز هشتم پوش<sup>۶</sup> باشد، اندرین روز برهمنان را گرد کنند و طعام سازند از باست<sup>۷</sup>، و او سر مه<sup>۸</sup> باشد، و بدان برهمنان دهند، تا بخورند، و پس بسیمار نکوئی کنند ایشان را.

**کب:** این روز بیست و سوم پوش باشد، و این روز را «ساگار تم»<sup>۹</sup> گویند. و اندرین

۱ - در هر دو نقاط ندارد. در کتاب الهند مانند متن است.

۲ - منگهر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم ماه نهم هندیست: در هر دو

نسخه املاي آن منکر است.

۳ - هردو: کورا؛ در کتاب الهند کورا است. ب: که کورا کند؛ اصل: که بنام کورا کند؛

۴ - هردو: کوار؛

۵ - هردو: هوس؛ کتاب الهند: پوش که ماه دهم هندیست.

۶ - هردو: هوس؛

۷ - هردو: ارباست؛ کتاب الهند ۴۹۱: یجمعون البراهمة علی اطعمة متخنة من «باست»

وهو السرمق.

۸ - هردو: سرامه؛ ولی سر مه و سرمک و سرمق و سرمج گیاه اسفناج باشد، که در هندی پالک

گویند (برهان - گیات)

۹ - اصل، در متن ساکار؛ و در حاشیه: سنکرانت؛ ب: سنکرات؛ کتاب الهند: ساگار تم.

روز طعامها شلغم<sup>۱</sup> خورند.

**کج:** این را هتربج<sup>۲</sup> گویند، و این سدیگرماگ بود، و این عید زنان باشد، بر نام گور<sup>۳</sup> کنند، همه گرد آیند بخانههای آن مهتران خویش، نزدیک بت گور،<sup>۴</sup> و پس اندر گرداگرد اوجامه های فاخر بنهند [۳۴۲] و عطرهای خوشبوی<sup>۵</sup> و خورشهای پاکیزه، و اندر هر مجمعی که این عید بکنند، باید که صدوهشت پاره اوانی نهاده باشد، همه پر آب کرده، تا آن آب سرد شود، و بدان آب خویشتن را بشویند چهار بار از اربع این شب، پس دیگر روز صدقه دهند، و عروسیها<sup>۶</sup> و مهمانیها پیوسته کنند.<sup>۷</sup> و اندرین ماه، زنان خویشتن را بر عموم، به آب سرد بشویند، و اندر آخر این ماه، روز بیست و نهم، بدان وقت که از شب یکساعت و خمس مانده باشد، اندر آب شوند، و هفت بار به آب فروشند.

**کد:** این مانسرتک<sup>۸</sup> روز بیست و سیوم ماگک باشد، و او را «ماهاتن»<sup>۹</sup> نیز خوانند. اندرین روز، مهمانیها کنند، و طعام از گوشت و ماش سیاه بزرگ دانه سازند،

۱ - اصل: شلغم خوب خوانده نمیشود. ب: ندارد؛ کتاب الهند: یا کلون فیہ السجلم.

۲ - هردو: دو حرف آخر نقاط ندارد، کتاب الهند: هتربج،

۳ - هردو اکورا؛

۴ - هردو: کورا؛

۵ - اصل: و عطرهای و خوشبوی؛ ب: و عطرهای و خوشبویها. کتاب الهند: العطر

الطیب.

۶ - ب: عروسیها؛

۷ - هردو: کند؛

۸ - ب: مانسوتک؛

۹ - ب: هاماتن؛ کتاب الهند: ماهاتن.

**که:** این روز را پورارتک گویند، و این هشتم پالگن باشد. اندرین روز از بهر برهمنان طعامها سازند از آرد و روغن گاو. از هرگونه طعام بدیشان دهند تا بخورند تبرک را.

**کو:** این روز را «اوداد» گویند، و این روز اندر استقبال پالگن باشد، و این عید زنان است، و این را «هولی»<sup>۱</sup> نیز گویند. مگاکها بجویند، و اندران مگاکها آتشهاقوی بیفروزند، و او را «چاماهه» گویند، و پس از آتش بهرجانبی بیندازند<sup>۲</sup> بیرون ده. **کز:** و چون اوداد بگذرد، دیگر شب ازوی «شوراتر»<sup>۳</sup> گویند، اندرین شب همه شب بیدار باشند و نخسپند و خدمت مهادیو کنند، و بویهای خوش و سپرغمها<sup>۴</sup> هدیه برند. **کج:** این روز را پویتن گویند، و این روز بیست و سیوم پالگن باشد، اندر و برنج خورند باروغن و شکر. [۳۴۳]



این مقدار یافتیم از عیدهای ایشان که یاد کردم. این بود تمامی عیدها که یاد کردیم از آن پنج امت چون: مسلمانان و جهودان و ترسایان و مغان و هندوان. و تمام شد مقاتل عیدها و شرحهای آن. و از پس ازین سخن اندر معارف و انساب گویم، و توفیق از خدای عزوجل خواهم بتمامی آن.

انه خیر موفق و معین

۱ - کتاب الهند: دهوله، در محاوره عامه هند هولی تا کنون مشهور است.

۲ - ب: بیندازند. در اصل دیدید آرند بنظر می آید. چون در کتاب الهند: یرمون بهالی

خارج القریه است، بنا بر آن ضبط ب مرجع است.

۳ - هردو: سورات؛ کتاب الهند: شوراتر.

۴ - هردو: سرغمها؛ ولی سپرغم صحیح و ترجمه الریاحین کتاب الهنداست.

برده<sup>۱</sup> نبرده‌اند، و اندر عرف و عادت نرفته است که این طبقه مراهل دیگر دیار را ببندگی کردند و یا نکنند. بلك اهل طرف مراهل دیار را ببندگی کرده‌اند، و بنده را از اطراف بدین دیار آورده‌اند، و سکان و لایتها و اطراف [۳۴۴] مرین اهل میان جهان را چون بنده بوده‌اند، چه بگذارند خراج و انقیاد بطاعت، و چه گرفتن از ایشان و برده گرفتن مرایشان را، و فروختن و خریدن. و این بدان سبب است که اهل این میانه جهان بخرد دانانتراند، و بعقل تمامتر، و بمردی شجاع‌تر و ممیزتر، و دوربین‌تر و سخی‌تر، و اهل اطراف بهمه چیزها ازین طبقه کمتراند. و بدین سبب ایشان مرین قوم را طایعاً و مکرهاً<sup>۲</sup> بندگی کنند. و چون حال میان جهان، برین جمله بود و مستغنی بودند از تعریف کردن. و آن احوال<sup>۳</sup> ایشان مشهورتر و معروف‌تر از آن بود، که همی تعریف بایست، من معارف ایشان را بگذاشتم. اگر بمعارف ایشان مشغول گشتمی، کتاب از حد اختصار بگذشتی. احوال و انساب<sup>۴</sup> چهار طبقه را تفحص کردم، که بر چهار جانب جهان باشند. چون اهل مشرق، و اهل مغرب، و اهل شمال و اهل جنوب.

اما اهل مشرق هندوان، و اهل مغرب رومیان، اهل شمال ترکان، و اهل جنوب زنگیان. و آغاز از حال و انساب<sup>۵</sup> ترکان کردیم، که ایشان بمسلمانان نزدیکتر باشند.

### احوال و انساب ترکان<sup>۶</sup>

چنین گوید: عبیدالله<sup>۷</sup> بن خرداذبه اندر کتاب اخبار که او کرده است: که ترکان

۱ - یعنی به غلامی نبرده‌اند.

۲ - یعنی به خوشی و ناخوشی.

۳ - هر دو: به احوال؟

۴ - هر دو: اسباب؟

۵ - هر دو: اسباب؟

۶ - در هر دو جای کلمات بین قوسین سپهد است.

## باب هفدهم

### اندر معارف و انساب<sup>۱</sup>

چنین گوید فراز آورنده<sup>۲</sup> این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی: که چون ایزد تبارک و تعالی، مر این جهان را بیا فرید، چنانکه او خواست، و این زمین را مستقر بنی آدم کرد، و بدان برایشان منت نهاد که گفت آنجا: و لقد کرمانا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و ذقناهم من الطیبات.<sup>۳</sup>

و باز مردمان را متفاوت آفرید چنانکه میان جهان را، چون مکه و مدینه و حجاز و یمن و عراق و خراسان و نیمروز و بعضی از شام، و این را بزبان پارسی «ایران» خوانند. این تربت<sup>۴</sup> را ایزد تبارک و تعالی بر همه جهان فضل نهاد، اندر ابتداء عالم تا بدین غایت، این دیار و اهل او محترم بوده‌اند، و سید همه اطراف بوده‌اند، و ازین دیار بجای دیگر،

۱ - جای کلمات بین قوسین در هر دو نسخه سپهد است.

۲ - هر دو: فرار آورنده؟

۳ - قرآن: سوره بنی اسرائیل، آیت ۷۰

۴ - تربت، خاک.



از جمله چینیانند. و چنین گوید: ابو عمرو و عبدالله بن المقفع<sup>۱</sup> اندر کتاب ربع الدنيا<sup>۲</sup> که چون نوح پیغمبر علیه السلام از کشتی بیرون آمد، جهان خالی گشته بود از مردم، و او را سه فرزند بود: سام و حام و یافث. پس جهان را (۳۴۵) بر فرزندان خویش قسمت کرد. زمین سیاهان<sup>۳</sup> را چون زنج<sup>۴</sup> و حبشه و نوبه<sup>۵</sup> و بربر و آن دیار و یرو بحر و جزایر آن مرحام<sup>۶</sup> را داد. و عراق و خراسان و حجاز و یمن و شام و ایران شهر نصیب سام<sup>۷</sup> آمد. و ترک و سقلاب و یاجوج و ماجوج تاچین مریافت رارسید.

→

۷ - هردو: عبدالله؛ هوا بوالقاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خردادبه فارسی الاصل مقیم بغداد است که جدش زردشتی بود و بردست بر مکیان مسلمان شد، وی در عهد معتمد عباسی آمر برید (پست) و از ندیمان او بود (حدود ۲۰۵ تا ۳۰۵) از تصانیف او المسالك والممالك طبع شده و مرد بصیر عهد عباسی است (الاعلام ۳۴۳-۴)

۱ - نامش روزبه بن داؤدیه (۱۰۶ - ۱۴۲ هـ) از مشاهیر کاتبان دوره اول عباسی است، که در جوهر عراق بدینا آمد و زردشتی بود، که بدست عیسی عم سفاوح مسلمان شد، وی در عربی بترجمه و تألیف پرداخت و کتب فراوان نوشت و در آخر به تهمت زنداقه در بصره بحکم سفیان بن معاویه کشته شد (تاریخ ادب عرب از بروکلن ۹۲۳)

۲ - هردو: ربع الدنيا بدون نقاط باء، که صحیح آن ربع الدنيا خواهد بود یعنی ربع مسکون. نام این کتاب را توزیع الدنيا هم بخلط نوشته اند. و بروکلن در تاریخ ادب عرب (۱۰۱۳) گوید که مراد همان کتابی است که مقدسی در کتاب البدء والتاریخ ۱۵۰۲ ذکر کرده است.

۳ - هردو: سپاهان؛

۴ - هردو: رنج؛

۵ - ب: تویه؛

۶ - ب: جام؛

۷ - هردو: شام؛

و از آنچه این ولایت ترکستان از آبادانی دورتر بود، آن دیار را ترک نام کرد، و نوح علیه السلام دعا کرد، و از خدای عزوجل بخواست، تا یافث را نامی بیاموزد، و چون آن نام را بخواند، باران آید، اندر وقت خدای عزوجل دعای وی مستجاب کرد، و یافث را بیاموخت. و چون یافث آن نام بیاموخت، آن را بر سنگ نبشت، و اندر گردن خویش آویخت از بهر احتیاط را، تا فراموش نکند. و هر وقت که بدان نام باران خواستی، باران آمدی. و اگر آن سنگ را اندر آب زدی، و آن آب به بیمار دادی بهتر شدی. و آن سنگ را فرزندان او بمیراث میداشتند تا نسل او بسیار شد، چون غزو خلخ<sup>۱</sup> و خزر و مانند ایشان.

پس لجاج رفت میان ایشان بسبب آن سنگ، و آن بدست غزان بود، و اتفاق کردند که فلان روز گرد آئیم و قرعه ز نیم تا کرا<sup>۲</sup> رسد، بدو دهیم. پس غزان سنگی دیگر همبران مثال بگرفتند، و آن دعا بر روی نقش کردند، و آن مهتر ایشان، آن سنگ مزور<sup>۳</sup> را اندر گردن آویخت. و چون روز میعاد، قرعه زدند، خلخ را آمد. آن سنگ مزور به خلخیان دادند. و آن سنگ اصلی بنزدیک غزان بماند. و ترکان که باران خواهند بست، ازین سبب راست. اما تنک موی (۳۴۶) و تنک خوی<sup>۴</sup> ایشان است، که بکودکی بیمار شد، و هیچ معالجت نپذیرفت. تا گنده پیری مرما در یافث را گفت: این را خایه مورچه ده، و شیر گرگ، تا این علت از وی برد. پس مادر او را یکماه پیوسته ازین هردو چیز همیداد، تا از آن بیماری بهتر شد. و چون ریش بر آورد، کوسه آمد، و فرزندان او همچنان آمدند. و این کم مویی<sup>۵</sup> بسبب آن خایه مورچه افتاد او را (و) بدخویی<sup>۶</sup> بسبب شیر گرگ. و

۱ - هردو: صلح؛ چون در سطور بعد خلخ است اصلاح شد.

۲ - ب: کران؛

۳ - مزور: سنگ مجمول و ساختگی.

۴ - ب: شک خوی؛

۵ - هردو: کم موی؛

۶ - هردو: بدخوی؛

اصل ترکان ازوی اوفتاد است. ومن قبيله قبيله اکنون ایشان را چنان که اندر کتب یافتیم بگویم:

### اما خلخیان

چنین گویند که این خلخ مردی بود از مهتران ترکان، و از جای بجای همی شدند، و مادر خلخ برستوری نشسته بود، و جای خالی بود. چاکری<sup>۲</sup> از آن خلخ بدین مادر خلخ رسید و قصد آن زن کرد، و ازوی اندر آویخت. و آن زن او را بیرون انداخت و تهدید کرد بدو، و معلوم است که زنان ترکان سخت پاک باشند. و چون این چاکر آن بدید بترسید، و از آنجا بگریخت، و بناحیت تغرغز<sup>۳</sup> بشد بولایت خاقان. و مردی از جمله خاقانیان او را اندران شکارگاه بیافت بجای سخت بد، و نمدهاره برخویشتن بسته، او را بیباغو<sup>۴</sup> نام کرد، پس او را پیش خاقان برد. چون خاقان از حال او بدانست، همه خلخیان را که اندر ولایت او بودند جمع کرد، و این بیباغورا برایشان...<sup>۴</sup> ریاست داد، و آن قبيله را بیباغو<sup>۵</sup> خلخ نام کرد. پس مردی از ترکستان (۳۴۷) بقبيله تغرغز آمد، و بر

۱ - هردو، چاکران؟

۲ - هردو، تغرغز؟ که صحیح آن تغرغز است (طبایع الحیوان ۲) و این شهر پایتخت خاقان

بود که از نوشجان سه ماهه فاصله داشت (ابن خردادبه ۳۰)

۳ - هردو مکرراً؛ بیباغو؟ بموجب تصریح کاشغری در دیوان لغات الترك (۲۸۰۱) بیباغو از جمله بیست قبيله ترکست، که همین مطلب را در (ص ۳۷) نیز تکرار کرده و گوید بیباغو جیل من الترك. در تاریخ فخرالدین مبارکشاه مروزی (ص ۴۷) نیز بیباغو از جمله عشایر ترکست (طبع لندن ۱۹۲۷ م)

۴ - هردو، برایشان باساعت ریاست داد؟ معنی باساعت روشن نیست، بجای آن نقاط

گذاشته شد. شاید ارسانک باشد که در تاریخ رشیدی بشکل اورسنگ ضبط گردیده و نام قبيله یی بود

درختای وتبت (تعلیقات مینارسکی بر حدود العالم ۲۶۲)

۵ - هردو، بیباغو خلخ؟

کنیزکی از بیباغوثیان عاشق شد، و آن کنیزک را بدزدید، و سوی ترکستان ببرد، و خان ترکستان آن کنیزک را ازوی بستد و بنزدیک خویشتن آورد، و آن کنیزک را نیکو همی داشت و نامه نوشت باهل بیت از کنیزک، و از حال کنیزک ایشان را خبر داد، و ایشان را بنزدیک خویش خواند. چون بیامدند بجای همه آبادیها کرد، و ایشان را بنزدیک خویش خواند. و چون این خبر بدین باقی قبيله رسید، همه قبيله آنجا رفتند، و چون انبوه شدند، ایشان را بر رسم عرب، میان ولایت خویش بنشانند و خوبی<sup>۱</sup> بدیشان داد، و همه برین گونه همی بودند، تا ترکستانیان بر خاقانیان تاختن آوردند، و دوازده مهتر معروف را از خاقانیان کشتند، و شمشیر اندر نهادند، و همه خاقانیان را بکشتند، و آن همه پادشاهی خاقانیان به چونپان<sup>۲</sup> ماند از خلخیان. و آخرین کسی که کشته شد از خاقانیان ختفلان خاقان بود، و اول خلخی که بنشست ایلمال مسن جبویه<sup>۳</sup> بود، و آن ریاست اندر خلخیان بماند، و ازین قبيله بیباغو خلخ اندر ترکستان قبیلها بسیار است که شرح آن پدید کرده بیاید.<sup>۴</sup>

### کیماک<sup>۵</sup>

اصل ایشان آن بود. است که مهتر تاران<sup>۶</sup> بمرد، و او را دو پسر ماند. مهتر پسر

۱ ب معنی خوبی که در هر دو نسخه چنین است فهمیده نشد. در برهان قاطع خبیوه بفتح حین بمعنی سامان کار است، شاید در اصل خبیوه باشد. مینارسکی در تعلیقات حدود العالم ۲۸۸ این کلمه را جبوی (= جبویه) خوانده است که بقول کاشغری (دیوان ۲۴۳) لقبی بود که تر از خاقان.

۲ - هردو، چونپان، که بقول مینارسکی قبيله یی بود از خلخ

۳ - اصل: حیو نه؟ ب: جنو به؟ یینو و جبویه و جبویه از یک ریشه قدیم تر کی بنظر می آید، و تصحیح

متن حدسی است که مینارسکی هم چنین خوانده.

۴ - هردو، بیامد؛

۵ - درینجا در هر دو نسخه جای عنوان سپید است.

۶ - در هر دو نقاط ندارد.

پادشاهی بگرفت، کهتر پسر از برادر حسد کرد. و این کهتر را شد<sup>۱</sup> نام بود، و قصد کرد که برادر مهتر را بکشد، نتوانست. بر خویشتن بترسید، و کنیزکی بود این شدرا، عشیقۀ او بود، و آن کنیزک برداشت، و از پیش برادر بگریخت، و بجایی شد که آنجا آب بزرگ بود و درختان بسیار، و صید فراوان، و آنجا خرگاه بزد (۳۴۸) و فرود آمد، و هر روز این مرد و کنیزک هر دو تن صید کردند، و از آن گوشت صید همی خوردند، و جامه از پوست سمور و سنجاب و قاقم همی کردند، تا هفت تن از مولدان تبار بنزدیک ایشان (آمدند) یکی ایمی، دودبگر ایماک، و سه دیگر تبار، و چهارم بلاندر،<sup>۲</sup> و پنجم خفچاق، و ششم<sup>۳</sup> لنقاز،<sup>۴</sup> و هفتم اجلاد. و این قومی بودند که ستوران خداوندان بچرا آورده بودند، و آنجا که ستور بود، چراخورنمانده بود. پس بر آن<sup>۵</sup> جانب شدند که شد بود بطلب گیاه. و چون کنیزک ایشان را بدید بیرون آمد و گفت: ارتش یعنی فرود آید، و آن آب را بدین سبب ارتش نام کردند.<sup>۶</sup>

و چون این قوم آن کنیزک را بدانستند همه فرود آمدند، و خرگاهها بزدند. و چون شد فراز رسید، صید فراوان آورد و ایشان را مهمان داشت، و آن آنجا بماند تا زمستان. و چون برف بیامد نتوانستند باز گشت، و آنجا گیاه فراوان بود. همه زمستان آنجا

۱ - هردو: شده؟ درسطورما بعد مکرراً «شده» است. و این کلمه در زبان دری تخاری در کتیبهٔ بلان شادا است که طبری الشد، والشذ ضبط کرده و صورت تخاری کلمه شاه است (برای شرح رک: رسالهٔ من ماد زبان دری و تاریخ افغانستان بعد از اسلام)

۲ - در هر دو نسخه چنین است، ولی مینارسکی آنرا BAYANDUR خوانده است (تعلیقات حدود ۳۰۴)

۳ - هردو: چهارم؛

۴ - ب: ب؛ لنقاز. مینارسکی بجای آن NILQAZ خوانده و گوید که نیلقاز تا کنون

در قبایل شاهسیوان ساوه موجوداند (تعلیقات حدود ۳۰۴)

۵ - ب: پس جانب.

۶ - در حدود العالم رود ارتش و رود ارتشت هردو املا دارد (ص ۸۵ - ۸۶)

ببودند، و چون جهان خوش گشت و برف برخاست، یکن رابه بنگاه تاران فرستادند تا خبر آن قوم بیارند. چون آنجا رسید، همه جایگاه را ویران گشته دید و از مردم خالی شده. از آنچه دشمن آمده بود، و همه قوم را غارت کرده بود و بکشته، و آن باقی که مانده بودند، از کوه پایها سوی او آمدند، و این مرد خالی شد، و با یاران خویش بگفت. آن همه مردمان روی سوی ارتش نهادند. و چون آنجا رسیدند، بر «شد» بریاست سلام کردند، و او را بزرگ داشتند، و دیگر قوم که این خیر بشنیدند، به آمدن گرفتند، تا هفصد تن گرد آمدند، و روزگار [۳۴۹] دراز اندر خدمت «شد» بماندند. پس چون انبوه شدند، اندران کوهها بپراگندند، و هفت قبیله شدند بنام این هفت تن که یاد کردیم.

و این همه کیما (کیان) ن همه بدخوب باشند و بخیل و غریب<sup>۱</sup> دشمن. و این «شد» روزی بر کنارهٔ آب ارتش ایستاده بود با قوم خویش، آوازی آمد که باشد! اندر آب مرا دست ده،<sup>۲</sup> چیزی ندید الاموی دید که بر سر آب همیشه. اسب را بیست و در آب شد، و آن موی را بگرفت، زن او بود خاتون. پرسیدش: که چون افتادی؟ زن گفت: نهنگ مرا گرفت از کنار آب. و مردمان کیما<sup>۳</sup> آن آب را بزرگ دارند، و او را بپرستند و سجده کنند، و چنین گویند ایشان، که این آب خدای کیما کیان است.<sup>۴</sup>

و شد راتع (؟)<sup>۵</sup> نام کردند، یعنی که آواز بشنید اندر آب شد و نترسید. اما راه کیما کیان از پاراب<sup>۶</sup> بده نشود، و از ده نوسوی کیما رود، رودی پیش آید آن رود را

۱ - اصل: غریب؛ ب: غریب.

۲ - هردو: باشد اندر آب مراد شدی؛

۳ - هردو: کما؛ که صحیح آن در تمام کتب کیما است.

۴ - اصل. کما کیان؛ ب: کیما کیان؛

۵ - کذا در اصل. ب: تع؛

۶ - در هر دو نسخه باره آب است. ولی مینارسکی آنرا به پاراب تصحیح کرده است (تعلیقات حدود ۳۰۶) ده نوا کنون هم در تاجیکستان شوروی واقع است، در وادیهای چمان رود و کافر نهان = ینگی کند = قرية الحدیثه

بگذارند، و اندر ریگها افتند، که ترکان آن جای را الوممن<sup>۱</sup> خوانند، و از آنجا بروی<sup>۲</sup> رسد که آنرا سفق<sup>۳</sup> گویند، و از وی بگذری شورستان<sup>۴</sup> آید. و از آنجا بکوهی رسد که آن کوه را کنداورتاعی<sup>۵</sup> خوانند. هم اندرین رودبار همیرود اندر میان سبزی و گیاه و درختان شش<sup>۶</sup> (?) تابدا آنجا رسد که منبع این رود است، و آن کوهی بزرگست. پس بر کوه رود برای باریک، و از کنداورتاعی سوی رود اسس<sup>۷</sup> فرود شود. و این راه است که پنج روز آفتاب بر مردم نیفتد از سایه درختان، تا بدین جیحون رسد که اورا اسس گویند و آب اوسیاها بود، از حده شرقی همی آید [۳۵۰] تا بدین طبرستان رسد، و از رود اسس تا رود ارتش شود که اول حد کیماک است. و چهار سوی این رود ستوران وحشی باشند، و ازین ستوران هزارویاد و هزار بیکجای ببینند، و چنین گویند که نتاج ایشان از مرکبان ملوک بوده اند، که وحشی شدند، و تناسل هم میکنند، و آن اسبان راجز بکنند نتوانند گرفت. و چون بگیرند بر نشینند و ریاضت کنندشان، و ریاضت پذیرند و با مردم خسو

۱ - کذا در اصل؛ ب، اوفمن؛ مینارسکی هم در قرائت آن متردد است؛ ابو قمن؛

اولوقمن؛

۲ - هر دو؛ بزودی؛

۳ - کذا در هر دو نسخه. مینارسکی آنرا سفق هم خوانده و گوید که مارکوارت سفق را با رود سری سو تطبیق میدهد که از شمال بجنوب جریان دارد، و در ریگستان شمال شرقی شهر پیروسک جذب می شود (تعلیقات حدود ۸۰۳)

۴ - مراد از شورستان نمک زار است.

۵ - کذا در اصل. ب، کند اورتاعی. مینارسکی املائی دوم را ترجیح داده و گوید که کنداور را مارکوارت با اولوتاو (کوه بزرگ) تطبیق داد، و نام سرچشمه های سری سو، و سری کنگیر و قره کنگیر با نام کندور شاهی دارد.

۶ - کذا در هر دو؛ شاید گشن باشد یعنی انبوه.

۷ - بقول مینارسکی اسس را مارکوارت با ایشیم تطبیق داده است.

کنند. و این رود ارتش رودی بزرگست، چنانکه اگر مردی برین کناره رود، اگر ایستاده بود، از آن کناره دیگر او را نتوان شناخت از دوری مسافت، و آب اوسیاها است. و ازین رود ارتش بگذرد اندر خیمه های کیماکیان افتد، و ایشان را دیوار بست<sup>۱</sup> نباشد، الا همه اندر پیشها و درها و صحرا نشینند، و همه خداوندان گاو و گوسفند باشند، و ایشانرا اشتر<sup>۲</sup> نباشد، و اگر بازرگانی آنجا اشتر برد یکسال نرید، که چون اشتر از آن گیاه بخورد بمیرد. و ایشان را نمک نباشد البته، و اگر کسی یکمن نمک بدهد، پوست سمور بستاند. و خورش ایشان در تابستان شبراسب باشد، آنرا قمر<sup>۳</sup> خوانند. و بزستان قدید کنند هر کس بر مقدار بسیار خویش از گوشت گوسپند و اسب و گاو، و اندران ناحیت برفهای عظیم افتد، و باشد که نیزه بالای برف باشد بر صحرا، و بزستان ستوران را سوی ولایت اغراق<sup>۴</sup> ببرند بجایی که او را اوکتاع<sup>۵</sup> گویند، و ایشانرا زیر زمین جایهای آب باشد از چوب ساخته از بهر زمستان، چون برف قوی گردد، ازین آب خورند، که تیر ماه

۱ - هر دو؛ پست؛

۲ - در اصل؛ گاهی اشتر بنظر می آید، در (ب) مکرراً استراست. ولی اشتر صحیح است و مروزی در طبایع الحیوان ۲۰ گوید، و لایکون عندهم ابل، لان لاتعیش فی ارضهم اکثر من سنة.

۳ - هر دو؛ قمر؛ ولی قمر مشروبی است که مغلان از شیراسب می ساختند، و لشکر یان جنگیز آنرا با خود داشتند و می نوشیدند (طبقات ناصری ۱۰۵۲ طبع حبیبی) و مروزی هم در طبایع الحیوان گوید: و غذائهم فی الصیف لبن الرماک (ص ۲۰) درمکه بمعنی مادیان است که برای نسل گیری نگهدارند (المنجد)

۴ - هر دو؛ عراق؛ ولی مینارسکی اغراق را ترجیح میدهد، زیرا عراق تا عصر سلجوقیان از گشت و گذار قبایل ترکی و مغولی دور بوده است. و در دیوان لغات الترك کاشغری هم اغراق است. و در طبقات ناصری نام قبیله یی بود که در مقابل جنگیز می جنگیدند (۱۲۶۲ و ۱۴۶) مروزی در طبایع الحیوان گوید، که در هنگام برفباری ستوران خود را به ناحیت غزیه برند (ص ۲۰)

۵ - کذا در هر دو. ولی مینارسکی آنرا با ملای اوکتاغ نوشته است (تعلیقات حدود

گرفته باشند، که ستوران ایشان ازیرف [۳۵۱] نتوانندش به آب خوردن. وشکار ایشان سمور و قاتم باشد، و رئیس ایشانرا همان ییغو گویند!

## یغمائیان

اما حال یغمائیان<sup>۲</sup> آن بود: که چون ترک خاقان بدید، که خلخیان بسیار شدند و غلبه گرفتند، و با هیطالان تخارستان صحبتهاوردند، و ایشان زنان خواستند وزن دادند ایشانرا. و نیز ضعیفی ترکستان بدید و بر ولایت خویش بترسید. پس قومی از تغزغز بگریختند، و از میان قبیله خویش بیرون آمدند، و اندر میان خلخیان آمدند، و خلخیان با ایشان هیچگونه نساختند.

پس ترک خاقان ایشانرا بفرمود تا میان خلخ و کیماک فرود آمدند. و ایشانرا مهتری بود، مردی<sup>۳</sup> بدوش پرور<sup>۴</sup> و نام او یغما. و بر چپ چین یکماهه راه مردمانی اند تونگرو باستور بسیار، و سمورچینی<sup>۵</sup> نیک از آنجا آرند. اندر میان ایشان تعصب و افتاد و قومی از ایشان بهمسایگی ترک خاقان آمدند و چون بنزدیک یغمائیان آمدند و با ایشان بیامیختند کس فرستادند بنزدیک ترک خاقان، و از احوال خویش او را خبر دادند و گفتند: ما بخدمت تو آمدیم، و اگر دستوری باشد، بایغمائیان بهمه جای باشیم.

ترک خاقان را آن خوش آمد، و ایشانرا خوبیها گفت، و بدانچه خواستند دستوری داد. پس خلخیان با ایشان نارواییها همیکردند. چون سخت ستوه گشتند، از آنجا

۱ - هردو؛ بمال ییغو؛

۲ - هردو؛ یغمائیان؛

۳ - ب؛ مهتری بود بد.

۴ - اصل؛ شیر پرور؛ ب؛ بد و سهر پرور؛

۵ - اصل؛ سمورچینی؛ ب؛ سموچینی؛

۶ - هردو؛ یلغمائیان؛

بسوی کیماکان<sup>۱</sup> بشدند. و چون یکچندی بر آمد، شدتتغ (؟)<sup>۲</sup> ایشان را بدرد داشتن گرفت، و از ایشان خراج خواست، و برایشان رنج رسید. پس از ترک خاقان امان خواستند، و از میان خلخیان و کیماکیان برفتند و بنزدیک خاقان شدند. و خاقان مرابین [۳۵۲] مهتر ایشانرا یغماتع (؟) نام کرد، مکایده شدتتغ (؟) را.

## خر خیزیان

اما سبب جمع شدن خر خیزیان<sup>۳</sup> و مهترایشان آن بود. که او از جمله سقلابیون بود، و از بزرگان سقلاب یکی او بود، و او بسقلاب بود، و از روم رسولی آمده بود. این مرد آن رسول را بکشت، و سبب کشتن آن بود: که رومیان از نسل سام ابن نوح اند، و سقلابیان از نسل یافت. و ایشان به سگ بازگردند، از آنچه بشیر سگ پرورده شده اند. و قصه این چنان بود؛ که چون خایه<sup>۴</sup> مورچه بستند از بهر یافت را، مورچه دعا کرد که خدای عزوجل یافت راشادی منماید از فرزند! پس چون یافت را فرزند آمد امکه نام بود بهر دو چشم کور، و اندران وقت سگ را چهار چشم بودی، و سگی بود از آن یافت، و آن سگ بزاده بود و یافت بچه آن سگ را بکشته بود، و آن پسر یافت شیر سگ همی مکید تا چهار ساله شد، و گوش سگ بگرفت و همیرفتی بر رسم کوران. پس چون سگ دیگر بچه آورد، این پسر یافت را بگذاشت، و خدای عزوجل را شکر کرد، از پسر یافت برست. و

۱ - هردو؛ کیماکان؛

۲ - کذا دهر دو، شرح کلمه شد در سابق داده شد، و قرائت تتغ؛ مشکوکست. مینار سکی در

تملیقات حدود ۲۷۸ تتق TUTUQ خوانده است.

۳ - هردو؛ خر خیزیان؛ این نام املاهای مختلف دارد، در تاریخ مبارک شاه ۴۷ قیرقیز،

و در طبایع الحیوان ۱۸ خرخیز، و در مجمل ۱۰۵ قرقیز و اکنون جمهوری شوروی کرغیزستان است.

۴ - اصل؛ خانه؛ ب؛ خایه؛ و این صحیحست، که داستان تخم مورچه در (ص ۲۵۶) گذشت، و در

آنجا هم خایه مورچه است، که در مجمل ۱۰۵ هم عیناً خایه مورچه ضبط شده.

چون دیگر روز بود، آن دو چشم سگ بدین کودک باز آمده بود، و سگ را دو چشم مانده بود، و اثر آن بر روی سگ هنوز مانده است. و بدین سبب ایشانرا سگلابی گویند. و اندرین مناظره آن رسول را بکشت، و چاره نبود که آن مهتر را از سقلاب ببايست رفت، و از آنجا برفت به خزرا آمد، و خزرا خاقان اورا نیکو همیداشت، تا برسد. و چون خاقان دیگر بنشست دل بروی گران کرد، چاره نبود که از آنجا ببايست رفت [۳۵۳] پس از آنجا برفت، و بنزدیک شحرت<sup>۱</sup> شد، و این شحرت مردی از بزرگان خزربود، و نشست او میان خزریان و کیماکیان<sup>۲</sup> بود با دو هزار سوار. پس خزرخان<sup>۳</sup> به نزدیک شحرت<sup>۴</sup> کس فرستاد، که سقلابی را بیرون کن! و او با سقلابی بگفت، و سقلابی سوی ولایت خزری<sup>۵</sup> رفت، که میان او و از آن ایشان خویشی بود.

چون اندر راه بجایی رسید که میان کیماک (بود) و تغزغز خاقان<sup>۶</sup> با قبیلۀ خویش بدشد، و از ایشان خشم گرفت، و ایشانرا بکشتند، و بتفاریق یگان و دوگان بنزدیک سقلابی همی آمدند. همه را بپذیرفت، و نیکویی کرد بجای ایشان، تا انبوه شدند، و بنزدیک یشجرت<sup>۷</sup> کس فرستاد و باوی دوستی پیوست تا قوت گرفت، و پس تاختن برد بر غزان، و بسیاری از ایشان را بکشت، و بسیاری را اسیر گرفت، و مالی عظیم به حاصل

۱ - کذا در هر دو؛ ولی چند سطر بعد در هر دو یشجرت است؟

۲ - هر دو؛ کیماکیان؟

۳ - اصل، حرزجان؛ ب، حرزخان؛

۴ - اصل شحرت؛ ب، شحرت؛

۵ - اصل، خزری؛ ب، بقول مینارسکی خزری در منبع وسطی رود سمور تا کنون بدین نام

شهرت دارد (تملیقات حدود ۴۵۵)

۶ - ب، تغزغزخان؛

۷ - کذا در هر دو. در حالیکه در سابق مکرراً شحرت نوشته شده؛

آورد، چه از وجه غارت و تاختن، و چه از وجه اسیران،<sup>۱</sup> همه را باز فروخت. و آن قبیله را که باوی جمع شده بودند، خرخیز<sup>۲</sup> نام کرد.

و چون خبر وی بسقلاب رسید، بسیار مردم از سقلاب بنزدیک وی<sup>۳</sup> آمدند، باهل و بنه،<sup>۴</sup> و با این دیگران بیامیختند، و پیوستگی کردند، تا همه یکی گشتند. و علامت سقلابیان اندر خرخیزیان پیدا است: سرخی موی و سپیدی پوست. اما راه خرخیز از تغزغز آنست: که از چینا بخک<sup>۵</sup> به خسن<sup>۶</sup> برود<sup>۷</sup> و از خسن به نوخیک<sup>۸</sup> تا کمیزارت<sup>۹</sup> یکدوماه راه است میان گیاهها، و پنج روز اندر بیابان برود، و از کمیزارت تا مابنک لو<sup>۱۰</sup> دو روز اندر کوهها رود، پس به بیشه برسد [۳۵۴] و صحرا و چشمه ها آید و جای شکار، و همچنین همیشه تا کوهی آید که اورا مابنک لو<sup>۱۱</sup> گویند، کوهی بلند، و اندر سمور بسیار بود و

۱ - اصل، سیران؛ ب، اسیران

۲ - هر دو: خرخر؛

۳ - ب، او

۴ - هر دو، باهل و دنبه؛ تصحیح متن حدسیست. چون هر دو نسخه در همد نوشته شده، کاتب

هندی بنه کلمه اصیل قدیم دری را که بمعنی ساز و سامانست دنبه ساخته، و دنبه در همد گوسفند را گویند، در حالیکه معنی اصلی آن عضو چرب گوسفند است، نه تمام این حیوان.

۵ - هر دو؛ حیا بحکمت؛ مینارسکی؛ مانند متن که در حدود ۷۶ هم چینا نجکت است.

۶ - هر دو؛ نحیس بدون نقاط؛ مینارسکی مانند متن.

۷ - هر دو؛ نبود؛

۸ - اصل؛ حین بنوخیک؛ ب، حنین بنوخیک؛ تصحیح متن از مینارسکی است.

۹ - اصل؛ کمراز؛ ب، کمیزارت؛ مینارسکی؛ کمیزارت که باید در دامنه های جنوبی کوه

تر بغه تای واقع باشد (تملیقات حدود ۲۸۳)

۱۰ - اصل، مانتیک بو؛ ب، مابنک لو، که مینارسکی همین املا را برگزیده، و گوید که مابنک لو

علفزار نواح کوه التای باشد (ص ۲۸۳)

۱۱ - هر دو، ماتیک لو؛

سنبج و آهوی مشک باشد و درختان بسیار و صید فراوان. و کوهی سخت آبادان است. و از مانبک لوا سوی کوکمان شود براهی که اندروچراخورست، و چشمه‌های آب خوش و صید بسیار، و چهار روز اندر چنین جای همیرود، تا بکوه کوکمان<sup>۲</sup> رسد، کوهی بلند و درختان بسیار، و راهی باریک از کوکمان تا حایط<sup>۳</sup> خرخیز هفت روز شود بسراه صحرا و سبزی و آب، و جایهای خوش و درختان بیکدیگر پیوسته. چنانکه دشمن اندرو نتواند رفت، که همه راه همچون بوستانست، تا بحایط خرخیز رسد، و آنجا لشکرگاه خرخیز خاقانست، بهترین و نیکوتر جایها. و او را سهره است که نتوان رفت دیگر همه کوهها بلند گرفته است و درختان درهم پیچیده. و ازین سهره یکی سوی تغزغز شود، و این سوی جنوبست. دود دیگر سوی کیمالک و خلخ شود، و این سوی مغربست. و سه دیگر سوی بیابان شود، و سه ماهه ببايد رفت تا بقبیلۀ بزرگ رسد که ایشان را «فوری» گویند<sup>۴</sup>، و این نیز دور است که سوی بیابان شود، یکی سه ماه راه،<sup>۵</sup> دود دیگر که برچپ شود، دو ماهه<sup>۶</sup> راه.

اما این راهی صعب است همه اندر بیشه و گشنه‌های<sup>۷</sup> درختان باید رفت و راهی تنگ و جایهای تنگ و آب بسیار و رودهای پیوسته، و همیشه باران باشد آنجا، و کسی

۱ - هردو: ماتیک لو؛

۲ - مینارسکی گوید که کوکمان در کتیبه اورخون هم مذکور است و تانواولا در جنوب یورین‌خای باشد (تعلیقات حدود ۲۸۳)

۳ - ب: حایطه؛

۴ - کذا در هردو: در جامع التواریخ رشیدی (۸۵۱) قوری یکی از قبایل مغول است. و بارتولد قوری را با کولی کن تطبیق میدهد، که از جموعه تولوس قبایل ترک است.

۵ - ب: که یکی سوی بیابان شود سه ماه راه.

۶ - اصل: شود ماهه؛ ب: مانند متن.

۷ - اصل: کسنه‌های؛ ب: کسنه‌های. که مراد غلوه‌های درختان باشد.

که بدان راه رود باید که تدبیر جای نقل و جامه بسازد، که بر آن نشینند، که آن راه همه آب دارد، و بر زمین [۳۵۵] چیزی نتوان نهاد، و اندر دنب ستور باید رفت تا از آن آبها بگذرد. و اندرین آب<sup>۲</sup> مردمانی وحشی باشند که با هیچکس نیامیزند، و ایشان سخن دیگران ندانند گفتن، و کس سخن ایشان نداند و ایشان وحوش آدمیانند، و همه چیز بر پشت کنند، و همه کالای ایشان از پوست وحوش باشد، و اگر از آن آنگیر بیرون آیند چون ماهی باشند که از آب بیرون آید از بس تنگدلی، و کمانهای ایشان از چوب باشد، و جامه ایشان از پوست وحوش بود، و طعامشان گوشت شکاری باشد، و مذهب ایشان آن باشد، که هرگز دست بجامه و کالای هیچکس ندارند، و چون جنگ خواهند کرد، باعیال و بنه بیرون آیند و حرب کنند و چون بردشمن ظفر یابند دست بر کالای ایشان نکنند. اما آتش اندر کالای دشمن زنند، و هیچ چیز بر ندارند مگر سلاح و آهن. و چون جماع کنند، زن را چهارپای بیستانند، و پس جماع کنند. و کابین زنان وحوش کنند، و یا دره که اندرو وحوش و درخت بسیار باشد. و اگر از آن یکی به خرخیز افتد طعام نخورد. و چون یکی<sup>۳</sup> از یاران خویش به بیند بگریزد و بشود. و اگر یکی از ایشان نمیرد، آن مرده را بکوه برند، و از درخت بیاویزند: تا ناچیز بگردد.

و مشک و پوستها و شاخ ختو<sup>۴</sup> از ناحیت خرخیز آرند. اما مردمان خرخیز مرده را بسوزند همچون هندوان. و گویند: آتش پاکترین چیزهاست، و هر چه اندروی افتد پاک شود [۳۵۶] و مرده را از پلیدی و گناه پاک کند. و اندر خرخیز بعضی گاو پرستند و بعضی باد و بعضی خار پشت و بعضی عقق و بعضی درختان نیکو دیدار، و اندر میان ایشان مردی باشد، که هر سالی بروزی معلوم بیاید، و همه مطربان را بیارند، و انواع آلات شادی

۱ - هردو: سد؛

۲ - هردو: که مردمانی؛

۳ - هردو: چون از یکی؛

۴ - هردو: ختو؛ ولی ختو بضم تین شاخ گاوچینی یا شاخ کرگدن (برهان)

همه حاضرکنند و آن مرد را فقیتون<sup>۱</sup> خوانند، چون مطربان سماع کردن گیرند، او بیهوشن گردد، پس از وی بپرسند هرچه اندران سال خواهد بود از تنگی و فراخی و باران و قحط و بیم و ایمنی و غلبه دشمن. او همه را بگوید، و بیشتر از آن همچنان باشد که او گفته باشد.

### تبت<sup>۲</sup>

امانتب راسبب آن بود، که مردی بوده است از معروفان حمیر، نام او ثابت، و این ثابت از جمله معتمدان ملوک یمن بود که ایشان را<sup>۳</sup> تبع گفتندی. و چون تبع<sup>۴</sup> نیابت پادشاهی بدین ثابت داد، مادر او رقعہ نوشت سوی ثابت، که یکی از تبعان سوی مشرق رفت و بسیار کشتش کرد تا بولایتی رسید، که نبات آن زربود، و خاک او مشک بود، و گیاه او بخورها، و صدها آهوی مشک، و برکوههای او برف بود، و صحراء او خرمترین جایها بود، و کشت او بدل آب، خاک و گرد خورد.

چون ثابت آن رقعہ بخواند، دلش مایل گشت و لشکری بزرگ ساخت و برفت، و چون به تبت رسید، این همه علامتها بدید،<sup>۵</sup> معلوم او گشت که همچنان است، بسیار شادی کرد، و اندران بود که تاریکی بخاست،<sup>۶</sup> چنانکه مردمان یکدیگر را ندیدند. پس ابلیس مردیوان را بفرمود: تا این ثابت [۳۵۷] را بر بودند و در هوا ببرند. و همیشه این

۱ - اصل، فقیتون. ب: فقیتون.

۲ - در هر دو نسخه جای این عنوان سپید است.

۳ - اصل، تغ؛ ب، نع؛ ولی تبع که جمع آن تباغه باشد صحیح است (طبقات ناصری ۱۷۴۱) زمخشری گوید: قیل لملوک الیمن التباغه، لانهم یتمون (ابن خلدون ۵۰۲)

۴ - اصل، ننع؛ ب، تغ؛

۵ - اصل، علامتهای بدید؛ ب، مانند متن.

۶ - هر دو، بجاست.

ثابت جوشنی داشتی زیر جامه، که هیچکس ندانستی<sup>۱</sup> و پس دیوان او را بر سر کوهی بلند بنهادند، و بیست روز بر آنجا بماندند. پس ابلیس پیش او آمد بر شبه مرد پیر، و او را بفرمود: مراسم کن و فرمان بردار باش! او همچنان کرد، پس ابلیس او را از سر کوه فرود آورد و بخسپانید<sup>۲</sup> و باوی جماع کرد، و ابلیس خود بخت، و او را فرمود، تا (با) ابلیس جماع کرد. پس موی ثابت فرود هشت هم بر مثال موی زنان، و مهره شبه<sup>۳</sup> از وی فرود آویخت، و عصابه<sup>۴</sup> زرد بر پیشانی او بیست، و پس شمش<sup>۵</sup> بگرفت از پهلوی وی و اندر دهن افکند و بیوبارید<sup>۶</sup> و گفت: هر که خواهد که عمر او دراز گردد، و او را دشمن نباشد، ازین جانور بیاید خورد، و بفرمود او را که از سران و پیشروان لشکر خویش، هفت تن را بکش. او نام هر یک بگفت.

پس ثابت او را بپرسید: که چون این همه شرطها<sup>۷</sup> بجا آرم و فرمان تو بکنم، مرا چه باشد؟ گفت: خاقان گردی! و این همه ولایت مسخر تو گردد، و سید همه قوم شوی! پس او را از کوه فرود آورد، و مردی را دید از لشکریان، که همی هیزم گرد کرد. و اندر زمان او را بدید، و ابلیس را چون پیری باوی همی آمد، و ثابت او را از لشکریان پرسید. گفت از پس رفتن تو، اندر میان ایشان خلاف افتاد، و این مرد لشکری از ثابت پرسید، از حال او. ابلیس او را جواب داد: که او را فرشتگان بردند، تا خدای عزوجل او را فرمانها

۱ - ب، نداشتی.

۲ - ب، بجنیانید؛

۳ - شبه. بفتحین دانههای آبکینه و نام سنگی سیاه و براق سبک و نرم و برنج که در هندی

پیقل گویند (غیاث)

۴ - عصابه، جامه سربند (غیاث) هر دو، عصابه ارزد؛

۵ - هر دو، شستن؛ چون در صفحه بصراحت شش است، در اینجا هم تصحیح شد.

۶ - هر دو، سو بازید؛ ولی او باریدن بمعنی بلع کردن است.

۷ - اصل شرطهای بجا؛



فرمود، و او را جوشنی بپوشید،<sup>۱</sup> و مرا باوی فرود فرستاد. (۳۵۸)

دروقت این مرد سوی لشکرگاه دوید و خبر داد. اهل لشکررا، آنچه دید و شنید. پس بر عقب او ثابت اندر رسید و هر چه بفرموده بود او را، بکرد. و او را خاقان نام کردند، و ازین سبب است که تبتیان شبش بخورند و با یکدیگر مجامعت کنند، و مویها فروه لند چون زنان و عصابه درو بندند، و مخاطبه تبت خاقان چنین: <sup>۲</sup> که از آسمان آمد، و با وی جوشنی <sup>۳</sup> بود از نور.

اما راه <sup>۴</sup> تبت از ختن تا بالشان بیرون آید و برگردد بر کوههای ختن. و آن کوهها آبادانست، و اندر و چهار پایان بسیار باشند از گاو و گوسفند و قچقاو،<sup>۵</sup> و ازین کوهها به الشان <sup>۶</sup> رسد و از آنجا پلیست نهاده از یک <sup>۷</sup> کناره کوه تا دیگر کناره کوه. و چنین گویند که آن پل مردمان ختن کرده اند،<sup>۸</sup> اندر روزگار پیشین، و ازین پل تا در تبت خاقان کوهیست که چون نزدیک اوشوی، از هوای اودم مردم بگیرد، و چنانکه دم نتواند زدن و زیانش گران شود، و بسیاری مردم اندران بمیرد، و مردمان تبت این کوه را «کوه

۱ - ب: ببوسید؟

۲ - ب: جین؟

۳ - ب: حوشی؟

۴ - ب: راه تبت

۵ - هر دو قچقار؟ و مراد غشکا و گاو کوهی یا میر است، که در کتب دری چقاو - غشکا و غزاو غشکا - غشقا و کزغا و هم ضبط شده.

۶ - هر دو، کوهها سالسان؟ تصحیح متن از مینارسکی است (حدود ۳۵۵)

۷ - هر دو: از پل کناره؟ تصحیح متن حدسیست.

۸ - این راه ظاهراً از کوه کونلون به تبت گذرد، و از ختن بر کناریکی از سرچشمه های رود ختن رود، در تاریخ رشیدی ۳۲۴ بعد از کربلی بر رود آفتش میشود، که در وادی قرنکو تن واقعست، و سر اولستین این سرزمین و پل خطر ناک آنرا عکسی کرده است (تعلیقات حدود ۲۵۶ بحواله تریگستان کتابی ۱۹۳۱ بعد از سر اولستین)

زهر» خوانند. و چون از شهر کاشغر روند، بروند بر راست راه میان دو کوه از سوی مشرق، و برو بگذرد به ولایتی رسد که او را اوزگند<sup>۱</sup> گویند، و ولایت او چهل فرسنگست، نیمی از کوهها و نیمی پیچیده کورستان.<sup>۲</sup>

و کاشغرا دههای بسیار است و روستاهای بیشمار، و اندر ایام پیشین، آن ولایت مرتبت خاقان<sup>۳</sup> را بودی. از ولایت کاشغر (به) سارسامکت<sup>۴</sup> شود، و از آنجا به الیشورود و بیابان ببرد تا جوی<sup>۵</sup> آید که سوی کجا<sup>۶</sup> شود. و بر لب این جوی [۳۵۹] سوی پهلو

۱ - کذا در اصل. ب: که او را آذر گویند؟ اوزگند یا اوزجند شهر است در نواح فرغانه ماوراءالنهر (مراد ۱۳۱۱) مینارسکی تنها نسخه<sup>۱</sup> بردا خوانده و در تعلیقات حدود (ص ۲۵۵) بر کلمه آذر حدسها دارد، که ضبط نسخه<sup>۲</sup> اصل همه آنرا از بین می برد.

۲ - هر دو: سجده کورستان؟ تصحیح متن حدسیست. مینارسکی آنرا سهل کورستان بفتح کاف خوانده و به PLAINS ANDBARREN HILLS یعنی اراضی هموار و کوههای برهنه ترجمه کرده است. وی گوید در نواحی سمرقند ادیر بمعنی دامنه پائین کوهست؛ و در لهجه کرغیز سرزمین کوهی باشد. و ممکن است که آذر نسخه<sup>۳</sup> همین ادیر بود، و کورستان در فارسی ادیر را گفته باشند، در حالی که بارتولد این کلمه را کورستان خوانده بمعنی مقبره (تعلیقات حدود ۲۵۵) اما قرائت نویسنده<sup>۴</sup> این سطور «پیچیده کورستان» است، زیرا کوره مأخوذ از خوره است که مجازاً بمعنی ناحیه و قصبه و مجموعه روستاها و آبادیها باشد، و کور بضم اول و فتحه دوم در هر بی جمع همین کوره است. پس کورستان پیچیده بمعنی روستاها و نواح بهم پیچیده و نزدیک باهم دیگر و آبادی غلبو باشد. و طوری که مینارسکی کورستان را به کوههای عربان تعبیر کرده، در کتب لغت کورستان بدین معانی بنظر نیامد.

۳ - هر دو: تبت خان؟

۴ - کذا در هر دو. ولی مینارسکی سارمساکت؟ خوانده است.

۵ - هر دو: تاجویک آید؟

۶ - کجا: شهری بود در حد ماوراءالنهر و چین (حدود ۶۴)

بیابان ده‌حمحان<sup>۱</sup> است، که تبتیان باشند اندروی. و پس رودی آید که بکشتی از آن رود بگذرند و بحد تبتیان اندر آیند. و چون ولایت تبت خاقان رسد آنجا بتخانه ایست و اندرو بتان بسیار باشند، و از آن بتان یکی بتست بر تخت نشسته، و پس پشت او چیزی نهاده از چوب چون سری، و آن بت بر آن چوب چون سر تکیه زده. چون دست بر پشت آن بت فرود آری از وی چون شر آتش بیرون آید.

و بر چپ این جای صحراست و بیابان، و اندروی درختان عناب بسیار باشد بر کرانه رود.

### برسخان<sup>۲</sup>

اما اصل برسخان<sup>۲</sup> از عجم و پارس بوده است، و سبب آن بود: که چون ذوالقرنین بردار ظفر یافت و عجم را قهر کرد و ایرانشهر بگرفت بترسید، از آنچه مردمان عجم مردمانی بارای و تدبیر و شجاع بودند و با علم بسیار و مختال<sup>۴</sup> و دور بین و هوشیار بودند. اسکندر اندیشید که وی برود، ایشان بیرون آیند و خلفیان<sup>۵</sup> او را بکشند و پادشاهی بگیرند.

پس از هر ولایتی یکتن و یادوتن بر سبیل گروگان بستد و با خویش ببرد، و روی سوی ترکستان نهاد، و از آنجا قصد ختن کرد، و چون آنجا رسید که امروز برسخانست<sup>۶</sup>

۱ - هردو: حمحالست؛ که نون نقطه ندارد. مینارسکی هم در قرائت آن بصورت حمحان یا حمحاب؛ متردد است و با احتمال آنرا برخمان ممشارد، که در حدود العالم از جمله بلاد تبت است (تعلیقات حدود ۲۵۸)

۲ - جای این عنوان در هردو نسخه سفید است.

۳ - هردو: برسحان؛ که صحیح آن بموجب تمام کتب برسخان است و بر سفان هم ضبط شده (رک: حدود ۸۳)

۴ - مختال بضمه میم متکبر است (غیاث)

۵ - در اصل خوب بنظر نمی آید. ب: خلفیان.

۶ - هردو: برسختست.

ولیلان. <sup>۱</sup> مرد ذوالقرنین را گفتند: اندر پیش ماراههای ویران خواهد آمد و جایها تنگ و بی علف. و این بنه که باتست بعلف اندرمانند. پس آنچه زیادت بود بفرمود ذوالقرنین، تا هم آنجا دفن کردند، و ستوران را علف بار کردند، و این مهتر زادگان ایران را فرمود: که «شما هم اینجا بیاشید» [۳۶۰] تا چون من از ولایت چین باز آیم شما را با خویشتن ببرم، بولایت شما باز برم.»

ایشان بفرمان او آنجا همی بودند. و چون خبر آمد که اسکندر ولایت چین بستد و از آنجا سوی هندوستان رفت. آن مهتر زادگان ایران نومید شدند از رسیدن بجای خویش. پس کس فرستادند بچین، و کارگران آوردند از گل کار، و درودگر<sup>۲</sup>، و نقاش و فرمودند تا آنجا جایها ساختند هم بر مثال شهرهای پارس، و آنرا «پارس خان» نام کردند یعنی امیر<sup>۳</sup> پارس.

اماره برسخان از نوکت<sup>۴</sup> سوی کومیرکت<sup>۵</sup> شود بر راه چگلیان<sup>۶</sup>، و از آنجا بجیل<sup>۷</sup> شود، و این جیل<sup>۸</sup> کوهست و تفسیر جیل<sup>۹</sup> تنگ باشد. و از آنجا تا یار دوازده

۱ - کذا در هردو: در حدود العالم ۸۲ در شرح شهرهای ناحیت خلخ در سلسله برسخان ذکر

کرمین کتده خلخ می آید، که ایشانرا لبان گویند و احتمال دارد لیلان و لبان یکی باشد.

۲ - درودگر: بخار.

۳ - هردو: امیو؛

۴ - اصل: نقاط ندارد. ب: نومکت؛ مینارسکی آنرا نوکت نویسد (تعلیقات حدود

(۲۹۱)

۵ - اصل: کومیرکت؛ ب: کومیرکت. که مینارسکی شکل دوم را نوشته است. ولی غالباً

همان کر میتکت حدود العالم است.

۶ - هردو: حکلمان؛ بدون نقطه. نقطه گذاری حدسیست، زیرا چکل هم درین سرزمین

ناحیتی است (رک: حدود ۸۳ - ۸۴)

۷ - هردو: بحیل بدون نقاط؛ کاشغری در بیست قبیله ترک نام جمل را بدو ضمه مینویسد

فرسنگست و این یاردهیست که ازوی سه هزار مرد بیرون آید، و اندرین میان<sup>۱</sup> خیمهای چگل مکین<sup>۲</sup> است، و میان ایشان هیچ آبادانی نیست. و برچپ راه بحیره ایست<sup>۳</sup> که آنرا ایسغ کول<sup>۴</sup> گویند مقدار هفت روز راهست، که هفتاد رود اندرین ایسغ کول جمع شود، و آب او شور است، و از آنجا تا تونگ<sup>۵</sup> پنج فرسنگ است، و از تونگ تا برسخان سه روزه راهست. و اندرین راه هیچ نیست الا خیمهای چگلیان. و دهقان برسخان رامنع<sup>۶</sup> (؟) گویند. و از برسخان شش هزار مرد بیرون آید، و اندر حوالی ایسغ کول چگلیان نشینند، و از

→

(دیوان لغات الترك ۲۸۱) شاید جمل کت هم مسکن این قبیله بود (حدود ۷۷) مینارسکی در تعلیقات حدود ۲۹۲ جیل اریق راهمین جاشمارد، که درمدخل دره بوام واقعست، و من هم در متن جیل مینارسکی را گذاشتم.

۸ - هردو: حمل بدون نقاط؟؛

۹ - هردو: حمل؟

۱ - ب: و اندرین خیمهای.

۲ - هردو: یا نقطه ندارد.

۳ - اصل: را بجیراست؛ ب: و برحب را بجیرانست؛ تصحیح متن حدسیست.

۴ - کذا در هردو نسخه مکرر. نام این جهول اکنون ایسیک کول است. و البیرونی در جدول

جغرافی قانون (۵۷۸۲) این نام را ایسی کول یعنی بحیره گرم می نویسد، که نزدیک برسخان است.

۵ - بار تولد در راه یورخود (۵۶-۱۱۴) تونگ را باوادی تان = تانگ کنار جنوبی ایسیک

کول تطبیق میدهد. و این نام منسوبست یکی از چهار پس افسانوی ترک که تونگ نام داشت (مجمل و طبقات ناصری)

۶ - مینارسکی این نام را با تردد با منع تطبیق میدهد و باز گوید که شاید منف باشد که بین

کرغزبان مروجست (تعلیقات حدود ۲۹۳)

راست برسخان دو بسز است<sup>۱</sup>، یکی را ییغو<sup>۲</sup> گویند، دویگر را ازار<sup>۳</sup>، و جوی است که آنرا تفسخان<sup>۴</sup> خوانند بر جانب مشرق و حدود چین شود، و این بز سخت بلند است، چنانکه مرغانی که از سوی چین [۳۶۱] آیند از آنجا گذشتن نتوانند.

## غزان<sup>۵</sup>

اما<sup>۶</sup> غزان مردمانی اند که ملك ایشان را تغز غزخاقان گویند، و اندر روزگار قدیم تغزخاقان<sup>۷</sup> مردی بود که اورا کورتگین گفتندی، و مادر او از چین بود، و خاقانی برادر<sup>۸</sup> این کورتگین داشت، که مادر او آزاد بود. پس برادر قصد کشتن او کرد، و او را گلو ببرید، و بجایی که مردگان ایشان بودند بیفگند. و دایه بود مرکورتگین را، اورا سوی مانیان<sup>۹</sup> برد و بداروئیان داد، تا اورا معالجت کردند، و آن جراحت را

۱ - بز: بفتح اول یشته بلند و تیغ کوه (برهان)

۲ - درب ییغو در اصل ییغواست. کاشغری (۲۳۳) نزدیک برسغان دره یی را بنام ییغو ذکر

میکند، که همین ییغو باشد، که عبارت از دره (جنرت) کنونی است، که در تینشان وسطی نزد منبع رود آق سوا واقعست.

۳ - مینارسکی ازار را بادره بدل BEDEL تطبیق میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶)

۴ - مینارسکی گوید: تفسخان باید تفسخان (= توشقان ترکی بمعنی خرگوش) باشد که

مجرای غربی آق سواست و راه دره بدل از آن میگردد. (تعلیقات حدود ۲۹۶)

۵ - جا این عنوان در هر دو سپید است.

۶ - هردو: ایاغزان؟

۷ - هردو: تغزخاقان؟

۸ - ب: برادر کورتگین.

۹ - اصل: ناینان؛ ب: مانیان (؟) شاید مراد تبعه مانی باشند. کلمه ما بعد در اصل:

بد نارونان؛ و در ب: بد نارونبان؛ است؛ و قرائت متن حدسی است، که مراد داروگران باشند و دارو دهندگان.

دارو کردند تا بهتر شد.

پس او بشهر ازل<sup>۱</sup> آمد که حضرت تغزخاقان<sup>۲</sup> بود، و پنهان همی بود، و چندگاه حیلتمها کردند، و تغزغزخاقان<sup>۳</sup> را ازخراو بگفتند، و دل او خوش کردند، تادستوری داد به آمدن او و بودن او، و او را پیش خویش بگذاشت. اما او را برینجیکت<sup>۴</sup> امیری داد. پس این کورتگین اندر ایستاد، و اهل ناحیت را استمالت کرد، و بجای ایشان نیکو بیها<sup>۵</sup> نمود، و فرصت همی جست تاخبر شنید که تغزخاقان<sup>۶</sup>، بصید بیرون آمد. پس کورتگین حشری انبوه گرد کرد، و قصد تغزخاقان<sup>۷</sup> کرد. و چون برابر یکدیگر آمدند، حرب کردند، و کورتگین بر سپاه خاقان ظفر یافت، و تغزخاقان<sup>۸</sup> بگریخت و اندر حصار شد. و کورتگین بفرمود: تا اندرین دیوارهای حصار، آب افکنند، تا دیوارهای حصار بیفتاد.

پس کورتگین فرمود تا ندا کردند، و زینهاریان را امان دادند، و اهل حصار غمگین گشته بودند از گرسنگی، همه بیرون آمدند و زینهار خواستند. همه رازینهار دادند و تغزغزخاقان اندر حصار بماند، پس کورتگین کسان خویش اندر حصار [۳۶۲]

۱ - کذا در هردو؛ مینارسکی با احتمال درینجا اول را نهاده است.

۲ - اصل: نغزخاقان؛ ب: تغزخاقان؛ چنانکه گذشت مراد تغزغز خاقانست، که در طبایع الحیوان مروزی ۱۸ تغزخاقان ضبط شده و مینارسکی در شرح طبایع الحیوان ۹۴ گوید که ترکان تغزغز عبارتند از توکیوه چینی که در ۷۴۵۵ بر از و خون سلطه سیاسی داشته اند و لقب تلزخاقان و هردو مستعمل است.

۳ - اصل: نغزخاقان؛ ب: تغزغزخاقان؛

۴ - هردو، بدون نقاط. اما بنجیکت شهرکی بود از سمرقند بر لب رود بخارا نهاده

(حدود ۱۰۸)

۵ - ب: نیکو بیها.

۶ - اصل: نغزخان؛ ب: تغزخان؛

۷ - اصل: تغزخاقان؛ ب: تغزخان؛

۸ - اصل: نغزخاقان؛ ب: تغزخاقان؛

فرستاد تا او را بخناق<sup>۱</sup> بکشند، و خاقانی را کورتگین<sup>۲</sup> بگرفت.

و چنین گویند که تغزخاقان راهز را چاکر باشد و چهار صد کنیزک. و این هزار مرد سال تا سال پیش خاقان طعام خورند<sup>۳</sup> هر روز سه بار، و چندانکه خواهند طعام بردارند. و چون نان بخورند سه گان<sup>۴</sup> شراب بخورند، و شراب ایشان از انگور باشد. و این خاقان پیش عامه بیرون نیاید مگر بوقتی نادر. و چون بر نشینند همه پیشروان بیایند و پیش او بروند اندر راه، و از خانه او تا کناره شهر همه سماطین<sup>۵</sup> زده باشند. و از رئیسان شهر یکی پیش او همی رود، و بردارد همه می کنند. و چون از اسپ<sup>۶</sup> فرود آید، و اسپ از دهلیز آرند، همه پیش اسپ او زانو زنند، تا آن اسپ بگذرد. و تغزخاقان بر مذهب دیناروی<sup>۷</sup> (?) باشد. اما اندر شہر ولایت اوترساست، و ثنوی و شمینی<sup>۸</sup> هست.

و او را نه وزیر است، و چون کسی<sup>۹</sup> رابه تهمت دزدی بگیرند، بند بر پای نهند، و دست برگردان او ببندند، و بر هر رانی دو بست چوب بزنندش، و صد چوب بر پشتش بزنند، و او را گرد بازار بگردانند. پس هر دو دست، و هر دو گوش و بینی او ببرند، و منادی بانگ

۱ - هردو، بخناق؛ خناق، خفه کردن

۲ - در «ب» این نام مکرر است؛

۳ - هردو، خوردند؛

۴ - هردو، سه گان؛ آیا مراد شراب سبکی است؛ یا سه گانه که کنایه از جام و پیاله شراب

خوری باشد (برهان)

۵ - سماطین؛ دورسته از مردم (غیاث)

۶ - هردو، از آب فرود؛ تصحیح حدسی است.

۷ - کذا در اصل. ب: دینار باشد؛

۸ - هردو، سمنی؛ اما البیرونی گوید: سمنین کناو عبده الاوثان و بقایاهم الان بالهند

والصین و التغزغز و یسمیهم اهل خراسان سمنان (آثار الباقیه ۲۰۶) اما مراد از ثنوی مردم زردشتی

باشند که به یزدان و اهریمن قایلند.

۹ - ب: و کسی را.

همی کند: ۱ «که هر کس این را ببیند و فعل او ممکنند» ۱۲

و چون کسی بادوشیزه زنا کند، سیصد چوب بزنند او را، و اسبی مادیان و جامی سیمین، از پنجاه شتر سیم بستانند. و اگر با کالم<sup>۳</sup> زنا کند، هردو را بدر ملک آرند و ملک بفرماید: تاهریکی را سیصد چوب بزنند، و مرد را (در) خرگاهی پوشیده تا فرش تمام از نمد نوتمام کنند، تا به شوی زن دهند، و آن زن زانیه را بدان مرد [۳۶۳] زانی دهند و شوی زن مران مرد زانی را لازم کند، تا از بهر اوزن آرد و کابین آن زن او بدهد اگر زانی توانگر باشد، و اگر درویش باشد، سیصد چوب بزنند او را، و رها کنندش. و اگر کسی مرد کشد، او را تاوانی عظیم بکنند، چنانکه اندران مستأصل گردد، و یکماه اندر زندانش بدارند و سیصد چوب بزنند او را، و پس یله کنندش، و اگر درویش باشد بچوب اقتصار کنند و بگذارندش.

و تغز خاقان اندر کوشک<sup>۴</sup> باشد و دیوار پست، و فرش او نمد باشد، اما فرش اهل اسلام بر روی او کشند و دیبای چینی بر روی فرشها کشیده. اما عامه ایشان همه صحرائی باشند و خیمه و خرگاه دارند. و لباس ملوک ایشان دیبای چینی و حریر باشد، و از آن عامه حریر و کرباس. و جامه ایشان دواج<sup>۵</sup> بود و فراخ آستین و دراز دامن. و کمر ملک، بحیلت<sup>۶</sup> در باشد. و چون بمجلس او مردم انبوه بیاید، تاج بر سر او نهند. و چون بر نشینند، سی هزار<sup>۸</sup> سوار با او بر نشینند همه جوشن و وزره دارند و حرب<sup>۹</sup> نیزه کنند.

۱ - هردو؛ همی کنند؟

۲ - ب؛ می کند؟

۳ - کالم: زنی که شوهر گرفته باشد.

۴ - کوشک: بضمه کاف و سکون شین قصر و کاخ است.

۵ - دواج: به فتحه اول لحاف (پرهان)

۶ - ب؛ بحیلت؟

۷ - هردو، بیامد؟

۸ - ب؛ بر نشیند هر سوار؟

۹ - اصل؛ حرب؛ ب؛ حرب.

اماراهای ایشان از برسخان تابنچول<sup>۱</sup> شود، و از بنچول به کجا<sup>۲</sup> شود، و از کجا<sup>۳</sup> به ازل شود، و از ازل به سیکت<sup>۴</sup> شود، و از سیکت به مکشمیغنا ثور<sup>۵</sup> شود، و از ثور به حکت<sup>۶</sup> شود بمقدار یکروزه راه. و این ولایت از کجا خوردتر است، و اوبیست و دو دیهست، و این صحرا بیست که اندر زمستان سرمای سخت باشد و برف اندک افتد، و به تابستان گرمای سخت افتد، و از جهت گرما مردمان آنجا سردابها سازند، و از گرما گاه آنجا باشند و مردمان آنجا بیش اندر سردابه [۳۶۴] باشند، و (از) باران آن صحراها در خانها گریزند و همه مردمان ایشان کمر بندند و کارد و خنجر بروی بیاویزند، و چیزی که ایشان را بکار آید از آنجا آویخته دارند، و بر در عامل آنجا هر روز سیصد یا چهار صد مرد گرد آیند از دیناوریان (؟) ۷ و صحف مانی را به آواز بلند همی خوانند، و در پیش عامل

۱ - در اصل نقاط ندارد. ب؛ بنچول که در حدود العالم ۸۳ بنچول است اندر حدود خلیج و اندر قدیم هادشایی وی از دست تغزغز بودی. مینارسکی این بنچول را مصحف بنچوک مساوی وینسوک احتمال میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶)

۲ - اصل؛ یکجا. ب؛ یکجا؟

۳ - هردو، کی؟

۴ - راورتی در ترجمه طبقات ناصری ص ۹۶۱ سکیت آورده و حوالتی ندارد. مینارسکی گوید سیکند بمعنی سه قریه است، و چینیان منطقه مارخوتورا سی کند گویند که در ۱۲ کیلومتری غرب تورفان واقعست (تعلیقات ۲۷۳)

۵ - کذا در هردو. مینارسکی این جای را کمسیعیا مذکور در حدود (ص ۷۷) داند که راورتی در ترجمه طبقات ناصری کشمیغنا ثور نوشته است. در حدود العالم کمینیغیاد هیست اندر میان دو کوه در ناحیت تغزغز.

۶ - هردو، بحکت بدون نقطه حرف اول. مینارسکی اصل را جکت = چیئا بخت (؟) خوانده است (تعلیقات ۲۷۳) و این شهر میان نه قصبه تغزغز بود و مستقر ملک (حدود ۷۶)

۷ - کذا در هردو؛ در سطور سابق دنیا روی آمده؛ و از سیاق بیان معلومست که این مرد

آیند و سلام کنند و باز گردند و از جینا بخکت<sup>۱</sup> بازیگرد(؟)<sup>۲</sup> شود و به تغز<sup>۳</sup> غز.

### چین<sup>۴</sup>

اما ولایت چین ولایت بزرگست و اگر بشرح همه ولایتان مشغول گردیم کتاب از حد شرط بیرون شود. اما راههای او از تغز آن جینا بخکت تا قمول<sup>۵</sup> سوی مشرق شود اندر بیابان. و چون به بیغ شور<sup>۶</sup> رسد، رود پیش آید و بکشتی بگذرد و هشتم روز راه قمول رسد، و از قمول براه صحرا که چشمه هاست و گیاه، هفت روز برود، تا بشهری رسد از

→

مانوی بوده اند. در طبقات و القاب مانویان که از کشفیات تورفان بدست آمده و جیکسون در کتاب خود آورده، چنین نامی بنظر نمی آید. ولی من از یک بیت فردوسی حدس میزنم که اصل این کلمه دین آوران باشد، زیرا فردوسی از قول مانی گوید: بصورتگری گفت: پیغمبرم؟ ز دین آوران جهان برترم. درین بیت کلمه دین آوران قابل غور است. چون طبقات امت مانی پنج بودند: معلمین - مشمسون - قسیمین - صدیقین - سماعین (الفهرست ۴۶۵) پس ممکن است، مراد از دیناوران گردیزی همین معلمین باشند که آموزگار مانویت بودند. و با حدس توان گفت که مراد فردوسی هم پیغامبران دین آور نباشد. زیرا درینجا هم وظیفه این دین آوران خواندن و تبلیغ صحف مانی بوده بوده است، ولی این سخن هنوز حدس و تخمین است و یقین نیست.

۱ - هر دو: خیانت؟

۲ - اصل مغشوش است. ب: مانندمتن؟

۳ - اصل: خوانده نمیشود. ب: تعرعز؟

۴ - جای این عنوان در هر دو سپید است.

۵ - مینارسکی این قمول را با خمود = قمول = حدود العالم ۷۷ تطبیق میدهد، که

بقول حدود دارای مرغزارها و جایگاه خرگاههای تغز غزبان است.

۶ - این بغشور بقول حدود ۶۱ شهر بزرگ چین بود. و جز آن بغشور است که در غربت شمال

هرات واقع بود و نسبت به این بغویست.

شهرهای چین، آنرساجو گویند و از آنجا تاسه روز به سنگلاخ<sup>۱</sup> رسد، و از سنگلاخ هفت روز به سنحجو<sup>۲</sup> و از آنجا تاسه روز خاجو<sup>۳</sup> رسد، و از آنجا تاهشت روز کجا رسد، و از آنجا تا پانزده روز بروی رسد که آن رود را غیان<sup>۴</sup> گویند و بکشتی از آنجا بگذرد.

اما از بیغ شور تا خمدان<sup>۵</sup> که شهر بزرگ چین است یکماه راه است. براه رباطها و منزلهای آبادان. و چنین گویند: که مملکت چین بزرگترین مملکت های روی زمین است و توانگرترین جایها. ولایت چین جای فراخست، و همه مردم آنجا پخج بینی<sup>۶</sup> باشند، و جامه ایشان از زنان و مردان دیبا و حریر باشد. و جامه درویشان و بندگان حریر باشد، و همه آستین فراخ دارند و دامنهای دراز دارند چنانکه [۳۶۵] بر زمین بکشند از درازی. و کویهای ایشان همه پوشیده باشد و هر روز سه بار آب زنند و برویند،<sup>۷</sup> و درهای بلند باشد ایشانرا از چوب سوسن، و خانها ایشان باتماثل بود، و بناهای ایشان از گل و خشت باشد. و ملک ایشان لشکری انبوه دارد، و چنین گویند که

۱ - سنگلاخ: دهیست بزرگ از عمل ساجو و مردمانش بت پرستند (حدود ۶۲)

۲ - هر دو: سحجو؛ در حدود ی ۶ سنحجو است، که مینارسکی آنرا سوچو می شمارد که در نوشته.

های ترکی یافته شده از اورخون: سوچو بالیق است (تعلیقات حدود ۲۳۲)

۳ - مینارسکی خاجو را = کواچو، وان - هسی - اوسس کنونی می شمارد که بر کنار رود

سو - لو - هو واقعست بر راهی که از سو - چاو به شاچاوروند (تعلیقات ۲۳۳)

۴ - هر دو: غیان؛ در نسخه خطی حدود مکرراً عنان است و گوید چون رود کیسو بعد بعشور

افتد اورا عنان(؟) خوانند (ص ۳۹) مینارسکی آنرا غیان بمعنی رود خوانده است (تعلیقات ۲۰۶)

۵ - هر دو: خمدان؛ در حدود ۶۱ خمدان شهری عظیم و مستقر فنفور چین است. که بقول

مینارسکی چنگ - ان - فویا هسی - ان - فوما بعد باشد.

۶ - هر دو: بچج بینی؛ اما پخج شکلی است از پخش کنونی، که معنی آن بچج بینی است.

۷ - در اصل این صفحه مغشوش و بسبب آب رسیدگی خوانده نمیشود. ب: دو برد بندد؛ تصحیح

هتن حدسی است.

چهار هزار مرد بیستگانی<sup>۱</sup> خوار است آن ملک را، و هجده هزار مرد راسالاری باشد. و مردمان چین همه ملبس باشند و بامروت، و جامه‌های نیکو دارند، و اوانیهای فراوان دارند.

و ابوزید حکیم<sup>۲</sup> چنین گوید: که ترکان غرچگان چینانند<sup>۳</sup> و حدهای چین یکی ختن است. دود دیگر هندوستان و سیوم بلور و چهارم یاجوج و ماجوج. و عبیدالله بن خرداذبه<sup>۴</sup> چنین گوید: که هر کس اندر چین شود، بعلم دانا و بزرگ گردد. و مرچین را ملکان بسیارند، اما بزرگترین ملکان فغفور است، و او جز دیبای زرنپوشد، و جز اسب خنگ بر نه نشیند، و اندر همه چین هیچکس این دو چیز ندارد جزوی، و او را اندر سالی یکبار ببینند که بیرون آید، و بر اسب باشد؛ و دیگران همه پیاده باشند، و پیش و پس او همیروند، و او تا بگورستان پدران خویش بشود، و چون نزدیک گورستان رسد پیاده شود و بگورستان برود و از آنجا باردهد<sup>۵</sup> و تا نیم روز بباشد، پس باز گردد، و اندر کوشک خویش بنشیند، و یکی قبه دیبای زرد بزند<sup>۶</sup> پس<sup>۷</sup> نشستگاه خویش، و دیگران از آن قبه

۱ - اصل: خوانده نمیشود. ب: پگانی؟ و مراد از بیستگانی همان عشرینی۱۵ تنخواه بیست درهمی سپاه است.

۲ - ظاهراً مراد قدیمترین جغرافی نویسی ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هـ. و متولد ۲۳۵ هـ. است مؤلف ۶۰ کتاب و صور الاقالیم که با جیهانی وزیر هم‌روابطی داشت، و کتابش مأخذ کهن‌تر جغرافیه نویسان اسلام است. (مقدمه بار تولد بر حدود ۱۵ بیعد)

۳ - اصل: مغشوش است. ب: غرگان جنبانند؛ قرائت متن حدسی است و مراد از غرچگان مردم کوه نشین و صحرا بی باشند.

۴ - ب: عبد الله بن جرداد؛ وی عبیدالله بن احمد بن خرداذبه است (۲۱۱ - ۳۰۰ هـ). مؤلف المسالك والممالك.

۵ - هر دو: بار دهد؛

۶ - هر دو: قبه دیبای زرد برید؛ قرائت متن حدسی است.

۷ - ب: پیش؛

بر آن جانب بنشینند، و هر چه اندر پادشاهی او مطرب باشد همه آنجا حاضر باشند. و ملک آنروز هر کسی زامهتر و کهنتر عطا بخشند، و هیچکس بنزدیک ملک نتواند شد مگر وزیر و با [۳۶۶] حاجب و یار سولی که از نزدیک پادشاهی آمده باشد. و اندر سالی هفت روز بار دهد، و پیش روان لشکر و رئیسان شهر او را ببینند.

چون رسولی بانگ کند، تا ایشان را پیش او برند، او را ببینند. و چون رسولی از ملکی بیاید، پیش او شود بوقتی که فغفور فرماید، و یکی وزیر بر راست فغفور ایستاده باشد و دیگری بر چپ. و این رسول از دور ببیند سرخویش<sup>۱</sup> برهنه (کند) و او را سجده کند، و سر بر ندارد تا فرمایندش. پس حاجب با وزیر پیش آید، و از رسول سخن پرسد و با ملک بگوید. پس ملک بفرماید: تا تختی<sup>۲</sup> دیبا و جام شمیم زرانند و کرده، بخانه رسول برند، و هر روز او را بنان خوردن بخانه ملک آرند.

و چون ملک با کنیزک مجامعت خواهد کرد، منجمان بر بام خانه بار<sup>۳</sup> شوند، و طالع گیرند و وقت مجامعت او را اختیار کنند، آن وقت مجامعت کند. و بیشتر کشت چین للمی باشد. و چون باران کمتر باشد نرخ غله عزیز گردد. و چون غله گران شود، ملک به بتخانه شود، و دشمنان<sup>۴</sup> را بگیرد و به غل اندر کشد، و بند بر نهد و تهدید کند، که اگر باران نیاید، من شما را بکشم. و همچنان بسته همی باشد، تا باران آید.

و اندر کوشک ملک صد و هشتاد کوس است. و چون آفتاب فرو خواهد شد، بیکبار آن صد و هشتاد کوس را بزنند و چون مردمان آنرا بشنوند، همه بتخانه‌ها بشوند. و چون آفتاب فرو شود، هیچکس در بازار نماند. پس عسس اندر بازار و اندر راه آیند و شمشیرها

۱ - اصل این صفحه بسبب آب رسیدگی مغشوش است. ب: سرموش بر مرهته؛ قرائت متن حدسی است.

۲ - ب: تختی؟

۳ - ب: یاد؛

۴ - هر دو: دشمنان؛ ولی شمن چنانچه گذشت بت پرست و بودایی و یا روحانی این

طائفه است.

کشیده هر کسی را بدان وقت از بیرون خانه بیابند، اندر وقت گردنش بزنند و بر پشت او بنویسند که این<sup>۱</sup> جزای آن کسی است [۳۶۷] که از فرمان ملک بیرون آید. و مجرم را هیچ عقوبت نکنند الا بکشند. مگر دشنام را، اگر کسی را قذف<sup>۲</sup> کنند، و آن قاذف را چوبی چند بزنند و یله کنند.

و چنین گویند: از آن سوی چین، هم از مملکت چین مردمانی اند سرخ پوست و سرخ موی، و همه اندر سمچها باشند، و چون آفتاب گرم شود، اندر سمچها گریزند، و چون آفتاب فرو خواهد شد، از سمچها سوی صحرا بیرون آیند.

اما راهبها و اوز کاشغر به پایش<sup>۳</sup> رود، و از پایش به کرمان<sup>۴</sup> شد، و از کرمان به خمجان<sup>۵</sup>، و از خمجان (؟) به غزا<sup>۶</sup> و از غزا به پونچه<sup>۷</sup> و از پونچه با خجکت<sup>۸</sup>، و از خجکت به کندیلو<sup>۹</sup>، و از آنجا به رایکویند<sup>۱۰</sup>، و از آنجا به تدروف<sup>۱۱</sup>، و از تدروف به رستویه<sup>۱۲</sup>

۱ - ب، که جزای

۲ - در اصل این نیم صفحه بسبب آب رسیدگی آسیب دیده. ب؛ قذف هیچ نقطه ندارد و فادف؛ اما قذف دشنام دادن است.

۳ - کذا در ب. حدود ۷۵ بالی.

۴ - کذا در ب. حدود؛ کریان.

۵ - ب، خمجان و حمان؛ بدون نقاط؛ حدود، خجیان.

۶ - در حدود هم غز است. و غزا نخستین حد تبت بود از سوی تغزغز بنزدیکی رود کچا

(حدود ۷۵)

۷ - حدود، بریخه.

۸ - حدود؛ جنخکت.

۹ - حدود؛ کوتکرا.

۱۰ - حدود؛ رای کوتیه.

۱۱ - حدود؛ ندروف.

۱۲ - کذا در حدود. ولی مینارسکی سهواً دستویه خوانده.

شود، تا اندر چین افتد پیوسته به دیها همی شود. و از رستویه که به ختن و مٹا<sup>۱</sup> ختن است تا شهر چین شود، و اندرین میان رودی آید، و آنرایره<sup>۲</sup> خوانند، و او آنجا به دیهی رسد که اورا سیموبیم<sup>۳</sup> گویند، و از آنجا به کورستان مسلمانان شود، و از آنجا بحر می<sup>۴</sup> شود که از چین<sup>۵</sup> آید، و از آنجا به شهر ختن شود.

و از شهر ختن تا شهر کجا<sup>۶</sup> پانزده روزه راه است. و شهر کجا شهر بزرگست از حد چین، ولیکن تغزغان<sup>۷</sup> دارند. و اندر شهر ختن بتان بسیارند. و اندران شهر شانزده بهار است<sup>۸</sup>، و دین ایشان شمنانست<sup>۹</sup>. و اندر شهر دو کلیسای ترسایانست، یکی از اندرون شهر، و دیگری از بیرون شهر. و اندر باز (ار) او قحبگان باشند و زنان بد کردار. و همه زنان و مردان ایشان موی فرود هشته دارند و جامه ایشان چون جامه عرب باشد. و میوه بسیار بود بدان ولایت، و ایشان را گندم (۳۶۸) و جو و گال<sup>۱۰</sup> و ارزن و کنگجد و ترنج و پنبه

۱ - اصل: مغشوش است. ب؛ که بختن و مهختن است؛ در حدود مٹا است.

۲ - حدود؛ برینا.

۳ - کذا در هر دو. مینارسکی؛ سیموبیم؛

۴ - کذا در اصل. ب؛ بحر می؛ شاید مراد از حر می دیوار چین باشد.

۵ - ب؛ نقاط ندارد.

۶ - هر دو؛ کی؛ ولی چنانچه گذشت کجا = کچا صحیح است که در سرحد چین شهر با نعمت

بسیار بود (حدود ۶۲)

۷ - هر دو؛ تغزغان؛

۸ - هر دو؛ بسیار است؛ تصحیح متن بقرینه شمنان ما بعد حدسی است و بهار = وهاده

سنسکریت که در نامهای نوبهار بلخ و شاه بهار موجود است، در ادب دری بمعنی معبد و پرستش گاه بود، مخصوصاً معبد بودائیان یا شمنان.

۹ - هر دو؛ شمنانست؛ شرح کلمه شمن در حاشیه (ص ۲۶۷) گذشت.

۱۰ - کال، گندنا و کدو (برهان) گال، غله بسیار ریزه و گاوردس (برهان)



بسیار بود، و ابریشم بسیار بود. و بیشتر لباس ایشان از ابریشم باشد، و درخت تود<sup>۱</sup> بسیار باشد<sup>۲</sup> و یکمرد را باشد که دوهزار درخت باشد، و رزوانگور فراوان باشد. و امرودهای<sup>۳</sup> گوناگون بود. و اندر جویهای ایشان سنگ پشت باشد، و اندر ولایت ختن آسیاها بسیار باشد، و همه آسیا را سنگ زیرین بگردد. و سنگ زیرین ساکن باشد که هیچ جنیند. و اندر خانه آسیاب<sup>۴</sup> غربیلها باشد از حریر چینی، و چنان ساخته که آن غربیل را<sup>۵</sup> آب جنیند<sup>۶</sup> تا آرد فرورود، و سبوس بماند. و ایشان را آلتی باشد که آنرا باد آسیاب<sup>۷</sup> گویند، و غله اندروی افکنند، آنرا پاک کنند، خاشاک بربک جانب شود و غله پاکیزه بر دیگر جانب. و باد آن آسیاب را (و) هم آب گرداند، و آلتی دیگر باشد ایشانرا، که بدان کرنج<sup>۸</sup> و گال گویند، و آن چون معلف گردد ساخته باشد و چوبی قوی اندرو نهاده، و سنگی قوی بر آن چوب بسته<sup>۹</sup>، و بن آن چوب را طلسم کرده که آب گرداند اورا.

## خزر<sup>۱۰</sup>

اما راه او از گرگانج بیرون آید تا بکوه خوارزم، و ازین کوه سوی بجنانک<sup>۱۱</sup> شود،

۱ - کذا دهر دو. و این شکلیست از کلمه معروف توت (برهان)

۲ - ب: بسیار بود.

۳ - ب: امرودهان؟

۴ - ب: اسباب غن بها؟

۵ - ب: غزبیل؟

۶ - ب: جنینانند؟

۷ - ب: باد آسیاب؟

۸ - کرنج: بضمه کاف و کسر دو سیاه دانه که بر روی نان باشند (برهان)

۹ - اصل: خوب بسته؟

۱۰ - جای این عنوان دهر دو سپید است.

۱۱ - دهر دو نقطه ندارد. حدود، بجنانک.

و بحیره خوارزم پیش آید، بحیره را بر راست بگذارد، و از آنجا بگذرد بزمینی خشک رسد و بیابان، و نه روز همیشود هر روزی، یاد روزی بچاهی رسند که بریسمان فرود آیند و ستوران را آب دهند. چون روز دهم باشد، به چشمهها و آب رسد و صید باشد آنجا از هر نوعی، از مرغ و آهو، و اندک مایه گیا باشد اندرین شانزده روز راه، چون روز هفدهم (۳۶۹) بخیمههای بجنانکیان رسند، و وادی ولایت بجنانکیان سی روز راهست، از هر ناحیتی امتی بدیشان پیوسته اند از ولایت خفچاخ، و از جنوب مغرب خزر<sup>۱</sup> و از مغرب سقلاب. و این همه قوم بغزواند بجنانکیان را غزوه<sup>۲</sup> کنند، و برده کنند و بفروشند. و این بجنانکیان خداوندان مال باشند، و خداوندان ستوران و گوسفندان فراوان. و اوانیهای<sup>۳</sup> زرین و سیمین بسیار باشد ایشانرا، و سلاح بسیار دارند، و کمرهای سیمین دارند، و علمها و طراوهها<sup>۴</sup> دارند که اندر حربها بردارند. و ایشانرا بوقها بود از سرون گاو، که اندر حربها زنند و راههای بجنانک سخت الوان و ناخوش است، هر که خواهد که از آنجا بناحیتی<sup>۵</sup> بیرون رود، اسبان باید خرید، که از<sup>۶</sup> هیچ سو بیرون نتوانند رفت الا بر پشت ستور، از منکری و الوانی راههای او. و بازرگان از راه بی راه روند که آنجا شوند. زیرا که همه راه او درختان است، و آن راه بعلامات ستاره شناسند.

۱ - ب: جرر؟

۲ - این سطور در اصل آسیب دیده و قابل خواندن نیست. درب: این کلمه غر وه است؟

۳ - ب: وادیهای؛ بدون نقاط.

۴ - ب: و علمهای و طراوها؛ اما طراوه بفتح اول جامه ابریشمی باشد که بر سر نیزه و علم بندند. (رک، تعلیقات)

۵ - ب: و از بیرون گاو؛ اما سرون بفتح اول بمعنی شاخ گاو و گوسفند و امثال آن است

(برهان)

۶ - در اصل خوانده نمیشود، ب: نقاط ندارد.

۷ - هر دو، که اثر هیچ؟

امامیان بجنابیان و خزرده روزه راهست اندر بیابان و درختستان و بیشه است تا بخزر رسد. و ولایت خزر جای فراخست، و بر پهلو او کوه عظیم است، و از کوه تا تفلیس بکشد. ۱. و ایشان را ملکی است نام او الشاد<sup>۲</sup> ملک بزرگست. و ایشان ملک بزرگ را خزر خاقان گویند و بر خزر خاقان نامیست و بس، اما مدار همه شغل ولایت و حشم بر الشاد است، ۳. و هیچکس از الشاد<sup>۴</sup> بزرگتر نیست [۳۷۰] و رئیس بزرگتر ایشان جهود است (والشاد هم جهود است) ۵. و هر که بدومیل<sup>۶</sup> دارد از سرهنگان و بزرگان همچنان. و آن باقی بردینی اند که بدین ترکان غزماند، ۷. و ایشان را دوشهر است بزرگ: یکی را سارغش<sup>۸</sup> گویند، دود دیگر را ختلغ<sup>۹</sup>، و مقام آن اندر زمستان اندرین دوشهر باشد و چون بهار آید سوی صحرا بیرون شوند، و نیز بشهر نیابند تازمستان اندر نیاید. و اندرین شهر

۱ - هر دو؛ مکنند؛ تصحیح متن حدسی است.

۲ - اصل، ایشاد؛ ب: ایشاد؛ چنانچه گذشت، شاد در زبان دری قدیم صورت قدیم کلمه شاه است، چنانکه ساد شکل قدیم چاه. این کلمه اطبری و مورخان عرب الشاد و الشذ نوشتند با لحاق الف لام عربی. و مورخان ما بعد که از اصل قدیم کلمه اطلاع نداشتند، الف لام را جزء اصل کلمه شمردند (رک: تاریخ افغانستان بعد از اسلام ۱۱۶۱)

۳ - اصل؛ برایشان است؛

۴ - هر دو، از ایشان؛ تصحیح متن حدسیست بقریه ذکر الساد در سابق.

۵ - ب: کلمات بین قوسین ندارد.

۶ - ب: بدفیل دارد؛

۷ - ب: غرو؛

۸ - کذا در هر دو. در حدود ۱۹۳ ساوغر، و در اعلاق النقیسه ابن رسته سارغش و در المعجم

بکری بادغش است، مینارسکی گوید که جزء اول این کلمه سریع ترکی بمعنی زرد خواهد بود، و این

سارغش باید همین سقسین معروف باشد (تعلیقات حدود ۴۵۳)

۹ - در اصل مغشوش است. ب: خبلغ؛ حدود: ختلغ. ابن خردادبه: خملیغ. ابن رسته: جبلیغ؛

مینارسکی گوید که ختلغ بضمه خا و لام بمعنی خوشنود و مسرور است (تعلیقات ۴۵۴)

قومی از مسلمانان باشند و ایشانرا مسجدهاست، و امامان و مؤذنان و دبیرستانها. و مردمان خزر از آن مسلمانان هر سالی چیزی بستانند، بر مقدار نیاز هر یک. ۱. و ایشان<sup>۲</sup> هر سال بولایت بجنابیان بغزو<sup>۳</sup> روند و از آنجا مال و برده آرند. و این<sup>۴</sup> الشاد<sup>۵</sup> خراج خود می ستانند و بر لشکر تفرقه کند و باشد گه غزو<sup>۵</sup> برداس<sup>۶</sup> نیز علمها و طراوها<sup>۷</sup> و جوشنهای محکم و رزمهای نیک.

و چون ملک خزر بر نشیند، ده هزار سوار با او بر نشیند. ازین بعضی بیستگانی خوار<sup>۸</sup> باشند و بعضی از جهت وضعی<sup>۹</sup> توانگران باشند که با ملک بروند بساز و آلت خویش. و چون بر جانبی لشکر کشند و بروند، لشکری انبوه بخانه بگذارند از بهر نگاه داشتن عیال و بنهرا، و ایشانرا طلا<sup>۱۰</sup> باشد که پیش لشکر می شوند، و شمعهها و نفاطها از موم ساخته

۱ - ب: مقدار بسیار بريك؛ در اصل بسبب آب رسیدگی روش نیست، ولی مانند متن

بنظر می آید.

۲ - ب: و ایشان را؛

۳ - ب: بعرب.

۴ - اصل، ایشا؛ ب: ایشان؛ مراد همان شاد = الشاد سابق است.

۵ - اصل؛ و باشد که بغرو برواش نیز؛ ب: و باشد که باشد که بغرو برواش نیز؛ تصحیح متن

حدسیست.

۶ - هر دو؛ پرواش؛ در حدود ۱۹۴، بر اذاس. ابن رسته، برداس. بکری، فرداس. که

بقول ابن رسته ۱۴۰ برداس بین خزر و بلکار واقعست که از خزر ۱۵ روزه و از بلکار سه روزه

فاصله دارد.

۷ - هر دو؛ طراوها؛ شرح طراوه گذشت (رک: تملیقات)

۸ - اصل؛ بیسگانی حواره؛ ب: بیسگانی حواره؛ که صحیح آن بیستگانی خوار است و شرح

آن در صفحه سابق گذشت.

۹ - وضعوت، آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه (منتخب)

۱۰ - طلومه؛ لشکر کشاف و پیشرو.

پیش ملک‌همی برند، تا بروشنائی آن برود بلشکر. و چون غنیمت یابند، همه گردد کنند بلشکرگاه. پس سالار ایشان هرچه خواهد، از آن غنیمت از بهر خویش را بردارد، و باقی میان لشکریان قسمت کند، و سالار ایشان [۳۷۱] بفرماید هر مردی را از لشکری تامیخی<sup>۱</sup> مقدار سه رش<sup>۲</sup> سرتیز کرده باخویشتن بردارد، و چون لشکر فرود آید آن میخها گرداگرد لشکر فرود برند و بر هر میخی سپری<sup>۳</sup> بیاویزند تا لشکرگاه چون دیوار یستی<sup>۴</sup>. و اگر دشمنی قصد شبخون کند و بآنها نبرد آرد<sup>۵</sup> هیچ نتواند کرد که لشکرگاه از آن میخها، چون حصاری باشد.

واندر ولایت خزر کشتزارها و بستانها بسیار باشد و نعمت فراوان بود، و انگبین بسیار باشد و موم نیک<sup>۶</sup> از آنجا آرند.

اما برداس: میان خزر و بلکار<sup>۷</sup> است، و میان برداس و میان خزر پانزده روزه راهست، و ایشان اندر اطاعت ملک خزر باشند و از برداس ده هزار سوار بیرون آید، و ایشانرا سالاری نباشد که فرمان فرماید، الا که در هر محلتی<sup>۸</sup> یکی یادوپیر باشد که میان ایشان حکم<sup>۹</sup> کنند به خصوص مومی، یا چیزی که ایشانرا افتد.

۱ - ب: بامنجی؟

۲ - اصل: رش؛ ب: رسن؛ ولی رش بفتح اول در عربی عضد است و مقدار طول هر دودست چون از هم باز کنند (غیاث)

۳ - در اصل این نیم صفحه آسیب دیده و خوانده نمی شود (ببری) بنظر می آید که آن راتیری و تبری و غیره توان خواند. ب: سری؛

۴ - اصل: خوانده نمی شود. ب: پستی؟

۵ - اصل: بانکار برد؛ ب: نقاط ندارد؛ در متن بحدس اصلاح شد.

۶ - در هر دو نقاط ندارد.

۷ - هر دو، بدکار؛ در حدود و دیگر متون بلکار است.

۸ - ب: مجلستی؟

۹ - هر دو، محکم؛

و این برداس ولایت فراخست، و همه ساله مکاشفت<sup>۱</sup> باشد میان ایشان (و) بلکاریان<sup>۲</sup> و بجناکیان<sup>۳</sup>. و این مردمان برداس همه جلد و مردانه باشند، و دین ایشان مانند دین غزان باشد، و همه نیکوروی و سپید پوست باشند. اگر یکی از ایشان بجای دیگر خیانتی کند، چون ستمی و یا جراحی. میان ایشان صلح نباشد، الا همچنان مکافات بکنند. و چون کنیزک رسیده شود، از طاعت پدر، دست باز دارد، و هر کرا خواهد اختیار کند بشوی کردن خویش. پس آن مرد بیاید،<sup>۴</sup> و او را (از) پدرش بخواهد<sup>۵</sup> و نرنی کند. و ایشانرا اشتر و گاو فراوان باشد و انگبین بی اندازه باشد ایشان را.<sup>۶</sup> و بیشتر مال ایشان از دله<sup>۷</sup> بود. و ایشان دو گروهند: یکی گروه مرده را بسوزند، و دیگری گروه بگور کنند، و نشست ایشان اندر صحرا باشد، و بیشتر درختان ایشان چوب خلنج<sup>۸</sup> باشد. و ایشانرا کشتزارها باشد، و مال ایشان از انگبین باشد، و پوستین ایشان از پوست دله کنند. ولایت ایشان هفده روزه راه اندر طول است. و هم چندین اندر عرض. و از ولایت ایشان تا خزر هم [۳۷۲] صحراست و راه آبادان با چشمه ها و درختان و آبهای روان. و بعضی چون بر

۱ - مکاشفت: دشمنی آشکارا و جنگ بر ملا (غیاث)

۲ - اصل: ملکاریان؛ ب: ملکاریان؟

۳ - در هر دو، نقاط ندارد.

۴ - اصل: بیامد؛ ب: بیاید.

۵ - اصل: نخواهد؟

۶ - در هر دو نسخه مضمون این دو صفحه اخیر تکرار است تا اینجا، و ما مضمون مکرر را

گذاشتیم، و از ورق ۱۹۲ نسخه اصل، ما بعد آنرا نوشتیم.

۷ - دله بدو فتحه که معرب آن دلق است که معنی آن قاقم و پوست آنست (برهان) در حدود

۱۹۴ گوید: و خواسته ایشان پوست دله است.

۸ - اصل: ضلج؛ ب: صلح؛ اما در حدود العالم چوب خلنج است (ص ۸۰-۱۱۶) و در پستو

خلنج نوعی از توت وحشی ناپیوند شده است.

داس (به) خزر شوند، براه آب اتل<sup>۱</sup> شوند و در کشتی نشینند. و بعضی براه خشک. و سلاح<sup>۲</sup> ایشان زوبین و تیرو کمان باشد. و ایشان را جوشن وزره نباشد و هر کس از ایشان اسب ندارد، مگر کسی که خداوند نعمت بسیار باشد. و جامه<sup>۳</sup> ایشان فوطه<sup>۴</sup> و جبه باشد. و اندرین ولایت میوه نباشد، و شراب ایشان از انگبین باشد، و ایشان کلاه دارند و عمامه گرد او بپیچند.

### اما بلکار

پیوسته است باناحیت برداس<sup>۴</sup>. و اهل بلکار برکنار جیحون باشد که آب او بردریای خزر افتد، و این جیحون را آب<sup>۵</sup> اتل خوانند و او میان خزر و سقلاب است، و ملک ایشان را املان<sup>۶</sup> گویند و او دعوی مسلمانی کند. و این قوم بلکار مقدار پانصد هزار اهل بیت است و همه زمین ایشان بیشه و درختانش پیوسته. و ایشان اندران میان

۱ - آتل رود معروفست که از کوه شمال ارتش آید و در میان غورو کیماک بمغرب گذرد در بین بحناک و ترک و برطاس. و از میان شهر آتل بحد خزران بدریای خزران افتد (حدود ۴۷)

۲ - هردو، صلاح؟

۳ - هردو: فرط و جبه؛ ظاهراً فوطه بمعنی لنگ و جبه (عباس) باشد، و شاید آنرا قرطه خوانند، مغرب کرده که اکنون هم کرتی گویم. در شمال افغانستان فوته دستارچه باشد که بدان کمر بندند و گاهی برسر گذارند،

۴ - در اصل خوانده نمی شود نیم صفحه آسیب دیده. ب: با تاحیف رواست؛ تصحیح متن حدسیست.

۵ - هردو: را از آب؛ آتل همین ولکاست.

۶ - اصل: مغشوش است خوانده نمیشود. ب: املان؛ ابن فضلان که در سنه ۳۱۰ هـ درین ناحیتها بود، نام پادشاه ثقالیه را المثن بن یلطو ازمینویسد، که یاقوت هم المثن بن سلطی ضبط کرده است (سفرنامه ابن فضلان ۱۱۹)

همیگردند از جای بجای. و این سه گروه اند: نخستین را برسولا<sup>۱</sup> گویند. دودیدگر را اسکل<sup>۲</sup>، و سه دیگر را بلکار. و معاش این هر سه گروه بیک جایست. و خزریان با ایشان ستند و داد کنند و بیبازرگانی آیند، و روسیان همچنین. و بازرگانی ایشان هم سمور و قاقم و سنجاب باشد. و ایشان قومی اند که برکناره آب نشینند. و ایشانرا کشت و بزرها<sup>۵</sup> باشد، و همه حبوب<sup>۶</sup> بکارند چون گندم [۳۷۳] و جو و گال و عدس و ماش و جز آن هر چیزی. و پیشتر ایشان دعوی مسلمانی کنند. و در ولایت ایشان مسجدها باشند و دبیرستان و مؤذنان و امامان. و چون کافری آشناء خویش را ببیند از مسلمانان او را سجده کند. و میان بلکار و برداس سه روزه راهست. و پیوسته بغزوها<sup>۸</sup> شوند، و (بر) برداسیان تاختن برند و ایشانرا بگیرند.

و ایشانرا سلاح<sup>۹</sup> بسیار بود و همه ستوران و اسبان نیک دارند، و چون ملک بخواهد ستور بدو دهند. و چون مردی زن آرد، ملک از هر یکی اسبی بستاند. و چون کسی بازرگانی بیاید<sup>۱۰</sup> ده یک بستاند. لباس ایشان بلباس مسلمانان ماند. و گورستانهای

۱ - کذا در هردو و این رسته. در حدود ۱۹۴ بهضولاست، که مینارسکی آنرا با برزویلاء شاهنامه و برزویلاء مجمل التواریخ و القصص و برزلا و ادیسی در جوار کیف کنونی تطبیق میدهد و تاکنون هم ایستگاه راه آهن بنام برزولابین کیف و اودیسه واقعت (تعلیقات ۴۶۱)

۲ - کذا در هردو، حدود ۱۹۴، اشکل - ابن رسته، اسغل.

۳ - اصل: بیکجایست. ب: بیکجایست؟

۴ - اصل: ستر داد؟

۵ - هر دو، و بزدا؟

۶ - هر دو، جو ب؟

۷ - هر دو: ببینند؟

۸ - هر دو: بغزوها؟

۹ - هر دو، صلاح؟

۱۰ - اصل: کسی بازرگانان بیاید. ب: مانند متن.

ایشان بگورستانهای مسلمانان ماند. و بیشتر مال ایشان ازدله باشد. و ایشانرا مال صامت<sup>۱</sup> نباشد، و بجای سیم پوست دله دهند، یکی بدو درم ایشان ازدیار اسلام برند، درمی باشد سپید و گرد. و این درم ببرند و از ایشان هر چیزی بخرند.<sup>۲</sup> و باز ایشان آن درم بروسیان و سقلا بیان دهند، و آن قوم جز بدرم صامت اخریان<sup>۳</sup> نفروشند.

### مجفریان<sup>۴</sup>

میان ولایت بلکار و ولایت اسکل که هم از بلکار است حد مجفریان است، و این مجفریان<sup>۵</sup> عیسی اند<sup>۶</sup> از ترکان<sup>۷</sup> و سالاران با بیست هزار سوار، و این سالار را «کنده»<sup>۸</sup> خوانند، و این نام ملک [۳۷۴] بزرگتر ایشان است، و آن سالار که شغلها خواند او را «جله» خوانند<sup>۹</sup> و مجفریان<sup>۱۰</sup> آن کنند که جلّه فرماید. و ایشانرا صحراست همه با گیاه و

۱ - مال صامت: یعنی مال خاموش که کنایه از روسیم و نقود و زیورات در مقابل مال ناطق از کنیز و غلام و چارپای (غیات)

۲ - اصل: بخوردند؛ ب، هر چیزی و باز؛ تصحیح متن حدسیست.

۳ - اخریان بر وزن پرنیان، قماش و متاع و اسباب و کالای برگزیده (برهان)

۴ - جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است. در حدود ۸۷ ناحیت مجفری است که ایشانرا نوعی از ترکان گوید. مینارسکی این کلمه را با مکیار (هنگری) تطبیق میدهد (تعلیقات ۳۱۷)

۵ - هردو: محفریان؟

۶ - عیس: قافله و کاروان اشتران،

۷ - هردو: ترکاران؟

۸ - کذا در هر دو نسخه: مینارسکی گوید: در ترکان التای، کندی اشرافی را گویند که بعد از

یادشاه باشند، و در شاهنامه کندر نام پهلوان سقلاب است (تعلیقات حدود ۳۲۳)

۹ - این کلمه در حدود ۸۷ خلت است مینارسکی گوید که جلّه JULA بحیث آمر اداره که

شغلها دارند از کلمه GYULA هنگری آمده، و در بکری هم جلّه است (تعلیقات حدود ۳۲۳)

۱۰ - هردو: بجفریان؟

جای فراخ، و ولایت ایشان صد فرسنگ اندر صد فرسنگ است، و ولایت ایشان بدریا روم پیوسته است، که از رود جیحون بر آن دریا افتد، و ایشان اندر میان این جوی نشینند. و (چون) زمستان آید، کسی که از جیحون دورتر شده باشد، بنزدیک جیحون باز آید و زمستان آنجا بیاید، و ماهی گیرند و بدان معیشت کنند. و آن جیحون که بر چپ ایشانست بر جانب سقلاب، قومی انداز روم، همه ترسانند و ایشانرا نندرا گویند، و ایشان از مجفریان<sup>۲</sup> بیشتر اند، اما ضعیف تر باشند، و این دو جیحون یکی را اتل<sup>۳</sup> و دیگری دوبای<sup>۴</sup> (گویند)

چون مجفریان بر کنار رود باشند، این نندریان<sup>۵</sup> را ببینند و زیر نندریان بر کناره رود کوهیست بزرگ، و آب بر پهلوئی این کوه بیرون شود، و از پس آن کوه قومی باشند از ترسایان، و ایشانرا مروات<sup>۶</sup> گویند، و میان ایشان و میان نندرده روزه راه است و

۱ - در هر دو نسخه مکرراً نندرو نندریان است. در حدود و نندر ضبط شده (ص ۱۹۴)

مینارسکی در تعلیقات حدود درین موضوع شرحی دارد (ص ۴۶۵ بیعد) وی و نندر حدود و نندر معدودی را از یک ریشه داند. و گوید که یوسف امیر خزر نامی بی بزبان عربی به چسدا ی بن شفروت نماینده خلیفه قرطبه عبدالرحمن در ۹۶۱ م فرستاد که در آن کلمه و نندر آمده و پادشاه خزر گوید، «که درین مملکت قبلا و نندرها حکومت داشتند و پدران من با آنها جنگیدند.» پس معلومست که شکل و نندر اصالت دارد. و در اسناد عبری هم در سنه ۱۸۷۵ م کلمه و نندر بلغاری دیده شده است.

۲ - هردو: محفریان؟

۳ - اتل که در حدود هم آمده همین ولگاست.

۴ - مراد از دوباهمین دنیوب کنونی است. (مینارسکی)

۵ - هردو: نندزیان؟

۶ - در نسخه های خطی مردات - مروات هردو خوانده می شود. در حدود ۱۹۰ مروات

بکسره میم است. و مینارسکی در تعلیقات حدود ۴۴ در نقشه یی مروات را بین کوه های و نندر و بلغار اندرونی و بحیره گرز مهگذار.

ایشان قومی بسیارند، وجامه ایشان بجامه عرب ماند، از عمامه وپسراهن وجبه<sup>۱</sup>.  
وایشانرا کشت<sup>۲</sup> و بزربود، و رزان باشد که ایشان را، و آب ایشان بر روی زمین رود، و  
کازی ندارند.

وچنین گویند که عدد ایشان از روم بیش است، وایشان امتی<sup>۳</sup> جداگانه اند، و  
بیشتر بازرگانی ایشان با عرب باشد. و آن رود که بر راست مجفریانست به سقلاب شود  
و از آنجا بردریای خزر افتد. و آن رود ازین هر دو رود بزرگترست. و ولایت [۳۷۵] مجفریان  
همه درختان است و آب گیر است و زمین اونمناک. وایشان همه بر سقلاب غلبه کنند، و  
پیوسته سقلابیان را مؤنات<sup>۴</sup> فرمایند. وایشان را چون اسیر خویش دارند. و مجفریان  
آتش پرستند، و بغز و سقلاب و روس روند و از آنجا برده آرند و بروم برند و بفروشند.  
و این مجفریان مردمانی<sup>۵</sup> نیکو دیدار باشند و با منظر، و جامه های ایشان دیبا باشد، و  
سلاحهای ایشان سیمین اندود و دراندود باشند. و پیوسته بغارت سقلابیان روند. و از  
مجفریان تا سقلاب ده روزه راهست باغبار (؟) سقلاب شهر است آنرا وانتیت<sup>۶</sup> خوانند، و  
ایشان را رسم است اندر زن خواستن: که چون زن بخواهند، کابین بر بند بر مقدار زن (و) تونگری  
او، از ستور کم و بیش به آن<sup>۷</sup>. و چون به کابین بریدن بنشینند، پدر دختر پدر داماد را  
بخانه خویش برد، و هرچه او را باشد از سمور و قاقم و سنجاب و دله و شکم و روباه با

۱ - هردو: حبه؛

۲ - ب: کسب و بز؛

۳ - هردو: ایشانرا امتی؛

۴ - مؤنت، باروگرانی و تعب (صراح)

۵ - ب: مردمانی اند نیکو.

۶ - کذا در هر دو نسخه. ابن رسته، داول حدسلاو شهر وایمب واقست. بدون نقطه حروف

اخیر. حدود ۱۸۸؛ و ابیت نخستین شهر بر مشرق صقلاب. مارکوارت این نام را زانیت نوشت که  
مینارسکی در آن بنظر تردید می بیند.

۷ - ب: بیش بان.

ابرها<sup>۱</sup> دیبا، همه پوستها گرد کند مقدار ده پوستین و اندر بساطی پیچید و بر اسب پدر  
داماد بندد، و اورا سوی خانه او گسیل کند، و هر چه از جهت کابین دختر باید که پذیرفته  
باشند از ستور و صامت<sup>۲</sup> و کالا، همه بدو بفرستد. آن وقت زن بخانه آرند<sup>۳</sup>.

## سقلاب<sup>۳</sup>

و میان بجناکیان<sup>۴</sup> و میان سقلاب ده روزه راهست. و این راهی بی راهست<sup>۵</sup> اما  
این راه بر راه چشمه ها و درختان بسیار است. و ولایت سقلاب جای فراخست و باد درختان  
انبوه. وایشان بیشتر اندر میان درختان باشند. وایشان را رزن باشد و کشت زار نباشد.  
وایشانرا کازها باشد از چوب ساخته [۳۷۶]، و انگبین فراوان باشد آنجا، و باشد که از  
یک انگبین جای، پنجاه من یا شست من یا صدم من انگبین بیرون آرند.

وایشان را خوک بچرانند و رمه های خوک باشد ایشان را، چنانکه مارا<sup>۶</sup> گوسپند  
بود. و اگر کسی بمیرد از ایشان، او را بسوزند. و اگر زنان ایشان بمیرند، آن زن را دست  
ببرند و رویش<sup>۷</sup> بکارد ببرند. و چون مرده را بسوزند روز دیگر بیایند، و آن خاکستر از  
آنجا بگیرند، و اندر جرعه<sup>۸</sup> ها کنند و بر سر می نهند. و چون یکسالی از مرگ مرده بگذرد،  
انگبین بسیار بیارند و اهل بیت مرده جمع شوند، و بر سر پشته او شوند، و از انگبین

۱ - ابره: بدو فتحه رح ت ز را ندود.

۲ - هردو: صامت؛ شرح صامت گذشت.

۳ - ب: جای این عنوان سپید است.

۴ - اصل: نقاط ندارد.

۵ - اصل: نی راه؛

۶ - ب: ایشانرا ماتارا گوسپند؛

۷ - ب: درونش

۸ - در اصل خوانده و دیده نمی شود. ب: حرها؛ اما جرعه بفتح اول و ثانی مشدد خمچه و

بخورند و باز آیند.

وایشان گاوپرستند، و بیشتر کشت ایشان گاورس<sup>۱</sup> باشد، و چون وقت درویدن باشد، آن دانه گال اندر کفلیز<sup>۲</sup> کنند، و پس سوی سر آسمان کشند و گویند که: «یارب! این رات روزی<sup>۳</sup> کردی! مارا بارزدانی<sup>۴</sup> دارا!» وایشانرا نسوع رودها باشد، از بریط و طنبورونای، و آنچه بدان ماند. ونای<sup>۵</sup> ایشان دراز باشد مقدار دورش. <sup>۶</sup> و بر بظرا هشت<sup>۷</sup> رود بود و پهن باشد. و شراب ایشان از انگبین باشد. و رود بوقت سوختن مرده زنند و گویند: «ماشادی کنیم، که رحمت بروی همی فرود آید.» وایشانرا اسب اندک باشد و جامه ایشان پیراهن باشد و موزه دارند و کفش ایشان بر مثال موزه طبری باشد، که زنان طبرستان دارند. و معیشت ایشان، سخت فراخ نباشد، و سلاح ایشان که بدان حرب کنند، زوبین و سپرونیزه باشد. و رئیس ایشان تاج نهد و همه او را مطیع و منقاد باشند و رئیس [۳۷۷] مهتر را «سویت ملک» خوانند،<sup>۸</sup> و سونبیج<sup>۹</sup> خلیفت او را خوانند، و شهردار

۱ - گاورس، بفتح او، معرب جادرس، دانه‌یی شبیه به ارزن که بیشتر بکبوتران دهند

(برهان)

۲ - کفلیز: کفگیر (برهان)

۳ - هردو: این را نوری؟

۴ - هردو: مارا بارزدانی. شاید آنرا بارزدانی دار خوانند.

۵ - هردو: پای؟

۶ - رش: شرح آن چند صفحه قبل گذشت.

۷ - هردو: راهست؟

۸ - ابن رسته ۱۴۴: رئیس الرؤساء سهمونه سویت بلك. حدود. ۱۸۸، و پادشاه صقلاب را

بسموت؟ سویت خوانند. هوفی: وایشانرا رئیس است که او را سویت خوانند.

۹ - اصل، سویح بدون نقاط؛ ب: سویح؛ ابن رسته، سویح یا سویتج؛ مارکوارت سویتج

ابن رسته را با شوبانگی تطبیق میدهد. در حالیکه دیگران آنرا ازوپنت دانسته اند (تعلیقات

حدود ۴۳۵)

الملك اوراجراوت<sup>۱</sup> گویند. هر ماهی سه روز اندران شهر، روز بازار باشد، که همه چیزها اندرو بچویند و بفروشند.

وایشان حصار ساختن رسم دارند، هر تنی چند گرد آیند و حصار می کنند، که مجنریان بهر وقت برایشان تاختن آرند، وایشان را غارت کنند. و مجنریان بیایند، سقلاییان اندران حصارها شوند که ساخته باشند. و بیشتر مقام ایشان، اندر زمستان قلعها و حصارها باشد. و اندر تابستان به درختستان. وایشانرا برده بسیار باشد و اگر دزدی را بگیرند، همه مالش بستانند، و پس او را بکناره ولایت فرستند و آنجا عذابها کنندش. و اندر میان ایشان زنان رود. و اگر زنی مردی را دوست دارد بنزدیک او میشود. و چون دست بدو کند، اگر دوشیزه باشد او را بزنی کند، و اگر نباشد، او را بفروشد و بگوید: «اگر اندر تو فلاحی بودی، تو خویشتن را نگاه داشتی». و اگر زنی شوی دار زنا کند او را بکشند و عذر نپذیرند. و شراب و انگبین فراوان باشد ایشانرا. و مرد باشد که او را صدخم شراب انگبین باشد.

## اماروس

جزیره است که اندر بحر نهادست، و این جزیره سه روزه راه اندر سه روز راهست، و همه درختانست و بیسه. و زمین او بس نم دارد. چنانکه اگر پای بر نم نمی بچنید<sup>۲</sup> زمین از نم. وایشانرا ملکی است که او را خاقان روس گویند. و اندرین جزیره مقدار صد هزار مردم باشد. و همیشه این مردمان بغز و سقلاب روند اندر کشتی. و از سقلاییان بگیرند و برده [۳۷۸] کنند. و سوی خزران و بلکار برند و بفروشند. وایشانرا کشت و بزرا<sup>۳</sup> نباشد.

۱ - کذا در هردو. مینار سکی هم جراوت خوانده. ابن رسته، چرواب. حدود ۱۸۸: خرداب،

شهری بزرگست و مستقر پادشاست. عوفی: خرزان؟

۲ - ب: بچنید؟

۳ - هردو: و بدر؟

و کشت ایشان غارت<sup>۱</sup> سقلاب باشد. و چون فرزندی آیدشان شمشیر آخته پیش او بنهند و پدر گوید: «مرا از زروسیم و مال نیست که از بهر تو میراث مانم. این میراث تو است. خود ببلخ (؟) و خود بخور.»<sup>۲</sup> و بازرگانی ایشان سمور و سنجاب بود، و دیگر مویها. و ایشان مردمانی پاک جامه باشند و بردگان را نیکو دارند، و روا ندارند که هیچکس از ایشان بر غریب ستم کند. و اگر ستم کند ملامت کنندش،<sup>۴</sup> و انصاف غریب بستانند از وی.

و جامه اهل روس و سقلاب از کنب<sup>۳</sup> باشد، و مردمان ایشان دست بر نجن زرین دارند اندر دست. و اندرین جزیره<sup>۵</sup> شهرهای بزرگست. و اندر میان شمشیرهای سلیمانی فراوان باشد. و چون حرب کنند، همه یکدل باشند و خلاف نکنند یکدیگر را. خاصه بمشاهدت دشمن. و چون بر یکدیگر به دعوی پیش خاقان شوند، اگر بفرمان او آن دعوی فیصل شود، و الا بفرماید تا شمشیر بر شمشیرزنند، هر کدام رخنه شود، خداوند آن شمشیر را مظلالم<sup>۶</sup> باشد.

و ایشانرا طیبیان باشند، حکم ایشان بر ملوک ایشان روان باشد. و اگر طیبیی مردی راویازنی را بگیرد و رسن اندر گردن او افکنند، و از جای بیاویزد تا هلاک شود و [۳۷۹] گوید: «این فرمان ملکست» کس او را چیزی نگوید الا بدان رضاهند. و ملک ایشان از بازرگانان ده یک ستاند، و همیشه از ایشان صدگان و دویستگان<sup>۷</sup> بسقلاب آیند، و بقهر از ایشان نفقات ستانند تا آنجا باشند.

۱ - هردو: عادت؛ تصحیح حدسی است.

۲ - هردو: خود ببلخ و خود بخور؛ کلمه مورد شک نقطه ندارد. شاید بیاخ باشد بصیغه امر از

یاختن که بمعنی شمشیر از غلاف کشیدنست (برهان)

۳ - ب، و اگر ستم کندش و انصاف غریب؛

۴ - کتب بروزن ادب گیاهی که از آن رسن و کافن سازند، و درخت کتان (برهان)

۵ - ب، و اندر جزیره؛

۶ - اصل: شمشیر رحوطالم؛ ب، شمشیر را مظلالم؛

۷ - ب: دوستگان؛ و مراد از متن صدصد و دویست و صد است.

و از سقلاب بسیار مردمان آنجا شوند، و مرروسیان را بندگی کنند، تا از بندگی ایمن باشند. و شلوارها (ست) ایشانرا از صدرش، چون بپوشند بزانو کشند و آنجا ببندند. و از جامه های دواج دارند<sup>۱</sup> و کلاه نهند، اما همه بی وفا باشند، چنانکه اگر یکتن لجاجت رود، دویا سه تن بسلاح باوی بروند، تا او را نگاه دارند. و اگر یکدیگر را تنها یابند بکشند.

و چون مردی بزرگ را بکشند، از بهر او را گوری بکنند اندر زمین فراخ و بزرگ، چون خانه فراخ و همه جامه تن او (و) دست بر نجن<sup>۲</sup> و کوزاب وی<sup>۳</sup> و شراب و طعام و مال صامت با او بنهند، و زن او را زنده باوی اندر گور بنشانند، و سرگور بندند، تا زن خود بمیرد.

### سریر

اما ولایت سریر، از خزر تا آنجا دوازده فرسنگ است. اول اندر صحرا رود. پس کوهی بلند پیش آید و رودی، و سه روز برود، تا بقلعت ملک برسد، و این قلعت بر سر کوهی است چهار فرسنگ و دیوار او از سنگ. و مران ملک را دوتخت<sup>۴</sup> باشد: یکی زرین، و دیگری سیمین. بر تخت زرین او نشیند و بر سیمین [۳۸۰] ندیمان او. بیشتر از اهل آن قلعه ترسانند، و باقی اهل مملکت او کافرند. و این مملکت را بیست هزار قبیله و منده پست، و ایشانرا دهها ضیاع است. و ایشان شیرپرستند. و چون یکی از ایشان بمیرد او را بر جنازه نهند و بمیدانی بیرون برند، و سه روز آنجا بگذارند و همبران جنازه نهاده، پس روز سه دیگر بیابند سلاحها پوشیده از جوشن و زره، و سلاحهای دیگر برداشته، بر

۱ - دواج: بفتح اول لحاف (برهان)

۲ - دست بر نجن: زیور بند دست است که گره گویند.

۳ - هردو: کوزابوی. و مراد کوزه آب است.

۴ - ب، دوتخت یکی



گوشه میدان بیستند و نیزه‌ها راست کنند<sup>۱</sup> و تیربرکمان نهند، و شمشیرها بکشند، و بر آن مرده حمله آرند، اما طعن نکنند. و چنین گویند: که سبب این آن بود که مردی از ایشان بمرد و او را بگور<sup>۲</sup> کردند، و چون روز سه دیگر بود از گور برآمد. و چون از وی پرسیدند گفت: حال از من غائب شده بود، شما مرا بگور کردید. پس جان اندر گور بنزدیک من باز آمد برخاستم، و بیرون آمدم. اکنون چون کسی از ایشان بمیرد، او را سه روز بگور نکنند. و پس او را به نیزه و تیر و شمشیر پتسانند، اگر زنده باشد خود برخیزد. و اگر نباشد بگور کنند او را. و این رسم بمانده است.

و ملک ایشانرا آواز<sup>۳</sup> خوانند. و بر راست سریر ولایتی است که آنرا جندان<sup>۴</sup> گویند. و این مردمان جندان<sup>۵</sup> سه دین دارند. چون روز آدینه باشد بمسلمانان بمسجد آدینه آیند، و نماز آدینه بکنند و باز گردند [۳۸۱] و چون شنبه باشد اندر کلیسا آیند و باتر سایان<sup>۵</sup> برسم ایشان پرستش کنند. و (اگر کسی از ایشان پرسد که چرا چنین کنید) گویند این هر سه فریق مخالف یکدیگرند، و هر کس همی گوید: که حق بدست منست، پس ما با هر سه فریق موافقت می کنیم، مگر حق را اندران بایم.

۱ - در اصل نیم صفحه آسیب دیده خواننده نمیشود. ب، کردند؟ تبدیل متن حدسیست.

۲ - ب، در گور.

۳ - کذا در هر دو. مینار سکی این مردم را با او ار داغستان تطبیق میدهد. و سریر راهم نام اصلی این سرزمین نداند، بلکه اعراب آنرا از نام صاحب السریر گرفته اند (تعلیقات حدود ۴۴۶)

۴ - کذا در هر دو؛ در حدود ۱۹۲ خندان است. ابن رسته، خیزان؟ مسعودی، جیران. بلاذری؛ خیزان. مینار سکی شکل صحیح کلمه را خمداق می شمارد و بقول داو هسون و مارکو ارت تمسک میکند (تعلیقات حدود ۴۴۸)

۵ - ب، و باز تر سایان؟

و به ده فرسنگی سریر<sup>۱</sup> درختی هست،<sup>۲</sup> که هیچ بر ندارد، و هر چهارشنبه مردمان این شهر بیایند و از هر میوه بیارند و بر آن درخت بیایزند، پس او را سجده کنند، و آنجا قربانیها کنند.

## اللان<sup>۳</sup>

از سریر بیرون رود سه روز اندر کوهها و مرغزارها همی رود تا باللان رسد، و ملک اللان ترساست و همه اهل مملکت او کافراند، بت پرستند، و از سرحد اوده روزی رود میان درختان و جویها و جایهای خورم، تا بقلمه رسد، که او را باب اللان گویند، و او بر سر کوهی نهاده است، و زیر این کوه راه راست. و همه گرد برگرد او کوههای بلند است، و هزار مرد است که به نیابت<sup>۴</sup> این قلعه را پاس دارند بشب و روز بر طریق نیابت.

## چگل و ترکشی<sup>۵</sup>

اما راه چگل و ترکشی، چون از نوکت بروی، سوی بنجیکت باید شد، دهقان

۱ - هر دو؛ عمریر؟

۲ - ب، درختی است؟

۳ - جای این عنوان در هر دو سپید است. الان یا اللان مغرب بقول البیرونی در تحدید الاماکن مردمی اند که از بین خوارزم و جرجان بسواحل خزر رفته اند و زبان ایشان هم مرکب از خوارزمی و بجنایست. پس الانها برکناره شرقی بحیره کسپین ساکنند و فردوسی هم از دزالانان ذکری دارد (۱۱۵۰۱) در ترکمنی قزل الان نام دیوار است (تعلیقات حدود ۴۸۱)

۴ - در ب نقاط ندارد.

۵ - جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است. چگل در ادبیات دری به حسن و زیبایی

خوبان آنجا شهرت دارد.

بنجیکت را کولبقار<sup>۱</sup> گویند و از آنجا هشت هزار مرد بیرون آید و دهیست پیوسته آن اوزکت<sup>۲</sup> گویند، و او را دهقان دیگر است، برچپ این ده سه دهست، و میان او و میان این است که او را سویاب<sup>۳</sup> گویند و دهقان [۳۸۲] او برادر یبغو<sup>۴</sup> باشد، یا کس او، و با وی پانصد سوار برنشینند، و آن ده بکوه نزدیکست. دودبگرده را خوتکیال<sup>۵</sup> گویند، و او بریک فرسنگی این دهست و از آنجا پنج هزار مرد<sup>۶</sup> بیرون آیند، و دهقان او را یغلیلا<sup>۷</sup> گویند، و او ترکی است و بر صحرای باشد. و سه دیگرده رادلوغ<sup>۸</sup> گویند و این خوردتر است، از مقدار سیصدتن بیرون آید. و این ده هم بکوه نزدیکست، و ترکان بدین کوه تقرب کنند و بدین کوه سوگند خورند.<sup>۹</sup> و چنین گویند که این جای رب العزت است تعالی الله عما یقولون.<sup>۱۰</sup> و چون ازین عقبه<sup>۱۱</sup> بگذری برچپ او ولایت ترکستانست از

۱ - کذا در هر دو نسخه. مجمل ۴۲۱، کول نقاش.

۲ - ب: زکت؛ در حدود ۸۲ گوید، اوزکت دهست برراکوه نهاده، آبادان و پادشایی

جینوی.

۳ - هر دو، سویات؛ در حدود ۸۴ سویاب دهیست از ناحیت تخس.

۴ - یغو؛

۵ - درب: حرف سوم در اصل یاء نقاط ندارد، مینارسکی خوتکیال و جوتکیال خوانده است.

مجمل ۴۲۱، حورکتال.

۶ - ب: مردم

۷ - ب: حرف اول بی نقطه است. مجمل ۴۲۱، مغلیلا.

۸ - مینارسکی این نام را دلوغج خوانده است، حال آنکه در هر دو نسخه مانند

متن است.

۹ - ب: و تقرب کنند ترکان بدین کوه و سوگند خورند بدین کوه و چنین.

۱۰ - آیت قرآن است. بنی اسرائیل ۴۲: سبحانه و تعالی اعما یقولون یعنی پاکست و

بلند است از آنچه گویند.

۱۱ - عقبه، کوتل.

تخسیان<sup>۱</sup> و ارمان<sup>۲</sup>، و آنجا دهیست که آنرا سویان گویند میان اوزکت و ارمان. و از آنجا بیست هزار مرد بیرون آید.<sup>۳</sup>

و بدان نزدیکی دهیست که آنرا بیگلغ<sup>۴</sup> گویند و برادر جویبه<sup>۵</sup> باشد اندرین ده. و چون وی برنشینند با وی پانصد مرد برنشینند. و اگر حاجت افتد او را، سه هزار سوار برنشینند با او از حوالی<sup>۶</sup> این ده. و دهقان او را «بدان سانکو» گویند و اصل او از آنجاست.<sup>۷</sup> و از آنجا هفت هزار مرد بیرون آید، و نزدیک آن عقبه آبتست، چون از آنجا بگذری ترکان چگلی آیند و خیمه‌ها و خرگاهها ایشان آید.

این بود تمامی<sup>۸</sup> معارف ترکان که یافته شد، بعضی از مسالك و ممالك جیهانی<sup>۹</sup> و بعضی از توضیح الدنيا،<sup>۱۰</sup> و بعضی از کتاب عبیدالله خردادبه<sup>۱۱</sup> و بعضی [۳۸۳] از هر جای

۱ - ر: حدود ۸۴ و تملیقات مینارسکی ۳۵۰، ب: بخسیان؛

۲ - در حدود ۱۰۷ شهر ارمان از کشانی ماوراءالنهر است.

۳ - در اصل این کلمات بزحمت خوانده شد آب رسیدگی دارد. ب، و آنجا دهیست هزار مرد بیرون آید؛

۴ - ب: حرف اول نقطه ندارد. حدود ۸۴ بیک لیغ دهیست بزرگ از ناحیت تخس، مینارسکی اصل این نام رایغ لیغ سغدی میداند.

۵ - هر دو، جنوبه؛ ولی صحیح آن همون یبنو = جینو = جویبه است.

۶ - هر دو، تا آواز حوالی؛

۷ - هر دو، از آنجا راست؛ تصحیح حدسی است.

۸ - ب: بود معارف

۹ - هر دو، جهانی؛ که صحیح آن جیهانی است و شرح آن گذشت. این کتاب که در ۷ جلد

بود اکنون موجود نیست و از بین رفته است، و مؤلف آن ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی (حدود

۳۶۵ هـ) وزیر نامور سامانیانست.

۱۰ - اصل، توضیح الدنيا؛ ب، توضیح الدنيا؛ مینارسکی توضیح الدنيا را برای کتاب

اینجا بیاوردم، و شاید بود که بجز ازین ایشان را قبیله هاست. اما اخبار ایشان یافته نشد، تا معدور شمرند.

## باب هژدهم<sup>۱</sup>

### اندر معارف رومیان

بدانکه روم مملکتی عظیم است و دههای بسیار. و رومیان مردمانی<sup>۲</sup> هوشیار باشند و بزرگ دانش و ملت ایشان ترسا. و ازدیار روم از روزگار قدیم تا بدین غایت، حکماء و فیلسوفان بسیار بودند و کتب بسیار تألیف کرده اند<sup>۳</sup> و خاصه اندر علم طب و طبایع. کرکیس: ۴ بر رسم ارطکسر کسس<sup>۵</sup> رفت و از بی نظامی نیندیشید و نسب<sup>۶</sup> (؟)

۱ - هر دو، باب بیست و هفتم؛ به سلسله اعداد سابق ابواب درینجا عدد ۱۸ نوشته شد. این باب در هر دو نسخه سهواً در دو جای نسخ خطی به دو حصه آورده شده. این حصه اول و آغاز است که در ورق ۳۰ ب بعد از جدول خلفاء عباسیه آمده، و حصه دوم آن که بجایش اشاره خواهد شد، در هر دو نسخه در ختم احوال غزنویان نوشته شده، و در نسخه اصل کسی بر حاشیه چنین نگاشته، «اینجا افتاده» من هر دو حصه مقطوع را در یک باب آوردم، و در بین این دو حصه باب، مطالبی از بین رفته است

۲ - ب: مردمانی؟

۳ - ب: کردند.

۴ - ب: کرکیس؟

۵ - اصل، کشش؛ ب: کسس؟

۶ - کذا در هر دو؛

جغرافی با تعجب می بیند و با احتمال گوید که شاید ربع الدنيا باشد (مقدمه تحقیقات حدود) چون توضیح و تواضع هر دو نام کتاب شده نمی تواند، در متن توضیح الدینا نوشتم، ولی شرحی در باره این کتاب و مؤلف آن بنظر نیامد، کتاب دیگری بنام ربع الدنيا در دست گردیزی بود که ذکر آن در در صفحه (۲۵۶) گذشت.

۱۱ - هر دو: عبدالله خردادبه؛ نام صحیحش ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خردادبه متوفی حدود ۳۰۰ هـ. است و کتابش المسالك والممالك در سنه ۱۷۸۹ م در لیدن بوسی و تصحیح دی غوجی طبع شده است.

بدان و خواسته کرد و روی بطرب و شادی آورد، هیچگونه از عاقبت نیندیشید، تا که<sup>۱</sup> کهتران او بروی بیرون آمدند<sup>۲</sup> و او را بکشند و کار او بسر آمد.

صفریاقوس<sup>۳</sup>: و چون صفریاقوس<sup>۴</sup> بنشست باول حال<sup>۵</sup> متحیر بود، و از آل معاملات که با کرکیس<sup>۶</sup> کرده بودند هراسان بود. و چون از پادشاهی اوده سال گذشت، دست او بر عمارت برد، و ولایت را آبادان کرد، و چون بیست سال از پادشاهی، او بگذشت سیاستها<sup>۷</sup> نهاد و گردن کشان رامالش داد و بسیار بدان و متمردان راقهر کرد.

دارنوش: چون دارنوش بپادشاهی بنشست، ولایتی آبادان دید، نیز نیندیشید و پشت<sup>۸</sup> بمملکت آورد، و تیمار آن نداشت. و اندیشه آن نکشید، تا همه ولایتش از دست بشد، و دشمنان بروی بیرون آمدند، و بروی قهرها کردند و بدورنجا رسانیدند، تا او منیب<sup>۹</sup> گشت، و ولایت از دست او بشد.

ارطکسر کسس<sup>۱۰</sup>: که او را اردشیر خوانند. و افلاطون بروزگار او بیرون آمد،<sup>۱۱</sup>

۱ - هردو، نام کهتران؟

۲ - هردو، آوردند.

۳ - اصل، نقاط ندارد.

۴ - اصل، نقاط ندارد.

۵ - ب، بادل منحرف؟

۶ - ب، کرکیس؟

۷ - ب، سیاسها؟

۸ - ب، پست؟

۹ - منیب؛ باز گردنده بسوی خدا (منتخب)

۱۰ - کذا در اصل؛ ب، درطکسر کسس؛ این ندیم گوید، عرف فلاطون و شهرامره فی ایام

ارطحشاشت المعروف بالطویل الید (الفهرست ابن ندیم ۳۴۴)

۱۱ - هردو، آمدند

که کتاب دعایم<sup>۱</sup> کرده است، و او بیدار افلاطون شد و مالی عظیم، افلاطون را بخشید و او نپذیرفت.

اوخوش بن<sup>۲</sup> اردشیر: این اوخوش مردی علم دوست بود (۳۸۴) بود، و اهل علم را بزرگ داشتی و همیشه حکیمی پیش او بودی، و کتابی پیش او بودی، که اندرو همی نگریستی، و هرگز از عالمی و کتابی خالی نبودی. و چون عمر او به آخر رسید مرارین<sup>۳</sup> (را) ولیعهد کرد.

ارسین بن اوخوش<sup>۴</sup>: چون ارسین بپادشاهی بنشست هم<sup>۵</sup> بر رسم پدر رفت، و علمارا بر خویش نزدیک و دوست داشتی اهل علم را، و همیشه مناظره کلام و جدال فرمودی. پس خویش و مال بسیار اندر وجه کتب و اهل علم صرف کرد.

دارابن دارابن دارا: سخت متکبر بود، و کس رازهره نبود، که تا او نفرمودی، پیش او<sup>۶</sup> سخن گفتی، اما او در حرب اسکندر کشته شد، و بکشتن او خاندان ملوک عجم ویران گشت و مملکت از پارسیان بشد و با اسکندر رسید. و روزگار اسکندریان آمد و ایشان جهان بگرفتند و ملوک طوایف آمدند و همیداشتند تا روزگار اردشیرین بابک بن ساسان.

۱ - ب، دعالم؛ ولی دعایم جمع دعامه بمعنی پایه تخت و ستون عمارت است (غیاث)

۲ - ب، اوخوش و اوخوس؟

۳ - ب، ارسین.

۴ - هردو، وحوس؟

۵ - هردو، بد؟

۶ - ب، او ندارد.

## اخبار اسکندریان و بطالسه<sup>۲</sup> اندر روزگار او

چون روزگار پارسیان و قبطیان و بنی اسرائیل بگذشت و ذوالقرنین مردار را قهر کرد، و اورا هزیمت کرد. پس وزیر دارا و امیر فرس بسگالیدند: که چون فرصت یابند دارا را بکشند و سر او پیش ذوالقرنین برند، تا ایشانرا بپذیرد، و بدان خدمت که کرده باشند، پاداش کند، و بدین ترتیب با دارا همیرفتند، تا وی فرود آمد و بخفت. ایشان هردو فراز آمدند، و سراو ببریدند و پیش ذوالقرنین آمدند. و چون ایشانرا بدید پیرسید: که شما از آنوی چه شغل داشتید؟ گفتند: یکی وزیر او بود و یکی صاحب شرط او<sup>۳</sup>. گفت: با او وفا نکردید، بامن هم نکنید! پس بفرمود، تا پوست هردو بپایه بختند<sup>۴</sup>، و بردارشان کردند و تیرباران کردند، و بفرمود تاندا کنند: که این جزای آنکس است که برخداوند [۳۸۵] خویش بیوفائی کند.»

ذوالقرنین:

او را سکندر خواندندی، و نام او اخشنده<sup>۶</sup> روس ابن فیلقوس بن مصوبر<sup>۷</sup>،

۱ - اصل: اخبار بن سکندریان؛ ب، مانند متن.

۲ - هردو؛ بطالیه؛ ولی بقرار آثار الباقیه و سنی ملوک الارض و غیره کتب عربی بطالسه

صحیحست که مراد از آن سلسله بطلمیوسیه مقدونیه یونان باشد (آثار ۹۲)

۳ - هردو صاحب اوشط؛ تصحیح متن حدسی است.

۴ - بپایه بختند؛ کشیدند.

۵ - هردو؛ و بردارشان؛ تصحیح متن حدسی است.

۶ - کذا در اصل؛ ب، اخشنده؛ آثار الباقیه ۴۰۴ طرکس

۷ - مسعودی در مروج الذهب (۲۴۵۱) این نسب را چنین نوشته: اسکندر بن فیلیس بن مصریم بن هرمس بن هردوس بن میطون بن رومی بن نویط بن نوفیل بن رومی بن اصفربن الیغز بن عیص بن اسحق بن ابراهیم. آثار الباقیه ۴۰۴: فیلیس بن مضر بن هرمس بن هرمس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن سوخون بن رومی بن بن نط بن نوفیل بن رومی بن اصفربن الیغز بن العیص بن اسحق بن ابراهیم.

بن هرمس، بن هردوس، بن روم بن لطی بن لوئان بن یافث بن سرجون<sup>۱</sup> بن رومیه بن بریط بن نو فل بن رومی بن الاصفربن البعر<sup>۲</sup> بن العیص<sup>۳</sup> بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام. و اندر اخبار عجم چنانست که نسب او از عجم بود، و او پسر دارا بن بهمن بن اسفندیار بود، و مادر او دختر فیلقوس بود، و سبب آن بود: که چون دارا دختر فیلقوس را بیاورد، و با وی نزدیکی کرد، از دهن آن زن بوی ناخوش آمد، دارا پزشکانرا<sup>۴</sup> فرمود تا آنرا علاج کردند، تا آن نگهت از وی بشد، و هر چند چنان بود، آن غصه از دل دارا بیرون نشد، پس او را بخانه پدرش فیلقوس باز فرستاد، او حامله بود، و بخانه پدر او را پسر آمد، پدرش ننگ داشته، که گفتی این پسر ملک عجم است. پس نسبت او بخویشتن کرد، و چون روزگار فیلقوس بگذشت، و اسکندر بجای او بنشست، همت او را نگذاشت<sup>۵</sup>، که بپادشاهی مقدونیا<sup>۶</sup> اقتصار کردی. پس بنگریست از همه ملوک زمین هیچکس بزرگتر (از) دارا نبود. و دارا را هر سال از روم هزار خایه<sup>۷</sup> زرین آوردندی هر یکی صد مثقال. و این خراج روم بود که بدو دادندی.

چون اسکندر بپادشاهی بنشست، دارا بتقاضای خراج کس فرستاد. ذوالقرنین نداد و گفت: «مرغی که خایه زرین آوردی بمرد. اکنون جز شمشیر نتوان ستد از ما.» و رسول بازگشت و بگفت. دارا مردی بزرگ بود، ندانست که اندر همه جهان کسی باشد که این دلیری تواند کرد (و) بر روی او تواند آورد. در وقت نامه نوشت با اسکندر، که

۱ - ب: سرجون؛ مسعودی سرجون؛ آثار، سوخون.

۲ - در اصل ب نقطه ندارد. مسعودی الیغز.

۳ - اصل: العیص؛ ب: البعص؛ مسعودی و دیگران: العیص.

۴ - هردو؛ پزشکان؛ تصحیح متن بقرینه علاج است.

۵ - ب، بگذاشت؛

۶ - اصل: قندوها؛ فتدو نیا؛

۷ - خایه؛ تخم مرغ.

«ساخته باش حرب مرا.» و تارسول دارا فراز رسید،<sup>۱</sup> ذوالقرنین همه [۳۸۶] کار ساخته بود، در وقت از روم برفت، و پذیره<sup>۲</sup> دارا آمد. و چون دارا بشنید که وی آمد، بفرمود تا لشکر او آنچه حاضر بودند، روی بحرب اسکندر نهادند.

چون بحرب بپیوستند، پس روزگاری نشد که از اسکندر دارا هزیمت کرد، و هم اندران وقت سردار را پیش اسکندر آوردند و یکبارگی مملکت عجم او را شد. چون عجم<sup>۳</sup> راقهر کرد، نیز قصد روم نکرد، و همبران جمله روی به ماوراءالنهر و ترکستان نهاد و آن دیار را بگرفت، تا چین و ماچین. و از آنجا روی به هندوستان آورد، و همه هندوستان بگرفت، و بهر جای که روی بنهاد، باظفر و فیروزی باز آمد، و همه پادشاهان روی زمین رامسخر خویش گردانید باندک روزگار. حکیم ارسطاطالیس بروزگار او بود، کتاب منطق ساخت و تصنیفها بسیار کرد از اصول طب و کلام. این ارسطاطالیس وزیر سکندر بود، و هر چه کرد، به اشاره او کرد، و بسیاری رسمهائ نیکو نهاد. و چون باقصای ترکستان مردمان، پیش او آمدند از یاجوج و ماجوج بنالیدند. پس سدی بساخت که تا امروز برجاست و شر<sup>۴</sup> یا جوج و ماجوج از همه جهان بریده شد. و به کالف<sup>۵</sup> برجیحون پل نهاد و از آنجا رباط کرد و پارس و ایران و هندوستان و شام و حجاز و زنج و حبش و مغرب و اندلس، و چین و ماچین بگرفت، و آخر اندر عز و ناز بمرد. و تابوت او با سکندریه آوردند.

اولاعوس بطلمیوس:

ابتداء تاریخ اسکندر از پادشاهی اولاعوس نهادند. و از مملکت اوسیزده سال

۱ - ب: رسد؛

۲ - هردو: بدیره؛

۳ - ب، را - ندارد.

۴ - هردو: ستر؛

۵ - کالف: شهری بود بر کنار راست آمو در مقابل آمل. (مراصد)

گذشته بود که تاریخ اسکندر نهادند.

فیلافلیس بطلمیوس:

چون فیلافلیس پادشاهی بنشست و بیست و چهار سال از ملک او بگذشت، اشک بیرون آمد از کوه پایه. و پادشاهی ایران بگرفت و قوم او را اشکانی نام کردند [۳۸۷] که ایشانرا ملوک طوائف خوانند. و اندران وقت که او بنشست، جهودانرا مصریان بندگی فرمودند، و مرجهودان را از دست مصریان بستند و آزاد کرد.

بطلمیوس اورحاطلیس:

چون اورحاطلیس پادشاهی بنشست بمصر، کارها را برسم دیگران همیراند، و بسیار کس را از مملکت قهر کرد، و ایطیاخوش<sup>۲</sup> بزرگ که ملک شام بود و از آن عراق، بطاعت وی اندر آمد: و هر سال هزار بدره درم، بفرمان او به رومیه بفرستادی.

فیلوناطر بطلمیوس:

چون فیلوناطر پادشاهی بنشست، ایطیاخوش<sup>۳</sup> بزرگ لشکر جمع کرد، و روی بحرب او نهاد، و بر فیلوناطر غلبه کرد، و جهودان را از دست او بستند.

افیقالس بطلمیوس:

چون افیقالس به مملکت بنشست، اول کاری قصد ایطیاخوش<sup>۵</sup> بزرگ کرد، و لشکر کشید، و ایطیاخوش را هزیمت کرد، و هر چه از ولایت او ستده بود<sup>۶</sup> از وی بازستد، و او را مقهور کرد، و ولایت شام بگرفت، و همه قوم ایطیاخوش رامستأصل گردانید، و

۱ - ب: نقطه ندارد.

۲ - ب: ایطیاخوش.

۳ - ب: ایطیاخوش.

۴ - در اصل نقاط ندارد. ب: افیقالس.

۵ - ب: ایطیاخوش.

۶ - هردو: ستد بود؛

از ولایت بیرون کرد.

فیلمونظر بطلمیوس:

چون فیلمونظر<sup>۱</sup> به مملکت بنشست، جهان آرمیده بود، شهرانطاکیه بنا کرد، و اوراسمونی خواندندی، مردی مبارز بود، و اهل علم رادوست داشتی، و همیشه با اهل علم صحبت کردی و بی اشاره ایشان هیچ کار نکردی.

الوحاطیس بطلمیوس:

این الوحاطیس هم بروزگار ایطیاخوش بود، بر جهودان لازم (کرد) تا از ملت خویش باز داشته (آیند) و ملت جهودی را باطل کرد. ریشانش را بعنف فرمود: تا از دین جهودی بازگشتند، هر که بازنگشت آنکس را عقوبت‌ها کرد و رنجها نمود، تا بسیار مردم اندران هلاک شدند . . . . . [۳۸۸]

. . . . .  
 . . . علم بهر کس رغبت کردند، و بیساختند<sup>۲</sup> از بهر ثبات علم را تا ناپدید نشود. و چون بقراط بیرون آمد (و) بمرد، او را شاگردان ماندند. و از فرزندان اسقلیبیوس: چون ثاسلوس و دراقن و مایا ارسیا دختر او<sup>۳</sup> و از دیگر شاگردان چون:

۱ - ب، فیلمونظر؛

۲ - چون دو حصه این باب در هر دو نسخه از هم دیگر جدا نوشته شده است و حصه‌یی که بعد ازین می‌آید در پایان احوال غزنویان آمده، و درین بین این مبحث منطوعست پس درینجا نقاط گذاشتیم، و بعد ازین آنچه در هر دو نسخه از پایان این باب باقی مانده نوشتیم، و ظاهر است که یک حصه مهم درینجا ضایع شده است.

۳ - ب، بهاموخت؛

۴ - هر دو، و از فرزندان اسقلیبیوس چون قناسلوس و دراقن و مالانادارسن دختر او. و ظاهر است که در متن اصل دست‌برده و آنرا مشوش ساخته‌اند. اسقلیبیوس ثانی استاد بقراط بود (بفهرست ۴۰۰ - قفطی ۶۶) و هم اوسه خلف از صلب خود گذاشت، ثاسلوس - دراقن - مایا ارسیا (ماناریسا) دختر (همین دو کتاب) خود بقراط HIPPOCRATE در جزیره کوس COS در حدود ۴۶۰ ق، م، زاد، و در حدود ۳۷۷ ق، م، درگذشت.

بقراط بن ثاسلوس<sup>۱</sup> و بقراط بن دراقن<sup>۲</sup> و لاذن<sup>۳</sup> و ماسرجس<sup>۴</sup> و مکسانوس<sup>۵</sup> و فولوس<sup>۶</sup>، که بهترین و بزرگوارترین شاگردان او بود. مانیسون، واسطاس<sup>۷</sup> و ساوری<sup>۸</sup> و غورس<sup>۹</sup> و سنبلقیوس<sup>۱۰</sup> و ثائالس<sup>۱۱</sup> و علم طب اندر میان این طایفه بود، تاجالینوس. و طبیبانی که اندر فترت بقراط و جالینوس بودند، سنبلقیوس<sup>۱۲</sup> طبیب بود، که کتب بقراط را تفسیر کرد. و انقیلاوس<sup>۱۳</sup> و مولوقس<sup>۱۴</sup> و ارسطراطس قیاسی<sup>۱۵</sup> [۳۸۹] و

۱ - هر دو، بقراط بن ماسلوس؛ ولی بقراط بن ثاسلوس نواسه بقراط بود (الفهرست ۴۰۰ -

قفطی ۶۶)

۲ - هر دو، بقراط بن دارقن؛ بقراط بن دراقن هم نواسه بقراط بود (همین دو کتاب)

۳ - هر دو، لادز؛ در هر دو کتاب مذکور، لاذن.

۴ - اصل، ماسرخس؛ ب: ماخس؛ در هر دو کتاب مذکور، ماسرجس.

۵ - هر دو، مندسا لوس؛ که در الفهرست مکسانوس است.

۶ - هر دو، لولونس، که در دو منبع مذکور فولوس است.

۷ - هر دو، اسطا؛ در دو منبع مذکور، اسطاط غورس، که در قفطی یکنفر، و در الفهرست اسطاط

و غورث دو نفر شمرده‌اند.

۸ - هر دو، مادری؛ در قفطی و الفهرست، ساوری.

۹ - هر دو، عوس. الفهرست، غورس.

۱۰ - هر دو، نبلیقوس؛ قفطی و الفهرست، سنبلقیوس.

۱۱ - هر دو، مانالاس؛ الفهرست: ثائالس.

۱۲ - هر دو، سبلقوس؛

۱۳ - هر دو، القلیلاوس؛ در الفهرست (ص ۴۰۷) انقیلاوس.

۱۴ - هر دو، لوقس؛ الفهرست (ص ۳۹۹) مولوقس.

۱۵ - هر دو، فناسی؛ الفهرست و قفطی: ارسطراطس الثانی القیاسی.

غالوس<sup>۱</sup> و مثرودیطوس خداوند عقاقیر، و سنطالیس<sup>۲</sup> مفسر کتاب بقراط، و ماینوس<sup>۳</sup> و غوروس و مینس<sup>۴</sup> و اندر و ماخس و اوارس<sup>۵</sup> و سوناخس و روفس<sup>۶</sup> مهره (؟) و ماذا موموس<sup>۷</sup> و ارسینجانس<sup>۸</sup> و ماسقوریدوس<sup>۹</sup> و طیماوس<sup>۱۰</sup> و ثبادریطوس، که او را موهبة الله گفتندی و معجون بر نام اوست. و مسیناوس<sup>۱۱</sup> که علم طب او کشاد، و مارس کوئی (؟)

و چون جالینوس بیرون آمد، اندر کتب اوایل<sup>۱۲</sup> بنگریست، و بسیار سخن متناقض دید اندران کتابها، پس احتیاط کرد، و همه کتابها باستقصاء فرود نگریست. و هر چه متناقض بود بسوخت. و آن طریق را باطل کرد. و او را شاگردان بودند چون افریطی و افاموس و حاربکسالس و ارسالوس و مارنقوس و فاقوتوس و ماریس و مرعالیس و هر مس

۱ - هردو، عاکوس؛ الفهرست (ص ۳۹۹) غالوس.

۲ - هردو، سیفالیس؛ در الفهرست ۴۰۱ سطلالیس یکی از مفسران کتب بقراط است.

۳ - هردو؛ مایناس؛ شاید ماینوس الفهرست.

۴ - هردو، عولس و منیش. الفهرست ۳۹۹، غوروس و مینس. یا غوریس.

۵ - هردو، ایواس؛ الفهرست ۴۰۷، اوارس مؤلف کتاب علل مهلکه،

۶ - روفس از شهر افسس و پیشرو طب بود (الفهرست ۴۰۵)

۷ - اصل: امولونوس؛ ب، امولونوس؛ غالباً ماذا موموس الفهرست ۳۹۹.

۸ - هردو؛ اوحابس؛ الفهرست ۴۰۷، ارسینجانس مؤلف کتاب طبعة الانسان.

۹ - هردو؛ ماسقوریدوس؛ غالباً دیسقوریدوس عین زربی مؤلف کتاب الحشایش (الفهرست

(۴۰۷)

۱۰ - هردو، طمارس، که غالباً طیماوس فلسطینی باشد. (الفهرست ۴۰۱)

۱۱ - هردو، مسلیساوس؛ که صحیح آن مسیناوس از اطباء قدیم باشد (الفهرست ۳۹۹)

۱۲ - هردو، از امل؛

طیبیب. و نه لاس و حاحوقا و کلمالس و فلس حلقوری<sup>۱</sup> که بیماری صعب را علاج کردی، و هرگز او (را) خطانیفتادی.

و دیمقراطیس و بطلمیوس طیبیب و مادفس و سادرلوس که او را ساهر لقب بود. و بلاذیوس<sup>۲</sup> مفسر کتاب بقراط و فلاذ قطورلی بود طیبیب<sup>۳</sup> که جالینوس از وی بسیار داروها آموخت، خاصه چیزهایی که مرزنان را بکار آید. و دیوجانس طیبیب، و اسلیمس کحال، و اسفلساس<sup>۴</sup> بلادری (؟) و بقراط گوارشی<sup>۵</sup> و طبیبانی که میان جالینوس و سحیح حنین<sup>۶</sup> چون اصطفن<sup>۷</sup> اسکندرانی، و جاسیوس<sup>۸</sup> و انقیلاوس<sup>۹</sup> و مارینوس<sup>۱۰</sup>. این هر چهار اسکندرانیان بودند، که کتب جالینوس را تفسیر کردند، و بعضی مختصر کردند. و بعضی را شرح کردند.<sup>۱۱</sup>

۱ - این نامهای شاگردان جالینوس از هر دو نسخه عیناً نقل افتاد، و تصحیح آن ممکن نشد. در عیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف احمد بن القاسم مشهور به ابن ابی اصیبه طبع مصر ۱۲۹۹ ه. گوید که کتب شانزده گانه جالینوس را هفت نفر اطباء اسکندرانی فراهم آورده و تفسیر کردند و آن هفت نفر عبارتند از اصطفن - جاسیوس - ثاودوسیوس - اکیلاوس - انقیلاوس - فلاذیوس یحیی نحوی (ج ۱ - ص ۱۰۳)

۲ - قفطی ۶۷، بلاذیوس.

۳ - هردو، طیه؛

۴ - هردو، کوارسی؛

۵ - هردو، حنین؛

۶ - هردو، افطن؛

۷ - هردو، جاسیوس؛

۸ - هردو، امینلاس؛

۹ - هردو، سانیوس؛

۱۰ - ابن ابی اصیبه گوید ۱۰۳۱: فاما الاطباء المشهورون من بعد وفاة جالینوس و قریباً منه فمنهم: اصطفن الاسکندرانی و انقیلاوس الاسکندرانی و جاسیوس الاسکندرانی و مارینوس الاسکندرانی. و هؤلاء الاربعة هم ممن فسر کتب جالینوس و جمعها الخ.



وطیماوس<sup>۱</sup> طرسوسی و سیمری که او (را) هلالی خوانندی،<sup>۲</sup> زیرا که همه روز اندر خانه بتألیف کتب مشغول بودی و بیرون نیامدی. و اریباسیوس [۳۹۰] خداوند کناش،<sup>۳</sup> و فولش خداوند کناش ثریا<sup>۴</sup> و دیاسقوریدوس<sup>۵</sup> کحال، و اریباسیوس القوابلی<sup>۶</sup> که علت‌های زنان نیکو دانست، و افرونیطس اسکندرانی<sup>۷</sup> و طبیبانی که از عهد اسحاق حنین<sup>۸</sup> بودند تا بدین غایت، چون ثابت قره‌الحرانی<sup>۹</sup> و یوحنا بن سرافیون<sup>۱۰</sup> و سابور بن

۱ - هر دو؛ طماوسی؛ ابن ابی اصیبعه؛ طیماوس الطرسوسی

۲ - ابن ابی اصیبعه؛ و سیمری الملقب بالهلال.

۳ - هر دو؛ ارماسوس خداوند کناش؛ ابن ابی اصیبعه؛ و اریباسیوس صاحب الکنانیش. قفطی؛ اریباسیوس اسکندرانی یعرف بصاحب الکنانیش (ص ۴۲) و کناشه بضمه اول و نون مشدد دفترست که در آن یادداشت‌های مفید و نوادر نوشته شود، و یا بمعنی اصولی است که از آن فروغ بر آرند (المنجد)

۴ - هر دو؛ قولس؛ که صحیح آن فولس الاجانیطی (عیون ۱۰۳۱) یا فولیس القوابلی است

(قفطی ۱۷۲) و کناش ثریا در علاج اطفال و زنان بود.

۵ - هر دو؛ یاسقوریدوس؛ که در عیون (۱۰۳۱) دیاسقوریدوس و در قفطی (ص ۱۲۶) دیسقوریدس نخستین کحال است.

۶ - هر دو؛ ارسالوس القوابلی؛ عیون؛ اریباسیوس القوابلی، لقب بذلك لانه كان ماهراً بمعرفة

احوال النساء (ص ۱۰۳ ج ۱)

۷ - هر دو؛ افروستین و اسکندرانی؛ عیون، ۱۰۳۱؛ افرونیطس اسکندرانی.

۸ - هر دو؛ چنین؛ ولی اسحاق بن حنین العبادی نصرانی از اطبای معروف دوره خلفاء

عباسی است متوفی در شهر ربیع الاول ۲۹۸ هـ. مؤلف کتب زیاد در طب و تاریخ اطباء (قفطی ۵۷)

۹ - اصل، الحرابی؛ ب: الجرابی ابوالحسن ثابت بن قره‌الحرانی منسوب به حران از اطباء و

مؤلفان معروف متولد حران در ۲۱۱ هـ. و متوفی در ۲۸۸ هـ. است، و کتب فراوان در طب و فلسفه و ریاضی

داند و به دین صابیان بود (عیون ۲۱۵)

۱۰ - هر دو؛ بن سراهون؛ یوحنا بن سرافیون مؤلف کناش کبیر و صغیر در سریانی (قفطی

۲۴۸)

سهل،<sup>۱</sup> و محمد بن زکریا،<sup>۲</sup> و عیسی بن صهاربخت،<sup>۳</sup> و یوحنا بن ماسویه،<sup>۴</sup> و بختیشوع بن جبرئیل<sup>۵</sup> و یوسف بن سامو (؟)<sup>۶</sup> . . . . .

۱ - سابور بن سهل سرطیب نصرانی بهمارستان گندی‌شاپور مؤلف قراباذین متوفی ۲۵۵ هـ.

(قفطی ۱۴۱)

۲ - ابوبکر محمد بن زکریا رازی ۲۵۱ - ۳۱۱ هـ. دارای ۲۳۲ کتاب در طب و فلسفه و

رئیس بیمارستان عضدی در بغداد (الاعلام ۳۶۴۶)

۳ - اصل؛ بدون نقاط؛ ب: صهاربخت؛ هو عیسی بن طهاربخت طبیب گندی‌شاپور معاصر منصور

خلیفه عباسی و دارای مصنفات در طب (قفطی ۱۶۴)

۴ - هر دو؛ یحیی بن ماسویه؛ و ظاهراً سهواست، و مراد ابوزکریا یوحنا بن ماسویه طبیب

سریانی گندی‌شاپور باشد، متوفی در بغداد ۲۴۳ هـ. و مؤلف کتب زیاد در طب و فلسفه (الاعلام

۲۷۹۹)

۵ - بختیشوع (بمعنی عبدالسهیح در سریانی) بن جبرئیل بن بختیشوع بن سرجس طبیب

سریانی در بارالمتوکل عباسی دارای کتاب الحجامه و متوفی در بغداد ۲۵۶ هـ. (الاعلام ۱۲۲)

۶ - کذا در هر دو نسخه؛ شاید صحیح آن یوسف ساهر طبیب ایام المکتفی باشد. چون خواب

نداشت او را ساهر گفته‌اند. و او را کناشی است در بیان ادویه و امراض مشتمل بر دو قسم و شانزده باب،

وی مشهور بود به یوسف قس (عیون ۲۰۳۱)

این باب تا همین جا در هر دو نسخه موجود و بقیه آن ناقص است.

هفت گروه‌اند: اول راساکبتری<sup>۱</sup> گویند: و این گروه بزرگترین ایشان باشد، و همه قبایل هندوان ایشان راسجده کنند، و ایشان هیچکس راسجده نکنند. و ملک ایشان باشد، و ازین گروه اندک باشند.

ب: (برهن): اما ملک نباشد و ایشان سمنانیان<sup>۲</sup> سجده کنند، و سمنان ایشان را سجده نکنند. و بیشتر از برهنان شراب نخورند و گوشت نخورند.

ج: سه دیگر کشتریان<sup>۳</sup> باشند. این طایفه از سه شراب زیادت نخورند. و برهنان ایشان رازن ندهند، اما از ایشان زن خواهند.

د: چهارم شودریان<sup>۴</sup> باشند و ایشان برزگران و پالیزبانان باشند. و ایشان با کشتریان [۳۹۱] صحبت کنند و زن خواهند و زن ندهند، و ایشان رازن ندهند.

ششم: چندالان<sup>۵</sup> باشند و ایشان خداوندان الحان<sup>۶</sup> باشند و شغلها سیاست<sup>۷</sup>

۱ - کذا در هر دو نسخه. مروزی در طبایع الحيوان ۲۶ این کلمه را الشاکبیره نوشته و گوید و هم اشرافهم حنساء یسجدلهم جميع الاجناس وهم لایسجدون لاحد و فهم الملك. و ازین توضیح پدید می‌آید که مأخذ گردیزی و مروزی یکی بوده است. بهر صورت مراد ازین طبقه بقول هودیو الامورخ معاصر هندی، ساکیه پتره SAKYAPTTRA است که طبقه متوسط روحانیون بودائی باشد (مینارسکی)

۲ - اصل، سمنایان؛ ب، سمنایان. مینارسکی: SMNANI شرح کلمه شمن قبلا داده شد.

۳ - اصل، کثیریان؛ ب کثوریان؛ که صحیح آن در متن است. و کثیری طبقه جنگجوی کشتهای هنداست، که اکنون کهنتری هم گویند.

۴ - اصل، سودریان؛ ب، سودریان؛ شودر طبقه پایین کشتهای هند است، که در پشتو سودر گویند.

۵ - مروزی، و منهم السنندالیه وهم اصحاب اللحون واللوهو. کلمه چندال که معرب آن سندال است تاکنون هم مستعمل است.

۶ - این ترکیب را مینارسکی به SINGERS یعنی سراینده ترجمه کرده است.

۷ - مراد جلادی و جزادادن باشد.

## باب نوزدهم

### اندر معارف هندوان

اما مردمان هندوستان، مردمانی حاذق و هوشیار و زیرک باشند و کارهای نغز و باریک کنند. و از میان ایشان دانایان بسیار بیرون آیند، بخاصه اندر ولایت کشمیر. و صناعتهای ایشان سخت بدیع باشد. و ایشانرا اندر دین فرقه‌است، و اندر رسمها همچنان. و من معارف ایشان چنانکه یافتیم اینجا بیاوردم تا معلوم باشد.

اما هندوان اندر نگاهداشتن نسب سخت متحقق باشند، و از هر جای زن نخواهند وزن ندهند، تا موافق نسبت ایشان نباشد.

و چنین گوید: ابو عبدالله جیهانی<sup>۲</sup> اندر کتاب تواریخ که او کرده است: که ایشان

۱ - هر دو، باب ششم؛ به سلسله عدد ابواب گذشته نوزدهم نوشته شد. مخفی نماید که مینارسکی این باب را بزبان انگلیسی ترجمه کرده با حواشی مفیدی که من هم از آن حواشی و قرائت او در اینجا به اشاره نامش استفاده کرده‌ام. (رک، بوست مقاله مینورسکی ص ۲۰۰ بعد طبع لندن ۱۹۶۴م)

۲ - هر دو، جیهانی؛

ایشان کنند. و ایشانرا زنان نیکویاشند، و اگر برهنی بر آن زن عاشق شود او را از جمله دینداران بیرون کنند، و از جمله برهمنان نشمرند و بدین سبب کس (را) با چندالان آسیب نرسد.<sup>۱</sup>

و این چندالان همیروند و اندر دست مکی<sup>۲</sup> دارند و اندر سر آن چوب حلقه، و اندران حلقه حلقه‌های خوردافکنده. و بدان چوب اشارت همیکنند تا مردمان ببینند، و آن آواز حلقه‌ها بشنوند، از راه برجای شوند، تا آسیب نرسد بر ایشان.

(هفتم) دنبان باشند و ایشان مردمانی سیاه پوست باشند، و همه رودزن<sup>۳</sup> و پای کویان باشند و همه بطریق چندالان باشند. اما چندالان با ایشان بیامیزند و از ایشان زن بخواهند، وزن ندهند.

اما علمها و ادبهای ایشان نوع نوع باشد: یکی افسون باشد و چنین گویند که چون بخواهند هر چه خواهند بکنند، و بیماران را بدان علاج کنند، و از هر جای که باشد بیماری بیرون آرند و بکس دیگر گردانند.

۱ - هردو: برسد؛ در طبایع ۲۷ گوید، و لایمهن احد. در هندی اکنون این طبقه را اجهوت یعنی ناملموس گویند. و آسیب هم بمعنی پهلو به پهلو زدن و دلک و تماس آمده است (پرهان)

۲ - مك: بضمه میم نیزه کوچک باشد که در عربی مطرد است (پرهان) مخفی نماید که گردیزی در آغاز این باب طبقات هندو آنرا هفت گفته ولی در سطو ربعد بهان شش طبقه موجود است. و شاید شرح طبقه دیگر در نسخ خطی ساقط شده باشد. چون صورت شرح و حتی عبارات گردیزی و مروزی مساویست بنا برین توان گفت: که مأخذ هر دو یکی بوده و یا اینکه مروزی از گردیزی گرفته باشد. مروزی شرح دو طبقه دیگر را چنین میدهد: طبقه ششم بیشیه است که اصحاب صناعات و پیشه‌ها باشند. و با ایشان طبقات دیگر زناشوئی نکنند و نه زن گیرند.

طبقه هفتم دنبیه اند که کار ایشان لمب و طرب باشد. و چندالان با ایشان ازدواج نکنند (طبایع الحیوان ۲۷) این دو طبقه را اکنون هم ویش و دوم گویند و دم در یستو بمعنی مطرب است.

۳ - رودزن، نوازنده رود و ساز. پای کوب، رقاص.

دو دیگر وهم و فکرت باشد و چنین گویند: که ایشان بوهم<sup>۱</sup> بچیزهای عجایب رسند، و اندر معنی غایت سخنها گویند، بوهم همچنان باشند، و چیزهای صعب با اعتقاد و وهم حل کنند که گفت نتوان. و نیز نجهها<sup>۲</sup> کنند و خیالها نمایند که دانایان بزرگ اندران تحیر<sup>۳</sup> کرده اند. و عملیست ایشانرا، آنرا شمانند<sup>۴</sup> گویند، و معنی آن طلسمهای [۳۹۲] عجایب باشد که بکنند. و خوانشهاست ایشانرا که بخوانند و بدان خوانش طلسمها کنند، و آن مرشاگردان خویش (را) بیاموزند. و از خوانشهای ایشان که بس عجیبت یکی بستن<sup>۵</sup> ژاله است و راندن آن از جایی بجایی<sup>۶</sup>. و بدین سبب دهایی و جایها مقاطعه ستانند و از ژاله نگاهدارند، و ساله بسال مقاطعه خویش بستانند، و (اگر کسی امتناع کند، ژاله را بر زمین اورانند.

دو دیگر خوانش زهر است، که از تن مردم بیرون آرند. و چنین حکایت کرد مرا احمد<sup>۷</sup> بن ولک<sup>۸</sup> گردیزی: که مردی را مار گزید، و برجای سرد شد. و چون مرده گشت و خواستند که او را بگور کنند. پس هندوی فرار رسید و گفت: «که این مرد بیهوش گشته است

۱ - ب: هم.

۲ - هردو: و نیز بخانها؛ مینارسکی این کلمه اگما نفا خوانده است؛ و نیز نج و نیز ننگ متن صحیحست و در مروزی نیز النیر نجات است.

۳ - هردو: تمیز؛ مینارسکی بجای این کلمه تحیر را ترجیح داده.

۴ - ب: اشمانند؛ مروزی گوید. و منهم السیمانندات و هی الطلسمات العجیبه... و منها ادعاهم حبس المطر والبرد. مینارسکی هم در اصلیت این کلمه متردد است. آیا اصل این سمانند نخواهد بود که باران و برد سماوی را بنده می سازد؟

۵ - هردو: سین تصحیح متن حدسی است.

۶ - هردو: جای بجای.

۷ - هردو: مرا احمد.

۸ - این کلمه را دلک هم توان خوانند؛ مینارسکی، حمد بن ولک خوانده، ولک مصنف تحجیبی ولی است، که ولو هم گویم.

ونه مرده است» و افسون بخواندن ایستاد، و آن مرد بهوش باز آمد، و زهر از آنجا که مارگزیده بود بیرون آورد و مردم سلامت برخاست و برفت.

و همچنین عجایبها بسیار نمایند ایشان از افسون خواندن، و علم طب است ایشانرا، که اندر دیار مسلمانان کس چنان ندیده است. و دعویهای<sup>۱</sup> ایشان اندر طب فراوان است از نگاهداشتن تندرستی و بریدی<sup>۲</sup> بیماری و تأخیر پیری و زیادت قوت باه و جز از آن بازداشتن بیماریهای کهن، چنانکه بعضی از دوستان ما دیده اند و بعضی شنیده ایم چیزهای عجایب.

و علم حساب و مساحت و هندسه و نجوم، که دانش و بستگی<sup>۴</sup> ایشان اندرین باب بر حدی است که نتوان گفت، که آن نه کار مردم باشد. و علم الحان و بازی و ساختن آله‌های شادی (۳۹۳) درودهای عجایب را بجنبانند که هر چه صعبتر بگذرد هیچ اندام دیگر نجنبند. و انواع سلاح<sup>۵</sup> نهاده اند بسیار و سازهای حرب ساخته اند: چون بوق و دهل و طبل. و چیزهایی نهاده اند که آواز فجع و هایل از وی بیابند، چون بانگ فیل و یابانگ شیر، و نیز چنانکه هر کس بشنود مدهوش گردد، و فزع<sup>۶</sup> و رعب اندر دل او آید از آن بانگ و بازوردهایی که از بهر طرب و سماع ساخته اند و این مردمان که چنین چیزها سازند، اندر<sup>۷</sup> مشرق هندوستان باشند<sup>۸</sup> و ایشانرا کامروت<sup>۹</sup> گویند و چنان چیزی سازند

۱ - در هر دو نقاط ندارد.

۲ - هر دو، بریدی؛ تصحیح متن حدسی است یعنی بریدن و قطع کردن بیماری. مینارسکی،

تدبیر بیماری؛ بریدی؛ بهبودی؛ بریدن؛

۳ - هر دو، هری؛ تصحیح متن حدسی است.

۴ - اصل، شنکی؛ ب، سبکی؛

۵ - هر دو، صلاح؛

۶ - یعنی ترس و بیم.

۷ - اصل، که اندر؛ ب، مانند متن.

که هر کس که او را ببیند و بایشنود، اقرار کند که ایشان مردمان نیند، بلکه پریانند. و شهرها که اندر این عجایبها سازند و باشد، از ولایت قندهارست<sup>۱</sup> بر جانب کشمیر، و دیگر ولایت گنگ. و ازین شهرها یکی جلندهارست، که اندر ولایت اوهلیله و بدیلله<sup>۲</sup> و دارخاشاک<sup>۳</sup> بسیار باشد.

و چنین گویند هندوان: که ملک اینجا<sup>۴</sup> دوست و پنجاه سال بزید. چنانکه بهمه وقتها بر نشیند و صید کند و جماع کند همبران جمله که جوانان کنند. و آن همه بعلاج و بحیلت. دیگر شهر سراوست<sup>۵</sup> است و چنین گویند: که آنجای مولد بد است. و شهر کشکری<sup>۶</sup> و گویند: آن جای هلاک شدن بد است. و شهر جتر کوت<sup>۷</sup> که شیطره<sup>۸</sup> هندی از

→

۸ - ب، باشند ندارد.

۹ - در طبقات ناصری نام این جای مکرراً کامرود آمده است. مینارسکی شکل صحیح

کلمه را کامرود دانده که آسام باشد.

۱ - مراد گندها راست که معرب شده.

۲ - دوا بیست قابض سرد و خشک و معرب آن بلیج باشد (برهان)

۳ - کذا در هر دو نسخه. مینارسکی درخت جاشاک نوشته و بحواله هیننگ گوید که چوب

جاشاکه نوعی از چوب زرد خوشبوی است.

۴ - هر دو، اینجاست؛

۵ - کذا در هر دو نسخه. در طبقات ناصری سرستی است و مینارسکی آنرا سرادستی ضبط کرده.

و گوید که سرادستی جای تولد بود انبوه، ولی محل فعالیتهاى او بوده است.

۶ - ب، لشکری؛ مینارسکی، کشینه گره،

۷ - مینارسکی؛ شاید چتر ا کوتاه کامتای کنونی باشد.

۸ - معرب آن شیطر ج در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه آمده و

LEPIDIUM LATIFOLIUM باشد.

←

آنجا خیزد، و اندر کوهها دارخاشاک<sup>۱</sup> و چیزهای بسیار باشد. و اینجا مسکن<sup>۲</sup> بزرگانست، و ازینجا افسونها آموزند (۳۹۴) و هر علمی از دانا یان ایشان.

و شهر او جین<sup>۳</sup> که مهاکالیان<sup>۴</sup> باشند و زیج ارکنده<sup>۵</sup> بر طول او نهاده اند، و اندرو خزینه کتب و حکمت بسیار است. ملتها: <sup>۶</sup> و چنین گوید (ابو) عبدالله جیهانی: <sup>۷</sup> که هندوانرا نود و نه فرقه است اندر ملت، و آن همه بر چهل و دو نوع جمع شود، و مدار آن همه بر چهار رویست. <sup>۸</sup> و من این چهار اساس را بشرح باز گویم بتوفیق الله:

نخستین آنند که آفریدگار را جل جلاله اثبات کنند و پیغمبران را با مرونی، و ثواب و عقاب را مقررند، که هر کس بر اندازه کردار ثواب و عقاب یابد.

(دو دیگر آنند که) پیغمبران را منکرند، و ایشانرا که این گویند شمنیان خوانند. و سه دیگر باری را عزوجل اثبات کنند، و (به) بهشت و دوزخ مقررند و گویند چون اندر آنجا شوند، ابد بمانند که عطا و عقوبت جل جلاله را انقطاع نباشد.

چهارم گروه گویند: ثواب و عقاب تناسخ است اندر سعادت و شقاوت، و بهشت و دوزخ باندازه کردار و گناه باشد و ابد نباشد. و چون بر اندازه فعل، پاداش بیابد، از

۱ - مینارسکی، درخت جاشاک

۲ - اصل: مشکن؛

۳ - هردو، اجینی؛ که صحیح آن بموجب کتاب الهند ۲۶۶ شهر مشهور هند اوجین است

که در قانون مسعودی اوزین در اقلهم ضبط شده و گوید که، علیه حسابات الهند.

۴ - شرح این کلمه در مباحث بعدی می آید.

۵ - مراد زیج کننده کادیکه (کند کاتک) تألیف بر همه گویند فلک شناس هند است که البهرونی معلومات خود را درباره علم الفلك هند از آن گرفته است (رک کتاب الهند ۲۶۶ بعد)

۶ - ب، ندارد.

۷ - هردو، جهانی؛

۸ - در هردو نسخه این کلمه منقوش است و نقاط ندارد. مینارسکی آنرا به

آنجا بیرون آیند. و این قول شمنیانست که بدی گویند ایشانرا.

اما هر که خالق را جل جلاله اثبات کند از برهمنان گویند: که رسول خدا سوی خلق او فرشته بود، که او را «باسدیو» نام بود، و بنزدیک ایشان آمد بر صورت مردم بر سالت. و باوی کتاب نبود، و او را چهار دست بود اندر یک دست شمشیر داشت کشیده. و اندر دست دیگر کمر شمشیر، و اندر سه دیگر (چکر)<sup>۱</sup> و این سلاح هندوان باشد [۳۹۵] که آن پشت فیل اندازند بر مثال حلقه باشد و کناره های اوتیز کرده. و اندر دست چهارم کمند داشت و بر سیمرغ نشسته بود، و مراورا دوازده سربود: یکی چون سر مردم. دو دیگر چون سر شیر، و سیوم چون سراسب، و چهارم چون سرفیل، و پنجم چون سرخوک، و ششم چون سر گوسفند، و هفتم چون سر گاو، و هشتم چون گرگ، و نهم چون سر خروس، و دهم چون سر سگ، و یازدهم چون سربز، و دوازدهم چون سرباز.

و ایشانرا اندرین سرها تأویلها بسیار است. و چنین گویند که این باسدیو پیغام آورد که خدای عزوجل گوید: «مرا پرستید و بزرگ دارید آتش<sup>۲</sup> را که مراورا بزرگ کرده ام، و بلندترین جایها او را دادم و ضیا اندرو<sup>۳</sup> پوشیده ام، و او را منفعت اهل دنیا کرده ام بهره چیزی، چه از بهر قربان را، و از بهر عطرها را، و روغنها را، و چه از بهر خورش دانگوها را،<sup>۴</sup> و نهی کردم مرا ایشانرا از گلو بریدن جانور و کشتن آن، مگر آنچه از جهت قربان باشد.» و بفرمود ایشانرا تا ریسمانی از کتف راست، سوی زیر بغل چپ بیارند و

۱ - این نام در یکی از نسخ نیست. مینارسکی برای تکمیل مطلب آنرا در اینجا نهاده.

در طبایع الحیوان هم شکر است. که بقول مینارسکی چکره یک سلاح هند است. در قاموس هندی گوید که چکر یا چکره سلاح خاص سکهان است.

۲ - در اصل: الش بنظر می آید؛ ب، آتش.

۳ - هردو، ضیا و اندر؛

۴ - با وجودی که در هر دو نسخه و انگور هاست، مینارسکی آنرا دانگو خوانده، که نوعی از

غله باشد (برهان)

بینند و بدارند، آنرا جنوا گویند. ونهی کرد ایشانرا از شراب خوردن و دروغ گفتن. و از طعام کسی خوردن که از ملت ایشان نباشد و نه از کبار<sup>۲</sup> ایشان.

وزنا مباح کرد تا تناسل بر پای باشد و نقصان نگیرد که جهان روشن بود و فرمود تا مانند اوبت کنند و اورا بپرستند و چهارسوی او طواف (۳۹۶) کنند هر روزی سه بار و دفها بزینند و رخنه<sup>۳</sup> دود کنند و پیش او پای کوبند، گاو را بپرستند و سجده کنند اورا هر جا که بینندش. و نشاید هیچ برهمنی را که از آب گنگ بر آن جانب باشد. و شرط دین ایشان است که هر کس را نیاموزند مگر کسی که از ذریت<sup>۴</sup> ایشان باشد. و هر کس که از دین ایشان شود، اورا نپذیرند تا پاک نگردد و پاکیزه کنندش. و پاکیزه کردن آن بود که سر و ریش و ابرو و موی مزه، و هر مویی که بر تن او باشد همه را بسترند و پس پنج چیز را گرد کنند: سرگین گاو و بول او و شیر او و روغن او، و آب گنگ. این پنج چیز را جمع کنند و بدو دهند تا بخورد، مقدار<sup>۵</sup> یک رطل اندر طاسی روین، و هم ازین آب بر سر او ریزند. و پس از وی طلا<sup>۶</sup> کنند همه تن او را، و همچنین ده روز بکنند باندازه<sup>۷</sup> تمر و او بیرون شدن از دین. و پس بنزدیک گاوی شود، اورا سجده کند.

۱ - جنوبه فتحه اول وضمة دوم مراد زنا برهمنان است (قاموس هندی ۲۹۴)

۲ - کذا در هر دو نسخه. مینارسکی آنرا کنار خوانده و به BOSOM ترجمه کرده که معنی آن آغوش و دل و خیالات و خواهش باشد.

۳ - در هر دو نسخه رخنه است، که بضمه اول کاغذ باشد (برهان) در طبایع الحیوان مردزی ص ۲۸ گوید، و یطوفون حوله کل یوم ثلث مرات بالمعاذ و قودالدخن. پس احتمال دارد این کلمه دخنه باشد.

۴ - ذریت؛ بضمه اول و تشدید راء مکسوره بمعنی نسل آدمی.

۵ - هر دو، و مقدار؛

۶ - هر دو، بر سر آویزند؛

۷ - طلا؛ بکسره اول مالیدن چیزی بر بدن (غیاث)

(و گروه دوم) مهودیان<sup>۱</sup> باشد و ایشان چنین گویند که پیغمبر ایشان فرشته بود از فرشتگان، و اورا مهادیونام بود، و او بنزدیک ایشان آمد و بر صورت مردم بر گاوی، و تاجی بر سر نهاده، و آن تاج بسیار استه باستخوان مردگان. و هم از آن استخوان قلیده<sup>۲</sup> اندر گردن افکنده، و بیک دست کاسه سر مردم گرفته. و بدیگر دست حربه<sup>۳</sup> که سر او سه شاخ بود، و بروی پرتاوس بسته. و او بیامد و مرایشان را پرستیدن آفریدگار فرمود. و مهادیورا هم پرستش کنند به ایزد سبحانه و تعالی<sup>۴</sup>، که همه چیز که ایشان را باشد (۳۹۷) بردست او باشد.

و همچون اوبتی سازند و رسم ایشان چنان است، که از همه چیزها که بدست توانند آورد بگیرند و از آن قلیده سازند و اندر گردن یکی<sup>۵</sup> افکنند و آن کس را بزرگ دارند، و هم از آن چیزها تاج کنند و بر سر آن نهند، و پس روی و تن او را بخاکستر بیالایند، و پس از میان او تپای او بخرقه که پهناء او دو انگشت بود و درازی او چندان که از میان تپای پیچیده شود بپیچد و این خرقه رنگ کرده باشد به رنگی که مرکب بود،<sup>۶</sup> بهم آمیخته نباشد. و پس جرس<sup>۷</sup> اندر پای افکنند و عصبایی اندر دست گیرد، و این عصا بر گردن نهد، و ازین عصا آویخته باشد سوی پشت کدوی تهی و سفالین، اندر یکی خاکستر باشد. و هر روزی بدان مسخ<sup>۸</sup> کند.

۱ - کذا در هر دو نسخه. مردزی، مهادیویه، که مینارسکی هم مهادیوی نوشته است.

۲ - قلیده، فلاده و گردن بتد.

۳ - اصل، حزبی؛ ب: حربه. در طبایع الحیوان مزادق ذو ثلث شعب است که نهنه سه پره باشد.

۴ - مینارسکی، یعنی مانند ایزد تعالی.

۵ - اصل، کردیکی؛ ب، مانند متن.

۶ - ب، باشد.

۷ - هر دو، حرس؛

۸ - اصل، بدن؛ ب، بدان.

و چون کسی او را صدقه دهد از آن خاکستر بر پیشانی او بکشد، و اندران دیگر طعام دارد، و حرام باشد برین کس جانور کشتن و گوشت خوردن و مجامعت کردن و مال گرد کردن. و معاش او از صدقه باشد. و این طبقه را بهراره<sup>۱</sup> نیز خوانند.<sup>۲</sup> و ایشان اندر حدیث افسون سخت ماهرانند.<sup>۳</sup> و اندر دست دیگر این مرد طبلی باشد برود و گوسری<sup>۴</sup> آویخته، که آن طبل را بزنند. و چون آنرا بجنبانند آوازی از وی بیاید، ایشان آنرا بجای عبادت دانند. و بیشتر اندر دست و ویرانی کردند،<sup>۵</sup> و چون<sup>۶</sup> به آبادانی آیند بانگ خدای عزوجل راستایند، که آفریدگار مهادیواست (۳۹۸) و مهادیورا نیز یاد کنند، و آن طبل را بدست بجنبانند، و پس مهادیورا بستایند بشعر و لحنهایی، و رغبت ناکردن بدنیا، تا مردمان بر وی گرد آیند از آواز آن جرسها که بر پای دارد و سگان<sup>۷</sup> ببانگ آیند.

و کابالیان<sup>۸</sup> قومی باشند و ایشان چنین گویند: که پیغمبر ایشان فرشته بود نام او «شب»<sup>۹</sup> و بنزدیک ایشان آمد بر صورت مردم و مسح کردی بخاکستر و کلاهی بر سر از

۱ - کذا در هر دو نسخه. این نام در طبایع الحیوان نیست و مروزی گوید: و معاشهم من الصدقة وهم مهرة بمعجیب الرقی. مینارسکی گوید: بهره تکه پرستنده شیوا باشد. و مسلمین حروف دست را به (د) تبدیل می کردند.

۲ - ب، خوانندش.

۳ - هردو: یا هر بانند؛ تصحیح متن بقرینه کلمه مهرة مروزیست.

۴ - اصل: بردو دو کوسری؛ ب، پردودو کوسری؛ مراد چوبی است که سری مانند سر گاو

دارد و بدان دهل زنند، در شاهنامه هم گاو سارصفت گرز است، تصحیح متن حدسی است.

۵ - هردو: کردند؟

۶ - ب، و حو با پادانی؟

۷ - در هر دو ساکن است، و مینارسکی در پاورقی آنرا جمع ساکن هم خوانده.

۸ - ب، و کالیان؛ مروزی، الکابالیه.

۹ - هردو: ست؛ مروزی، شب. که مینارسکی هم شب را مرادف شیوا میداند.

نمدرسخ سه بدست<sup>۱</sup> درازی او، و گراگرد آن پاره های استخوان کاسه مردم. پس بیامد و مردی را از بزرگان عصر بیاورد، و این اندر گردن او کرد، و اکنون<sup>۲</sup> از آن کسانی که او را بزرگ دارند بیایند و هم از آن چیزها قلیده سازند و اندر گردن او افکنند.

و هم از آنکه چون کمری در میان او بندند، و هم از آن اندر دست افکنند، و هم از آن چون خلخال اندر پای کند، و بیکدست استخوان کاسه سر مردم گیرد، و بدیگر دست طبلی همچون طبل بهراران یعنی یهودیان. و ایشان (را) آن متنبی<sup>۳</sup> ایشان گفته است: «که این آفریدگار شماست» تعالی الله عما یقولون. و پس چون (نر)<sup>۴</sup> مردم بکرد چیزی گرد،<sup>۵</sup> درازی او دورش<sup>۶</sup> و قطر آن (ن) يك<sup>۷</sup> بدست. و آنرا بزبان<sup>۸</sup> ایشان لندا<sup>۹</sup> گویند. و ایشان را «شب لنگ» خوانند، تفسیر او<sup>۱۰</sup> نر پیغمبر باشد، و آنرا پهرستند و گویند: سبب تناسل اندرین جهان نراست.

و این مردمان برهنه باشند و هیچ جامه ندارند، الا کلاهی، بر آن مثال که گفتیم<sup>۱۱</sup>

۱ - بدست: بلست.

۲ - ب، و از آن کسانی.

۳ - ب، مبتی؛ ولی متنبی مدعی دروغین نبوت است.

۴ - این کلمه در هر دو نسخه نیست، به قرینه ما بعد افزوده شد، مراد تقاهل مرد باشد.

۵ - هردو: مردم بکرد چیزی که کرد؟

۶ - هردو: او دورش؛ تصحیح متن حدسی است. ورش، از سر دوش تا آرنج است

(برهان)

۷ - هردو: فطرانک؟

۸ - هردو: بریان؟

۹ - هردو: کند؛ مروزی: ۲۹: شیلند. در لغت هندی لندا کلمه سنسکریت و بمعنی ذکر است.

۱۰ - نر، ذکر

۱۱ - ب، گفتم.

وهم برمثال شب<sup>۱</sup> (۳۹۹) همیروند، ودرذکر خویش جرسی<sup>۲</sup> بزرگ آویخته باشند، تا بهیچ گونه بازانان نزدیکی نتوانند کرد، وهرکس که بنزدیک ایشان آید از زنان و مردان، اوراسجده کنند، وآنرا بزرگ دارند و بدان بایزد تعالی تقرب کنند، وایشانرا مهمان دارند وبرکرسی بنشانند ازگرانی آن جرس که بود. پس آن ذکر اورا بخور<sup>۳</sup> کنند وبرایشان دعاکنند به نیکی. وگویند: خدای عزوجل مارا از مزد شما نصیب دهاد! و معاش ایشان از صدقه باشد، و همه برهنه باشند، و بعضی باشند که تن خویش را سوراخ کنند و حلقه از مس یا ارزیر<sup>۴</sup> ویا آهن به اندران سوراخ افکنند، تا چندی که<sup>۵</sup> روشن شود.

ورامانیان<sup>۶</sup> باشند اندر ولایت دکشایت یعنی شمال<sup>۸</sup> (؟) شهر بازانان<sup>۹</sup>. واین رامان<sup>۱۰</sup> ملکی بوده است بزرگ وداناترین روزگار خویش. پس همت او بدان جای افتاد که پیغمبری دعوی کرد وچنین گفت مردمانرا: که راه بهشت مذهب اوست، ودلیل

۱ - کذا دهر دو. و مراد از شب شیواست.

۲ - ب: حرسی؟

۳ - هردو: بخور؟ ولی بخور سوختن و دود کردن مواد خوشبوست. مینارسکی هم بخور خوانده است.

۴ - ارزیر: رصاص. مینارسکی به TIN ترجمه کرده است.

۵ - هردو: با چند یک؟

۶ - مروزی، الراهانیه.

۷ - مینارسکی در تعلیقات طبایع الحیوان ۱۳۳ - این کلمه را دکشایت (دکشینا پتیه)

میخواند که معنی آن ناحیت جنوبی باشد.

۸ - کذا دهر دو - ولی باید جنوب باشد.

۹ - کذا دهر دو. این نام را ناارا این خوانده اند، که بقول البهرونی در کتاب الهند ۸۸

فرسخ بشمال غربی قنوج واقع بود.

۱۰ - هردو: زامان؛ مروزی، رامان.

بهشت اوست. پس اهل مملکت آن مذهب از وی بپذیرفتند<sup>۱</sup>.

پس ایشانرا بپرستش خویش خواند وگفت: اگر خشنودی خدای خواهید، مرا بپرستید، و نزدیکان او اهل<sup>۲</sup> او چنین گفتند: که میان او و میان راوان<sup>۳</sup> عفریت سخن رفت و عفریت دین او نپذیرفت، و این عفریت اندر جزیره یی بوده است، که آنرا بوفه زمین<sup>۴</sup> گفتندی، دیوار اهل آن جزیره از جواهر بود، و مروارید بافته بیاقوت و زمرد، و دیگر گهرهای بیش بها<sup>۵</sup>.

واندرین جزیره [۴۰۰] از همه سبزهها و عطرها موجود بود. اندرین باره سخنهای عجایب گویند، چنانکه شرح آن دراز است، که بردریا پل نهاده و به آنچه بدین ماند. و راوان<sup>۶</sup> بیامد وزن رامان<sup>۷</sup> بگرفت و بدین جزیره آورد، و میان ایشان حرب افتاد، و پیوسته حرب همی کردند تا عفریت را بکشت وزن خویش باز برد.

اما کسانیی که خالق را جل جلاله اثبات کنند و بشواب. اما پیغمبران را منکرانند، چنین گویند: که خدای عزوجل، خلق را بخواند، تا از ایشان خواند،<sup>۸</sup> که بدیگر کس او را حاجت نبود، زیرا که اندر عقل ایشان دوستی خیر نهاد و دشمنی شر، و همداستان نبودن<sup>۹</sup> از دیگر کس بچیزی که عقل احتمال نکند و مرطبع تن خویش را مخالف بودن.

۱ - هردو: بپذیرفتند؟

۲ - ب: اهل چنین.

۳ - کذا دهر دو: مکر راون پس ویشروا پادشاه جزیره لنکا بود، که سیتا را در ره بود، ولی شوهرش رامه چهندره شاهی راون را بگرفت (قاموس هندی ۴۲۵)

۴ - اصل: دیوه زمین؟ ب: دیوه شیمین؟ ولی دیوه به معنی زمین بلند است. مینارسکی نمیدانم

بکدام سند این کلمات را دودامو خه نوشته است؟

۵ - هردو: بیش نهاد؟

۶ - هردو: روان؟

۷ - هردو: زایان؟

۸ - کذا دهر دو. مینارسکی: خواهد.

۹ - هردو: نبودند. مینارسکی هم مانند متن خوانده است.



و خدای راعزوجل به بندگان خویش حاجت نبود، و نه عبادت بندگان خویش.

و چنین گویند: که به بهشت رسیدن از کردار عقل باشد و مخالف طبیعت تن، زیرا که آن چیز است که جستن آن بس دشوار است، و بخاصه بر آن نبات<sup>۱</sup> کردن، تا بدان مقصد رسند. و باز بعضی از ایشان گویند: که رسیدن بحق بر حقیقت ناچیز گشتن تن باشد، و رستن از نفس کشیف<sup>۲</sup>، که تن برگناه حمل کند و آنرا بچشم نیکو نماید. و بعضی عالم را بفلک و طب و دیگر علمها و ادبها باز بندند. و ایشان همه خداوندان اندیشه‌ی باشند که همیشه خود را بر آن تدبیر گماشته باشند.<sup>۳</sup>

و چنین گویند: که بسختی ورنج بسیار بدان جای توان رسید که فرشته را بینی (۴۰۱) و برتوسخن گوید و از ایشان فوایدگیری. و ایشان کتابهای علوم و آداب نهاده‌اند. و چنین گویند که به محسوسات آنجا برسند که معقولات را اندر یابند. قسمت اول استعمال خواسته<sup>۴</sup> است بدانچه خواهند. پس اندیشه است اندر حیل<sup>۵</sup> بیرون شدن بدعوی‌های ایشان و قمع کردن چیزها را که ایشان کسب کنند و جدا شدن تهمت از هر چیزی که آنرا نیکو نمایند و جای این همه ریشیان<sup>۵</sup> کوهست که از بهر تن خویش را سراهای<sup>۶</sup> کوه ساخته‌اند و طعام خویش از آن خرما و نبات و گیاه همی سازند، تا حواس ایشانرا آسانتر بود، که از آن نبات خورند بهمه روزگار<sup>۸</sup> خویش، چشم ایشان تیزبین تر

۵ - ب، اثبات؛

۶ - هردو: کسیف؛

۷ - اصل: باشد. ب، باشند.

۸ - مینارسکی درینجا خواسته را به معنی خواهش WILLY ترجمه کرده، در حالیکه معنی

دیگر آن متاع و مال هم است.

۹ - هردو: رئیسان؛ و صحیح آن ریشی است که در زبان ویدی و سنسکریت دانشمند ودانا

باشد. این تصحیح را مینارسکی هم اشاره کرده است.

۱۰ - هردو: از بهترین؛ تصحیح متن به اشاره مینارسکی است.

۱۱ - هردو: سراهای.

۱۲ - هردو: روزدار خویش؛ تصحیح متن حدسی است.

باشد و دل ایشان زود یاب تر<sup>۱</sup>. و ایشان بهمه چیزها که آرزو کنند برسند از باران و باد و ژاله و فرود آورد مرغ و گرفتن وحوش و اندر هوا شدن چومرغ. و افسون این کسان نهاده‌اند. و عجایبهای بسیار نهاده‌اند از بهر درست کردن مذهب خویش.

چنین گویند: که یکی از ایشان جایی نشسته بود، و مرغان گرد او بانگ بسیار همی کردند، و او دعا کرد، آن همه مرغان را پرها فرو ریخت و بیفتاد. و چون این خبر بملك آن زمانه رسید فرمود: که او را از ولایت من بیرون کنید، تا بچیزی<sup>۲</sup> دعا نکند، که ولایت من ویران شود.

و گروهی اند که ایشانرا نکر بیتیان<sup>۳</sup> گویند یعنی به آهن بستگان. ایشان پیوسته سروریش خویش سترده دارند، و جزعورت را هیچ اندام نپوشند (۴۰۲) و از میانه تا سینه اندر آهن گرفته دارند و گویند تا شکم باز نشود از بسیاری علم که اندروست. و همیشه کوزه با خویشتن دارند و هیچکس را علم خویش نیاموزند و با هیچکس سخن نگویند تا از دین ایشان نشود.

و گروهی اند که ایشانرا گنگایاتری<sup>۴</sup> گویند. و ازین گروه اندر هندوستان بهر جای باشند و سنت ایشان آنست: که هر کس که گناهی کند که مادر و پدر را بیازارد، و یاسیته<sup>۵</sup> بر دست او برود، جاهایی که<sup>۶</sup> باشد از دور و نزدیک هندوستان، از آنجا به گنگا شود و بدان آب خویشتن را بشوید. آن کفاره<sup>۷</sup> گناه او باشد. اگر اندران سفر بمیرد، آن از وی قبول باشد.

۱ - هردو: رومات؛ در طبایع الحيوان بجای این کلمه شیرین دری سریع الادراک استعمال شده.

۲ - در هر دو نقاط ندارد.

۳ - کذا در هردو. مروزی: نکر بنثیه یعنی المصفدون بالحدید. مینارسکی بقول بیلی احتمال میدهد که این کلمه در سنسکریت نیگده بنده باشد یعنی بسته بزنجیر آهنین (تعلیقات طبایع ۱۳۴)

۴ - کذا در هردو. مروزی، الکنکایاتریه. و ظاهر است که اصل کلمه گنگا + یاتریه است، بمعنی زائرین گنگا (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۴)

۵ - هردو: تاسینه بر؛ تصحیح متن از مینارسکی است.

۶ - هر دو جاهای که باشد.

۷ - کفاره، بفتح و تشدید فایوشده؛ گناهان و بدل جنایت (غیاث)

و گروهی اند که ایشانرا چتری<sup>۱</sup> گویند، و بیشتر از ایشان امیرزادگان هندوان باشند. و ایشان همه شیعه<sup>۲</sup> ملوک باشند. و دین ایشان خدمت ملوک بود و یاری دادن او را بهر حال. گویند: ما خویشتن را به رنج نداریم بی نفعی یا دفعی. و ضواب آنست که خدمت ملوک کنیم، و پیش ایشان باشیم. و بادشمن ایشان بکوشیم، اگر ظفر یابیم مقدار ما بنزد پادشاه بیفزاید و جاه ما بلند گردد. و بهترین چیزی از دنیا<sup>۳</sup> ما یابیم. و اگر بدان کوشش بمیریم بهشت یابیم با همه نعمت‌ها آن. و این طبقه همه مردانه و شجاع باشند. و خداوندان شمشیرها<sup>۴</sup> کشنده، و برجان دادن سخت ناصبور باشند.

و گروهی باشند ایشانرا بهادروریان<sup>۵</sup> خوانند، و چنین گویند که سه برادر بودند، دوتن حیلہ ساختند، تا این برادر سوم<sup>۶</sup> [۴۰۳] را که بهادر و نام بود از اسب بیفتاد و

۱ - کذا در اصل. ب، جزی؛ مینارسکی آنرا سهواً را چیزی خوانده و آنرا به تکلف با کلمه هندی راجه نره (آدم پادشاه) چسبانده است. و در تعلیقات مروزی ۱۳۴. آنرا راجه مرتیه. راجه برتیه هم می نویسد. ولی ضبط اصل چتری مفرس و مخفف همان کشتیه ویدیست که نام کاست و گروه جنگی هند بود. و تا کنون هم در برخی لهجات هندی چتر گویند. و وظایفی که گردیزی برای این گروه تعیین کرده همه مربوط به کاست کشتیه بوده است.

۲ - شیعه؛ بمعنی لغوی خود همراه و پیرو است.

۳ - ب، ما ییم؛

۴ - هر دو؛ شمشیرها کشند؛ این کلمه را کشیده هم توان خواند.

۵ - کذا در هر دو؛ مروزی، البهادرریه؛ شهرستانی در ملل و نحل ۴۵۲ با قید عین افسانه این گروه را بهادونیه منسوب به بهادون ملک عظیم داند. و بهادون در سنسکریت نام ماه پنجم شمسی است (قاموس هندی) املاهای مختلف این کلمه بهادرور - بهادرور - بهادور - بهادون همه مشکوکست. مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۶ این کلیه مشکوک را به بلادیو = بلادیو = بلارام یکی از باب هندی ربط داده و نیز احتمال میدهد که اصل بهادرور کلمه بهادره راجه باشد.

۶ - ب، سهومرا؛

۷ - کذا در هر دو؛

بمرد. پس پوست او بپایه بختند<sup>۱</sup> و باز کشیدند. این فراخی زمین از آن پوست اوست و کوهها از استخوان اوست، و این آبها که از خون اوست. و این درختان و نبات از موی اوست. و زیر این رمز معنی دیگر است<sup>۲</sup> و سنت ایشان آنست که موی دراز دارند و از هر جانبی فرود آویخته باشند راست. چنانکه از زیر موی بیرون نگرند. و ایشان صد ره<sup>۳</sup> پوشند و دست به آستین بیرون کرده و سینه کشاده دارند. و زنجیری بر میان بسته دارند و (با) هریکی مردی دیگر باشد که زنجیر او گرفته دارند. و شراب نخورند. و حج ایشان بکوهی باشد که آنرا چون عز<sup>۴</sup> خوانند. و ایشان بدان کوه روند و بر بهادر و ز<sup>۵</sup> نوحها<sup>۶</sup>

۱ - یعنی بر آوردند و کشیدند.

۲ - ملل و نحل ۴۵۲؛ گویند درین نوع کلام رمزی مندرج باشد و الامحال نماید که صورت بشر باین مرتبه باشد.

۳ - کلمه سدره در خورده اوستا لباس خاص مذهبی زردشتیانست (گاتها ۵۸) و سدری در پشتو اکنون همانطور لباسی است، که درازی آن تا حد آغازان نمیرسد و اصل این کلمه همان سدره اویستانی باشد، و بنا برین باید به (س) نوشته شود، نه منسوب به صدر تازی.

۴ - هر دو؛ چون عر؛ الفهرست این ندیم؛ حورغن - حورغن؛ ملل و نحل؛ کوه حورغن - حورغن؛ مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۵ گوید، که چون غر را به سهولت با جوناگر کاتھیا وارهند تطبیق توان داد، که کوههایی دارد و قلعه آن گرانار نامیده میشود، و آثار ما با قدیم را نیز در آن توان یافت، که بفرقه چین هندو تعلق دارد و داستانهای کرشنا هم بدین سرزمین مربوطست (تم کلامه) مخفی نماند که کلمه غر تا کنون در پستو بمعنی کوه زنده و مستعمل است که با گروگیری سنسکریت و اوستا هم ریشه است. و در وادی غوری ولایت بگلان تا کنون کوهی بنام (چون غر) موجود و معروفست. و کتابی نیز بدین نام در کابل طبع شده است، که یکی از شعرای جوان مجموعه اشعار خود را بدین نام نامیده است.

۵ - کذا در هر دو نسخه.

۶ - هر دو؛ توجه؛ مینارسکی هم در اینجا نوحه را بر توجه ترجیح داده است.

کنند و آن کوه چون<sup>۱</sup> را بستایند<sup>۲</sup> و اندران کوه خانه بزرگ ساخته اند و صورت بهادروز براسب نشسته نگاشته. و این خانه رادریست چون اندر شوند دهن خویش ببندند، تا دم بابدن بت<sup>۳</sup> نرسد و آنجا قربانها کنند. و چون این طایفه بولایتهای دیگر بروند، آن قصه ها عمی گویند که مذهب ایشان بر آن است. و سررا می جنبانند،<sup>۴</sup> و بجزاز آن خانه دیگر خانه ها باشد<sup>۵</sup> ایشانرا که صورت بهادرو،<sup>۶</sup> و از آن هردو برادرش جون (و) مرس نگاشته باشند. و بتان ساخته. اما آن خانه را (که) بکوه چون عزا ست<sup>۷</sup> بزرگ دارند.

و گروهی اند که ایشانرا مهاکالیان<sup>۸</sup> گویند، و ایشانرا بتی باشد که مهاکال<sup>۹</sup> گویند. و او را چهار دست باشد [۴۰۴] و رنگ<sup>۱۰</sup> او آسمانگون<sup>۱۱</sup> باشد، و موسی بسیار

۱ - اصل: کوه چون را. ب: کوه جون را. و ازینجا ظاهر است که چون عز کوه چون هردو یکی بوده، و گردیزی درینجا عز را بکوه تعبیر کرده است.

۲ - چون نقاط این کلمه نیست، مینارسکی آنرا بستایند خوانده و به: THEY-OCCUPY ترجمه کرده است.

۳ - هردو: تادم ما ندن بت؟ تصحیح متن بقرینه این عبارت شهرستانی است: «و چون در خانه بکشایند افواه رامسد و دکنند تا آثار نفسی ایشان به صتم برسد.»

۴ - ب: و سر راهی خبانند؛ مینارسکی می نویسد: شاید این سر جنبانی برای فریفتن مردم و حقه بازی باشد.

۵ - ب: باشند.

۶ - ب: بهادروز از آن؟

۷ - اصل: جون عر؟ ب: چون عر؟

۸ - هردو: مهاکالیا. الفهرست و شهرستانی: مهاکالیه. مروزی: مهاکالیکته؟

۹ - مهاکاله در سنسکریت نام دیگر شیواست، که خدای مخرب هندوان و برنگ سیاه بود

(قاموس هندی)

۱۰ - ب: و سنک او؟

۱۱ - هردو، باشند؟

باشد او را، و اشکهای<sup>۱</sup> او بیرون خزیده<sup>۲</sup> باشد و شکم او برآمده باشد و پوست فیصل بر پشت افکنده دارد که از آنجا خون<sup>۳</sup> همیرود. و اندر هر دو گوش<sup>۴</sup> او دو شعبان باشد، و اندر چهار<sup>۵</sup> دست او شعبان بود و سر مردم و عصا، و یکدست دیگر سوی سر بر آورده باشد و تاجی بر سر نهاده دارد از استخوان کاسه<sup>۶</sup> سر مردم. و چنین گویند که این دیوی بوده است که او را بپرستند از بزرگی قدر او، که بسیار خصلتهای نیکو بود اندر وی. و بسیار خصلتها<sup>۷</sup> بد بود. و از بهر او را اندر هندوستان بسیار بتکده ها ساخته اند. و هر روز سه بار اهل این مذهب بدین بتخانه شوند، و او را سجده کنند، و گرد گردوی طواف کنند. و ایشانرا جایی است که آنرا آجر<sup>۸</sup> خوانند و بتی بزرگست بر صورت او، حاجتگاه دنیا و آخرت بدو بردارند و علم عزایم<sup>۹</sup> از وی آموزند، و کارهای عجایب کنند. و چنین گویند که اینهمه از تعلیم اوست. و مرد پیش او آید و گوید: فلان زن مراده، و یا فلان چیزیده مرا، و باز بعضی پیش او آیند، و او را پرستش کنند. و چند روز هیچ چیز نخورند و پیش او تضرع همی کنند و حاجت همی خواهند.

و بعضی چراغدان آهنی بگیرند. و بن اونیزه کرده و آنرا بر کف دست خویش نهند و بفشارند تا از کف او باز رود، و سوراخ شود، و پس چراغ اندرو بیفرزند و بدو

۱ - مروزی: کاشر التاب که دندانش نمایان باشد. و اشک دندان فیلس.

۲ - هردو: خریده؟

۳ - هر دو: چون؟

۴ - مینارسکی این کلمات داسرودوش خوانده و ترجمه کرده است؛ باستناد عبارات مروزی؛

و فی اذنیه ثعبانان صورت متن اصحست.

۵ - مینارسکی: سه دست؟

۶ - ب: خصلتهای بد.

۷ - مینارسکی صحیح آنرا اجین نویسد. شهرستانی: اختر؟

۸ - اصل: غراهم؛ اما عزایم افسونها و ادعیه برای احضار جن است (غیاث)

زانو پیش آن بت بنشینند وزاری همی کنند، که این [۴۰۵] آمدن، بدین خانه از ما بپذیرد.

و گروهی اند که ایشانرا دیواتری<sup>۱</sup> گویند و رسم ایشان آنست که بتی کنند، اورا برگوساله نشانده و از براوقبه<sup>۲</sup> بلند زده، پس آن گوساله را بکشند، و مردمان گرد او طواف همی کنند و دف و رودها همی زنند، و اندران روز هر چه در ولایت قحبه باشد، همه آنجا گرد آیند و آن قحبه گان بر اسبان و فیلان نشسته باشند و پیرایهای بسیار بسته، و مردمان پیش ایشان همی روند و همچنین آن بت را طواف همی کنند. و این اندر فصل بهار باشد. و چون این روز بگذرد، آن بت را بجای خویش باز برند. و مر این بت را خزینه است، اندران خزینه بتان باشند بر مثال ملوک گذشته و پیشروان<sup>۳</sup> ولایتها و امامان ملتها. و ایشان رابتانی<sup>۴</sup> باشند بر مثال ستوران و مرغان و ددان. این همه را اندران روز بیارایند، و همه مردان گرداگرد او بازی همی کنند. و چون آن عید بگذرد آن همه را بخزینه باز برند.<sup>۵</sup>

و گروهی باشند (که) ایشانرا بگتی<sup>۶</sup> گویند. و رسم ایشان باشد که بتی سازند بر صورت زنی و تاجی بر سر نهاده. و اورا چهار دست، یکی اندر میخی زده. و بدیگری

۱ - در اصل این صفحه آسیب دیده و این کلمه روشن نیست. ب؛ دیواتری. مروزی، دیویاتریه. اصل این کلمه را دیوه یا تریا - یا - دیوی یا ترا دانسته اند که معنی اولین زیارت یا طواف خدا باشد. و در کلمه دوم دیوی زن شیواست (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۷)

۲ - یعنی بر بالای او. مروزی؛ قد ضرب فوقه قبه رفیعه.

۳ - اصل؛ پیش رو آن؛

۴ - هردو، و ایشان دنیائی باشند؛ مروزی؛ و فیها صور الدواب و الطیر و السباع. تصحیح معن باستناد عبارت مروزیست.

۵ - ب؛ بار برند.

۶ - ب؛ بمکتی؛ مروزی؛ بهکتیه. شهرستانی؛ دهکتیه؛ درسسکریت بهکت به معنی درویش

روحانی است و بهکتای هم زاهد و عابد باشد (قاموس هندی)

شمشیر کشیده، و سیوم بجر،<sup>۱</sup> و بچهارم چکر،<sup>۲</sup> و این هردو سلاح هندوان باشد. و چون آفتاب بر سر میزان آید، این بت<sup>۳</sup> را بیارایند، و تختی بزرگ بسازند پیش این بت. و هر چه نبات یابند و شاخ درختان، همی بیارند و بر آن تخت نهند، و بویهای خوش آنجا گرد کنند، و پس قربانیها کنند. و آنچه نماند که بیارند گاو میش و گوسفند از نوعی، و علف پیش ایشان کنند تا همی خورند. چون سر بر آرند، گردن آن جانور بزنند که سر بر آرد به شمشیر، پیش آن بت. و این قربان ایشان باشد [۴۰۶] و همچنین همی کنند تا عید بگذرد، و این عامه ایشان کنند.

امام لوك ایشان بیارند مردی سرخ موی و سبز چشم، پیش آن بت كتاره<sup>۴</sup> تیز زده باشد و تیزی از بالا کرده،<sup>۵</sup> و بفرمایند آن مرد را، تا بر آن كتاره (سر) بشهد، مردی بر سر او بزند،<sup>۶</sup> چنانچه آن كتاره تا دسته<sup>۷</sup> اندر پیشانی او شود، و در ساعت بمیرد. و چنین گویند ایشان که بدان مزدی<sup>۸</sup> بزرگ یابند. و اندرین وقت شادیها بسیار کنند، و مهمانیها سازند و شراب خورند.

۱ - ۲ - در حاشیه اصل نوشته اند که بجر و چکر (به تشدید جیم و کاف) هردو از قسم سلاح هند است. مینارسکی معنی کلمه اول را چماق و گرز و دومین را DISK (قرص) نوشته است.

۳ - ب؛ آن.

۴ - كتاره یا قداره بمعنی حربه و کارد بزرگست، که در پستو هم معنی برنده را دارد. مروزی بجای كتاره خنجر آورده است.

۵ - هردو؛ کرد؛

۶ - هردو؛ برند؛ مروزی؛ ضرب و اعلی را سه ضربیه.

۷ - هردو؛ بادشاه؛ تصحیح متن حدسی است.

۸ - هردو؛ مردی؛ مروزی؛ ینالون به ثواب الدنيا و الاخرة. تصحیح متن بسند این عبارت مروزیست.

و گروهی را جلبه‌گتیان<sup>۱</sup> گویند یعنی آب پرستان. و چنین گویند که بر آب فرشته<sup>۱</sup> است و آب اصل همه نبات و جانور است، و اصل زندگانی اوست. و هر جای که از زیادت باشد، آنجانبیات و تولد جانور و عمارت جهان بیش باشد. مردبیاید و اندر آب شود تا میان<sup>۲</sup>، و از دو ساعت زیادت اندر و باشد و سپرغمها<sup>۳</sup> اندر دست گیرد، پس آنرا پاره‌همی کند خورد خورد، پس اندر آب افگند و خود آشنا<sup>۴</sup> همی کند و چیزی همی خواند. و چون باز خواهد گشت، آبرابدست بجنباند و مقداری از او بگیرد و بر سر افگند، و بر جایی که از آب بیرون باشد، پس باز گردد<sup>۵</sup>، و آب را سجده کنند.

و گروهی را اگنی‌هوتریان<sup>۶</sup> گویند یعنی آتش پرستان. و ایشان چنین گویند: که آتش بزرگترین عنصرهاست و مهمترین گوهرهاست، و هر که خویشتن را بدو بسوزد، از همه پلیدیها پاک‌شود، و آن آتش بلند گردد. و ایشان چاهی بکنند چهارسو<sup>۷</sup>، و آتش

۱ - هردو: حکه‌کهان؛ مروزی: جلّه‌کتیه یعنی عباد الماء. ادرسی: جلّه‌کتیه؛ شهرستانی جلّه‌کتیه؛ که صحیح آن در سنسکریت جلّه + بهکتیه باشد یعنی آب پرستان (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۸)

۲ - اصل: تا میان او زدو؛

۳ - هردو: سرغمها؛ مروزی: وپیده انواع الریاحین. شهرستانی: ریاحین با خود ببرد. باستناد این عبارات سپرغم نوشته شد که ریاحین عربی باشد.

۴ - آشناشکلی قدیم از شناست یعنی آب بازی.

۵ - ب: و بس بار کرد.

۶ - هردو: کهیرتریان؛ مروزی: اکهنوطریه وهم عبده‌النیران. شهرستانی اکتواطریه؛ که اصل این کلمه بقول مینارسکی ۱۳۸: اگنی‌هوتریا باشد. و اگنی یعنی آتش یکی از ایزدان مهم دوره ویدا بود. و هوتریا معنی قربانی و نذرونیازدارد.

۷ - دراصل این جمله سه بار مکرر نوشته شده ب: و ایشان چاهی بکنند چهارسو و آن آتش بلند گردد و پس بیارند. مروزی: وهم عبده‌النیران و یحضر و لها اخدوداً مربعاً و یجتعمون علیها و یطوفون حولها و یطرحون فیها من الاطعمه... اصلاح متن بر اساس تعبیر مروزی است.

بسیار اندر و بیفروزند و پس بیارند طعام و جامه و زروسیم و جواهر و دانگوها و بویپاه خوش و اندر وی افگند، و گرد آن طواف همی کنند. و این قوم را ملکان بزرگ باشند.

و گروهی را اجندر به‌گتیان<sup>۱</sup> [۴۰۷] گویند یعنی ماه پرستان. و ایشان چنین گویند: که ماه فرشته‌ایست از فرشتگان بزرگ. و او را بتی ساخته‌اند بر گوساله نشسته و پیش او چهار بت ساخته<sup>۲</sup>، و بدست آن بت گوهری. و این قوم از هر ماهی نیم‌روزه دارند، تا ماه طلوع نکند<sup>۳</sup> روزه نکشایند<sup>۴</sup>. و چون ماه بر شود، بر بام شوند و بوی خوش کنند، و ماه بروی نیکوبینند<sup>۵</sup>. پس بخانه فرود آیند و روزه بکشایند و پیش آن بت آیند و پای کوبند و بازی کنند.

و گروهی را اوبه‌گتیان<sup>۶</sup> گویند یعنی آفتاب پرستان. بتی ساخته‌اند بر گوساله نشسته و چهار اسب بروی سخت کرده. و پیش آن بت فرشته‌ایست از فرشتگان، او را

۱ - در سنسکریت چهنده بمعنی قمر است + بهکتیه که مجموعاً معنی آن قمر پرستان باشد.

۲ - کذا در هردو. ولی مروزی گوید ۳۳: بجره اربعة بطوط. و معلوم است که بین کلمات بط و بت اشتباه واقع شده. ولی بط در روایات برهما در هند موقی دارد (مینارسکی ۱۳۹)

۳ - هردو: بکند؛

۴ - هردو: بکشایند. باستناد قول مروزی: ولایفطرون حتی یروا الهلال (ص ۳۳) تصحیح شد.

۵ - هردو: نهند؛ مروزی: ونظر والیه علی وجه حسن. شهرستانی ۴۵۵: و بی حضور ملاح نظر بقمر نکنند. بنا برین در متن اصلاح بعمل آمد.

۶ - کذا در هردو. شهرستانی: دنیکینه؛ در الفهرست هم بهمین شکل بدون نقاط آمده؛ مینارسکی شکل صحیح آنرا ادیت بهکتی = ادیتیه بهکتیه میداند یعنی پرستنده ادیتیا (خداوند آفتاب)

۷ - اصل: نحور؛

بپرستند و سجده کنند. و پس نای<sup>۱</sup> و دف زنند پیش او،<sup>۲</sup> و او را ضیاع و غله فراوان باشد. و ایشانرا اندرین بت سخنها بسیار است. بیماران بیابند و پیش اوشبانروزی<sup>۳</sup> روزه همی دارند (که) ایشان لکهن<sup>۴</sup> گویند. تا خواب بینند که اورا بگویند که مراد تو بحاصل است، آن وقت روزه بکشایند. و ازین دوبرده است، و امیرمجمود رحمة الله اورا برکند. و دیگری (در) هندوستانست.

و گروهی اند که ایشانرا مهابرفتان<sup>۵</sup> گویند و رسم ایشان آنست که مردی بگورستان شود، و از آن استخوان سوخته مرده بگیرد، و پس اندر آبادانی آید و بانگ همی کند، و مردمان را توبیخها همی نماید همی گوید: یا عاصیان<sup>۶</sup> گناهکاران که اسیر هوا شده اید<sup>۷</sup> و بنده طبیعت گشته اید<sup>۸</sup> و اندر فتنه هوا افتاده اید<sup>۹</sup> تا کی از کشتن پدران و مجامعت کردن بامادران [۴۰۸] یعنی مردان و زنان هرگز توبه نیابد، تا همچون من

۱ - هردو: ویس پای؛ مینارسکی بجای پای نای را صحیح میداند.

۲ - هردو: پیش اورا در ضیاع؛ مروزی، وله ضیاع و غلات

۳ - ب: شبانه روزی.

۴ - ب: لکهن؛ مینارسکی اصل این کلمه را در سنسکریت لنگه نوید (ص ۱۳۹) تعلیقات

بر مروزی (در قاموس هندی یکی از معانی لنگه روزه است.

۵ - کذا در هر دو نسخه؛ در مروزی، الهاهرسه بدون نقاط است؛ مینارسکی از قول دکتور

بارنوت گوید که باید اصل این کلمه مها + پراپتی باشد یعنی نصیب خوب بزرگ؛ (تعلیقات مروزی

۱۳۹) ولی مینارسکی در ترجمه انگلوسی همین فصل در حاشیه از قول سربرن برای این کلمه

مها بر همان راهم باقیدشك پیشنهاد می نماید.

۶ - اصل: باعاصیان. ب: باصان؛

۷ - هردو: اند.

۸ - هردو: اند.

۹ - هردو: اند.

نشوند و براه من نیابند. خویشتن را اندریابند و ذلیل<sup>۲</sup> گردانند، تا عزیز گردند. و گروهی اند که ایشانرا امر کجریان<sup>۲</sup> گویند، که به وحوش<sup>۴</sup> مانند و ایشان (بر) چهارپای روند و گیا خورند بدن، و هرگز موی<sup>۵</sup> برندارند. و ایشان به هیچ چیز بکار<sup>۶</sup> نیابند.

و گروهی اند که ایشانرا ویریان<sup>۷</sup> (?) گویند یعنی خاموشان. هیچکس را نیاز دارند ورنج ننمایند و بسا هر کس سخن نگویند، و هر چه یابند از طعام، آن خورند و گوشت نخورند وزن نکنند.

و گروهی اند ایشانرا نیکسیان<sup>۸</sup> گویند یعنی راه بهشت جویان. اندر آبادانیها آیند، و زنان و قوم با ایشان همی آیند، و اندر بازار همی گردند. و پس باندیشه فرو

۱ - اصل: بی نقطه. ب: بیابند.

۲ - ب: دلیل.

۳ - کذا در هر دو. مروزی الامر کجریه؛ مینارسکی از قول بیلی برای این کلمه در سنسکریت

مرگه + چره را پیش نهاد میکند، که مرگه جانور وحشی + چره بمعنی ولگرد باشد. سلیمان تاجر هم در طبقات مردم هند کسانی را ذکر میکند که مانند حیوانات در جنگل و کوه گردند (تعلیقات بر مروزی ۱۴۰)

۴ - هردو: نحوش؛ مروزی، المشبهون بالوحش.

۵ - هردو: بوی؛ به سند لایحلقون رؤسهم که مروزی آورده تصحیح شد.

۶ - ب: چیز کار؛ این مطلب در مروزی چنین است، ولا يستعملون حيلة فی دفع ضرر

(ص ۳۳)

۷ - مینارسکی بر نیان خوانده و گوید که صحیح آن مونیان و معنی آن خاموش است (تعلیقات

بر مروزی ۱۴۰) مونی در سنسکریت نام طبقه درویشانست که خاموشی کامل را بر خود اختیار

کرده اند (قاموس هندی)

۸ - ب: حرف دوم، نقطه ندارد. مینارسکی بقول دکتور بارنیت اصل این کلمه دامومو کشی

داند یعنی جوینده موشه (راه نجات)

شوند و زمانی دیر نباشند،<sup>۱</sup> پس بنشینند و بانگ کنند: «که رفتن<sup>۲</sup> فراموش کردم.» پس مردی بیاید و پای او بگیرد و بپندوبارد دیگر پای او پیش نهد، و همچنین چند گام او را بتکلیف برواند، گوید: «چنین رو<sup>۳</sup> او برود و بروی دعا کند.

و گروهی را کشتکرتیان<sup>۵</sup> و سیدر<sup>۶</sup> گویند، و ایشان برهنه باشند و جزعورت هیچ اندام نپوشند، عصایی دارند بر گردن نهاده، و کدویی که اندروی هر چیزی دارد، و خریطه که اندر و طعام دارد، از آن عصا آویخته. و بدست دیگر مظله<sup>۷</sup> از پراطوس. و این قوم اهل جلد باشند. و با هر مردی شاگردی همی آید و کرسی دارند که بروی نشینند و همه روز هیچ کار نباشد جز [۴۰۹] موی کندن از سر و مژه و ابرو و ریش. و هر موی که باندام<sup>۸</sup> باشد<sup>۹</sup> همی کند، بدان عذاب تن خواهد. و گویند ملکی بود، بر آن مذهب رغبت کرد، و او را برهنه کردند، پس گفتند: این همه موی تو بیاید کند، و گفتند: چون موی تو همی کنند، هیچ فریاد مکن! الاهی گوی: ای راحتا!<sup>۹</sup> چون بسیار بکنند، و دردمند شد،

۱ - هردو، نباشند.

۲ - هردو: گرفتن؟

۳ - ب، گویند؟

۴ - هردو، چنین روز او برود؟

۵ - کذا در هردو. مینارسکی در حاشیه ترجمه این فصل می نویسد که دکتور بارنیت صحیح

این کلمه را کیشه + کرتی دانده یعنی «موی پریده» یا کیشه + لونچی یعنی «موی کند».

۶ - مینارسکی بقول دکتور بارنیت بجای سیدر شکل بینذر (= و بجنه دهر) را صحیح داند که معنی آن دارنده پیکه باشد.

۷ - مظله، بکسر میم و فتح دوم سایه بان باشد که و بجن هم در سنسکریت معنی پیکه و بادبزین داد. و چون از پراطوس است از آن کارسایان هم توان گرفت.

۸ - ب، که اندام؟

۹ - مینارسکی به OCOMFORT ترجمه کرده است.

فریاد کرد. گفتند: تباه کردی کار. باز خاموش کرد، و بگفتن ایستاد که: ای راحتا! گفتند: اگر همچنین بگویی،<sup>۱</sup> تا این همه موی تو کنده شود بهشت بیابی! و موی بکنند گرفتند و سخت رنج رسید بروی. نیز صبر نداشت. خویشتن را از دست ایشان بستند، و بجای خویش و مذهب خویش باز شد، گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: بیاید گریخت از مذهبی که ابتداء او دروغ باشد.<sup>۲</sup>

و کسانی باشند از ایشان که خویشتن را با آتش بسوزند و آن چنان کنند که چاهی کنند نزدیک آب، و آن چاه را پر آتش کنند. و این کس بیاید و خویشتن را بخور کند، و بر هر کس سجده کند، و خویشتن را اندران چاه اندازد. و چون آتش اندروی افتد بیرون آید و اندر آب شود و غوطه خورد تا زمانی دیر که بخواهد مرد. پس باز اندر آتش شود، و باز اندر آب شود، همچنین کند تا بمیرد. اگر اندر آب بمیرد، یا اندر آتش. ایشان گویند بهشتی بود. و اگر اندر دو میان میرد، تافته شوند و گویند بهشت نیافت.

و بعضی سنگها بتابند و پس ستان<sup>۳</sup> باز خسپند،<sup>۴</sup> و آن سنگریزه تافته<sup>۵</sup> [۴۱۰] بر

شکم او همی نهند تا شکم او سوراخ شود، و رود گانش<sup>۶</sup> بیرون آید و بمیرد.

و بعضی چهار آتش بیفرورزند، و میان آتش بنشینند یک پای را به بیک دست کرده (و بر)

۱ - هردو: بکوی.

۲ - یعنی گفتن ای راحتا، با وجود احساس درد دروغ باشد.

۳ - هردو: و پس ستان باز جستند؛ مینارسکی این کلمات را غلط خوانده، پس تا بان؛ و مرادش آن باشد که سنگها از بس گرمی تابان شوند و لی قرائت متن بحس قوی است و ستان بر پشت خسپیدن است.

۴ - هردو. باز جستند؛ تصحیح متن حدسی است.

۵ - هردو: یافته؛ بقرینه بتابند (یعنی گرم سازند) سر سطر، تافته یعنی گرم شده درست است نه یافته.

۶ - رودگان جمع روده است (برهان)

یکپای ایستاده، و همچنان همی باشند تا آتش اندروی افتد و رود آب<sup>۱</sup> ازوی همی دود، پس ضعیف گردد، و بیفتد و بمیرد و بسوزد.

و بعضی از ران خویش و از گوشت خویش، پارها همی برند، و بندبند جدا همی کنند، و اندر<sup>۲</sup> آتش همی اندازند، و چیزی از آن خوانشهای ایشان همی خواند و مردمان گرد او ایستاده و اورا همی ستایند و رغبت همی کنند بمزد او، و دعا همی کنند، که مگر خدای عزوجل بایشان همان مرتبه ارزانی دارد. و همچنان همی کند تا بمیرد.

و بعضی اندر سرگین گاوشوند تا ساق، و بنشینند و آتش اندران سرگین زنند و همی سوزد. و این همچنان همی باشد و آتش اندر گیرد و همی سوزد او را تا بیفتد و بمیرد. و بعضی تنوری بتابند،<sup>۳</sup> و این مرد اندر و بنشینند و آتش اندر گیرد و همی سوزد و مردمان ازوی همی پرسند که: سپهر<sup>۴</sup> غم بهشت آنجا رسید؟ و وی جواب همی دهد تا بسوزد و بمیرد.

و باز بعضی خویشتن را بگرسنگی و تشنگی بکشند و ایشانرا انشیان<sup>۵</sup> گویند. کس باشد که بیستم روز بمیرد و بعضی تا سی روز مقاومت کنند. اول از رفتن باز مانند<sup>۶</sup> پس از نشستن، پس از سخن گفتن، پس حس ایشان باطل شود و چون<sup>۷</sup> چوبی خشک گردند. پس

- ۱ - کذا در هر دو. مینارسکی این کلمه را بمعنی محتویات امعاء و روده‌ها ترجمه کرده است.
- ۲ - ب: و آتش.
- ۳ - بتابند: گرم سازند.
- ۴ - دراصل مرهم هم توان خواند، ب: سرغم؛ سرغم؛ گل و ریحان. مینارسکی هم چنین خوانده و ترجمه کرده است.
- ۵ - کذا در هر دو. مینارسکی بقول سرتورنر، اصل این کلمه را انه‌سیه پراکریته بمعنی «ناخورنده» شمرده است (حاشیه ترجمه انگلیسی)

۶ - ب: بارمانند؛

۷ - ب: چون نداد.

نیز حرکت نکنند و بیفسرند.<sup>۱</sup>

و گروهی اند [۴۱۱] ایشان را ترشولیان<sup>۲</sup> گویند و رسم ایشان آنست که درختی که آنرا باتو<sup>۳</sup> گویند. و طبع این درخت آنست، که از زمین برآید و بالا کند و شاخ دراز ازوی بیرون شود بر هر<sup>۴</sup> جانبی، و سوی زمین آید بیخ<sup>۵</sup> کند و برآید، و همچنین همی شود. و اگر بگذارند ولایتی بگیرد. اما لختی ازوی ببرند و بعضی بسوزند، تا قوتی بیشتر گیرد.<sup>۶</sup> و اهل این ملت راجاییست که آب گنگ آنجا جمع شود، و آنجا درختی عظیم است و پهن باز شده، و زیر درخت چیزی نصب کرده که آنرا ترسول<sup>۷</sup> گویند، از آهن باشد چون عمودی اندر میان فرود برده، و از بر آب چندده رش بالا مانده و سطریری. و چون چوبی هر چه سطرتر، و سراوسه شاخ کرده، و این شاخها دراز و سطر و تیز کرده و پاکیزه زدوده، و چون آتش همی درفشد.<sup>۸</sup> و مردی از گذاره<sup>۹</sup> آب، نزدیک درخت نشسته و کتاب همی خواند و رود گنگ راهمی گوید که: «با بزرگ! یا پرکر!» و یا راه بهشت! تو آن جویی که از میان بهشت بیرون همی آیی! و مردمان را بدو همی راه نمایی؟ خنک آنرا که برین

۱ - هر دو، بفرشد. قرائت متن از مینارسکی است.

۲ - منسوبند به ترشول یا ترسول سنسکریت بمعنی لیزه سه شاخه که سلاح مهادیو است

(قاموس هندی)

۳ - ب: ماتر؛ دراصل روشن نیست. مینارسکی با تو خوانده که در سنسکریت و نه = باتو

درخت بزرگ انجیر هندیست (قاموس هندی)

۴ - ب: شود هر جایی.

۵ - ب: پوچ هم توان خواند.

۶ - هر دو، کردد؛ اصلاح متن حدسی است.

۷ - به عدد ۷ همین حاشیه رجوع کنید.

۸ - درفشیدن؛ درخشیدن (برهان)

۹ - هر دو، یا بر کرد؛ که مینارسکی بر کرد (یعنی بگرد) خوانده؛ ولی بر کرد بدو فتح اول و

سوم محل انتظار و امهد و خواهش باشد.



درخت همی شود، و خویشتن را برتن عمود زند. و کسان آنجا باشند، و آن همی شنوند، یکی بر آن درخت شود، و خویشتن را بر آن زند، و بر آن تیزی آن پاره پاره شود، و اندران آب افتد. و کسانی که آنجا باشند، بروی دعا همی کنند و گویند: «به بهشت رفت.» و گروهی اند...<sup>۱</sup> و رسم ایشان آنست که هر روز [۴۱۲] مردان بیابند بجایی که گنگ گرد شود با آب جون<sup>۲</sup> و باهریکی از ایشان سلاح<sup>۳</sup> باشد تیز چون شمشیر و خنجر و دیگر تیزیها. یکی از آن عابدان خواهد که خویشتن را پاک کند و به ایزد تعالی تقرب کند، پیش آن قوم آید، و ایشان هر چه دارند از لباس و پیرایه و طوقه‌ها و زرین و دست‌بندها و آنچه بدان ماند، بروی افکنند،<sup>۴</sup> و پس آن تیزیها که دارند بروی بکار برند و او را بکشند و بدو پاره کنند. یکپاره اندرجوی گنگ افکنند و یک نیمه اندرجون. و گویند این دوجوی او را به بهشت برند.

و از ایشان قومی باشد که عابدی از میان ایشان بیرون آید بصحرا و قومی انبوه باوی بروند و دعاهمی کنند و ترغیب همی نمایند. پس از ایشان تنها شود، و جایی اندر تنها بنشینند، و همه طیور شکره<sup>۵</sup> چون عقاب و کرکس و باز و شاهین<sup>۶</sup> و غلیوازو همای و آنچه بدین ماند، بروی گسرد آیند و اوساکن بنشینند. پس این مرغان فراز او آیند و گستاخ همی شوند، تا بمنقار بزنند او را، پس عمامه او بدرند. پس گوشتش بکنند، و او خاموش همی باشد و مرآه نمیکند، تا همه گوشت او ببرند و بخورند، و او اندران جان

۱ - در هر دو نسخه در اینجا کلمه بی مانده و جای آن خالی است، مینارسکی در ترجمه انگلیسی این خالیگاه را به کلمه LACUNA پر کرده است. ولی نگفته که این کلمه را از کجا آورده و معنی آن چیست؟

۲ - ب: چون؟ ولی چون دریای معروف هند است.

۳ - هر دو: صلاح؟

۴ - هر دو: افکند؟

۵ - شکره: بکسره اول و فتنه دوم مرغ شکاری (غیاث)

۶ - ب: شاهی.

بدهد و حرکت نکند. پس همه گوشت او آن طیور بخورند و استخوان او بماند. و چون مردمان بروند، اهل این نظاره بر آن آیند، و هر کس از آن استخوان از بهر تبرک را پاره‌یی بردارند و ببرند و بسوزند، و آن استخوان سوخته را اندر (۴۱۳) خانه‌ها نگاه دارند، و بوقت حاجت اندر علاج‌های بیماران که سخت مهم افتد بکار<sup>۳</sup> دارند.

این بود معارف هندوان که<sup>۴</sup> پدید کردم. و آنچه یافتیم اینجا پدید کردیم. و بالله التوفیق و علیه التکلان.

فی سنه ۱۲ - هجریه نبویه. ۵

پایان

۱ - هر دو: نگاه دارند؟ مینارسکی هم بکار دارند نوشته.

۲ - ب: هندوان پدید.

۳ - ب: بتاریخ بیست و یکم شهر ذی الحجه ۱۱۹۶ هجریه نبویه (۲۷ نومبر ۱۷۸۱م)

باتمام رسید بعون الله تم تم تم تم.

# تعليقات و فهارس

## (۱)

### نوا در لغات و تعابیر

علاوه بر اسمای رجال و اماکن و کتب مذکور در متن زین الاخبار - که در فهرست عمومی این کتاب داده شده - برای استفاده کسانیکه فوائد لغوی و دستوری را درین متن متین دری می جویند فهرستی را از لغات و تعابیر نادر این کتاب هم ترتیب دادم، تا خوانندگان گرامی بسهولت بتوانند، مواقع استعمال این مواد لغوی را درین کتاب بیابند. چون معانی این کلمات را در پاورقیها شرح داده‌ام، تکرار آنرا درینجا روا نداشتم.

(حبیبی)

### الف

آشنا (شنا)	آبانگان (جشن)
آمدن (به آمدن گرفتند)	آبریزگان (جشن)
آینه فیلان (آله)	آذرخوره (آتشکده)
آهاری (عید)	آزخده (آتشگاه)
آهسته (مرد)	آسیب نرسد (تماس)

ابر (بدو فتحه)  
 ابستا (کتاب)  
 اجرا می داد (نفقه)  
 احداث (مالیات)  
 ادبہگتبان (فرقه)  
 ارزانی (ناارزانی)  
 اردی بہشتگان (جشن)  
 از آنچہ (زیراکہ)  
 استا (اوستا) (رک: ابستا)  
 استوار نداشت (باور نکرد)  
 اشٹک (عید)  
 اشوک (آہوی)  
 اکدوس (عید)  
 اگنی ہوتریان (فرقه)  
 امر کجریان (فرقه)  
 انشیان (فرقه)  
 اوداد (عید)  
 اویسی (قالی)  
 ایچ (ہیچ)

## ب

بارگی (اسپ)  
 باز (عید)  
 باز (زمزمہ)  
 باکور (عید)  
 بالای (مرد)  
 بالای برف (بلندی)  
 بپیوستند (حرب را)  
 بتیکان (عید)  
 بجر (سلاح)  
 بدست (بلست)  
 برعموم (عموماً)  
 بر آن جملہ (ہمانطور)  
 ہمیرین جملہ (ہمینطور)  
 برین جملہ (بدینطور)  
 برید (اسپ)  
 بریدان (جمع)  
 بریت (عید)  
 برسدہ = برسدق (عید)  
 برکٹ (عید)  
 بریدی (قطع)  
 بزرگوار (چیزها)  
 بسنت (عید)  
 بشارہ (عید)

بغ (مرغ)  
 بگتی (فرقه)  
 بن: (درخت)  
 بنالندہ (رک: نالندہ)  
 بوری (روزہ)  
 بہار (معید)  
 بہار جشن (رکوب الکوسج)  
 بہرارہ (فرقه)  
 بہر:  
 بہمنجنہ (عید)  
 بہند (عید)  
 بیاہخت (ترکان را)  
 بیاہخت (پوست)  
 بیاہختند (پرکاه)  
 بیدبیدان (عید)

## پ

پادشاہی (مملکت)  
 پای کوبان (رقاص)  
 پائید (مپایید)  
 پترپکش (عید)  
 پذیرہ (فرستد)  
 پلیتہ (شمع)

پورارتنگ (عید)  
 پوهول (عید)  
 پویتن (عید)  
 یہای (عید)  
 پیچید (قلعہ اندر پیچید)

## ت

تابور (عیدطور)  
 تابیدن (گرم کردن)  
 تافتہ (گرم)  
 تباہ کردن (دین)  
 تباہ کردن (راہ)  
 ترسایان (ملت)  
 ترشولیان (فرقه)  
 قرشیدن (قہر)  
 ترویہ (روز)  
 تمکین (یافت)  
 تمکین (کرد)  
 تود (توت)  
 تہالی (آلہ)  
 تیرگان (عید)

## ج

جست کند (حسبت؟)  
جل بهگتیان (فرقه)  
جنو (زنار)  
جهندربهگتیان (فرقه)

## چ

چاماها (عید)  
چتری (کشمیری)  
چشم (شد) = (رسد) = (بازدارد)  
چکر (سلاح)  
چندین (استعمال شاذ)  
چهارسو (مربع)  
چیترجشت (عید)

## ح

حاصل (آید - باشد)  
حنکه (عید)

## خ

خالی شد (تنه‌اشد)  
خایه زرین (بیضه)  
خربران (خاوران)  
خردادگان (عید)  
خره‌روز (عید)  
خزیده (اشکها)  
خناق (خفه)  
خواستہ (مال)  
خواستہ (بدومعنی)  
خواست گشت (کر)  
خوانش (افسون)  
خیاره (فیل)

## د

دارخاشاک (جاشک)  
داروئیان (اطباء)  
دانند (ندانند گفتن)  
دبدبه (آله)  
درم‌رود (رواج)  
دروبهر (عید)  
دری (زبان)

درودگر (نجار)

دست (شطرنج و نرد)  
دنبان (فرقه)

دوختن (دوشیدن شتر)  
دنج (عید)

دی (عید)

دیواتری (فرقه)

دیوارستی (فعل)

دیوالی (عید)

دیناوریان (فرقه)

## ذ

ذرع کردند (صرف قوت)  
رامانیان (فرقه)

رام‌روز مهرگان (عید)

راهه (سه‌ماه راهه)

راهداری (رهزنی)

رخنه شود (شمشیر)

رواباشد (اباحت زن)

رواند (از فعل رواندن)

روپ‌پنجه (عید)

رودگان (جمع‌روده)

رودآب (روده‌آب)

رودزن (مطرب)

رویبن (طاس)

## ز

زبان: کرد (وعده) = (داد)

زهره: (نبودکس را)

زودیاب‌تر (سریع‌الادراک)

زیتون (عید)

## ژ

ژاثر (عید)

## س

ساگارت‌م (عید)

ساله‌بسال (هرسال)

سپید مهره (آله)

سختن: بسختی (بضمه‌سین)

سده بزرگ (عید)

سده (سدن)

سرشوی (عید)

سرمه (سرمق)

سرکس (بادی گارد)

سرو (شاخ)

سنکه (آله)

سیدر (فرقه)

سیرسور (عید)

## ش

شب (شیوا)

شبدیز (اسب)

شد (الشاد)

ازدین شود (برآید)

بصریشد (کورشد)

شکوه: (داده)

شورید (کاریشورید) = (راهشوریده بود)

شورائر (عید)

شهریورگان (عید)

شیانی (درم)

## ص

صابی (دین)

صاحب خیر (جاسوس)

صحبت (وسيله)

صدره (لباس)

صیدقیا (عید)

## ط

طورتابور (عید)

## ع، غ

عاشور (عید)

عرابا (عید)

عزیز کردن (کتابرا)

عصارت (عید)

علم (بدو فتحه)

عنصره (عیدعسرتا)

عورت شد (شهر)

عید زردشت (گهنبار دوم)

غوغا (باغبان)

## ف، ق

فرمان یافت (مرد)

فروردیگان (عید)

فرونکرد (نبول نکرد)

فسح (عید)

قلیده (قلاده)

گروستن: بگروستند

گسترده (خبر)

گنگایاتری (فرقه)

گنه (چوب)

گوان باتریج (عید)

گورتر (عید)

گوسپندکشان (عید)

گونالمهید (عید)

## ل

لازم کردن (ملزم کردن)

لکهن (روزه)

لند (ذکر)

## م

مالیدن: بمالیدند وادب کردند

مانسرتک (عید)

ماهاتن (عید)

مایه (اندک مایه)

متنکر (شد)

متوجهان (اعزه)

## ک

کارنامه (کتاب)

کاوکیل (؟)

کبور (عید)

کبش (کوهی)

کبس (؟)

کت (نخت)

کتابه (نوشته)

کناره (خنجر)

کراره (عید)

کس (عید)

کش (که اش)

کشتکرتیان (فرقه)

کناره پادشاهی (سرحد مملکت)

کناش (کتاب)

کنش نیست (عملی نشد)

کنند (کلند)

## گ

گران کرد (دل)

مجله (عید)

مردہ گشت (مرد)

مردادگان (عید)

مردگیران (عید)

مرد بالای (قدمرد)

مزدیافتن (ثواب)

مشغله (ہنگامہ)

مشتشفار (زر)

مطوعہ (رضاکاران)

مظال (عید)

مغی (دین)

مکابره (بہ) برفتند

ملکالیان (فرقہ)

مہابرفتان (فرقہ)

مہاکافیان (فرقہ)

مہانفمی (عید)

مہودیان (فرقہ)

مہرگان (عید)

میش سار (تخت)

## ن

نار (انار)

نالان (مریض) شد

نامید (نامید)

نبرد آوردن: آرد

نر (آلت تناسل)

نزع کرد (عزل)

نسطوریان (فرقہ)

نغز (کارها)

نکریبتیان (فرقہ)

نیاح (عید)

نیروسنگ (نریوسنگ)

نیکسیان (فرقہ)

## و

ورد (عید)

ورزیدن (شریعت)

وی (ضمیر راجع بہ اخبار)

ویریان (فرقہ)

ہولی (عید)

ہول: ہولتر (مہیب تر)

## ہ

ہاربدان (ہیبرید)

ہتریج (عید)

ہربالی (عید)

ہندولی (عید)

## ی

یعقوبیان (فرقہ)

چون در هر دو نسخه شکل کلمه بیشکانی است، و اگر املاي آنرا بطور از منته مابعد برگردانیم «بیشکانی» خواهد شد. و آیا این کلمه با اصطلاحی که امروز در افغانستان بشکل «بیشکی» موجود است، ربطی نخواهد داشت؟

امروز مردم کلمه پیشکی را مأخوذ از «پیش» بمعنی مال و متاعی میدانند (چه نقد و چه جنس) که پیش از موعد مقرر ادای حقوق نقدی یا جنسی، علی‌العجله بکسی پرداخته شود، و یادرسوداگری پیش از قبض متاع، بهای آنرا قبلاً بپردازند. پس اگر این کلمه در اینجا بیشکانی خوانده شود، معنی آن چنین خواهد بود، که خلیفه ثالث حقوق لشکریان را بطور قبلی و پیشکی پرداخت. ولی این حدس با وجود کلمه صحیح بیستگانی کمتر مورد قبول خواهد بود.

#### دار خاشاک؟

این کلمه در متن کتاب مکرر بهمین املاء آمده که در فرهنگهای متداول دیده نشد، و در پاورقی باین مطلب اشارت رفت. و هم در پاورقی بحواله مینارسکی و هنینگ نوشته شد که صحیح آن جاشاک = جاشکه چوب زرد خوشبوی هندیست.

اگر این حدس و تصحیح دانشمندان مذکور را بپذیریم، پس دار = درخت است، و معنی کلمه «درخت جاشاک» درخت جاشکه باشد، که کلمه هندیست.

#### شیرمه و سنگل

نام سنگل در شهرنامه فردوسی (۷-۲۲۲۰ بیعد) سنگل و درغررثعالپی (۵۶۱ بیعد) شنکلت و درمجمل ۷۰ سنگل است. در اصل شیرلقب ملوک بامیان بود و در عصر پیش از اسلام و اوائل اسلام، و بامیان و نواحی آنرا فرضه هندی می‌شمرند (اصطخری)

احمد بن ابی یعقوب معروف به این واضح یعقوبی متوفی بعد از ۲۹۲ ه. شیر را ملك بامیسان می‌شمارد که خلیفه عباسی المهدی بعد از سال ۱۶۳ ه. در جمله ملوک دیگر او را به اطاعت خویش خواسته و رسولی را پیش او فرستاده بود (تاریخ الیعقوبی

## (۲)

### درباره چند لغت

#### بیشکانی - بیستگانی؟

این کلمه در هر دو نسخه بیشکانی است، که من آنرا بیستگانی نوشته‌ام، و بارها درین کتاب مذکور افتاده است.

درباره کلمه بیستگانی مرحوم سعید نفیسی در تعلیقات بیهقی (۳-۱۰۶۲) شرحی ممتع دارد، و من درین کتاب از مفاتیح العلوم خوارزمی آنرا تعبیر دری کلمه عشرینیه تازی نوشته‌ام، که موجب یک نفر سپاهی در ماهی ۲۰ درم بود، و آنرا سالی چهار بار می‌پرداختند. ولی در از منته مابعد این اصطلاح دیوانی و نظامی توسعه یافت، و اگر مقدار و موعد ادای آن تغییر هم یافته باشد، آنرا بهمان نام قدیم خود استعمال کردند، چنانچه نظایر آن در کلام شعراء و نویسندگان کتب فارسی موجود است.

چون باتفاق مورخان اسلامی دیوان خراج و لشکر را خلیفه ثانی عمر بن خطاب بنانهاده است، به خلیفه ثالث عثمان بن عفان. پس این قول گردیزی مورد تأمل است که گوید: «ولشکر را بیستگانی کرد.» یعنی خلیفه ثالث.



همین مؤلف در کتاب البلدان گوید. «شهربامیان در بین کوهها واقع است و در آن مرد دهقانی حکم راند که او را اسد و بفارسی شیر گویند، وی بردست مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت، و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد، پسر شیر بامیان حسن را در غوروند (غوربند) دریافت و بعد از آنکه برو غالب آمد، او را بر بامیان باز گذاشت و با اسم جدش شیر بامیان نامید (ص ۵۱ البلدان)

باز همین الیعقوبی می نویسد: «فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال ۱۷۶ هـ. بر خراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبرئیل را بالشکرزیاد بر کابل سوق داد، و با او ملوک و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و درین ملوک حسن شیر بامیان نیز بود.

ابن خردادبه نیز در ملوک خراسان و مشرق، ملک بامیان را شیر گوید (المسالك والممالك) و البیرونی در جدول القاب ملوک، شیر بامیان را می آورد (آثار الباقیه ۱۰۲) و این حوقل گوید: که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست (صورة الارض ۲-۴۴۹).

شعراى قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گوید:

بیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل

بیش از همه شیرانست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰۴) و ظاهراست که در اینجا شیر بامیان و شار غرجستان مراد است.

ناصر خسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ هـ. بیتی دارد، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده اند و من آنرا چنین میخوانم:

مر طفول ترکمان و جغری را

با بخت نبود و با مهی کاری

استاده بدی به بامیان شیری

بنشسته بعز در بشین شاری

که درین بیت اخیر بامیان و در بشیر کنمات بی معنی را طبع کرده اند (رك: دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸) ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد و گوید قبل از ایشان درینجا ملوک داخلی بوده اند و در بامیان شیر ایستاده بود و در بشین (پایتخت غرجستان) شار بر تخت نشسته بود.

پس این شیرمه که بقول گردیزی ملك هند بود، همین شیر بامیان است و مه بکسره اول بمعنی بزرگ و عظیم صفت اوست.

در مروج الذهب مسعودی (۱-۲۲۲) این کلمه دری شیرمه را بشکل عربی شیرمه طبع کرده اند و مسعودی گوید: شیرمه ملك من ملوک بامیان.

در مقابل این صفت با همین شیر، گاهی باریک هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیان را شیرمه گفتندی که بزرگ بود و دیگران را باریک خواندندی که برای این درازمنه بعد مهین و کهن را استعمال میکردند، چنانچه در تاریخ هرات سیفی هروی دیده میشود.

در سیاست نامه یسا سیر الملوک خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف سلجوقیان، در داستان الپتگین گوید: «و این امیر بامیان آن است که او را شیر باریک گفتندی».

وازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام «شیر باریک» در همین جا حکم میراند، و الپتگین با او مصاف کرد و گرفتار شد، و الپتگین او را عفو داشت و این حوادث مربوط به حدود (۳۴۷ هـ.) باشد که در همین سال سکه مضروب الپتگین موجود است. رأی من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی بزرگ و کوچک بیک دودمان شیران بامیان منسوب باشند.

در شهنامه و دیگر کتب دری شنگل را پادشاه هند شمرده اند، زیرا کابلشاهان و شیران بامیان همه بودایی مذهب بوده اند، و ظوریکه در داستان بهرام گور آمده، شنگل

دختر خود سپینود را به بهرام گوربزی داده بود (مجملة التواریخ والقصص ۷۰) و فردوسی در شاهنامه (۴-۳۱۶) گوید:

بدو داد سنگل سپینود را

چو سروسهی شمع بی دود را

طوری که مارکوارت عقیده دارد: کلمات شیروشار باشاه وشهر هم‌ریشه بوده و از کلمه قدیم آریایی کشریه (طبقه لشکریان) ساخته شده‌اند (دائرة المعارف اسلامی) و کریستن‌سین گوید: شهرگ و شیر مشتق است از اصل خشی خشرا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود (ساسانیان ۴۸۲) در جغرافیای موسی خورنی (متوفا ۴۸۷ م) در کوست خراسان شیری بامیکان آمده است. البیرونی در کتاب الصیدنه (ورق ۲۹ خطی) درباره تبدیل کلمه شیر به شاه معلومات دلچسپی رامی نویسد او گوید: که يك نوع آمله را شیر املج گویند، که آنرا از جزایر بحر آرند، و این نوع آمله را دیگران شاه املج خوانند، زیرا هاء کلمه شاه گاهی برای تبدیل شده و شار غرستان و شیر بامیان گویند، پس شیر املج همان شاه املج است (ص ۱۱۰ صفة المعموره علی البیرونی التقاط زکی ولیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷ م)

ازین تصریح البیرونی پدیدار است، که قدماء هم کلمات شیر و شار را با شاه هم‌ریشه میدانستند، و مارکوارت هم نظر خود را از قدماء اخذ کرده است. وغالباً بر مسکوکات این شاهان نیز کلمه شیر را نوشته‌اند، که آنرا پیرو خوانده‌اند.

فردوسی سنگل را پدر سپینود شمرده که درغرر ملسوک الفرس ثعالبی سنگلت است، وگردیزی این شاه را شیرمه خواند، که دخترش را به بهرام گور داد. ولی در دوره اسلامی این لقب عامتر بود، و ما می‌بینیم که طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ هـ. نیز به «شیرباریک» معروف بود (ذیل تجارب الامم ۱۵۹) و همچنین بموجب تاریخ سیستان لیث بن علی پادشاه صفاری سیستان را «شیر لباده»

گفتندی و نیز نرشخی در تاریخ بخارا گوید که «شیرکشور» پسر پادشاه ترکان قراجوربن بیغو بود:

بهر صورت شیران بامیان غالباً از اخلاف شاهان کوشانو یفتلی بوده‌اند، چنانچه مسکوکات ایشان هم بدست آمده‌است.

### گردیزی

اما میان بجنانکیان و خزرده روزه راهست اندر بیابان و درختستان و بیشه است تابخزر رسد، و ولایت خزر جای فراخست، و برپهلوی او کوه عظیم است.

### ابن رسته

و بلاد برداس بین الخزرو بین بلکار، و بینهما و بین الجزر مسیره خمسۀ عشریوماً، و هم فی طاعة ملك الخزر، و یخرج منها عشرة آلاف فارس.

### گردیزی

اما برداس: میان خزر و بلکار است، و میان برداس و میان خزر پانزده روزه راهست، و ایشان اندر اطاعت ملك خزر باشند، و از برداس ده هزار سوار بیرون آید.

### ابن رسته

واما الروسية فانها فی جزيرة حوالیها بحیره، و الجزیره الیهم فیها نزول مسیره ثلاثة ایام مشاجر و غیاض، و هی و بیة ندیه، اذا وضع الانسان رجله علی الارض تنزلت الارض من ندوتها.

### گردیزی

اما روس: جزیره است که اندر بحر نهاده است. و این جزیره سه روزه راه اندر سه روزه راهست، و همه درختان است و بیشه. و زمین او بس نم دارد، چنانکه اگر پای نهی بجنبید زمین از نم.

چون این کتاب قدیم جغرافی مهم بود، درین حصص مشترك، برخی از اختلافات ابن رسته را با گردیزی در ذیل این سطور آوردیم، که در تصحیح متن سودمند است:

عنوان خزر این کتاب:

**الشاد:** ابن رسته - ایشا چند بار مکرر:

(۳)

### ابن رسته و گردیزی

ابوعلی احمد بن عمر بن رسته اصفهانی از جغرافیادانان قرن سوم هجریست که کتابش الاعلاق النفیسه در مجلد هفتم سلسله کتب جغرافی عربی بسعی دی غوجی در لیدن ۱۸۹۱ م طبع شده، و قراریکه خود مؤلف تصریح میکند، عصر زندگانی در حدود ۲۹۰ ق بوده است.

چنین بنظر می آید که این کتاب یکی از منابع و مدارک گردیزی در تألیف زین الاخبار بود، زیرا در مباحث خزر، بلکار، مجغریان، سقلاب، روس، سریر، اللان این کتاب، نزدیکی وهم آهنگی فراوانی بین ابن رسته و گردیزی موجود است، و حتی توان گفت که گردیزی از یک نسخه قدیم مکمل اعلاق النفیسه این مباحث را ترجمه کرده است. و ما این مطلب را در چند نمونه ذیل نشان میدهم:

### ابن رسته

بین البجاناکیه و الخزر مسیره عشرة ایام فی مفاوز و مشاجر... حتی یوا قوا بلاد الخزر، و بلاد الخزر بلاد عریضة یتصل باحدی جنباتها جبل عظیم.

**سارغش:** ابن رسته - سارعشن.

**ختلع:** ابن رسته - هبنلع - باحسlec (بدون نقاط)

**طرادها:** دراصل چنین بوده، ولی بسند برهان قاطع (ص ۱۳۵۰ طبع معین)

به طراوه تبدیل شد. اما در متن ابن رسته گوید:

خرجوا باسلحة تامة محلاة واعلام وطرادات وجواشن محكمة. اگر این کلمه را طراد مبالغه طراد بخوانیم، معنی آن کشتی سریع جنگی باشد، که درینجا مراد نباشد، و بنابراین آنرا طراد بکسره اول «جمع طرادات» بخوانیم، که معنی آن نیزه کوتاه باشد (المنجد) و عین ترجمه کلمات ابن رسته است.

**پیر باشد**

در هر دو نسخه نیز باشد؟ ابن رسته و فی کل محله منهم شیخ واثنان يتحاكمون

الیه. باین سند در متن پیر باشد گرفته شد.

**ناحیت برداس:**

کلمه برداس بحدس تصحیح شد، ولی چون به ابن رسته رجوع شد، در آن

هم چنین است:

وبلکار متأخمة لبلاد برداس

**املان؟**

در ابن رسته نام ملك بلکار المش است:

**سه گروه:**

در ابن رسته نامهای سه گروه: برصولا - اسفل - بلکار است

**ستداد:**

بسند ابن رسته تصحیح شد که گوید: والخزرتا جرهم و تباهمم:

**سیم؟**

در هر دو نسخه سیم؟ است. ابن رسته گوید: لیست لهم اموال صامته،

انما دراهمهم الدلق يتزوج (یتزوج) الدلق الواحد بینهم بدرهمین و نصف،

بنابراین در متن بجای سیم گرفته شد، که مراد درم سکه نقره باشد. يك سطر بعد «هر چیزی بخزند» درست است، مطابق این جمل ابن رسته: وانما يحمل الدرهم البیض

المدورة من نواحی الاسلام یتتاعونها منهم.

**عیسی اند؟** شاید صحیح آن جنسی اند باشد. ابن رسته گوید: والمجفریة

جنس من الترك.

**کازها:** در هر دو نسخه کارها بود، ولی ابن رسته گوید ولهم مثل الحباب

من خشب معمول فیها کورلنحلهم و عسلهم، یتخرج من الحب الواحد مقدار عشرة اریق.

پس کازه یا گازه صحیح است در مقابل حب و حباب عربی، بمعنی انگبین جای که

برای زنبور عسل سازند.

**جرهها:** ابن رسته بجای این کلمه برنیه آورده بمعنی ظرف خزف: فجعلوه

فی برنیة وجعلوه علی تل

**یارب الخ:** این دعا در ابن رسته چنین است: یارب انت السدی رزقتنا

فاتممه علینا.

**خود سلح؟**

ترجمه این عبارت ابن رسته است: ولیس لك الاما تکسبه لنفسك بسیفك هذا

**فرمان ملك؟**

ابن رسته وبقول هذا قربان لله. پس ممکن است بجای فرمان- قربان باشد.

**شیر پرستند:** ابن رسته: وکلمهم یعبدون رأساً یابساً.

**آواز؟** ابن رسته: اوار بجای آواز.

# فهرست قبایل و خاندانها

تنظیم فهرستها از بانو هما رضوانی

## فهرست قبایل و خاندانها

آ	
اسکندریان ۶۰۱، ۶۰۲	
اشکانیان ۸، ۶۰	
اصحاب کهف ۴۹۸	آل ابی طالب ۱۸۳، ۲۶۸
اکاسره ۸۳	آل باوند ۱۵۶
اگنی هوتریان ۶۳۴	آل بویه ۲۰۵، ۳۴۸، ۳۶۰، ۳۶۴، ۴۱۷
امر کجریان ۶۳۷	آل باینچور ۲۹۳
اوبهگتیان ۶۳۵	آل رسول (ص) ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۶
اهل ردت ۱۲۷	۲۶۹، ۲۶۳، ۱۸۹
اهل یمامه ۱۲۷	آل زیار ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۸، ۳۶۳، ۵۳۹
	آل عباس ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۵۲، ۲۵۸
ب	
	آل علی (ع) ۱۵۲
	آل کریز ۲۳۲
	آل محتاج ۲۰۵، ۳۳۶
	آل ناصر ۲۰
بابکیان ۱۷۵	
بجناکیان ۵۸۳، ۵۸۹	
برسولا ۵۸۵	
برمکیان ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۳	
بطالسه ۶۰۲	
بگتی ۶۳۲	
الف	
	اسکل ۵۸۵، ۵۸۶

بلکاریان ۵۸۳

بهادروریان ۶۲۸

بهاطیه ۴۱۴، ۳۸۷

بنو حمدان ۱۹۸

بنی اسرائیل ۴۸۱، ۴۷۷، ۴۷۶، ۶۰، ۴۱

۶۰۲، ۵۹۶، ۵۴۴، ۴۸۹

بنی الاشعر ۲۲۶

بنی امیه ۲۴۱، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۱۸، ۱۱۶

۴۶۷، ۴۶۲، ۴۵۸، ۴۵۷، ۲۴۸، ۲۴۶

بنی تمیم ۲۴۹

بنی شیبان ۱۸۴، ۱۷۱

بنی قریش ۴۶۵، ۱۱۲

بنی مضر ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۴۲

بنی نمیر ۱۸۲

بنی هاشم ۲۰۲، ۱۵۰

پ

پارسیان ۶۰۲، ۶۰۱

پیشدادیان ۳۱، ۱۰، ۵

ج

جتان ۴۱۳، ۴۱۵

جلیهکتیان ۶۳۴

جندر ۶۳۵

جهمیه ۲۶۲

جهودان ۱۲۷

چ

چتری ۶۲۷

چغانیان ۳۴۲، ۳۳۶، ۲۸۸، ۲۰۵، ۲۰۱، ۹

۴۰۵، ۳۶۸، ۳۵۲، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۵

چگلیان ۵۶۶، ۵۶۵

چندالان ۶۱۴، ۶۱۳

ح

حبشیان ۴۶۳

حروریان ۲۸۰، ۲۶۳

حمیر ۵۶۰

خ

خاندان امارت ۱۶۳

خاندان بابری هند ۶

خاندان لویکان غزنه ۳۰۶

خرخیزیان ۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۵

خرم دینان ۱۸۰، ۱۷۷

خزریان ۵۸۵، ۵۵۶

خلخیان ۵۵۵، ۵۵۴

خوارج ۳۲۷، ۲۹۹، ۱۷۲، ۱۶۹

خوارزمشاهیان ۳۷۴

د

دودمان مهران ۹۰

دیلیمیان ۲۰۳، ۱۶۱

دیواتری ۶۳۲

ر

راترشولیان ۶۴۱

رامانیان ۶۲۴

ربیعہ ۲۶۴، ۲۶۲، ۱۶۹

ز

زطیان ۴۶۳، ۱۷۷، ۱۷۶

زنگیان ۴۶۳

زیدیه ۱۷۶، ۱۷۰

س

ساسانیان ۳۵۳، ۶۳، ۲۲، ۱۰، ۸

ساکبتری ۶۱۳

سامانیان ۲۰۱، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۸۶، ۲۱، ۹

۳۶۰، ۳۵۵، ۳۵۳، ۳۱۹، ۲۰۵، ۲۰۲

۵۹۷، ۳۷۸

سپیدجامگان ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۹، ۱۸۴، ۱۵۵

سقلاییان ۵۹۱، ۵۸۸، ۵۸۶

سگزیان ۳۸۸، ۳۸۷

سلجوقیان ۵۵۳، ۸۸

سمتانیان ۶۱۳

سیمچوریان ۱۹۲

ش

شودریان ۶۱۳

ص

صفاریان ۱۸۶، ۱۰، ۹

ط

طاهریان ۳۱۰، ۲۹۸، ۲۹۷، ۱۶۶، ۱۰، ۹

۳۳۲، ۳۲۲

## ع

قبیلۀ ایعی ۵۵۰

قبیلۀ بلاندر ۵۵۰

قبیلۀ بنی بکر ۲۶۵

قبیلۀ تتار ۵۵۰

قبیلۀ خرخیز = خرخیزیان

قبیلۀ خفچاق ۵۵۰

قبیلۀ شما ۴۸۳

قبیلۀ فوری ۵۵۸

قبیلۀ قیس عیلان ۲۵۲

قبیلۀ کیماک ۵۵۱-۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶

قبیلۀ لتقاز ۵۵۰

قبیلۀ هلیل ۴۸۳

قبیلۀ یشحب ۲۵۳

عباسیان ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۷،

۱۸۷، ۱۹۷، ۲۳۱، ۲۵۳، ۳۰۱، ۴۵۸،

۴۶۲

علویان ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۵،

۲۶۸، ۲۰۲

## غ

غزنویان ۸، ۲۹۷، ۳۲۸، ۵۳۹، ۵۹۹، ۶۰۶

## ف

فریفونیان ۳۷۲

## ق

قبایل بربر ۲۹۲

قبطیان ۶۰۲

قرمطیان ۱۲۷، ۱۸۷، ۱۸۹، ۳۹۱،

قبیلۀ اجلاد ۵۵۰

قبیلۀ ایاد ۷۱

قبیلۀ ایماک ۵۵۰

## ک

کنگایاتری ۶۲۷

## م

ماموتیان ۱۱۷

مجغریان ۵۸۶-۵۸۸، ۵۹۱

مروات ۵۸۷

مضریان = بنی مضر

معاذیان ۲۳۱

ملکائیان ۴۹۰

مهابرتیان ۶۳۶

مهاکالیان ۶۱۸، ۶۳۰

مهودیان ۶۲۱

## ن

نبطیان ۶۴

## و

ویریان ۶۳۷

## ه

هیطلان ۶۸، ۸۴، ۲۲۸، ۲۳۷، ۵۵۴

## ی

یعقوبیان ۴۹۰

یغمائیان ۵۵۴

یمانیان ۲۶۲-۲۶۴



الشان ۵۶۲	ارمینیه ۲۵۳، ۱۷۵، ۱۷۱، ۸۲، ۷۸، ۴۲
الومن ۵۵۲	۴۰۷، ۲۹۲، ۲۸۰، ۲۵۵
الیشورود ۵۶۳	اروپا ۸۵
املان ۵۸۴	ازل ۵۷۱، ۵۶۸
انبار = استاد اردشیر	استاد اردشیر ۱۷۱، ۶۸، ۶۵
اندراب ۲۹۳	استانبول ۸
اندرخ ۳۷۳	استخر ۸۸
اندلس ۶۰۴	استرآباد ۴۲۷، ۳۶۴، ۳۵۷، ۲۹۰، ۱۹۳
انطاکیه ۶۰۶، ۴۸۰، ۱۷۸، ۱۷۶، ۸۵، ۵۹	اسبیجاب ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۳۶
انگلستان ۱۸، ۱۲، ۶	اسدآباد ۲۹۴، ۲۸۸، ۲۵۸، ۱۶۶، ۶۶
انیسو ۲۶۱	اسروشنه ۳۲۲، ۲۸۷، ۱۸۰، ۱۷۹
اوجین ۶۱۸	اسفراین ۳۸۲
اودیسه ۵۸۵	اسفزار ۲۸۷
اوزکت ۵۹۷، ۵۹۶	اسکندریه ۶۰۴، ۵۰۱، ۴۹۹، ۱۲۹
اوزگند ۵۶۳، ۳۷۸	اصطخر ۲۶۵، ۵۹، ۵۸، ۵۱، ۳۳
اوق ۲۹۰، ۲۸۶	اصفهان ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۶۵
اوکناع ۵۵۳	۴۲۶، ۴۱۸، ۳۷۲، ۳۵۰، ۳۳۶، ۳۱۶
اهواز ۲۰۶، ۲۰۳، ۱۹۷، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۲۸	۵۲۷، ۵۲۶
۳۱۰، ۲۲۶، ۲۰۸	اغراق ۵۵۳
ایران ۵۳، ۵۲، ۴۹، ۴۶، ۴۳، ۳۱، ۳۵، ۸	افریقا = افریقه = افریقیه ۱۶۳، ۱۲۹
۷۵، ۷۳، ۷۲، ۶۹، ۶۸، ۶۴، ۵۹، ۵۸	۲۹۲، ۲۴۱
۱۶۳، ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۳، ۸۹، ۸۷، ۷۶	افسس ۶۰۸، ۴۹۹
۵۶۵، ۵۴۴، ۵۲۶، ۴۱۶، ۴۱۰، ۱۷۵	افغانستان ۲۶۱، ۱۵۹، ۱۵۴، ۱۰۴، ۶۷، ۸
۶۰۵، ۶۰۴	۵۸۴، ۵۲۶، ۴۰۳، ۳۴۵
ایران شهر ۷۹، ۷۳، ۷۱، ۶۲، ۶۱، ۳۹، ۳۲	الان ۵۹۵
۵۴۶، ۱۰۴، ۱۰۱، ۸۹	السنخ کول ۵۶۶

فهرست اماکن

آ

۴۳۴، ۴۰۵، ۳۸۳، ۳۷۶، ۳۶۹، ۳۵۵

الف

آبسکون ۱۹۱	
آتشکده نوبهار ۵۲	
آتشکده نوش آذر ۵۲	
آذربایجان ۱۵۱، ۷۹، ۷۷، ۶۵، ۵۱، ۴۸	ابره شهر ۲۲۸، ۲۲۷
	ابیورد ۴۱۶
	اتک ۳۸۶
	اجرستان ۴۳۹
	احد(حرب) ۴۶۴
	اران ۸۲
	اردشیرخره ۹۱، ۸۲، ۶۶، ۵۵
	اردبیل ۲۵۳، ۱۸۳، ۱۸۲، ۸۸
	اردن ۱۲۸
	ارغنداب ۴۲۲، ۴۲۱، ۳۰۷، ۳۰۶، ۴۶
	ارکند ۶۱۸
	ارگان ۸۲
	ارمان ۵۹۷
	۳۲۵، ۳۱۰، ۲۸۴، ۲۷۵، ۲۴۹، ۱۹۱
	۴۲۶، ۳۹۵، ۳۸۳، ۳۵۸، ۳۵۵، ۳۲۸
	۶۰۴، ۴۲۸
	۳۴۵، ۳۴۰، ۳۱۷، ۲۸۴، ۲۷۵، ۲۳۷

به آمد ۱۸۷	،۴۲۵ ،۳۸۱ ،۳۶۰ ،۳۳۷ ،۳۳۶ ،۳۲۶
بهن آباد ۵۵	۶۱۱ ،۵۴۶ ،۴۶۲
بیت المقدس ۱۰۱ ، ۱۲۸ ، ۴۵۴ ، ۴۸۸ ، ۴۸۲ ، ۴۷۹ ، ۴۷۶ ، ۴۶۱ ، ۴۶۰	بغشور ۵۷۳ ، ۵۷۲ ، ۳۶۶
۴۸۹	بلاش کرد ۴۴
بیرون ۸	بلال آباد ۳۰۱
بیشکند ۲۷۹	بلخ ۲۱۱ ، ۱۸۶ ، ۹۰ ، ۶۶ ، ۵۵ ، ۵۲ ، ۴۳
بیکند ۲۳۸	،۲۷۴ ، ۲۶۱-۲۵۹ ، ۲۵۷ ، ۲۳۴ ، ۲۲۸
بیگلینخ ۵۹۷	،۲۹۳ ، ۲۹۲ ، ۲۹۰ ، ۲۸۵ ، ۲۸۰ ، ۲۷۵
بیمند ۲۳۵	،۳۴۳ ، ۳۳۶ ، ۳۱۹ ، ۳۱۸ ، ۳۰۸ ، ۳۰۶
بنیر ۴۴۱	،۳۷۷ ، ۳۷۵ ، ۳۶۶ ، ۳۵۶ ، ۳۵۴ ، ۳۴۴
بیوراسب ۵۲۵	،۴۰۴ ، ۳۹۷-۳۹۵ ، ۳۹۰ ، ۳۸۵ ، ۳۸۱
بیه ۳۶۳	- ۴۳۱ ، ۴۲۶ ، ۴۲۴ ، ۴۱۸ ، ۴۱۴ ، ۴۱۱
بیهق ۲۵۹	،۵۷۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۷ ، ۴۳۴
	بلخان ۴۲۶ ، ۴۱۶
	بلعم ۳۳۵
	بلعمان ۱۹۲
	بلغاریا ۸۵
پاراب ۵۵۱	بلکار ۵۹۱ ، ۵۸۶-۵۸۴ ، ۵۸۲
پارس ۸۲ ، ۸۸ ، ۹۱ ، ۱۲۹ ، ۱۷۱ ، ۲۰۳	بلوچستان ۳۹۳ ، ۲۴۵ ، ۵۵
،۲۴۸ ، ۲۳۵ ، ۲۲۷ ، ۲۱۲ ، ۲۰۸ ، ۲۰۵	بم ۴۰
۶۰۴ ، ۵۶۵ ، ۲۵۲	بنجیکت ۵۹۶ ، ۵۹۵ ، ۵۶۸
پاریس ۵۲۶	بنچول ۵۷۱
پایش ۵۷۶	بندر شیرخان ۳۴۵
پترزبورگ ۲۲۹ ، ۹	بورآباد ۳۲۸
پشاور ۳۸۵	بوزگان ۳۸۲
پروان ۳۶۹	بوصیر ۲۶۸

پ

ایقان ۳۴۱	۵۶۸ ، ۳۸۴ ، ۳۷۸-۳۷۶ ، ۳۷۴
ایلاق ۳۴۶	بدخشان ۴۱۰
ایوان مداین ۹۴	بربر ۵۴۶
	برداس ۵۸۵-۵۸۲
	بردعه ۸۲
	برسخان ۵۷۱ ، ۵۶۷-۵۶۴
	برلن = برلین ۳۱۷ ، ۲۹۷ ، ۲۲ ، ۱۳ ، ۱۰
	۳۴۵ ، ۳۴۴ ، ۳۳۲ ، ۳۲۸ ، ۳۲۶
	بست ۳۰۷ ، ۳۰۵ ، ۲۶۶ ، ۲۳۴ ، ۲۲۸ ، ۱۵۲
	،۳۹۴ ، ۳۹۳ ، ۳۸۶ ، ۳۶۹ ، ۳۵۹ ، ۳۲۶
	۴۲۰ ، ۴۱۶
	بستام ۲۳۱
	بشجه ۳۸۲
	بشین ۳۹۳
	بصره ۱۷۱ ، ۱۵۱ ، ۱۳۳ ، ۱۰۱ ، ۶۸ ، ۶۶ ، ۶۵
	- ۲۲۶ ، ۲۰۸ ، ۲۰۶ ، ۱۷۷ ، ۱۷۶ ، ۱۷۳
	- ۲۴۰ ، ۲۳۸ ، ۲۳۶ ، ۲۳۳ ، ۲۳۱ ، ۲۲۸
	۵۴۶ ، ۴۶۳ ، ۲۵۲ ، ۲۴۷-۲۴۵ ، ۲۴۳
	بطایح ۲۰۶
	بغداد ۱۵۶ ، ۱۵۳-۱۵۱ ، ۹۳ ، ۸۸ ، ۶۵
	،۱۶۹ ، ۱۶۷ ، ۱۶۵ ، ۱۶۲-۱۶۰ ، ۱۵۷
	،۱۸۱ ، ۱۷۸ ، ۱۷۷ ، ۱۷۵ ، ۱۷۳-۱۷۱
	،۱۹۸ ، ۱۹۶ ، ۱۸۸ ، ۱۸۷ ، ۱۸۵ ، ۱۸۲
	،۲۳۱ ، ۲۰۸ ، ۲۰۷ ، ۲۰۴-۲۰۲ ، ۲۰۰
	،۲۹۶ -۲۹۳ ، ۲۸۰ ، ۲۷۶ ، ۲۶۶ ، ۲۴۵
	،۳۲۳ ، ۳۲۲ ، ۳۱۹ ، ۳۱۵ ، ۳۱۰ ، ۳۰۱
	باب الابواب ۸۸ ، ۸۲ ، ۷۸
	بابل ۴۸۴ ، ۴۸۳ ، ۴۷۹ ، ۵۹ ، ۳۶ ، ۳۵ ، ۳۳
	۴۸۹
	بادغیس ۳۰۸ ، ۲۸۰ ، ۲۶۱ ، ۲۳۷ ، ۲۱۱ ، ۶۶
	۳۶۶ ، ۳۶۵
	بادیه ۴۲۴ ، ۲۴۹ ، ۱۸۷ ، ۱۸۴
	باری ۳۹۹
	بازناین ۶۲۴
	باسند ۳۴۷
	بالس ۱۳۱
	بامیان ۳۹۳ ، ۳۰۶ ، ۲۹۳ ، ۲۸۵ ، ۷۶
	باورد ۳۸۳ ، ۳۷۷ ، ۳۶۶ ، ۳۵۶ ، ۲۸۴ ، ۴۸
	۴۳۶ ، ۴۳۵ ، ۴۲۶ ، ۴۱۵ ، ۳۸۸ ، ۳۸۴
	بحرین ۲۳۰ ، ۱۸۷ ، ۷۱
	بخارا ۲۳۹ ، ۲۳۸ ، ۲۰۱ ، ۱۹۹ ، ۱۹۲ ، ۱۹۱
	،۲۸۶ ، ۲۸۴ ، ۲۸۲-۲۷۹ ، ۲۶۸ ، ۲۴۸
	،۳۲۶ ، ۳۲۵ ، ۳۲۳ ، ۳۲۲ ، ۳۱۹ ، ۳۱۸
	-۳۴۲ ، ۳۴۰ ، ۳۳۸-۳۳۴ ، ۳۳۲-۳۲۸
	،۳۵۷ - ۳۵۵ ، ۳۵۳ ، ۳۵۲ ، ۳۴۹ ، ۳۴۷
	،۳۷۲ ، ۳۶۹-۳۶۷ ، ۳۶۵ ، ۳۶۴ ، ۳۶۱

جهرم ۹۶

جیعون ۳۳۵، ۳۲۸، ۳۱۷، ۲۶۸، ۲۴۹، ۱۷۹

-۴۰۴، ۳۸۹، ۳۸۳، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۰

۵۸۷، ۵۸۴، ۵۵۲، ۴۳۴، ۴۱۳، ۴۰۶

۶۰۴

جیرنج ۳۳۲، ۲۶۳

جینابخت ۵۷۲، ۵۵۷

ج

چاچ = تاشکند

چالوس ۳۲۸

چاه اریس ۱۵۳

چگل ۵۹۵

چین ۵۵۴، ۵۴۶، ۳۳۰، ۲۴۸، ۳۹، ۲۱

۵۷۶، ۵۷۴، ۵۷۲، ۵۶۷، ۵۶۵، ۵۶۳

۵۷۷

چین وماچین ۶۰۴، ۶۸، ۵۹

ح

حایط بنی عامر ۲۳۲

حشه ۶۰۴، ۵۴۶، ۴۵۳، ۱۶۴

حجاز ۵۴۴، ۴۵۷، ۲۴۴، ۲۴۱، ۱۶۹، ۱۶۴

۶۰۴، ۵۴۶

حجر الاسود ۱۹۰

ج

جاجرم ۳۵۱

جاهه ۳۵۵

جبال اربل ۲۶۵

جبال بادغیس ۲۶۶

جبال عراق ۱۲۸

جترکوت ۶۱۷

جرجان = گرگان

جزیره ۲۸۰، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۴۹، ۸۵

جکربند ۳۹۵

جلال آباد ۸

جلندهر ۶۱۷

جمل (حرب) ۲۳۴، ۲۳۳، ۱۷۶، ۱۳۱

جند ۲۴۵

جندان ۵۹۴

جندی شاپور ۶۱۱، ۳۱۱، ۶۹، ۶۸

جنوب ۸

جنید ۲۷۹

جور ۹۱

جوزجان ۲۸۰، ۲۶۱، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۵۰

۳۹۷، ۳۸۶، ۳۷۵، ۳۷۲، ۳۶۴، ۳۴۴

۴۳۴، ۴۱۹

جوی مولیان ۳۶۹

جوین ۳۵۱، ۳۵۰

۵۵۴، ۵۴۹ - ۵۴۷، ۴۱۶، ۴۱۱، ۴۰۹

۶۰۴، ۵۹۶، ۵۶۴

ترکشی ۵۹۵

ترمذ ۳۴۸، ۳۴۴، ۲۷۵

ترند ۲۹۳

تستر ۶۶

تضزغز ۵۶۷، ۵۵۸ - ۵۵۶، ۵۵۴، ۵۴۸

۵۷۶، ۵۷۲، ۵۷۱، ۵۶۸

تکسیلا ۴۳۹

تگین آباد ۴۲۱، ۳۰۶، ۳۰۵

توران ۵۲، ۴۷، ۴۱، ۳۹

تورفان ۵۷۲، ۵۷۱

تولک ۵۶۶، ۳۵۹

تورکیه ۱۷۸، ۸۵

تهران ۲۹۷، ۶۴، ۲۳، ۲۲، ۱۵، ۱۰، ۸، ۶

۳۳۲، ۳۲۸، ۳۲۶، ۳۱۷، ۳۱۴، ۳۱۲

۳۴۹، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۳۷، ۳۳۴

۳۸۳، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۵، ۳۵۷، ۳۵۲

۴۲۷، ۴۱۵، ۳۸۷

تیسفون ۱۰۱

تیه ۴۸۹، ۴۸۶، ۴۸۵

ث

پنجاب ۴۲۷، ۳۹۴، ۳۴۶، ۱۷۶

پنجده ۳۶۶

پنجوای ۴۲۲، ۳۰۶، ۳۰۵

پوشنگ ۲۸۰، ۲۱۱، ۱۶۶، ۶۶، ۴۱، ۲۹

۳۷۲، ۳۶۴، ۳۰۸، ۳۰۷، ۲۹۷، ۲۸۴

۳۷۳

پونجه ۵۷۶

پیروسک ۵۵۲

ت

تاجیکستان ۵۵۱، ۳۴۶

تاشکند ۳۷۵، ۳۴۶، ۳۲۲

تاکیش ۴۰۲

تانیسر ۳۹۲، ۳۹۱

تاهرت ۳۹۳

تبت ۵۶۲، ۵۶۰، ۳۹

تخارستان ۲۸۴، ۲۶۵، ۲۲۸، ۲۱۱، ۸۴، ۶۶

۴۲۲، ۳۵۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۰۷، ۲۹۳

۵۵۴، ۵۱۸

تخسیان ۵۹۷

تدروف ۵۷۶

تراکیه ۸۵

ترکستان ۷۷، ۵۹، ۵۳، ۵۲، ۴۸، ۴۳، ۱۴

۲۵۸، ۲۲۹، ۹۳، ۹۲، ۹۰، ۸۹، ۸۶، ۸۴

۴۰۶، ۳۸۹، ۳۶۸، ۳۴۵، ۳۳۶، ۳۰۳

ثیبوس ۸۹

دره بولان ۳۸۷،۱۵۲ خسروکرد ۴۴  
 دره وینازاری ۴۱۷ حسن ۵۵۷  
 دره نور ۴۰۲،۴۰۱ خلخ ۵۷۱،۵۵۸،۵۵۴  
 دریای پارس ۱۲۷ خلم ۳۵۶،۳۴۵  
 دریای پنج = پنجاب ۸۸ خمایجان  
 دریای خزر ۵۸۸،۵۸۴ خمجان ۵۷۶  
 دریای روم ۴۰۸،۱۲۹ خمدان ۵۷۳  
 دریای کابل ۴۰۱ خنات ۳۷۷

دژاحف ۲۲۸ خوارزم ۲۴۸، ۱۸۶، ۱۱۷، ۸۴، ۲۰، ۸  
 دژنوشت ۵۹ ۳۷۹، ۳۷۴، ۳۶۹، ۳۵۸، ۳۱۵، ۲۶۰  
 دسکره ۱۷۷، ۷۴، ۶۹ ۴۱۶، ۴۱۴، ۴۱۱، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۸۳  
 دشت شابهار ۴۰۳ ۵۹۵، ۴۲۷  
 دشت کتر ۳۴۳، ۳۹۰ خواف ۲۶۶  
 دکشایت ۶۲۴ خوتکیال ۵۹۶  
 دلوغغ ۵۹۶ خوزستان ۳۱۱، ۱۲۸، ۶۶، ۴۲

دمشق ۴۵۴، ۲۴۸، ۲۴۰، ۱۸۲، ۱۴۷، ۱۲۸

دنیور ۴۴۱

دندانقان ۴۳۷، ۴۳۶

دوشنبه ۳۴۶

ده آس ۲۹۲

دهستان ۳۸

دهک ۳۸۶

دهماخان ۲۶۴

دهولپور ۴۰۲

دهلی ۴۴۳، ۴۳۲، ۳۹۷

دهنو ۵۵۱

د

دانشگاه اسلامی علیگره ۱۰

دجله ۱۶۸، ۱۵۸، ۱۴۹، ۸۵، ۸۱، ۵۶، ۴۲

۲۰۶، ۲۰۳، ۲۰۰، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۷۲

۳۲۱، ۳۱۰، ۲۹۵

درغان ۳۹۵، ۳۸۳

خجکت ۵۷۶ حدیثه ۱۵۸  
 خراسان ۱۹، ۹، ۸، ۲۱، ۴۱، ۴۹، ۵۲، ۶۵، ۲۹۷، ۱۷۰ حران  
 ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۰۰، ۹۷، ۶۶ حرمی ۵۷۷  
 ۱۶۰، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۴۷ حره ۲۶۹  
 ۱۸۰، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۶۹، ۱۶۵، ۱۶۳ حصین ۲۸۷  
 ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۲، ۱۸۹، ۱۸۳، ۱۸۱ حکت ۵۷۱  
 ۲۲۶، ۲۱۲، ۲۰۹، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۲ حلب ۲۴۵، ۱۹۸، ۱۶۹، ۸۵  
 ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۳۶، ۲۳۴ حلوان ۲۶۶، ۲۰۴، ۱۶۷، ۱۶۶، ۸۲، ۶۰  
 ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۶۸، ۲۶۴ ۲۷۱  
 ۳۰۸، ۳۰۴، ۳۰۰، ۲۹۸، ۲۹۲، ۲۸۹ حمجان ۵۶۴  
 ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۱۹، ۳۱۵، ۳۱۳، ۳۱۱ حمص ۸۵  
 ۳۴۳، ۳۳۹، ۳۳۶، ۳۳۴، ۳۲۸ حمیمه ۲۵۳  
 ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۵، ۳۵۰، ۳۴۸، ۳۴۶ حوزان ۳۳۴  
 ۳۷۵، ۳۷۱، ۳۶۸، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۲ حیره ۱۱۲، ۷۴  
 ۴۱۱، ۳۹۳، ۳۸۸، ۳۸۱، ۳۷۹، ۳۷۶  
 ۴۴۱، ۴۳۳، ۴۲۴، ۴۱۸، ۴۱۴

خ

۵۴۶، ۵۴۴، ۴۶۲

خبران ۶۵

خرتنگ ۳۶۸، ۳۴۳، ۳۳

خرخیز ۵۵۹

خرکرد ۴۴

خرمک ۳۶۷

خره ازدشیر ۶۵

خریبه ۲۳۳

خزر ۵۹۳، ۵۸۴، ۵۸۲، ۸۹، ۷۸

خزران ۵۹۱

خاجو ۵۷۳  
 خارخره ۲۸۷  
 خازرموصل ۲۳۸  
 خانقین ۱۶۷  
 خانه کعبه ۱۶۴، ۱۵۴، ۱۵۳  
 خاوران ۶۵  
 خوبوشان ۳۵۷  
 ختلان ۳۴۴  
 ختن ۵۷۷، ۵۷۴، ۵۶۲

دهوردی ۳۴۷،۲۰۱	رقه ۱۳۱، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۸، ۲۳۳، ۲۸۷
دیاریکر ۱۸۷	۲۹۷
دیرالجائلیق ۲۴۲	رکن عراقی ۱۵۳
دیرالجمام ۲۴۶	رکن یمانی ۱۵۳
دیرالعاقول ۳۱۱، ۳۱۰، ۲۰۳	روئین دز ۵۲
دیره‌رام ۴۳۳، ۳۹۲	رود آهنگران ۳۴۶
دیلیم ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۶۰	روداتل ۵۸۷، ۵۸۴
دینوار ۱۷۵	رودارتش ۵۸۴، ۵۵۳، ۵۵۲
دینور ۲۹۹، ۲۸۸	روداس ۵۵۲
	رودتفسخان ۵۶۷
	رودجیلیم ۴۲۴
	روددوبا ۵۸۷
	رود راغیان ۵۷۳
	رودسغوق ۵۵۲
	رودگنگ ۶۴۲، ۶۴۱، ۶۲۷
	رودنیل ۵۰۵، ۵۰۳، ۴۸۵، ۱۱۸، ۱۱۷، ۴۱
	رودوخش ۳۴۶
	رودیره ۵۷۷
	روزگان ۳۸۷
	روس ۵۹۲، ۵۹۱، ۵۸۸
	روم ۷۲، ۶۷، ۶۱، ۵۹، ۵۸، ۵۶، ۵۰، ۳۹
	۱۵۳، ۱۰۱، ۹۳، ۹۲، ۹۰، ۸۵، ۸۴
	۱۸۷، ۱۸۲، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۶۴
	۵۵۵، ۵۰۰، ۴۹۹، ۴۱۰، ۳۳۵، ۳۳۰
	۶۰۴، ۶۰۳، ۵۹۹، ۵۸۸، ۵۸۷
	رویان ۳۵۸، ۳۱۰
رازبندگ ۲۳۰	
رام اردشیر = بصره	
رامهرمز ۶۸	
راولپندی ۴۳۹	
رایکویند ۵۷۶	
رباط مادر یگله ۴۴۰، ۴۳۹	
رحبه ۲۶۲	
رخج = قندهار	
رخنه حموی ۳۴۲	
رخود = قندهار	
رزگان ۳۴۴	
رستویه ۵۷۷، ۵۷۶	
رصافه ۱۵۱	

رها ۸۵	
ری ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۰، ۱۲۹، ۹۰، ۶۵، ۳۶	
ژ	۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۸، ۱۸۳، ۱۷۶
ژاشت ۳۴۵	۲۶۹، ۲۵۹، ۲۴۸، ۲۰۵، ۲۰۲، ۱۹۹
ژرارگ ۳۵۹	۳۱۶، ۳۱۰، ۳۰۳، ۲۹۴، ۲۸۹، ۲۷۹
	۳۴۸، ۳۴۰، ۳۳۸-۳۳۶، ۳۲۶-۳۲۳
س	۳۷۲، ۳۶۷، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۱
	۴۶۳، ۴۲۶، ۴۱۸، ۴۱۷، ۳۷۳
ساجو ۵۷۳	
سارسامکت ۵۶۳	
ساری ۴۲۸، ۴۲۷، ۳۰۳	
ساریه ۳۳۸	
سالوس ۳۵۸، ۱۹۱	
سامرا ۳۰۱، ۱۷۷، ۱۷۶	
ساوه ۲۶۴، ۲۵۹، ۱۶۶	
سبزوار ۲۹۱	
سیاهان = اصفهان	
سپندانقان ۴۲۹	
ستخاریب ۵۰	
سرخس ۲۵۹، ۲۴۰، ۲۲۸، ۲۲۷، ۱۷۰، ۱۶۶	
۳۳۵، ۳۴۱، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۷۷، ۲۶۴	
۴۲۶، ۴۱۱، ۳۸۸، ۳۸۲، ۳۷۷، ۳۶۶	
۴۳۶	
سرنندیب ۸۶	
سریر ۵۹۵-۵۹۳	
ز	
زابلستان ۲۲۸، ۱۶۶، ۸۴، ۴۹، ۴۶، ۴۲	
زاغول ۲۴۵	۳۷۳، ۳۴۴، ۳۳۰، ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۴۶
زبطره ۱۷۸	۴۴۱، ۴۳۹، ۴۱۰، ۳۸۶
زرنج ۳۸۶، ۳۶۴، ۳۵۹، ۲۹۲، ۱۹۱	
زم ۳۱۷، ۲۷۵	
زمزم ۱۵۳	
زنج ۶۰۴، ۵۴۶، ۳۳۰، ۱۶۴	
زنگان = زنجان ۳۲۴	
زور ۲۸۸، ۲۶۷، ۲۶۵	
زوزن ۲۶۶	

سغد ٢٨١، ٢٧٩، ٢٤٥، ٢٣٩، ٤٨، ٤٠	سويان ٥٩٧
٢٨٤، ٢٤٣، ٢٨٤	سيحون ٢٨٧، ٢١٤، ٢١٥
٥٨٧، ٥٨٤، ٥٥٧، ٥٥٥، ٥٤٦	سيرجان ٢٣٥
٥٩٣-٥٩١، ٥٨٩	سيستان ٢٠، ٢٥، ٢٤، ٢٩، ٢٦، ٢٥، ٢٥
سقيفه بنی ساعده ١٢٦	١٥٢، ١٦٤، ١٨٦، ٢١١، ٢١٢، ٢٢٨
سلوقيه ٨٥	٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٦
سمدان ٣٨	٢٨٦، ٢٩٢، ٣٠٤، ٣٠٨، ٣١٠، ٣١٢
سمرقند ٢٤٥، ٢٣٩، ٢٠٠، ١٦٥، ١٦٣، ١٤٤	٣١٨، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٥٠
٢٤٨، ٢٥٧، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٧، ٢٩٢	٣٥٩، ٣٦٢، ٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٦
٣٢٣، ٣٢٢، ٣١٩، ٣١٨، ٢٩٦، ٢٩٣	٣٨٧، ٣٠٤، ٣٠٩، ٣١٤، ٣٤٤
٣٢٦، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٦، ٣٤٢، ٣٤٤	سيكت ٥٧١
٣٤٧، ٣٦٥، ٣٦٧، ٣٧٦، ٣٨٣، ٣٨٤	سيموبم ٦٧٧
٥٦٨، ٥٦٣، ٤٠٦	
سمنگان ٣٤٤	
سميساط ١٨٢، ١٧٨	
سند ٢٩٦، ١٧٦، ١٦٤، ١٥٣، ١٥٢، ٧٦، ٥٥	شابور ١٢٩
٣٣٠، ٣٨٧، ٣٩٠، ٣٩٣، ٤٣١، ٤٣٩	شادياخ ٣٦٦، ٣١٠
٤٤١، ٦٠٤، ٦٤٩	شارستان ٣٠٦
سنگ ٣٤٢	شاش = ناشکند
سنگلاخ ٥٧٣	شام ٤٩، ٦٥، ٧٩، ٨٥، ١٢٧، ١٣٢، ١٤٨
سوات ٥٣٩	١٤٩، ١٥٣، ١٥٨، ١٦٤، ١٦٩، ١٧٤
سواد ٢٠٤، ١٦٧، ٦٠	١٧٦، ١٧٨، ٢٤٠، ٢٤٥، ٢٤٨، ٢٥٢
سوريا ١٢٨	٢٥٦، ٢٧٢، ٢٩٩، ٣٣٠، ٤٢٤، ٤٥٣
سوس ٤٠	٤٦٠، ٤٤٤، ٥٤٦، ٦٠٥
سومنات ٤١١، ٤١٢، ٤١٤	شراة ٢٥٣
سوياب ٥٩٦	شوروى ٥٥١، ٥٥٥

شومان ٣٤٧، ٣٤٥	طبرستان ٢١٢
شهدادپور ٥٥	طبرسين ٢١٢، ٢٢٧، ٢٨٤
شيراز ٨٢، ٩٦، ١٨٥، ٣١٦	طخارستان = تخارستان
	طرابلس غرب ٢٩٢
	طرسوس ١٧٨
	طواويس ٢٨١
	طورسينا ٤٨٤، ٤٨٨، ٥٠١
صفا ٤٦٥	طوس ٣٣، ٣٨، ١٦٤، ١٩٢، ٢٢٧، ٢٤٢
صفين (حرب) ١٣١، ٢٣٣، ٤٥٧، ٤٥٩	٢٦٤، ٢٩٣، ٢٩٦، ٢٩٩، ٣٥٣ - ٣٥٥
صنعاء ٣٨	٣٧٣، ٤١١، ٤١٦، ٤٢٩، ٤٣٥، ٤٦٢

ص

ط

ع

طبران ٣٥٥	عبادان ٢٥٤، ٦٠
طاق ٣٨٦	عبدالقيس ٧١
طالقان ١٧٥، ٢٤٢، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٧٥	غدن ٢٢٦
٢٨٠، ٣٧٢	عذيب ٢٥٤
طاهريه ٣٩٥	عراق ٢٠، ٣٩، ٤٠، ٦٠، ٦٤، ٧٤، ٨١، ٨٢، ١٠٣
طايف ٢٤٤	١١٦، ١١٧، ١٢٨، ١٣٣، ١٤٧، ١٤٩
طبرستان ٣٦، ٤١، ١٥٦، ١٥٥، ١٦٠، ١٨١، ١٨٣	١٥٦، ١٥٨، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٦، ١٦٩
١٩٠، ١٩١، ١٩٣، ١٩٥، ٢٠٢، ٢٠٥	١٧٠، ١٧٢، ١٧٩، ١٨٧، ١٨٩، ٢٠٢
٢٤٥، ٣٠١، ٣٠٤، ٣١٥، ٣٢٣	٢٠٤، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢١٢، ٢٣٤ - ٢٣٦
٣٢٤، ٣٢٨، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٥١، ٣٥٨	٢٣٨، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٥٢ - ٢٥٦
٣٦٣، ٤٢١، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٩٠	٢٦٤، ٢٦٦، ٢٨٢، ٢٨٤، ٢٩٤، ٣١٢
طبرس ٣٧٣	٣٣٠، ٣٧٩، ٤٢١، ٤٦٢، ٥٤٤، ٥٤٦
طبرس التمر ٢١٢	٦٠٥

عرب ۳۳۰	فارس ۳۳، ۳۹، ۵۶، ۱۷۶، ۱۸۵، ۲۳۶، ۳۱۰
عرفات ۱۲۹، ۲۲۸، ۲۳۲، ۴۶۵	۳۱۱، ۳۵۰، ۳۶۰
عمان ۳۶۰	فاریاب ۷۹، ۲۵۷، ۲۶۱
عموریه ۱۷۸، ۱۷۹	فارمییه ۸۵
عیسی آباد ۱۵۸	فوات ۴۱، ۵۶، ۶۵، ۸۱، ۸۵، ۱۱۷، ۱۳۱
عین التمر ۱۵۸، ۷۹	۱۴۹، ۱۷۰، ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۶۷
عین الشمس ۱۱۷، ۱۳۳، ۲۶۱	۲۹۷، ۳۱۱
	فرانسه ۱۵
	فراوه ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۶
	فراه ۳۱۲، ۳۵۹
	فربر ۳۲۸، ۳۹۵
	فربرد ۷۹
	فرغانه ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۸۶
	۳۰۱، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۵۲، ۳۷۸، ۵۱۸
	۵۶۳
	فسطاط ۱۱۷، ۱۳۳
	فضل آباد ۲۸۹
	فلسطین ۱۲۸، ۲۴۵، ۴۸۶، ۴۹۹
	فلم ۱۹
	فیروز = انبار = استاد اردشیر
	فیروز خره ۴۹
	فیض آباد ۲۰۱، ۳۴۶
	فیوم ۱۱۸

غ

غرجستان ۲۳۰، ۳۹۳

غرچه ۱۸۹

غز ۵۹۱، ۵۷۶

غزنه = غزنین ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۴۶

۲۸۵، ۳۰۶، ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۵ -

۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۵ - ۳۸۸، ۳۹۱ - ۳۹۳ -

۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱ - ۴۰۳، ۴۱۰،

۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸ - ۴۲۱،

۴۲۳، ۴۲۵ - ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳،

۴۳۶ - ۴۳۹، ۴۴۱

غور ۳۵۹، ۳۸۷، ۴۳۷، ۵۸۴

غوربند ۲۸۵

ف

ق

قادسیه ۳۵، ۶۰، ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۸۹، ۲۰۴	۲۱۲
قلعه ارکان ۳۵۰	قاهره ۸
قلعه بابالان ۵۹۵	قباد خره ۸۲
قلعه برغند ۴۳۸	قبرس ۱۲۹
قلعه برنه ۳۹۷	قچقارباشی ۳۶۹
قلعه بهم نگر ۳۹۱	قدیر ۴۵۷
قلعه جنگی ۴۲۴	قرنین ۳۰۴
قلعه حصار اسپهبد ۳۸۱	قره باغ ۴۳۹
قلعه رخج ۴۲۲	قریه ارغوی ۲۵۹
قلعه سامدکوت ۴۳۸	قریه بشجهه ۳۸۲
قلعه سرستی ۴۲۷	قریه خاقان ترکی ۲۷۹
قلعه سنام ۲۷۸، ۲۸۱	قریه رذماسبذان ۱۵۵
قلعه سونئی پت ۴۳۲	قریه سامان ۳۱۹
قلعه سیام ۱۵۵	قریه مادمرغ رودبارزم ۳۸۵
قلعه غورک ۳۹۱	قریه نعاجی ۳۸۲
قلعه کبول ۲۰۸	قزوین ۳۲۴
قلعه گردیز ۳۷۴	قسطانه ۱۶۶
قلعه گیری ۴۴۰	قسطنطنیه ۶۷، ۶۸، ۵۰۱
قلعه گوالیار ۴۰۲	قصبه ادشتان ۵۳۸
قلعه ماتوره ۳۹۸	قصبه سیراوند ۲۶۶
قلعه مرنج ۴۳۸	قصر ابن هییره ۶۵
قلعه مندیش ۴۳۸	قصر الحسنی ۳۱۹
قلعه مهاون ۳۹۷	قصر المقاتل ۱۵۸
قلعه هانسی ۴۳۲، ۴۳۳	قصر شیرین ۹۴، ۱۶۷
قلعه نای لامان ۴۳۸	قصر منستیر ۲۹۲
قلعه نندنه ۳۹۴، ۳۹۵	
قم ۵۲	

مغول ۵۷۲	کامله ۷۱
قندابیل ۲۴۵	کالف ۶۰۴
قندزبلخ ۵۴	کالجر ۴۰۲
قندهار ۳۰۵، ۲۴۶، ۱۵۲، ۸۷، ۴۹، ۴۶	کتابخانه ادب ۲۹۷
۴۲۱، ۳۸۷، ۳۷۳، ۳۴۴، ۳۲۶، ۳۰۶	کتابخانه انديا آفیس ۲۱
۶۱۷، ۴۳۹، ۴۲۲	کتابخانه بادلیان ۲۲۹، ۱۸، ۶
قنبرین ۸۵	کتابخانه کینگز کالج ۱۳، ۶
قنطره جرخیان ۳۹۰	کتابخانه ملی ۶
قنوج ۶۲۴، ۳۹۹-۳۹۷	کجا ۵۷۷، ۵۷۳، ۵۷۱
قومس = قومش ۳۳۷، ۲۴۸، ۲۲۷، ۲۰۵	کریلا ۴۵۴
۳۵۸	کرکان ۲۳۵
قوہستان = قوہستان ۲۸۴، ۲۲۷، ۲۱۲	کرمان ۲۰۸، ۲۰۵، ۱۹۵، ۷۹، ۷۳، ۴۰
۳۶۶، ۳۶۱، ۳۲۸، ۲۹۰، ۲۸۹	۳۸۲، ۳۶۰، ۲۶۲، ۲۴۸، ۲۳۵، ۲۲۷
قہندز ۳۷۴، ۳۳۵، ۳۲	۵۷۶، ۳۹۳
قیرات ۴۰۲، ۴۰۱	کرمانشاہ ۱۶۴
قبروان ۲۹۲	کرمانشاہان ۲۸۸
	کروخ ۳۰۷
	کش ۳۷۰، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۴۸
	کشانشاہ مرو ۲۵۳
	کشکری ۶۱۷
کابل ۱۶۶، ۱۶۴، ۸۷، ۷۰، ۴۹، ۴۶، ۲۵، ۸	کشمیر ۴۰۱، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۸۸، ۸۴، ۵۹
۲۸۰، ۲۷۷، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۳۴، ۲۲۸	۶۱۷، ۶۱۲، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۲، ۴۰۲
۳۱۳، ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۹۴، ۲۸۵، ۲۸۴	کشمپھن ۳۸۳، ۲۴۹
۴۲۳، ۴۱۴، ۴۱۰، ۳۸۸، ۳۶۹، ۳۳۰	کفرتوٹا ماردين ۲۶۴
۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۳۲	کلار ۳۱۰
کازرون ۱۲۹	کلکنہ ۶
کاشغر ۵۷۶، ۵۶۳، ۴۰۶	

ک

کوه ماہنک لو ۵۵۸، ۵۵۷	کمکانان ۳۴۵
کوه مشعر الحرام ۴۶۵	کمیزارت ۵۵۷
کوه منوش ۴۰	کنارنگ ۳۵۳
کوه ہماجل ۵۳۴	کنج رستاق ۳۶۶
کوه بیغو ۵۶۷	کنداورتاعی ۵۵۲
کیز = کیچ ۴۲۵	کندسان ۳۱۰
کیسوم ۱۶۹	کندیلو ۵۷۶
کیف ۵۸۵	کنک دز ۳۶
کی کرد ۴۴	کورجبال ۳۶۰، ۳۵۱
کیماک ۵۸۴، ۵۵۸، ۵۵۴	کوفہ ۱۴۸، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۰۳، ۷۴، ۶۵، ۳۵
کیمبریج ۲۴، ۲۳، ۱۸، ۱۳، ۱۲، ۶	۱۷۰، ۱۵۱، ۱۷۴-۱۷۰، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۳۶
کینگز کالج ۱۸	۲۶۵، ۲۶۴، ۲۵۳، ۲۴۶، ۲۴۳، ۲۴۲
	۲۷۳، ۲۶۹، ۲۶۸
گی	کومبرکت ۵۶۵
	کوه ازار ۵۶۷
گجرات ۴۱۲، ۳۶	کوه البرز ۳۵
گردیز ۴۱۷، ۳۶۹، ۳۶۴، ۳۰۶، ۱۲، ۸	کوه باسیان ۴۱، ۴۰
۴۴۱، ۴۲۳	کوه بالوسا ۱۴۹
گرگان ۱۹۳، ۱۹۱، ۸۴، ۷۹، ۵۲، ۴۲، ۳۸	کوه جیل ۵۶۵
۲۶۵، ۲۵۱، ۲۴۵، ۲۱۲، ۲۰۵، ۱۹۵	کوه دماوند ۵۲۶، ۵۲۰، ۳۷، ۳۶
۳۲۵-۳۲۳، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۶، ۳۰۴	کوه زهر ۵۶۳
۳۶۳، ۳۵۸، ۳۵۱، ۳۳۸-۳۳۶، ۳۳۴	کوهک ۳۸۳، ۳۰۶
۴۱۷، ۳۹۶، ۳۸۲، ۳۷۴، ۳۷۲، ۳۶۷	کوه کشنور ۳۹۰
۵۹۵، ۵۳۹	کوه کوکمان ۵۵۸
گنبدان دز ۵۲	کوه کوزک ۳۸۷
گنج روستا ۲۳۷	کوه کوهک ۴۲۲



گندی شاپور = جندی شاپور  
 گنگ ۶۱۷، ۳۹۹  
 گوزگانان = جوزجان  
 گویان = گوین ۳۵۰، ۲۹۰، ۲۲۷  
 گیرنگ = جیرنج  
 گیری ۵۳۹  
 گیلان = گیل ۴۲۸، ۳۲۵، ۲۰۳

ل

لاهور ۴۳۳، ۴۰۲، ۳۹۱  
 لستانه ۴۳۶  
 لکهنوو ۳۹۷  
 لمغان ۴۴۱  
 لندن ۶۱۲، ۵۴۸، ۳۹۱، ۲۲، ۲۱، ۱۵  
 لوهرکرت ۴۰۲  
 لیدن ۴۵۵  
 لیلان ۵۶۵

م

مادون النهر ۳۸۲، ۳۷۶، ۳۶۸، ۳۵۳، ۳۴۸  
 ۳۸۹  
 مازندران ۳۳۸، ۱۵۶، ۴۵، ۴۴  
 ماسبدان ۱۷۵  
 ماوراءالنهر ۱۷۹، ۱۶۴، ۱۵۵، ۷۹، ۷۷، ۶۶

۱۸۱، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴  
 ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۸، ۲۷۹  
 ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۳  
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۹، ۴۰۴-  
 ۴۰۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۵۶۳، ۶۰۴  
 محکن ۳۵۷  
 مداین ۷۴، ۵۵، ۸۸، ۷۵، ۹۱، ۹۲، ۱۷۳  
 ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۶، ۳۰۱، ۳۱۰  
 مدینه ۱۲۷، ۱۱۳، ۹۳، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۷  
 ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۲، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۱  
 ۲۵۲، ۲۹۶، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۵۵-۴۵۸  
 ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۵۴۴  
 مراغه ۱۸۱  
 مرو ۱۶۳-۱۶۶، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۷۷، ۳۲  
 ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳  
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴  
 ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳  
 ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۳-۲۷۶، ۲۷۸-۲۸۱  
 ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۵-۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۲  
 ۳۳۲-۳۳۵، ۳۴۰-۳۴۳، ۳۵۶، ۳۵۹  
 ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۹  
 ۴۲۹، ۴۳۴-۴۳۶، ۴۵۸  
 مرورود ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۷  
 ۲۶۱، ۲۸۰، ۳۳۴، ۳۶۶، ۳۸۸، ۴۳۷  
 مروشاهجهان ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۲  
 مروه ۴۶۵

مزدلفه ۴۶۵  
 مزنه ۳۶۵  
 مستنگ ۳۹۳  
 مسکو ۲۹۷، ۹  
 مشکوی ۱۶۶  
 مشل ۴۵۷  
 مشهد ۲۹۶  
 مصر ۱۴۸، ۱۳۳، ۱۱۸، ۱۱۷، ۵۶، ۴۱، ۳۹  
 موصل ۲۹۲، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۶۸، ۲۴۶، ۱۶۰  
 ۲۹۹، ۳۳۰، ۳۹۳، ۴۲۴، ۴۷۶، ۴۸۱  
 موقان ۵۱  
 میافارقین ۱۸۷  
 میسان ۲۳۱، ۱۲۸، ۱۰۱، ۶۸، ۵۵  
 میله ۳۴۵  
 میمنه ۲۶۱  
 میهنه ۴۳۶  
 مغرب ۶۰۴، ۲۱۱، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۰، ۳۹  
 مقام (ابراهیم) ۱۵۳  
 مقدونیا = ماقدونیا = مقدونیه ۵۶، ۵۹  
 ۴۴۳، ۶۰۳، ۶۰۲  
 مکران ۴۲۵، ۷۶  
 مکشمیغناثور ۵۷۱  
 مکه ۱۱۳، ۹۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰  
 ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۲۸  
 ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۴، ۳۹۲، ۴۱۱، ۴۴۴  
 ۴۵۳-۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۵۴۴  
 ۵۵۳  
 ملتان ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۴  
 ۴۳۸  
 ملطیه ۱۷۸  
 منا ۴۶۵  
 منبج ۸۵  
 منصور ۴۳۱، ۴۱۳  
 موزیم کابل ۲۰، ۱۹  
 ۲۰۴، ۲۰۰-۱۹۷، ۱۵۸، ۱۵۵، ۶۰  
 ۲۶۴، ۳۴۱  
 ۴۸۵، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۶۰۹  
 مطبعه ایرانشهر ۲۲، ۱۳  
 معبد شاه بهار ۵۷۷، ۲۸۵  
 معبد نوبهار ۵۷۷، ۲۹۲  
 معبد نوشاد ۳۰۶  
 مغان ۱۰  
 ن

نباج ۲۳۲  
 نجف ۲۶۹  
 نخشب ۳۷۰، ۳۴۴، ۳۴۲، ۲۴۸  
 نخيله ۲۳۲  
 نرائینی ۴۰۲  
 نسا ۲۴۸، ۷۹، ۲۵۱، ۲۷۶، ۲۸۴، ۳۴۰

هرمزاردشیر ۶۶ ۵۷۴، ۵۶۵، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۲۷،  
 هریرود ۳۹۳ ۶۳۶، ۶۳۵، ۶۳۱  
 هزاراسب ۳۹۶، ۳۷۴ هندوکش ۲۲۸  
 هفت‌خان ۵۲ هیبان ۴۳۸  
 هلمند = هیرمند ۴۲۱، ۳۰۷، ۳۰۶، ۵۳، ۴۶

همدان ۳۳، ۵۶، ۸۸، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴،

۲۹۴، ۲۸۸، ۲۶۵، ۲۵۹، ۱۷۵

هندوستان ۸، ۶، ۵، ۱۸، ۱۰، ۲۱، ۲۳،

۳۷، ۴۶، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۷۶، ۸۴،

۸۶، ۸۷، ۹۲، ۱۶۴، ۲۲۸، ۳۳۰، ۳۷۳،

۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲،

۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲،

۴۱۴، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۲،

۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۳۲-۵۳۴،

س

یاجوج وماجوج ۶۰۴، ۵۷۴

یرموک ۱۲۸

یمن ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۶۰، ۹۰، ۴۵، ۴۴، ۳۸

۱۷۴، ۱۷۱، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۴۱، ۲۲۶

۲۵۳، ۲۷۱، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۶۰

یونان ۶۰۲، ۴۹۹، ۸۵

نیمروز = سیستان ۴۱۱، ۳۸۹، ۳۷۷، ۳۶۶، ۳۵۸، ۳۵۶

۴۳۵، ۴۲۹، ۴۱۵

نصیبین ۱۴۹، ۶۸، ۶۷

نندا ۴۰۲، ۳۹۹

نوبندگان ۸۸، ۳۷

نوبه ۵۴۶

نوجکت ۲۷۹

نوخبک ۵۵۷

نوشجان ۵۴۸

نوقان ۳۵۵، ۲۹۹

نویکت ۵۹۵، ۵۶۵

نهایوند ۲۶۶، ۱۷۵، ۱۲۸

نهراردن ۵۰۱

نهرالکبیر ۱۷۹

نهرزاب ۴۲

نهرواله ۴۱۲

و

واسط ۲۳۱، ۲۰۶، ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۷۳، ۱۷۲،

۲۷۶، ۲۶۴، ۲۴۵، ۲۴۴

واشگرد = فیض‌آباد

والشستان ۳۸۷

وانتیت ۵۸۸

وخشاش ۳۴۵

وروالیز ۳۴۵

وزارت جلیله معارف دولت‌علیه ایران ۱۳

وزیرستان ۸

ویهند ۴۴۱، ۳۸۶

ه

نیشابور ۱۹۵-۱۹۲، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۹۹، ۱۲۹

۲۳۱، ۲۲۷، ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۸

هامون ۲۹۹، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۴، ۲۶۹، ۲۶۶

هرات ۶۶، ۱۶۶، ۷۷، ۲۲۸، ۲۱۱، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۰-۳۰۸، ۳۰۲، ۳۰۱

۲۳۷، ۲۳۶، ۲۸۴، ۲۷۵، ۲۵۹، ۲۴۲، ۳۳۴، ۳۳۱، ۳۲۴، ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۵

۲۸۶، ۳۰۹-۳۰۷، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۰، ۳۵۱-۳۴۸، ۳۴۳، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۷

۳۱۲، ۳۱۱، ۳۵۷، ۳۳۱، ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۶۳-۳۶۱، ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۵۵-۳۵۳

۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۱، ۳۵۹، ۳۷۲-۳۷۵، ۳۷۰، ۳۶۷-۳۶۵

۳۹۳، ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۸۱، ۳۷۷، ۴۲۱، ۴۱۷، ۳۹۰، ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۸۲

۴۲۴-۴۲۲، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۴، ۴۲۳

ابوالحارث محمد بن احمد بن الفريغون ٣٦١،	ابن ابی اصیبعه ٦١٠، ٦٠٩
٣٧٢	ابن الحفار ٣٢٨
ابوالحرث ارسلان جاذب ٣٨٥، ٣٨٨، ٣٨٩،	ابن بلخی ٥٩
٤١١، ٤١٦	ابن حوقل ٨٥، ٢٣٥، ٢٩٢، ٣٤٢، ٣٤٧،
ابوالحرث بن ابوالقاسم ٣٤٣	٣٨٦
ابوالحسن ابن علی بن نصر، مهذب الدوله	ابن خرداذبه (ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله)
٢٠٦، ٢٠٧	٢١٠، ٢٠١، ٢٠٦، ٢٢٨، ٢٤٥، ٢٧٤،
ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور ٣٥١ -	٢٧٩، ٢٨٦، ٣٤٦، ٤٩٢، ٥٤٥، ٥٤٨،
٣٥٣، ٣٥٦، ٣٥٩، ٣٦١ - ٣٦٧	٥٧٤، ٥٩٨، ٥٩٧،
ابوالحسن شهرانی ٣٠٣	ابن خلدون ٢٠٦، ٢٣٥، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٢٨،
ابوالحسن طاهر بن الفضل ٣٦٨	٣٣٢، ٣٣٧، ٣٣٨، ٤٦٣، ٥٦٠،
ابوالحسن علی بن محمد العارض ٣٢٧	ابن خلکان ١٦٦، ٢٤٥، ٢٤٩، ٢٧٨، ٣١١،
ابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب ٣٢٩	٣١٧، ٣٤٨
ابوالحسین احمد بن بویه ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٠،	ابن رسته ٢١، ٢٥، ٢٨٨، ٥٩٠، ٥٩١، ٥٩٤،
ابوالحسین ابن ابوعلی (سیمجوری) ٣٧٤	٥٨٥
ابوالحسین بن محمد بن علی العمولسی ٣٧٦،	ابن سرخک السامانی ٣٨٤
٣٧٧	ابن سعد ٤٥٥
ابوالحسین محمد بن محمد المزنی ٣٦٥، ٣٦٦،	ابن سینا ٥٠٣
ابوالخصیب الحاجب ٢٧٢	ابن طباطبا، محمد بن ابراهیم ١٧٠ - ١٧٢
ابوالعباس احمد بن حمویه ٣٣٩، ٣٤٠،	ابن عدی ١٣٢
ابوالعباس الفضل بن سلیمان الطوسی ١٥٣،	ابن فضلان ٥٨٤
٢٨٣	ابن قتیبہ ١٢٩، ١٣١، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٦٧،
ابوالعباس السفاح، عبدالله بن محمد بن علی	ابن مقفع، ابو محمد عبدالله ٢١٧، ٢١٦، ٥٤٦،
١١٧، ١٣٤، ١٤٧، ١٤٩، ١٥٠، ٢٦٨،	ابن مهنا ٢٦١
٢٦٩، ٢٧٢، ٢٧٢، ٤٦٢، ٥٤٦،	ابن ندیم ٢٦٦، ٦٠٠، ٦٢٩،
ابوالعباس المأمون بن المأمون خوارزمشاه	ابن هبیره ٦٥

فهرست اعلام

ت

ابراهیم بن الپتگین حاجب ٣٥٢
ابراهیم بن اللیث ١٨٥
ابراهیم بن جبرئیل ٢٨٨
ابراهیم بن سیمجور ٣٤٠، ٣٤١،
ابراهیم بن صالح المروزی ٣٠٩
ابراهیم بن عبدالله الهاشمی ٢٧٤
ابراهیم بن ولید ٢٦١
ابراهیم زیدویه ٣٢٦
ابراهیم هاشمی ٢٧٥
ابرهه ٤٥، ٤٥٣

آتسزین خوارزمشاه ١١٧
آدم ١٠٦
آذین حبشس جوری ٩١
آرش ٩٠
آزرمی دخت ١٠٢
آمنه ١٠٦

ابن اثیر ١٩٢، ١٩٥، ٢٠٦، ٢٥٧، ٢٧٣،
٢٨٠، ٢٨٥، ٢٩٠، ٢٩٥، ٢٩٧، ٣٠٨،
٣١١، ٣١٢، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٢٧، ٣٣٠،
٣٣٢، ٣٣٨، ٣٤٤، ٣٤٠ - ٣٤٣، ٣٤٧،
٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٥، ٣٦٧،
٣٧٨، ٣٨٢، ٣٨٧، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٧،
٤٠٠، ٤٠٢، ٤١٣، ٤٢٥،
ابن اسفندیار ١٩٠

الف

ابابکر [پسر حضرت علی (ع)] ١٣٠
اباطلحه جعفر بن مردانشاه ٣٤٧
ابراهیم (ع) ٤٦٥، ٤٦٥، ٤٦٥، ٤٦٥، ٤٩٩،
ابراهیم الامام ١٤٧، ١٤٨، ٢٦٣، ٢٦٨،
ابراهیم بن الاشر ٢٣٨



ارسطاليس ۶۰۴	ارسطاليس ۶۰۴
ارسطراطس قیاسی ۶۰۷	ارسطراطس قیاسی ۶۰۷
ارسلان ییغوبین اسرائیل بن سلجوق ۴۳۵	ارسلان ییغوبین اسرائیل بن سلجوق ۴۳۵
ارسیجانس ۶۰۸	ارسیجانس ۶۰۸
ارسین بن اوخوش ۶۰۱	ارسین بن اوخوش ۶۰۱
ارطکسر کس ۵۹۹، ۶۰۰	ارطکسر کس ۵۹۹، ۶۰۰
ارماییل ۵۲۶، ۵۲۵، ۳۹، ۳۸	ارماییل ۵۲۶، ۵۲۵، ۳۹، ۳۸
ارنواز ۳۷	ارنواز ۳۷
اریباسیوس القوابلی ۶۱۰	اریباسیوس القوابلی ۶۱۰
اسباط بن سالم کوفی ۴۸۸، ۱۷۶	اسباط بن سالم کوفی ۴۸۸، ۱۷۶
استادسیس بادغیسی ۲۷۷، ۲۷۶، ۱۵۲	استادسیس بادغیسی ۲۷۷، ۲۷۶، ۱۵۲
اسحق (ع) ۴۷۵	اسحق (ع) ۴۷۵
اسحق بن ابراهیم الفارابی ۱۱۷	اسحق بن ابراهیم الفارابی ۱۱۷
اسحق بن ابراهیم (خزاعی) ۱۷۵	اسحق بن ابراهیم (خزاعی) ۱۷۵
اسحق بن احمد ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۶	اسحق بن احمد ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۶
اسحق حنین ۶۱۰، ۶۰۹	اسحق حنین ۶۱۰، ۶۰۹
اسد (پسر سامان خداه) ۳۲۲	اسد (پسر سامان خداه) ۳۲۲
اسد بن عبدالله القسری ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۵	اسد بن عبدالله القسری ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۵
۳۱۹	۳۱۹
اسرائیل بن سلجوق ۴۱۰	اسرائیل بن سلجوق ۴۱۰
استاس ۶۰۷	استاس ۶۰۷
اسفار بن شیرویه ۱۹۳	اسفار بن شیرویه ۱۹۳
اسفلسارس بلادری ۶۰۹	اسفلسارس بلادری ۶۰۹
اسفندیار ۵۴-۵۱	اسفندیار ۵۴-۵۱
اسقلیبوس ۶۰۶	اسقلیبوس ۶۰۶
اسکندر بن فیلقوس (اسکندر مقدونی) ۸	اسکندر بن فیلقوس (اسکندر مقدونی) ۸
اسلم بن زرعة الکلابی ۲۳۹	اسلم بن زرعة الکلابی ۲۳۹
اسلمس ۶۰۹	اسلمس ۶۰۹
اسماء (دختر ابوبکر) ۱۲۷	اسماء (دختر ابوبکر) ۱۲۷
اسماعیل بن ابوالحسن ۳۴۳	اسماعیل بن ابوالحسن ۳۴۳
اسمعیل بن احمد سامانی ۱۹۲، ۱۸۶، ۳۱۶- ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۱۹	اسمعیل بن احمد سامانی ۱۹۲، ۱۸۶، ۳۱۶- ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۱۹
اسماعیل بن طغیان ۳۵۰	اسماعیل بن طغیان ۳۵۰
اسماعیل بن ناصرالدین (پسر سبکتگین) ۳۷۶	اسماعیل بن ناصرالدین (پسر سبکتگین) ۳۷۶
اسماعیل بن نصر سامانی ۳۳۹، ۳۲۲	اسماعیل بن نصر سامانی ۳۳۹، ۳۲۲
اسودالعنسی ۱۲۷	اسودالعنسی ۱۲۷
اسید بن عبدالله ۲۷۷، ۲۷۶	اسید بن عبدالله ۲۷۷، ۲۷۶
اشرس بن عبدالله سلمی ۲۵۶	اشرس بن عبدالله سلمی ۲۵۶
اشعث بن محمد الیشکری ۳۵۸	اشعث بن محمد الیشکری ۳۵۸
اشک بن بلاش بن شاپور ۶۰	اشک بن بلاش بن شاپور ۶۰
اشمویل (پیغمبر) ۴۸۸، ۴۸۷	اشمویل (پیغمبر) ۴۸۸، ۴۸۷
اشناس ۱۷۹، ۳۱۹	اشناس ۱۷۹، ۳۱۹
اصرم بن سیف ۳۱۳	اصرم بن سیف ۳۱۳
اصطخری ۹۱، ۸۵، ۸۲، ۷۹، ۶۵، ۱۰۳	اصطخری ۹۱، ۸۵، ۸۲، ۷۹، ۶۵، ۱۰۳
۱۵۱، ۱۴۹، ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۱۷	۱۵۱، ۱۴۹، ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۱۷
۴۰۸، ۳۸۷، ۳۷۵، ۳۰۷، ۲۳۵، ۱۵۳	۴۰۸، ۳۸۷، ۳۷۵، ۳۰۷، ۲۳۵، ۱۵۳
۵۱۸	۵۱۸
اصطفن اسکندرانی ۶۰۹	اصطفن اسکندرانی ۶۰۹
افاموس ۶۰۸	افاموس ۶۰۸
افراسیاب بن پوشنگ ۴۱-۴۶، ۴۹، ۹۰	افراسیاب بن پوشنگ ۴۱-۴۶، ۴۹، ۹۰

اچرجه الترمذی ۴۶۶	اچرجه الترمذی ۴۶۶
احمد (پسر امیر محمد غزنوی) ۴۴۲	احمد (پسر امیر محمد غزنوی) ۴۴۲
احمد (ابن اسد)	احمد (ابن اسد)
احمد بن القاسم = ابن ابی اصیبعه	احمد بن القاسم = ابن ابی اصیبعه
احمد بن جعفر (امیر ختلان) ۳۴۶	احمد بن جعفر (امیر ختلان) ۳۴۶
احمد بن حنبل ۳۱۲	احمد بن حنبل ۳۱۲
احمد بن عبدالله ۳۲۶	احمد بن عبدالله ۳۲۶
احمد بن عبدالعزیز ۱۸۵، ۱۸۳	احمد بن عبدالعزیز ۱۸۵، ۱۸۳
احمد بن منصور بن قراتگین ۳۵۷	احمد بن منصور بن قراتگین ۳۵۷
احمد بن منه ۳۱۲	احمد بن منه ۳۱۲
احمد بن موجب ۳۰۷	احمد بن موجب ۳۰۷
احمد بن نوح بن نصر سامانی ۳۴۹	احمد بن نوح بن نصر سامانی ۳۴۹
احمد بن عبدالله خجستانی ۳۱۱-۳۱۳	احمد بن عبدالله خجستانی ۳۱۱-۳۱۳
احمد حاج ۲۹۹	احمد حاج ۲۹۹
احمد دراز ۳۱۷، ۳۱۸	احمد دراز ۳۱۷، ۳۱۸
احمد کامگار ۳۳۲	احمد کامگار ۳۳۲
احمد ینالتگین خازن ۴۲۵، ۴۳۱	احمد ینالتگین خازن ۴۲۵، ۴۳۱
احنف بن قیس ۲۲۷، ۲۲۸	احنف بن قیس ۲۲۷، ۲۲۸
ادریسی ۳۸۷، ۵۸۵	ادریسی ۳۸۷، ۵۸۵
ارتگین حاجب ۴۳۷، ۴۴۲	ارتگین حاجب ۴۳۷، ۴۴۲
ارجاسب ۹۰	ارجاسب ۹۰
اردشیر بابکان ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۵، ۲۱۱	اردشیر بابکان ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۵، ۲۱۱
۶۰۱	۶۰۱
اردشیر بن هرمز ۷۲	اردشیر بن هرمز ۷۲
اردوان بن بلاش ۶۳، ۶۴	اردوان بن بلاش ۶۳، ۶۴
ارسالوس ۶۰۸	ارسالوس ۶۰۸
ابومنصور افلق بن محمد بن خاقان ۳۰۶	ابومنصور افلق بن محمد بن خاقان ۳۰۶
ابومنصور محمد بن عزیز ۳۷۵، ۳۵۲، ۴۳۹	ابومنصور محمد بن عزیز ۳۷۵، ۳۵۲، ۴۳۹
۳۷۶	۳۷۶
ابومنصور محمد بن الحسین بن مت ۳۷۵	ابومنصور محمد بن الحسین بن مت ۳۷۵
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ۳۵۳، ۳۵۵-	ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ۳۵۳، ۳۵۵-
۳۵۷	۳۵۷
ابومنصور یوسف بن اسحاق ۳۵۲	ابومنصور یوسف بن اسحاق ۳۵۲
ابوموسی الاشعری ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۶۶، ۴۵۹	ابوموسی الاشعری ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۶۶، ۴۵۹
ابوموسی هارون بن ایلک خان ۳۶۸	ابوموسی هارون بن ایلک خان ۳۶۸
ابونصر ابوزید ۳۶۷، ۳۷۲	ابونصر ابوزید ۳۶۷، ۳۷۲
ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی، امیر شهید ۱۸۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹	ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی، امیر شهید ۱۸۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹
ابونصر احمد بن علی المیکالی ۳۶۳	ابونصر احمد بن علی المیکالی ۳۶۳
ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد ۴۲۷،	ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد ۴۲۷،
۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۰	۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۰
ابونصر بهاء الدوله بن عضد الدوله ۲۰۶-	ابونصر بهاء الدوله بن عضد الدوله ۲۰۶-
۲۰۹	۲۰۹
ابونصر منصور بن بایقرا ۳۵۳	ابونصر منصور بن بایقرا ۳۵۳
ابونعمان ۲۷۹	ابونعمان ۲۷۹
ابوهوب ۲۷۵	ابوهوب ۲۷۵
ابوهلال طالقانی ۲۷۵	ابوهلال طالقانی ۲۷۵
ابویحیی مالک بن دینار بصری ۲۴۰	ابویحیی مالک بن دینار بصری ۲۴۰
ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین ۴۲۰	ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین ۴۲۰
ابی فروه کیسان ۱۶۴	ابی فروه کیسان ۱۶۴
ابی محمد الحسن ابوالهیجا ۱۹۸	ابی محمد الحسن ابوالهیجا ۱۹۸
ابیها ۴۸۴	ابیها ۴۸۴

اميراياز ۴۲۰	المهدى، ابو عبدالله محمد ۱۵۰ - ۱۵۶ ،	۲۰۹	۵۲۰-۵۱۸
امير ايزديار ۴۳۸	۲۹۵، ۲۸۹، ۲۸۳-۲۷۵، ۱۶۰	المتقى بالله، ابواسحاق ابراهيم بن جعفر المقتدر	افرونيطس اسکندراني ۶۱۰
امير بن احمر اليشكري ۲۳۰، ۲۲۹	الوائق بالله ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۳۰۲	۳۳۸، ۱۹۷، ۱۹۶	افريدون ۳۵-۴۵، ۴۰، ۲۱۱، ۵۲۰، ۵۲۱
امير طوسي ۳۷۴	الوحاطيس بطلميوس ۶۰۶	المتوكل ۱۷۵-۱۷۷، ۱۸۱-۱۸۳، ۳۰۲	۵۲۶، ۵۲۴
امير يوسف (پسر سلطان محمود غزنوي)	الهادي، ابوالقاسم موسي بن محمد ۱۵۳ ،	۳۰۳	افريطي ۶۰۸
۴۲۲، ۴۱۴	۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰، ۲۸۴، ۲۸۵	المستعين بالله، احمد بن محمد بن معتصم ۱۷۳،	افشين ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲ ،
اميه ابن عبدالله بن ابي العاص بن عبد شمس ۲۴۳	۲۹۵	۳۰۴، ۳۰۳، ۱۸۳، ۱۸۲	۳۰۱
۲۴۴	الياروق الحاجب ۴۲۵	المستكفي بالله ، ابوالقاسم عبدالله بن علي -	افلاطون ۶۰۱، ۶۰۰
اناس ۲۳۵	الياس (ابن اسد) ۳۲۲	المكتفي ۱۹۷-۱۹۹، ۳۴۰	افيقالس بطلميوس ۶۰۵
انج حاجب ۳۶۸	الياس بن اسحاق ۳۳۰، ۵۰۵	المطيع لله، ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر	البشاري ۳۰۷
اندروماخس ۶۰۸	ام ابان ۱۳۰	۲۰۰-۲۰۲، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۸	البلاذري ۱۷۶
انس ۱۱۲	ام ايها ۱۳۱	المعتز بالله ، ابو عبدالله بن المتوكل ۱۷۲ ،	البتكين ۳۵۲-۳۵۶، ۳۶۹، ۳۹۶
انطيوخس ۴۸۰، ۶۰، ۵۹	ام البنين ۱۲۹	۳۰۴، ۱۸۳	التونش الحاجب ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۰۵
انقيلاوس ۶۰۷، ۶۰۹	ام الحسن ۱۳۱	المعتصم بالله، ۱۷۴-۱۸۳، ۳۰۰-۳۰۲	الحرث بن الاغرايادي ۷۱
انديال بن جيبال ۳۹۰، ۳۸۸	ام الكرام ۱۳۱	المعتضد ۱۸۳-۱۸۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸	الراضي بالله، ابوالعباس محمد بن جعفر المقتدر
انوشيروان = نوشروان ۸۰، ۸۳ - ۸۷ ،	امام بخاري ۳۳۱	۳۲۴، ۳۲۳، ۳۱۹	۱۹۴-۱۹۷، ۳۳۶
۵۲۶، ۴۵۳، ۱۱۲	امام عبدالرؤف مناوي ۱۳۲	المعتمد ۱۸۳، ۱۸۷، ۳۱۱، ۳۱۶، ۵۴۶	الطايح بالله، ابوبكر عبدالكريم بن الفضل -
اوارس ۶۰۸	امامه ۱۳۱	المقتدر بالله، ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد	المطيع ۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۷، ۳۶۰
اوخوش بن اردشير ۶۰۱	ام سعيد ۱۲۹	۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۲۵، ۳۲۶	العباس بن المأمون ۱۷۹، ۱۸۰
اوفيه ۵۲	ام عمر ۱۳۰	المكتفي بالله، ابو محمد علي بن احمد المعتضد	الغالب بالله ، ابوالفضل محمد بن احمد ۲۰۷
اولاعوس بطلميوس ۶۰۴	ام كلثوم الاكبر ۱۳۰	۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۳۱۶، ۳۲۴	القادر بالله، ابوالعباس احمد بن اسحق بن جعفر -
ايرج ۴۰، ۳۹	ام كلثوم الاصغر ۱۳۱	۳۲۵	المقتدر ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۳۷۵، ۳۸۱
ايشواري پرشاد ۳۹۱	ام ولد خراسانيه ۱۲۵	المنتصر ۱۸۳، ۳۰۲، ۳۰۳	۴۲۳، ۴۱۴
ايطباخوش ۶۰۵، ۶۰۶	ام ولد كرديد ۱۲۵	المؤمن ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۹۳	القاهر بالله، ابومنصور محمد بن احمد المعتضد
ايكوتگين حاجب ۴۱۷	ام هاني ۴۶۰، ۲۳۲	الموفق ۳۱۰، ۳۱۱	۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۳۶
ايلماسن جبويه ۵۴۹	امير ابراهيم بن ابي عمران سيمجور ۱۹۲	المهتدي، محمد بن واثق ۱۸۳، ۳۰۴	القائم بامر الله ، ابو جعفر محمد بن احمد ۲۰ ،

ایلمنکو ۳۷۴	بخت النصر ۵۴، ۱۰۱، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۲
ایلك خان ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۲	۴۸۹
۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸-۳۹۰	بختیار ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸
	بختیشوع بن جبرئیل ۶۱۱
<b>ب</b>	بدر الکبیر، ابوالنجم بدر بن عبدالله حمامی
	۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۱۶
بابحور حاجب ۳۴۴	بدیل بن ورقاء ۲۴۴
با یخین دیلم ۱۹۵	برازین ماهویه ۲۳۰
باربد ۹۶	برازینده بن یحیی ۲۷۴
بابک خرم دین ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰ -	براترو کمرش ۵۱
۱۸۳، ۲۹۹، ۳۰۱	برازین ماهویه ۲۳۳
بارتولد ۹، ۱۳، ۱۴، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۸۶	برقی ۴۶۳
۲۸۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۳۹	بروکلن ۵۰۳، ۵۴۶
۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۶	برزجمهر ۸۷
۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۹، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۶	بستان بنی عامر ۲۳۲
۵۷۴	بطام ۹۲
بارینت (دکتر) ۶۳۶-۶۳۸	بطرس ۴۹۹
باطس ۱۷۹	بطلمیوس اورحاطلیس ۶۰۵، ۶۰۹
باکالیجار، مصمام الدوله ۲۰۸، ۴۲۸	بغای شرابی ۱۸۲
بارمانی ۲۷۵	بغرا ۱۹۲
بارنه بن محمد بن مللی ۴۳۰	بغراس ۴۸۰
بیداح ۳۵۶	بقراط ۶۰۶، ۶۰۷
بجکم ماکانی ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۳۷، ۳۴۶	بقراطین ناسلوس ۶۰۷
بجیرا ۳۸۷	بقراط کوارشی ۶۰۹
بحرین درهم ۲۵۵	بکتغدی حاجب ۴۲۸-۴۳۰، ۴۳۷
بحیر بن ورقاء ۲۴۳	بکتوزون ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۶-۳۷۸

بهار ۵۲، ۵۵، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۷۶	بکرین العباس ۲۶۰
بهادر ۶۲۸-۶۳۰	بکرین محمد بن الیسع ۱۹۲، ۱۹۳
بها فریدمغ ۲۶۶، ۲۶۷	بکیرین وساج ۲۴۲
بهرام بن بهرام بن بهرامان ۶۹	بلادیوس ۶۰۹
بهرام بن شاپور ۷۳	بلادزی ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۵
بهرام بن هرمز ۶۹	بلاش بن پرویز بن هرمز ۶۲
بهرام چوبین ۹۰-۹۳	بلاش بن فیروز ۷۹
بهرام بن یزدجرد = بهرام گور ۷۴-۷۷،	بلعمی، ابوالفضل محمد بن عبدالله ۳۹، ۴۳،
۲۶۳	۴۴، ۵۰، ۵۲، ۵۹، ۸۷، ۹۱، ۱۰۱ -
بهرز ۹۶	۱۰۳، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۵۹، ۳۳۵، ۳۳۸
بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ ۵۴	۳۵۴، ۴۵۹، ۴۷۹
بهیج ۲۸۴، ۲۸۵	بلکاتگین ۴۱۰
بهم دیو ۴۱۳	بلیناس ۵۰۱
بیژن بن گیو ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۱۹	بندادن فیروز ۳۷
بیوراسپ = ضحاک	بندویه ۹۲
بیهقی نیشابوری، ابوعلی سلامی ۲۱، ۹	بوالفتح الدیر ۲۰۵
بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین ۲۰، ۲۲،	بوالقاسم خزاعی ۲۷۴، ۲۷۵
۳۶۳، ۳۷۱، ۳۹۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۴	بوتا ۴۷۹
۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۱	بوخالد بربری ۱۵۷
<b>پ</b>	بوران ۱۷۰
پروین بن هرمز ۶۲	بوشکور بلخی ۶۷
پشوتن بن گشتاسپ ۵۳	بوعلی الیاس ۲۰۵
پوران دخت ۱۰۰، ۱۰۱	بوغا ۱۸۲
پورتگین ۴۳۳، ۴۳۴	بولاس ۶۰۹
	بولس ۴۹۹
	بومعاذ فاریابی ۲۸۰

پيران ويسه ٤٨

پير حاجب ٤٢٩

## ت

تاهرتي ٣٩٤، ٣٩٣

ترمذی ١٧٦

تروجنپال ٣٩٩، ٣٩٤، ٣٩٢

تره کان خلع ٣٧٢

تسطوموس ٤٨٨

تقی زاده ٦٨

تکین خازن ٣٩٥

تلک بن جهن ٤٣١

تلما ٤٨١

تمیم بن نصر ٢٦٤

تور ٣٩

تورتاش العاجب ٣٨٣

توزون ١٩٧

## ث

ثابت بن سلیمان حسنی ١٢٤

ثابت قره الحرائی ٦١٥

ثابت ٥٦٢-٥٦٥

ثاناس ٦٥٧

ثاسلوس ٦٥٦

ثباردیطوس ٦٥٨

ثعالبی ٤٤، ٦١، ٦٢، ٧٦، ٧٧، ٨٥، ٩٤

٩٦

ثوریم ٤٨٨

ثیاذق مصری ٥٥٣

## ج

جالینوس ٦٥٧، ٦٥٩

جالوس ٦٥٩

جاماسپ ٥٣، ٥١

جامع عربی ٤٢٩

جبرئیل بن یحیی ٢٧٩، ٢٨١

جبویه ٢٨٦

جحفه ٢٣٢

جدیع بن علی الکرمانی ٢٦٢

جراح بن عبدالله الحکمی ٢٥٣

جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله البجلی ٢٧١،

٢٨٦

جستان بن وهسودان ٣٢٥

جشنسب بنده ١٥١

جعه بنت الاشعث ١٣٣، ٤٥٥

جعه بن درهم ١١٦

جعه بن هبیره المخزومی ٢٣٢، ٢٣٣

جعفر بن ابی طالب ٤٦٥

جعفر بن بفلأغز الحاجب ٣١٦، ٣١٧

جعفر بن حنظله ٢٥٨

جعفر بن شمانیقوا ٣٤٥

جعفر الصادق [امام جعفر صادق (ع)] ١٦٥ چنگیز ٥٥٣

٤٦١

جعفر بن محمد بن الاشعث ٢٨٤، ٢٨٥

جعفر [پسر حضرت علی (ع)] ١٣١

جعفر (بن یحیی برمکی) ١٦١-١٦٣، ٢٨٨

جعفری بیگ داؤد بن میکائیل بن سلجوق ٤٣٥

جمشید بن ویونکهان ٣٢-٣٥، ٣٧، ٣٨، ٥١٤

جمهور بن مرار ٢٦٩

جنید بن عبدالرحمن ٢٥٦، ٢٥٧

جیشرم ٥٣٨، ٥٣٩

جیبیل ٣٨٥، ٣٨٦

جهانگیر تیموری ٥٣٣

جهم بن صفوان ٢٦٢

جیکسون ٥٧٢

جیمز جینس ٣٩١

جیهانی، ابو عبدالله احمد ٧، ٢١، ٣٣٥،

٣٣٩، ٣٦١، ٥٧٤، ٥٩٧، ٦١٢، ٦١٨

جیه پال ٣٩٥

## چ

## ح

حاتم بن النعمان الباهلی ٢٢٨

حاحوقا ٦٥٩

حام [پسرنوح (ع)] ٥٤٦

حاربکسالس ٦٥٨

حارث بن سربج ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦١

حارث ثقفی ٢٣٦

حبیبی، عبدالحی ٨، ١٥، ١٢، ١٩، ٢٥،

٣٨٨، ٣٨٩، ٤٢٣، ٤٣٨، ٤٤٠ -

٥٥٣

حجاج بن یوسف ١٧٢، ٢٣١، ٢٣٩، ٢٤٠،

٢٤٤-٢٤٩، ٢٥٦، ٥٥٣

حرب بن زیاد ٢٧٥

حرب بن عثمان بلخی ٢٥٣

حره کالجی ٣٩٥

حریر العقیلبی ١٧٤

حریش بن کعب بن ربیعہ ٢٥٥

حسان بن تمیم بن نصر بن سیار ٢٧٩

حسان بن نوح ١٩٥



- حسن بن القاسم العلوی داعی ۱۹۱  
 حسن بویه، ابوعلی رکن الدوله ۲۰۳، ۲۰۰-  
 ۳۶۰، ۳۵۸-۳۵۶، ۳۵۱-۳۴۸، ۲۰۵  
 حسین بن معاذ ۲۷۹  
 حسین بن معدان ۴۲۵  
 حصین بن مالک العنبری ۴۵۷، ۲۳۱  
 حفتر ۴۸۶  
 حفص بن منصور مروزی ۲۹۰، ۲۸۹  
 حفصه ۳۳۳، ۱۲۸  
 حکم بن سعد ۲۵۳  
 حکم بن عمرو الغفاری ۲۳۷، ۲۳۶  
 حکم طالقانی ۲۸۰  
 حکیم بخاری ۲۷۹  
 حکیم رکن، رکن الدین معود ۱۶، ۱۵  
 حماد الکندی ۱۷۳  
 حمانه ۱۳۱  
 حدالله مستوفی ۴۵  
 حمزه ۵۹، ۵۵، ۶۶، ۶۵، ۶۹، ۷۲، ۱۰۱،  
 ۳۱۹  
 حمزه بن ادرك خارجي ۲۹۸، ۲۹۳-۲۸۹  
 حمويه بن علی ۳۴۱، ۳۳۴، ۳۳۱، ۱۹۲  
 حمید بن قحطبه ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۷  
 حمید بن مختارق ۱۲۴  
 حنظله بادغیسی ۳۱۱  
 حنینا ۴۸۸  
 حیدر الکرار = علی بن ابی طالب (ع)  
 حسن بن القاسم العلوی داعی ۱۹۱  
 حسن بن بویه، ابوعلی رکن الدوله ۲۰۳، ۲۰۰-  
 ۳۶۰، ۳۵۸-۳۵۶، ۳۵۱-۳۴۸، ۲۰۵  
 حسین بن معاذ ۲۷۹  
 حسین بن معدان ۴۲۵  
 حصین بن زید العلومی ۱۸۵، ۳۰۳، ۳۰۴  
 ۳۱۰، ۳۰۹  
 حسن بن حمران ۲۷۶، ۲۷۵  
 حسن بن سهل ۱۷۴-۱۷۰  
 حسن بن شیخ ۲۵۳  
 حسن بن طاهر بن مسلم الملوی ۳۹۴  
 حسن بن قحطبه ۲۶۸، ۱۱۷  
 حسن بن علی ابن ابی طالب (ع) ۱۳۰، ۱۱۳،  
 ۴۵۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۱۳۳، ۱۳۲  
 حسن بن علی الاطروش ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳،  
 ۳۲۸  
 حسن بن محمد المیکالی ۴۲۴  
 حسن بن مظفر نیشابوری ۱۱۷  
 حسن ابوالهیجا ۲۰۰  
 حسن فیروزان ۳۵۱  
 حسین بن سهل ۳۳۲  
 حسین بن طاهر ۳۶۴  
 حسین بن علی المروزی ۳۳۵، ۳۲۶  
 حسین بن علی بادغیسی ۱۷۳  
 حسین بن علی بن ابی طالب (ع) ۱۳۰، ۱۳۲،  
 ۴۶۰، ۴۵۶، ۴۵۴، ۲۳۸، ۱۵۷  
 حسین بن علی بن طاهر التیمی ۳۵۹

- خواجه عبدالله انصاری هروی ۲۳۵، ۸۰  
 خوارزمی ۲۸۶، ۱۷۱  
 خویلد ۴۵۶  
 خیزدین کاس ۱۸۰، ۱۷۹  
 خیزران ۲۸۵، ۱۵۸، ۱۵۶

## خ

خازم بن خزیمه ۲۷۷، ۲۷۵

خاقانی ۹۵، ۹۴

خالد (پسر عثمان بن عفان) ۱۲۹

خالد بن الولید ۲۵۶، ۲۱۲، ۱۲۸، ۱۰۳

خالد بن ابراهیم ۲۶۰

خالد بن برمک ۱۵۱

خالد بن عبدالله القسری ۱۱۶، ۲۴۳، ۲۵۵

۲۵۸

ختغلان ۵۴۹

خدیجه [دختر علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۱

خدیجه [همسر پیغمبر (ص)] ۴۵۹، ۴۵۶، ۴۵۵

خراسه بن منان الخارجمی ۲۸۸، ۲۸۷

خزرخان ۵۵۶

خسر و پرویز ۷۵، ۶۲، ۷۶، ۸۹، ۷۶-۹۱، ۹۳

۲۵۱، ۱۰۲-۱۰۰، ۹۹، ۹۶

خطاب بن یزید ۲۷۴

خلخ ۵۴۸، ۵۴۷

خلف بن احمد ۳۶۴، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۸۱

۴۰۹، ۳۸۶

خلیل ادهم ۸

خجارتاش ۳۹۶

خواجه عبدالرزاق ۳۹۴

## د

داراب بن قابوس ۳۷۸، ۳۷۱، ۳۷۰

داراب بن بهمن بن اسفندیار ۶۰۳، ۵۶

داراب داراب ۸۵، ۵۷، ۵۶

داراب داراب دارا ۶۰۴، ۶۰۲، ۶۰۱

دارمستتر ۵۰

دارنوش ۶۰۰

داؤد (ع) ۴۷۷، ۴۷۶

داؤد بن العباس بن هاشم بن ماهجور ۳۰۶

۳۰۷

داؤد بن یزید بن حاتم ۲۸۶

داؤد بن نصر ۳۹۱، ۳۸۸

داور ۲۳۴، ۲۲۸

دراغن ۶۰۶

درید بن الصمدین حبیب بن مهلب ۲۳۷

دوبان منجم ۲۹۴، ۱۶۶

دیاسقوریدوس ۶۱۰

دیبال هریانه ۴۳۳، ۴۳۲

ديمقراطيس ۶۰۹

ديفوري ۳۹

ديوجانس ۶۰۹

ديوداد بن زردشت ۱۸۱

## ذ

ذوالخمار = اسودالعنسی

ذوالقرنين = اسکندر بن فيلقوس

ذهل بن شيبان ۳۱۲

ذوالرياستين = فضل بن سهل

## ر

راجبال ۳۹۹

رافع بن ليث بن نصر بن سيار ۱۶۳ ، ۱۶۵ ،

۲۹۳ ، ۲۹۲

رافع بن نومرد، ابن هرثمه ۱۸۳ ، ۱۸۵ ،

۳۱۵ ، ۱۸۶

رام = رامان ۴۳۳ ، ۶۲۴ ، ۶۲۵

رباعقيا ۴۷۶

ربيع بن الحارثي ۲۳۷

ربيع بن زياد ۲۳۰

ربيع حاجب ۱۵۶

رتبيل ۲۴۶ ، ۳۰۶ ، ۴۲۲ ، ۴۳۹

رجاء بن حيوة الكندي ۲۴۷

رجاء بن معبد ۳۳۵

رستم بن دستان ۴۵ ، ۴۱ ، ۴۶ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۳ ،

۵۴

رستم بن فرخ زاد ۱۰۳ ، ۲۱۲

رشيد بديع تونى ۱۷۸

رشيدى ۵۵۸ ، ۵۶۲

رقيه [ دختر على ابن ابى طالب (ع) ] ۱۲۹ ،

۱۳۱

رمله ۱۳۱

رودكى ۳۲۰ ، ۳۶۹

روفس ۶۰۸

## ز

زال ۵۵

زبيد ۲۲۶

زبيده ۱۶۲ ، ۱۶۷ ، ۲۸۳

زبير ۴۵۸

زردشت بن پورشسپ ۵۱ ، ۵۰ ، ۲۶۶

زريق ۲۹۹

زكرويه بن مهرويه ۱۸۹ ، ۱۹۰

زмбаور ۱۵۶ ، ۱۹۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۲ ، ۲۳۱ ،

۳۰۷ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۴۰ ،

۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۷۴ ، ۳۷۸ ، ۳۹۳ ، ۳۹۵

۴۲۸ ، ۴۱۷ ، ۴۰۶

زمخشري ۳۱۶ ، ۴۰۵ ، ۴۰۰ ، ۵۶۰

زوين طهماسب ۴۲

زهير بن المسيب ۱۷۲

زياد بن ابيه = عبيدالله زياد

زياد بن صالح ۲۶۰ ، ۲۶۸

زيدالنار العلوى ۱۷۳

زيد علوى العلوى ، زيد بن على ۴۵۸

زينب الاكبر ۱۳۰

## س

سابور بن سهل ۶۱۰

سارغ ۳۹۴

ساره [ همسر حضرت ابراهيم (ع) ] ۴۷۵

سادرلوس ۶۰۹

سالار بن بختيار، نورالدوله ۲۰۸

سالار بن شيردل ۳۵۸

سامان خدا بن حامتان ۳۱۹ ، ۳۲۲

سام بن نريمان ۴۱ ، ۵۵

سام (بن نوح) ۵۴۶ ، ۵۵۵

ساورى ۶۰۷

سباشى تگين ۳۸۳ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، ۴۳۷

سبط بن يامين بن يعقوب ۴۸۲

سبكتگين، ناصرالدوله ۲۰۳ ، ۳۴۱ ، ۳۶۵

۳۶۹ - ۳۷۲ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۸۱ ، ۳۹۵

سران بن وتشتكان ۴۲

سراورلستين ۵۶۲

سركس ۹۶

سعد بن ابى وقاص ۲۳۶ ، ۲۳۷

سعدنخام ۳۳۰

سعدى ۸۷

سعيد بن بشير ۲۸۳

سعيد بن بهدل ۲۶۴

سعيد بن مسلم ۱۵۸

سعيد بن عبد العزيز ۲۵۴ ، ۲۵۵

سعيد بن عثمان بن عفان ۱۲۹ ، ۲۳۹

سعيد بن عمرو والعرشى ۲۵۵ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲

سعيد جولاه ۲۷۳

سفيان بن معاويه ۵۴۶

سقلابى ۵۵۶

سلامه ۲۷۲

سلم ۳۹

سلم بن اخوزمازنى تميمى ۲۵۹ ، ۲۶۱

سلم بن زياد بن ابيه ۲۴۰ ، ۲۴۱

سلمه ۲۸۱

سلطان علاء الدين جهانسوز غورى ۳۹۳

سليمان (ع) ۴۸۸

سليمان بن عبدالله بن طاهر ۳۰۳ ، ۳۰۴

سليمان بن عبدالملك ۲۴۵ - ۲۴۷ ، ۲۵۲

سليمان بن كثير مروزي ۲۶۰ ، ۲۶۳ ، ۲۶۹

سليمان بن يوسف ۴۴۲

سماق زط ۱۷۶  
 سمرین عنتر ۴۵،۴۴  
 سمعانی ۳۶۳  
 سمیه ۲۳۶  
 سنبلقیوس ۶۰۷  
 سنطالیس ۶۰۸  
 سوداوه ۴۶،۴۵  
 سوره بن العرالداری ۲۵۷،۲۵۵  
 سوناحس ۶۰۸  
 سوزنی سمرقندی ۹۴  
 سهل بن حمدان عارض ۳۱۵  
 سهل بن هاشم ۳۳۲  
 سیاوش ۹۰،۴۷،۴۶،۴۴  
 سیفی هروی ۴۱  
 سیمری ۶۱۰  
 سیمجوردواتدار ۱۹۲

ش

شابه بن الست ۹۰،۸۹  
 شاپورین اردشیر ۶۶-۶۸  
 شاپورین اشک ۶۰  
 شاپور ذوالاکناف ۲۵۱،۷۲  
 شاپورین شاپور ۷۳  
 شاپورین هرمز ۷۱  
 شادان بن مسرور ۳۱۳

شادتگین ۳۹۶

شاول ۴۸۷

شبل بن طهمان ۲۶۰

شعرت ۵۵۶

شد ۵۵۱

شدادین خالدالاسری ۲۳۷

شرف الزمان طاهرمروزی ۲۱

شریح بن عبدالله ۲۶۸

شریک بن شیخ المهری ۲۶۹،۲۶۸

شک ۴۴۶

شمردل بن شریک ۲۴۴

شمردل بن عبدالله لیثی ۲۴۴

شمرذی الجوشن ۴۵۴

شمعون ۴۸۸

شوکیال ۳۹۰

شهراکیم بن سوریل ۴۲۸،۴۲۷

شهرستانی ۶۳۵،۶۳۴،۶۳۲-۶۳۰

شهرناز ۳۷

شهبوبین سرخاب ۴۲۸

شهریار بن پرویز ۱۰۰

شهریار بن زرین کمر ۳۵۸

شهزاده خرم ۵۳۳

شیبان حروری ۲۶۴،۲۶۲

شیرمه ۷۶

شیرویه ۹۳

شیرین ۹۶

## ص

صالح بن عبدالرحمن ۲۳۰

صالح (بن مسلم) ۲۵۰

صالح بن نصرکنانی ۳۰۵

صفریاقوس ۶۰۰

صلابی ۳۱۰

صیدقی ۴۷۹

ضحاك ۳۳-۴۰،۴۰،۵۲۴،۵۲۶

ضحاك حروری ۲۶۴

ضرار بن حصین العبئی ۲۴۹

## ط

طاهر بن الحسین ، ذوالیمینین ۱۶۶ - ۱۷۰

، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۹۱

۳۲۲

طاهر بن حفص ۳۰۷

طاهر بن خلف ۳۷۳

طاهر بن عبدالله ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۶

طاهر بن علی بن وزیر ۳۲۴، ۳۲۵

طاهرمروزی ۴۱۳

طبری ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۴۱، ۴۵-۴۵، ۵۲، ۵۹

-۸۸ ، ۸۶، ۸۳، ۸۲ ، ۶۸، ۶۶-۶۴، ۶۰

، ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۱۲، ۱۰۶، ۱۰۲، ۹۳

-۱۸۷، ۱۵۸-۱۵۲، ۱۴۸، ۱۳۱-۱۲۹

، ۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۴، ۲۵۳، ۱۹۱، ۱۸۹

، ۲۷۵، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۳

، ۳۰۱، ۲۹۷، ۲۸۹-۲۸۷، ۲۸۰، ۲۷۷

، ۳۱۹، ۳۱۶، ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۴

۵۵۰، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۱

طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق ۴۳۶

طغریل ۲۰، ۱۹

طلحه ۴۵۸

طلحة الطلحات ۲۹۹

طلحه بن زریق ۲۶۰

طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی ۲۴۱

طلحه بن طاهر ۲۹۷-۲۹۹

طوس بن تور ۴۹، ۴۸، ۴۶، ۴۴

طهمورث بن اینکهد ۳۲، ۳۱، ۶

طیطوس ۴۸۸

طیماوس طرسوسی ۶۱۰، ۶۰۸

## ع

عاصم بن عبدالله الهلالی ۲۵۸، ۲۵۷، ۱۲۸

عالی کاهن ۴۸۶

عامر بن اسمعیل ۲۶۸، ۱۴۸

عامر بن ضباره ۲۶۵

عامر بن فهیره ۴۵۵

عجيف بن عبسه ١٧٩، ١٧٧	٣١٥	عبدالله الاكبر ١٢٩	عائشه ٤٥٨، ٢٣٣، ١٣١، ١٣٥، ١٢٧
عدي بن اوطاة الفزاري ٢٥٢	عبدالله بن محمد بن عبدالله علوي ١٥٢	عبدالله بن اريقط ٤٥٥	عباس الاحول ٩٥
عرفجه بن عامر العدي ٢٤١	عبدالله بن مسعود ١٧٦	عبدالله بن المعتز ١٩٥	عباس بن جعفر ٢٨٥، ٢٨٤
عروضي سمرقندي ٣١١	عبدالله (بن مسلم) ٢٥٥	عبدالله بن زبير ٤٥٧، ٤٥٦، ٢٤٤-٢٤١	عباس بن داؤد ٣٤٩
عشان بن نصر بن مالك ٣٥٥	عبدالمطلب ١١٢	عبدالله بن العباس ٢٣١	عباس بن شفيق ٣٣٧، ٣٣٦، ١٩٥، ١٩٣
عصام ٢٧٤	عبد الملك (بن عثمان بن عفان) ١٣٥	عبدالله بن الفتح ٣١٩	عباس بن علي بن ابي طالب ١٣١
عصمت بن ابي سعيد ١٨١	عبد الملك بن مروان ٢٤٥-٢٤١، ٢٣٦	عبدالله بن حميد بن قحطبه ٢٨٥، ١٦٧	عباسه ١٦٢
عقبه بن سلم هنائي ٢٨١	عبد الملك بن محمد بن الحجاج بن يوسف ١٢٤	عبدالله بن حنظله ٤٦٧	عبد الجبار بن عبد الرحمن ٢٧٥-٢٧٣
عكرمه ٢٣١	عبد الملك بن نوح ساماني ، امير رشيد ٢٥٢ ،	عبدالله بن خازم ٢٤١، ٢٣٤، ٢٢٧، ٢١٢	عبد الرحمن بن انبري الخزاعي ٢٣٣
علاء بن حريث ٢٦٥	٣٥٥، ٣٥٤، ٣٥٢-٣٤٩، ٣٤٤، ٢٠٥	عبدالله بن سعيد الحرشي ١٧٢	عبد الرحمن بن جبله ٢٩٤، ١٦٧، ١٦٦
علي بن ابي طالب (ع) ١١٣ ، ١٣٥ ، ١٧٦	٣٧٨، ٣٧٧	عبدالله بن سمرة الاموي ٢٣٤	عبد الرحمن خارجي ٣٥٧
٢٤٤، ٢٣٦، ٢٣٣، ٢٣٢، ٢٢٦، ١٨٥	عبدوس بن محمد بن ابي خالد مروزي ١٧٢	عبدالله بن شعبه ٢٦٦	عبد الرحمن بن زياد ٢٤٥، ٢٣٩
٤٦٦، ٤٦٥، ٤٦١، ٤٥٩، ٤٥٨، ٤٥٦	عبد بن قديد ٢٧٧	عبدالله بن طاهر ٢٥٨، ١٨٥، ١٧٦، ١٦٩	عبد الرحمن بن محمد الاشعث ٢٤٦، ٢٣١
علي بن احمد بن عبدالله ٣٤٤	عبدالله (ابن علي بن ابي طالب ع) ١٣٥، ١٢٨	٣٥٢-٢٩٩، ٢٩٧، ٢٥٩	عبد الرحمن بن نعيم الغامدي ٢٥٥، ٥٢٤
علي بن القاسم العارض ٣٥٨	عبيدالله بن زياد ٢٣٨-٢٣٦، ٢٣٥	عبدالله بن عامر بن كريز ٢١٢، ١٣٣، ١٢٩	عبد الرحمن بن ملجم المرادي ٤٦١، ١٣٢
علي بن المرزبان ٣٥١	عبيدالله بن سليمان بن وهب ٣١٦، ١٨٩-١٨٧	٢٣٥، ٢٣٤، ٢٣٢، ٢٣٥، ٢٢٨-٢٢٦	عبد الرحمن نيشابوري ٢٩٣، ٢٩٢
علي بن ايل ارسلان القريب ، علي حاجب	عبيدالله (بن مسلم) ٢٥٥	عبدالله بن عباس ٢٩١	عبد السلام بن مزاحم ٢٥٩
٤٢٣، ٤٢٢، ٤١٩-٤١٧، ٤٠١	عبتي ، ابو جعفر احمد بن الحسين ٣٤٤، ٢٥٥	عبدالله بن عبدالمطلب ٤٥٣	عبد الصمد ٢٦٨
علي بن جديع الكرمانى ٢٦٥	٣٦٥، ٣٦٣، ٣٦٢، ٣٦٥، ٣٥٩، ٣٥٢	عبدالله (يسر علي بن ابي طالب ع) ١٣٥	عبد العزيز بن الوليد ٢٤٩، ٢٤٧
علي بن سعيد ١٧٣	٤٠٢، ٣٩٣، ٣٩٥، ٣٨٤، ٣٦٧	عبدالله بن علي (عموي سفاح خليفه) ١١٧ ،	عبد العزيز بن نوح بن نصر ٣٤٩ ، ٢٩٩ ،
علي بن سلطان محمد الهروي ٨٧	١٢٩	٢٦٩، ٢٦٨، ٢٥٢، ١٥٥-١٤٨	٣٦٩
علي بن شروين ٣١٨، ٣١٧، ١٥٦	عثمان ٢٦٥	عبدالله بن معاويه ٢٦٥	عبد الغفار بن صالح طالقاني ٢٧٥
علي بن طاهر ٢٩٩	عثمان بن عفان ١٦٤، ١٥٣، ١٢٩، ١١٣، ٣٨	عبدالله بن محمد الحرشي ١٦٧	عبدالله (يسر ابوبكر) ١٣١، ١٢٨، ١٢٧
علي بن عبدالله بن العباس ٢٦٥	٤٦٦، ٢٤١، ٢٣٥-٢٢٨، ٢٢٦، ٢١٢	عبدالله بن محمد بن عبد الرزاق ٣٦٦	عبدالله (بن مالك الخزاعي) ١٦٥
علي بن عيسى بن ماهان ١٤٩ - ١٥١ ، ١٥٤	عثمان بن عماره بن خزيمه ٢٨٦	عبدالله بن محمد بن عزيز ٣٧٤، ٣٦٩	عبدالله الليثي ٢٣٧
٢٩٤، ٢٩٠، ٢٨٩ ، ١٦٦، ١٦٥، ١٦٣	عثمان بن نهيك ٢٧٢	عبدالله بن محمد بن صالح سگزي ٣٥٩ ، ٣٥٨	عبدالله الاصغر ١٢٩

۲۹۸

علی بن قدر راحوق ۴۰۱

علی بن کامه ۳۶۴

علی بن محمد صاحب الزنج ۱۸۴

علی بن موسی الرضا (ع) ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۹۶

۴۶۲، ۲۹۹

علی بن هشام ۲۹۹

علی بویه، عمادالدوله ابوالحسن ۲۰۰

۳۶۸

علی تگین ۴۱۰، ۴۰۴

علی دامغانی ۳۵۷

علی دلیه، ابوالحسن علی بن عبدالله ۴۲۰

۴۳۷، ۴۲۳، ۴۲۱

علی قهندری ۴۳۴

عمر (بن علی بن ابی طالب ع) ۱۳۰

عمر بن اعین ۲۷۴

عمر ابوالبعث ۱۵۷

عمر ابن الخطاب ۳۵، ۳۸، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳

۱۲۶-۱۲۸، ۱۵۷، ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۵۱

۴۶۷، ۴۶۶

عمر بن جمیل ۲۸۶، ۲۸۸

عمر بن حفص صفری ۱۵۲

عمر بن عبدالعزیز ۱۵۷، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۲-

۲۵۴

عمر بن هبیره ۲۵۴-۲۵۶

عمر بن هند ۱۱۲

عمرو ابان ۱۲۹

عمرو بن العاص ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۳۳، ۲۳۴

۴۵۹

عمرو الفرغانی بن ارنجا ۱۷۹

عمرو بن زراره ۲۵۹، ۲۶۱

عمرو بن سعد ۴۵۴

عمرو (بن مسلم) ۲۵۰

عمرو بن یزید الازدی ۲۹۰

عمرو (بن عثمان بن عفان) ۱۲۹

عمرو لیث صفاری ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸

۳۱۱-۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳

۳۳۴

عنبر بن عمرو بن تمیم ۲۳۱

عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان ۲۹۰، ۲۹۲

عیسی بن مریم (ع) ۶۰، ۴۶۴، ۴۹۹، ۵۰۰

۵۰۵

عیسی بن سهار بخت ۶۱۱

عیسی بن موسی ۲۷۲

غ

غازی حاجب ۴۱۷

غالب (پسر استادسیس) ۲۷۷، ۲۹۶

غالوس ۶۰۸

غدانه بن یربوع ۲۴۹

غسان بن عباد ۲۹۶، ۳۲۲

غطف بن عطاء الکندی ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶

غفاروف، میرزا عبدالله ۲۹۷، ۹

غورس ۶۰۷، ۶۰۸

ف

فادرون ۶۸

فادوسپان ۲۶۶

فاروق = عمر بن الخطاب

فاطمه بنت اسد ۴۵۶

فاطمه بنت رسول (ص) ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱

۴۶۵، ۴۵۸

فاقوتوس ۶۰۸

فایق الخاصه ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸

۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۵-۳۷۸

فتگین خزینه دار ۳۴۳، ۳۵۲، ۴۲۹

فخرالدین مبارکشاه مروزی ۵۴۸

فرامرز بن رستم بن دستان ۴۲، ۵۵

فرانک بنت دوسالرومنه ۴۳

فرخزاد بن خسرو ۱۰۲

فرخی ۸۸، ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۱۳

۴۲۱، ۴۳۴

فردوسی ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۷۶، ۸۶، ۸۹

۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۲۳۸، ۴۴۱

۵۹۵، ۵۷۲

فرعون ۱۱۷، ۱۳۳، ۴۸۵

فرنگیس ۴۷

فریدون = افریدون

فزاره بن ذبیان ۲۵۲

فصیحی ۱۳۱، ۱۵۲، ۲۹۰

فضل بن الربیع ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۹۳

فضل بن سهل ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۴

۲۷۷، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۳۲

فضل بن کاوس بن خاراخره ۱۸۰

فضل بن مروان ۱۷۷

فضل بن یحیی برمکی ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۱

۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸

فلاذقطورلی ۶۰۹

فلس حلقوری ۶۰۹

فناخسرو، ابوشجاع عضدالدوله ۲۰۳ -

۲۰۵، ۲۰۸، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۹۳

فنجاس ۴۸۶

فولش ۶۰۷، ۶۱۰

فیروز آبادی ۲۴۲

فیروز ابن مهران جشنس ۱۰۲

فیروزان ۱۹۳

فیروز بن یزدجرد ۷۸، ۷۹، ۵۲۶

فیلاقلیس بطلمیوس ۶۰۵

فیلقوس ۶۰۳

فیلمنظر بطلمیوس ۶۰۶  
فیلمناظر بطلمیوس ۶۰۵  
فیلیدلقوس ۴۸۱

## ق

قابوس بن وشمگیر، ظهیر الدوله ابو منصور  
۳۴۸، ۳۳۸، ۳۳۷، ۲۰۲، ۱۹۵، ۱۹۳  
۵۳۹، ۳۶۳، ۳۵۸-۳۵۶، ۳۵۱  
قاسم بن مجاشع ۲۶۰  
قباد بن فیروز ۸۷، ۸۲-۷۹  
قباد شیرویه ۹۹  
قتاخان ۴۱۳  
قتیبہ بن مسلم ۳۳۵، ۲۵۱-۲۴۸  
قحطبہ بن شیبب ۱۱۷، ۱۴۸، ۲۶۰، ۲۶۵  
۲۶۸، ۲۶۷  
قدامہ بن جعفر ۲۷۹  
قدامہ الحرشی ۲۷۵  
قرانگین ۳۶۹، ۳۳۴، ۱۹۲  
قزوینی، محمد بن عبدالوہاب ۱۳، ۱۲، ۸، ۶  
۴۰۴، ۳۵۳، ۳۴۳، ۲۹۷، ۲۳، ۱۷  
قسطنطین ۵۰۳  
قسورہ بن محمد ۱۹۹  
قنطی ۱۱۷، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۱  
قلطیانوس ۴۹۸  
قوماندان حرس قطری ۱۲۴

قیس بن الہیثم السلمی ۲۲۸

## ک

کاشغری ۵۶۷، ۵۵۳، ۵۴۹، ۵۴۸  
کالب ۴۸۹  
کاوه ۴۰، ۳۸، ۳۶، ۳۵  
کدلیان احیام بن شافان ۴۷۶  
کرکیس ۶۰۰، ۵۹۹  
کرسیوز ۴۸، ۴۷  
کریستن سن ۳۶، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۱۰۳  
۲۶۶، ۲۳۰  
کسری بن پرویز = خسرو پرویز  
کشن بن یاسدیو ۳۹۸  
کشوادزرین کلاه ۴۵  
کلچندر ۳۹۷  
کلماش ۶۰۹  
کلہنہ ۳۹۲  
کنیہ ۴۳  
کورنگین ۵۶۷-۵۶۹  
کیا، دکتر صادق ۱۰  
کی بازپسین ۴۴  
کی پیشین ۴۴  
کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس ۴۷-۴۹، ۵۱۹  
کی رش ۴۴  
کیقباد ۴۳

کیکاوس بن کیقباد ۴۴، ۴۶-۴۸، ۷۷  
کی لہراسپ ۴۹، ۵۰، ۵۲  
کیومرث ۳۱، ۵۳

## گ

گزا کوون ۹  
گردیزی، ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک بن -  
محمود ۵-۹، ۱۲، ۱۳، ۱۸-۲۲، ۲۴، ۲۵  
۷۶، ۹۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۱، ۲۰۶  
۲۰۸، ۲۶۷، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۵۷، ۳۷۹  
۳۸۹، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۱  
۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۷۲  
۵۹۸، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۸، ۶۳۰  
گردیزی، ابوسهل مرسل بن منصور بن افلاج  
۴۲۳  
گردیزی، احمد بن وک ۲۱، ۶۱۵  
گرشاسپ ۴۱، ۴۲  
گرگین میلاد ۹۰  
گشتاسپ ۴۰، ۵۰، ۵۴  
گنجور ۳۷  
گوتینگین ۲۷۸  
گودرز کشوادگان ۴۴، ۴۹  
گودرز بن شاپور ۶۰، ۶۱  
گودرز بن کہین بن ویزن ۶۱، ۶۲  
گیو ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹

## ل

لاذن ۶۰۷  
لاہزن قریظ ۲۶۰  
لوقا ۴۹۹  
لہراسپ ۴۰، ۹۰  
لیلی بن نعمان ۱۹۱، ۱۹۲  
لیث بن سعد ۲۹۶  
لیث بن نصر ۲۷۹

## م

مأمون ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۴-۱۷۵، ۱۷۷  
۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۷۷، ۲۸۸  
۲۸۹، ۲۹۳-۳۰۱، ۳۲۲، ۳۶۲  
مأمون بن محمد (خوارزمشاه) ۳۷۴  
ماداب ۴۸۴  
مادفس ۶۰۹  
ماذاموموس ۶۰۸  
مارکوارت ۴۴  
مارنقوس ۶۰۸  
ماریس ۶۰۸  
مارینوس ۶۰۹  
مازیار بن قارن ۳۰۱

محمد بن یزید ۱۶۷	محمد بن سهل ۳۳۲
محمد شاه، روشن اختر ۶	محمد بن صول ۲۵۲، ۲۵۱
محمد ناظم هندی ۱۰، ۱۳، ۲۲، ۲۹۷،	محمد بن طاهر ۳۱۰-۳۰۸، ۳۰۴، ۳۰۳، ۱۸۳
۳۳۰، ۳۲۸، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۱۹، ۳۱۴	۳۱۵
۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۱، ۳۴۷، ۳۴۵، ۳۳۴	محمد بن طغان الحاجب ۳۴۰
۳۹۷، ۳۸۷، ۳۷۷، ۳۷۵، ۳۵۸، ۳۵۷	محمد بن عبد الجبار عتبی ۳۴۴
۴۱۹، ۴۰۷، ۳۹۹	محمد بن عبد الرحمن سخاوی ۸۷
محمود (سلطان محمود غزنوی) ۸، ۱۹،	محمد بن عبد الصمد ۳۲۴
۳۷۳، ۳۷۲، ۳۶۴، ۳۴۵، ۲۰۹، ۲۰	محمد بن عبد الله بن خازم ۲۴۲
۳۹۶-۳۸۶، ۳۸۴-۳۸۱، ۳۷۹-۳۷۶	محمد بن عبد الملك ۱۷۷
۴۳۱، ۴۲۴، ۴۲۰-۴۰۹، ۴۰۷-۳۹۸	محمد بن عثمان ۱۷۶
۶۳۶، ۴۳۸، ۴۳۴	محمد بن علی الامام ۲۶۰، ۲۵۳
مختار الصحاح ۱۳۲	محمد بن علی الامیر، ابن الحنفیه ۴۵۸
مخلد بن یزید بن المهلب ۲۵۴-۲۵۱	محمد بن علی الزکی ۴۵۹
مراجل ۲۷۷، ۱۵۲	محمد بن علی العلوی، امام محمد باقر (ع)
مرازم بن انس ۲۷۴، ۲۶۸، ۱۴۹، ۱۴۸	۴۵۸
مرد آویز ۳۳۶، ۱۹۵-۱۹۳	محمد بن علی بن زید ۱۷۲
مرس نقیب ۳۸۴، ۳۸۳	محمد بن علی مقله ۱۹۵
مرعالیس ۶۰۸	محمد بن عمرو خوارزمی ۳۱۵
مرقوس ۴۹۹	محمد بن محمد الحاکم ۳۴۱
مروان بن محمد، حمار ۱۶۶، ۱۱۸، ۱۳۳،	محمد بن مضیره بن شعبه ازدی ۱۸۲، ۱۸۱
۲۶۵-۲۶۳، ۲۶۱، ۱۵۳، ۱۴۹-۱۴۷	محمد بن نصر ۲۷۹
۲۶۸، ۲۷۶	محمد بن نوله ۳۰۷
مروزی ۶۲۲، ۶۲۰، ۶۱۳، ۵۶۸، ۵۵۳، ۲۵	محمد بن نو مسلم ۲۵۰
۶۳۷-۶۳۱، ۶۲۹-۶۲۷، ۶۲۴	محمد بن هرمز ۳۲۷
مریم ۴۹۹، ۱۲۹	محمد (بن یحیی برمکی) ۱۶۱

۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۱۳	ماسرجس ۶۰۷
۴۵۳، ۴۴۴، ۲۳۶، ۲۲۶، ۲۱۱، ۱۵۳	ماسقوریدوس ۶۰۸
۴۵۹	ماکان بن کاکي ۱۹۳-۱۹۵، ۳۳۷، ۳۳۸
محمد بن ابراهیم صعلوک ۱۹۱	۳۵۰
محمد بن ابراهیم الطائی ۳۹۶	مالک الخزاعی ۱۶۰
محمد بن ابی ساج، افشین ۳۱۶	مالک بن الهیثم ۲۶۰
محمد بن اجهد ۳۳۲	مالک بن ریب ۲۷۸
محمد بن احمد بن عیسی بن شیخ ۱۸۷	مالک بن طریف خراسانی ۲۶۷
محمد بن الحسن بن مصعب ۲۹۵	مانی ۵۷۲، ۵۷۱، ۵۶۷، ۸۰، ۶۹، ۶۸
محمد بن العباس ۳۲۷	مانیسون ۶۰۷
محمد بن القاسم ۱۷۶، ۱۷۵	ماهوی ۱۰۴، ۱۰۳
محمد بن المظفر ۳۳۷، ۳۲۶، ۱۹۵-۱۹۳	مایا ارسیا ۶۰۶
محمد بن المهلب بن زراه المروزی ۳۳۲	ماینوس ۶۰۸
محمد بن بشر ۳۱۷، ۳۱۴	مثنی ۳۴۷
محمد بن بعیث بن جلس ۱۸۱	متی ۵۳۲، ۴۹۹
محمد بن جعفر العارض ۱۹۹	مشرودیطوس ۶۰۸
محمد بن جعفر مدائنی ۴۶۶	مجاشر بن مسعود بن ثعلبه ۲۳۴
محمد بن حاتم المصعبی ۳۳۹	مجدود بن مسعود ۴۳۸، ۴۳۳
محمد بن حسن بن سهل، شیلمه ۱۸۴	محتاج ۲۷۵
محمد بن حمید الطاهری ۲۹۹، ۲۹۸	محسن ۳۰۷
محمد بن حمید الطوسی ۱۸۰	محسن [پسر علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۰
محمد بن زکریا ۶۱۱	محمد [پسر علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۰
محمد بن زید الطالبی ۳۱۵، ۱۸۳	محمد (پسر ابوبکر) ۱۲۷
محمد بن زید بن محمد، علوی ۳۲۸، ۳۲۳	محمد (پسر سلطان محمود غزنوی) ۴۱۴،
محمد بن سعید کاتب ۲۷۷	۴۲۲-۴۳۸، ۴۲۲-۴۱۹
محمد بن سلیمان ۱۹۰، ۱۵۷	محمد المصطفی (ص) ۱۱۲، ۱۰۵، ۹۳، ۸۷

مریم بنت عمران ٥٥٥، ٤٨٥

مزدك بن يامداد ١٧٥، ٨٣، ٨٠

مسرور الكبير ١٧٧، ١٧٦

مسعود (سلطان مسعود غزنوی) ١٩، ١٢، ٨

٢٥٩، ٢٠، ٣٩٤، ٣٩٦، ٤١٤

٤٣٤، ٤٣١، ٤٢٩، ٤٢٨، ٤٢٦-٤١٧

٤٣٦-٤٤٠، ٤٤٢، ٥٣٩

مسعود سلمان ٤٣٩

مسعودی ٣٢، ٣١، ٣٦، ٤٢، ٤٤، ٥٥، ٥٥

٧٦، ٧١، ٦٠، ٩٣، ٩٥-٩٩

١٠١، ١٠٢، ١٢٥، ١٢٨-١٢٨، ١٣٠

١٥٥، ٢٦١، ٣٩٩، ٥٨٧، ٥٩٤، ٦٠٢

٦٠٣

مسلم بن سعید بن اسلم ٢٥٥

مسلم بن عقبه المری ٤٥٧، ٤٦٧، ٤٦٨

مسلمه بن عبد الملك ٢٤٥، ٢٥٢

مسیب بن زهیر ١٥٥، ٢٨٢-٢٨٤

مسيلمه الكذاب ١٢٧

مسیناوس ٦٠٨

مصعب بن الزبیر ٢٤٢

مصعب بن عبدالله ٣٠٢

مصعب بن زریق ٢٨٠

مطرف بن محمد ١٩٤

معاذ بن مسلم ٢٣١، ٢٨١، ٢٨٢

معاویة بن ابی سفیان ١٣١-١٣٣، ١٧٦،

١٨٦، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٦-

٢٤٠، ٢٥٥، ٤٥٧، ٤٥٩

معاویة (دبیر عبد الجبار بن عبد الرحمن) ٢٧٤،

٢٧٥

معدل بن علی بن لیث ٣٢٦

معری ١٥٥

معمور بن سفیان الیشکری ٢٢٩

معین ، دکتر محمد ٥١٧

مغیره (پسر عثمان) ١٢٩

مغیره بن شعبه ١٣٣، ٤٦٦

مفضل بن مهلب ٢٤٥-٢٤٨

مقاتل بن حسان ١٥٨

مقدسی ٢٣٥، ٣٤٩، ٣٥٣، ٣٥٧

مقنع ، هاشم ١٥٥، ٢٧٨-٢٨٢

مقیم هروی ، نظام الدین احمد بن محمد ٦

مکسانوس ٦٠٧

ملحان گویانی ٢٢٧

منجیک ترمذی ٣١٧

منذر بن امری القیس ٨٣

منصور (برادر ابو العباس سفاح) ٩٣، ١٦٤،

٢٦٨-٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٨-٢٨١

منصور بن اسحاق ٣٢٦، ٣٢٧

منصور بن جمهور ٥٥

منصور بن علی ٣٣١

منصور بن قراتگین ٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٨

منصور بن محمد بن عبد الرزاق ٣٦٧

منصور بن نوح سامانی ٢٠٩، ٢٠٧، ٣٣٥، ٣٥٤-

٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٧٥-٣٧٧

منصور بن یزید بن منصور حمیری ٢٨٨، ٢٨٩

منکتیراک ٤٢٣

منوچهر ٤٠، ٤١، ٤٦، ٥١٨

منوچهری ٦٦، ٨٨، ٢٤٧

منهاج سراج ٧٧، ٢٧٩

مؤید الدوله ٣٥٠، ٣٦٤

مودود بن مسعود غزنوی ١٩، ٤٣٧، ٤٤٠-

٤٤٢

موردخا ٤٨٤

موریق ٩٣

موسی (ع) ٤١، ٤٧٩، ٤٨٣، ٤٨٥، ٤٨٦

٤٨٨، ٥٥٥

موسی ابن کعب ٢٦٠

موسی (بن یحیی برمکی) ١٦١

مولوقس ٦٠٧

مونس خادم ١٨٧

مهادیو ٥٣٤، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤٣

مهان دخت ١٠٢

مهران ٢٣٠

مهلب بن ابی صفره ٢٧٧، ٢٣٦-٢٣٨، ٢٤٠،

٢٤٥

مهدی موعود ١٧٦

میرویس ٣٧٣

میکال بن عبد الواحد ٣٦٣

میمندی ، خواجه ابو القاسم احمد بن الحسن

٣٩٤، ٤٢٤، ٤٢٦، ٤٢٧

منصور نصر بن احمد ٣٤٨

میمونه [دختر علی بن ابی طالب (ع)] ١٣١

مینارسکی ٢١، ٢٢، ٣٤٥، ٣٤٦، ٤١٤،

٥٤٨-٥٤٢، ٥٥٧-٥٥٥، ٥٥٣-٥٤٨

٥٧١، ٥٧٣، ٥٨٥، ٥٨٨، ٥٩١، ٥٩٤،

٥٩٦، ٥٩٧، ٦١٢، ٦١٣، ٦١٥-٦١٩،

٦٢١، ٦٢٢، ٦٢٤-٦٢٣

مینس ٦٠٨

## ن

ناصر خسرو ٩٥

ناظم الاطباء ٣١٣، ٣١٧

نباته بن حنظله ٢٦٥

نرسی بن بهرام ٧٠

نرسی بن ویزن ٦١

نرشخی ٣١٩

نصر المختاری ٣١٦

نصر بن احمد سامانی، امیر سعید ١٩٢-١٩٥،

١٩٧، ١٩٩، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٩-٣٣١،

٣٣٨-٣٣٤

نصر بن سیار ١١٧، ١٣٣، ١٤٨، ٢٥٥، ٢٥٧،

٢٥٩-٢٦٢، ٢٦٥

نصر بن شبت بن ربیع ١٦٩، ١٧٠، ٢٩٧



نصر بن صالح ۳۰۵

نصر بن عمرو حمیری ۱۲۴

نصر بن مالک ۳۵۸

نصر بن ناصر الدین ۳۸۲، ۳۷۸

نصر بن نوح بن نصر ۳۴۹

نصر حاجب ۱۵۶

نظامی ۳۷۱

نعمان بن المنذر ۷۵، ۷۴

نعمان بن مقرن ۱۲۸

نفیسه [دختر علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۱

نفیسی، سعید ۶، ۵، ۱۱، ۸، ۲۲، ۲۳، ۶۴

نندا ۳۲۰، ۳۱۹، ۲۰۷

نوح (ع) ۵۴۶، ۵۴۷

نوح بن اسد ۳۲۲، ۲۹۶

نوح بن منصور ۲۰۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۸

نوح بن نصر، امیر حمید ابو محمد ۱۹۷، ۱۹۸

نوشنگین سلاحدار ۱۹

نهار بن خالد ۳۳۵

هارون [برادر موسی (ع)] ۴۸۴، ۴۸۵

۴۸۹

هارون الرشید ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸ -

۲۸۸، ۲۸۶ - ۲۸۴، ۲۸۷، ۱۶۵، ۱۶۳

۴۸۴، ۴۸۳، ۲۹۶، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۹

هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود ۱۷۱، ۱۷۲

هراکلیوس ۱۰۱

هرثمه بن اعین ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰،

۲۹۵-۲۹۲، ۱۷۴، ۱۷۳

هردت ۳۹۷

هرم بن حیان عبدی ۲۳۵

هرمس ۶۰۸

هرمز بن بلاش بن شاپور بن اشک ۶۲

هرمز بن شاپور ۶۸

هرمز بن نرسی ۷۱، ۷۰

هرمز بن یزدجرد ۷۸

هرمز بن نوشروان ۸۸، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۲۵۱

هشام ابن عبد الملك ۱۱۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷

۲۶۱-۲۵۹

همای بنت بهمن ۵۲، ۵۵، ۵۹

همایی، جلال ۴۴۴

هند (دختر مهلب) ۲۴۶، ۲۴۷

هیپان ۴۴۰، ۴۴۱

هیننگ ۶۱۷

## س

ساعت [بن نوح (ع)] ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۵

ساقوت حموی ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۴۶

سیغو ۳۸۳

یحیی [بن علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۱

یحیی بن اسد ۳۲۲

یحیی بن خالد برمک ۱۵۶ - ۱۵۹، ۱۶۱،

۲۸۸

یحیی بن زکریا (ع) ۵۰۳، ۵۰۵ - ۶۰

یحیی بن زید بن علی ۲۵۹ - ۲۶۱

یحیی بن زیدویه ۳۲۶

یحیی بن عبد الله الحسنی ۱۶۰

یحیی بن علی (پسر ماهان) ۲۸۹

یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی ۳۱۲

یحیی بن معاذ ۲۸۷، ۲۹۳

یحیی (برادر امیر سعید) ۳۳۵، ۳۳۶

یزداد بن انوشروان ۱۰۲

یزدجرد الاثیم ۷۴، ۷۵

یزدجرد بن بهرام ۷۸، ۸۴

یزدجرد بن شهریار ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۸، ۲۱۲،

۲۳۵، ۳۳۲

یزید (برادر مهدی خلیفه) ۲۷۹

یزید بن ابومسلم ۲۴۷

یزید بن عبد الملك ۲۵۴

یزید بن عمر بن هبیره ۱۱۷، ۲۶۳

یزید بن مزید شیبانی ۱۷۱

یزید بن معاویه ۱۸۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱،

۲۵۶، ۲۵۷، ۴۵۴، ۴۶۷

یزید بن المهلب ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸،

۲۵۱، ۲۵۲

یزید بن ولید ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۲

یزید بن هبیره ۲۶۷

یسار (بن مسلم) ۲۵۰

یفرخان ۴۱۳

یغما ۵۵۴

یعقوب اللیث ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۸ - ۳۱۱،

فهرست کتاب

آ

الف

آثار الباقیه ۳۸، ۳۶، ۳۴، ۳۲، ۳۱، ۲۱، ۱۲

ایان یشت ۵۰، ۴۸

احسن التقاسیم ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۰۶

اخبار عبیدالله بن خرداذبه ۷

اخبار الطوال ۶۶، ۶۵، ۳۹، ۳۸

ادب سماع و لهو و ملاهی (مختار من کتاب -  
اللهو و الملاهی) ۷

اشکال العالم ۸۵

الابنیه عن حقایق الادویه ۶۱۷

الاتناع ۳۷۲

الاعلام ۲۰۵، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۵۵، ۶۵

۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶

۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸

۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۴

۲۶۳، ۲۶۲، ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵

یوحنا بن ماسویه ۶۱۱

یوروح ۴۷۹

یوسف بن اسحاق ۳۶۰، ۳۵۳

یوسف بن سامو ۶۱۱

یوسف بن ناصرالدین ۴۰۲

یوسف ثقفی حروری ۲۸۰

یوسف زائیان دامغانی ۱۷۸

یوسف قدرخان ۴۳۴، ۴۰۹، ۴۰۷، ۴۰۶

یوشع بن نون ۴۸۹، ۴۸۶، ۴۸۲

یهویا قیم ۴۷۹

۴۳۹، ۳۶۴

یعقوبی ۲۴۲، ۲۴۱، ۱۵۴، ۱۲۵، ۱۱۲، ۹۱

۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۴

۴۰۸، ۳۴۴، ۳۰۷، ۳۰۴، ۳۰۱، ۲۸۵

۴۵۶

یقطین بن موسی ۲۷۲، ۲۷۰

یحیی ۳۷۸، ۳۷۶، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۶۸، ۳۶۷

۳۹۹-۳۹۷، ۳۹۱، ۳۸۷-۳۸۴، ۳۸۲

یوحنا (طیب) ۳۵۶

یوحنا ۴۹۹

یوحنا بن سرافیون ۶۱۰

المسالک والممالک (جهانی) ۳۶۱	۲۸۲، ۲۷۶، ۲۷۳، ۲۷۰، ۲۶۵، ۲۶۴
المشترک وضعاً والمختلف صقاً ۲۷۸	۲۹۹، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۴، ۲۸۹، ۲۸۷
المعارف ۴۶۷، ۴۵۶، ۴۵۵	۳۳۵، ۳۲۸، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۲، ۳۰۳
المعجم الوسيط ۴۸۸	۴۵۷، ۴۵۵، ۳۷۲، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۵۰
المقالات ۳۳۵	۶۱۱، ۵۴۶، ۴۵۸
المنجد ۳۹	البلدان ۲۵۴، ۲۴۹، ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۴۱
۱۱۸، ۸۴، ۸۱، ۶۹، ۶۷، ۵۸	۴۰۸، ۳۴۴، ۳۰۷، ۲۸۵، ۲۸۱
۱۸۸، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۳۱	البداية والنهاية ۲۵۷
۳۱۲، ۲۹۶، ۲۷۳، ۲۵۶، ۲۳۲، ۱۹۹	التاريخ في اخبار ولاة خراسان ۲۷۸، ۲۱۰، ۹
۳۳۹، ۳۳۵، ۳۳۱، ۳۲۴، ۳۱۸، ۳۱۴	التفهيم ۵۲۲، ۴۷۵، ۴۴۴
۴۶۴، ۴۶۰، ۳۹۱، ۳۸۰، ۳۷۱، ۳۶۸	الجماهر ۴۱۰، ۴۰۹، ۹۴
۵۵۳، ۵۲۷، ۵۲۲، ۵۰۴، ۴۹۹، ۴۸۲	الحجامة ۶۱۱
۶۱۰	الخراج ۲۷۹
الموسوعة العربية ۴۹۹	الزبدية في شرح البرده ۸۷
النجوم الزاهرة ۳۱۲	الفتوحات الاسلاميه ۱۲۸
الوافي بالوفيات ۱۸۰	الفهرست ۶۲۹، ۶۰۸، ۶۰۷، ۶۰۰، ۲۶۶
الوزراء ۳۷۲	۶۳۵، ۶۳۰
الهند ۲۱، ۵۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۱	الكافي ۳۳۹
۵۳۲، ۵۲۸، ۴۴۶، ۴۴۰، ۴۱۲، ۴۰۲	الکامل ۱۹۵، ۱۸۵، ۱۵۲، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۴
۵۳۸، ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۳۱۷، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۰، ۲۶۶، ۲۵۳
۶۲۴، ۶۱۸، ۵۴۳، ۵۴۲، ۵۴۰، ۵۳۹	الكشف عن مساوي شعر المتنبى ۳۷۲
انجيل ۵۱۶، ۴۹۹	اللباب ۲۲۹، ۲۰۵، ۱۹۲، ۱۸۵، ۱۷۸
اوستا ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۴، ۳۸، ۳۶، ۳۲، ۳۱	۲۷۳، ۲۷۱، ۲۵۵، ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۳۱
۳۲۲، ۲۸۹، ۵۸، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰	۳۷۷، ۳۶۵، ۳۳۵
۵۲۴، ۵۱۸، ۳۵۱	المحيط ۳۷۲
ايران شهر ۵۶۴، ۴۶	المسالک والممالک ۵۷۴، ۵۴۶، ۲۴۵، ۲۰۶

ت

ب

تاج العروس ۳۱۲	باب الامثال ۱۷۶
تاج المصادر ۴۰۵، ۷۲	برهان قاطع ۷۱، ۶۹، ۶۷، ۶۱، ۵۳، ۵۲، ۳۳
تاريخ ادب عرب ۵۴۶، ۵۰۳	۹۹، ۹۸، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۸۹، ۸۸، ۷۲
تاريخ ادبيات صفا ۱۹۲	۲۲۸، ۲۰۹، ۱۸۵، ۱۵۵، ۱۴۸، ۱۳۰
تاريخ افغانستان بعد از اسلام ۵۵۰، ۳۰۶	۳۰۹، ۳۰۵، ۲۸۳، ۲۶۷، ۲۳۰، ۲۲۹
تاريخ الاسلام السياسي ۱۷۹	۳۶۴، ۳۵۱، ۳۴۵، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱۳
تاريخ بخارا ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷	۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۱، ۳۹۴، ۳۸۵، ۳۷۱
۳۵۶، ۳۵۴	۴۷۵، ۴۷۰، ۴۲۸، ۴۲۰، ۴۰۹، ۴۰۸
تاريخ برگزیدگان ۳۳۶، ۳۰۱	۵۲۴، ۵۲۲، ۵۱۸، ۵۱۷، ۴۹۹، ۴۷۸
تاريخ بلعمی ۳۵۴	۵۵۹، ۵۴۱، ۵۳۵، ۵۳۳، ۵۲۷، ۵۲۵
تاريخ بيهق ۲۸۹	۵۸۶، ۵۸۳، ۵۷۷، ۵۷۰، ۵۶۹، ۵۶۷
تاريخ بيهقي ۳۶۱، ۳۵۸، ۳۴۵، ۳۳۷، ۲۲	۶۱۷، ۶۱۴، ۵۹۳، ۵۹۲، ۵۹۰، ۵۸۹
۴۱۹، ۴۰۳، ۳۹۶، ۳۹۴، ۳۸۲، ۳۷۱	۶۴۱، ۶۳۹، ۶۲۳، ۶۲۰، ۶۱۹
۴۳۳، ۴۳۲، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۳، ۴۲۲	بندهشن ۵۰، ۴۷، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۱، ۳۱
۵۳۹، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۴	۳۲۱
تاريخ تمدن اسلامي ۴۳۷، ۱۵۶، ۷۱	بيست مقاله قزوینی ۳۵۳، ۲۲، ۸
تاريخ سندنوی ۳۸۷	بيست مقاله مينارسکی ۶۱۲
تاريخ سياسي و اجتماعي آسيای مرکزی =	
آسيای مرکزی	
تاريخ سيستان ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۴۱، ۳۲، ۳۱	
۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۹۳	
۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱۲، ۳۱۱	
پتهانها ۴۳۹	
پته خزانه ۳۸۸، ۱۸	

پ

تلقیح البلاغه ۳۳۵ ، ۳۶۴ ، ۳۵۹ ، ۳۳۳ ، ۳۲۸ ، ۳۲۷ ، ۳۲۶

توریت ۴۶۹ ، ۴۷۵ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۸۰ ، ۴۳۹ ، ۳۸۷ ، ۳۸۱

تاریخ طبرستان ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۴ ، ۳۱۰ ، ۳۴۸ ، ۳۳۷ ، ۳۳۴ ، ۳۲۸ ، ۳۲۵ ، ۳۲۴

توزیع الدنيا ۲۱ ۴۲۸ ، ۴۱۷ ، ۳۶۴ ، ۳۵۸ ، ۳۴۹

توضیح الدنيا ۵۹۷ ، ۱۱۲ ، ۸۹ ، ۸۲ ، ۷۲ ، ۶۹ ، ۴۵

تهذیب التهذیب ۳۲ ۳۲۰ ، ۱۳۱ ، ۱۲۹

تیسیر الوصول ۴۶۶ تاریخ مبارکشاه ۵۵۵

تاریخ مرصع ۱۷۸

تاریخ نظامی ۶

تاریخ هرات ۴۱

تاریخ هند (از ایشواری پرشاد) ۳۹۱ ، ۴۴۶

جامع التواریخ ۵۵۸

جامع الصغیر ۱۳۲

جغرافیای خلافت شرقی ۸۸ ، ۲۱۲ ، ۲۳۵ ، ۲۶۰ ، ۲۵۸ ، ۲۵۵ ، ۲۵۴ ، ۲۵۳ ، ۲۵۱

جمهرة الانساب الفرس ۷ ۲۸۰ ، ۲۷۶ ، ۲۷۲ ، ۲۷۱ ، ۲۶۶ ، ۲۶۱

جمهور ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۳ ، ۳۰۱ ، ۳۰۰ ، ۲۹۹ ، ۲۹۷ ، ۲۸۷ ، ۲۸۵

تاریخ یمنی ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۳۶۵ ، ۳۶۳ ، ۳۴۴ ، ۴۶۸ ، ۴۶۱ ، ۴۵۵ ، ۳۰۷ ، ۳۰۴ ، ۳۰۲

تاریخ یمنی ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۳۶۵ ، ۳۶۳ ، ۳۴۴ ، ۲۷۶ ، ۲۴۶ ، ۲۴۵ ، ۲۴۱ ، ۱۹۰

تاریخ یمنی ۳۸۵ ، ۳۸۳ ، ۳۸۲ ، ۳۶۸ ، ۳۶۷ ، ۳۶۶

تاریخ یمنی ۳۹۳ ، ۳۹۰

تجارب الامم ۱۹۵ ، ۳۳۶

تذکره الحفاظ ۲۴۷

چچنامه ۳۸۷

چهار مقاله ۳۱۱

ترکستان ۲۹۷ ، ۳۳۱ ، ۳۴۳ ، ۳۴۹ ، ۳۵۳

تفسیر طبری ۳۶۰ ، ۳۶۹ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۸۴

تفسیر طبری ۴۶۰ ، ۴۶۲

## ج

## ج

## ح

حدود العالم ۷۴ ، ۷۹ ، ۸۲ ، ۱۲۸ ، ۲۷۴

حدود العالم ۲۸۱ ، ۳۳۶ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۶۶

حدود العالم ۳۷۲ ، ۳۸۲ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۴۱ ، ۴۱۷

حدود العالم ۵۴۸ ، ۵۴۹ ، ۵۶۴ ، ۵۶۵ ، ۵۷۱ ، ۵۷۲

حدود العالم ۵۷۳ ، ۵۷۶ ، ۵۷۷ ، ۵۸۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۷

حدود العالم ۵۹۰ ، ۵۹۱ ، ۵۹۴ ، ۵۹۶ ، ۵۹۷

حلیة الاولیاء ۲۴۷

حماسه سرائی ۳۸ ، ۴۵ ، ۴۸ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۵۱۹

## خ

خداینامه ۹۶

خراج خراسان ۲۹۰

خلاصة التواریخ ۴۲۷

## د

دائرة المعارف اسلامی ۱۳ ، ۲۶۱

دائرة المعارف بریتانیا ۴۰۹

دائرة المعارف فرانسه ۵۲۸

دول اسلامیة ۸

دینکرت ۴۷ ، ۵۰

دیوان احمدشاه درانی ۱۸

دیوان الادب ۱۱۷

دیوان الرسائل ۱۷۷

دیوان عبدالقادرخان ختک ۱۸

دیوان لغات الترك ۳۳۷ ، ۵۴۸ ، ۵۵۳ ، ۵۶۶

## ر

راحة ترنگینی ۳۹۲

راحة الصدور ۴۱۰ ، ۴۳۶

راه نجات ۶۳۷

ربع الدنيا ۲۱ ، ۷ ، ۵۴۶

رسالة لویکان غزنه ۳۰۶ ، ۴۲۳

رسالة مادرزبان دری ۱۵۹ ، ۲۳۸ ، ۳۰۶

۵۵۰

روزنامه شهباز پشاور ۴۰۱

رهنمای دانشوران ۱۷۶

ریگستان کنای ۵۶۲

## ز

زمایدشت ۴۴

زبان هزارساله افغانستان ۸۷

زبور ۵۱۶

زنداوستا ۵۰



معجم ما استعجم ۲۰۶  
 مفاتیح العلوم ۲۸۶، ۲۸۳، ۱۹۹، ۱۵۶  
 مقدمة الادب ۵۰۰، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۰۵، ۳۱۶  
 ملل والنحل ۱۸۹، ۶۲۹  
 منتخبات فارسيه ۹  
 منتخبات ادبيات فارسی ۲۹۷  
 منتهی الارب ۳۰۱، ۱۵۷، ۱۵۳، ۸۱، ۷۰، ۴۷  
 مینوخرد ۴۰۸، ۳۸۵، ۳۵۲، ۳۱۴  
 مینوخرد ۴۷، ۳۶  
 وفيات الاعيان ۳۱۱، ۲۹۷  
 ويدا ۳۲  
 يسنا ۳۸، ۳۶  
 يشتها ۳۸، ۳۷، ۳۱

ن

نزهة القلوب ۵۲۰، ۱۰۱، ۷۴  
 نسایم الاسحار ۳۷۵  
 نوای معارك ۱۸

مرآت الجنان ۳۱۲  
 مرصد ۱۸۷، ۱۵۸، ۶۰، ۵۲، ۴۰، ۳۸، ۳۶، ۱۸۷، ۱۵۸، ۶۰، ۵۲، ۴۰، ۳۸، ۳۶  
 ۲۱۲، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۵، ۱۹۱، ۱۸۹  
 ۲۴۹، ۲۴۶، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۲۷  
 ۲۷۹، ۲۷۵، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۶۴  
 ۳۳۴، ۳۲۸، ۳۱۱، ۲۹۷، ۲۸۸، ۲۸۷  
 ۳۵۵، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۲، ۳۳۸، ۳۳۷  
 ۴۱۱، ۳۸۳، ۳۸۲، ۳۷۸، ۳۷۴، ۳۶۶  
 ۴۸۵، ۴۶۷، ۴۵۷، ۴۳۶، ۴۲۹، ۴۱۶  
 ۶۰۴، ۵۶۳  
 مروج الذهب ۶۲، ۶۰، ۵۰، ۴۴، ۴۲، ۳۱  
 ۱۲۸، ۹۸، ۹۷، ۸۸، ۸۶، ۸۵، ۷۶، ۷۱  
 ۲۷۱، ۲۶۱، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۴۹  
 ۳۲۲، ۳۰۷  
 مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات فارسی ۳۶  
 ۵۲۶، ۵۱، ۵۰  
 مسالك والممالك ۵۹۷، ۲۱، ۷  
 مشاهدات ۱۷۷  
 معارف ۱۳۱  
 معجم الادب ۳۶۳، ۳۳۰  
 معجم الانساب ۲۹۳، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۳، ۸  
 ۳۴۸، ۳۲۶  
 معجم البلدان ۲۴۵، ۲۳۵، ۲۳۲، ۵۵، ۴۰  
 ۳۳۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۷۸  
 ۳۷۷، ۳۴۲، ۳۴۱  
 کنوز الحقایق ۱۳۲  
 لاروس ۴۰۹  
 لب التواریخ ۴۶۱، ۴۵۵  
 لطائف الاخبار ۱۷۸  
 لغت فرس ۳۱۷، ۸۸  
 مانی ۶۸  
 مجله آریانا ۴۳۹، ۴۱۴  
 مجله پیام نو ۶۴، ۱۰  
 مجله سخن ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۰۷، ۲۳  
 مجمع البیان ۴۶۰  
 مجمل التواریخ والقصص ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶  
 ۶۰، ۵۷، ۵۵، ۵۲، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳  
 ۸۶، ۸۲، ۸۰، ۷۶، ۶۹، ۶۸، ۶۶، ۶۵  
 ۱۱۲، ۱۰۱، ۹۶، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۸۹  
 ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۲۵، ۱۱۶  
 ۵۰۱، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰، ۲۹۴، ۲۹۰  
 ۵۹۶، ۵۸۵، ۵۶۶، ۵۵۵  
 مجمل فصیحی ۳۳۱  
 محاسن اصفهان ۲۲۹، ۱۶۸

ل

م

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**